

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

رین نمان برکت تو امان بنو فقیقات انبی و تائیدات لم یزلی ارا حسن تو مانیف کشاف غوامض کتوم



هشتم اجی غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

مَنْ لَمْ يَنْتَظِرْ أَفْوَاجًا يَنْتَظِرُ كَأَنَّهُ يَنْتَظِرُ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أولي المنهج الأعدل
وبعد فقد أعلن الله ولا الحمد على تمام الجزء الأول من مسك الختام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح
الجزء الثاني ونسأل الله العانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

كتاب البيوع

بیوع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکے و درآمدن در ملک دیگرے که مبادله مال بآل عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق
اوپر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شراب هر یک بر دیگرے اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکه میان معانی متضاده است صرح بذلک
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبة وحکمت و در تشریح و سے چنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان مستحق است
بچیزے که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر حرج انتهی در تخیل
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازهما و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیة و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بآل
و شرع و روسے قید تراخی زیاده کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال که نیست در آن معنی تبرع پس معاملات خارج باشد
از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قوله تعالی است تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجه عنه صلی الله علیه و آله و سلم
انما البیع عن تراضٍ و چون رضا امرے خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تعلق حکم بسبب هر که وال باشد بر آن و آن
صیغه است و لابد است که صیغه جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و استثنای کرده اند محقر را ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن
بغیر لفظ و این نزوحاً بهر علما است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا نفوسی و اکثر متأخرین از شافعیه عدم اشتراط عقد محقر

اختیار کرده اند و محقر کمتر از ربع مثقال را گویند و قبل التام من البقول و گفته اند ما دون نصاب مرقه و مذهب اتباع عرف است و در سبل السلام گفته حق آن است که دلیل بر شهرت ايجاب قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادله صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث آری رضا امری مخفی است منوط بقرائن که از انجمله ايجاب قبول است و مختصر نیست قرائن درین هر دو بلکه اسلخ نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است و برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذهب اشناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده وی لحاظ ايجاب و قبول کرده است انتهى در مصنفی شرح فارسی موطا گفته شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تراضٍ و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس آنست که در صحت بیع چیزی است که در عرف آن تراضی دانسته شود شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بائع با یعت و مشتری اشتریت و تمکنت و قبلت یا یعنی فکالی بعثک یا کنایه جعلت لک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آن تراضی دانسته بیع منعقد میشود و آن محاطات باشد یا قریه والله اعلم زیرا که در سبل شرح بیع تراضی مطلوب نشده استی شکوکانی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه با اشاره باشد از کسی که قادر است نطق زیرا که وارد نشده و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر اینکه نیست جائز بیع مگر بیان الفاظ و ورود بعثت منک بعثتک و امثال آن مفید ایشان نیست زیرا که ما انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع در آنست که بیع صحیح نیست مگر همین الفاظ حال آنکه وارد نیست در آن وسیله و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که وقت شود و بر صفت که بود و بر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی پایفته شود همین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است یا درین باب عبارت بر زبان است بعد تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجهی که بیع شک در آن باقی نماند

باب شروط و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نهی کرده شده است از آن و نهی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منعی عنه نزد ابو حنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط و در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابری که معلق بیک شرط باشد یا نه و آنرا در عرف فحاشی و دیگر است و شرط و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقل و عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال متقوم باشد و مقدر تسلیم بود و از انجمله است تراضی و از انجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است عن رفاعه بن رافع بن خدیج انصاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سکه از وازده نقیاست و اول کسی بود که قدم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله مشاهد را و بود با علی کرم الله وجهه و رجل صفین و وفات یافت در اول من معاویه رضي الله عنه رواه المصنف فی التلخیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکه عزاه لاحمد و مشکه فی الترغیب والترهیب للمندری و نسبه و البزار و قال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باس فی المتابعات انتهى و اخرجه السيوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند یحتمل که مراد بر رفاعه بن رافع بن خدیج باشد فقهر رواه الطبرانی عن عباية بن رافع بن خدیج عن ابيه عن جده و عباية هو ابن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابيه ساقط شده والله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستیکه پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود عمل کردن مرد بدست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب اوست چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت نخور و هیچ سکه طعمی را بهتر از آنکه نخورد از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر خدا که داوود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن سعد کیرب و زن مثل مرد است و برین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داوود علیه السلام برای قوت خود زره می بافت و حدیث دلیل است بر تقریر طلب مکاسب بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اهل آنکه آن کردند

و تقدیم عمل بدربیع مبرور و ال برافضیت است و دل له حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که اطیب مکاسب کسی است که بعمل می باشد و اگر چه زراعت بود بلکه آن اطیب مکاسب است زیرا که بیستم ثمن بر عمل بدست و هم در کوفت عام است آدمی و دو اب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک ما یکسب من اموال الکفار بالجها و هو مکسب النبی صلی الله علیه و سلم و هو اشرف المكاسب لما فی من اعلا کلمة الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبرور و هر خرید و فروخت خالص از سوگند و روع برای انفاق سلع و از غش و معامله و صیحه و مقبول در شرع یعنی اگر بدست خود کاری نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و آمانت و زو این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و عملا را خلاف است در افضل مکاسب آن را وردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است و شبیه بدست باغی آنست که اطیب نما تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که اطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تقوی کرده اند بحکم مقتدا و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بفریضه ایمان است یا هر فریضه که معلوم است در وین رواه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المعجم و الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و رجاله لا بأس بهم و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول عام الفقه و هو بركة و ایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فقه و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یک بود و در بعض نسخ یوم الفقه و برین تقدیر قول و است و هو بركة تا کیست ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکة در رمضان سنه هشتم از هجرت بود ان الله و رسوله حرم بدستیکه خدا و رسول و حرام گردانیده است در روایت صحیحین همچنین و او شده با فراد و ضمیر و در بعض طرق ان الله حرم و در روا غیر صحیحین ان الله و رسوله حرام و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الاثمة بیع الخمر و المیتة بیع باده و مراد ایتة بیع میم حیوان که زائل شد از وسع حیات نه بکات شرعی و ابن منذر بر تخريم بیع خمر و میتة اجماع نقل کرده مصنف گفته فاعل جواز بیع خمر و بیع عنقود که باطن او استحیل بخمر شده باشد شاذ است ظاهر آنست که بیع میتة بحیث اجزائی و حرام است و بعضی حکم و جزاء و اما تحله الحیوة المستترة کرده اند در سبل گفته علت در تخريم بیع خمر نزد بعض نجاست است و نزد بعض نبود منفعت مباحه مقصوده در آن بر آنست و نزد بعض سبب البغی و تنفیذ ازان اما تخريم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر خلاف در خطاب فرمود بیع است و الخنزیر و الاصنام و خوک و بجان جوهری گفته صنم و شن است و غیر او گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر سیان هر دو عموم و خصوص من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن مصور است و گفته اند در حکم آنست آلات مناهی معارف و نیست ضمان باتلاف آن و علت در تخريم سبب چیز امل نجاست است ولیکن او که غیر ناچیز اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میتة و خنزیر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نجس احرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت خنزیر است و جماعتی گفته جائز است بیع از بابل نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت علیه است همان آنست که کسی است که نجاست را علت گوید و اظهر عدم نهوض دلیل برین تعلیل بلکه علت تخريم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان تخوم حرام کرده پس تخريم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میتة نموی و صوف و و نیروی زیرا که حیات اینها را حلال نمیکند پس سم میتة بر و صادق نیاید و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تخريم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح است و گفته اند اگر چنان باشد که در صورت کسرش انتفاع با کسار او می تواند شد جائز است بیع آن عند بعض و اولی آنست که فاعل بعد جواز بیع اصنام شوند بنا بر وروندی ازان اما بیع پاپای او جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و جبر برای منع از بیع کسار که از انی اسبل و منعه الاثر فقیل یا رسول الله ایت تخوم المیتة پس گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از پیغمبر که مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدفن بها الجلود و لیست صیغ بها الناس پس بدستیکه بالیده میشود بآن کشتیها و در غن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها و چرای می فروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفروشید آنرا که وی حرام است یا مباح است که انتفاع بگیرد بدان هیچ وجه که آن حرام است و آنچه اول است زیرا که سوق کلام برای اوست و چیزی در آنست
 احمد است و درین حدیث فائزی فی بیع شحوم المیتة و ثانی محتمل است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از بیعت چیزی منتفع نباید شد مگر بحد بعد و بافت بدین که در
 اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم ضمیر کسب انتفاع که ملول عبارت است و به قول اکثر العلماء و هر که گفته ضمیر بانه است بسوی بیع
 استدلال کرده است با جمیع بر جواز اطعام میتة مرکباً و اگر چه سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عموم ضمیر است بسوی بیع و در خود فی نیل الاوطار
 و قال الظاهر ان مرجع التضمیر البیع المذكور صحیحاً و الکلام فیه یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا ما و تحريم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که بیعت لا متفقوا من المیتة بشیء
 و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مستقصیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام اننی پس جائز باشد انتفاع بجنس مطلقاً و حرام باشد بیع او و بیزید و قوه قوله فی ذم البهائم
 انهم جملوا الشحوم زیرا که این ظاهر است در توجیه بیعی که مترتب است بر آن اکل ثمن چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد انتفاع بشحوم میتة و از آن نتیجه میرسد
 جز اکل آدمی و نه بیهوشی که این هر دو حرام اند بحرکت اکل میتة و ترطب بجناس است و جائز است لطعام شحوم میتة کلاباً و اطعام غسل متنجس نخل و اطعام آن دو آب و جواز
 این همه مذکور است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحاب ابی حنیفة و اصحاب اللیث و مؤید جواز انتفاع است روایت طحاوی که پرسیده شد آنحضرت
 از موسی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و ماحول آنرا و اگر نافع و سائل است پس چراغ روشن کنید آن و انتفاع بگیرید بدان
 طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین منهم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و هذا هو الواضح
 و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره فلا دلیل لها بل هو برای محض و اما متنجس پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس
 حرام است بیع او قال ابن حنبل طیبی گفته ابو حنیفة و اصحاب بی جانز میدارند بیع زیت بنجر و قتی که بیان کنند بائع که بنجر است انتهی و آذ و خن چراغ بروغن بنجر
 مکره داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلك پسر گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله الیهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند بهود را
 ان الله لما حرم شحومها بدستیکه خدای تعالی بهنگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چار با پیرا بر ایشان بجهت نشدیده و تضییق بر ایشان
 اجماعاً که اختند شحومها بشرایعوه پسر فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نهی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم
 بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گذاختن آن بقصد تغیر و تبدیل است گو یا حقیق و دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام
 و بر برون ثمن شیء و حکم آن شیء متفق علیه و لا حد عن ابن عمر مثله الا انه لم يذكر الا صنم و لابی و او و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیء
 حرم علیهم شمنه و دلیل گفته سکت عنه ابو داود و المنذری رجال اسناد ثقات و متفق گفته و هو محتمل فی تحریم بیع الدهن المتنجس انتهی و دلیل گفته حدیث ابن عباس فی
 دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرمة الله علی العباد و فی بیع حرام تخیرم ثمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة
 فی حدیث الیاب مخصوص عموم مفهوم قوله اما حرم من المیتة اکلاً و قد تقدم و مصنفی گفته شرط بیع ملات عین است زیرا که در حدیث شخیخین بیع از بیع کلاب و خمر
 و میتة آمده و امر که مشترک است میان آنها نجاست است و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام نمیکند بیع او و معنی این حدیث آن
 که چیزی که وجه انتفاع بآن شائع و مشهور باشد و حی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خربری و سوار و عبد برای خدمت
 درست باشد اگر چه اکل لحم خرو و اطاعت عبد نیز محتمل است و بیع خرو و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع میتة برای گوشت او
 نه برای جلد که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای تنقیح بر فطن علت جاسه مانده است و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اختلف المتبايعان و ليس بينهما بینه فالقول ما
 يقول رب السلعة گفت ابن مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و قتی که فتنه مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو گواه پس قول قول

صاحب سلعت و در ویاتی بجای قبا یحسان بیجان آمده او تیتار کان یا بگذارند هر دو بیع را و در روایتی نیز اذان و زیاده کرد این ماجه در روایت
بیع قائمست بعینه و در روایت احمد است و السلعه کما هی و اما روایت البیوع مستحکم پس ضعیف است و گفته نیست که هیچکدام از این هر دو درین باب روایات بسیار
ست شوکانی در نیل الاوطار شریعتی الاخبار استیفای آن کرده و نحاشش آنکه قول قول بائع است و خلافت درین سلاطین است و مراد از اختلاف بائع
و مشتری که در حدیث است و در قدش است یا در شرط خیار یا در اجل یا جز آن از شروط پس درین صورتی سخن فروخته شده است سوگند داده شود که تو فروخته شدی
چنان قیمت و نزد خفیه اگر اتکام و دشمن است بیع با قیمت هر دو سوگند میدهند و نسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را گواهی نیست و اگر یکی را گواهی مثبت است غیر
و اگر هر دو گواهی آید بینه مثبت زیاده است و اگر اختلاف و دشمن بیع هر دو است پس بینه بائع اولی است و دشمن و بینه مشتری در بیع نظر بر زیاده است
اثبات و تخالف نیست نزد خفیه و در اجل و شرط خیار و قبض بعضی دشمن و گویند که در همه احادیث مرید این باب سخن است پس مدله بر حدیث مشهور باید نهاد که بینه
بر بیع است و همین بر منکر و گفته اند که حدیث باب خصص حدیث البینه علی المدعی و همین علی من انکر است و گفته اند میان هر دو عموم و خصوص من وجه است
و اما کمال الحسبه یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارقطنی و الهیثمی ایضا ابن عبد البر گفته ان هذا الحديث منقطع الاثر
مشهور الاصل عند جماعة كقوله بالقبول و بنوا علیه كثیر من فروعه و اعلم ابن حزم بالانقطاع و تابعه عبد الحق و اعلم هو و ابن القطن بالجماعه فی عبد الرحمن
و انیه وجهه قال الخطابی هذا حديث قاض طبع الفقهاء علی قبوله و ذلك یصل علی ان له اصلا و ان كان فی اسناد و نقال كما اصطلحوا علی قبول الاوصیه و ان
و اسناده فیه فیہ انتی بسبل گفته علی را بیعت است این حدیث کلام کثیر است انتی ابن عبد البر در سند کار گفته انه حدیث منقطع الاثر و یصل و ان كان انقطاع
فی علموا به کل علی نه بینه الذی تا و له فیه بعده طرق این حدیث و انقطاع ادیان کرده و حدیث دلیل است بر آنکه هنگام وقوع اختلاف میان بائع و مشتری و دشمن
یا بیع یا در شرطی از شرط وی قول قول بائع است یا بینه او زیرا که هر قواعده شرعی است شناخته شد که هر که قول وی قول باشد بینه هم هر دو است و علم
را در حکم بمقادیر حدیث سه قول است اول آنکه قول بائع است مطلقا و هو ظاهر حدیث الباب دوم آنکه هر دو حلف کرده و بیع کنند سوگند تفصیل فی وقت
است در میان اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و هو تفصیل بلا دلیل ستونی فی کتب الفروع و نقله فی شرح و معنی تخالف نیست
که سوگند خورد بائع که بایست منک بکذا و حلف کند مشتری یا مشتری منک که قبول غیر ذلک و بعد در تخالف است که هر یکی مدعا علیه است پس بهر یکی بیعت با بیانی
چیزی که به نحو کرده شده است بوی و این مفهوم است از قول مسلم البینه علی المدعی و همین علی من انکر خامل آنکه انبی بیعت مطلق مقید است با دله باب الدعاوی و سیاتی و صلح
الحاکم و ابن السکون چون ان حدیث بیع باشد بیع این که پس چه جای سخن است در آن چنانکه خفیه گویند و بعضی گفته اگر اختلاف متعاقبین واقع شود چنانچه قاعده تخریج
از شرعیت را کار می باید بست و حسب آن قاعده حکم می باید کرد البینه علی المدعی و همین علی من انکر البیان و اذا اختلفا انزع متبر قول این است یا بینه او این همه در هر عقد طرد
باید کرد و اگر بیعالی که بر تو وارد شود انما بر بینه مهور حل می باید کرد چون چنین می کردی خواهی دید که نه شبانه می و احمد بینه است و چه موطن مذکور است بینه شرح است
بریک من که اکثر موافق می افتد و گاهی در توجیه تفصیل اجمال متخالف می شود و تخمین در بیاب اختیار اقوی النفع است از مدعی می باید و اگر عقدی از مسلمانان متحقق شود
تا امکان او اجماع پیدا می باید کرد و جمیع عایت فقط عقد کنند پس اگر تخلف خلاف مقتضای آن نظر باشد آنرا عقد فاسد می شمرد و جمیع رعایت معنی و آن لفظ اجماعی است
از این عقد اگر قرینه قائم باشد دلیل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که ابل عزت در اعتبار بالفاظ عقد و تهاون دارند و بجز معنی معتبر نگردانند انتی و حسن
ابن مسعود الانصارى صحابی مشهور است حاضر شد بقره ثانیه او بود خردترین کسی که حاضر شد آن را و او را بدی نیز گویند جمهور بر آنکه نسبت او
به بجهت سکونت او است به بدی بجهت حضور او در غزه بدی و بعضی گویند حاضر شده است آن را و هم حاضر او مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شد
و گفته او خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فقی عن ثمن الکلب نمی کرد و حضرت از بیای منک

و اصل در نمی تحریم است و محالی چون خبر کرده اند آنحضرت نمی کرد و مراد آنست که عبارت می نمایند که چه وی آن را نذر یافته و حدیثی دال بر تحریم است و خبر اول
سگ و تحریم شمش نبض است و دلالت بر تحریم بیع او بدو می رسد و این عام است از هر گاه علم باشد یا غیر علم و جائز باشد یا نه و او یا نه عطا و نفعی و ابو حنیفه و محمد و غیر
ائم و دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فمد و سائر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن بحديث جابر که می رسد صلعم عن شمس الکلب الا کلب الصید بخرجه
النسائی بر حال ثقات اطمینان کرده است و صحیح است وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در سواد و راه انسانی بل فقط
نهی عن ثمن السنور و الکلب الا کلب بخرجه ثم قال نه اسکر و ایت کرده است تمیزی از ابی هریرة که شنای کلب می یابند و در حدیثش ابی الزمر است و وی ضعیف است
و ذیل گفتنیست حل المطلق علی التقييد و کیون الحرام باعد کلب الصید ان صلح هذا التقييد للاحتجاج به انتهى و درین باب است از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس اخباری
و شافعی گفته حرام است بیع آن همچنین جائز نیست بیع کلب نفوز نزد ابو یوسف و دیگر ائم و در حدیث ابی هریره است که حلال نیست شمش کلبی رجاء ثقات و ان رجاء نفوذ
من حدیث ابن عباس و حدیث باب متفق علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت برخلاف او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم
وجوب است و هر که جائز میگوید قائل بوجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده در لزوم قیمت هم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت در آن
عنه ان بیع مکره فقط و اما بعد البغی دوم هزانیه یعنی بفتح موحده و سکون غین مجرجه باشد تحتی از بغی کسر البغی طلب لیکن احتمال او در فساد میشود
مراد در اینجا زانیه است و بهر اجرت زانی او و نسیمه او بهر اجرت و این مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و مختار ابن القیم
در بیع کیفیات وجوب تصدق اوست و عدم رد بسومی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و زانیه داده و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
استرجاع آن پس این کسب خبیث است واجب است تصدق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب معصیت بحصول غرض و رجوع مال خود انتهی و ذیل گفته
و استدلال بر علی ان الامت از اگر است علی الزنا فلا مهر لها و فی وجهه للشافعیة یحبب لاسید حکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را
بر کمانت دهند حلوان بضم حای ممل و سکون لام مشتق است از طلوات یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و هزین و ثروت نیز اطلاق یا تشبیه داده اند
بنشی شیرین بحیث حصول آن بسوالت بی بیخ و شفت و صراح گفته حلو و حلوان بضم غیر و زنجیری دادن مزدور را بخوشامد کاری و کاهن کسی که خبر دوز
انچه بیاید در استقبال و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عراف و نجم و قراب باحسی و حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن تصدیق
کردن حرام است باجماع مسلمین و علماء اجماع کرده اند بر تحریم این مال متفق علیهم بن شیخین و رواه الجماعة قال فی المتقی و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قدامی فاراد ان یسید به روایت است از جابر که وی بود که سیر
میکرد و بر شتری که مژور بود و تحقیق مانده شده بود و راه نمی توانست رفت و این در سفری بود که بدین می آمدند پس خواست جابر که سابه گردان آن را
قال فلتقتلنا للبی صلی الله علیه و سلم فدعا علی و خود گفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا و راه پس دعا کرد بر آن من زشت را بچوبی یا
تا زیانه که در دست شریف و شرف فساد سیلوا المرسلین پس سیر کرد و روان شد سیری که نمیکرد و نمیرفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت
برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی راشی سازد ۵ تو مرا دل ده و دلیری من با و خوبیش
خوان و شیرینی من ۶ قال لعینده بوقیه بستر گفت بفروش آنرا بدست من بوقیه بضم و او و کسراف و فتح تحتانیه شده و بفتح و او نیز لغت
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانها شمع است او قیه بضم هزه و سکون و او نیز میگوید نام وزن چهل دریم است قلت یا کفر نمی فهم
نحو قال لعینده بستر گفت بفروش آنرا بدست من بوقیه پس فروختم شتر را بدست آنحضرت بچهل دریم و اشتراط جعله
الی اهلی و شرط کردم سواری شتر را تا خود یعنی شرط کردم که فروتم اما رسیدن مدینه بران سوار باشم حلالان بضم حامی محله سوار کردن و در قاموس گفته

حلمان بنیم آنچه بکار کرده شود بروی از دو باب خاصه و این حدیث اول است بر آنکه طلب بیع سلع از صاحب سلع و مماکت در آن لا باس است و صحیح است بیع و ایستگاری رکوب لیکن حدیثی از بیع ثنیا و از بیع و شرط معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علماء در آن بر اقوال اولی که صحیح است این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فکلت این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیثی از بیع و شرط متقال با احتمال آنکه شاید اراده شرط مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر مسافت قریب باشد و بخدی آن نسبت کرده و حدیث جابر را بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث جابر با قول است با آنکه قضیه شخصیست و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مراد نیست و بجهت آنکه این شرط در صلب عقد نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر قسم من از تو آنرا بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بعد از بودن با شرط اول تواند که شرط سابق بود و بر شرطی که شتر نکند و فساد آن و آنحضرت نبرج فرمود بسوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال رد نشود و لهذا در سبل گفته و اظهرا قول اول است که صحت مثل این شرط و هر شرط باشد که صحیح است افراد آن بعقد همچو رسانیدن بسبیج تا منزل و دوشن جابر و سکونت در خانه و مردی است از عثمان که فروخت خانه را و استثنای آنکه در سکونت یکماه در آن ذکره فی الشفاء فلما بلغت اثینته بالجمل پس وقتی که رسیدم به مدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فارسل فی اثری پس فرستاد و پس من کسی را فقال پس فرمود اترا فی بضم فوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نقص ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست این چنین سخن بجهت و در اهملک بگیر شتر خود را و در جمای خویش اقول که آن شتر مراست و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز کرد و انید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر بستم خشید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس داد بلال آنرا و زیاده کرد یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا سه هم باشد و بجهت آنکه مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد متفق علیه و در سبل گفته و حدیث فوانه فی شرطه لالت شروح الحدیث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظهیر الی المدینه و این صریح است در شرط و نص است در فعل نزاع و هذا السیاق لمسلم و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق رجل منا عبدا له عن دبر آزاد کرد مردی از ما یعنی از انصار بنده را که مراد او را بود از پس دبر بضم دال معمله و ضم موحده تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت بطن که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و نبود مر آن مرد را مالی جز این بنده پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را متفق علیه و آخر جابر ابو داود و النسائی عن جابر ایضا و در وی نام عبد و نام جمل هر دو ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آزاد کرد و غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن غلام پس خواند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نعیم بن عبد الله بن النخام به هشت صد درهم پس دفع آنحضرت آن درهم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و همجلی که بر آن مرد دین بود و قد ترجمه البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس درین ترجمه اشاره کرده است بجهت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع گرفتن از تصرف در مالی و برینکه امام را میرسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقیه این بحث در محل خود باید و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است و باین رفته است شافعی و حیر و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم درین مرض یا درین ماه تو آزاد می و این قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزاد می و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن

وعن میمون بن زید النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ بدستیکه موشی یفتاد در روغن زرد پس
 بمردوران قسطنطین بنی پس پسریده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوها پس فرمود
 بمند از یاد آنرا و چیزی را که گروا و است و بخورید آنرا و اه البخاری و زاد احمد و النسائی فی سمن جامد در روغن بسته و امر آنحضرت درین
 حدیث بالقای می و ما حول وی و ال ست برنجاست میته زیرا که مراد ما حولها مالا قماست مصنف و رفع الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخدی
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده جمید لولا ارساله انتهى و مفهوم قول می جامد و ال ست بر آنکه اگر
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت ست بر آنکه منتفع نباید شد بهن نجس در هیچ شی از انتفاعات و لیکن
 پیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است در غیر اکل و هب آدمی پس این حمل باشد بر اکل و هب آدمی و همچنین قول می فلا تقر به و چنانکه بیاید جمعا بین مقتضی الادلة
 و اما مباشرت نجاست پس بر چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله مندوب الازاله لیکن نیست خلاف و جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست و باقی
 کلام در مباشرت نجاست برای تشجیر تنور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل ست زیر جلب مصلحت می پس در تشجیر تنور و امر ست یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست یک جلب
 مصلحت برای نفع نجاست در تشجیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست و عن ابی هریره رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت القارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها و ما حولها چون بپفتد شو
 در روغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپفکنید و دور کنید او را و چیزی را که گروا و است و ان کان مائعا فلا تقر به و اگر باشد سائل پس بپزد
 نشوید او را و رسول گفته تمکین مکلف غیر مکلف همچو گربه را بر خوردن مردار و نجوآن جائز است زیرا که منع آن از سلف معهود نیست گویم بلکه واجب ست
 اگر نخوراند او را غیر آن چنانکه در حدیث ست که زنی در آمد و زخ را در باره گربه و تحلیل آن چنین آمده که نخوراند او را و نگذاشت تا بخورد از خاشاکش ارض و خاشاک
 ارض چیزی ست که حرام ست بزرگکث غیره پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطعام یا ترک باشد تا خاشاکش بخورد واجب ست تعذیب آن را و سبب
 ترک بوده و خاشاکش بخای میخیزد و شین معجزه معنی هوام و حرشات ارض ست کما فی النمایه و مؤید اوست مرد آنحضرت بر شاة سینه و فرمودن هلا
 انتفعتم با یا بها الحدیث و قد تقدم و لا الفاظ و در وی دلیل ست بر آنکه گو سفند مذکور ملقاة بود برای اکل کلاب طیه و غیره پس اگر تمکین حرام نی بود امر
 بقتل آن میکرد و رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن حبان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوحاتم بالوهم زیرا که مردی ست
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفسلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از عبید الله از ابن عباس
 از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجوب بر طریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه تخطیه کرده اند روایت سمر را از زهری و از آن
 و گفت فملی طریق سمر محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و مؤید اینست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر و و و جود پس دلالت کرد بر آنکه
 وی محفوظ ست بهر دو وجه و و هم نکرد در آن و همچنین اخراج کرده است از ابن حبان در صحیح خود و جزم کرده که آن ثابت ست از هر دو وجه و در سوسه
 اختلاف و گیر ست که روایت کرده است از ابی بن ابوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری دارقطنی گفت
 و خالفها اصحاب الزهری فروقه عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس و هو الصحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد عدم ورود وی بر طریق
 مالک و سنن تبعه لیکن ذکر کرده است دارقطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک و کذلک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقیدا
 بالجاء و امران یفور و ما حولها فیرمی به و کذلک کرده البیهقی من طریق حجاج بن سنال عن ابن عیینة مقیدا بالجاء و کذلک خرجه اسحق بن راهویلی

عن ابن عیینة ووهیم من غلط فیه و نسب الی التخییر فی آخر عمره فقد تابعه ابو داود الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة و الله اعلم و رسل گفته این اختلاف
برای تصحیح لفظ وارد است و اما حکم پس ثابت است زیرا که طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جامدنی باشد و این ثابت است و هیچ بخاری نیز بلفظ
خند و با و احوالها و کلا همکم و ازین مفهوم میشود که تمام ذائب را بفکنند زیرا که علت دران مباشرت میده است و اختصاص در ذائب بمباشرت متمیز
بعض از بعض است و ظاهر حدیث عدم قربت است بسمن و اگر چه بسیار باشد و تقدم وجه الجمع میده و بین حدیث الطحاوی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم
الکلبی تابعی است رومی عن جابر بن عبد الله کثیر قال سالت جابرا عن ثمن السقود و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بهای گربه و سگ تنور
بکسرین و فتح نون مشدود و رقاعوس گفته هو الترف قال زجر النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك پس گفت زجر کرد آنحضرت از ان
و در روایتی از جابر باین لفظ است نهی کرد آنحضرت از بهای سگ و گربه و اهل درنی تحریم است و جمهور بر تحریم بیع کلب اند و در سنن مختلف تحریم بیع گربه
مذهب جابر بن زید و ابوهریره و طاوس و مجاهد است حکمی ذلک عنهم ابن المنذر و المنذری و جمهور بجا از رفته اند و گفته که حدیث ضعیف است طبعی گفته نهی از بیع
سنور تنزیی است و بیع او از مکارم اخلاق و مرواات نیست و هبه و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه مروی است از ابوهریره و جماعه از
تابعین احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث انتهی و رسل گفته و لا یخفی ان هذا اخرج للنسی عن معناه الحقیقی بلا مقتضی و رسل گفته حمل نهی بر تنزیه خلاف ظاهر
حدیث است و قول بعض این حدیث مردود است بنا بر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول بآنکه روایت نکرد آنرا از ابی الزبیر غیر حاد بن سلمه مردود است
بنا بر آنکه اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد الله عن ابی الزبیر و این هر دو ثقة اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی هم ثقة است رواه مسلم
و احمد و ابو داود و ابن ماجه بلفظ ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن ثمن الترو قال الترمذی غریب و قال النسائی هذا حدیث منکر انتهی و فی اسناد عمر
بن زید الصنعانی قال ابن حبان بنفرد بالناکیر عن المشاهیر حتی خرج عن جدالاته عن حدیث بنی و قال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت
عن النبي صلى الله عليه وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یثبت رفعه و قال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم و غیره انتهی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داود
و الترمذی من طریق آخری لیس فیها عمر بن زید الصنعانی و لکن فی اسناد او اضطراب كما قال الترمذی و النسائی و زاد
الا کلب صید مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آنرا از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده و زیاده کرد نسائی استثنای کلب صید
و گفته که هذا منکر مصنف و تلخیص گفت و وارد شده است استثنای حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتهی منادی در شرح جامع صغیر تعقیب مصنف کرده
در قول وی رجاله ثقات و گفته که ابن جوزی گوید که در وی حسین بن ابی حفصه است یحیی گفت لیس شی و ضعف احمد و گفت ابن حبان هذا الخبر هذا باطل
لا اصل له آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص عمل مقتنی او لقوله صلى الله عليه وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجره کل يوم قیراطان
گفته اند قیراطی از عمل لیل قیراطی از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل نهی از ثمن کلب متفق علیه است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم بر روایت نهی از ثمن سنور
و عن عائشة رضي الله عنها قالت جاءني ببريرة فقلت ادع ببريرة فبای سودة و را این بر وزن سریره نام مولاة عایشه است
در اول راه یهودی بود که او را سکت ساخته پس آمد نزد عایشه فقالت انی کاتبت پس گفت بریره سکت است کرده ام من و کتابت آزاد کردن بند
بشرط مال که برگردن او کنند تا گاه گاه چیزی از ان می رسانیده باشد اهلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق
برند اوقیه که سه صد و شصت دریم باشد فی کل عا و اوقیه در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تخم نه تخم و طشت
وی کما ذهب الیه الشافعی و غیره و گفته اند تخم در کتابت شرط است و اقل آن دو تخم است و استدلال کرده بروایاتی از سلف که نامش نیست دلیل بران
و مذهب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تخم بقوله تعالى فکاتبتهم و تفصیل نکرد و این ظاهر است و اما اینکه آثار سلف مقید بطلاق است

پس غیر صحیح است زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقیید آیات باری علی ما بطل است انتی فاعینیتی پس امانت کن و مدد کن ای عایشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود را و اگر مکاتبت یکی از وجهه مصارف زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مرا و مکاتبت است فقلت ان احب اهلک ان اعزها لکم پس گفتیم بریرہ را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و قیہ را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی برهم بایشان در بهای تو و مخرم تر از ایشان و فروختن مکاتبت بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز است و آزاد کنم ترا میکنم این را و یکون و لا یولی و باشد ولای تو مرا و لا یفزع و او قریبی و حتی که چهل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میرسد میراث این غلام بوی الولا مقصور افاده فی مصباح فذهب بریرة الی اهلها فقالت لهم فابوا علیها پس رفت بریرہ بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آوردند و ناز بودند و لا برای آنها و قبول نکردند آزاد گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مرا ایشان را و این شرط اجل و سکا بره بود و از یهود و ناسر شروع بود که عایشه آزاد کند و لا برای ایشان باشد و لا کسی است که آزاد کرد و فجاءت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس مدیریت از نزد یهود و آنحضرت نشسته بود فقالت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بریرہ بدستیکه من تحقیق عرض کردم این فروتن براوشان پس ابا آوردند مگر با این شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیر ای عایشه تو آزاد و دین جادالت است بر جوف بیع مکاتبت و علما و اراکان سه قول است اول جواز آن و هو مذہب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است مکاتبت ق مابقی علیه هم اخرج ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و هم آنکه جائز است بیع او برضای می بدست کسی که آزادش کند بحت ظاهر حدیث بریرہ ستوم عدم جواز بیع مطلقا و هو مذہب ابی حنیفة و جماعة گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را و سبب گفته قول اول اظهر است زیرا که تقییدنی که در قصه بریرہ واقع است در روی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی موجب سقوط حق خدمت پس جوابش آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر باینا و فرض آنست که مکاتبت زوی عایز شده است و اشترطی لهم الولا و شرط کن برای یهود و لا لام در اینجا اگر معنی علی است چنانکه در قوله تعالی و لان آسأ تسرفلها و تجترؤن للادکان كما قال الشافعی بیخود هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیف است زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان نمیکرد و جواب داده اند که انکار بر اشتراط آنها بر خود بود و راول امر و گفته اند که هر دو بیان زجر و توجیح آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینکه این شرط حلال است و چون معذرا از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا کن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس سباحت نباشد بلکه مقصود امانت و عدم مبالغت با اشتراط است که وجود و عدم او بر اوست و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زائل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش ضاع و غریب است چه وی نزد بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجوه تاویل مذکور اشکال زائل است فانما الولا لمن اعتق زیرا که نیست لا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی و لا از ان است انچه یهود شرط میکنند یا یهود میگویند و ناسر شروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است بر حصر و لا در حق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه همچنین شرفا رسول الله پستراستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی المناکب و مردم فحمد الله و اتی علیه پس حد گفت خدا را و ثنا کرد و بروی ثعلقال اما بعد فما بال جعل لیشترطون شرط لیس فی کتاب الله پسر گفت آنحضرت اما بعد از حد و ثواب چیست حال مردانی که شرطی کنند شرطی کنی است آن شرطها و درین خدا و آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام پرندگان یعنی ناسر شروع مناکان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه صد شرط

ما مشروع باشد قضاء الله احق حکم خدا ثابت تر و سزاوارتر است که عمل کرده شود بدان و شرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتبر تر است
و انما الولا لمن اعتق و جزین نیست که ولا برای کسی است که آزاد کرده برای کسی که فروخت متفق علیه و اللفظ للبخیاری و لفظ بخاری
و عند مسلم و نزد مسلم است اشتريها و اعتقها و اشتري طهر الولا خرید کن ای عایشه بریره را و آزاد کن او را و شرط کن برای
او و ولا را در سبیل گفته حدیث دلیل است بر شریعت کتابت این عقد است در میان سید و عبد بر برقی و می و این مشتق است از کتاب بمعنی فرض و حکم
کما فی قوله تعالی کُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ و این مندوب است و عطا و داؤد گفته واجب است چون طلب کند آنرا عبد بقدر قیمت خود یا بر ظاهر
و قوله تعالی وَكَاتِبُوهُمْ و همین است اصل و را می گویم مگر آنکه او تعالی مقید کرده است و جوب را بقول خود ان عَلِمْتُمْ فَنِهِ خَيْرٌ اَی
بعد علم خیر در ان کتابت واجب است و در تفسیر خیر سلف را قول ما است در حدیث مرفوع و مرسل نزد ابو داؤد آمده که آنحضرت فرمود ان علمتم فیهم خیر
ولا ترسلوهم کلام علی الناس دوم قول ابن عباس که مراد بخیر مال است سوم هم قول او است که مراد بدان امانت است چهارم نیز قول او است که چون معلوم کنی
که سگاپ تو او را کرده و بهتر از انتی و بسط کلام در آیه کتابت و تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی
عمر عن بیع امهات الاولاد گفت ابن عمر که نمی کرد عمر بن الخطاب از فروختن ام ولد فقال پس گفت لا تباع ولا توهب
ولا تقدرت فروخته نشود و هبه کرده نشود و وارث گردانیده نشود و لیستمتع بهما ما بدله فاذا ماتت ففی حرقه استمتاع کند
بام و ولد ما و اسیکه ظاهر شود او را پس چون مرد پس وی آزاد است این حدیث دلالت دارد بر آنکه است چون از سید خود را بید بیع وی حرام شد بر اوست
که ولد باقی ماند بانه و باین رفته است اکثر است و او عا کرده است جماعتی از متاخرین اجماع را بر منع بیع ایشان گفته اند که هر چه برخلاف آن آمده است
منسوخ است و حافظ ابن کثیر درین مسئله کلام در جزوی مفرد کرده و گفته و تلخص فی عن الشافعی فیها اربعة اقوال فی المسئلة من حیث هی ثمانية
اقوال انتی و درین باب آثار اند از صحابه حاکم و ابن عساکر و ابن المنذر از بریده آورده که گفت ششسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریادی و آوازی
پس گفت عمر ای جابر بن عبد الله که چیست این آواز جابر رفت دید و باز آمد و گفت جاریه از قریش است که فروخته میشود ما در وی پس گفت عمر بخون
برای من مهاجرین انصار را پس درنگ نکرد و ساعتی تا آنکه پر شد خانه و حجره پس حمد گفت عمر خدا را و ثنا کرد بروی پسر گفت اما بعد پس آیا هست
در آنچه آورد آنرا احمد صلی الله علیه و سلم قطیعت گفتند نیست گفت پس بدستیکه ظاهر شد در میان شما فاشیه بعده خواند این آیت فَمَنْ عَسَا فَعَسَى
اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ پس گفت کدام قطیعت قطع است ازینکه فروخته شود ما در زنی
از شما و حال آنکه وسعت کرده است خدا بر شما گفتند بکن آنچه ظاهر شود ترا پس نوشت با فاق که فروخته نشود هیچ ما در زن آزاد این قطیعت است و
حلال رواه مالك و البیهقی و خلاف کرد ابن الزبیر درین مسئله چنانکه روایت کرد بیهقی از طریق ثوری از عبد الله بن یسار که آمدند و مروی بسوی ابن عمر
پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از نزد ابن الزبیر و حلال کرد وی ما را چیزی را که حرام بود بر ما گفت ابن عمر چه حلال کرد برای شما گفتند بیع امهات و اولاد
گفت می شناسید شما الو حفص عمر را پس بدستیکه وی نمی کرد و قال و گفت بیهقی و دفعه بعض الرواة فوهو و دفع کرده اند این
حدیث را بعض راویان او پس هم کرد زیرا که در حقیقت موقوف است بر عمر نه مرفوع با آنحضرت و گفت دارقطنی صحیح و قف او است بر عمر و مثله قال
عبد الحق و گفت صاحب امام معروف در ان قف است و کسیکه آنرا رفع کرده است ثقه است گویم در حدیث ابن عباس است مرفوعا که فرمود آنحضرت
چون بزیاده مردی از ان مرد پس آن را آزاد کرده شده است از پس آن مرد رواه الدارمی لیکن ابن عبد البر در سنده کار گفته لایصح لانه المنفرد بهین
بن عبد الله بن عبید الله بن عباس و وضعیف متروک انتی و قبل لایصح سند اذ فی الامام و عن جابر رضی الله عنه قال کما منیع

سارینا امهات الاولاد والنبی صلی الله علیه وسلم حی لایری بذلک باسنا گفت جابر بودیم ما که سیف و خیم نیز کهای خود را
که ام ولد بودند و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر باین لفظ
که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی کرد ما را از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده
ضعیف بیعتی گفته نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و معنی ایشان را بران مفرد داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در
ایست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لایری بذلک باسنا و تصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن کمال
بران و گفت خطابی بختل که بیع امهات اولاد مباح باشد پسر بنی کرده باشد آنحضرت از ان و روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از ابن سیرین از عبیدہ
سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموش کردم من و رای عمر در امهات اولاد بریکه فروخته نشوند پسر و دیدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتم او را
پس رای تو و رای عمر در جماعت و دسترس بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابوب
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق با سند صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بکذا فی تلخیص و ختم کتاب تلخیص بیهی حدیث است و در بیان
ازین روایت جواب داده و گفته بختل که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو
تعارض قول اربع باشد انتی و صاحب سل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که ناسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میرسد که بختل
قلب نموده بگوید بختل که حدیث ابن عمر را اول امر باشد پسر نسخ پذیرفته بحدیث جابر و در جواب بختان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن مهم است و در نسخ بیع آنها جز رای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این اجماع نیست پس حجت بهم نه
با آنکه اگر در مسئله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زانید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آواز کرد
او را و لدی پس ابن عبد البر در مستدرک گفته که مروی است از وجهی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید
فانها حرة که در وضعی متروک است انتی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب ما بسطناه فی حواشی صور النہار انتی و این تعقب ناظر
در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان و رواه ابو داود
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر ایضا و قال الشیخ احمد الفسفی بیع الاصل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید ما فی حرة عن و بر رواه ابن ماجه
و الحاکم و صححه نهاده و خبر امهات الاولاد لایتنجن و لا تو یمن و لا تورثن یستمتع بها سید ما مادام حیا فاذا مات فی حرة رواه ابن القطان و حسنہ انتی ذکره
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء
گفت جابر بنی کو و آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن
ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلام که منع نباید کرد مگر آنکه دالی گرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریر است
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود سبب آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر
کسی که میخواهد که بچاند گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعوض مضطر گردد و بخیرین آن پس بیع آب بیع کلام میشود و فروختن گیاه منعی نیست
و اختلاف کرده اند که این نمی تحریر است یا تنزیه است و در حدیث ایاس بن عبد است که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی
و صححه و گفت ابو الفتح قشیری که این بر شرط شخیص است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین
مباح چشمه یا آب بر آید کسی که اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر بکیر و حفرة در زمینی ملک فراموش شود

در وی آب یا چاهی کشته که از آن آب می نوشند و بزین آب میدهند منع فاضل آن هم نمیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بذل فاضل از کفایت شرب یا طهور و سقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و قد ذهب الی هذا العموم الحافظ ابن القیم رحم فی الممدی و گفته جائز است دخول ارض مملوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که اوراقی است در آن و منع نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بر جواز چراندن در ارض غیر مباح برای راعی بعد گفته که نیست فائده و اذن صاحب ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیس محکم کما جلتلح آن تذخلوا بیوتنا غیر مستلک فیهما متاع لکم و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن و لیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود برابر است که آب احق حافر گوئیم نه ملک او کما هو قول جماعة من العلماء یا گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بذل فاضل بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مروی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شئی است که درست نیست منع آن فرمود نمک ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه مشاکل او است و مثل او است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه وی احق است بر عی آن مادامیکه در وی است دو آب او چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطرون پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه و همینم زیرا که آنحضرت گفته اگر گریه و یکی از شمار سنی و بنده بدان پشته از همینم و بفروشد آنرا باز دارد بدان آبرو خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بذل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه و چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود کیست که بخرد چاه روم را و سعت کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خیر و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضیاب الجمل و نبی کرد آنحضرت از فروختن یعنی کرا دادن ضراب شتر بکسر ضاد بر جستن نر براده و درین حدیث تفصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نبی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسب یا شتر یا جز آن فی النصراع عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کرا دادن فحل بجهت گشتی و بر جستن نر براده و آلبکشی را نیز گویند و بالجمله مراد آنست که کرا دادن آنرا و گرفتنش بران منعی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاهی می جهد و گاهی نمی جهد و گاهی باری گیرد و گاهی نیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و اصل در نمی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حائل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و حدیث سابق سبیل بر تحریم استیجار فحل برای ضراب اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرابات معلومه باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نبی را حلال کرده اند بر تنزیه و هو خلاف اصله انتهى در سبیل گفته فحل نر را گویند از هر حیوان اسب باشد یا شتر یا بز یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نبی عن عسب التیسر اختلاف کرده اند و ران که مراد ما فحل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نبی عن بیع ضراب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع ما فحل و اجاره او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین گفته اند جمهور و در وجهی نزو شافیه و خابله اجاره فحل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و هو مروی عن مالک و احادیث باب و ادست بر ایشان زیرا که صادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل او است صحیح مسلم از حدیث جابر و هو هم کرد حاکم مرسل کلین و لغیر ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه الشافعی بلفظ نبی عن ثمر بن عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

فی الامم و المختصر السنن الماثورة من حدیث شعیب بن عبد الله البجلي عن النضر الاعلالي کرد آنرا ابو حاتم بوقت و گفت رواه ابن لمیعة عن یزید بن ابی حبیب
عن ابن شهاب عن النضر مرفوعا ایضا و مسلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از من کتب و عسب تیس رواه الدارمی فی مسنده من حدیث
ابن فضیل عن الامام عن ابی حاتم عن ابی هریره گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث گفت متفرد است بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باشد
اعمش از ابی سفیان از جابر و له طریق اخری عن ابی هریره اخرجه البزار و له طریق عن ابی سعید مثل حدیث الباب و صحیح ابن السکن و ابن القطان و درین باب
از علی کرم الله وجهه نزد حاکم در علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و البزار عن الباء بن عازب ابن عباس و کذا فی معجم الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع جبل الحبله بدستیکه نمی کرد آنحضرت از فروختن جبل الحبله هر دو تختین با هم
در مشارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول سکون یا نیز روایت است و فتح اظهر و اصح است لیکن مصنف در تلخیص گفت و غلط من سکنا انتهى و دریل
گفته و غلط عیاض من سکن الباء و جبل مصدر جبلت تخیل است مسمی شد بآن مجبول و جبله جمع جابل است مثل غلکه جمع ظالم و کتبه جمع کاتب یا دران برای مبالغه
یقال جابل و جابله بالتاء ابو عبید گفته و ارد نشده است جبل در غیره او میان مکرورین حدیث و غیره این حدیث هم ثابت شده و حدیث قاضی
برطلان این بیع زیرا که نمی مستلزم است کما تقر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد آنرا چیزی که در شکم است پس این بیع نتاج با نتاج شد
و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز زمین حکم دارد چه جای آنکه وی بزیاد و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع او
در جاهلیت و بعضی گویند مراد به بیع جبل الحبله آنست که هیچ کس نتواند تا جابل شدن تا آنکه باردار شود و آنچه در شکم ناکه است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حد
و گفته و کان بیعایهتا اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میکردند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتلع الحنظل و بود مردی می خرد
شتر را جز و در بیع جیم و ضم ز است گشتی ذکر باشد یا انشی اما لفظ او مؤنث است الی ان تنسج الناقة تا آنکه زیانیده شود ناکه نشتج النبی
بطمها پستر زیانیده شود و آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غرر است و این تفسیر یعنی قوله و کان بیع الحنظل مدرج است و حدیث از کلام ابن عمر
کما جزم به ابن عبد البر باین کلام نافع قال الاسمعیلی و الخطیب لا منافاة بین الروایتین و تسبیل گفته تنسج بضم اول ففتح ثانی است و این فعل در لغت عرب جز بر بنا
فعل مجبول نمی آید و در روایتی حمل ولد الناقة بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنسج الناقة مافی بطنها بدون آنکه نتاج وی حمل باشد یا تنسج
و حدیث دال است بر تحریم این بیع کما تقدم و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که نمی از جهت تا جیل مثنی است یا از جهت بیع نتاج اول
مذهب مالک شافعی و جماعه است گفته اند علت نمی همین حال اجل است ثانی مذهب ابن حبیب مالکی و احمد و سحن و جماعتی از ایدیه گفت است منهم ابو عبید و الله
و به جزم الترمذی و گویند علت نمی بیع معدوم و مجبول و غیر مقدمه تسلیم است و دخل است در بیع غرر کما تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الکتاب
ببیع الغرر و اشار الی تفسیر الاول و رتبه ایضا فی باب السلم بجهت بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حامل میشود ازین خلافت
چهار قول کما قال ابن التین زیرا که میتوان گفت که مراد به بیع تا اجل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد باجل ولادت ام یا ولادت ولد است و بر تقدیر ثانی
مراد به بیع جنین اول است یا جنین بجنین پس این چهار قول شد متفق علیهم و روله احمد و الترمذی ایضا و اللفظ للبخاری و و هم ابن الجوزی
فی جامع المسانید فرماید از من افراد مسلم متصنف و در تلخیص گفت اختلاف کرده اند در تفسیر وی مالک شافعی و غیره موافق روایت گفته اند و ابو عبید
و ابو عبیده و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آنرا به بیع ولد ناکه حامل فی الحال به قال احمد و سحن و مؤید اول است روایت بزرگ گفته ان نتاج الحبله
و ابن کثیران قولی غریب گفته که مراد بحبله بیع عنب است قبل شتاد و جبله کرم است حکاه السبیل و او نمی تفرد به و لیس کذا لک فقد وافقه ابن کثیر
فی کتاب الالفاظ و نسب صاحب المصمم الی المبرر و انتهى و تسبیل گفته چون حبله بمعنی کرم باشد اصلش بسکون موحده بود و لیکن در روایات بخریک آمده

و حکایت عبد بنی کریم بفتح موحده نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن بیع
الولاء و عن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع و لا و بیع وی یعنی شخصی بر معتق خود و لا و پس بفروشد یا بخشد آن عن را بدیگری این جایز نیست
نیز که و لا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه همچو نسب است که باز از زائل نمی شود و جمهور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده
نموده اند گفته شاید این حدیث باین بعض نرسیده است و الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میگردند متفق علیه و هو فی الموطا و استه و سند عبد الله
بن دینار و رواه من نحو خمسين رجلا و اکثر من الصحابة عنه و عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن بیع الحصاة نهی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیری اختلاف گفته اند صورتش اینست که مشتری از بائع
بگوید که این حصی را بیفکن بر هر جامه که بپشتد ازان تو باشد یک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود بقدر انتهای سی حصاة یا ششتری از سنگریزه قبض کند
و بگوید که هر قدر سنگریزه بپایند همان قدر مبیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا ششتری از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه یک درهم بگیرم یا یکی از هر حصی
گرفته بگوید که هر وقت که این سنگریزه بیفتد بیع واجب شود یا آنکه را از گوسفندان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه هر گوسفند که برسد
از آن تو باشد بگوید که او این همه متضمن غرر است بنا بر جهالت در ثمن یا مبیع و لفظ غرر شامل اوست و جدا کردن آن بجهت آنست که این بیع
جاهلیت بود پس نهی کرد آنحضرت از ازان و مبیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملا بست اعتبار حصاة که در آن مأخوذ است و عن بیع الغرر
و نهی کرد آنحضرت از بیع غرر یعنی مجرم و را بین از غرر یعنی فریب و در سبیل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی
مفعول و محتمل غیر ذلک و معنی آن خداع است که منکته عدم رضا بآنست نزد متفق پس از شتم اکل مال یا بطل باشد انتهی و این بیع اصل جامع است از اصول شرع شامل فروع
کثیره و صور مختلفه و بیع ملاسه و منابذه و مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره جاهلیت و غرری باشد
بجهت جنس بیع یا بجهت بیابلاست آن یا باجل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آیین و اسباب فروع بیع در هوا و ماهی و در دریا و گاو و گاو بی بیض
غرر متحمل هم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد داعی بودن حاجت همچو جمل با ساس خانه و بیع جبهه محشوه که حشوه آن ندیده شده است که این مجمع علیه است
و همچنین جواز اجاره و ابه و دار تا یکماه حال آنکه ماه هم تری روز می باشد و هم بست نه روز و همچنین درآمدن حکام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در تخریق
آب و قدر رکش در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشروب حال آنکه عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعذر احترام از ازان
مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم صحت بیع اجنه در بطون و طیر و در هوا و اختلاف کرده اند در صور کثیره که کتب فروع بر این شکل است رواه مسلم
در مستقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و رواه واحد و ابن حبان ابن ماجه و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سهیل بن سعید عند الدارقانی
و الطبرانی و النسائی و علی بن عاصم و ابی داود و عثمان بن حصین عند ابن ابی عاصم و عن ابن عمر اخرج البیهقی و ابن حبان من طریق مسلم عن ابيه
عن نافع عن ابن عمر و سنده حسن صحیح و رواه مالک و الشافعی عنده من حدیث ابن السیبر و سلا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعد ستیکه آنحضرت فرموده من اشتري طعاما فلا يبعه حتى يكتاله کسی که بخرد طعاما
پس باید که بفروشد آنرا تا آنکه به پاید آنرا بکلیل و در روایتی تا آنکه هتفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جایز نیست روایت هتفا متفق علیه است
و از حدیث جماعتی از صحابه آمده و حدیث حکیم بن حزام اعظم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است که گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بعد ستیکه من خرید میکنم
بیع یا پس چه چیز حلال است مرا ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکه قبض کنی آنرا و دارقانی و ابو داود از حدیث زید
بن ثابت آورده که نهی کرد آنحضرت از اینکه فروخته شود سلحه جانی که خریدیده شود تا آنکه فرا هم کنند آنرا تا جبران بر مال خود و اخرج البیهقی و الترمذی و توفی آنرا

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه بپختن آن عیاس گفته و گمان نکنم هر چیزی را که مانند آن باشد این حدیث دلالت دارد بر آنکه بیع هر کالای که باشد بعد از آنکه تا جائز است مگر بقدر قبض یا بیع و امتیاعی آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بغيره از بیعیات بلکه در ماسواى طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و نزد ابو حنیفه مختص است بمنقول بغيره و بیع ثابت که آن در صلح است و جوازش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مرشتری را قبل قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم و استنباط این عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل القبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد ابو یوسف جائز است و در عقار و ظاهر مذہب احمد نیز همین است زیرا که هلاک و عتق از او درست رواه مسلم و در قطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی و وصاع یکی صاع بائع و دوم صاع مشتری و نحو بزار من حدیث ابی هریره با سنا و حسن و در وی دلالت است بر آنکه جائز نیست تسلیم شیء بکیل اول او که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا بمرشتری ثانی بکیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است بیع آن بکیل اول و سبیل گوید و گویند که او را این حدیث نرسیده و شاید که علت امر بکیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باجاده کین تا بر از آن خدای و حدیث ساعین دلیل است بر نایز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنما می خریدند طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که ان شتر بی الطعام من الرکبان جزا فانها رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نبی الله حتی نقله اخرجه الجماعة الا الترمذی این قدر گفته جائز است بیع صبره یعنی توده بطر جزان و معلوم در آن خلاف و چون جواز بیع جزان ثابت شد حدیث معین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام بکیل کرده بیع آن میخوابد لا بدست از اعاده کین را مشتری تا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع و این را در تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فرو ختم و تو این چیز را نقد بده و نسبه ببت پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد عنه و قد وافقه علی ذلك الشافعی دوم آنکه فرو ختم تو غلام خود را بشار بشتر آنکه بفروشی تو بمن و او خود را بصدقه شافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایام و تخلیق است و علت نعی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم رباست نزد مانع بیع بزیاده از نرخ آن روز بنا بر نسبه و در ثانی تخلیق اوست بشرط استقلال که وقوع و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلفه دینار فی قفیز حفظة الی شهر فلما حل الاصل و طال به بالحفظة قال یعنی القفیز الذی لک علی الی شهرین یقفیزین فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح ابن سبک رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابو داود و درین باب است از ابن عمر نزد ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر نزد وار قطنی در اثنا حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی اینست منی عن صفقتین فی صفقة اورد و الحاکم فی المستدرکات و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجه ایضا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مرابود و او را است از حدیث ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الزی بایر که بیع کرد و دو بیع در یک بیع پس او را است که تر آن دو بیع یار یا یعنی قایل وی ازین دو حال خالی نیست و این مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمرو بن شیب عن ابيه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنه او کسها یعنی انقصهاست خطابی گفته اند بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را باو کس ششین مگر از زاعی و این مذہب فاسد است در تفسیر گفته و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر الحدیث لان الحكم بالاول کس یلزم صحه البیع به انتهی و معنی قوله و الزی آنست که اگر تو کس نخواهی گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پرو و در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن رسلان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک که در متمسک است بر ای قائل بخریم بیع با کثر از سفر آن روز بنا بر نسبه و باین رفته است زین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفیه و زید بن علی و جمهور جواز بیع

باین لفظ که نمی کرد آنحضرت از بیع و شرط در سوطا گفته عبدالمطلب بن عمر فرید کرد و کنیز کی از زن خود زینب تقفیه وزن او شرط کرد و بر او که اگر تو بفروشی این
 کنیز را پس کنیز کی از آن من است به بانی که بفروشی آنرا بآن بهای پس سوال کرد عبدالمطلب ازین ماجرا عمر بن خطاب را پس گفت عمر جماع کن با او و مال او را بفروشی
 بلی کسی در بیع گفته و همین است مذکور باین علم انتی و نیز در سوطا در باب بیع از بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت در بیع اما بعد چیست حال مردمانی که شرط
 میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطیکه نباشد در کتاب خدا باطل است اگر چه صد شرط باشد حکم او لغالی است و از ترست بعمل کردن و شرط خدا
 حکم ترست و غیر ازین نیست که و لا برای کسی است که آنرا آورد و من هذا الوجه الطبرانی فی الاوسط و هو خرس و بیع طبرانی
 روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة متصنفین گفته رویناه فی الجزر الثالث من
 مشیخه بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس ان قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا ابن ماجه و الحاکم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ لا
 سلف و بیع و لا شرطان فی بیع انتی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن بیع العربان نمی کرد آنحضرت از بیع عربان بضم عین جمله و سکون را و بوجه و بضم باینه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در سوطا چنین کرده که
 خریدند مردی بنده را یا کنیز کی را یا که ایه بگیر و جانوری و بعد از آن بگوید بشخصه که خرید کرد از وی یا که ایه گرفت از وی سید هم ترا و بناری یا در بیی یا که ایه
 از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که ایه گرفتم از تو پس آنچه و دوم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از که ایه جانور خواهد بود و اگر یک
 کردم خریدن متاع یا که ایه جانور پس آنچه و دوم ترا از آن شست بغیر بدل چیزی انتی و بمثل فلک فسر و عبد الرزاق عن زید بن سلم و در جواز این بیع فقها مختلف
 مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غرر و دخول وی در اکل مال بباطل و مردی است از عمر و ابن عمر
 و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است بر ایشان در تیل گفته و اولی مذکور است زیرا که حدیث باب وارد است بطرق و بعضی آن سفوی بعضی است متضمن
 شرط است و آن ارجح از اباحت باشد کما تقر فی الاصول و علت درنی از آن اشتغال است بر و شرط فاسد یکی بدون دفع مجاز در صورت ترک سلعه دوم شرط دارد
 بر مانع نزد عدم وقوع رضای بیع از وی رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال بلفظی عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از
 عمر بن شعیب عن ابیه همین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله
 بن عامر الاسلمی و قبل ابن لمیعه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة عن مالک من طریق الهیثم بن الیمان عنه عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب
 و عمرو بن حارث ثقة است و هشتم را از وی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی متفرد است بقول خود عن عمرو بن الحارث
 گفت ابن عدی گویند مالک این حدیث را از ابن لمیعه شنیده و رواه البیهقی من طریق حاتم عن عبد الغنیز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب
 و گفت عبد الرزاق در تصنیف خود از خبرنا الاسلمی عن زید بن سلم سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی البیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر این
 و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است کذا فی التلخیص و وی ضعیف است کما تقدم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال ابتعت زینبا فی السوق
 فلما استوجبتہ لفتنی رجل فاعطانی به رجلا حسنا فاردت ان اضر بعلی ید الرجل گفت ابن عمر خریدم روغن در بازار
 پس هنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر دست آن مرد یعنی بفروشم
 بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بذراعی فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تتبعه حیث ابتعته حتی تحوزہ
 الی رحلتک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت بفروش آنرا مدجائی که خرید کرده
 آنرا در اینجا تا آنکه فرایم کنی آنرا بسوی جانم خود فان رسول الله پس بنیست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلعة حیث تباع

حتی یخوذ التجار الی رحله منی کرطه نیکه فروخته شود کالا جائیکه خریده میشود تا آنکه جمع کنند آنرا سوداگران بسوی منزلهای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کالا را بعد از خریدن همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد نقل قبض است اول قبض باید کرد بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان خریده است بفروشد باکی نیست تعبیر از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا است بسوی مکانی مختص آن و اما نقل از مکانی بکافی خاص پس نزد قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب و بهم پس قبض آن نقل است و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض آن بتخلیه است در نسل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه کانی نمی شود مجز و قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی هذا قوله فی الروایة الاخری حتی یحولوه و کذا لک واقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر بلفظ کنا بمتاع الطعام فبعث علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم من یامرنا بانتقاله من المكان الذی ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان ینتبه و مصنف گفته ابو الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخرج غالب است و مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان است زیرا که مخالف ظاهر حدیث است و نیست عذر برای قائل حمل مطلق بر مقید از مسیر بسوی مدلول این روایات انتهی رواه احمد و ابو داود و اللفظ له و صححه ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابو داود باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را بنظر آنکه در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کرد ایشان را رسول خدا از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و اخرج البخاری فی باب منی التلقی من کتاب البیوع و گفت جزئی که این حدیث متفق علیه و ابو داود و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابیع الابل بالنقیع فابیع بالذنا نهر و اخذ الدنا نهر اخذ هذا من هذا و اعطی هذا من هذا گفت ابن عمر گفتم ای رسول خدا بدرستی که من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم بدینار یا و می گیرم بجای آن در همها و می فروشم در همها و می گیرم بجای آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن و میدهم این را عوض آن نقیع بنون قاف بر وزن فاع نام موضعی است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بطیث لم ادر من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذکک عند فی التلخیص ابن رسلان فی السنین و بعضه بوجه خوانده اند و آن نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی البقیع الغرقه قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیه القبور فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بأس ان تاخذ بسعر بیعها پس فرمود آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو در اهرم و دنانیر یا بدل یکدیگر بنرخ آن روز به قال احمد و ابن بطریق استیجاب است و الا بهر نرخ که بگیری جائز است و دال است بر آن قول می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ اکان یدایم و این مذاهب بوضیفه و شافعی است که بسعریوم و افغانی و اخص از ان جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام مبنی باشد بر خاص ما لم یتفقوا و باینکه شایع مادی که جدا نشده اید شایع و از یکدیگر و حال آنکه میان شایع و چیزی هست یعنی شرطی است که تقابض باشد یعنی این تبدیل در اهرم و دنانیر یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد بنسبه لازم نیاید و در بانگزد و شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مدعیه چون خادمی را بصرف بازار می فروشد تا داند وصیت میکرد و ند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرج و در تقابض واقع نشود و اتی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صححه الحاکم و غیره و اخرج ابن حبان البیهقی و قال الترمذی لا یغزو مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوفاً و اخرج النسائی موقوفاً علیه ایضا قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فحشاک بن حرب و قال شعبه رفته لشاک و ان افترقه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز قنای فحش از ذهاب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع بر بنار میگرد و در بیع مشتری همان و نانی که مشن باشد لازم می شود بیع از وی و را هم میگردند و نانی و بالعکس و بوی که بود او و باب اقتضا، ان الذی عن الورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد و بیع غیر حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چون بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقبض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس جائز نباشد قبض بعضی و بعضی و سب و ابقای بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نانی عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردند و میان هر دو چیزی نباشد انتهی و شرط تقابل بعضی در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و از اهل و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که اوست استبدال و حدیث و اردست بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح نون و سکون جیم و بعدن شین معجمه در لغت بر انگشت شکار است از جای او تا شکار کرده شود و تفسیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را نا جش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع مشن آن میکند مستفوع علیه ابن بطال گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بوطا بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را بخیار بقیاس بر مصراة و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نهی عاصی است بسوی امری که مفاد بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت مذکور فوق مشن باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا به قیمت خود برسد این نخش نیست آنکس نا جش و عاصی نخش بود بلکه بر نیت خود ماجر است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد و دست با اینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن دارد و هم جاهل میتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم یخرون ثمنا قلیلا تعلیقا آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدا قائل کرده که وی برین کالای اینقدر داده میشود حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جش آکل را با و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کثر از آنچه بدان خرید نا جش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک یکدیگر باشند و جلایکه نا جش غیر بائع خواهد بود آکل را با باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم طی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله کهای حمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر چنین کرده که بفروشد مرد کشت را بصدد فرق که پیمان نیست از گندم مقصود بیع زرع است و زخوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است و سنبل وی و مالک گفته که را و ادون زمین است بعضی آنچه بر ویاند و این مخابره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است و صحابی اعرف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر بما عرفت کما اخرجه عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزایانه بضم هم و برا و فتح موحده و نون شتق است از زبن معنی دفع شدید گویا که هر یک از متبایعین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصطفی گفته آن بیعی است که امروز اهل و یار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از راعنی است یا باغی از خزای شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دلی خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

این زراعت را یا رطب را یا بقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب یا بن ده و اینقدر حب خشک از کماه جدا ساخته و خرمای تر خشک کرده بنودهم پس در و راضی شوند و بایکدیگر ایستند نمایند و این حرام است انتی و ابن عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن تهرت بقر یعنی خرمای تر بخرمای خشک و بیع انگور تر بمویز بشتر یا کلیل یعنی بقدر پیانه او یعنی میوه تر را که بردختان است بمیوه خشک که بر زمین است بفروشد و آخر به عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بخیل که تفسیر محاقله و مزایه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بخیل که روایت باشد از راوی و علت درنی از ان رباست نزد شافعی بجهت عدم علم بتساوی و نزد مالک قمار است و در حنفی گفته خرص در شرع آمده در باب زکوٰۃ و از اینجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و دون از خمسة اوسق خریدند صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد این است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز از او بعضی احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال ربانیرا که اگر ربانیرا در مثل این محل عفو نمی بود خرص اصلاً جائز نمی باشد انتی و المخایر و فی کرد از مخایره و آن بکراداد از زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخایرت را مزارعت نیز می گویند و این چنین مخایرت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر بکسر و بفتح بمعنی نصیب است و بعضی گویند اصل فی از خیر است که آنحضرت نخیل این خبر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نمی کرد از ان بعد از ان اجازت کرد و در صحیح مخایرت اختلاف است بعضی خیار زمین نرم را گویند و کلام درین سبکه در مزارعت بیاید و عن المشنیا و نمی کرد از استثنای کردن و بیرون آوردن بعضی مال از مبیع چنانکه گوید فرو ختم این شی را مگر بعضی او را از جهت تضمین غرر با جهالت در بیع و شنیا بضم مثلثه و سکون نون و تخانیه بر وزن دنیا و آن مشنیا چیزی مجهول باشد از بیع الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار مشتثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بست کیل و شجره یا از اشجار یا سبز از نازل یا موضع معلوم از ارض و مانند آن پس استثنای صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعضی آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که استثنای مجهول و این قبیل بود استثنای کردن جابر پشت شتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح است ثنایست مطلقاً اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استثنای زیاده بر ثلث و وجه درنی از شنیا جهالت است و آنچه معلوم باشد عات از وی منتفی است و آن خارج است از نهی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد مسلم بنی از بیع شنیا از حدیث جابر و زیاده کرد ترمذی و نسائی و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلم و وهم کرد این مجوزی پس ذکر کرد و جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاک و کتاب خود ذکر شنیا نکرده و الله اعلم و عن النس دضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله حقل در لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزرع و مزایه را بثمر و کلام در وی گذشت و المخایره و نمی کرد از مخایره و در روایتی محاضره بخا و ضا و سمجته بن آمده مفاعلت است از حضرت اول بمعنی کرا دادن زمین است بر حصه معین و ثانی بیع مشار و جوب است پیش از ظاهرب شدن خوبی و صلاح آن و علماً مختلف اند در صحت بیع ثمار و زرع گروهی گفته چون بجدی رسیده که بآن منتفع تواند اگر چه ثمر رنگ خود نگرفته و داده نخورده شده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه دروسه مشغول است ملک یا نفع را یا دو صفة است در یک صفة و این اعاره است یا اجاره و بیع و اگر ثمر رنگ خود گرفته و داده بسختی رسیده پس بیع آن صحیح است بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غیر صحیح است و گفته اند که اگر در دست معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صال و بعضی فی صال است هم بیع غیر صحیح است و فقیر را در بیجا تفصیلهاست که نیست مسلم بن انس و الملامه
و نهی کرد از ملائمه و بیان آن در روایت زهری نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود و در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که ملائمه
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود و دلیل یا در نهار و نهی گردانده و نهی کشاید ثوب را بگنزد لمس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگردد و انید و میکشاید جامه را و می یازا
لیکن وی نکشاید و ندید مگر بلمس لمس کشادن و دیدن محال نمی شود و وی نکرد مگر همین لمس را و نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملائمه گفتن مردست
مرد دیگر را که می فروشم این بامه خود را بجامه تو و نظر نکند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس که لمس کردنی واحد از عبد الرزاق از معمر آورده که
ملاست لمس ثوب بدست و نشر نکردن و قلب نکرد و اندین آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل بعضی گویند عبارت است از لمس متاع از پیر جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
مکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب بیع باشد و تفسیر متفق علیه جامع همه تفاسیر
و المنا بذه و نهی کرد از بیع منابذه بذال سجه و آن نیست که بگوید بیند از بسوی من آنچه بخت و بیند از من بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر در حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملائمه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره است که بگوید می اندازم آنچه با من است
و بیند از آنچه با من است و بخار و هر یکی از دیگر و ندانند بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از بیجا معلوم شد که درین بیوع نفس لمس و بند را بیع گردانیده اند بغیر سیخه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذه آنست که بیند از هر یکی جامه خود بسوی دیگری و نه بیند و نظر نکند هیچ یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که
بگوید چون بیند از من بسوی تو سنگریزه لازم گردد و بیع و فقهارا در بیجا تفصیلهاست که لائق این مختصر نیست و در قول می و نظر نکند بیع یکی دلالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما را در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هو قول الشافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است او را خیار بعد رویت و این قول
حقیه است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین و نیز هست لال کرده اند بدان بر بطلان بیع انعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و هو قول معظم الشافعیه تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر انعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت بی مطلقا و این قول خفیه است و المنا بذه و نهی کرد از بیع منابذه بزا و موحده و لون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد عمر را بعد فرق بر رفس نخل و فرق بفتح تین باینه معروف است بمیدینه که در وی شانزده رطل می گنج و بسکون واحد و بست
رطل باشد کوافی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تخدیر و آه البخاری و درین حدیث حکم پنج صورت از صور بیع منعی عنها مذکور شده
و عن طاؤس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشدید قا
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار برند جماعه بیشتر بروند
و بخزند و نگذازند قافله را که بشهر دراید و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند برابر است که و با باشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب زیرا که اغلب در جانب عدوت و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و سلع میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی گردانیدیم رسول خدا از اینکه بفروشدیم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن ابن عمر بود یعنی صحابی می خریدند طعام را در ایام علای سق

و بفروختن آنرا در جای خریدار و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجای دیگر و نه از غیر
 البیعی پس در اینجا دالالت است بر آنکه قصد بسوی بیع و تعلقی نیست و منتهای تعلقی ما فوق سوق است و شافعی گویند تعلقی نمی باشد مگر خارج بلد
 و گویا ایشان نظر کردند بسوی معنی مناسب منع که آن تغیر حالب است زیرا که او را بعد قوم بلد معرفت سعر و طلب حفظ برای نفس خود ممکن است
 و اگر این چنین نکنند تقصیر اوست و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند عملاً بطاهر الحدیث و منی ظاهر و تحریم است چنانکه قصد تعلقی عالم منی
 ازان باشد و مروی است از ابو حنیفه و از اعیان جواز تعلقی در صورت عام منفعت مردم و اگر ضرر کند مکره است پس اگر تعلقی کرده بخزید بیع صحیح شد
 نزد شافعی و ثابت است بخیار نزد شافعی مریع را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح ابن خزمه و لفظ وی اینست لا تلحقوا بلب
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت در منی نفع بائع و ازاله ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است
 بحديث ابن عمر که لا تلحقوا بالسلع حتى يبطوا بها السوق و اختلاف کرده اند علماء در آنکه بیع با این تعلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که
 منی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم اوست پس مقتضای منی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علماء شرط کرده است
 تحریم تعلقی را بشرط او پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متعلق در سعر بلد و اشتراک زبان با قیل از معش مثل و گفته اند اخبار کردن است
 ایشانرا بکثرت مؤنت برایشان در درآمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است بکساد چیزی که با ایشان است تا بعین از ایشان بستاند و در جمل
 و این تعقیدات است که نیست دال بر آن دلیل بلکه منی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقاً و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیع نکند
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بنرخ به تنگی و پختگی
 بهای گران تر ازان فروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مسالطه و فراخی نماید و لفظ کسبل و مصفی آنست که بیع شهری برای روستائی
 آنست که بید شخص غریب متاعی را که عامه ناس بآن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتهی و بعضی از علماء این حکم را خاص کرده اند ببادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و
 ملحق گردانیده و قتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس
 غیر داخل اند در آن و بعضی مقید کرده اند این را بشرط علم منی و باینکه متاع محبوب ازان قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری آنرا بر بدوی
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود دال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان
 حدیث را بعلل که در آن حکم است و اصل در منی تحریم است و باین برفه است طائفه از علماء و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز
 مطلقاً همچو توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که مفتقر است بسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاع و حدیث نصیحت بشرط است
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید که نصیحت کند او را پس وقت استنصاح او نصیحت بقول خواهد کرد نه آنکه ستولی بیع برای او خواهد شد
 و این در حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب نمکند و گفت بخاری بابا بشرط حاضر لباد و کسمسه
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیع است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا بیع بعنکم علی بیع بعض زیرا که معنی بیع درین حدیث شراب است
 و این عنوان در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ملاقات کردم انس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه
 بخزید و بفروشید برای آنها گفت آری و ابو داود و ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لباد و این کلام جامع است
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس صاقعه لا یبیع حاضر لباد گفت طاؤس که گفتم ابن عباس را حدیث معنی قول آنحضرت

که نفر و شمشیری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و قال سمسار بدین معنی در اهل
بعضی قیم بالام و حافظ امرست پسترسشته شد در متولی بیع و غیر برای غیر خود با جرت که ذاقیده البخاری و تنقید گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر
احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و خیرخواهی و معاونت ساخته و آنرا اجازت داشته و ظاهر احوال علمائشمول نمیست اجرت و بغیر اجرت
هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای بیک لحاظ رفیق با اهل بلد نموده اند و در وی
اعتبار عین بادی کرده و این همچون ناقض است جوابش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکند نه واحد بر واحد و چون در بیع
بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز خندان نفع همه ساکنان بلدست شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی
چون انتفاع خاص متعلق بود و وی یک است در اجابت وی مصلحتی نیست لایسا و مضائق است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضررست با اهل سوق در انفراد
متعلق عنهم در رخص و قطع موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله مناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود و حکمت
و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن جابر عن من حدیث ابی الزبیر عنه و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدرست بمعنی مجلوب یعنی طعامی که کشید میشود
از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند
که این بر تقدیری منع است که زیان کند با اهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس برست و نیز بر تقدیریست که تلخیص کند نرخ را بران جماعت و اگر تلخیص نکند و موجب
ندم ممنوع نیست باتفاق فمن تلقى فاشتري منه پس سیکه تلقی کرد جلب را و بخرد از وی چیزی فاذا اتى سيدة بالسوق فهو بالخيار
پس چون آمد صاحب جلب بازار را پس می اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد و یا فسخ کند اگر این خریده است با بدان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند
بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبل گفته در وی دلیل است بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار
خریده باشد خیار ثابت است و قد تقدم الكلام عليه رواه مسلم و في الصحيحين وغيرهما طرق بغير هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
رضي الله عنهم و هم روایت است از ابو هریره رضي الله عنه قال هي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد
گفت نمی کرد آنحضرت از اینکه بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتناجشوا و نجش نکنید و این معبط است بر قول
وی نهی را زیرا که معنی وی آنست لا یبیع حاضر لباد و لا تتناجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النجش گذشت
و لا یبیع الرجل على بيع اخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بائع بشهری بر چیزی را رضی شده اند
دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجبور و عقدا ایشانست این بدتر از اول خواهد بود
و قوله لا یبیع مروی است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بحرم او بر آنکه نافیه است و اثبات یای تحتیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم حاله
غیر مجزوم کردند و یارا همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در نیصورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آنست
که بگوید چون واقع شود بیع بخوار پس بیاید و در دست خیار مروی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفرم و شتم ترا مانند آن بارزان تر از من و
یا بنیکو تر از وی و همچنین شراب شرک بگوید بائع را و در دست خیار فسخ کن این بیع و من میخردم آنرا از تو با کثر ازین شتم و لا یخطب الرجل على
خطبة اخيه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قریب یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
خواستگاری این زن تو خواستگاری او بکن و این زیادت یعنی الا ان یاذن له و فی روایه حتی یاذن در مسلم است و فی و ال است بر تحریم و علما باجماع

کرده اند بر تحریم وی چون نصیح کرده باشد با جابت و اذن نداده و ترک نکرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد باه اتفاق و مقصود است نزد جهود و داد و گفته نکاح را فتح کنند و سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر اطهر صیح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحديث فاطمة بنت قیس است که وی گفت خطبه کرد ما را ابو جهم و معاویه پس انکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد و باین برای اسامه و آنکه گویند بجهل که یک حال خطبه دیگری نمیشد و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلاف ظاهر است و مراد برادر برادر دینی است و مفهومش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه آن کتابیه بود و استجارت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار بمفهوم آن بخواب بود و لا یتصل المرأة بمروءی است برفع و جزم هر دو و بر تقدیر جزم بکسر لام باشد بنا بر اتقایی ساکنین طلاق اختیالی یعنی سوال نکند و نخواهد زن اجنبیه از مرد طلاق خواهد خود را که زن مشومی است تا او را گذاشته باین زن نکاح کند لتکفی ما فی اناکها تا نکون کند چیزی را که در آن است اتقایی که کردن نظری را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان را و مثل او است اتقایی یعنی نکون کردن ظرف آب و مانند آن یعنی اتقه و عشت که با هم میگردانند و این را تشبیه کردند با کفای چیزی که در آن دست از باب تشبیل گویند که نفقه و عشت که آن مرد را با آن زن بود و آنچه چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویند صحفه برای این زن دیگر بکفی شد پس از مجموع این مرکب مرکب مذکور تشبیه دادند متن فوق علیه بن اشجین و لمسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلم و صورت وی اینست که مالک سلع و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس یکی باید و بائع را گویند که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بعد از آنکه آن هر دو بر مثنی اتفاق کرده اند و تماماً اجماع کرده اند بر تحریم این همه صور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایه که آن مزایج من یزید گویند پس غیر مثنی عفت است و بخاری برای وی ثوبی کرده و گفته باب بیع الزایده و واروده است در آن صحیح روایت احمد و اصحاب سنن و لفظ تریزی راست و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت حاسی مقدسی و فرمود کیست که میخرد این طلس و قبح را پس گفت مردی میگم این هر دو را بیکدیگر پس فرمود و کدام کس می افزاید بر هر یک پس داد مردی او را و در هم فروخت آن هر دو را بر دست وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من یزید بالاتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحديث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نمی کرد و بیع مزایه و لیکن در سندش ابن نمیه است و می ضعیف است و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بینة و بین احبته یوم القیامة کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والده و ولد نظر بود بر شفقت مادر است بر فرزندان با وقوع قضیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطراف محارم بحکام رحامت همین حکم دارند این سخن گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میداد یکی از اهل بیت همه را از جهت مکرده داشتن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث در تحریم تفریق است میان والده و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک درجات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد بر تفریق در ملک این صریح است در حدیث علی که باید و نیز ظاهر حدیث تحریم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد و لیکن مقید است بحديث عباده و در غیث گفته که اجماع مختص است در کبیر کما فی العتق و گویند که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و الدارقطنی و صحیح الترمذی و الحاکم و فی اسنادة مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی حی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف فیه است و او را طریقی دیگر نزد بعضی غیر متصل زیرا که بطریق علان کثیر اسنادی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را نیز یافته و او را طریقی دیگر است نزدیک داری در سند وی

در کتاب السیر کذا فی التخصیص وکذا شاهد واورا شایدهی هست گویم اربابان حدیث عباد بن الصامت است ولفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم
وولد باقی الی منی قال حتی یبلغ الغلام ویتحصن الجارية اخرجہ الدارقطنی والحاکم ودر سندش نزد هر دو عبد اللہ بن عمر و الواقفی است و ما وضعبت
ولیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اموات الاولاد است یکجا ذکر میکرد
خواه اینها را آنجائی برود یا آنرا اینجائی آورد و عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال اہرنی رسول اللہ گفت علی مرتضی امر کرد
مرامہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ان ابیع غلامین اخوین ایکنہ بفروشم و غلام را که برادر یکدیگر اند فبعتهما ففرقت بینہما پس
فروختم آن ہر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرت ذلک للنبی پس فکر کردم این را بر رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم کہ فروختم و تفریق کردم فقال ادرکہما فار تجعہما ولا تتبعہما الا جعیا پس فرمود در باب آن ہر دو را
و واپس ستان آنها را و بفروش آنها را مگر ہمہ ما و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکہ دال است بر آن حدیث اول و لیکن
اول دال است بر تفریق ہر دو از وجہ کہ باشد و این حدیث نص است در تحریم وی بیع و الحاق کردہ اند بدان تحریم تفریق سایر انشاءات مثل
ہبہ و نذر کہ باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت کہ باختیار نیست پس سبب ملک قہری است و ہو المیراث و خفیہ گویند کہ اہل بیت در تفریق
صغیر است از ذی رحم محرم و تقید بصغیر بیرون می برد کہ برادر و جد کبیر نزد شافعی ہفت یا ہشت سال است و نزد حنفیہ بلوغ و نزد امام احمد تفریق کردہ
میان والدہ و ولد اگرچہ کبیر باشند و بالغ بوند و کراہت ہند بہب ابو حنیفہ و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و لا د باشد جائز نیست بیع بتفریق
و بروایتی از وی جائز نیست در ہمہ و تفریق عام است از بیع و ہبہ و جز آن مستلما ما در را بفروشد و پسر را نگاہ دارد یا پسر را بفروشد
و ما در را نگاہ دارد یا یکے را بدست کسے و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب کہ گذشت معارض است
زیرا کہ آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن کہ مستحق برای عقوبت است چہ اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق مستحق نمی شد پس عقوبت
ہم نمی بود و لهذا اختلاف کردہ اند علما و ران مذہب ابو حنیفہ انعقاد اوست بخصیان گویند امر با رجوع غلامین بحیث کہ بعقد جدید برضای مشتری باشد
رواہ احمد و الدارقطنی و رجالہ ثقات و قد صححہ ابن خزیئہ و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان
و در حدیث ابی موسی است کہ گفت لعنت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کسی را کہ جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بابہ
و الدارقطنی شوکانی گفته اسنادش لا باس بہ است و در حدیث علی است کہ وی جدائی کرد در میان جاریہ و ولد وی پس نمی کرد و اورا رسول خدا صلی اللہ علیہ
وسلم از ان و رد کرد بیع را اخرجہ ابو داود و الدارقطنی و الحاکم و صححہ و اعلال کردہ اند در ان بانقطاع میان نمون بن ابی شیبہ و علی و ترجیح کہ صحت
اورا یبقی بنا بر شواہد و لیکن روایت کردہ است آنرا ترمذی و ابن ماجہ بہمین چہ و درین باب حدیثی است و گفته اند کہ این مجمع علیہ است و اما تفریق
میان بہیمہ و ولد وی پس و روی دو وجہ است یکی آنکہ صحیح نیست بنا بر نہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از تعذیب بہائم و دیگر آنکہ صحیح است قیاسا
بر ذبیح و ہو الاولی و عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال غلی السعیر بالمدينة علی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ وسلم گفت انس گران شد نرخ بمدینہ بزناہ آنحضرت فقال الناس یا رسول اللہ غلی السعیر فنعزلنا پس گفتند کسان
ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بنہ برای ما و یقین کن و حکم کن بروم کہ باین نرخ بفروشند غلہ را فقال پس گفت رسول اللہ
ان اللہ ہی المسعر القابض الباسط الرازق وانی لا رجوان القی اللہ تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی حرم
ولا مال بہستیکہ خدای تعالی نرخ نمندہ تنگ گیرندہ فراخ کنندہ روزی دہندہ است یعنی نرخ بدست قدرت الہی است عزوجل کہ بدان

روزی بر مردم تنگ و فراخ میگردد و آن نزع آسانی است که میگویند این معنی دارد و بر بستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش ایمم او را و حالیکه نیست
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا مال یا طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بناحق مطلق بکسر لام دفع و ضم نیز آمده و نزع
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه سحر از اسمای او تعالی است و نیست شخص و در بود و نه نام معروفه و نهی است از نزع نه او فی که آن
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است و حق ایشان و گاهی میگردد با متناع از بیع و این مؤدی میگردد و بقطر او آن است
 که تکلیف کرده نشوند مردم بتعیر و تعین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل
 کفایت حدیث دلیل است بر آنکه تشعیر مطلق است و چون مطلق باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز تشعیر و اگر چه در وقت
 باشد و حدیث دال است بر تحریم تشعیر در هر متاع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الفقار و بسطنا القی
 هناک بالامریه علیه انتهى گویم در مالا بدیده گفته بادشاه و حاکم را نزع کردن مکروه است مگر وقتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت
 بمشورت و انایان نزع کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و چه تحریم تشعیر و مطلق بودن او آنست که مردم مسلط اند بر اموال خود و تشعیر حرام است
 بر ایشان و امام مامور است بر عایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خص من اولی تر از نظر او در مصلحت بالغ بتوفیر من
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای نفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع ببالایرضی منافی قول او تعالی است
 اَلَا اَنْ تَكُوْنَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ و باین رفته اند جمهور علما و مالک جواز آن مروی است و احادیث باب وارد است بر و ظاهر آحاد
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رخص و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مرشافیه را جواز تشعیر است در حالت غلا و این
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر امتعه انتهى دواة الخمسة الا
 المنسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی ایضا و صححه ابن حبان و الترمذی و سنادش بر شرط
 مسلم است و لاحد و ابی داود و من حدیث ابی هريرة نحوه و سناد حسن و لابن ماجه و البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابی سعید نحوه و سناد
 حسن ایضا و للبزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بفتح میمن در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یحیی گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه پیوسته هجرت آورد و بدیند و سکونت کرد
 و بعدی و عمر طویل یافت و دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن جعیده و ابن المبارک و عبد الرزاق
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و عن رسول
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز ان یخلف فی امره احدکم الا باذن من یشترک فی الامر و این حدیث را در حدیث ابن عمر بن الخطاب و حدیث ابن عمر بن الخطاب
 و هم الامام خطا بفتح العین و کسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از هر ی را میگفت خطا اذا اثم و خطا
 اذا اثم و خطا و خطا بودن مختار کافی است در افتاده عدم جواز احکام زیر که بعضی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب
 مرزوق است و مختار ملعون بر واه ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و الحقیلی فی الضعفاء و ضعف الحاکم سناد
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را میفرمود کسی که احکام کند بر غیر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا نکند
 بخندام که مرضی است مشهور و بافلاس یعنی مبتلا گرداند بلا در بدن مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها و واه ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احتکار کند چهل روز در حالیکه میخواهد
 بآن گرانی غله را بر مردم پس بجهت بیزارش آنگس از خدا یعنی شکست عهده او را و بیزارش خدا از وی اخراج رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبہ و البزار
 و ابویعلی مرفوعاً و در سندش اصح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و اخرج به النسائی مصنف گفته و و هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحديث فی الموضوعات و حکى ابن ابی حاتم
 عن ابيه انه منكر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احتکار کننده اگر ارزان گرداند خدا می تعالی نرختاراند و همین کرد و اگر گران
 گرداند نرختاراند و ان گرد و رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه یعنی جمع بین البیهقین گفت ابو امامه بابی فرمود آنحضرت کسیکه احتکار کند
 طعام را چهل روز بستر تصدق کرد بآن طعام و داد فقر را نمی باشد آن تصدق مراد را کفاره رواه رزین و فی الباب حادث و دال علی تحريم الاحتکار
 و در تبیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتقض بمجموعها للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث معمر
 فی صحیح مسلم حکم کرد بر اصل معنی ظلم و بجهت بیست و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرانی بفروشد و در شریع عبارت است از حبس اقوات بانظرظار گرانی
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گرانی تر از آن شود اما اگر از ده می می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی در مالایه گفته احتکار مفسر
 کرده است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجایده باشد ممنوع است حاکم محتکار را امر کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهای در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم من احتکر طعاما گفته یعنی خرید کرده و حبس نمود تا بسبب قات گرانی شود و ظاهر حدیث تحريم
 احتکار طعام و غیر اوست مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعیست
 در حسب گفته مخفی نیست که حدیث وارد در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین سلب اند نزد جمهور در آنها تفسیر مطلق بمقتضیست
 بظاهر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع احتکار مطلقا و نیست مقید بتوتین مگر برای ابی ثور
 و ایضا اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر بحکمت و تحریم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در دفع ضرر
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بحدس صحابی راوی تفسیر نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که
 وی احتکار میکرد چون او را گفتند که تو احتکار میکنی گفت معمر راوی حدیث احتکار میکرد ابن عبد البر گفت این هر دو احتکار زیت میکردند و این ظاهر
 در آنکه سعید اطلاق را بعمل راوی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر راوی آنرا بحدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور
 بران تفسیر کرده اند مقید کرده باشد رواه مسلم و الترمذی و غیرهما و اخراج نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تصبر و ابفتح تا و ضم صا و بعكس نیز روایت است از صری بصری علی الصحیح
 و تصریه در اصل حبس است يقال صبر الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطا اخلاص نافه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تا بشیر و پستان
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر دادن است و باین گمان بازی خورد و بهای گران خرد الا بیل و الغنم گفت
 آنحضرت تصریه نکنید شتران و گوسفندان را و ذکر گا و نکر و وحکم واحد است و در حدیث نبویست از تصریه حیوان وقت اراده هیچ آن زیر که در روایت
 نسائی تفسیر بدان وارد شده و لفظ وی اینست لا تصبر و الا بیل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدكم الشاة و اللقمة فایحلبها و همین
 طرح نزد جمهور و دال است بران تعلیل بتدلیس و غیره که تعلیل را مخصوص ما نفیتم و اما تصریه نه بلی مییج بلکه برای اجتماع ثبوت نفع بلکه

پس در وی اگر چه ایذای حیوان است مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست پس جائز باشد قسین ابتاعها بعد از آنکه فهم بخبر النظر بن کسین
 بخرد آنرا بعد تصریه پس آنکس بهترین و در نظر است یعنی خیر است بعد از آن میخسبها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شیر یا بدو بیان نظر بن این است
 ان شاء امسکها اگر خواهد و ارضی گردد بدان و خوش دارد و آنرا نگاه دارد و ان شاء ردّها و اگر خواهد و ارضی نگردد و خوش ندارد آنرا باز
 گرداند ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد طلب اگر چه تصریه بغیر طلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مصلحه
 و در حدیث دلیل است بر آنکه رد و بتصریه فوری است مگر آنکه کلامه فادر قوله فهو بخیر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعیه
 و اکثر تراخی گفته لقوله فله الخیار مثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بغیر بآنکه این محمول بر آنست که مصراة بودن او نداند مگر روز سوم زیرا که اغلب
 آنست که در اقل از سه روز تصریه وی معلوم نتواند شد بجهت جواز نقصان باختلاف علمت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد
 النظر بن بالخیار الی ان یجوز یا او یرد یا و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از
 تفرق و صاعا من تمهی و بدو پیان را از خردا در بدل شیر که ووشید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن در
 ترجیح روایت مکرره زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تم بطریق تمثیل است تم باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تم
 صریح در نص مذکور شده است انظر تعین او است انتی و حافظ ابن القیم ح و را اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است
 در مصراة بر رد صاعی از تم بدل لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا حتی در مصری که نشنیده اند اهل آنجا نام تم و ندیده اند آنرا
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تم و کافی نیست آنها را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و حنابلّه است و گروانیده
 ایشان تم را در مصراة بمنزله تم در زکوة تم که نیست کافی سواي آن و گروانیده اند آنرا تعبداتهما باللفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را
 گفته اند بلکه بیرون آوردن هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر مائی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم برآورد و اگر از رست
 صاعی از ان و اگر از پیچ تین است و این نزدیک شان بچو تم است پس کافی است صاعی از ان بجای تم همین است صحیح و همین است مختار ابی الحاسن و باین
 و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بدست
 صاحب جواهر بعد از این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعین صاعی از تم
 در روایت مشهوره بریکه آن غالب قوت بلد است انتی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدين از ایجاب قیمت
 یک صاع از تم بجای آن و الله اعلم و رواه الشافعی بهذا اللفظ و لا طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین مینه البخاری و سلم انتی کلام ابن القیم
 متفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بران شارع از اعیانی که قائم میشود غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان
 بهجوز نص آنحضرت بر ارجار در تجارت و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از انواع کلب
 و دشنام اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه بنظیر وی یا بچیزی که اولی تر
 از وی و مسلم و مسلم راست در روایتی باین لفظ که سیکه بخرد گو سفند مصراة را فقهی بالخیار ثلثة ایام پس وی اختیار دارد تا سه روز
 و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مسلم راست و تعلیق کرده است آنرا بخاری در صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند و دمها
 صاعا من طعام رد کند با وی پیان از طعام لا سمرأه نگندم ظاهر این روایت آن است که واجب رد صاع است از طعام غیر حفظ گفته است
 معنی آنست که تم متعین است جائز نیست غیر آن از حفظ و جز آن و تخصیص نفی بخلف از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تبیین تم از جهت آنست

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنط واجب نیست علی ایقین واجب است
 که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا جز آن که ما تقدم قال البخاری و التمر اکثر گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت مذکور شد
 انظر تعین او است و رجعت الله البالغ گفته که در شیر تا قدام هومت است و از زبان برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر و کاج و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است
 انتهی و در مصفی گفته تخصیص خرابی آنست که از زبان تر بود و از گندم و تصریه حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس حدس با قنات و تخمیر و جو و شکر
 شعر و ریح بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه اهل و غنم واقع شد و بقرا مانند او است بغیر شبه و ایا جابه و انا ان نیز مانند او است فیه و جهان اقوی
 نزدیک فقیر عدم محل بروست زیرا که لبن درین صورت کم است که مطلوب شود و امور نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آن
 که خیار نمند باشد تا سه روز حدیث مسلم فموبالخیار ثلثة ايام و آنکه ثوب دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر
 تمر تصویر است نه تعیین و سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل
 سه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 یهودیه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان بخلاف کرده اند در اصل مسلم و گفته اند رد کرده نمی شود بیج بتصریه و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتذار کرده اند
 از حدیث با عذر کثیره بقرح و صحابی را وی حدیث را بآنکه این حدیث مضطرب است و بآنکه منسوخ است و بآنکه یارض قوال او تعالی است و ان عاقبتهم
 فحاکم بقولهم مثل ما عوفی بستم به و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لائق بالتفصیل اعذار در نیل الاوطار مذکور فلیرجع الیه و نیز گویند
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بچند جهت اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیع ناقص شد پس رد و ممتنع باشد
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بیعی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع روست آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص برای همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیعت مقدار بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد
 باین مدت زیرا که حکم تصریه غالباً و اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید ضمان اعیان با بقای تن هر دو وقتی که
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود و متمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی
 مانند ضمان عبد ابی موصوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریه
 و اشراط هم ثابت شود زیرا که وی اشراط رد نگردیده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون پستان او را پیر از
 و پس گویا که بائع برای او شرط کرده که عادت او همین قدر شیر دادن است و این را نظر است چنانکه در تلقی جلوت گذشت و چون ضعف این هر دو
 قول نزد تو مستقر شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصلی است در نسی از غش و در ثبوت خیار برای فریب خورده و در آنکه تذکر
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریه برای بیع و تصریه خیار بدان واحد و این ماج از حدیث ابن مسعود و مروفا آورده اند که بیع محفلات خلاهت و محفلات
 خلاهت سلمان را و در سندش ضعفی هست و رواه ابن ابی شیبه و قوفا بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای محله و فا آنکه شیرش در پستانش فراهم کرده شود
 و خلاهت بکسری میجو و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري ثاة
 محفلة فدها فليرد معها صاعا گفت هر که خرید گو سفندی شیر نادر و شیریده پس باز گردانید از پس بایک باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا علمم نه گندم بل شیر و آه البخاری و زاد الا سلیله من قبی و زیاده که سلیله که صاعی از خرما شیخ در ترجمه گفته و درین مسئله خلافی است
که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فخر بر انتهای گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را
مخالفت قیاس میگویند و بجهت این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا از نقل از سبیل سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروحی
ثابت کرده که ضعف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقل است در خوارین مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابوهریره بروحی ثابت کرده که مجال ابا از آن نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابوهریره تمسک
و استدلال کرده اند که ضعیف آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست
و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس از ابن مسعود و غیره و چون
قیاس را در احکام و عملی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشترط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت
آن مستحکم است انتهای و لهذا در حجة الله البالغة گفته اعتذار کرد و بعضی آنکس که موفق نشد بعمل برین حدیث بایجاد کردن و زدن قاعده از
نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا مگر غیر فقیه هرگاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده
با آنچه در وست منطبق نمی شود و بر صورت مازیر که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا اینقدر کافی است و نیز این مقدار
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل بمعرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را چنین و الله اعلم
انتهای و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم در حکم صحیح است در سبب مبراة بمشابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث
مخالفاصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از البطل باطل است و اصول در حقیقت
و و چیز است و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله چه سوای این هر دو است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آما احمد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و هم کنی
آنرا بهتر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مصرأه با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلا
قیاس است و گذشت اینکه نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالف اوست و بیا الله العجب چگونه
موافق آمد وضو بنبیه مشید باصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصرأه اصول را تا آنکه مردود شد انتهای و در نیل الاوطار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحقی علی نصف ان هذه القواعد التي جعلوا بها الحديث مخالفا لما لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم
الحديث عن الصلاة لتحصيلها فبما يشاء العجب من قوم يلبغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم وتأثيرها على السنة للمطهرة الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي
يسر البعس وينفق في حصول مثل هذه القضية التي قل طمعه في مثلها لاسيما من علماء الاسلام النفس والنفس و هكذا فليكن ثمرات التذهبات وتقليد
الرجال في مسائل الحرام والحلال انتهى گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول است از امالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرده حدیث مصرأه
و ثابت کرده و خیار برای مشتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر و چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقول
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس و منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحديث ابوهریره در صائمی که بخورد و بنو

بفراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر منی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حله ابن الصلاح و تاریخ ابن بخاری در جمعه یوسف بن علی بن محمد زنجانی فتوی شافعی گفته که گفت وی شنیدیم ابا اسلمی شیرازی را می گفت شنیدیم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مادر حلقه انفسی مع منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره که ثابت است در صحیحین و غیرهما پس گفت آن جوان و بود حنفی مذهب ابو هريره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام نکرده بود آن جوان سخن خود را که بیفتا ماری عظیم از سقف جالس و گرفتند مردم و در پی آن جوان افتادند و غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد بار و مانند اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سه کس از صالحین آمده قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی ابو القاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابو الیمین کندی با اسناد متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلسی بارون رشید را پس جایی شد مسئله مصراة و تنازع کردند در وی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هريره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رد کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هريره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفت من که حدیث صحیح است و ابو هريره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشم و بر خاستم من از مجلس و آدم بخانه و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد این نزد او بسیار است و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت دارم از شروی و آدم نزد بارون و از نشسته بود بر کرسی طلاهر و ذراع خود کشاده و برهنه کرده شمشیر در دست و پیش او نطع نماده چون مرادید گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی در آن از رای بود بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت وای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه او کذبین باشند پس شریعت باطل باشد و فرائض و احکام از صلوٰة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مردود و غیر مقبول باشد زیرا که روایات آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دارد ترا خدای تعالی بعده امر کرد بدادن بستان هزار درهم نگاه الدیر می فی حیوة الحیوان الکبری انتهى و باجمه شک نیست در وثوق روایت ابو هريره تا آنکه تمام می گفته روایت کرده اند از وی بیفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انشی کلام حدیث الاذکیا و قال ابن عبد البر هذا الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن فکس علیه لم یجب اصل فی ان لا یفسد اصل التبیع و اصل فی ان مدة الخیار ثلثة ايام و اصل فی تحريم التصدیق و ثبوت الخیار بها انتهى فما اعظم شأنه و اشمل احکامه و فی رده و رجلة من الشرائع و بالشد التوفیق و عن ابی هريره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مرّ علی صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد ممل و کون موحده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکیل و وزن فادخل یدة فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فثاوت اصابعه بللا پس یافت انگشتان می می را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا کرده آنرا قال اصابتہ السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران آسمان یا رسول الله یعنی من ترا ساخته ام باران رسیده و ترا قال افلا جعلتہ فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی ترا بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من عیشی فلیس می کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بمسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طرفه من نمودی گفت در اصول همچنین است منی بیای حکم

و آن صحیح است و حتی وی آنست که نسبت از کسانیکه مندی شده اند بدی من و اقتدا کرده اند بطم و عمل حسن طریقت من و بود سغیان بن عیینه که مکره
می داشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا وقوع باشد در نفوس و طایع و زجر و حدیث دلیل است بر تحریم غش و آن جمع علیه است شرعا
و مذموم است فاعل آن عقلاً رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و لعمری ان مسلما لم یخرجها ولم یصب و درین باب است از ابن عمر
نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحکم از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی بروه بن نیاز نزدیک احمد و از حمیر بن
سید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بریده که نیت وی ابو سهل است قاضی مزی و بود تابعی ثقه است سماعت دار و از پدر خود
و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حصیب اسلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حبس العنب یام قنطاریا
کسی که حبس کرد و نگا داشت زرا بزمان چیدن وی حتی بیبعه ممن یستخذها حتی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
آنرا باده و می فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که درآمد آتس و زرخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم
روی تو دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را و بلا انداختم حدیث دلیل است بر تحریم بیع عنب بدست باده سازنده با و عید یائع و آن
با قصد محرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهیه و مراد بان شک است در خر ساختن با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بر وی هر چه بخر
که از آن استعانت بر عصیت کنند و اما آنچه جز به عصیت ساخته نشوند همچو زامیر و طنابیر و نحو آن پس بیع و ثمرای آن هر دو ناجائز است بالا جماع
و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بغا و قتی که بدان استعانت بر حرب مسلانان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد
جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بن زیاد و حتی بیبعه من یهودی او نصرانی او من علم
ان یخذله فخر فقد تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت کرد آنحضرت و خرده کس را خشنوده آنرا که نخست
شیر و از انگور بر او بر برای خود و فشرنده آنرا برای غیر خود و نوشنده آنرا و بر دارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشتی را که برداشته
آورده شده است خر بسوی او و نوشاننده او را و فروشنده او را و خورنده بهای او را و کشتی را که خرده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد
و شخصی را که خریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
خدا خمر را و شارب و ساقی و بائع و متاع و عاصر و معتصر و حامل و محمول البیه را اخرجه ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیث است و جمله مفید عدم جواز
بیع خمر و عید شلبان است و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه
فرمود آنحضرت الخراج بالضممان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه
ایضا من اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می دراید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او
باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا دابه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
خدمت گرفت بده در اینها عیبی یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن
رقبه و باین مدت فسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین سلسله قولهاست اول قول
شافعی که خراج بضمان است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که بیع را
تا وقتی که ناقص نیست رو کند کبسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رد متنع است و ارزش متحقق قول سوم مالک راست و وی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و سپس کند و این وقتی است که متصل باشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است رد آن اجامتا ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را و طلی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء در آن اختلاف است اهل اسی و ثوری و اسحق گویند در ممتنع است زیرا که طلی جنایت است چه طلی ائمه نه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بگوئیم ائمه را بطلی خود عیب آراخته گفته اند و همچنین حال مقدمات طلی است که بعد آن هم در ممتنع باشد همین جهت ولیکن گویند راجع میشود برائع بکاهش عیب و گفته اند که رد کند آنرا با جهش مثل بی و بعضی فرق کرده اند و در کبر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده در سبیل گفته و الکحل اقوال عاریة عن الاستدلال و این دعوی که طلی جنایت است غیر صحیح است و این تحلیل که وی بدین حرکت ائمه مذکور را بر اصول و فصول خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن مختصر نیست رواه الحنفیة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و درینجا قصه ایست که در شکوة المصابیح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخد بن خفاف خریدم غلامی پس گرفتم اجرت او را بستر مطبخ شد من از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر رد آن و رد اجرت وی پس آدم عروه بن زبیر را و خبر دادم او را بکام عمر بن عبد العزیز پس گفت عروه میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نایسته حکم کرد آنحضرت من فرمانند این قضیه که خراج بضمان است پس رفت عروه نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گوئیم و حدیث عایشه رضی الله عنها قضیه باین لفظ است بدرستی که مدعی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش مادامیکه خدا خواست پسترد کرد و غلام را بعبی که یافت در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی سهت مال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت الخراج بضمان رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروه عن عایشه مطولا و مختصرا و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابو داؤد و صححه الترمذی و ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروة بن ابی الجعد یفتح جیم و سکون عین ممل الباری بموصه و کسر او قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی سعد و دست در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد است یا عروه بن جعد بن یزید ابی سمیع اینست که ابن ابی شیبه گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتري به اصحابه و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به شاتین پس بخرد عروه براس آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را یک دینار فاتا به شاة و دینار پس آورد نزد آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هر گاه که اجازت کرد و صحیح شد در سبیل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروه خرید چیزی را که سوکل بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر وقوف بر امر میکرد بعضی دینار اضحیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار که عروه کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علماء در آن پنج قول است اول آنکه عقد موقوف صحیح است و باین مذہبست جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین مذہبست شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست و احتیاج کرده بحدیث لا تبع مالیس عندک اخرجه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است به دوم و ملک غیر او ترد کرده است شافعی

در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر بحثش نموده ستونم تفصیل است ابو حنیفه گوید جائز است بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو باینکه
بیع اخراج است از ملک مالک مالک را میست بپس تفای ملک خود پس چون در اجازت و اوج خود را ساقط گردانید بخلایق شرک که آن اثبات ملک است
پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که
حدیث عروه و حدیث لاتبع مالک عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست بآنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی
و وی بعضی آن خرید کرده و این قول جماعت است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن راجع باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اخویه و اگر چه
متعین شود بشرای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتی فدا عاله بالبرکة فی بیعه پس عاود
آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در اینجا دلیل است بر آنکه شکر صنع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد
فکان لو اشتري ثرا بالبرکة فیه پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را بر اینه سود میکرد و در آن این عبارت برای مبالغه در بیع است
و میتوان که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خرید و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائي یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرج البخاري في ضمن حديث ولم يسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری در ضمن حدیثی
م مسبق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل اخویه لفظ شاة گفته و آورد له الترمذی شاهد
و وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام بکسر حای ممل و ز اصحابی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت
و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قفقاری را بدینار و فروخت آن
کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن اخویه را و دیناری را که زیاده گردانید از اخویه و بیکر پس تصدق کرد بفقیر خدا
صلی الله علیه و سلم آن دینار را و دعا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود و ابن ماجه و در سند حدیث سعید بن برادر
جماعت و وی مختلف فیه است مندری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل است
و در سندش مبهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لهي عن شراء ما في بطون
الا لغام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بپند و عن بیع ما في ضرع و عجا و از فروختن
چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد و هو ابق و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شراء المغاسم
حتى تقسم و از خریدن چیزهای غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقات تا آنکه قبض کرده شود
و عن ضربة الغاص و از غوطه زدن غواص این حدیث شامل است بر شش صور سنی منها تحريم اول و ثانی از ان مجمع علیه است و نبی از
ثالث بجهت تعذر تسایم است و از رابع بجهت عدم ملک از پنجم اشتنا کرده اند فقها بیع مصدق صدقه را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است
بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی همچو قبض داشته اند و صور ششم آنست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریایک غوطه برین قدر اجرت و آنچه
براید از ان تو باشد و علت در وی غرر است رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني با سند ضعیف زیرا که در سندش شهر رج شیب
و در شهر جماعتی تکلم کرده همچو نصر بن شمیل و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مروی است
از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتر و التماك
في الماء فانه غرر مخزیدهای را و آب که بپرستیکه آن غرر است بفتح غین مجر و دورا یعنی فریب و حدیث دلیل است بر تحریم و محلل است

بفر بودن این بیع زیرا که حقیقت این تا در آب است مخفی است و صغیر کبیر بنماید و بالعکس و ظاهر بی اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که اگر تخمین آن جز به قصد ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و بتقصید بدست می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج بقصد نیست بیع صحیح است و خیار رویت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه الحاق مخصوص عموم نمی است و بیع پرند و دیوانیز حکم می در اب و در آن جهت عجز از ادا تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعا و اشارت الی ابن المصنوب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و قف او است و گفت بهی در روی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقت او است و گفت و ارقطنی در علل که اختلاف کرده اند و روی و موقوف صحیح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعا رواه ابو بکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع له و لفظ وی این است که نمی کرد از بیع مانی شروع الماشیه قبل از آنکه دو شصت شود و از جنین و رطلون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقی و جبل الحبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع ثمرة حتى تطعم بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد آنحضرت از بیع ثمر تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا یباع صوف علی ظهر و نمی کرد از آنکه فروخته شود و پشم بر پشت و علم را در وی و قول است اول آنکه صحیح نیست علما بالحدیث و بنا بر وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول را شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که پشم چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه صحیح است از مذبوح و این قول مالک است و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر ابن عباس قول اول اظهر است و حدیث معارضه است بر موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لا لبن فی ضرع و نه شیر در پستان زیرا که در وی غر است و مذهب سعید بن جبیر جواز او است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را خزان نام کرده و در قول خود بعد احکام الی خزانة اخیه فیاخذ ما فیها و جواب داده اند که تسمیه بخزانة مجاز است و اگر تسلیم کنیم پس بیع چیزی که در خزان است نیز بیع غر است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شوکانی گفته احادیثی از غیر معتقد این روایات است زیرا که غر بر جمیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیهقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر بهین بن نادر و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعکرمه و کذا ابن ابی شیبة فی مصنفه و هو الراجح و بهین است رابع و ابن ابی شیبة گفته و وقعت کرده اند این را بر ابن عباس هو المحفوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد ایضا من طریق ابی اسحق عن عکرمه و کذا اخرجه الشافعی من وجه آخر عن ابن عباس و اخرجه ایضا موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و در صحیح البیهقی و گفته در سنادش عمر بن قزوین است و نیست قوس مصنف در تلخیص گفت که توشیح کرده اند او را یحیی بن یحیی و غیر او و گفت ابن سعید رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر بهین نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لھی عن بیع المضامین و الملاهیهم بر سببیک نمی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقی یعنی چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و بهین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غر است انتهى و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحت بیع مضامین ملاقی و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناداه ضعف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضره است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید مرسل و ارقطنی و در علل گفته تا به عمر و وصله عمر بن قیس عن الزهری و الصحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبخاری و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببيعة اقال الله عشرته فرسوا الخضر كسكة اقاله كند مسلما في ربيع او اقاله كند اورا خداستخدا لغزیدن اورا یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقبین و این مشروع است اجماعا و لابد است از لفظی که دلالت کند بر آن و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بمثلته از عشار بمعنی لغزیدن و شکوختن و سبیل گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بر آن و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متبایع می باشد لقوله ببيعة و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و وارد شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البخاری و رواه ابوداؤد و ابن ماجه و صحیح ابن حبان و الحاكم من حدیث الامام عن ابی صالح عن ابی هريرة وهو عنده بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صحیح ابن حزم و له طرق و در سبیل گفته و فی الباب مایشته من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

باب الخیار

بگستر خای سجد هم است از اختیار یا تخمیر بمعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع است خیار شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب همین دو خیار را ذکر کرده و دیگر خیار رویت و خیار تعین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خیار مجلس بمعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب ایجاب و قبول هر کدام از بیع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعض ائمه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بر آن چنانکه تفصیلش بیاید عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تابع رجلا من فكل واحد منهما بالخيار چون بیع و شر اگر دزد و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و نه آنکه نرخ کردند بدون عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع را یا فسخ کند صاحب عقد بتفرقا و ادا کند که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی یفترقا آمده و مراد جدا شدن باین است و کما ناهجیعا و باشند هر دو یکجا ظاهر این عبارت مثبت خیار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی و لَنْ يَنْفَرَا بَعْضُ اللَّهِ كُلًّا مِّنْ مَّعْنَاهُ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه ببدن متفرق نیستند پس نیست خیار مگر بشرط و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی فَخَارَ عَنْ تَرَاضٍ وَّ يَقُولُ وَ أَشْهَدُ إِذَا تَبَايَعْتُمْ كُونَ بَشَرًا و اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بیعتان پس قول قول باطل است و تفصیل نکردند و جوابش آنست که روایت یفترقا صریح است و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحديث خیار شرط و همچنین مراد بحديث و آیت شهاد عند العقد است و ثبوت خیار مجلس منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات با وی منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحديث المسلمون علی شروطهم و خیار بعد لزوم عقد مفسد شرط است و رد کرده اند بآنکه اصل عدم نسخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بر آن

عمل نکرده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که عملش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت ثابت شده اگر چه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر مناسبت و من است زیرا که استعمال بایع در مساومت شائع است و جوابش آن است که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بلکه حمل می بر مجاز بقول اهل نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد تمام صیغه است و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب ازین معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و ما که از مذهب اهل الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق باقوال تفرق در قول بایع و مشتری است که بایع گفت بعنک بهذا و مشتری گفت اشتریت پس مشتری در قول خود مشتری را ترک آن بخار دارد و بایع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبیل گفته که رکاکت این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انحاء حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بایع و مشتری درین مورد بر خیار اند چه میبایست این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الاقادة و یرویه لفظ الحدیث کما لا یخفی فالحق هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس او بخیر احدی و اما الاخر یا مخیر گرداند یکی از ان هر دو دیگری را و گویند که اختیار کردن دیگری بگوید که اختیار کردم و در سبیل گفته یعنی چون شرط کرد و خیار را در حق معلوم زیرا که خیار منقضی نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا مضی و تخیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد مضی بیع قبل تفرق لازم شد و او را بیع درینوقت و باطل شد اعتبار تفرق و ابطال است برای این قول می فایان خیر احدی و الاخر فتابایعا علی ذلك فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانید یکی از ایشان دیگری را پس بیع گردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام است زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو باندان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن پسندند و لم یترك واحد منهما البیع و ترک نکرد هیچ یکی از ان بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یکد امتداد این خیار تا حصول تفرق باندان است و علما در ان مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با بعدم ثبوت آن رفته اند بلامالی که مع الاجوبه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شو کافی گویند رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی از صحابه که از ایشان اند علی و ابوبهره و البرزّه اهل و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاووس و عطاء و ابن ابی لمیکه و غیرهم نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرد ابن منذر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و مذهب از اهل مدینه و از حسن بکیر و از اشعری و ابن جریر و غیرهم و مبالغه کرد ابن حزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد از صاحب بحر فخر از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر بخروج احدی است و در کبیر بتحول المجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعا بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذهب همین حدیث مستفوع علیّه است و در مصفی شرح موطا گفته لا بد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در ان یافته نمی شود و در حکم بیع نباشد مانند ابر و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات و صدق و وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث ششمین آمده مالم یخترقا و یقول احدی لآخر و یقول منسوب است و او اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم می بود بلکه معنی الی ان یا انما آن است

و در حدیث موطن آمده است ما لم یفترقا الا بیع الخیار پس آنست که قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار از موم عقد کنند و یکی اختیار خود را ساخته کرده است و دیگری نگه داشته اختیار اول ساقط شود و درون الشانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرا عرف دانسته شود پس در دو صنف و خروج یکی از دو رای صعد بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از صنف بعضی تفرق است فقیر گوید و اگر دوکان است در بازار خروج از دوکان و از غنای او تفرق و معنی فنامکانی است از بازار که ستاده از آنجا خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد و وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم اقراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تعلیل الوقوع است و آن کاستن است و در صورت شرط اختیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از تطریعات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از سببایعین در مجلس بجزو خیار منتقل شود و بخواهد و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود و همین او و اگر غلامی را که بر مشتری ستمی است یا پس او آیا خیار مجلس ثابت است یا نه مخیر بر آنکه ملک مشتری را بستاند یا بگوید و الله اعلم انتهى کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و له عندهم الفاظ آخره و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الصحیحین السنن طرق و رواه ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن عمرو

بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا الا ان يكون صفة خيار خرید کننده و فروشنده مختار از مادامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و صفة دست بر هم زدن که آواز اید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل له ان یفارقا خشية ان یستقبلاه و رواه نیست مرابیع را یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد و از وی و بر نیز از جهت ترس آنکه براندازد بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند و در بر جستن از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصراحت تمام و حقیقه گویند مگر آنکه گفته شود این نمی بجمت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف در سبیل گفته گویند قول دی ان یستقبلاه دال است بر نفوذ بیع و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز بقوله ما لم یفترقا و مراد بقول دی ان یستقبلاه فسخ است زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد مفارقت را هیچ معنی نبود پس حملش بر فسخ متعین است و علی ذلک حمل النووی و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که عیال نیست او را و اینکه جدا شود و از وی بعد بیع بخوف آنکه مبادا فسخ بیع اختیار کند پس مراد باستقاله فسخ نام است و حمل کرده اند نفی حل را از کراهت زیرا که آن لائق بمرت و حسن معاشرت با مسلم نیست چا اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتی یتفرقا من مکاتبا و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود مراد از جای مجلس است و مرویست از ابن عمر که چون مباحث میکرد مردی را وی خواست که بیع را تمام کند بر بیخاست و میرفت گامی چند پس رجوع میکرد بسوی او و این فمحول است بر آنکه ابن عمر را نهی نرسیده و این حزم گفته در حمل حدیث ابن عمر بر تفرق یا قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید حل تفرق برابر است که از استقاله ترسد یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفرق و بعد آن و ابن عبد البر گفته قد اکثر المالکیت و الحنفیة من الکلام لرد الحدیث بما یطول فمکره و اکثره لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتأویل مجال بطلانها ظاهر حمل علی التفرق بالا قول انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال ذکر رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یجدع فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی رسول خدا را یعنی حال خود که وی فریب داده میشود و بازی میخورد و در بیجا گویند این مرد جان بن منقد بود و بفتح حای حمل و بای سوده بعد نون چرا بشش رسیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیر هم و کذلک از جبهه الدارقطنی

و این استثناست از اعم احوال گویا فرمودند و فرمودند این را و هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل معنی تساوی و در قدر و وزن و بقول خود گفتند
 زیادت و تکلیف نموده و باین گفته اند اجله علماء از صحابه و تابعین و عترت و فقها و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از صحابه
 بآن رفته که حرام نیست را بگویند و نسبیه استدلال بحديث صحيح لا ربا الا فی النسبه و جوابش از طرف جمهور آنست که معنی وی اینست که نیست باشد مگر در نسبیه پس مراد منی
 کمال است نه آنکه همین نسبیه مل است و نیز این مفهوم است و حدیث ابی سعید بنظوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ ذهاب عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از مضروب غیر و همچنین لفظ
 ورق و مراد بنائب غائب از مجلس یا بیع است برابرست که موجب باشد یا نه **و عن عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامت رضي الله عنه صحابی**
مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذذهب بالذهب بالذهب گفت عبادة فرمود و آنحضرت صلعم فروخته میشود یا بفرو
 طلا بطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و گندم بگندم و الشعير بالشعير و جوجو بالتمر و خرمایا و الملح بالملح و نمک بنمک مثلاً
 بمثلی مانند بمانند یعنی برابر و مقدار سواء بسواء تا کید و بیان مثلاً بمثل است ید اید و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است
 بر تحریم تفاضل در وجنس متفق ازین اجناس شگانه که مخصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند این شیا چنانکه ذهاب بفضه
 و جگندم مثلاً فبیسواء کیف شدت پس بفرموده هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذاکان ید اید و وقتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگر چه غیر
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین و غیرهماست همچنین است که نسیه در اندامها مگر ذکر همین شش چیز پس این شش جنس مخصوص علیه حدیث است و بخصوص
 در حدیث واقع شده و متبدلان جز این شش جنس را نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهمن و چون و انواع جوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الا اصحاب طواهره که قیاس را
 منکر اند و باراد و همین شش چیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند و راعداً این شش چیز جمهور بسوی ثبوت آن در راعداً وی از آنچه شارک
 اوست و علت رفته و لیکن چون علتی مخصوص نیافتند اختلاف کشید و ران کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کنند که حق همانست که ظاهر به بآن رفته اند
 که جاری نمی شود و با مگر در همین شش چیز مخصوص علیها و قد افردنا الكلام علی ذلک فی رساله مستقلة حیثما بالقول المجتبى و نیز اتفاق کرده اند علماء بر جواز بیع ربوی
 بر ربوی که شارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل همچو بیع ذهاب بفضه و نقره بشعیر و غیر آن از تکمیل و اتفاق کرده اند و بر آنکه جائز نیست بیع شیء بجنس او
 و یکی از آن هر دو موجب باشد بکذا نقل الاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صور اتفاق سه صورت است اول ربوی بر ربوی که متفق است در ربویت و در جنس
 و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العلة فمذا يجوز فيه تفاضل والنسأ و دوم بیع ربوی بجنس او مثل خطه بخرقه و این باتفاق جائز نیست زیرا که حدیث بمفهوم
 خود غیر تحریم است بقوله ید اید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشد مثل گندم و جو و درینها تفاضل جائز است
 کما مثلاً نسیه و این استناد است از قوله فاذا اختلف الاصناف فبیسواء کیف شدت امی من زیاده و نقصان اذاکان ید اید پس این سه صورت است که دلیل اتفاق
 بران حدیث عبادة است بمفهوم و منطوق و از اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارک باین گفت که شارک نباشد آن را در جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است
 و آن اینست که بر صورت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این ال است بر جواز تفاضل مثل شعیر بخرقه
 یا بفضه نه نه نه و دست تفاضل در صورتیکه هر دو موردون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و سادین صورت چیست انتی کلام سهل شوکانی
 گفته در الحاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود و غیر این جناس با این جناس تا حکم آن حکم این جناس بود و در تحریم تفاضل و نسیه
 با اتفاق و جنس تحریم نسیه فقط با اختلاف در جنس و اتفاق در علت پس گفت فرقی ظاهریه که ملحق نمی شود و غیر وی را وی و غیر ظاهریه گویند که میشود بصورت اشتراک
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که چیست بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و یکیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

و خوب زکوة است و استدلال کرده است قائل الحاق بحدیث دارطنی و بنابر از عباد و انیس که فرمود انحضرت صلعم چیزی که وزن کرده شد مثل
 بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد بکیل همچو است و چون مختلف شوند و نوع پس نیست بکی بدان و اشاره کرد صاحب تلخیص یعنی معنی
 بسوی این حدیث و کلام مکرر و بران و در حدیث بیع بن بیع است و توثیق کرده است و را ابو زرعه و غیره و جماعتی تضعیف وی نموده و با بطلان حدیث
 چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر این حدیث با این حدیث چیز همچنان دلالت دارد بر یک علت اتفاق و کیل و وزن با اتحاد جنس است و از آنچه دال است بر ثبوت
 در غیر این جناس حدیث ابن عمر است در صحیحین در زنی از مزانه و حدیث مسلم در خرص تمر بر درخت و آن دلالت میکند بر ثبوت ربا در کرم و زیت و این عام است
 از آن و بطلان اول الحاق است نهی بیع لحم بحیوان و در خصصت و رعایا انتهی ملخصا و این ناظر است در جواز الحاق و لیکن راجع عدم اوست و رواه مسلم در عقیقه
 لابد است از تنقیح علت ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که انحضرت صلعم ذکر فرمود انشیای ستمه را و قاعده قیاس اقتضای نماید که بر جمیع این اشیا
 باشد و رعایتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شیای ستمه خواهد بود و پس لابد است از تنقیح علت مؤثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها مساکن
 مختلف شد شافعی علت مؤثره و زو هب فقه نقد را داشته است و حکم مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخلاص و صاف این دو چیز است و از
 اثری است در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره و انشیای باقیه طعمویت است خواه تفکله باشد خواه اقیات یا تدای زیر که آنکه فقه و شعیه ذکر کردند آن
 باشد طعام حجاز بود و تمر ذکر کردند و در وی معنی تفکله بود و است و بلع ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک و ابو حنیفه
 نقد را داشته است و در رابع باقیه اقیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود و غیر بلع را از ادویه زیرا که حاجت در اقوات
 بلع واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت ابل حجاز بوده است و ابو حنیفه و راویدین وزن و جنس و در باقیه کیل و جنس را داشته است و قیل فقیر از آن نادانست
 مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله همان جنس فروشد اگر در وجودت و در داریت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بی فاسد
 الا در صورت مماثلت کیل و تقابض و حلول از شرط تقابض مفهوم شد و اگر جنس دیگر فروشد مثلا گندم بچوب مانند شرط صحت بیع است و منافضت جایز است
 و تقابض شرط صحت بیع است پس بیکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است و بر و اما مماثلت را معیاری باید و معتبر عادت ابل حجاز است و در عهد
 انحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن عصر کیل بود مانند غله مماثلت او آنست که و کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشد و بر چه در آن عصر وزن
 مانند تمر معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در زنی از بیع رطب بر طب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال شئی است
 یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بی آدم از آن چیزی بخواهند و مقاصد جزئی برای اعراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال حنط و شعیه وقت بیس و نقا
 از قین است و وقت کمال طب و عنب وقت تمر درست است الا رطبی و عنبی که تمر و زیت نبی شود پس آن فروخته نمی شود و اما بیعت شمول نمی بود و قوی
 مماثلت این نوع در حال رطوبت و غنیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده میشود و پس معتبر مماثلت است در حالت
 ازین و در حالت و جنس دانسته میشود و اتحاد و مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود و با اختلاف اصول مانند دقیق حنط و دقیق شعیه و در بین سسم و زیت
 و مماثلت آنچه آتش در وی اثر کرده است بطبع یا قلی معتبر نیست و فیه مافیه زیرا که مماثلت در هر چیز در کار نیست و مماثلت معتبر و چیز نیست که مراد بی آدم باشد
 و آن عادت ستمه باشد در میان ایشان انتهی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذئب بالذئب
 و زنا بوزن منصوب است بر حال مثلا بمثل و الفضة بالفضة و زنا بوزن مثلا بمثل طلا بطلا و وزن بوزن مانند بانه و نقره بنقره و وزن بوزن
 مانند بانه یعنی برابر فروخته میشود و با فروشدن وزن زیاد و است زیاد شود یا پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس آن سبب است گیرنده و دهنده در وی اثر
 و اتم و از کتاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن نه بخرص و تخمین بلکه لابد است از تعیین که حاصل میشود بوزن رواه مسلم و در مشکوٰۃ این حدیث

لا از ابی سعید خدری از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است بخریم با فضل و درین باب هم بهر صورت مروی است
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و مرویست جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و عروقه بن مسعود
و استدلال کرده اند بر جواز با فضل بحديث اسامه بن زید و غیره بالفظ انما الربا فی الغنیه مصنف گفته علماء بر صحت حدیث اسامه متفق اند و در جمیع میان
او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ با احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اول را با الا غلط الشدید التحريم المتوعد علیه بالبقاء
الشدید است و نیز نفی را برادرین حدیث مفهوم است و در حدیث باب بنطوق اتمی و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با فضل از هر شی
از اجناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این اعم است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بنطوق حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هریره
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیر بدستیکه بگذاشت آنحضرت مروی را بر خیر و نامش سواد بفتح
سین مملو و تخفیف و او و وال بن مملو بن غزیه بفتح غین معجمه و زانو ثناء تحته بر وزن عطیه بود و می از انصار است حکاه المجلی عن الدارقطنی و ذکره الخطیب فی
منهاجه و قال قیل ملک رج معصه کذا فی التلخیص نجاء بفتح جیب پس آورد آن مروی و آنحضرت خرمای نیک سر و جید جنیب مجیم و نون و موحده
نوعی اجود از تر بر وزن عظیم گفته انطییب قیل صلب گفته اند آنکه زوی و حشف از وی دور کرده باشند و قیل آنکه مخلوط بغیر خود باشد فقال رسول الله
اکمل تمخیر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیر همچنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت نیست همه تمخیر همچنین ای رسول خدا
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین بدستیکه یا یکیر نیم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر و یک و الصاعین بالثلث و یکیر نیم گاهی دو پیمانه را بر سه پیمانه
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین بآن که را میشود و مع الجمع بالذاهم بفروشن همه تمر را که مختلط به نیک بد و جنیب مروی است بدرهم
جمع بفتح جیم و سکون میم تمر روی که مخلوط کرده میشود و سبب و ارات خواستع بالذاهم جنیبا پس تر بخرد بر درهم تمر جنیب یعنی جید را تا بالازم نیاید
وقال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکملات است که به پیمانه میفروشد و در روزنات که تر از وی کشند
پس آنکه ذهب و فضه میفروشد نیز همین حکم است که جید را بروی زیادتی بفروشد بلکه دی را بر درهم بفروشد و بآن دراهم تمر جید را بخرد و گندم و جو در عرف
شرع نیز یکیل اند اگر چه درین دیار بوزن میفروشد و روی و جید و باب را برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در بیع جنس جنس تساوی و سبب
برابر است که در وجود و و ارات متفق باشند یا مختلف و بر نیکه همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرق در میان کیل و موزون و درین حکم
و تحقیق احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت یکیل بود صحیح نیست بیع آن بوزن مساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن اند و وی کیل
و همچنین درین باب عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است بیع آن کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که در روی
نزد بعضی ایشان وزن رواست و می گوید که مائت دریافت میشود و بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را بهادت بلد و اگر چه بعضی
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را غالب کنند پس اگر برده امستوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر یکیل فروشد و حکم موزون باشد
اگر بوزن فروشد و درین حدیث ذکر کرده اند که آنحضرت معلوم او را امر بر بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام بکرم نمود و او را
مغذ و داشت بهت جهل و یکین ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت نسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مروی
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را باست و رو کرد و آن را
گفت و بجهل که قصه متعدد باشد و آنکه در روی رو واقع نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز ترفیه بنفس باختیار فضل و لم یسلو
و کذا لک المیزان و سلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می بفروشد

تفاضل در آن ربا باشد چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جدید بخردیم و مصفی گفته از اینجا معلوم میشود که اگر کسی را تحصیل
 نفع که در ربا منظور است مقصود باشد از ابعده بی صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود آن قصد و تشبیه او دشود و او را برابر با و این بیان
 از مباحات قواعد است هزاران سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند مالک قصد عاقد را و ابو حنیفه گاهی معتد
 عاقد را و گاهی قصد عاقد را و کمذا امام احمدین و امام غزالی گفته که ابو حنیفه خرم نظام کرده است و الله علم آنچه برین فقیه ظاهر ساختند و برین باب است
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو علم را تلقین فرمود و علم شریع و علم مصالح و مباح و خبر داد و لیکن شریع منسوب است و در امر معروف و نهی منکر
 و باز خواست ولایت و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شریع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شریع گاهی
 مقصود از آن مسیح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر آن تعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سیم فاسد است از عالم آنکه در
 هر فردی صلیحتی یا مفسده بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقده صحیح باشد باعتبار علم شریع و اخذ نمیشد تفصیل است اگر مفسده رسانیده موافق
 و اگر رسانیده و از ابعده برات بر شریع کرده است موافقه خواهد شد انتهی و ازین حدیث استدلال کرده اند بجزای حیل در بندوی که عالمه معروف است
 در هندوستان و فقها آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب اقراض است و نفع بر قرض رباست و این عالمه درین زمان بسته صورت میشود و یکی آنکه بالغ را بقدر
 نویسد کم از کم زیاد و در صورت بیع شبهه ربا نیست دوم آنکه کم نتواند و زیاد نویسد سوم آنکه زیاد گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح رباست در واه
 یا گرفتن ولیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر بزرگوار صد روپیه بیکند و ده روپیه بدهد آن لازم می آید باید که دو روپیه کم صدر روپیه بدهد
 و دو روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بفرشد که در صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر مهاجر چیزی از صدر روپیه پس
 که بپردازد بچهرت گویند علامت آنست که مثلاً در هندوی صد روپیه پنج روپیه واپس میدهند باید که نه روپیه نقد بدو پنج روپیه را فلس کنانیده عوض ده روپیه
 و ده روپیه خود بگیرد و شاه رفیع الدین دیلمی هم گفته علامت آنست که اگر بزرگوار را مبلغ بی شرط بدهد و بی شرط بدهد و بی شرط بدهد و بی شرط بدهد
 این قرض با بطلان کس و رفلان شهر بده او باین مضمون نوشته بدو بزرگوار که اگر بزرگوار بی شرط بدهد و بی شرط بدهد و بی شرط بدهد و بی شرط بدهد
 خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس شرط باشد شبهه ربا دارد و چون منفعت شرط نباشد یعنی متحقق نگشت انتی و عن جابر بن عبد الله
 رضي الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر ليعلم مکیها باللیل المسمی بالتمس نمی کرد آنحضرت
 از فروختن توده از خرما که دانسته نمی شود و پیوده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بکیل معین از خرما یعنی یکی طرف توده از خرما باشد و طرف دیگر
 چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاد تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالازم باید دوا
 مسله و در هر حکم فاسد است که در وی انسانی نحوه و در اینجا دلالت است بر عدم جواز بیع مگر بعد از علم شوکانی و در غیر گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم
 علم بر ابر بودن هر دو انتی یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیحی لفظ مثلاً بمثل و سوار و سوار و وزنا بوزن و بنا بر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم
 جواز بیع شیئی مگر بعد از علم بمثل و مساوات و در بیل گفته لابد است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن
 عبد الله بن قیس یحیی و سکون عین و میان آنها رضي الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام
 و مثلاً بمثل گفت معمر بن قیس بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گنم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعیر
 و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شبای ستمه است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و بجهت تقریبی که در
 ذکر آن شده باشد و در بیل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعموم است و دلالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنینست مختلف شود و ظاهر آنست که بیع

قال عموم نیست و خلافتی که هست و گندم و جوست چنانکه بیاید از مالک و لیکن بمرخص کرده است بشعیر و این از باب تخصیص بعموم است
جائی که هم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان خفیه و جمهور بدان خاص نمی کنند مگر وقتی که تقضی آن باشد بعلیه اسم ورنه لفظ محمول باشد
بر عموم لیکن مخصوص است با آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاصناف فبیعوا کیف شئتم و این را بعد شمردن گندم و جو گفته و از اینجا معلوم شد که
این بمرخص و در حدیث این قول جایز است و خلاف کرده است و در آن مالک نیست و از اعمی و گفته اند که این هر دو یک صنف است و بیعی که بگیری
باز نیست بتمایز و معمر بن عبد الله که راوی حدیث است درین باب سابق بر ایشان است زیرا که سلم روایت کرده که وی فرستاد غلام خود را به
ملح و گفت این را فروخته به بحر غلام رفت و صاعی و چیزی زیاد به صاع آورد و مراور گفت چرا چنین کردی برو و واپس کن و بگیر مگر مثل مثل چه شنیدیم
آنحضرت را میفرمود و بعد از این حدیث را بیان کرد و پس گفته شد و او را که این مثل آن نیست گفت من بیشتر سم که شباهه و مانند او باشد و ظاهرش آنست که این
اجتهاد است از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد است و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباده بن صامت این است قال قال رسول الله صلعم لا باس
ببيع البر بالشعیر و الشعیر اکثر و باید رواه مسکون و صحیحی گفته در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله را بفله فروشد اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع حلول
و مانع و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو بیع تفاضل درست است و تقابض و حلول در اینجا نیز شرط است و بر همین قیاس است
تعد بقای بعد افتلاوت جنس چون طلا بقره و فقره بطلا و نر و یک خفیه علت حرمت قدر و جنس است و مراد از قدر یکیل و موزون بودن است و مراد
از جنس اتحاد جنس مثل گندم گندم و نر باز پس اگر هر دو وصف تحقق باشد تفاضل و ناسا حرام است چون گندم با گندم یا بر یکد گیر باید فروخته و بیع
را از بیع موهل نباید گذاشت و اگر یکی از این دو وصف تحقق و دیگری منفی باشد تفاضل درست باشد و تا جیل درست نباشد چون طلا با فقره و گندم با جو
و اگر هر دو منفی باشد تفاضل و تا جیل هر دو درست باشد انتهی و عن فضالة بفتح فاء و ضا و همجه بن مجید انضم عین صحابی است انصاری
اول مشاهده او احد است بن از ان حاضر شد شاید دیگر را که بعد از او است و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیر را بعد از نقل کرد بسوی شام و ساکن شد
و شوق را و متولی قضای شوق شد از جانب معاویه و زمان خروج وی بعد از وفات یافت بد شوق در سینه چاه و سینه هجری رضی الله عنه
قال اشتریت یوم خیر قلادة باثنی عشر دیناراً گفت فضالة خیریم سن و ز خیر قلاده را یکسره قاف گلو بند بدوازده دینار فیها ذهب و خیر
و در آن قلاده طلا بود و مهره با خیر بفتح خا می حمزه و فتح و ز مهره های جوا بر ففصلتها پس جدا کرد و دم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کرد و دم
و فصلتها را به تشدید صا و تصحیح کرده اند فوجدت فیها الثمن اثنی عشر دیناراً پس یا فتم سن و در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت
ذلك للنبی پس فرمود آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاده تا آنکه
جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز آمده یعنی تا جدا کرده شود و طلای او از مهره های او از جهت آنکه با لازم نیاید حدیث و دلیل است بر عدم جواز
بیع ذهاب با غیر خود و بدیه است تا آنکه جدا کرده شود و ذهاب از آن چیز دیگر و فروخته شود و ذهاب هموزن ذهاب و آن چیز دیگر یا آنچه زیاد شد و مثل او است
و دیگر روایات نیز که آنحضرت فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا کرده شود و در وی تصریح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند
بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و سحنی و غیر هم بسوی عمل بظاهر حدیث رفته اند و خفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند
جائز است با کثر از آن ذهاب که در وی هست و مثل آن جائز نیست و نه بکثر از آن زیرا که در مقابل از حاصل شده و زائد از ذهاب در مقابل
مصاحب او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محتمل بدون عقد برای صحت و بطلان محل صحت کنند و حدیث قلاده که الذهاب غیرها اکثر
اثنی عشر دینار یکی از روایات مسلم است و ابوالعلی حسانی تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاده فیها اثنا عشر دینار و این نیز مانند روایت

اکثر است در حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و از ده و نیا ریاضیه است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفرد اکثر از صاحب باشد
 اما که کار از منفرد و مقابل صاحب باشد و جواب داده اند مانعین بآنکه در حدیث دلالت است بر علت نمی که عدم فصل است چنانکه گفتیم
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حق با قائلین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بیرون قوع تفاضل و در بین قوتی
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیارات بکیل و وزن و عدم کفایت بطن و تعلیب و مالک قول ثالث است و درین سلسله که آن جمیع
 سوف محلی بذهیب است چون ذهیب در جمیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن ثبوت و ما دون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را بآنکه این وقت
 که جنس مقابل جنس ثالث باشد که آن مغایر و مکتور جنس مخالف خواهد بود و اکثر در غالب احکام نازل بمنزله کل است پس گویا که بیع این
 جنس بجنس نمی نگردیده است و ضعف بکاکت این تعلیل غیر مخفی نیست و این جزم این قول را از اوزاعی نقل کرده اند مالک گفته اند فاسد من القول
 لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا رواية سقیمه و لا قول احد قبله و لا راسی له وجه الاحتیاط انتهى و اضعف ازین قول رابع است که جواز بیع است
 بذهیب مطلقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویا که قائل این قول حدیث قلاوه را شناخته رواه مسلم و ابو داود و نسبت کرده بقی لفظ ابو داود و در کتب
 استخراج مسلم و صواب نکرده اگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و عند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره و درانی بعضیها خریفه و ذهیب فی بعضیها ذهیب و جوهرفی بعضیها
 جوهرفی بعضیها فی بعضیها خریفه و ذهیب فی بعضیها ذهیب و ذهیب فی بعضیها ذهیب و ذهیب فی بعضیها ذهیب و ذهیب فی بعضیها ذهیب و ذهیب فی بعضیها ذهیب
 که آنها کانت بیوعا شهدا بفصالة و هم درخصیص گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است و در آن خلایفی نیست و آن نمی است از بیع مال مفصل و اما جنس و می و قدرش می پس نیست تعلق
 بدان و درین حالت آنچه موجب حکم باضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایات وی اگر چه همگنان ثقات باشند پس حکم بصحت
 روایت الحفظ و اضبط ایشان باید کرد و روایت باقیمین شاذ باشد نسبت بوی و باین جواب پاسخ توان داد و در حدیث جابر در قصه حمل و تقدیر
 شرح می و انتدالموفق و عن سسی بن جندب رضي الله عنه صحابی شهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم
 هني عن بيع الحيوان بالحيوان بدستیکه آنحضرت نمی کرد و از بیع حیوان بحیوان نسبه بطریق نسبه نسبی بکسر نون و فتح آن با سکون سین
 و گاهی فتح و هندی نون را و کسر سین را بعد از وی پاوی از وی همزه و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است و بعضی گفته و درین
 یک جانور بمقابل دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و ثمن درست است و ذهیب بمقابل ذهیب است الا
 سعید بن المسیب که تخیریم این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم صورتیکه شتر را برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد شاید بیاس کرده است
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسبه پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع یا نر نیست انتهى گوئیم حدیث دلیل است بر عدم
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایت ابی رافع که آنحضرت شتری بکر قرض گرفت و در وقت تمضار باعی داد و علماء در جمیع میان این اتحاد
 مختلف اند گویند مراد بحدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و باین تفسیر کرده است
 آنرا شافعی جمعا بین و بین حدیث ابی رافع و حنفیه و حنابلکه گویند که این حدیث ناسخ حدیث ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و مؤید او است آثار صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد و این عمده که اهل بیت جعفر شتر
 در حالیکه لازم کرده بود بر خود که برساند آن شتر آن را صاحب آنها در بنده و خرید کرد و رافع بن خدیج یک شتر و شتر و داد و داد یکی از آن هر دو شتر

بر جهاد و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینه و باین زفته است ابو خنیفه و مالک و احمد و بعض شافعیه عملاً با حدیث و گفته اند در وی نفی است
 شارع است که منع از ریاست و سد ذرائع مقصوده قرطبی گفته زیرا که بعض این بیع مؤدی میشود و سوی بیع شمر بطریق تفاضل و می باشد
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی مسلم بیع الجمع بالدرهم ثم اوقع بالدرهم ضیاً گرفته و گفته که این است
 بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع آنرا و عود کردن عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در مقام احتمال تفصیل نکرد این است
 بر صحت بیع مطلقاً بر است که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جای احتمال جاریست مجاری عموم در مقال و مؤید ندیده بشافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او و زیادت رواه ابوداود و من روایة نافع عنه و فی اسناد ه مقاب
 زیرا که در وی اعمش است و در سبل گفته و رسندش اباع الرجل خراسانی ست و نام او الحق است روایت میکند از عطای خراسانی
 و نبی و نیز آن گفته اند مناکیه و لاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بعد از آنکه اخراج کرد آنرا
 از کتاب الزهد احمد گوید که وی واقف نشد بر سند و تحقیق گفته نزد من اسناد حدیثی که ابن القطان تحقیقش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن رجال
 وی ثقات اینکه حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مجلس است و ذکر نکرد و سماع خود از عطای خراسانی باشد پس باز باب تدلیس
 تسویه باشد با عقاظ نافع از ما بین عطا و ابن عمر پس راجع گردد حدیث بسوی اسناد اول خود و آن شهر است انتی و تدلیس تسویه است که حدیث را
 از ثقة روایت کند و ثقة از ضعیف و وی از ثقة پس ضعیف را قطع شود و اسناد مستوی گردد گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و نیز روایت کرده اند
 و دال است بر منع از بیع عینه روایت ائمه سیبی از زن خود که وی درآمد بر عایشه و درآمد همراه وی ام و ابی بن ارقم و گفت ای مادر و زنان و غیر
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بهشت مدویم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد نفع گفت او را عایشه بد چیر است آنچه خریدی و آنچه نزدی تحقیق
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا علی السد علی و آل و سلم مگر آنکه توبه کند و اگر جهاد اقلی و رسندش غالیه بنت ایمن است و مراد است از شافعی کثرت
 صحیح و تقریر شده است کلام او را بن کثیر و را شاد شوکانی گفته و او درست است نهی از بیع عینه بچند طریق و عقده کرده است برای آن بهیچ بابی در سنن خود
 و بیان کرده است مثل آن انتی گوئیم صحیح چیزی که وارد شده است در نوم بیع عینه همین حدیث باب است پس این حدیث بی امامه عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال من شفیع بخیه شفاعة کسیکه شفاعة کند برادر خود را شفاعة کردنی نزد سلطان و امیر و غیر ایشان جاهل است
 له هدیة علیها پس میفرستد وی را آنکس را پیشکش بنابر آن شفاعة پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقدا فی باب اعطیات من
 ابواب الریاء پس تحقیق آمد آنکس درمی بزرگ را از درهای ری این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او خالی از عوض و در وی دلیل است
 بر تحریم هدیه و بر برار شفاعة و ظاهرش بر است که قاصد آن باشد از شفاعة یا غیر قاصد و تسبیح او بر باب است مقاره است بنابر شبیه بیان
 هر دو زیرا که باز زیادت در مال است از غیره و در مقابل عوض این مثال است و شاید که مراد این است که چون باشد شفاعة نزد سلطان در انفاذ
 مظلوم از دست ظالم یا باشد در مظلومی همچو شفاعة نزد سلطان در توائیه ظالم بر عیبت که در صورت اولی واجب است و در فتن هدیه برین محرم
 و در صورت ثانیة مظلوم است و قبض هدیه در مقابل وی مخطور و اما اگر شفاعة در امری سباج است پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب است و بخیل که حرام باشد زیرا که شفاعة چیزی خفیف و بسیار است برومی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد ه مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعب الرحمن مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قال المنذری گوئیم در نیز آن است که گفت اسد روی عنه علی بن زید صاحب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

کمان بیروی عن اصحاب رسول الله صلعم المعطیة بعدد گفته اند و گفته ابن معین قال الترمذی ثقة و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه
قال لعن رسول الله صلعم علیه و سلم الراشی و العرشی گفت ابن عمر لعنت کمر رسول خدا رشوت دهند و رشوت گیرنده رشوت
بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خود ست از رشا یعنی ریشی که توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل
مال برای توصل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدید لا باس بهست و همچنین گیرنده اگر
سی کند رسیدن حق یا صاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضات و ولائست زیرا که سعی در اصابت حق و اثبات آن دفع
ظلم از ظلم و واجبست بر ایشان پس روان باشد اجرت گرفتن بر آن انتهی شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استبدال
کرده شده است بر آن بقوله تعالی اگا لکن للشحمت چنانکه مرویست از حسن بن سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده اند
از سروق از ابن سعو که وی پرسیده شد از سخت که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم نکند یا آنچه فرو آورد و خدا تعالی پس آنها اندکاف و ظالم
و فاسق سخت این است که طلب اعانت کند ترا مرد و بر ظلم پس هدیه فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو هدیه پس قبول مکن انتهی و احمد و حاکم از
حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و قرشی و را لش را یعنی کسیکه آمد و شد میکند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است
بزار گفته که وی متفق و مست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد
حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد ترمذی بسوی این هر دو و ذکر کردن صنف این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده
لعن کرد بر اخذ مالی که شانه رباست پس اخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و من بر آخروی در اول باب گذشت حقیقت لعن بعدست از نظام رشت
و مواطن بجهت وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای اصناف بسیار زیاد و برست کس در وی ولائست بر جواز لعن عصمت از اهل قبله و اما حدیث لکن
لین باللعان پس مراد بدان لعن غیر مستحقست که خدا و رسول او را لعنت نکرده اند اما آنست که کثیر اللعن نیست چنانچه مفاد صیغه مباهغه است رواه ابو داود
شیخ عبد الحق دهلوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و صدقه و صدقه از رشا و خالی نیستند از غرض با آنکه
یکی حرامست و دیگری حلال بلکه شحبت است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که هر که بگیری مال خود را میدهد بی غرض نیست پس غرض
وی یا آجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیای و عاجل مال است یا فعل اعانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل سیکه وی رامید
و این نیز یا از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بفرخ دیگریست و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض او ثواب
آخرت باشد و این یا بدان جهت است که مصروف الیه محتاجست یا عالمست یا صاحب نسبت دینی است مثل آنکه علوی یا صلاح و تقوی است
پس هر که او را از جهت احتیاجش بدیند اگر احتیاج ندارد دیگر دو احتیاج نیز متفاوت است و در امر بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که معنی احتیاج
را در وی تصور کرد و هر که او را بسبب نسبت بدیند اگر در واقع آن نسبت ندارد گرفتن مال بروی حرامست اگر سبب علم بدید اگر آن مقدار
علم که آنکس خیال کرده است نباشد دیگر دو اگر از جهت صلاح بدید اگر در واقع فسق دارد که اگر بروی اطلاع یا بدیند دیگر دو که کسی باشد که اگر باطل
گشت کند میل دل با وی بحال خود یا بدو لیکن جمیل مطلق و رحیم بر حق بلطف و مقرر و قبیح را بجمیل پوشیده است و سلف اگر کسی را کویل خندان
از مردم می پوشیدند تا نماند که وی کویل ایشان است و بلا حظ صلاح و تقوی ایشان مسامحت نکنند و تقوی امریست خفی بخلاف علم و نسب فقر
پس پس از آنکه بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد همچو فقیر که هدیه میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد و این غرضی
بیع است زیرا که بیه عوض بود حکم بیع بود حکم وی در فقه ظاهرست و طبیعت این شروطست بوفای عوض ثالث آنکه مراد اعانت بفعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدید سید بویک و در بان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درینجا بفعل بدگمانی است که قصد دست گرفتن حرام است
 همچو اعانت بظلم و سبی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت متعینه این رشوت است که اشک
 نیست در تحریم آن و اگر فعل مباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت و سختی که این مقدار مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخصومت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال داین در معنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است اخذ طبیب عوض را بر کلید واحد و تعیین مرض یا تعلیم راوی
 زیرا که این مقدار عمل غیر متقوم است مثل حب خردل جائز نباشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از وی منتقل نشده اما بعضی علمها است که اگر چه اندک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی اندک آید اما معنی از وی دقت است مثل در کردن کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد
 بکن نیست رابع آنکه مقصود بوی محبت و ستیاس و تود و تامل بودت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدید است که تحب است و در امانت
 و آثار فضیلت او واقع شده خاص آنکه مطلوب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل به یل امانی و آمل مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این
 جاه از جهت علم یا نسب بود و در وی اخت است لیکن او مکروه است مشاب بر رشوت اگر چه بطاهر بدید است و اگر جاه او به لایت دفعه و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدید نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدید است اما بحسب معنی رشوت است زیرا که
 اگر چه درینجا غرض معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است چه معلوم است که غرض از طلب لایت چه چیز است و از برای حدیث
 پس اسمعنی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر چه این شدید است و نزدیک است بر رشوت و اختلاف است در حرمت آن
 و تشدید امر در وی بسیار واقع است انتهى و ختم کتاب آداب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والترمذی و صححه و راه احمد فی القضا
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال المیشی رجاله ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن جبار و صححه از حدیث ابو هریره و ثلث
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر ان یجوز جیشا بترتیک
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را ففقدت الابل پس تمام شد رشتن ان فامر ان یاخذ علی قلائص الصدقات پس امر کرد
 او را که بگیرد رشتن را و بخرد آنرا بر شتر ماهی زکوة قلو ص ناقه جوان و قلاص جمع قلائص جمع اجمع یعنی چون شتران صدقه بایند بدهند
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر پس بود من که یکبار قسم یک شتر را بدو شتر تا وقت آن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک و جاهل علمای سلف و خلافت است
 علامه مذکور حدیث و بآنکه اصل جواز اوست مگر جاریه برای کسیکه مالک و طی اوست که این جائز نیست و برای غیر مالک و طی جائز است همچو مجازم
 وزن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هوالبین جریر و داود و سوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث
 را و قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در متن بیقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق و سی حدیث را با سند خود قال عمرو بن حریس اعباد الله
 انما بارض لیس فیها ذریع و لا فضاة فنبیع البقرة بالبقرین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجوز حیثا احديث
 و در لفظی این است فامرنی ان يتباع ظهرا الی خروج المصدق پس سیاق حدیث اول ارفع است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صریح است
 در آن و چون این معنی شناختی پس حمل وی بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیع است و حدیث نمی از فروختن حیوان بچیز دیگر

نسبه چنانکه گذشت معارض است و آنچه در حق وی گفته اند گذشته است و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان ب حیوان صحیح شده است جواز آن از آنحضرت مسلم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب ال است بر آنکه نیست ربوا حیوان و الا باب آن قرض بود و توریشتی گفته حدیث ابن عمر و ضعیف است
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از رباب و انتهی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر آنست که در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاید آن اند مثل حدیث جابر بن عبد الله و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بد و بنده و آخر جمله سلم ایضاً فی صحیح و در مسلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت صفیه را بهفت سارزد و چیزی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بد و حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل می گیر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و قسین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن منسوخ است اتقی می جواز
 از نسخ گذشته است و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان ب حیوان نسبه ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابوداود و والدارقطنی و فیه ابن اسحق و قد اختلف
 فیه و لیکن اوردوه البیهقی فی السنن و فی الخلافات من طریق عمرو بن سعید عن ابیه عن جده و صححه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقه اند و عن ابیه
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن میگرد که و عنه سیگفت قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العز ابنه گفت نمی کرد
 آنحضرت از بیع مزاینه بضمیم و نیز اوقع موصوده و نون مشتق از زین بمعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان یدیع ثم حاططه بیع مزاینه آنست که بفرو
 یوهستان خود را ان کان غللاً بقر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 بیوه و ن یعنی ده پیانه را که بر درخت اندازده کرده است بده پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیعه بزیب کیلا و اگر باشد بستان
 درختان بر زب بفروشد با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذوا
 ان بیعه بکیل طعام و اگر باشد حاططه بگشت بفروشد بده پیانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در گشت است با نچه در خانه است فی عن
 ذلك کله نمی کرد و آنحضرت از ان همه که مذکور شد بخرما و انگور بر درخت و چه غله در گشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و باغ نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کن لکن از ان نمی کردند و مزاینه ناسیدند که بمعنی دفع است و در روای این
 آمده که نمی کرد و آنحضرت از مزاینه گفت آنحضرت یا راوی و مزاینه فروختن میوه است که بر درختان خرماست بخرمای خشک بده پیانه سعید اگر زیاده براید بر
 من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ و ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول باغ است
 اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است و در ثانی ثمر بفوقانی و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتی متفق علیه و در سبل گفته ثمر درین روایت بمنثلش و فتح میم است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع
 باشد ازین امور مذکوره و مراد بکرم جنب است و علما در تفسیر مزاینه مختلف اند و گفته اند که ثمر که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه فروغ باشد
 و در نه وی اعرف است و مراد رسول ابن عبد البر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معالک مزاینه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه جائز نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر الحاق و حکم اند بنا بر شراکت و علت آن عدم علم تساویست با اتفاق
 و جفس و تقدیر و اما تسمیه بحق بزماینه پس الحاق در هم است و صحیح نباشد مگر بر ثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سئل عن شری التمر بالوطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرامی تر تر خرامی خشک را میگویند و رطب بضم ر مفتح طار خرامی تر و رطب بفتح را و سکون طاء صیغه باشد میوه و جز آن و در سبل این لفظ آورده
 هر چه بیشتر از رطب بالتمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذا دبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود خرامی تر و قوی
 خشک میگردد و قال انهم گفتند آری کم میشود و فنی عن ذلك پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر بطب از جهت لزوم رباوی بم علم مساوی و کمتر
 علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب با تمر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزله صفت جوهر و روایات
 وثابت شده است که جید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکذا فی الترتیب و لیکن منصف تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ
 ابن القیم و اعلام الموقعین گفته مثال هست و سوم روشت ثابت محکم است در نهی از بیع رطب بتمر بمشابه از قول و یتالی و اصل الله الکیح و بمشابه
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند یا یک جنس میبرند و تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و تو چون
 نظر کنی درین قیاس یعنی آنرا مصادوم سنت با عظم مصادوم و با آنکه فاسد فی نفسه است این هر دو یک جنس اند یکی از دیگر قطعاً بنا بر اینست و ی بر یاف
 که ممکن نیست فصل تمیز آن و ممکن نیست که در مقابل این اجزاء رطب را گردانند برو جی که مساوی شوند هر دو نزد کمال چنانچه این جنس است پس منع از بیع
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشدی و ربا نبودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنفسه واجب تسلیم
 و الا فیا و چنانکه تسلیم سائر نصوص محکم واجب است و از عجب است در این سنت باین دعوی که مخالف قیاس اصول است و تحریم بیع است
 بمسهم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی سید اند که جریان ربا میان تمر و رطب با قرب است بهیوی ربا فضا و قیاساً و مقولاً از جریان
 وی در میان گشت و سهم انتی و کمنا در مصنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از سطومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد
 و دیگری خشک مانند بیع رطب با تمر و بیع عنب با زریب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینقص تنبیه است بر علت
 حکم و همین است قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین همین طوط است و جائز داشته است ابو حنیفه تنها انتی و از موطای مالک معلوم شده که
 حداین حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است
 گفت بیضا پس نهی کرد از آن و گفت شنیدم آنحضرت را انهم در مصنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم نباشد و سلست حبی است نشاء
 جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بغوی گفته این البق است یعنی
 حدیث و الله اعلم رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و ابی یوسف
 و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و الدارقطنی کرده از داود بن الحسین بجهت
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود کرده بعد راسی وی بران قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بان از مالک تعلیق وی از داود و مکر سماع والدش از مالک قدیم است ثم حدث به مالک عن شیخه فصح من طریق
 مالک و هر که اعلاال وی بجمالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند بآنکه دارقطنی گفته که وی ثبت ثقة است و گفت مندری قدر وی عنه
 ثقات و قد اعتمد مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فی وجهه قائم است تصحیح این امر صحیحین و سنت مقدم است بر قیاس مصنف
 و تخصیص کلام طویل درین حدیث آورده فایرجع الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع الکالی
 بالکالی نهی کرد آنحضرت از بیع کالی بکالی بهمز و بی بهمز نیز آمده از کلام بعضی تاخر مصنف و تخصیص گفته کالی مهور است و گفت حاکم از ابو الولید
 حسان که آن بیع نسبه بنسبه است و کذا نقله ابو عبیده فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرد بقی از نافع که آن بیع مین بدین

وقد رواه الشافعي في باب الخفاف فما يجب بالبيع بلفظ نهى عن بيعه
 ما يدل على ان النسيئة في الدين بالدين لا في النسيئة في البيع بعد عدم تفسير كالي بكالي باین که ده کند بخرد و
 چیز را تا اجل معلوم و چون آجل اجل یافت شرعاً اگر او را کند
 ما لم يقبض است و بعضی گویند موقوف است
 است که باشد مرزید را بر عمر ثوبی موصوف و مرزید را بر عمر و نیزه و دم است پس گفت زید مرزید را فروخته است
 و مرزید را که بر عمر و دم است و مرزید را که بر عمر و دم است و مرزید را که بر عمر و دم است
 سواه الحق والبرار والد اقطنی باسناد ضعيف والحاکم صححه والد اقطنی من دون تفسير وليكن در سندش موسی بن عبید بن ربیع است و
 ضعيف است گفت احمد حنبلان نیست از وی روایت نزد من و نمی شناسم این حدیث را از غیر وی و گفت نیست درین باب حدیثی صحیح و لیکن اجماع
 مردم است بر اینکه جائز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل حدیث یونان و اهل حدیث کوفه طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که نهی کرده اند
 از بیع کالی بکالی دین بدین اما در سندش نیز موسی بن عبیده است و حاکم تصحیف وی کرده موسی بن عتب گفته تصحیح وی بر شرط مسلم نموده و بعضی
 از تصحیف وی بر حاکم تعجب کرده و ظاهر حدیث آنست که تفسیرش بدین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته تقویت میکند این را احادیث وارد و در شرط
 تقابلش همچو حدیث اذا كان يدأبیه و این صحیح است و حدیث التفرقا و این کما شئ مراد بشی شرط تقابلش است و بعضی بجهاد حدیث و نیست تحریر می جوئی واقع شود بطلان

باب الرخصة في العرايا و بیع الاصول و الثمار

رخصت و ترخیص در اصل بمعنی تسهیل و تمییز است و در عرف شرع احکامی که شروع شده اند از برای عذر یا بقای دلیل ایجاب و تحریم اگر آن عذر
 نباشد و این دلیل است بر آنکه حکم عرایا خارج است از محرمات مخصوص است بحکم آمده است تصریح با شناسی آن در حدیث جابر نزد بخاری باین لفظ
 نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الثمر حتى یطیب ولا یباع شیء الا بالذنا ویر والد را هم الا العرايا و عرايا بعین محله و راویای تحتیه جمع عریه است
 بتشدید یا بمعنی عطیه و عاریت ثمر نخل است نه رقبه عن زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رخص فی العرايا
 بدستیکه آنحضرت رخصت کرد در فروختن عرایا آن تباع بجزءها کیکل که فروخته شود میوه بروخت باندازه کردن آن عریه یا نخل را کیکل که بعد از شک
 شدن چه مقدار کیکل خواهد شد و عریه همان فرائض است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند نخل عرايا که از آن رطب خورند و زرقند از نخل که
 رطب بخورند و چیزی از ثمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از ثمر نخل بخرند و رخصت که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت
 بآنحضرت کردند که شما ازین بیع نمی کردید و ما بر رطب بیل داریم و در دست ما سیم و زنیست که باین بخریم پس رخصت کرد برای ایشان بشرطیکه در کتب
 فروغ ذکر است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان خود کسی را می بود و به کس کردن این مرد آن را با آنکس یا بکس اصل پس صاحب بستان
 در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می درآمد و صاحب بستان از آن می کشید پس رخصت کرده شد
 و صاحب بستان را که مقداری از ثمر باندازه ثمر نخل بوی بدید و ثمر نخل را بخر و در سبیل گفته در قول وی فی العرايا ضاف مخذوف است یعنی فی بیع ثمر
 العرايا زیرا که عریه بمعنی نخله است و جمهور اتفاق کرده اند بر جواز رخصت عرایا متفق علیه و ذکره الشافعی فی الامم و المختصر بغیر اسناد و ذکر البیهقی فی
 المعرفة ایضا عن الشافعی معلقا و لمسلم و سلم است و لفظی رخص فی العریة یاخذها اهل البيت ففوضها قس ایا کلونها طبا و رخصت
 کرد و عریه که بگیرند آن را کسان خانه باندازه کردن وی بخرهای خشک بخورند آن عریه را خرمای تر و بعضی گفته در عریه رخصت حاصل شده است بسبب
 حاجت اهل مدینه بخورن رطب و فروختن بانظر حاجت خود بدست دیگران بخر و نخله اتنی و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم رخص فی بیع العرايا بجزءها من الثمر رخصت کرد و آنحضرت در بیع عرایا باندازه کردن آن از خرمای خشک فیهادون خمسة

اوسق در چیزی که فرو در پنج وسق و کمتر از آن باشد زیرا که خصت وی بکلم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار پس است و وسق صد و هشت
 بیست پس پنج وسق هشت صد و بیست باشد اونی خمسة اوسق یا پنج وسق و زیاده بر آن نه و سلم بیان کرده که شک از او نیست و او در بن
 سطلای عمر بن عثمان بن عفان و وی ثقه است نزد ابی بن و غیره و همین است نزد بعضی و ابو جهم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی تکرار
 می بود و او دو گویا حادثی که وی از عمر روایت کرده سنا گیر است و از شیوخ دیگرستقیم و باجماع مالک و شافعی متفق اند بصحت ما دون پنج وسق و قنای
 زیاده بر آن و در پنج اختلاف است و اقرب تحریم اوست بحديث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و میگوید اجازت داد اهل عرایا را اینک بفروشد آنرا
 باندازه اش یک وسق دو وسق سه وسق چهار وسق یا خرجه احمد و الشافعی و محمد و ابن خزيمة و الحاکم و ترجمه له ابن جبار الا احتیاط ان لا یزید علی اربعة اوسق
 و این هر گشت در کمتر از پنج وسق پس پنج وسق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصت مخصوص بفقر است یا انبیا را نیز شامل است شوکانی
 گفته رفته اند جمهور بر خصت عرایا و هر که در وی خلاف کرده و اوست بروی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع خفیف
 بیع مذکور با عدم تمیق تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اوست برای اشتراط وی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نمیت نقد در دستهای شان که بخزند بدان طبع بخورند همراه مردم است
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصت کرد برای ایشان که بخزند عرایا را باندازه آن از تمر خرجه الشافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند
 تقابض و رند برانی ذکر وجود تمر نزدشان جوی نبود و متفق علیه و این حدیث در بیع طبع تمر بر رؤس شجره واروشده و اما شترای طبع بعد قطع آن تمر
 پس بسیاری از شافعیه بجوازش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر و ختانت بنا بر القای وصف بودن آن بر رؤس شجره کما یوب بذا لک البخاری زیرا که محل
 خصت همان طبع است بنفقه مطلقا اعم از آنکه بر سر و ختانت باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و منع زیرا که حکمت
 ترخیص کلی داعی میشود بسوی شترای طبع حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتری ثمر باشد پس آنرا بطلان بگیرد
 و از اینجا دفع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیر که یکی از معانی خصت آنست که طبع را بعد بیع تر و تازه بخورند و این مقصد از بیع
 بر زمین است حاصل نمی شود و اما علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نمی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الناحی بید و صلاحها
 نمی کرد و آنحضرت از فروختن میوه با تا آنکه پیدا کرد و یکی آن میوه با یعنی بخته شوند و بحال سند و از خطر تباها شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه گاه است
 بدو صلاح در جنس ثمار تا آنکه اگر درستانی صلاح نمایان شود بیع جمیع بسا تین روا باشد یا لا بدست بدو صلاح در هر پستان علی حده یا در هر
 شجر علی حده اول قول لیث است و هو قول المالک بشرط آنکه متلاحق باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است لقی البائع
 و المبتاع نمی کرد و فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتری را لگان نگیرد و اما شتری را تا تصبیح مال خود نکند از بهت و جو و مخاطره و از قول
 وی یزید و مفهوم میشود که کامل و بی شرط نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول حنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت الهی بر آن
 جاریست که میوه با یکبارگی طیب بخته نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن دراز باشد متفق علیه و قال فی المنتقی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و لیست بزنی از فروختن میوه با پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن بر قول اول آنکه باطلست مطلقا و این قول ابن ابی اسیل و ثور است
 و فتح گفته و و هم من نقل الاجماع فیه و هم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است
 آن را مصنف بسوی جمهور و هم آنکه صحیحست اگر بشرط بقیه نکرده و این قول اکثر حنفیه است مصنف و فتح الباری گفته خفیه جائز و شتاد بیع ثمار
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

مصحح است اجماعاً و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر بدت مجهول است و اگر مطلق است صحیح است نزد ابو حنیفه زیرا که هر چه متردد باشد بیان صحت و فساد
مجهول شود بیعت چه ظاهر همین است که اگر آنکه جاری شود و عرف بقای او تا مدتی معلوم پس فاسد باشد و در ذیل الاوطار گفته ظاهر احادیث باین غیر منع بیع
تقریب صلاح است و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای منی است و هر که مدعی آنست که مجرد شرط قطع صحیح بیع قبل صلاح است وی محتاج دلیل صالح بتقید
احادیث منی است و دعوی اجماع بر آن که اعرفت غیر صحیح است و تعویل کرده اند مجوزین با شرط قطع در جواز بر حلال مستنبطه و آنرا تقبیل نمی گویند و این غیر
کسیست که ساحت نمی کند بمقارفت خصوص بمجر و خیالات عارضه و شبهه و اینست که باین تشکیک لازم می باشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقاً
و ظاهر خصوص آنست که بیع بعد ظهور صلاح صحیح است بر اینست که شرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع منی را تمتد تا غایت بد و صلاح گردانیده و ما بعد غایت مخالف قبل
اوست و هر که دعوی کند که شرط بقا فاسد است بروی دلیلست و مانع نیست او را و نیکام منی از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این منی او را در تجویز بیع قبل صلاح
با شرط قطع و آن بیع و شرط است و نیز بر شرط و بیع منی عنه نیست زیرا که شارع شرط جابر را در بیع حمل که سواری نماید نه بود صحیح و شسته و این نیز بر شرط نیست که او
مصدق او نیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسد است و مصنف از جمهور جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نموده
مگر نزد ابو حنیفه انتهی که تقدم و فی روایه و در روایتی مسلم است منی کردن از فروختن نخل یعنی میوه تا آنکه سرخ و زرد شود و منی کردن از فروختن خوشه
زری تا آنکه سفید شود و اینم کرد از آفت مقصود اینست که این رنگها علامت آنست و در روایتی باین لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها
قال حتى تذهب عاهته و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از نیکی میوه یا که حیثیت میفرمود تا آنکه برود آفت وی مقصود آنست که بچته شود و چون
تباهی از آن برخیزد و عاهت یعنی آفتیست که میوه باینست و باینست در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بودند مردم در عهد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم خرید میگردیدند سیو با را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد بقاضای ایشان گفت بتبع بدستیکیدید شمر اومان و فساد طلع و سواد
اوست و در مرض و قشام عاهات آنکه احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصیت سفید تا آنکه ظاهر شود
صلاح شمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان جهت کثرت خصوصیات آنها انتهی و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که منی برای تنزیه
نه برای تحریم گویند که وی از سیاق آن نمیده والا اصل منی تحریم است و بود زید که منی فروخت میوه زمین خود تا آنکه طلوع میکرد و ثریا و بطلوع وی زرد از سرخ
مقبین میشد و او را و از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده که چون طلوع کند نجم بآید امان برداشته شود عاهت از هر بلد و نجم ثریا است و مراد از طالع و
سبباً اول فصل صیف است و این در هنگام شتاد و حریاشد و بلا و حجاز و ابتدای فصل ثمار و همین است معتبره حقیقه و طلوع ثریا علامت اوست و در صنفی گفته
طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد و عن انس بن مالك
رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن بيع الثمار حتى تنزهون مني و زرد شود و زردی و زردی
حسن بنظر و زردی زیت وی فی الصراح زرد رنگ گرفتن غوره خرم و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و بکمال رسد و در روایتی تنزیه یعنی بضم
و سکون ز را و کسر با بجای تنزه یعنی تنزه آمده زردی نیز بود و یا النخل اذا ظهرت ثمرته و از زردی زردی اذا احمر و اصفر نیز آمده و گفته اند که هر دو بمعنی احمر و صفر
و بعضی انکار نیز می کرده اند کذا فی النهایه و خطاب گفته درین روایت ثواب همین تنزیه است و گفته نمیشود و نخل نیز بود بلکه نیز بی یگوندن غیر بعضی گویند
گفته میشود زردی اذا طال و اکمل و از با اذا احمر و صفر قیل و ما زهوها گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که حیثیت زردی میوه یا قال تحمار و تصفأ
فرمود سرخ شود و زرد گردد و این نشان بچته شدن و بکمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ للبخاری خطاب گفته مراد از قول وی تحمار
و تصفأ خالص لحن جنت و حضرت نیست بلکه سرخی و زردی با کم و دی و لهذا تحمار و تصفأ گفته و اگر مراد لون خالص می بود و تحمر و تصفر گفته می شد این گفته

مراد قول تمار و تصفایلمو ا و ا ل حرث و صفت است پیش از آنکه بچته گردد و وزن افعال در لون متغیری آید و تنبیه زوال پذیرد و گفته اند بیع فروخت
 مگر آنکه درین محل جین مراد است بقرینه و من انش منی المد عنه و در سبل عن انش آورد و گفته که قیاس قاعده او و عنه است انتی حال آنکه بعض
 نسخ همچنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود و نهی کرد آنحضرت از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود و گنایست
 از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عن بیع الحب حتی یشند و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد
 این نیز گنایت از بدو صلاح است نووی گفته در وی بولست برای نایب کو فیان و اکثر علما در آنکه جائز است بیع سنبلیل شده و اما مذنب بایس
 در وی تفصیل است اگر سنبلیل جو یا ذره است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه دانه های او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر گندم باشد
 اوست که دانه های آن ستورانه پوست که در داس کردن دو میشوند پس در وی دو قول است شافعی را جدید است و سبقت است و این اصح هر دو قول
 اوست و دیگر قدیم آن سبقت اوست و اما قبل شد او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که اگر ناپس چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن باین
 بلا شرط صحیح باشد بعبیت زمین همچنین شما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شرط تبعاً و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست
 بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطنج و مانند آن قبل بدو صلاح و فروع سلبه بسیار است تقیج کرده ایم مقاصد آنرا در روضه الطائین
 و شرح مذهب و جمع کرده ایم در جمله مستقله هم و بالله التوفیق انتی مالک و میوطا گفته تقریر نزدیک مادر فروختن تربوز و خیار و تربوزه و چیز آنست که فروختن
 آن چون ظاهر شود و خوبی حال او حلال و درست است و بعد از فروختن از آن هر چه بر آید از بستر است تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر پلاک گردد و سبقت
 درین باب وقت معین این بنا بر آنست که وقت معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن موسم
 پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان موسم حد یا زیاده از آن پس انقدر را وضع باید کرد از زوده مشتری و در صنفی گفته حکمت درین نهی آنست که ثمر پیش از
 ظهور صلاح منتفع نیست و در انتظار بختی غریب است زیرا که بسیار است که عاخذ پیش می آید و آن برهم خور و پس بلاحظه این حکمت تعیین مراد ازین حدیث
 می توان کرد پس میگوئیم که بیع شمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و گفته اند از شجر و میوه شجر و ثمر طاقع و ثمر طاقا مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع
 منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع آن دوران وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای
 تمییز مطلوب می شود که در صورت غریبیت و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک سلام آمده نهی عن بیع السنبلیل حتی یمضی و آن تقاضا
 میکند که بعد از بیضا من بیع باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از درای سنبلیل
 حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را فاشست که در قشر میتوان فروخت و اما علم و در حدیث مذکور شد که علامت است بدو صلاح لون حرث و صفت است آن
 مخصوص است بچیز که نزدیک بختی تلون میشود و چیز که تلون نمی شود آنجا مانند حرث را قامت باید کرد و آن تموه است یعنی آب بر شدن و منشی
 بودن و در او از بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرض معرفت نبات اوست از نباتات نه وجود بختی پس اگر طالع شر یا دبطری که
 بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع غایات آنرا نیز اعتبار باید کرد اگر چه درین بستان شام حرث و صفت نیامده باشد کذا است بطرس احادیث
 الباب اول علم انتی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابوداود و ترمذی و ابویوسف و حنبل و ابن حبان و الحاکم و گفت ترمذی و بیقی که این
 حدیث حسن غریب است تفرد است بدان حد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بعثت من اخیات ثمرا
 فاصابته جائحة الموت فموتی تو به است بر او خود میوه پس سید او را آفتی که پلاک ساخت آنرا فلاجل لک ان تاخن منه شیئا پس طلال است ترا
 که گیری از وی چیز را از ثمن این بقدر نیست که طلق پلاک شده و اگر آفت سید که تاخن کرد و اندوضع و خط باید کرد بر او تاخن مال اخیات بغیر حق

بیم بابت میگیری مال برادر خود را بی حق و بر صحنی گفته نبوی گفت ابو حنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است
 فقیرم یاف ای که مال از بی و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در
 سوم وجه یا زیاده از آن یعنی اگر مالک صدقه سوم یا زیاده از آن باشد مترجم گوید بر صاحب بستان واجب است ستمی و غیر آن تا آنکه شمار یکبار بختگی رسد بعد از آن چه است
 تحلیله و زبان او و در بیان بستان پس اگر عیبی بسبب قضر لید و ستمی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بجست آفت مساویه و داد بمقتضای اختلاف
 احادیث باب از شافعی و دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که بیع از ضمان بائع است و از استحباب مخرج میشود که بیع از ضمان
 مشتریست و شافعی در حدیث میل با استحباب کرده است انتی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس و صحیحین و فی روایه که و در روایتی از سلمه
 ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بدستیکه آنحضرت امر کرد و بنهادن و کم کردن آفتهای یعنی اگر سیوه خرید مثلا و آن را آفت رسید بایع را
 بایه چیز بی ارزشی که کند یا مشتری باز و اگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابو حنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران برای
 وجوب و در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوح بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیع برگردن و در حدیث ولایت بر آنکه سیوه که بر سر و خزانست چون مالک
 آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچه از آن تلف شد از مال بائع تلف شد و وی از مشتری ستمی حتی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث و بیع غیر ستمی عنه است
 و آنکه وقوع آن بیع بعد بدو صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح ستمی عنه است و محتملست در رو حدیث وضع جائحه قبل ستمی و دال است برای وی حدیث
 زید بن ثابت که ق. و م آورده آنحضرت بمید و مایه خریدیم شمار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن و شنید آنحضرت خصوصت را و در آن پس گفت این چیست تا آخر
 حدیث که وی نمی کرد از بیع آن قبل بدو صلاح وی پس این حدیث باز که سبب ستمی افاده نمائیم نمی هم کرد پس وضع جوائح مستحب است از آن محمول شود
 حدیث وضع جائحه بر بیع بعد بدو صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت بتمام نمیرسد تمام ثمن وضع کرده شود و تلف از
 مال بائع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتریست و نیست وضع از جهت جائحه برگردن و بواجب جراحی کرده اند برای آن بحدیث
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را بآنکه تصدق کنند بکبر سیکه آفت رسد شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری است آنست که تحلیله در عقد صحیح بمنزله نقیض است
 و بیان مشتری تسلیم آن کرده تحلیله پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه وسلم فلا یجل لک ان تاخذ منه شیئا الحدیث است
 بر تحریر و باینکه تلف بر بائع است لقوله مال ان یک و دلالت میکند بر آنکه وی ستمی ثمن از وی نیست و آن مال بر او است نه مال او و حدیث تصدق
 نمیشود بر استحباب بقرینه قول می لایجل لک و فائده امر تصدق ارشاد است بسوی و فایده و غرض جبر بائع و تعزین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در
 بیان قول وی در آخر حدیث و قتی که طالب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس و می دانست مسلم
 و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اتبع اخلا بعد ان توها سیکه بخرد و زنت خرم را بعد از تاخیل
 است نمیشود ستم نکرد و مؤنث هر دومی آید و جمع آن تخیل است و تا بیاصل نخل و تشقیق و تلقیح است یعنی کشنی دادن خرما را و نهادن چیزی از شکوفه
 زرد شکوفه ماده و مرد بان ظهور ثمره است زیرا که این لازم می آید تا آنکه اگر تا بیاورده شود و ثمره ظاهر نشود چنانکه نیست که گفت فخرها للبائع پس سیوه
 نخل فروخته است یعنی اگر زنت خرید که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن بائع است و تابع زنت نیست و مشتری نمیشود الذی
 باعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترها المبتاع لک آنکه بخریدار و راضی گرد و بدان فروشنده و صحنی گفته شد و بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمره
 نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابو حنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض مغموم مخالف حدیث یعنی قوله
 نخله قدرت جنت است برای شافعی انتی گوئیم این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که ثمر تا بیع صحتست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلاً و بعضی گویند تابع است اگر زرسیده و ظاهر نشده و اگر پخته و ظاهر شده تابع نیست طبعی گفته اول مذکور ابوجنید است و در سلم اسلام گفته حدیث ولید است بر آنکه ثمره بایع باطل است و این منطوق اوست و نه مضمون آنست که آنرا برای مشتری قبول کرده است باین رفته اند بهر دو علمای اهل نظر حدیث و گفت ابوجنید باطل است قبل تا به بعد آن پس می عمل منطوق کرده نه مضمون و مبنای اصل می که عدم عمل است بمضمون مخالف و رو کرده اند بر وی باینکه فوائده مستتره مخالف ظاهر است در هیچ زیر که ولد منضم است تابع او نمی شود و عمل تابع اوست و در قول وی الا ان بشرط المبتاع ولید است بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با ثمر خریدم ثم از آن او شد و حدیث ولید است بر آنکه بشرطیکه منافی مقتضی عقد نباشد بیع را فاسدی کند پس منحصراً باشد از منافی از بیع و شرط و این نص در منحل است و دیگر اشجار بر وی متعین است متفق علیه و رواه الشافعی و قال هذا الحديث ثابت عندنا و بهناخذ

ابواب السلم والقرض والرهن

سلم بفتح سین اسم است از تسلیم و در عرف فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرطی که معتد به آن در شرع نام کرده شد و او را سلم از جهت تسلیم بسموی بایع پیش از تسلیم وی بیع را چنانکه تعافیه است و گاهی سلم نیز میگویند و سلم با زست با جماع اگر چه بیع نسبی است بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا انما كنتم فی السلم فالتسليم هو التسليم بان و قرض یک شئی است بآن شرط که رد کند بدل او و آن بیع نیست بلکه عقدیست که بیع است و در آخر مضمون بایع و لابد است از بیع باینکه بایع با قرضتک اسلفتک فخذ منه و ملکک علی ان ترد به و ادر فی جابتک رد بد که اقاله او تصفی گفته فقیر گوید اگر در شهری رواج دارد و قرض بغیر نظر باشد از قرآن میتوان فهم نمود باینکه در حاطات گفتیم و اگر ثانیاً اختلاف کنند یکی گوید هر چه بود دیگری گوید قرض قول صاحب این مضمون معتبر و لابد است در قرض از ابلیت تبرع و جائز است قرض در هر چه سلم در آن جائز است از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض خیر اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل شهر علم بوضع وی باشد و در شئی روشنی لازم شود و در مقوم نیز روشنی جائز است زیرا که در حدیث سلم آمده است که آنحضرت بکری یعنی شتر جوان را قرض گرفتند و نزد یکدیگر بکری جستن و نیافتند پس باعی دادند انتی و رهن و آن در اصل بمعنی حبس است و هر چه حبس گرفته چیزی رهن است و است چنانکه در کلام مجید است کل نفس بما کسبت رهنه و در شرع گردانیدن چیزی مجبوس محقق که ممکن است استیفای آن از وی چنان که دیون و این ثابت است بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه است ان کنتم علی سقر وکم تجذوا کاتباً فربان مقبوضه و تصید بقر اتفاق است احترامی زیرا که آنحضرت گرو داشتند خود را و در نزد دست یهودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت سلمی را بقریه سلم خرید از یهودی طعاحی و رهن نهاد در خود را عن ابن عباس رضي الله عنه قال قد من الله على المدينة و سلم المدينة و هم يسلفون في القمار گفت ابن عباس آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلام میکردند و در سیو با سلف بفتح سین همان سلم است و لفظ و حنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق است و سلم لغت اهل حجاز السنته و السنن و الثلث بحدت یکسال و دو سال و سه سال بنص و بیست تنوع خافض یعنی الی یعنی زرسید و در شرط میگردند که بعد از یکسال ثمر خواهی رسانید مثلاً فقال من اسلف فی قرضه یسلف فی کیل معلوم پس فرو و کسیکه سلف کند در بیوه یا در تمرباید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل اگر شئی بکیل باشد و در آن خزار است از سلم و اعیان معلوم خزار است از مجهول بکیل باشد یا سوزون و و سیکه آنحضرت مدینه قدوم آورد و سلم در شمار خیل باعیانها میگردانید پس نمی فرو و از آن بنا به غر که در بیست و نیز گاهی آفتی بدو خزان میرسد و ثمری پیدا نمی شود و صنف گفته است شرط تعیین بکیل در سلم بکیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکائیل مگر آنکه در بلد جز بکیل نباشد که نزد اطلاق مصرف بسموی او گردانندی ثمر اگر بکشته است اعم است از ثمر بقویه و وزن معلوم و کسیکه سلف کند و چیزی که فروختنی شود بوزن چنانکه زرد و نقره باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه نایک و یک سال مانند این ظاهر حدیث است شرط اجل است و نیست مذکور ابوجنید و جمهور و مالک و صحیح از مذکور احمد و گویند با ز نیست سلم در حال و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل

باید که اجل معلوم کند و سبیل اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و این گفته است بن عباس
و جماعتی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در وجوب و الحاقی حال
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیرست و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد از شرطی و می رفته و حنفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است
پس شرطست و الا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نمیت چنانچه طریق پس شرطست و الا دو قولست و مستند به این تفصیل
غرضت و سلم شرطست مگر از این سبب آمده که نامشروعست و اتفاق کرده اند که شرطست و آن آنچه شرطست در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک
اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و موزون نیست پس
مصنعت و دفع الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذریع معلوم زیرا که عدد و ذریع لاحق
بوزن و کیل چنانچه جامع میان هر دو که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین کیل و چیزی که در آن سلم کنند بکیل اجماع
حجاز و قفیز عراق و ارب مصر و هنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنجهت که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از معرفت
صفت شی سلم فی صفتی که ممیز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند بدان متفق علیه و رواه الشافعی و یحیی و در نیل الاثر
گفته اختلاف کرده اند جمهور در مقدار اجل ابو حنیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که متغیر شود در آن
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطا و حصا و مقدم حاج جائز و نهفته و واقعه ابو ثور و اختار ابن خزمیه تا قیمة المیسرة و احتج بحديث
عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث الی یهودی البعث الی ثوبین الی المیسرة و اخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر مطلوب
زیرا که تنصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیره نیست و حق مذہب شافعیست که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل دال بر آن پس لازم نمی شود تعبد
بهیچ حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست چیست و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس
جوابش آنست که صیغه فارقت و فکلاف و استدلال کرده اند جمهور بر اعتبار تا جیل بحديث ابن عباس انه قال شهد ان اسلف المضمون الی اجل فاداه الله
فی کتابه و اذن فیہ ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا اذا انتمم بیوعکم الی اجل نسئی فاکتبوه و اخرجه الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که این دلالت میکند بر جواز سلم الی
اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الا الی اقصا و اضرب اجل او جواب آنست که این موقوفست حجت
نباشد و کذا لک یجاب عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و وصلة عبد الرزاق بلفظ السلم ما یقوم به و الله عز و جل و لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتی حشر سطو
حدیث باب و صحیحینست و و آن امر کرده اند سلم کردن و کیل و وزن و اجل و دو چیز اول در آن معتبرست باتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات
و دو نفی سوم احتیاج حجت بنیة و آری شمر و دیگر که اهل فقه قیاسا بر آن افزوده اند غیر شرطست چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان المسلم شرطی و طایفه ما شتمل علیه الحدیث
مبسوطه فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التعرض لما لا یل علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة صفة الشئ المسلم فیہ علی وجه تمیز بتلك المعرفة عن غیره انتی
و للبخاری من اسلف فی شیء و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا ثمر لفظ شیئی آمده یعنی کسیکه سلف کند در چیزی که فروخته میشود بکیل و در مصنفی گفته سلف
اینجا بمنی سلمست و شروط طایع همه و لایست و امور دیگر نیز در کارست یکی از آنجا تسلیم راس المال است در مجلسی زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بکالی
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرطی نیست و اگر راس المال شفعی باشد مانند سکتی و ارض او جائزست و واجب در آن فیض آن عینست
و اگر در لفظه تعیین راس المال نکرده و قبل انقضای مجلس تعیین کرد آن حق بقدر باشد و ابارویت راس المال کافیست یا لایست از معرفت قدر و قول

آمده است نظر بحکم تسلیم و با تمثال فسخ و لفظ این عمر بجز معلوم ظاهر و اشتراط معرفت قدر است و از آنجمله بودن مسلم فیه بین در وقت او و آن دخل و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ آن شعر اندیش اگر مسلم در عهد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر بلفظ و بمعنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراط کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود و قوی نزدیک فقیر مسلم بود است و از آنجمله شده و در اسلام بود و نزدیک اصل و الا باطل باشد و داخل در قول خدای تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکبالبطل و در عقد و تسلیم معتبر عرف ناست پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود و اسلامی برای بدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد از آن بیع و قول آمده و نظر بانکه از عقد مقدور تسلیم بودن در آن موضع است و بانکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن بهین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسلم است نه برای اشتراط عام باشد جمیع سلع را که قابل وصف باشد از آنچه معادیم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که علم عاقدین و بعضی غیر عاقدین از اهل لمبه متعلق شود بموصوف نفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع قطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود اینجا د جائز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار حاکمیت و مجربایت بر عرف ناست و هر اهل شهر بر عرف خود اندیشا که بخار از بعضی تابعین نقل کرده است و آمده علم و باجمله امثال چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتیش عرف میگردد باشند و از آن کیل و در است و عدد و راجحه عدد فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن معاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند صاع خطه که بوزن گذاشته بود و تضییق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن که متعارف است و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض ناس بان مختلف باشند پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاجیر و اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مسطبوخه و جنبه و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند که بان مفهوم میگردد و صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم سید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول و عرض و غلظ و وقت زیمان و صفات و وقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تمیز بنس نوع و نسبت بلد و حقوق یا احداث آن لابد است و در حیوان بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن و طول و قصر و بتقریب و در آن باب قول نحاسین اعتبار می باید کرد همچنین در جنس قول بل آن جنس قول ابن عمر بسعیر معلوم و معنی آنست که یکی آنکه شمن معلوم الوصف باشد تا اگر الفساح مسلم لازم گردد و شمن تالف شده باشد بان وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول شافعیست دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شمن است برویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سمی معیش آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بر خیزد پس اگر ذکر اجل نکند و حال منعقد شود اگر بحال آن تصریح کرد جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و آمده علم و عن عبدالله بن ابی اوفی و عبدالله الرحمن بن ابی ابزی بفتح همزه و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را در عامل کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت را در یافته و در پس وی نماز کرده و ولای نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده و عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی اوفی ممن رفعه الله بالقرآن مر لیسیت او را و از ده حدیث از آنحضرت سعید و عبدالله سپران او و غیره از وی روایت دارند رضی الله عنهما فالا کنا نصیب لمقا فمع رسول الله گفتند برو بودیم ما کنی سیم غنیمت ما را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمدند ما را گروه اگر گروه بای اهل شام از عرب که دخل شدند در عجم و زوم و مختلط شدند انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بنابط بجهت کثرت معرفت ایشان با بنابط المادای آنخواجه

فلسفه حق الحظ والشعير والزیب پس سالم میگردد و یک نفر را در گندم و جو و زبیب یعنی مویرونی روایه و الزیت الی اجل مسی و در روایتی
در روغن تامر قیل اکان له صد ذرع قال ما کنا نسألهم عن ذلك گفته شد و پرسیده شد که آیا بود برای شما میان کشت و زراعت که بر اعتد
آن سلف میگردد و شما گفتند نبودیم مگر پریم آنها را از نیمنی و از اینجا معلوم شد که کفایت است در سلم انقدر که تسلیم کند مال او مجلس عقد برین شرط که بدو
او را چیزی معلوم که تراضی کنند و ویران تامر معلوم شوکافی گفته لا بدست از مد فوج شدن مال نزد یک عقد و شرط کرده اند جماعتی از اهل علم و علم شریف و طبع
دلالتم نمی کنند بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری واحد فی روایه کنا نسلف علی عبد النبی صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر فی الحظ و الشعیر و الزبیب و التمر و ما نراه
عنهم رواه الخمسة الا الترمذی و سبل گفته حدیث و لیست بر حمت سلف و در عدم و در حال عقد اگر باشد شرط آن وجود سلم فیه زیرا که ایشان استتفصال نکردند
از آنها بلکه گفته ما کنا نسألهم عن ملک و ترک استتفصال و مقام احتمال نازان منزله عموم فی المقالست و باین رفته اند شافعی و مالک شرط کرده اند امکان وجود
او نزد حلول اجل و مضر نیست انقطاع آن قبل حلول اجل بنا بر ترک استتفصال کذا فی الشرح گوئیم و این استدلال است بفعل صحابی یا ترک می و نیست دلیل بر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را معلوم کرده مقرر داشت و احسن این در استدلال این است که آنحضرت تقریر ایل مدینه کرد و بر سلم یکسال و دو سال و در طب منقطع میشود
و باقی نمی ماند تا این مدت و نیست معارض و حدیث ابن عمر نزد ابوداود و التسلط فی النخل حتی یبد و صلوات کما استدلال به ابو حنیفه و من بعد پس اگر صحیح شود
این روایت مفید باشد برای تقریر آنحضرت ایل مدینه را بر سلم یکسال و دو سال و آنحضرت امر کرد ایشان را باینکه سلف کنند تا آنکه بکار هر شش و صلوات نخل و متوی
ند ب ابو حنیفه است شرط بودن در سلم فیه وجود بودن از بعد تا حلول لیکن در نخل گفته در سند حدیث ابن عمر مروی مجهول است و بمثل آن حجت قائم نمی شود و قائلین
جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود و محمول باشد بر جمیع اعیان یا بر سلم در حال نزد قائل بدان یا بر قریب اجل و است بر جواز سلف کردن شان در شمار دو سال
سه سال و بنا بر اولی ما تمسک به فی اجاز و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
اداءها ادى الله عنه فمروا کسی که بگیرد و مالهای مردم را و حالیکه میخواهد و نیت دارد و ادای آن و رسانیدن آن را بقتدار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت
وام نخواهد گرفت و او میکند حق تعالی و توفیق میدهد و میسر میگردد و انداز جانب آنکس بر حسب نیت وی و چنانکه اخذ مال مردم شامل است اذانت و اخذ برای حفظ
هر دو است همچنین تا ویه هم شامل دنیا و آخرت هر دو است و او در دنیا تیسیر یافته و نیت به نیت است و او در آخرت بار ضامی غریم اوست باشد و الله تعالی
و در حدیث ابن مابه و ابن حبان و حاکم مرفوع آمده ما من سلم یان وینا یعلم الله انه یرید اداء الاداء الله عنه فی الدنيا و الآخرة و من اخذها یرید ان یتلافها
اتلفه الله تعالی و کسی که بگیرد و حالیکه میخواهد بپاک کردن مال مردم را بپاک میکند او را خدا بی تعالی یعنی احانت نمی کند و توفیق نمی دهد او را با ادای مال مردم ظاهر است
که او را اخذ با استانت است مثلانه برای حاجت و نه تجارت بلکه نیست مراد مگر تلافی چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قصدا دارد و ظاهر اتمان
خداست شخص او را بنفسه در دنیا با بپاک و این شامل بپاک و تلافی طیب عیش و تفضیق امر او و تعسر مطالب او و محقق برکت اوست و محتمل که مراد تلافی در
آخرت باشد تجزیه و رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حث است بر ترک استیکال اموال مردم و ترغیب است در حسن تا ویه بسوی ایشان نزد نیت
و اینکه جزا گاهی از جنبش عمل باشد و او وی از اینجا اخذ کرده که هر که بروی دین باشد او را صدقه کردن و آزاد نمودن نمی رسد و در وی بعد است و در حدیث
حث است بر حسن نیت و ترهیب از خلاف وی و بیان مدار اعمال بران و اینکه هر که قرض گرفت بنیت ایفا خدا معین است بران و بود و عبد الله بن جعفر
رغبت میکرد و در دین و چون پرسیده شد از آن گفت شغیوم رسول خدا را میفرمود و خدا اباد این است تا آنکه قصا کند دین خود را و او این باجه و احکام و استاوش
حسن است مگر آنکه اختلاف کرده اند و ابن جریر و ابن علی و روایت کرده است آنرا حاکم از حدیث عایشه باین لفظ نیست هیچ بنده که باشد او را نیت در وفا
دین خود و مگر که باشد او را از خدا عیون گفت یعنی عایشه پس سن میجویم این عیون را اگر گویی که در حدیث آمده که بنده میشود و برای شهید بگرناه مگر دین

و در حدیث دیگر است الآن بروت جلدت و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم تحمل که مراد آن باشد که دین بزمید
باقی است تا آنکه ایفای کند خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قهر بسبب آن یعنی بروت جلدت است
که او را بر باک روی از بقای دین بروی و تحمل که این در حق کسی باشد که قرض گرفت و نیت وفا نکرد و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزم الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتم ای رسول خدا بدستیکه فلان کس آمده است از شام و او را جامه بزم
که می فروشد آنرا پس کاش می فرستادی کسی را بسوی آن فلان فآخذت منه ثوبین نسیمه الی میسرة پس میگرفتی از آن شخص دو جامه نسیمه
تا وقت آسانی و آسودگی فارسل الیه فاصتبع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس بازماند آنچه الحاکم و البیهقی و رجاله ثقات
در وی و لیست بر بیع نسیمه و صحت تاجیل تا میسر و در وی ذکر حسن معاملة آنحضرت است صلی الله علیه وسلم با عباد و عدم اکراه ایشان بر چیزی و الحاح
بر ایشان و عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقة اذا کان مرهوناً فمروءیت
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قتیکه باشد که و نهاده شده و در نهایت گفته ظه شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار
بشرب بنفقة اذا کان مرهوناً و شیر حیوان شیر دار نوشیده میشود بنفقة وی و قتی که باشد مرهون یکب و بشرب بنی للمنفقة است و این خبر است بمعنی
اگر کتوله تعالی و ابوالدات یمن و فاعل هر دو مترن است بقرینه عوض که آن رکوب است اگر چه تحمل است که را هن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه
لازم است او را چه مرهون ملک است و در حدیث نفقه بر ذمه رکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در حال و علی
الذی یوکب و یشوب النفقة و کیسکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است را هن باشد یا مترن یعنی اگر مترن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر آن
نفقه کند مراد است رکوب و بشرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه مترن را که نفع گیر و برهن و اتفاق کند بران و مقابل نفقه بعد مسئله است
اول مذهب احمد است حق حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و درست پس منتفع شود با آن بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن
نمید و غیر این هر دو برین هر دو مقید نشوند تریندی گفته و عمل برین است نزد اهل علم و دوم مذهب شافعی و ابو حنیفه و مالک جمهور است گویند منتفع نشود مترن
بچیزی از رهن بلکه فوائد برای را هن است و مؤن هم درست و در بایه گفته نیست مترن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن بر را هن است زیرا که هر قرض که جز
نفع کند حرام است انتهی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحیث لا یغلق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و بشرب برای
غیر مالک بغیر از آن وی دوم تضمین او بنفقة نه قیمت آن عبد البکر گفته رد میکند این حدیث را نزد جمهور فقهاء اصول مجتعه و آثار ثابت است که نیست اختلاف و صحت
وی و درست بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب ماشیه امر بغیر از نه اخراج البخاری فی ابواب المظالم گویم حدیث کل قرض جز نفقه فهو باساقط الاسناد است
چنانکه تفصیلش بیاید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد بتاخر ناسخ بر وجهی که متعذر باشد با آن جمع نه بمجروح احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس
پس و سبل اسلام بخواش گفته که احکام شرعی بر یک منقح مطرو نیست بلکه در بیان اوله تفریق با حکام میکنند و شارح دینا حکم کرده است بر رکوب مرهون و شر
لبن وی و آثار قیمت نفقه گردانیده و شارح حکم کرده است بهیچ حاکم از متمر و بغیر از آن وی و صاعی از تمر را عوض از لبن گردانیده شافعی گفته مراد آنست
که منع کرده نشود را هن از ظهر و زوی پس فاعل را هن را اگر گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بغض مترن پس جبر باشد فاعل
و در نیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر بعضی ارجح از آن بعد تعذر
جمع انتهی و در دراری مضیه شرح در ربیه گفته گویند این حدیث وارد است برخلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد الاعتبار بنی بر شفا
جرت با است و صحیح نیست احتجاج بران چیزی که وارد است در نهی از دو شیرین شیر ماشیه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام اراده

خاص نمیکند بلکه مبنی میشود عام بر خاص مانتی سوم نذهب اوزاعی ولیث است که مراد از حدیث آنست که چون راهن از اتفاق بر مرهون بازماند مرهون را
 مباح است که اتفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه انتفاع بر کوب و شرب لبن حاکم کند مگر باین شرط که قدری قیمت وی زیاد
 بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجت ابدالبالغه نیز همین صورت رفته و این تقریر را وجه جمع میان هر دو حدیث گفته و لیکن
 مخفی نیست که این تفسیر حدیث است بجزی که شارع بدان مقید نگردیده بلکه شارع مقید کرده است آنرا بضابطه تقیید از اوله و آن اینست که هر عین که در دست
 باشد و از آن غیر بود باذن شرع پس وی بر آن نفقه کند بحدیث رجوع بر مالک او راست یحار آن و تصرف در لبن آن و قیمت علف مگر آنکه در شهر حاکمی باشد
 از وی استیذان نگردیده پس سیت رجوع برای او بنفقه و لازم می شود و او را غرامت منفعت و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متضرر شود بحدت
 رجوع بسوی حاکم پس او راست اتفاق و رجوع بنفقه و لیکن گاه میگویند که این قاعده عام است پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در
 متقی گفته رواه الجماعة الاسلامی و فی لفظ اذا كانت الدابة مریة فعلى المهرن علفها ولبن الدریشرب و علی الذی لیشرب نفقه رواه احمد و ذیل
 گفته الحدیث له الفاظ منها بلفظ الرهن مکروب و مخلوب رواه الدارقطنی و الحاکم و مرفوعاً و قال الحاکم لم یخبرناه لان سفیان و غیره و فقهه علی الاعمش و ریح
 الدارقطنی الوقت و بجزم الترمذی و ریح البیهقی ایضا الوقت انتهى و رواه ابو داود و بلفظ یحلب مکان لیشرب ترمذی گفته حدیث ابو هریره حسن صحیح است
 و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابو هریره و روایت کرده اند از حدیث را غیر واحد از اعمش از ابی صالح از ابی هریره موقوفاً انتهى و عن ابی هریره
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يغلو الرهن من صاحبه الذي رهنه منع نمیکند رهن نهادن شی مرهون را
 از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از ملک احکام ملک رهن بیرون نمی آرد و مرهون مستحق آن نمی شود و در صورت عاجز آمدن راهن از فک آن
 در وقت مشروط روایت کرد عبد الرزاق از معمر که غلاق رهن آنست که بگوید مرو که اگر نیایم ترا مال تو پس این رهن مر تر است پس اگر بپاک شد ز رفت
 حق این کس و پاک نشد مگر مال رب الرهن او راست غم و بر دست عزم و غلق بفتح حرف مضارعه و غین حجه ساکنه و لام مفتوحه و قاف یقال غلق الرهن اذا
 خرج عن ملک الرهن و استولی علیه المرهون بسبب عجزه عن اداء ما رهنه فیه و غلاق رهن عادت جاهلیت بود پس نمی کرد از آن و باطل ساخت بر هم بایست
 و بعضی زیر این حدیث گفته عقل در اول تامل در می یابد که لابد است در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و میبخشد که بدان رهن متحقق گردد و خدای تعالی
 فرموده است و ان كنتم على سفر ولم تجدوا كتابا فامروا بالقرآن فقبولته و انما جاءوا انسته شد که شریعت رهن برای حکمت استیثاق است و آن نمی تواند بود و الا بتعلق
 حق مرهون بآنکه او را تکلیف کند با دای دین یا بیع مرهون و احقیق مرهون در رهن و به نسبت سائر عزماء و فیه نظر زیرا که استیثاق بمنع راهن
 از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن مطلوب است و تامل راه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیثاق بقبض متصور نمی شود پس
 صیغه رهن صحیحست یا کنایه بمنزله سائر عقود ظاهر پیش فیه آنست که استیثاق و ایجاب نیز صحیح است مانند رهن رهن است ساطات نزدیک ضوح حال نیز
 صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرهون بر سائر عزماء و مرهون یا مصلحت عقد را مانند شهادت صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که
 عرض نمیکند بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح نیست و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق منوین نگاهدارد و اگر نفع مرهون در آن باشد و ضرر
 راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرهون باشد باطل شود و شرط و یا عقد بطلان شرط فاسد میشود یا نه و قول آمده نظر بآنکه رهن تریع مستعلا و معلو
 آخر او اظهر از جمله و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین طلق التصرف بودن و ولی راهن مال حبسی جائز نیست الا نزدیک ضرورت
 یا غبطه ظاهر چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین منفعت صحیح نباشد زیرا که قبض بروی
 وارد نمی شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آئینه مشترکه در میان راهن و غیر او صحیحست اگر قبض برای شریک واقع شود و رهن

امته بغیر ولد او صحیح است زیرا که رهن مداخل مرتجع است نه معاوضه پس نزدیک بیع امته و ولد او را همراه یکدیگر فروشنند و مترهن متقدم باشد و حصه امته
 و رهن در بر معلق العلق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزی که سریع الفساد باشد اگر
 تخفیف او مستلزم است بکن و اگر بکن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عند خوف الفساد صحیح است
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر باسکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصحیح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گذاشت
 صحیح است زیرا که در لفظ فرائض بقوله فرائض ملک بودن رهن انحصار نمی شود و آیا باقلیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبه او و قول آمده
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیت رهن فقیر گوید اگر بسبب تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گوئیم استیثاق اعم است از آنکه متعلق شود حق
 مترهن بر قبه او یا عمل کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین مقصوبه یا مستعاره واقع شود و وجه آمده است بنابراین در توجیه آن گفتیم وجه ترمیمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است
 بر وجهی مثل جهالت پیش از فراغ عمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر چنانکه از او است نزدیک شروع در عمل زیرا که جهالت در بیعوت آمل است بلزوم و در یک دین رهن
 بعد رهن صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت او است و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام او است و قبض مترهن حاصل میشود بمباشرت او قبض را یا بمباشرت نائب و اگر رهن را یا اخلام
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطلان قبض مترهن برهن بوده است بعبء یا ودیعت و قبض رهن از آن جدا شد شرط است
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط او است زیرا که عقد یا قبض از آن خلالت او است و اگر رهن قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که منزیل ملک باشد مانند
 بیع یا رهن یا غیر این جو است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترهن و در اعتنا قول آمده است نظر با آنکه فساد رهن است و آن که
 شارع تحریر فرموده است بر آن و رهن را میسر است انتفاع بآن بحديث لا یعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میسر آید فیهما والا استر و او کند و بعد
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر رهن مترهن در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد
 جائز است و اگر آن ثالث بمیر و اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهد و پس اگر اجل دین آن تکلیف دهد با آنکه ایفا کند از غیر رهن یا آنرا بفروشد
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بتمن مثل و حال از نقد بده و مؤنت مرهون تا وقت فک بر رهن است از علف و غیر آن
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود انتی کلامه له غنمه مراد است غنم وی بضم غین سکون زین بمعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادتی
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر دست غرم او بضم غین سکون را بمعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد رهن است
 و اگر هلاک شود در دست مترهن تاوان او بر دست و از حق مترهن چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادت است و غرم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر
 گوید اختلاف کرده اند روایت و رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا ابن ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را بر اختلاف بر
 ابن ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرد ابن وهب این حدیث را و او گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن المسیب است
 و همچنین تقویت کرد و او در مرسل که این از قول است نقله عنه الزهیری سواد الاوزاعی و الشافعی مرسلان حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی
 مرسل ابن مسیب مقبول است و در حکم ساینه الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند که ان المحفوظ عند مکرر که محفوظ مضبوط
 نزد ابی داود و غیره و غیر وی ارسال ارسال است و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال و صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صله و راه الهی
 و ابن حبان فی صحیح و الدارقطنی گفته است او حسن است و اقروه الذهبی و اخرجه ابن ماجه من طریق اخری بسند حسن عن ابی هریره مرفوعاً و لیکن مصنف تلخیص

کہ ہوا ہے است از عمارت زبیدی و او شایست و تو شایست و رشامیان گفت ابو داود و مرسل است مصنف و تلمیذ گفت اختلاف کرد اندر اسماعیل
 و آخر جہا بن ابی جہار و من و بآخر عنہ عن موسی بن عقبہ عن الزہری موصولاً و گفت شافعی حدیث ابی المہتمر اولی ترست ازین و آن منقطع است و گفت بہقی
 صحیح نیست و مرسل و مصلی عبد الرزاق فی مصنفہ عن مالک و ذکر کرده است ابن جریر کہ روایت کرده است از اعراک بن مالک نیز از ابی ہریرہ و در غریب
 مالک و در تمہید است کہ بعض اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند و موسی ابو داود و ابن ماجہ من روایۃ عمر بن ابی خلدہ و روایت کرد ابو داود
 و ابن ماجہ از حدیث عمر بن خالد بن زرقی و نیز روایت کرد از شافعی و حاکم باین لفظ کہ قال گفت ابن خلدہ اتینا ابا ہریرۃ فی صاحب لنا قد افلس
 فقال انیم ما ابا ہریرہ را و بار بار یاری کہ ما را بود و تحقیق مفلس شدہ بود یعنی و او را از مردم بروی بود و او بی پیشتر شد حکم اقبست پس گفت ابو ہریرہ
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر آمینہ حکم کنم میان شما بچگونگی کہ کرده است رسول خدا من افلس او کات فوجد رجل
 صناعہ بعینہ فہو احق بہ ہر کہ مفلس شد یا مرد پس یافت مرد کالامی خود را بجنس پس می ہزار و ترست بگفتن آن از دیگران تماسہ فی سنن البیہقی
 الا ان ینزل الرجل و فاء شوکانی گفت رفتہ اند جہوہ و باولی و احق بودن بائع بمال و وجود خود و نزد مفلس خلاف کردہ اند و ان حنفیہ و گونہ نیست اولی بان
 و حدیث واروست برایشان و رفتہ اند جہوہ بانکہ شتری چون بعض ثمن و او پس نیست بائع اولی با پنجہ شتری ثمنش تسلیم نکردہ بلکہ بائع درینوقت اسیر شد
 و شافعی گفت بائع اولی است بان و چنین چون مرد شتری و کالاً قائم است احمد و مالک گفتہ بائع اسوہ غراست و شافعی گفت بائع اولی است بان انتہی و در
 گفتہ اتفاق علماء ہیں است کہ مال مفلس قسمت کردہ شود و میان غریبان و بقدر قرض ایشان پس اگر فانی شد مال او و ہنوز قرض تمام و دانستہ انتظار
 باید کرد و معاملات باید داد تا آنکہ تو اگر شود و بیغوی گفتہ کہ معسر را حبس نباید کرد بلکہ مہلت دادہ شود و او را زیلکہ و نظام نیست بدزدن کردن و حبس است
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی کہ نہان یکند آنرا پس حبس باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکہ ظاہر گردانند آن مال انتہی صحیحہ احاکم و ضعفہ ابو داود
 وضعف ایضاً ہذا الزیادۃ فی ذکر الموت قال فی السبل سکت علیہ الشاج و قد راجعت سنن ابی داود و فلم اجد فی تضعیف الروایۃ عمر بن خالد بل
 قال البیہقی بہ روایتہ لحدیث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسلۃ التي ساق لفظہا المصنف ہنا بلفظ ایا رجل اتخا قال الشافعی روایتہ عمر بن خالد اولی من روایتہ ابی بکر بن
 قال لانہا موصولۃ جمع فیہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم بن الموت والافلاس قال و حدیث ابن شہاب یرید روایتہ ابی بکر بن عبد الرحمن المذکورۃ منقطع و ساق فی ذکر
 المنقطع کما اکثر ارجح بہ روایتہ عمر بن خالد و لا ادری کیف کلام مصنف ہنا و روایتہ عن ابی داود و تضعیف روایتہ عمر بن خالد فی نظرہ و عن عمرو
 بن الشرید بشئین مجربہ و زین شہید صحابی است مشہور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نہادہ زیرا کہ وی از قوم خود کسی را شستہ بلکہ آنرا و سلمان
 و شرو و شہادہ معنی رسیدن ستور و گردنختن است و است عن ابیدہ روایت میکند عمر کہ تابعی است و سماعت و ارداز ابن عباس و غیرہ از پدر خود کہ شہید است قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لی الو اجد کردن کشیدن و سرچہیدن یا بندہ یعنی کسیکہ چیزی می یابد کہ بدان و ام بگذارد یعنی شنی بغنا
 تا گذاردن و ام و دیرری کردن و دان از کسیکہ چیزی دارد و یحل عرضہ و عقوبتہ حلال و مباح میگردد و اندر نختن آبروی او را و سر دادن او را
 یحل بضم یاء کسر و ع و عین و این حدیث در معنی مطلق الغنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر محل عرفہ گفتہ و شتی کردہ شود و سخن سخت گفتہ شود
 بوی و عقوبت وی آنست کہ جس بنہ کردہ شود و منع کردہ شود و از بیرون آمدن و ازینجا معلوم شد کہ مفلس اجذبت پس عرض و عقوبت دی
 طلال نباشد بلکہ انتظار کردہ شود و سیر و فراخی او را و باین رفتہ اند جہوہ و است برای آن قولہ تعالی قیظۃ الی یسکو و بخاری ہم تعلیقاً از شعیبان
 تفسیر حل عرض و عقوبت آورده و گفتہ کہ بگوید دزدان کرد و مرا یعنی ہنوز ندادہ و عقوبت حبس است و این دلیل زید بن علی است ہذا نکاد را حبس کنند
 تا آنکہ بدین او و جائز و شستہ اند جہوہ و حج و بیع حاکم مال او را و این نیز نہاست زیر لفظ عقوبت لایما و تفسیرش حبس مرفوع نیست و دلالت کرد

حدیث بتجریم مطلق واجد و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجد باین تی و مطلق مرکب کبیره شده بحد فسق رسید یا نه و مطلق یکبار
شهادت وی بر کرده شود یا نه مذہب مالکی و شافعی فسق اوست و لیکن متروک و اندر اشتراط تکرار مقتضی مذہب شافعی اشتراط اوست روا ابو داود و الترمذی
و احمد و ابن ماجه و ابن حبان و علقه البخاری و صححه ابن حبان و تعلیق کرده است ابن ربیع و گفت ابن حبان صحیح است
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثمارا بتاعها
گفت ابو سعید آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان رسول خدا و سیو بائی که خرید آنها را فکر دینیه فافلس پس بسیار شد و ام بروی و بفلس گردید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید بروی و مدد کنید او را مالی که ادا کند بدان ام را تصدق
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذاردن حق او را تمام
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه مروا و داران او را خذ و اما وجد قریبیکه یا بیکه برای و از اناج است
و لیس لکم الا ذلك و نیست مر شمارا مگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس واجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر بدست وی بیاید آنکه حق بائع از ذمه مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و ان گان ذو عسر و قسرة فتنظروا الی بیئته حاصل آنکه
اگر کسی حقی دارد و او بفلاس شد و بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کننده آنکه حبس ساز و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است
بستاند که این هم نوعی از تعزیر اوست و قرض از مرتبه مردی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا و روا مسلم و سیوطی گفته
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لک ان تأخذ به رجعت استحب است و حث است بر هر یک بروی حادثه افتاده و اوست
برای آن قول وی لیس لکم الا ذلك بر آنکه ثمره غیر مضمونست زیرا که اگر مضمون می بود میگفت که مابقی را انتظار است تا میسر یابانند آن زیرا که دین ساقط
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و مطالبه فی الحال و هرگاه که میسر شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و وسیل گفته نام وی عبد الرحمن است سماه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حجر علی معاذ ماله
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال او را می که بود و بر ذمه وی و از اینجا معلوم
که حاکم را جائزست که باز او را بفلاس مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است
غیر صحیحست زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر با قوال صادره از وی صلی الله علیه وسلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی
که افاده قضا بفرمای و کند و انچه باین مشایهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن صحابه بهر حال خود را
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال و مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو واجب
ماطل اختلاف علماء شافعی گفته لغوی است بان پس مجور کرده شود و فروخته شود مال و زیرا که مقتضای او که عدم مساعت بقضای دینست حاصل
شده و زید بن علی و خفیه گویند که غیر محققست پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجبست اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطیبه من نفسه و بقوله تعالى الا ان یکون تجارة عن تراضٍ بینکم و مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جوبالش آنست
که حدیث و آیه کریمه هر دو عام اند حدیث معاذ تخصیص آنها کرده و لیکن این جواب ناتمامست زیرا که حدیث معاذ در کسی است که مال وی مستغرق در دین
باشد و در اینجا کلام در واجب باطلست پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل و واجد بر مستغرق مال فی الدین اما عدم نوم قیاس
مغنی نیست آری در حدیث الواجب بیل عرضه و عقوبته و است بر حجر و بیع مال و زیرا که این بی اخل است زیر مفهوم عقوبت و تفسیرش بمحس فقط حجر در ایست

از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و راسخ جبهه مثل حکم آنحضرت در معاوضه چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و دارقطنی در غرائب مالک بسند متصل آورده که مروی از جبهه شتران سوار بر اسب فروخت پس گرانی میکرد و فروختن آنها بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و سیر میرفت حاجیان را حج یعنی مشغول میشد بقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد بدت و بکسب حج نزدیک میرسد پس زمان وقت سیر را سریع میکرد تا آنکه پیشتر از حجاج بمکه میرسید پس مجلس شد پس بروشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مرد سیه قام حقیر قدر مراد میلام سیه جبهه را راضی شد از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازارهای رواسل رسیده آگاه باشید بر آئینه او عامله کرد و بامردمان آنرا کرده از شرط مروت پیش گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هرگز باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با چاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و در و در و در خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غنیمت و آخر آن جنگ است و اما قصه جابر با غرامی او پس آنست که چون پدرش در آنجا کشته شد و بروی اوام بود و قرضخواهان حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که میوهستان او قبول کنید و او را بکفایت آنها قبول نکرد و آنحضرت فرمود صبح نزد پیامبر پس صبح رفت و در نخل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گوید پس بریدم ثم حاطط را و قصدا که درم ایشان را دین ایشان و باقی باند باری ما تمیز پس درین حدیث دلیلست بر آنکه انتظار غله و نمک از آن محد و مدوطل نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هرگز او را دخلی باشد و آنرا انتظار می برد اگر چه مدت طولیل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طولیه و قصیه در حق آدمی و هرگز او را دخلی نیست حاکم مال و را فروخته ابل و دین را بدید و اما جابر بر بانی بارسف و سوء تصرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و بیقی باری آن در سنن کبری تبویب کرده و گفته باب البحر علی البائعین بالسف و درین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زینی خریدش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند که بخرند بروی گفت پس ملاقی شدم زبیر را پس گفت بخرید هیچ کس بی از آن ترا از آنچه تو خریدی گفت پس فکر کرد او را عبد الله حال جابر گفت اگر نزد من مالی می بود و شریک تو میشدم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمد این هر دو را علی عثمان و این هر دو ترا و من بیکدیگر گفتند چه ترا و من میکنید پس فر کرد و از ایشان را حال جابر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جعفری کنیده شما بروی که من شریک اویم گفتند نه گفت پس منم شریک او و در وقت است که گفت عثمان چه قسم جابر نم بردی و بیج که شریک اوست و آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب جابر نکرد و اگر آنکه رای او بود و وزیر جابر باطل می بود میگفت جابر من بر بانی و همچنین عثمان بلکه همه ایشان جبرامی شناختند بعهده حدیث عایشه آورده و او را که جابر کردن ابن الزبیر بروی و جز آن از اوله از انعلی سلف و استدلال کرده اند برای آن حدیث صحیح که در نیمی از ارضاعت مال آمده زیرا که سفیه آنرا ضائع میکند پس تصرف خود پس انکار بروی مجبور واجب است تو وی گفته و منقطع نمی شود از صغیر حکم یتیم مجبور و علوس و نه مجبور بلوغ بلکه لابد است او را از ظهور شود و درین مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید بخت پنج سال و هجرت سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدار قطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و اخرجه ابو داود و مرسل و صححه و لفظ ابو داود است که بود معاویه قرض را می شد پس آوردند قرضخواهان رو بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی تا آنکه بخواست معاوضی چیزی و این لفظ صاحب مشکوٰه گفته نیافتم آنرا در اصول بگردشتم و گفت عبد الحق مرسل است از متصل و گفت ابن الصلاح در احکام این حدیث ثابت است و بود این در سنه نه و در ربع الاخر بعد غزوة تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی او حقوق آنها پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا بفروش آنها برای ما فروخت نیست شمارا بسوی او را بی و در دایت کرد و بیقی از طریق و اقدی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاوضه را بعد از آن بسوی من تا جبر کن او را و در مشکوٰه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاوضه آن نخی نگاه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در و ام پس معاوضه آنحضرت را تا سخن گوید قرضخواهان او را پس اگر بگیا: شتمند کسی را البته میگذاشتند معاوضه را از بهر تو غیر خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما عاذا انما انکه برخواست سافرنی چیزی رواه سعید بن منصور فی سننہ اسلام و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احدا وانا ابن اربع عشر سنۃ گفت ابن عمر عرض کرده شدہم برانحضرت روز غزوہ احد برای رفتن بغزوہ حال آنکہ پسر ہما رود سالہ بودم فلما یجئنی پس اجازت نکردم از ہجرت صغیر سن من ونگردانید برای من حکم جال مقاتلین در ایجاب جہاد و بر من و خروج من ہمراہ وی صلی اللہ علیہ وسلم و عرضت علیہ یوم الخندق پس تر عرض کرده شدہم من برانحضرت و سال غزوہ خندق وانا ابن خمس عشر سنۃ و حال آنکہ من پسر پانزدہ سالہ بودم فاجازتی پس اجازت کردم و در رفتن بغزوہ و دیدم از جہاد کہانی کہ واجب است بروی جہاد و اذن دادہ می شود و در خروج بسوی آن نیز کہ پانزدہ سال حد بلوغ نیست پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارقت میان جماعہ کہ بالغہ اند و آنہا را مقاتلہ خوانند و میان ذریت کہ خرد اند و بحد بلوغ نرسیدہ متفق علیہ وجہ ذکر این حدیث و در اینجا آنست کہ ہر کہ پانزدہ سالہ نیست تصرفات او از بیع و غیرہ غیر نافذ است و نیز بروی دلالت است بر آنکہ غزوہ خندق در سنہ چہار از ہجرت بود و ہر کہ در سنہ پنج ہجری گفتہ حدیث وارد است بروی و نیز ایشان اجماع کردہ اند بر آنکہ احد در سنہ سہ ہجری بود و فی روایۃ للبیہقی فلم یجئنی و لہ یزنی بلغت و در روایتی مزہبی راست کہ پس اجازت نکردم از آنحضرت چون دیدم مرا کہ بالغ شدہ ام از اینجا معلوم شد کہ حد بلوغ پانزدہ سال است چون آنرا استکمال کرد و مکلف بالغ گردید و در حکم جہاد شد و ہر کہ کمتر ازین است آن بالغ نیست و بدل از قولہ و لم یزنی بلغت و مناقشہ کردہ اند و بہ تدلل بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفتہ اند کہ اذن و خروج برای حرب و اہلست بر جہاد و اہلیت پس نیست و در رد کردن وی دلیل بر آنکہ این روز از ہجرت عدم بلوغ بود و ہم این عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعید است و صحابی اعرف است بروایت خود و گفتہ اند کہ اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری است کہ علامت بلوغ کہ احتلام است نہ بیند و اگر این علامت پیش از ان بیند نیز بالغ است بعد از اشکال نہ سال و این وجہ نیز ناظر است در مناقشہ مذکورہ و فیہ مافیہ و صحیحہا ابن خزیعہ و گفتہ ابن خزیعہ کہ این زیادت بہیچ صحیح است و نقل کردہ اند از ابن مسعود کہ وی غریب بانست این زیادت را و عن عطیۃ القرظی بضم قاف و فتح را و طای مجتہب است بسوی نبی قرظیہ صحابی است کہ آنحضرت راویہ و حدیث از وی شنیہ رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم قرظیہ گفت عرض کرده شدہم برانحضرت روز قرظیہ در بندیان وی و حکم کردہ سعید بن معاویہ کہ مقاتلان ایشان را بایکشت و خردان را را بایکد و برودہ باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکہ بویانیدہ سوی مانہ را کشتہ شد کہ علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت خلی سبیلہ و سیکہ زیانیدہ بود سوی مانہ را تہی کردہ شد راہ او گذارشتہ شد و کشتہ نشد فکنت ممن لم ینبت فخلی سبیلہ پس بودم من از کسانی کہ زیانیدہ اند سوی ایس گذارشتہ شد راہ من و کشتہ نشدم و در اینجا اہلیت بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام کافین بر غبت و شاید کہ این جامع است رواہ الادبۃ یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و نیز دارمی و بزار باختلاف الفاظ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر تہ طریحین بہت تم و تلخیص گفتہ و ہو کہما قال الا انہما لم یخرجاہ لعطیۃ و مالہ الا انہما احدثا الوارد و عن عمو بن شعیب عن ابیہ عن جہان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجوز لامرأۃ عطیۃ الا باذن زوجہا فرمودہ بانہ نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر بہ ستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأۃ امر فی مالہا اذا صلح زوجہا عصمتہا و در روایتی نیست کہ زن نیست زن را فرمان و مال خود و وقتی کہ مالک شد شوہر وی عصمت او را خطابی گفتہ حمل کردہ اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استطاعت نفس یا محمولست بر زن غیر رشیدہ و ثابت شدہ بہت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمودہ زنان را صدقہ و ہبید پس انداختن گرفت زن کو شوہرہ و انگشتی خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیہ بہت بغیر اذن زوج انتہی و این مذهب جہود است و استدلال کردہ اند بر ان بمفہومات کتاب و سنت و تفسیر است ہیچکس بسوی معنی حدیث مگر طراوس و گفتہ کہ زن مجبورہ بہت از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در اینجا و نا

کرده است و او را شوهر و نذیب مالک آنست که صرف کند زن از ثلث یعنی نه زیاده از آن رواه احمد و اصحاب السنن نیز ابو امامه و ابن ماجه الا الترمذی مکرر ترمذی که وی روایت نکرده و صححه الحاکم و صحیح گفت آنرا حاکم و عن قبیصة بفتح قاف و بمبوت و بفتح و صاء ممله بن مخارق الملاهی بضم میم و بجای مجوزی کسوره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل الا لحد ثلثة فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل تحمل حمالة فحلت له المسئلة حتی یصیبها کی مروی که تحمل شد حماله را پس رواست او را سوال کردن تا آنکه برسد آنرا ثم یمسک پس تر باز ماند سوال نکند و رجل اصابته جائحة اجتاحت ماله فحلت له المسئلة حتی یصیب قواما من عیش دوم مروی که رسید او را آفتی که پلاک کرد مال او را پس حلال شد او را سلت تا آنکه برسد قوامی را از عیش و رجل اصابته فاقة حتی یقول ثلثة من ذوی الحجی من قومه لقد اصابته فلا نفاقة فحلت له المسئلة سوم مروی که رسید او را فاقه تا آنکه بگویند سه کس از صاحبان دانش از قوم آن مروه تحقیق رسید فلان را فاقه پس حلالست او را سوال کردن رواه مسلم ان حدیث بلفظ در باب قسمت صدقات گذشته و شاید که وجه اعاده آن در اینجا آنست که مروی تحمل شد حماله را لازم شد بروی دین پس او را حکم غلس نباشد و حجر کون بروی بلکه او را ترک کنند تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا نماید و اینست تقیمست بر قواعد و قسمیکه ضامن آن مال نباشد

باب الصلح

صلح اسم است از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح بالفتح نیکی ضد فساد و بمعنی تباهی صلح بکسر صاحت کردن و اسم صلح بالضم اصالح نیکو کردن ضد فساد و صلح نزد علما چند قسمست صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی و بانوی و صلح در میان فتنه با غیه و عاود و صلح بین المتغاضبین و صلح و خراج همچو عقد بر مال و صلح برای قطع خصومت و اوقعه میان املاک و حقوق و همین قسم در نیجام اوست و همین را فقها در باب صلح ذکر میکنند و معصیت کردن آنحضرت با کفار در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود و بر ترک حرب تا ده سال ثابتست و دلیل صلح از قرآن این آیتست لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او ارضی عن الناس و صلح بین الناس شامل جمله اقسام صلحست عن عمرو بن عوف المزنی بفتح میم و ز و بنون رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود آنحضرت الصلح جائز بین المسلمین الا صلحا حرم حلالا و احل حراما اما صلح جائزست در میان مسلمانان مگر صلحی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را و این مسئله اولست در بیان احکام صلح و آن نیست که در صلح مرادات شرطست لقوله جائز و حکم لازم نیست که بدان قضا باید کرد و اگر چه خصم بدان راضی نشود و نیز جائزست در میان غیر مسلمانان از کفار و احکام صلح در ایشان نیز معتبرست و تخصیص مسلمانان در ذکر بهیست آنست که معتبر در خطاب و متقا و حکم کتاب و سنت بهر ایشان اند و ظاهرش عموم صحت صلحست برابرست که قبل ایضاح حق خصم را باشد یا بعد آن و اوست برای اول قصه زبیر و انصاری زیرا که آنحضرت بیان حق زبیر نکرده و او را حکم باخذ بعض حق بر جبت اصالح فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب مخرج نمود آنحضرت برای زبیر مقدار استحقاق بیان فرمود و کذا قال الشراح و ظاهرا آنست که این از قسم صلح مع الایکار نیست بلکه از قبیل صلح با سکون مدعا علیهست و این مسئله مستقلهست زیرا که زبیر عالم بحق خود نبود که بصلح راضی میشد بلکه وی سرعت کرد و در قدر تقیاض تحقیق آنست که صلح نمی باشد مگر همچنین و اما بعد ابانت حق برای خصم پس مطلوب از صاحب حق ترک بعض حقست برای خصم و بسوی جواز صلح با ایکار رفته است مالک و احمد و ابو حنیفه و شافعی گفته جائز نیست و معنی عدم صحت آنست که مال خصم با ایکار صلح طیب نیست و این جائزست که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید یا ایکار خصم خود پس باقی او طیب نیست بلکه واجب بروی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه وسلم لا یحل مال امرئ مسلم الا بطیبته من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبیت نفس

ای لا اقر حکم ما کما یضرب الانسان بالشيء بین کتفیه لیست یقف من خلفه قال القاضي عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة الموطا انکما کتم بالنون والمعنی لا اقر
 بهما بین کما حکم ولا اکتما ابد او این استنکار است از اعراض ایشان و دانست بر آنکه امر برای تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین اکتما کلم است که اگر این حکم را
 قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود و چوب را برگردانید و نهایی شما خواهد بود و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و باین قول مبالغه گویم
 و آنچه بفهمم و در ترمی آید آنست که این سنت مامور به را در بیان شمار می کنم تا آنچه را از حضرت تحمل کرده اصل ببلوغ نمایم از کتمان آن بیرون آیم و اقامت
 تحت کتم بر شما بآن متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس
 و مجمع بن حارثه نزول ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظا بود او و نیست فکسوار و سهم و لاحدین حدیثهم بذلک فطاطوا و سهم و مراد
 مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابو هریره و امایام امارت خود بر بدین در زمان عمر و ان گفته زیرا که وی خلیفه ابو دوان پس مخاطب باین کلام
 جائز است که جاهل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس وایت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا جمل ان یضع خشب فی حائط جاره
 و عن ابی حمید الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا أخیه بغیر طیب نفس منه
 فیه و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر عصا برای مبالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی ست در فوق
 لن بطریق اولی و عصاره عرف ما آن چوبست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و بفهم می در آید لیکن عربان عصا چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خبر
 واسپ و شتر را بدان نیز نهند و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث
 بسیارست در معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست چوبی را که بدو شد ماشیه کسی را بغیر اذن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله
 بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین لفظ وایت کرده که بگیر و یکی از شما شمع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث دال اند بر تحریم مال مسلم بگر طیب
 نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجاع و قعست باین و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
 و آنکه حدیث مذکور چوبست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید و لیکن وارد است بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل و قنیتست که جمع متغیر باشد حال آنکه
 و اینجا ممکن است تخصیص چ حدیث ابی هریره خاص است و این را در عام کما عرفت اشیا بسیار را ازین مجموع بیرون کرده اند بچو گرفتن نگوته بکوة و بچو شفعه و اطعام مضطر نفقة قریب
 و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک برضای خود از این می آرود که این همه اگر از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب بدانست با آنکه وی مجر و انتفاعست معین قسمت

باب الحوالة والضمان

حواله یعنی حای محله است و قد کسر اسم است از احواله بمعنی حوا که کردن و ام بر کسی حقیقتش نزد فقها نقل دین است از مذمه یکی بر ذمه دیگری و صورت وی آنست که بگوید
 مثلاً بر عمر و قرضیت و با او مطالبه میکنند و عمر و قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجه بزمه وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حوا کند بروی و
 مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند در آنکه این بیع دین بدین است که در وی خصیت کرده اند و ازین بیع دین بدین برآمده یا استیفاست
 و گفته اند که این عقد از فاقست بالاستقلال و شرطست در وی لفظاً آن و رضای محیل بلا خلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متاثر صفات و بدون
 و شیء معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این بقدرین خبر طعام زیرا که آن بیع طعامست قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است از این درین باب
 ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویرداشتن تو اگر دام را و تاخیر کردن در رضای
 آن ظلمست و گفته اند که فسقست و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر مکر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی غنی
 اضافت مصدرست بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنیمه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی غنیمه و حدیثی است بر تحسین مطل از غنی و مطل مافقت

و مراد در اینجا تاخیر است و ادای چنانچه استحقاق ادا دارد بغیر عذر ساز قادر بر ادا معنی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الی الفاعل آنست که حرام است غنی
 قادر بر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفای دین و اگر چه مستحق وی غنی باشد پس غنی او
 سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس در حق فقیر بالاولی بود و گذشته است که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود سبب
 آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بد است از آن و آنچه حدیث مشعشعست بدان آنست که لا بد است از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بلکه همراه
 طلب مطلق شامل هر آنکس است که لازم است او را حق همچو زوج برای زوجه و سید و نفقه و ولالت کرد و حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا
 داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم میگوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غائب است همچو معدوم است و از اینجا ما خودست که از مسر
 مطالبه نتوان کرد و تا آنکه مؤسّر گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند مواخذین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اخذ کرده میشود که چون تسلیم
 دین بر محال علیه تعذر شود بنا بر قهر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد
 که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پستتر آن عوض در دست صاحب دین تلفت شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضمان
 تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله مجبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره با و مصنفی گفته اتبع بکون است
 از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و احتمال که رجوع محال علیه تا از وی مطالبه کنند انتهی و در کفر گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بشبهه است
 و این غلط است و صواب بالغت مضمومه و نامی مخفیه است یعنی اشیع بصیغه مجهول احد که علی صلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار او را اگر یعنی حواله کرده شود
 و ام بر وی ملی بر وزن کریم همزه و یای شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از ملا بهمه یقال ملاء الرجل سی صار ملایا یعنی از مال پر بوده است فلیتبع
 پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده بکن خطاب گفته اصحاب حدیث میگویند
 فلیتبع بشبهه است و صواب آن ساکن خفیف است انتهی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بری گردد و محیل از دین محال و محال علیه از دین محیل
 شود گاهی گفته و چون دیگر محال علیه یا مفلس شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر ذمه محیل باقیست ساقط نمی شود از وی
 مگر تسلیم قرض بمحال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد
 در قضای دین یا مفلس شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانگر نیست که ازشاد کرد و آنحضرت صاحب دین را قبول حواله وی انتهی و در مصنفی گفته و اگر تعذر شود
 اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه ثمن موهبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد آیا باطل میگردد و حواله
 یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم امرار دین ثابت شد و اینجا دین نماند و عقل را اول تا مل درمی یابد که لا بد است درین محاله از شخص
 و در دین و صیغه که آن حواله استحقاق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که محیل محتالست لا بد میشود قطعاً و آری رضا
 محال علیه شرطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بروی دین نیست تبرعاً حواله میکند صحیحست یا نه فقیر گوید از حدیث ابو ثناء
 که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز و شستند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست
 که می شود و الله اعلم و امر در اینجا برای اباحت است و نزد رافعی برای نوب و علیه جمله مجهور و نذر واحد برای وجوب و هو الراجح و رسل گفته نمیدانم چیست
 حامل مجهور بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیه و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و اخره
 من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایة لاحمد و در روایتی مراد را بن لفظ است فلیتبع
 پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع ولیکن در سندش اسمعیل بن توبه است و او صدوقست و بقیة رجاله شایسته نیز رجال صحیح اند اما این روایت را قبول

مگر گفته بود مصنفی زیر حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل درمی یابد که ضمان لابد است از ضمان
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود و اما صیغه پس لابد است از تعلق بفهم مانند ضمانت و ینک علیہ بحالہ
او تعلدہ او انما بالمال ضمان و کفیل و زعمیم و حیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد در قول
قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای شتری غیر از اگر بیع
سستی یا معیوب یا ناقص در وزن شرط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا تعیین دین ضرورت یابد قدیم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند ممالک علی زید بن درهم یا ممالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان شدت و تکلیف تعیین مضمون له آیا ضرورتیست
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تمثیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیحست و کفالت ببدن کسی تا او را حاضر کنند عند حاجت صحیحست
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند غایب
بری شد و اگر غایب شد و کفیل مکان او پیدا نشد و حاضر می تواند و جهت بروی احضار و اگر درت احضار بگذشت و حاضر نکرد و سستی حبس کرد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین میسر نیاید مبلغ او کند صحیح نزدیک فقیر صحت آنست و اما علم و مانند کفاله بدست ضمان اعیان در غصب یا استعاره
بود ضمان دین جائز است صاحب حق را مطالبه اصل و ضامن و اگر شرط کند برایت همیل ظاهر نزدیک فقیر حجاز اوست و وقتی که صاحب حق ضامن را مطالبه
کند جائز است مطالبه ضامن اصل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبری خود طلبد جائز باشد و می باید که ضامن نزدیک او آگاه گیرد و مرد و یک مرد و وزن را یا یک
مرد را تا با او سوگند خورد پس اگر شاہ گرفت اگر اصل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع نمی تواند کرد و نتهی
و عن جابر رضي الله عنه قال توفي رجل منا فغسلناه وحنطناه وكفناه فقلت جابر وفات كرومدي از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو
مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را همه جهت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانتینا به رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا قاضي عليه فخطي
خطا فقلنا عليه دين قلنا دینار ان پست آوردیم ما او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس رفت آنحضرت چند قدم پس تر فرمود آیا هست
بروی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا که خرجه ابو داود و الطبرانی و جمع سیان این روایات برین وجهست
که دو دینار و نیم دینار بود پس هر که گفت جبر کسر نمود و هر که دو دینار گرفت کسر را الفاکر و یا در اصل سه بود و اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تخمیل که این دو قصه باشد اگر چه بعید است فانصرف پس برگردید و نماز گذارد و فتملها پس بروشت
آنرا ابو قتاده فانتینا پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار بر من است یعنی من را و انکم انظر فی وی و ام او را فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم حق الغری بعدی گفت آنحضرت ثابت شد حق قرضخواه منسوب است فی الغریم بر صدر و مو که مضمون قول وی است
الدیناران علی ای حق علیک الحق و ثبت علیک و کنت غریما و بری منها المیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بری خورد
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم هر دو دینار و او قرضی از نصیحت علی علیه
السلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مرد یا می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی هست باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آورده شد جنازه پس هرگاه
که استخوانها بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار بر من اند ای رسول خدا و وی

بریت از انما پس نماز گذارد بروی پستوفرو و جزاک انداخته و فلک اندر پانک الحدیث ابن بطلال گفته زنته اندوه و سبوی صحت این کفالت از میت
و نیست رجوع او را و مال میت و و حدیث و نیست صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نیکی این تحمل او را قطع میکنند و و نیست بر
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت است و شفاعت آنحضرت تقبیل است رو کرده نمی شود و وین ساقط نمی گردد مگر
تبادیه و نیز بروی و نیست بر آنکه اکتفا کنن بظاهر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بقی از تحقق الفاظ عقود و اقارات و چون دعوی کند کسیکه محکوم علیه
که مقصود وی از لفظ معنی محتمل است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظاهر لفظ و عطف وی نکرده شود و میت بری شود از ان برین احتمال از آنچه مؤید
انیمعنی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوثق بالرجل المتوفى عليه الدين
بود آنحضرت که آورده پیش نزد وی مروی را که مرده و حال آنکه بروی و است فیسأل هل ترك لدينه قضا پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است می
برای او ای دین خود چیزی را که گذارده شود بروی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى الله عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفاء پس بگذارد
آنحضرت نماز بروی و الا قال و اگر نگذاشت و فامیگفت مرسلانان را صلوا علی صاحبکم شما بگذارید نماز بر یا خود فلما فتح الله علیه الفتوح
پس چون پیشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایدش مایمنی غنائم اقال انا اولی بالشئ منین من انفسهم گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلانان از شما
ایشان فسن توفی و علیه دین فعلی قضا فیکس یکم میسر نیده شود و بروی دین است پس برین است گذاردن آن متفق علیه ظاهرش و جوب
قضای اوست بروی سلمی الله علیه سلم و آیا این قضا از خالص مال خود است یا از مال مصالح پس محتمل است ابن بطلال گفته و همچنین لازم است هر توفی امر مسلمانان را
که بکن این چنین در حق کسی که مرده بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی و آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا و آیا بر هر
اماست بعد تو فرو و بر هر امام است بعد از من و واقع شده است معنی این و طبرانی کبیر از حدیث زاذان از سلمی گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه خدیجه بنده یان مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پست گرفت هر که گذاشت مالی پس برای ورثه اوست و هر که گذاشت دینی پس برین است
و بر و البیان دیگر بعد از من و بریت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و متمم است و فی رواية البخاری من مات و له یترک و فاء و مد روتی
از بخاری باین لفظ است پس هر که مرده و گذاشت چیزی که وفاء کند با دمی و ام وی پس برین است قضای او و کسیکه بگذارد مالی پس مر و ارثان او را است
عاین گرمی و احسانی بود از آنحضرت صلی الله علیه سلم در حق است خود جزئی است عن ابنه علی الصلوة و السلام خیر الجزاء و آوردن مصنف این حدیث را عقیب
حدیث ما قبل و اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بروی خدا و متسع شد جان تحمل خود و دیون را از اموات و عن عمرو بن شعیب
عن ابيه عن جداه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا كفالة في حذنيست كفيل شدن در حدی از جد و و خا مثل زنا و سقره و جزآن
بلکه لابد است از وقوع حد بر حق آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کنند جانی مگر بنفس خود و رواه البيهقي باسناد ضعيف و قال
ان منكر و شرح و در سبل و ضعف و نكرت وی بیان نکرده و حدیث و نیست بر آنکه صحیح نیست کفالت در حدی این خرم گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال و نه در حد و نه در چیزی از چیزی زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تطریر الی نند قال صحت کفالت
از کسیکه کفیل بالوجه شده است فقط و موقوف عنه غائب گشته شما چه کنید ضامن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخرم نیست پس این شرط
و اکل مال باطل زیرا که هرگز التزام این معنی نکرده و اگر او را ترک نخواهد کرد و پس ابطال کرد و رضمان بالوجه را یا تکلیف دهد او را بطلب می پس این تکلیف
جرمست و مالا یطاق و چیزی که تکلف نکرده است او را بدان خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز گفته و سند لال کرده اند بآنکه فاکا کرده
آنحضرت در تمیمی و این خبر باطل است زیرا که از روایت بن خثیم بن عراکست و وی و پدر وی و فایست ضعف از جائز نیست روایت از ان هر دو بعد از آن از عمر بن الخطاب

چنین بکند غلول باشد از کبائر ذنوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده قل الاثم للشركاء الا یسین
 کریمه شرکت را باطل ساخته میان مجامع و شریک قسمی نموده و خفیه جائز نمی داند شرکت در اصطلاح و نه مالکیت و محل در و جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده
 نزد ایشان جائز نیست انتی و فقها شرکت را چهار قسم گویند و در بیان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن قطوئل نیست این بطلان گفته
 اجماع کرده اند بر آنکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بیرون آورده خلط کنند تا آنکه میان هر دو مال تمیز نماند بعده هر دو کس در آن تصرف کنند مگر آنکه هر
 دیگری را قاطعاً مقام نفس خود گرداند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خلط سازد و سبب خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و همچنین چون خرید کنند
 سلع را برابر میان خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حکمش آنست که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه شریک خود بگیرد و بر این حکم آنست که چون هر دو مال خود را
 مخلوط گردانند این جمله مال میان هر دو مشتاع شود و هر چه بدان خرید نمایند در آن هم شاعت ثابت شد پس در صورت شریک و سبب خسران هم مشتاع باشد و مثل آنست
 سلعی که خریدند از زیر آن بدل شریک است و در مصفی گفته عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند بمال تا تجارت کنند و هر یکی کویل دیگری باشد و سبب میان
 ایشان شریک باشد بقدر مال پس لا بدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لا بدست از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف تجارت و حکم
 اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود پس یا اینست که مالک
 نشده باشند هر دو یکجا بارش یا شریک اینست که خلط کنند مال خود را و در صورت لا بدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست
 و نه فکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلف شرکت خواهند حیل او آنست که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگری و لا بدست صیغه که موضوع باشد
 برای این عقده تا تفسیر آن عقده کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست فقیه گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کن و تقسیم کنند که سبب را با آنکه نسبت حصص هر یکی
 یا حصه دیگری مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو متساوی نباشند و وجود عمل و روایات آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در
 صورت هر یکی رجوع کند با جرت عمل خود بر دیگری تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر نباشد پس بیع نسین کنند و آن مسافرت نکنند مگر باذن صاحب خود
 و بیعین فاعش بفروشد و قرض نگیرد و هر یکی را میسر منخ هر گاه خواهد دید شریک بدامانت است پس قبول کرده شود قول و در خسران و تلف و قدر رجوع پس اگر دعوی
 کرد تلف را بسبب ظاهراً سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انتی و عن جابر بن عبد الله رضي
 الله عنه قال اسر دت اخبر وج الی خیدر قاتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیر پس آن مردم آنحضرت را اسلام
 کردند و بروی و گفتتم من میخواهم براه من بسوی خیر فقال اذا اتیت و کيلي فخذ منه خمسة عشر اسقا پس گفت آنحضرت و فیکه بیانی تو وکیل مرا پس بگیر از
 وی پانزده و سق بفتح و او و سکون سین جمله شصت یا هفتاد صاع رواه ابو داود و الی اوتلنی نحوه و در وی نیست فخذ منه ثلثین مسقا فواته الحمد و غیره باطلق
 البخاری طرفا من فی کتاب خمس و صحیحه و تمام حدیث اینست پس اگر نخواهد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس نه دست خود را بر ترقوه و شی بفتح تا و سکون را
 و منم قات اتخوان چنبر گردن و حدیث و است بر شریعت و کالت و اجماع بر این و تعلق احکام بکیل و در تمام حدیث نیست بعمل بقبریه در مال غیر و تصدیق بر وی
 و قبض عین و رفته است بتصدیق وی و قبض جماعتی از علماء و عن عمروة الباری رضي الله عنه صحابست ترجمه حالش سابقا گذشت آن رسول
 الله صلی الله علیه وسلم بعثه بدینا ریشتری له اضحیه بترکیه آنحضرت فرستاد او را دینار تا بخرد برای وی قربانی الحدیث تا آخر حدیث و آن اینست
 پس خرید وی برای آنحضرت دو گوسفند و بفروخت یکی را از آن یک دینار و او را و زنده آنحضرت یک گوسفند و یک دینار پس عکرا و او را و سق او بکرت پس بود که اگر
 سیخری خاک را سود میکرد و در آن رواه البخاری فی اثنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در بیان حدیث تحقیق گذشت آن حدیث
 در باب شروط البیع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در ویست از احکام و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلی

الله علیه وسلم علی الصدقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود آن حدیث تا آخر حدیث
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جمیل و خالد بن الولید و عباس عم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این جمیع را اگر
 بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بزیست
 و مثل او با او ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذشت و ابن جمیل که از انصار است گویند منافق بود و پسر توبه که در مصنف گفته واقف نشدم من
 بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تاکید مدح بایشان الذم است زیرا که چون او را عذری خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذر نیست در دادن زکوة و در رو
 تعریض است بکفران نعمت و تقریب است بسوی ضعیف و اعتماد جمع عند است بفتح نین بمعنی سلاح و در باب که آدمی آنرا میباید و مستعد میدارد و گویند بمعنی سپان
 خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر خراج قیمت است از زکوة و قول وی
 که زکوة او بر من است و مثل او با او مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تبرعا و در وی صحت تصریح غیر است بزکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در تبرع
 وی تحمل دین از بیت گردانیده و این اقرب احتمالاتست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در فتح بسط کرده و نقل الشارح
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طریق که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث بیست
 بر توکیل امام عامل را در قبض زکوة و باین جهت مصنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و میباید که مرد
 عاقل یا گویند انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و باین تذکره قیام کند بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است در غیبت وی با نقصر
 کند او را و در وی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماید لا تأکلوا
 و ستین بدستیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیان ان یدفع الباقی و امر کر و علی مرتضی را که دفع کند باقی شتران آن حدیث
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذشت سر واه مسلم و در وی دلالت است بر صحت توکیل در نحر هدی و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر
 کافر کتابیست صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کند صاحب هدی نزد دفع وی بسوی او یا نزد دفع و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة
 العسیف و از ابوهریره است در قصه عسیف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب سج و در خواب آمد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اغدیا
 اینس علی امراة هذا فان اعترفت فارجهما باءادان زوامی اینس بر زن اینکس پس اگر اقرار کند بر ناپسنگسار کن او را حدیث تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبیل گفته ذکر آن حدیث
 در اینجا مبنی بر آنست که مامور وکیل است از امام و اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف در فتح گفته
 امام چون بذات خود متولی اقامت حدگشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توکیل غیر شد متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد در مصنفی گفته و اما
 وکالت پس لابد است در آن از عاقدین و صیغه توکیل و عقدی که در وی کوئل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان کوئل و موکل واقع شود
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی همچون صبی نیست و کوئل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
 بفساد و عقدا عمی استثنای کرده میشود ازین سلب جواز توکیل او در بیع و شرا نیز اگر اگر توکیل او صحیح نباشد مصلح او بر هم خورد و صیغه توکیل لفظیست که ازین عقد
 از وی فهمیده شود مانند وکالتک و فوضه الیک اوبع و شتر و ضرر نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کند آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی
 دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقدی که در وی توکیل کند آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی قح
 عبد سائلک فاسد باشد و بطیفة کوئل آنست که مخالفت امر موکل و چیزی که محل تهمت است نمکند پس اگر بگوید اطلق بیع او را وکیل گرداند او را نمی رسد و در حقن بغیر

آمده و این شتیق است از عار الفرس یعنی از افسوس زیرا که عاریت از دست معیری رود یا شتیق است از عار زیرا که اجازت سئو گیرد
 پس چنانکه اگر عار و حاجت است یا از عار و دست بمعنی نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیری آید و گاهی بدست ملک و در شرح عبارت است از اذیت
 منافع بدون ملک عین و این مشروع است با جماع در مصفی گفته و تحقیق می شود بمعیری و مستعار و منفعت و معینه یا قرضیه که بآن محقق عاریت ثابت شود و باین
 معیری و مستعیری و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط صحیح تریع اوست و ملک متعلق اگر چه ملک قبیله نباشد پس اجده مستحرج است و عاریت مستعیر
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شرط صحیح قبول تریع است پس عار و عصبی و مستعار او صحیح نباشد و شرط مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عیار و
 پس عار و طعام و حی و نار و آن منفعت مباح باشد پس عار و جاری برای اجتماع صحیح نیست و عار و او برای خدمت مرد غیر محرم کرده است بجهت خوف
 فتنه مگر آنکه جاریه غیره باشد یا قبیله و عار و عبد سلم برای خدمت کافر نیز کرده است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس عار و دیو
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلاً اگر زمین را عاریت داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا غرس یا زرع و قوی است
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قریه نیز کافی است بجهت آنکه همانان همیشه وارد میشوند و در میان سلمانان مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعتریک که از وقت
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که استیفای آن منفعت کند و نفس خود یا نیابت خود و تعدی نکند پس اگر مستعیر تلفات غیر استعمال واجب است
 نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحديث علی الید اخذت و بحديث وار در ذریع صفوان که عاریت مضمونه و میرب بر کی را در عاریت هر که خواهد بود عاریت
 باشد یا موقت و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رض بغیر از آن مگر بجهت ضرورت
 مثل سقی و حصار و اگر برای غرس داده باشد رجوع کرد لازم است ایجا را رض یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریت یکی گویند عاریت
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود باین و الله اعلم انتهى عن سمرقانه بن جندب انفرادی مع ابی جندب انفرادی مع ابی جندب انفرادی مع ابی جندب
 حفاة اکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم باعنی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را گرفته است بحديث و سلیم
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و نه مستعیر مگر بمقتضی مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه و تحقیق شود
 تا دیه مگر آن این عام است و غصب و ودیعت عاریت و ذکر کردن هم این حدیث را در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبیل گفته بسیار است
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت مضمون است بر مستعیر و درین سلسله قول است یکی آنکه مضمون است مطلقاً و الیه ذهب ابن عباس بن زید بن علی و عطاء واحد و سقی و کثرت
 لهذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون نیست و اگر چه ضمان گیرند
 و این نزد سب حن و ابی حنیفه و دیگر آنست لقوله صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغفل و لا علی المستوفع غیر المغفل ضمان اخرج الدارقطنی و البیهقی عن ابن عمر
 و ضعفاء و صحاح و حقه علی شرح و قوله المغفل یعنی مجنون و در نهایت گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و ودیعت نباشد بروی ضمان شتیق از اخلال که بمعنی بیگانه
 و گفته اند که مرد و بخل مستغفل است یعنی قایل بر آنکه بقبض مستغفل میشود و اول اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بآن جهت و اگر چه رفع
 وی ثابت شود زیرا که مرد و آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر بخلاف آنکه اگر التزم ضمان کند لازم شود اذنی و ذلیل الا و طار گفته حدیث مباح است
 برای احتجاج بضمین زیرا که چون تا دیه ماخوذ برید است تا آنکه رد کند پس مرد و آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق و در بیان
 ماخوذ و ماخوذ من قبل و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در جا با تضمین و من آنرا صریح نمی بینم زیرا که برید امینه هم رد ماخوذ است و نه امین نباشد
 و استخراج عن سیریلی ترکیه + بعیا من لیلی بغیر یقین + بقولون خبرنا فاننا امینا + و اما انان خبرتهم باین + و کلام ماور آنست که آیا مضمون است و صورت

تلف بقیه جنایت نیست فرق در میان مضمون و غیر مضمون مگر همین و اما حفظ پس مشترک است و مفید اوست علی و در صورت فراموش نکردن چنانکه قتاده
 زعم کرده درین قول هو اینک لاضمان علیه روایت حدیث انتهی و لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت جود و عدم فائده بیانش آنکه قول می
 که بردست اینهم رود ما خود است والا این نباشد مقتضی ملازمت است میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و دلیت و عاریت بهر وجه از وجهه که باشد قبل و
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضایش تلف بجنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی
 که هست در تلفی است که از این خارج از این بودن باشد همچو تلف بامری که دفع آن لایطاق است یا بسبب سوءایمان یا بجهت سوءایده یا سرقه یا ضیاع بلا تفریط
 زیرا که در صورت تلف موجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و ضوابطها گفته حدیث و است بر وجوب تا وید عین تلف و ضمان عبارتست
 از غارت تلف انتهی و مخفی نیست که در قوله علی الید ما اخذت فهم را از مقتضی موقوفست بر مقدار که ضمانت یا حفظ یا تا وید پس مخفی حدیث چنین باشد که برکت
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا تا وید وی و تقدیر تا وید خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو وید غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد کسی ضمان
 و حفظ صاحب تقدیر است اما هر دو معاً مقدرنشوند زیرا که مقتضی را عموم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را بر وید و استغیر واجب گفته و هر که حفظ را تقدیر کرده
 وی هم بر وجوب آن بر وید و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجود حفظ معتبر و از اینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تا وید است
 بنفیر تلف کما ینبغی نیست و اما مخالفت رای حسن مراد است را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر رای انتهی کلام النیل در سبل گفته و بسیار است
 که بحديث باب استدلال کنند بضعیف نیست در وی دلالت صحیح و لهذا گفته بسیار است که از این حدیث چنان فهمند انهم پس باقی نماند دلیل بضعیف عاریت مگر قول و
 صلی الله علیه و سلم عاریت مضمونه و حدیث صفوان و وصف آن مضمون بحمل که صفت مضمونه باشد و مراد آن باشد که از نشان اوست ضمان پس ال باشد ضمان
 مطلقاً و بحمل که صفت باشد برای تعقید و انظر همین است زیرا که تاسیس است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضمان شدیم آنرا برای تو و در صورت احتمال
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه همچو حدیث و این بعید است پس دلیل قابل ضمان بحديث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها لاد تخرج المستعیر
 رواه احمد و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در متقی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتاده ثم فی الحسن فقال
 هو اینک لاضمان علیه یعنی العاریة انتهی و صحیحها الحاکم بنابر سماع حسن از سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سلسله
 مذہب است اول آنکه سماعت دارد مطلقاً و این مذہب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است دوم آنکه ندارد مطلقاً و این مذہب یحیی بن سعید القطان و یحیی بن یحیی
 و ابن جبار است سوم آنکه نشنیده از وی مگر حدیث حقیقه و این مذہب نسائی است و اختاره ابن عساکر و ادعی عبد الحق انه الصحیح و عن ابی هريرة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا امانة الى من ائتمنك او اكن امانة رابسوی کسی که امانت کند ترا کما افاده قوله تعالى ان الله باقرکم ان
 تؤدوا الامانات الی اهلها و این شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخن من خانت و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و در وی دلیلیست بر عدم جواز شکافات
 خائن بمثل فعل او پس این حدیث مخصوص خواهد بود برای قوله تعالى و جزا لیسید سیدیه مثلها و قوله و ان عاقبتکم فمما قبوا بمثل ما عوقبتکم به و قوله فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه
 بمثل ما اعتدى علیکم و جمهور این حدیث را حمل بر سبب کرده اند و این سلسله معروفست بسلسله طفر و در وی علماء را قولهاست یکی همین قول است و این قول شهر احوال
 شافعی است برابر است که از جنس ما خود باشد یا از غیر او دوم آنکه اگر از جنس ما خود است نه از غیر او جائزست اظهار قوله تعالى بمثل ما عوقبتکم به و قوله مثلها و این امخی خفیه است
 سوم آنکه جائز نیست بدون حکم حاکم بنابر ظاهر حدیث و قوله تعالى لا تأکلوا أموالکم بباطل و جواب داده اند که این نه اکل باطلست بلکه نهی در حدیث محمول
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود برابر است که از نوع ما خود باشد یا غیر او و میرسد که آنرا فروخته حق خود بگیرد و زیاده را بما خود سده یا ورید او
 باز دهد و اگر از مقدار حق وی کمتر ببرد و زیاده خائن باقی ماند و وی عاصی خدا گردد مگر آنکه صاحب حق او را بصل سازد و بری الذمه گرداند و ما چو شود و ینقول

ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین است حال آنکه از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر که ظفر یا بد بزرگ عالم بردی فرض است که مال مظلوم را از دست او برآورده و مظلوم باز سپارد و انصاف تعدیه از دستگاری و هو استلال کرده است بر نمینی بقوله تعالى ولکن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما یکرمون بنبل و یقولون و الذین اذاکم انما بهم الذنب و یقولون و انحرثت قصاص و یقولون فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و سئل گفته و در دلالت این آیات بر وجوب مناقشه است انتهى و یقولون صلی الله علیه و سلم لئن امرت ابی سفیان خدی ما یکفیک و ولدک بالمعروف و این وقتی فرمود که زن ابو سفیان بخدست آنحضرت عرض کرد که شوهر من مردی بخیل است ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیرم آیا بر من گناهی شود یا نه و بخیریت بخاری ان نزلتم بقوم فامروا کم بما ینبغی للضیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخیروا انهم حق الضیف و گفته از اینجا دریافت شد که هر که ظفر یا بد بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور کند آن را از دست ظالم و نرساند به مظلوم حق او پس وی هم کی از ظالمین است که انانیت نکرد بر برتر و تقوی بلکه مد کرد و بر آثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه هر که ببیند مشکری پس باید که تغیر دهد آنرا بدست خود اگر تواند پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق بذی حق و عمل نمود وی گویا قادر شد بر انکار منکر و نکرد آنرا و عاصی شد از او رسول را و بعد از ذکر حدیث باب نموده و گفته منعین است و اگر صحیح شود نیست در وی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود خیانت نیست بلکه حق واجب و انکار منکر نیست و خیانت آنست که بظلم باطل کند یا کسی که حق خود را و ندارد و در سبب اسلام گفته و مؤید مذکور است حدیث انما اکل ظالم ما اکل مظلوما و از آنکه امر ظاهر در اینجا است و غیر ظالم باخراج او از ظلم باشد باخذا آنچه در دست اوست از مال غیر ظالم آنست رواه ابوداود و الترمذی و الدارمی و حسنہ ای قال حدیث حسن و صححه الحاکم و در سندش طلق بن غنم عن ثمر کیست و حاکم برای او استشهاد کرده از حدیث ابی التیاح عن انس و در سندش ایوب بن سدید است و او مخالف نیست و مستفرد است بدان قال الطبرانی و استنکوه ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و اخر جابر بن بخزی فی العلل المتناهیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است که شناخته نمی شود و اخر به ایضا الدارقطنی عنه و روی ابوداود و البیهقی من طریق یوسف بن ماکس عن فلان عن آخر و فیه مذکور المجهول و قد صححه ابن السکون و اخر به البیهقی و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سنده ضعیف و من طریق الحسن مرسل و اخر به الدارقطنی و البیهقی و الطبرانی و ابو نعیم و حدیث انس و اخر به احمد و ابوداود عن جابر بن الصحابه و در سندش مجهول غیر صحابی است شافعی گفته این حدیث ثابت نیست و ابن بخزی گفته جمیع طرق خود غیر صحیح است و از امام احمد آورده که گفت این حدیث باطلست نمی شناسم آنرا بوجه صحیح در نیل الاوطار گفته و لایحقی مان و روده بهذه الطرق المتعدده مع تصحیح امامین من الایمة المعبرین لبعضها و تحسین امام ثالث منهم ما یصیر به حدیث منتزعا للاحتجاج انتهى و عن یعلی بن امامیه رضی الله عنه و یقال من یضم المیم و فتح النون تشدید التجهة قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا التک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت یعلی فرمود مرا رسول خدا چون بیاید ترا فرستادهای من پس ده ایشانرا سی و سه دره قلت یا رسول الله اعاریة مقضیة او عاریة موداة گفت عیسی او را یا بطریق عاریت ضمان کرده شده یا بطریق عاریت او کرده شده قال بل عاریة موداة فرمود بلکه بطریق عاریت او کرده شده از اینجا معلوم شد که او عاریت واجب است بر مستعیر برسانیدش نزد معیر و این بهر دو وجه است جمع میشود ما بر مذکور ضمان او کرده میشود عینا به حال قیام و قیامت و حال تلف رواه احمد و ابوداود و النسائی و صححه ابن حبان در سبب اسلام گفته مضمون آنست که ضمان کرده شده است بقیمت اگر تلف شود و مودات آنست که واجب تلافی است با بقای عین پس اگر تلف شود مضمون بقیمت نبود و حدیث اولیست بر مذکور کسیکه بگوید مضمون نمی شود و عاریت مگر تضمین و تقدیم آنه اوضح الاقوال عن صفوان بن امیة قرشیست از اشرف قریش روز فتح بکربیت برای او آمان خواستند بگشت و حاضر شد با رسول خدا و روز حنین و طائف در کفر بر مسلمانان شد و خوب شد اسلام آورد رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه در و عایوم حنین بجهتیکه آنحضرت بجایت گرفت از وی زربار و حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب بگیری زربار ای محمد صلی الله علیه و سلم غصبا معمول فعل مقدر دخول بمنزله است

اتخذها غصبا لا ترد ما عني قال بل عارية مضمونة فرد بله بطريق عاریه کمره میشود مراد بضمان اینجا درست و معنی حمل بظاهر کرده اند
و قائل شده که در عاریت ضمان است اول نهیب امام ابوحنیفه است و کسانی که موافق او نیستند ثانی نهیب شافعیست و احمد در سبل اسلام گفته کلام در ضمان
گذشته و اصل صحت تقید است و همین است اکثر پس دلیل باشد بر ضمان تضمین نه آنکه محتمل محاسنست که قایل انتهی و در نیل الا و لما گفته هر که قائل ضمان
عاریت است وی مضمونه را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگویی یعنی ضمان عاریت ضمانت است و هر که قائل ضمان نیست وی آنرا صفت مخصوصه میگویی
یعنی استعاره آن از تو بصفت ضمان میکنم نه مطلق از ضمان انتهی و باجماع صفوان در آن روز کافر بود بعد از اسلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت
اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بر نذر دین خود را اگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و روع روایتهاست در روایت ابی داود و ابن سی تا قبل
آمده و نزد بقی در حدیث مران شتاد و نزد حاکم در حدیث جابر صد درع و آنچه اصلاح آن کند و زیاده که واحد و نسائی در روایتی که ضائع شد یعنی ازان زربا
پس عرض کرد بروی آنحضرت که ضمان گیر و مرا از از وی صلی الله علیه و سلم وی گفت ای رسول خدا من امروز را غصب ترم در اسلام در راه ابو داود و النسائی و
الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفا عن ابن عباس و برادر او را حاکم شافعی ضعیف از حدیث عبد بن عباس لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و
احوال کرده اند ابن جزم و ابن القطان طرقت این حدیث را و زیاده که در ابن جزم که حسن خبری که درین بابست حدیث یعلی بن امیه است یعنی آنکه ابو داود در روایتش کرده و گذشته

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مرقه و قاسوس گفته مصدر غصبه یعنی غصبه اخذ طحا کا غصبه عن سعید بن زید یکی از عتبه بنشره بخت و زوج اخت امیر المومنین
عمر بن الخطاب است رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما لم يركبها يوم القيامة بدست از زمین بتم
و ذکر شبر اشارتست بسوی استواری قلیل و کثیر و وعید کنایه الفتح پس داخل باشد مافوق شبر و اودن او در تحریم و ذکر نکرد آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا
در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شیا آمده و این عامست لیکن فقها گفته اند که لابد است از نیکه منصوب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر
یا زبیب را یک یک دانه کرده بخور و یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نمایند غصبون نشود اگر چه آخر باشد زیرا که مستولی بر جیب نشده طوقه الله يوم القيامة
ایاها من سبع ارضین طوق گردان خدای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین و معنی این تطویق اختلافست قوی آنست که آن قطعه
از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند و سوم آنکه عقاب کنند او را بنصف تا هفتم قطعه زمین و هر قطعه ازان طوق گردن وی باشد و مؤید است
حدیث ابن عمر بن مسعود بیوم القیامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و نقل آن قطعه منصوب بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در
عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید است حدیث ایما رجل ظلم شبرا من الارض كلفها الله ان يحفره حتی يبلغ آخر سبع ارضین ثم يطوقه حتی يقضي بين الناس
اخرجه الطبرانی و ابن جبان من حدیث یعلی بن مرة مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست من اخذ ارضا بغیر حقها كلف ان يحمل ترا بها الی العشر و سبل گفته و در روایت
و قول دیگر است انتهی و رفع الباری گفته محتمل که مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با آن تکلیف
معذب شود چنانکه در حق کاذب در منام آمده که او را تکلیف دهند بگردن میان دو جودا و نتواند و محتمل که مراد بتطویق ثمم باشد یعنی ظلم مذکور
لازم است مثل لزوم هم بونه قوله تعالی الزمناه لما نره فی عنقه و محتمل که این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا تنقسم شوند که بعضی از
ایشان معذب بعض آن شوند بعض دیگر بعض و بعض دیگر بحسب قوت و ضعف مغسبه و در نیل الا و لما گفته نه اجلة ما ذکر من الوجوه فی تفسیر الحدیث انتهی و حدیث
ولا کت و در تحریر ظلم و غصب و شدت و تعلیق طعنه و بیت در آن و امکان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر نیکه هر که مالک زمینی شده وی مالک
اسفل و تا تخوم ارض گردیده و او را میرسد که هر که در زیر زمین او را داده کنند دین چاد یا سرب کنند و یا مانع آید زیرا که ملک ظاهر زمین ملک باطن است

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بر اینکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس رجحان برای عام بر خاص است زیرا که اولی است از قصر عام بر سبب بغیر ضرورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابوداود و ترمذی و حمید و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از عَشْرَةَ مِشْرَةٍ است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابه و اختلاف کرده است در وصل و ارسال حدیث سعید و تعیین صحابی او تسائی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مرسلا آورده و از محمد بن یحیی بطریق اخری تسعلا و گفته فقال رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و ما ترجیح داده و چنانکه کرده اند و در آن به شام بن عروه اختلاف کشیده و رواه ابوداود و الطیالسی من حدیث عایشه و در سنادش زعم است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اسحق بن ابی یوسف فی سندیهما من حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابی بیه عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه البیهقی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضى الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبه یوم النحر یعنی بیست و یکم فرمود آنحضرت در خطبه خود روز نحر بمقام منی ان دماکم و اموالکم علیکم حرام بیست و یکم خونهای شما و مالهای شما حرام است بر شما کحرمة یوم مکم هذا فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا ما نذرکم من روز شما که این است یعنی عرفة و شهر شما که است در ماه شما که و یحیی است و چون این چیز حرام شد تصرف و بلان بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آثم بود قال تعالی لا تأکلوا اَمْوالکم بیکلکم بالباطل در سبیل اسلام گفته آنچه بران حدیث دلالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافه مسلمین و در حدیث انس است مرفوعا که حلال نیست مال مردی که بخوشی نفس از وی و رضای او از خیر الدار قطنی و در سندش ضعیف است و آخرجه احمد و الدارقطنی فی البیعتی و البیعتی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی عن عمرو بن سنان علی بن زید بن جده ان است و در وی کلام کرده اند و آخرجه الحاکم من حدیث ابن عباس و آخرجه الدارقطنی عنه من طریق اخری و آخرجه البیهقی و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب تنبی است از همه متفق علیه و در آن گفته و لو بدیهه صنف فی اول باب الغصب بکتاب البیوع و در آن باب و قد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الاثر و فجلد اول حدیث فی باب الغصب قال محمد بن لوطی متواتر قاضی گویم چون اول آن خرنسبی را در غیب نیست که صنف عمد آنرا بطریق تغنی و آنرا آید و بعد از

بَابُ الشُّفْعَةِ

بضم حاء و سکون فاء و هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است لثمة از شفیع بمعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الالاعة و شرعا انتقال حصه شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی چندی بمثل عوض مسمی و گفته اند اکثر فقها که در و آن بر خلاف قیاس است زیرا که گفته میشود بکره و ورنه شود اذیت از یکی بضر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر موافقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بضر دیگر است پس اگر گفته می شود حق وی بکره چنانکه بیع حاکم از تمر و غلس و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شریعت شفیع مگر آنچه منقول است از کارابی بکر اصم آنرا انتهی موسمی شد بآن جهت ضم کردن زمین خریده شده بزمین شفیع و ثابت می شود شفیع شریک را نزد دایره ثلثه و نزد ابو حنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ و در حربه گفته اند و شفیع جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن حکم کرده بی حجت کرده است انتهی گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقلا ایراد کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالغة گفته می بینیم که شفیع دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفیع واجب است بر مالک و آنچه میان او و وحدت و اثبات آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بران در حکم ظاهر و این شفیع مالک نیست و دیگر آنست که بروی جبر کند در حکم و آن همسایه شریک است فقط و این است وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی و در صنفی گفته شفیع عبارت از آنست که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که غایب است نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن مذکور کلام درین سلسله باید عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة فی کل مال تقسم حکم را آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده و باقیست بر شرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست و جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جاد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحذود و صرحت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شده با و اگر دانی و غیره راه با جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای شرکت و در روی دلالت است بر آنکه جابر را شفعه نیست و باین قسم است اندر این مسئله جز خفیه و لفظ صریح بضم صاد و تخفیف رای مکسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف ابن مالک گفته معنی آن خلعت و بابت است مشتق از تصرف بکسر هاء که معنی خالص از هر شیئی است نام نهاده شد صرف بجهت آنکه خلط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر حضرت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود شد و باشد این ابی حاتم و علی از پدر خود نقل کرده که نزد من قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از وی تا قول اول تقسیم است و اعلاال کرده است آنرا طحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا مرسل کرده اند و در کرده شده بروی که نیست ارسال از علی تا حدیث و اللفظ للجاری و لفظ جاری راست و در نیل الاوطار نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هرگاه گفته ثابت نمی شود شفعه مگر بمخلطه و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و یحیی و عبید الله بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او و ثوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از حدیثی که قول وی فاذا وقعت الحذود و انجم مدح است از قول جابر و این هر دو دست بنام خود و این قید و حدیث ابی هریره نزد ابوداود و غیره بلفظ اذ قسمت الدار و حدیث فلا شفعه فیها و تا و لیلی برادر ارج قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد با آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل مال تقسیم نیست تفاوت و دلالت حدیث بر این معنی مگر با آنکه دلالت یکی بمنطقه است و دلالت دیگر بر عموم و جاب از احادیث شفعه جاری است که مراد بدان جابر اخص است که شریک بمخلطه باشد چه بشری که قریب شی دیگر باشد از جابر آن شی گویند چنانکه زن مرد و جابر او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست دلالت آنچه مقتضی تسمیه شریک جابر باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند شفعه جابر زیر که لفظ جابر حقیقت است در مجاور و مجاز است در شریک و جوابش آنست که این همه نزد تجرد است و در اینجا قریبه قائم است بر مجاز پس متبرجم است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که باید و حدیث جابر بحریث در اختصاص شفعه بشریک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر احق است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز و قائلین شفعه جابر مقدم میکنند شریک را مطلقا پس شریک فی الشرب و شریک فی الطرق را پس جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند بآنکه مفضل علیه در اینجا مقدم است یعنی جابر احق از آن شریک است که او را جوار است و قاضی گفته الجار المجاور الذی ابرئمنه ان یطعمه و الحی و التجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الحلیف و اللنا صریحی حال آنکه جابر مذکور در احادیث آینده اگر مطلق است بر شریک و شری و در مجاورشی بغیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و بموجب خود و حدیث جابر و ابو هریره دال اند بر عدم ثبوت شفعه برای جابر که نیست شرکت مراد از این شخص عموم احادیث جابر خواهد بود و لیکن شکل میشود در نصیرت بحديث شریکین سوید که لفظ و اینست لیس لاحد فیها شرک و انقسم الا لجوار و بحديث سمره که لفظ وی اینست جابر احق بالدار احق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعه بمجر و جابر بدون شرکت در آن و جواب داده اند از این بآنکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث یحیی بن یسئد بآنکه جمع هم ممکن است زیرا که در حدیث جابر آمده اذ کان طریقهما واحدا و این است بآنکه حوا مقتضی شفعه نیست مگر با اتحاد طریق نه بمجر و آن نویست عند از حدیث برای کسی که قائلست بحکم مطلق بر بقیه و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعه جابر با اتحاد طرق بعض شافعیه و مؤید اوست این معنی که شرکت شفعه برای دفع ضرر است و این فال با و صورت مخالفت و شری ملکوک یا طریق مسلوک حاصل میشود و نیست ضرر بر جابر که شریک نیست در اصل و در طریق مگر زار را و اعتبار این ناکوست لزوم ثبوت شفعه برای جابر با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر زار را و احوال واقع میشود مانند حبس و اطلاق بر غویات و نحوها از و ارج کرید و بوی و رفع اصوات و سماع بعض منکرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعه برای هیچکس و ضرر

و در مشربیت زیر که شارع تعلیق احکام بر امور غالب فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جابلغة جزیرا صق غیر مشارک نیست لائق تقدید جوار است
 با اتحاد طریق و تقصائش عدم ثبوت شفعة بمجرّد جوار است و هو الحق و زاد مسلم و زیاده کرد سلم در روایت خود الشفعة فی کل شراک شفعة در مشربیت است
 و این ظاهر است و ثبوت او برای ذمی مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و در وی خلافت و انظر ثبوت او است در غیر جزیره عرب زیرا که این معنی انداز بقا
 در آن فی ارض او دبعة او حائط و زمین یا در خانه یا در بستان ربيع بفتح را و سکون موحده تانیث ربع است بمعنی منزلی که در ربع در آن باشد بعد نام دار
 نهاد و اطلاق مکرر می شود بر ارض و بعضی گفته اند تا در ربع برای وحدت است و بی تا بمعنی سرای و منزل و محله و وضع مسکن و سبل گفته الفاظ این حدیث شطاف
 بر ثبوت شفعة برای شریک در عقار و دور و بساتین و این مجمع علیت و قابل قسمت و در غیر آن خلافت کلاصلح ان بیع حتی یعرض علی شریک لائق
 نیست که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند آنرا بر شریک وی و اینجا معلوم میشود که سبب شفعة اشتراک است در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلم این است که حکم کرد آنحضرت
 بشفعة در زمین که قسمت کرده شده است منزل باشد یا بستان حلال است او را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را پس اگر خواهد بگوید شریک وی و اگر نخواهد
 بگذارد پس اگر فروخت و خبر نکرد شریک را پس می سازد آنرا درست بان و ظاهر حدیث و خوب ایدان و اعلام شریک است نزد او را و بیع و این را قاطبی از بعضی شایخ
 خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث مقتضی تحریم بیعت قبل عرض بر شریک یا بن فرقه گفته لم اظفر به عن احد من اصحابنا و لا محید عنه و قد قال الشافعی اذا صح
 الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحائط و زکشی گفته تصریح کرده است باین فارتی و اذری گفته انس شافعی مقتضی همین است و جمهور شافعیه و غیر هم حمل کرده اند آنرا بر بند
 و اگر است ترک اعلام و گفته صادق است بر مکرر که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد ببلح یا سندوب یا واجب حال آنکه این ممنوع است
 زیرا که مکرر از اقسام حلال است چنانکه در اصول مقرر شده و سبل گفته حمل می بر کراهت حمل است بر خلاف اصل نهی بلا دلیل و اگر شریک را اعلام کرده و وی اذن داده
 و مسلم آنرا بیع نموده و بعد آن شریک گرفتن آن بشفعة خود خواسته پس مالک شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ثبی و جمهور اهل علم باینکه شریک را اخذ آن
 بشفعة میرسد و مجرّد اذن بطل آن نیست و ثوری و حکم و ابو حنبله و گروهی از اهل حدیث بر آنند که نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع اذن بیع آن و سبل گفته و هو الاذن
 بلفظ الحدیث و هو الذی اختارناه فی حاشیه ضوء النهار انتهى گوئیم و از احمد و روایت است بمجهر و مذاهب مذکور و دلیل باین گروه مفهوم شریک است زیرا که گفته
 عدم ثبوت شفعة با ایدان از بائع است و دلیل مجوزین احادیث آورده و شفعة شریک و جابریه تقدیر است و این احادیث منطوقات اند مفهوم مذکور مقاومت آن
 نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور صالح تقدیر این مطلقا است نزد حامل بر مفهوم شرط ازل علم و رفتن بسوی ترجیح نزد تعدد جمع باشد و اینجا جمع
 ممکن است بجهل مطلق بر تقدیر که فی ذیل الاوطار نیز این حدیث دلالت میکند بر آنکه نیست شفعة در غیر زمین و این تفویح علیه اربعه است و شوکانی و مختصر گفته
 سبب شفعة شریک است در چیزی اگر چه منقول باشد و فی رواية الطحاوی و قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء و در روایت
 طحاویست که حکم کرد آنحضرت بشفعة در هر چیزی منقول باشد یا غیر منقول و سبل سلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعة در جاره است بنا بر وجود علت شفعة در وی
 و شمول دلیل آنرا در فیه اندک تر بعد ثبوت شفعة و منقول دلیل حدیث اذا وقعت المحدثه و انما ذکره در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعة مکرر و عقار و حق است
 بآن سرای و اما بوجه اول و گفته اند ضرر و منقول نا درست جواب داده اند بآنکه ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بر آن فرد میکند و بیقی از حدیث ابی هریر
 و زیاده از حدیث جابر بلفظ حصرا آورده اند لفظ اول این است لا شفعة الا فی دار و عقار و لفظ ثانی این است لا شفعة الا فی ربع او حائط و بیقی گفته سندش ضعیف است
 و جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقاومت منطوق کل شیء نمی تواند شد و بعضی استناده کرده اند از منقول ثیاب را و گفته اند محیی است
 و در آن شفعة و بعضی حیوان را انتهی و در جاکه ثقات و رجال این حدیث معتدین اند و بیقی این را مرفوعا از حدیث ابن عباس آورده و رجال وی نیز نقل
 مکرر که اصل باریا است و ترجمه می هم آنرا روایت کرده باین لفظ که گفت آنحضرت شریک شفع است و شفعة در هر شیء است و گفت مرویست این حدیث

عبد بن ابی ملیکه که از شما به تبعین ثقات است بطریق ارسال و بواسطه و بعضی گفته اند است و شفعه از بائع و مشتری و چیزی که شفعه در آن ثابت
 شده و وقتی که مشتری معین کرد و شفعی که شفعه سید و صیغه تمکک از شفعه پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ و در
 فیه و شد که شفعه بیع زمین و بنا ثابت میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود زیرا که دار و ارض را گویند باینای او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد
 پس چیزی که اگر او را قسمت کنند منفعت مقصوده تلف شود مثل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بئر و لا فحل زیرا که فاعله شفعه تلفست
 از ثبوت شفعه و آن در خصوصیت تصور نیست فقیر گوید اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه و آنست نیز تو می بینی توان کرد با آنکه چون این شخص و مثل این چند نفر یک
 شد راضی گشت بضرر شرکا پس در هیچ بهتر که راضی شد آن صحیح نباشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم جابر الدار ارا حق بالدار همسایه خانه سزاوارتر است بخانه نسبت بغیر خود و باین گفته اند حنفیه و جوابش آنست که مراد بجار و در اینجا شرکت است
 در شرح است که گفته اند لفظ ارا مستعمل میشود و در حق کسیکه نباشد غیر وی ارا از وی و شرک با این صفت ارا است از غیر خود و نیست غیر وی ارا از وی و شرک با این
 کرده اند باین تأملین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند مانعین با آنکه این محمولست بر تعدوی با حسان و بر سبب قرب دار خود که اقال الشافعی در کتاب الاوطار
 گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و لایق آنست که متقی کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بمجر و جار است انتهى و الله اعلم و بعضی گفته شرط شفعه آنست
 که شرک باشد درین ارض یا در پس جار را شفعه نیست و همچنین جار که در راه نمر کیست و حاصل میشود شفعه در ملک تام که بمعاوضه باشد متاخر از ملک شفعه زیرا که
 هر چه معاوضه است در حکم بیعت و اگر متاخر نباشد هر دو شرک شوند ثبوت شفعه و جی ندارد و ظاهر از لفظ الشفعه فی الدور و الاضنین آنست که حکم حاکم و احضار ثمن و خصوص
 مشتری در کار نیست لیکن چیزی که مدار ملک شفعه باشد از لفظ ملک و اخذت بالشفعه با معاطات ضرورت و لابد است مجلس یکی از این امور تسلیم عوض مشتری
 یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدد و اگر بمقوم خرید کرده است قیمت او بدد و لابد است از مبارک
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه ضرر است باطل مقاصد بیع پس لابد است از مبارک و انتی رواه النسائی و صححه ابن حبان و له علة و این حدیث را علت
 یعنی بعضی ائمه حفاظ آنرا از قناده عن انس و ایت کرده اند و بعضی از حسن عن عمره و نه ایه المخطوط و ابن القطان گفته هما صحیحان جمیعاً و سبل گفته هو الاوای انتی
 گویم حدیث عمره مرفوعاً باین لفظ است جار الدار ارا حق بالدار من غیره رواه احمد و ابو داود و الترمذی و صححه کذا فی المنتقی و در ذیل الاوطار گفته اخرجه ایضاً البیهقی
 و الطبرانی و این حدیثی حسن عن سمره مقال معروف و گفته اخراج هذا الحدیث ابو بکر بن عثیمه فی تاریخ الطحاوی و ابو یعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضاً عن انس
 و اخرجه ابن سعد عن الشریک بن سواد بلفظ حدیث سمره المذكور انتی و سبل گفته اگر چه در حدیث انس علت است حدیث ابی رافع که می آید حدیث صحیح است و عن
 ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارا حق بصقبه همسایه سزاوارتر است بشفعه خود و شفعه بوی میرسد وقتی که نزدیکتر
 باشد و ملاصق و متصل و محال بود و این حدیث و الا و در ثبوت شفعه مراراً و باین گفته اند حنفیه و شوکانی گفته همسایه یا کسباً و است بر ملاصق همچنان مبارک
 بر شرک و محال پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قسمت و آنچه گفته اند که جمله اسباب شفعه است اشتراک در منزه و مجرای ما پس این
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعض آن شی است انتی و سبل گفته صقب اشترک صا و متفاوت مفتوحه
 بعضی قریب است انتی و در ذیل الاوطار گفته صقب بفتح سین محله و قاف و بعد آن بای موحده و بعد هم گویند بدل سین و جائز است فتح قاف در آن
 و هو القرب و المجاوره ببنوی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد با آنکه مراد شفعه است یا بزر و معونت انتی و این محل خیلی بعید است لا بما بعد
 قول وی در روایت شریک بن سواد لیس لاحد فیها شرک و اولی جواب محمل مطلق بر تقدیر است چنانکه در حدیث جار بر یازد توان گفت که نفی شرک درین حدیث است
 بعدم اتحاد طریق پس تقدیرش بحدیث جار صحیح نباشد زیرا که ما میگوئیم که نفی شرک از ارض است نه از طریق وی و اگر عدم صحت تقدیر با اتحاد طریق تسلیم کنیم

احادیث اثبات شفقه بجوارخص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم بیعت تخصیص یا تبرع بیعتی شرک باطل نیست باستانی که در وقت شهادت برای عاریت
 احادیث قاضیه بیعتی شفقه جابر غیر مشارک نخواهد شد. اخرجه البخاری و نیه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
 ابورافع سور بن مخمره را گفت این را یعنی سعد را بگو که هر دو خانه من که در سرای او است بخرد و من گفتم و آن زیاد بر چهار صد دینارند تم قطع یا نیم
 ابورافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپایان صد دینار نقد ندادم اگر از ان شرط علی الله علیه و سلم نمی شنیدم که بیفرموده جارا حق بعتی بگزیدست تو نمی فروختی
 و این حدیث را ابورافع اگر چه در بیعت ذکر کرده و لیکن وی شامل شفقه بجو است و سبیل اسلام گفته علماء و ثبوت شفقه بجو مختلف اند شفقه ثابت یکن یا این حدیث
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکم کنند و گویند مراد بجو شرک نیست و است بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی غلیظ را جارا نام کرده و بعد از استلال
 نموده و وی از اهل لسان است و اعرف بمرواد و انیقول که در لغت تسمیه شرک بجو معروف نیست غیر چیست زیرا که هر شی که مقارب بشی دیگر باشد جارا است
 و جواب داده اند که ابورافع شرک سعد بود بلکه همسایه او بود زیرا که مالک دو خانه در سرای سعد بودند آنکه شفقی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
 گویند در طریق هر دو شرک بود و انیقدر در غلطه کافیهست متخالف و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن جعفر شفقه قبل قسم است و جواب داده اند که فاته
 آنچه در وی است اثبات شفقه برای شرک نیست بغیر تعرض بکار نه بمنطوق و نه بمفهوم و مفهوم ضرورتی وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفقه الحدیث
 در ما قبل القسم است برای بیعت میان شتری و شرک و بدو لاش آنست که قسم بطل شفقه است و آن صریح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفقه
 فی کل الم یقسم است و احادیث شفقه برای غلیظ بطل ثبوت آن برای جابر نیست بعد قیام اوله بران و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابر
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجار احق بشفقة جاره ینظر بها و ان کان غائبا اذا کان طریقهم سو احدا
 همسایه منزه او ترست بشفقه همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفقه و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شرک باشد در راه و سبیل اسلام گفته حدیث
 از اوله شفقه جابر است مگر آنکه سقیم است با اتحاد طریق و رفته اند بسوی اشتراط آن بعضی علماء و ثبات کرده اند شفقه برای جابر وقت اشتراک در طریق در بدر تمام
 و در نیست اعتبار آن ولیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران و بخاری جابر و مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفقه نیست و اما من
 حیث التعلیل پس بجهت آنکه شریعت شفقه برای مناسبت دفع ضرر است و ضرر بحسب غلب در شدت اختلاف و شبکه انتفاع می باشد و این در شرک و در اصل
 یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابر مقید بشرط اشتغال تاویل نکور ندارد زیرا که چون مراد بشار شرک باشد پس غایب اشتراط اتحاد
 طریق چیست گویم رجوع کلام و رین باب بسوی غلیظ است زیرا که شفقه غلیظ با اتحاد طریق باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه ضوء النهار تقریر کرده ایم بن الفیم حاشیه
 تعالی گفته هو اعدل الاقوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة صرح و حدیث جابر صریح است در آن زیرا که اثبات شفقه بجو با اتحاد طریق کرده و نفی آن بجو در
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و دمرت الطرق فلا شفقه پس مفهوم این حدیث جابر همان منطوق حدیث مقدم است بعینه
 و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارض و مناقض و جابر را وی هر دو نفی است و از اینجا سنن بیکدیگر موافقت و متوافق شدند بحمد الله سبحان الله و در تطبیق
 روایت بر عدم بطلان شفقه غائب اگر چه تراخی شود و بر نیکی واجب نیست رفتن بر جابر چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفقه که در آن دار و انتی کلام
 بیل الاوطار گفته ابن رسلان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفقه است تا آنکه بالغ شود بطریقی در صغیر و اوسط از جابر آورده که گفت فرمود رسول خدا
 الله علیه و سلم الصبی علی شفقه حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبدالله بن زبیر است رواه احمد و الاربعة یعنی
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند و دارمی هم آن را روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف توثیق رجاله
 و عده ما فانه قد کلموا فی هذه الروایة انتی گویم در غنقی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در بیل الاوطار زیاد کرده که حسن گفته است آنرا ترمذی

صحابی مشهور است از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ثمودی از ستم‌خیزان است معذب شد و درین خدا و ما خیرش بگوید و حجت
 کرد و از آنجا بمکه آمد و از سابقین اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجاست که فرمود آنحضرت من سابق عربم و صیب سابق روم و سلمان
 سابق فارس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدو مشایخ دیگر که بعد از دست و نغم باقیل **۵** حسن زبیر و بلال از حبش صیب از روم و زخاک که ابو جریل این
 پیغمبر الهی است **۶** ان النبي صلى الله عليه وسلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها بركات است البیع الی اجل
 یکی فروختن تمام دینی که در آنجا میسر و سهیل و تحصیل ثمن است و مسامحت و اعانت غریم است و ترا جیل و المقارضة و دیگر فروختن دارن یا مسامحت کردن
 که در روی نیز ادا و اعانت برافرد سلمان و انتفاع بعضی تاس بعضی است و خلط الدرب بالشعیر سوم میختن گندم با جو و لیکن للبیع برای خانه بارات
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه با سند ضعیف زیرا که در سندش مجاہیل اند و نغم قریل
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن و او و وی نیز مجهول است بخانی گفته این حدیث موضوع است و بعضی مضایقت و تضعیف کرده اند بجا نیست بجا بود
 تا لا ترکشی و عن حکیم بن حزام بکسر عای مملو و زارعی الله عنه انه کان یشرط علی الرجل اذا اعطاه مالاً مقارضة بربطه و یبوی شیئاً
 یکبر و یرو و مضارب و قتی که سید او را مالی بطریق مقارضة ان لا تجمل مالی فی کبد و طبعه اینک که بیان مال مراد صرف کردن آنرا در بکری یعنی حیوانات و کله شی
 فی روح و در عرض ملک است بطر و موت و لا تحمله فی بحس و یارکن آنرا در و یار که در وی خطر غرق است و لا تنزل به فی بطن مسیل و فرو و میا
 با آن مال در و روان سیلگاه فان فعلت شیئاً من ذلک فقد خمدت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار را پس تحقیق ضامن شدی مالی را و پس از آنکه در
 خلافت و میان سلمان و در جواز قراض و در آنکه در جاهلیت بود و در اسلام تمام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی جهالت اجاره امعان کرده اند و
 در وقت در آن بجهت رفیق با روم است و او را از کان و شرط است و از ارکان او است عقد با عیاب یا با بچه و در حکم عیاب باشد و قبول یا آنچه در حکم قبول باشد
 و آن امثال است در میان دو جانب از تصرف بر مال نقد نزد و در گرد میان هم و کار کند اما اولو لیکن نمیدانم که ویش چیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان سلم و کاف و بالتکس باشد و او را حکام است مگر علیها از آنجمله آنست که جهالت در وی معتبر است و از آنجمله آنست ضامن
 بر عامل در آنچه تلفت شود از راس مال بدون قصدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف است جمهور منع کنند بجهت تجویز عسار و اصل اتفاق
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال یا عامل شی را از عین ازیج بر لسی نفس خود جائز نیست و این شرط اذنیست و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از ریح برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و لیست بر آنکه جائز است مالک مال را جبر عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 در آن کند ضامن باشد و تا آنکه اگر مال تسکیم کند مضارب باقی است و قتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارست
 باین طریق که او را شی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس در این صورت فصولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد و مع مانع شد الا
 فلا انتهی رواه الدارقطنی و البیهقی و جاله ثقات شوکانی در شرح مشرق گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضارب چیزی
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب و عمار و عبد الرزاق و ابن مسعود و کمار و اه الشافعی و عباس کمار و ابی بکر کمار و ابی بکر و ابی بکر و ابی بکر
 و ابی موسی و ابن عمر کمار و اه مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر کمار و اه الشافعی و عثمان کمار و اه البیهقی و انتی و نیل الاوطار الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این
 آثار دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صحابه بمضاربت بلا تکیس این اجماع بود از آنها بر جواز نیست و ران شی مرفوع الی النبی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صیب
 که گذشت و در وی دو مجهولند و بتویب کرده است ابو داود و در سنن خود برای مضارب و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضارب
 نیست زیرا که قصه مذکوره در آن از باب قراض نیست انتی و قال مالک فی اللوطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدی

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروی طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود بر یک سود میان هر دو باشد مصنف ایرانی را بر این معناه آورده ولفظ وی در روی طار اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا لعل فی
علی ان الربح بینهما مصنفی گفته عثمان داد علام را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان انتهی گوئیم و هم در روی طار
در قصه عبد الله و عبید الله سپران عمر که گفت حضرت عمر از منیه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله
نصف منفعت آن مال را در حجة الله بالکفة گفته معاونت چند نوعست مشارکت و مشارقة و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجوه و وکالت و شاقات
و مزارعت و مشارکت و اجاره و این عقودست که تعامل میگردند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً بالکذا آنحضرت بهم از آن
نهی نکرد پس این عقود باقیست بر ابحاث خود و در غلست در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط خود اند که با هم کرده اند انتهی ملخصاً
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در مصنفی گفته معاونت در تجارت چند قسمی باشد زیرا که اعانت کسی تا جبر را بغیر شرکت است یا با شرکت
اعانت بغیر شرکت و کالت است و اعانت بر شرکت در ربح هر دو و اعانت است اما قراض آنست که بد شخص مال خود را بشخص دیگر
تا تجارت کند و ربح مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند عقل در اول تامل و رمی باید که لابد است و قراض از عاقدین و صیغه عقد مال
و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهرش فقیر آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول
باشد زیرا که محظوظ معانی عقودست نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در اجماع و تائید باشد علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه مبطّل مقاصد
عقد باشد با وجود آن مادی باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شراعی متاع بعینه یا معامله بشخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربح بیان کند بجزئیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را
و در سهم باشد یا ربح صنف معین از متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که آنرا مسره اعتبار کنیم و در جهاله داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا
و اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف لک نزدیک و ضوح صحیحست و وظیفه عامل تجارت
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و سکه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجاب
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که عامل با احتیاط کار کند پس جمع بغبن و نسیه نکند و او را میرسد بجمع بعضی نیز که
آن عده ابواب ربح است و او را میرسد و عیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بودن و اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید
و بکثر از راس المال خرید نیست و کسی را که بیاک متعلق می شود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد اشتراک اگر در فاسد کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و شجر یا نتاج حیوان یا کسب قرضی که مال قراض باشد
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب خص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعضی از آن
نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و بهر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفای ثمن تنفیص مال اگر عرض باشد و می تواند است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل یا مقبره شود
بینین و مانند آنکه گوئیم اربح امی کذا و تهریت هذا للقراض او تم نهی عن کذا یا دعوی تلف بعضی یا رخص متاع و اگر بشرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو و گویند خوردند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در ربح روایت کردیم انتهی کلام المصنف + +

باب المساقاة والجارح

و تفسیر مساقات اختلاف است و بعضی گفته عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان بقی و غیر آن بشرط آنکه متقسم باشد
 بستان ایشان بطوریکه قرار داده باشند یعنی بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لابد است از عاقدین و حکم اختلافی که در بیان بستان واقع شود پس شرط عاقدین و لفظ
 عقد و غیر آن در مضارب مذکور شد از آنجا باید گرفت و مضارعت عقد است بر زمین برنج مذکور پس مساقات در دخت می باشد و مضارعت و اراض و حکم هر دو یکی است
 و مضارعت عمل کرد نیست در زرع بشرط بعضی خارج زمین و بذرازیکی باشد و عمل از دیگری و مضارعت آن عمل در زمین است بشرط بعضی خارج زمین از یکی باشد و بذرا
 و عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه سیل فقیر دین سلمه بن ذهاب امام احمد است از جواز هر دو و الله اعلم انتهى و شافعی در قولی گفته اند که مضارعت و مضارعت بیک است
 و اشارت الی ذلک الجاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بند از مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مضارعت فاسد است نزد ابوحنیفه
 و جائز است نزد ائمه ثلاثه و صاحبین و گفته اند نمیدانیم هیچ یکی را از اهل علم که منع کرده باشد از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زعفران است و دلیل امام ابوحنیفه
 که این استیجار است با جر مجبول و بعد و پس درست نباشد و در حدیث نمی آمده از مضارعت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبه شوکانی و در نیل الاوطار گفته قات
 آنست که در نخل و کرم و جمیع شجر شمر باشد بجز معلوم از شمر برای اخیر و این رفته اند جمهور و شافعی و بر قول جدید خود خاص کرده است آنرا نخل و کرم و دانه نخل و مالک
 گفته جائز است در زرع و شجر نیست جائز در قبول نزد بنگران و مرویت از ابن و یار که وی در قبول هم جائز داشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و اراض و مضارعت
 قیاس وی آنرا مقصود بر و نفس داشته و هر که گفته دارد است بر قیاس وی غیر مخصوص بل الملقی بمخصوص ساخته و مضارعت مضارعت است از زراعت قاله المظرب
 و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اشتقاق مضارعت از خیر بر وزن علیم است و هو الا کار یعنی الزراع و الفلاح و الحراثت و این اشتقاق رفته است ابو عبید
 و اکثر از اهل لغت و فقهاء و دیگران گفته اند که مشتق است از جبار یعنی جمع و تحقیق موحده یعنی زمین نرم و قیل من الخیر بضم الخاء یعنی حصه از سبک لحم و این الاعمربی گفته
 مشتق از خیر است زیرا که اول این عامل در آنجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ یعنی مساقات و مضارعت و مضارعت یک معنی است و کلام شافعی در باب المضارعة
 مشیر بهین است حیث قال و اذا وقع رجل الی رجل ارضا بیضا علی ان یزرعها المرفوع الیه فما خرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فمذهبه المعاملة و المناقرة و المضارعة
 التي فی عنده رسول الله صلی الله علیه و سلم انتهى و در قاضی گفته المضارعة المعاملة علی الارض بعض ما یخرج منها و یمکن البذر من الکما و قال المناقرة ان یزرع علی
 و نحوه انتهى و اجاره بکار دادن چیزی را اجرت مزاجیر مزور و اجاره در شرع تمکین منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت
 معدوم ولیکن تجویز کرده اند بهمت احتیاج مردم باین و اخبار و آثار بران دلالت میکند در حجة الله البالغة گفته و اجاره معنی مبادله است و معنی معاوضت اگر مطلوب نفس
 منفعت است مبادله غالب است و اگر مخصوص عامل مطلوب است معنی معاوضت غالب است انتهى عن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عامل اهل خیبر بشرط ما یخرج منها من ثمر او ذرع گفت ابن عمر بدستیک آنحضرت معاوضه کرد با اهل خیبر که بود و بودند نصف چیزی که بیرون آید از خیبر
 از سیوه و گشت در اینجا جواز مضارعت است بجز معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل ائمه ثلاثه است و ابوحنیفه گفته نخل و ارض را از آنحضرت نبود که
 بایشان بطریق مساقات و مضارعت داد بلکه نخل و ارض ایشان اهرم بر ایشان سلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج و قسمت خراج مؤلف و خراج مقتات
 و این خراج مقاسمت است و خراج مؤلف آنکه امام هر سالی مالی بر ایشان بنهد چنانکه بلبل بخران هر سال یکزار و دویست طه کرد و خراج مقاسمت آنکه قسمت
 کند از زمین آنچه از زمین بپاید چنانکه بلبل خیر کرد و متفق علیه بالفاظ تعدو در سبل اسلام گفته حدیث دلالت بر صحت مساقات و مضارعت و این قول علی
 و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمة و سایر نقیای محدثین است و جائز اند این هر دو باجماع و با نفراد و مسلمانان و جمیع اصهار و حصار ستمرا نده اند بر نخل و ارض
 و فی رواية لهما و در روایتی مضارعتی و سلم راست فسالوا ان یقرعها علی ان یکفوا عملها و لهم نصف الثمن پس سوال کردند از اهل خیبر

غیر آن نه بجزئی خارج از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای ارض بر سهیم و این بطال بران اتفاق فتمای امصار نقل کرده و تسک ایشان با حدیث نبی از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث مخالفت با آنکه فتح خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب از عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریر و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و از کوفین ابو حنیفه اتقی و مالک گفته جائز است کرای ارض بغیر طعام و ثمر نه باین هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نهی را بر همین معنی حل کرده حکمی عنه صاحب الفتح این مندرگفته لائق آنست که حمل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد مکرری به از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر اکت زمین ابطعامی معلوم و در مکرری یا بطعام جائز که در قبضه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضبل گفته جائز است اجاره ارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین حکمی ذلک عنه الحازمی و معلوم باد که از جهات لایسما تاخرین و نقل مذہب و این سلسله ارتباط واقع شده تا آنکه نوبت باخبار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امر تناقض برایت کردند و بعضی بگوید آوردند و دیگری نقیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که در دست و تعیین راجع از مرجوح از سفلا تست و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعض مذہب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن انتہی و عن حنظلة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة از کرا دادن زمین بطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی مخارت بدر ایم و در انیر درست است در سبل گفته حدیث و نیست جرحت که را باجرت معلوم از زر سهیم و سایر اشیا می تقویمه مقیس است بران و جائز است بخارج زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارض کانت مکرری علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم با علی الاربعاء و شئ من الثمن لا ادري کم هو اخریج مسلم ارجا جمع ربيع است بمعنی ساقیه صغیره انما کان الناس یولجرو علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذیانات جزین نیست که بودند مردم اجاره میگرفتند بر ائمه انحضرت بر اذیانات بذال معجمه مکسوره مشهور همین است و قاضی عیاض از بعض روایات فتح ذال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خیر نیست که می روید بر کثرت نه و جای سیلان آب نیست عربی بلکه سوادوی است و در اصل بمعنی مسائل سیاه است پس تسمیه نبات بران هم آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علاقه مجاورت یا مالیت و عملیت بود و اقبال الجدا اول و بر رو آوردن جدا و اما مراد باقبال با و اکل است و جدا اول جمع جدول بمعنی نه صغیر است مراد بدان و نیز با سواتی است و اشیا من الزرع و بر چیزهای از کشت یعنی مجهول المقدار و درست برین قول وی و در آخر روایت فاما شئ معلوم الی آخره فیهلک بکسر لام هذا ویسلم هذا ویسلم هذا ویلک هذا پس بسیار بود که تباه می شد این و سالم می ماند آن و درست می ماند این و هلاک می شد آن و لم یکن و در وی روایتی بجای لم یسر آید للناس کراء هذا فلذلك تجوز بنای مجهول عنه و نبود مردم را کرا مگر همین چیز را پس بجهت همین امر نهی کرده شد از آن بنا بر آنچه در دست از غرر و دوی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم باطل فاما شئ معلوم مضمون فلا بایس به پس لیکن خیریکه دانسته شده و ضمان کرده شده پس نیست باک بآن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی و مذہب مایتر بر جواز است از جهت دفع حاجت انتہی و در حجة الله البالغ گفته اختلاف کرده اند روایات و حدیث رافع اختلاف فاحش و بودند و جوه تابعین که معامله می کردند بکثرت و حدیث معامله اهل خیر و است بر جواز و احادیث نهی از مزارعت محمول است بر اجاره ماذیانات یا قطع معینه و این قول رافع است یا بر تنزیه و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صحت قاضی و در انوقت بجهت کثرت مناقشه ایشان درین معامله دران هنگام و این قول زیر است انتہی رواه مسلم در ذیل الاوطار گفته انجدیث دلالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مفضی شود بسوی غرر و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بر وی محمول است احادیث وارده در نهی از مخارت چنان که نشان حمل سلق بر تنقید است و نیست صحیح حمل آن بر مخارت که کرد آن را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خیر و ستم را ندبران تا موت

از مزارعت احادیث ثبوت رسیده و جمع کرده اند میان آنها و میان احادیث و امام بر جوازش چند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی دواول امر و جواز حاجت مروم و نبودن ارض برای مهاجرین پس مامور شدند انصار بتکرم و مواسات و دوستی برای آن حدیث جابر نزد مسلم قال کان لرجال من الانصار فضل ارض و کانوا یکبرونها بالثلث و الرابع فقال النبي صلى الله عليه وسلم من كانت له الارض فليزرعها او ليخمسها اخاه فان ابى فليسكها و این مانند نمی انرا و خارج محوم اضاحی بود تا تصدیق کنند آنرا بتر بعد توسع حال سلمین احتیاج زائل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور که خواهد از اجاره و جز آن تصرف کند و دوست برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نمی و ترک شاعت رافع این نمی را درین مدت و ذکر نمودن آن در آخر خلافت معاویه بعیدیت چنانکه در مسلمست که خبر نمی رافع از ان بعد از ان عمر در آخر خلافت معاویه رسید الحدیث و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت معامله کرد و اهل خیبر را بر نیکیه زراعت کنند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید از ان پس فعل وی ناسخ نمی سابق بود و این در نهایت محبت است و شمراند در عصر ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد و ایشان را عمر خطاب گفت این عباس نمی را در یافت که مراد خرم مزارعت بشرط خارج از ارض نیست بلکه مراد تناخ و رفق بعضی بعضی بود و زید بن ثابت گفته بخشد خدا رافع را و ادعای من و انما ترم با نخیث از وی آمد نزد رسول خدا و مراد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر حال شما اینست پس بکرا نهدید مزارع را زید میگفت رافع اینخیث را اقتطاع کرد و نمی را درایت نمود و اول حدیث ذکر نکرد و از اینجا اختلاف در مقصود و نمود و روایت زید و زینب و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زید بن کورست و در روایتی باین لفظ است که شنید رافع لفظ لا تکر و المزارع یعنی نشیند اول آن صحابه متفق گفته و هر چند بنیامسن و اما اعتذار از جهالت اجرت پس بصحت رسیده است و در مضاعفه بنفقه و کسوت با جهالت قدر یا آنکه بچو معلوم است زیرا که غالب تقارب حاصل است حال آنکه می دوست بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نصف آمد و کلفات را قطع نمود و حق آنست که نیست جهالت در نفقه و کسوت قال تعالی فی ذلک بالمرء و هو ما تعارف الناس فی النفقة و الکسوة فی کل حبه و کل علی قدر حاله من غنی و غیری انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال احتجهم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی جمعه اجرا و او کسی را که کرد خون آنحضرت مزد وی یعنی حجام را مزد حجامتش داد و از اینجا صحت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود و از امر و آن دواة البخاری و احمد و مسلم نحوه و در لفظی از بخاریست و لو علم کراهته لم یعطه و این قول ابن عباس است گو یار کرده است بر کسی که زعم عدم حلیت اعطای اجرت بحجام و اعتقاد و حلیت آن دارد و علماء درین مسئله مختلف اند و هر گویند حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب و نارات است اما حرام نیست و نمی را حل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود بستر مباح شد و این صحیح باشد اگر ماسخ معلوم شود و مذاهب احمد و دیگران آنست که احتراوف بحجامت مرد و آزاد را کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر قریق و دوا جان و حجت ایشان روایت مالک احمد و صحاب سنن است بر جلال ثقات از حدیث محیصه که وی پر سید رسول خدا صلی الله علیه وسلم از کسب حجام پس نمی فرمود از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود علف نواضع خود ساز و برای عبده طلقا مباح کرده اند و در نخیث جواز تا دلیست با خراج و دم و هو اجماع و اطلاق لفظ کراهت است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب الحجام خبیث گفت رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر طلق حلال آید پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخض از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکره بود اگر چه کراهت تنزیه می باشد پس و اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت و نارات خستی که در دست و دوری از معالی مامور شو کافی در شرح مختصر گفت درین باب حدیثهاست جمیع و محلت رفته اند بحدیث انش که در صحیحین و غیرهاست که حجامت کرد و ابو طیب آنحضرت را پس داد او را دوا و صاع طعام و نخل

کرد سوا لی اور ایس سبکی کروند از وی و بحدیث ابن عباس کہ گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق کہ کسب جام مکروه غیر حرام است بنا بر ارشاد آنحضرت بسوی معالی امور و وصف نجث و بحت مبالغه و تنفیر باشد انتہی رواہ مسلم و سبل سلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا و ال بر تحریم است ظاہر آنست کہ نیست چه حق تعالی فرموده **وَلَا تَتِمُوا مَوَاجِیثَ مَنْهُ تَتَفَقَّحُونَ** پس درین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام نساخته و اما حدیث من السحت کسب انجام پس این حدیث مفسد است و مراد بحت عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزری گفته جمع میان این حدیث و حدیث عطا اجرت باین طریق است کہ محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجہول گوئیم این منہی آنست کہ انچه اخذ میکند حرام باشد و این بجزری گفته مکروه ازان جهت است کہ حرام است ازان چیز است کہ در آن اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر آن لائق نیست عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ عز وجل **ثَلَاثَةٌ اَنَا خَصَمُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** فرمود آنحضرت گفت خدای برتر بزرگ سے کس اند کہ من بیکار کنندہ ایشانم روز قیامت و در اینجا دلالت است بر شدت جرم این ہر سه و بر آنکہ او تعالی خصوصت کند با اینہا نیابتہ از مظلوم رجل اعطی بی قدر و دیکہ ازین سہ کس مروست کہ داده است عمد و پیمان بنام من و سوگند من پستری و فانی کرد و شکست عمد را یا داده است امان بنام من یا با نچہ مشروع کرده ام من از دین خود پسترنہ کرد و بر تحریم عمد روکت اجماعت و رجل باع حر افا کل ثمنہ و دیگر مروست کہ فروخت آزادگی پس خوردہ های آنرا و این تاکید است برای زیادت تقریر و تشدید تفسیر است تا فروختن بی اکل ثمن حرام نہ باشد و تحریم بیع حر جمع علیہ است و رجل استاجر اجیر افاستوفی منہ و لم یعط اجرا سوم مروی کہ بکر گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکہ بران جبر گرفته بود تمام کنانید و نداد و اورا مزد او گویا مال او را باطل خورد و باوجود تعب و کدوی رواہ مسلم و مشکوٰۃ گفته رواہ البخاری انتہی و ہو کما قال و عن ابن عباس رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان احق ما اخذ لہ علیہ اجر اکتاب اللہ بہر تیکہ من ذل و اترین چیزی کہ بگیرد شمار بران مزد کتاب خداست کہ بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلائی خلاص بگردانید و در حدیث قصہ است کہ جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بآبی گذشتند کہ در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم ہا مار گزیدہ بود پس آدمردی از اہل آب و گفت آیا ہست و شما افسون گری کہ در بنجامردی گزیدہ است پس رفت مردی از اصحاب و خواند سورہ فاتحہ را بر شتر گوسفندان و بہ شدن آن گزیدہ و آورد آن مرغ و غنم را نزد دیاران خود و مکروه نہ شدند آنہا گرفتن اجرت را بر کتاب خدا تا آنکہ آمدند بدینہ و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حق چیزی کہ بران اجرت گیرید کتاب خداست و حدیث در صحیحین بالفاظ آمدہ و در آن نیست بر جواز رقیہ بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کردہ اند و قومی بران رقتہ کہ اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قالہ الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عبادہ بن صامت نزد او بود و او لفظ وی نیست آموختم مردم را از اہل صفہ کتاب و قرآن پس ہدیہ فرستاد بسوی من مروی از انہا کہانی گفتہ ام این مال نیست و رمی کنم بدان و در راہ خدا پس آموختم نزد آنحضرت و گفتہ ام ای رسول خدا ہدیہ فرستاد بمن مروی از انہا کہ می آموختم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنم بدان و در راہ خدا فرمود اگر دوست داری کہ انداختہ شوی طوفی را از نار پس قبول کن آنرا و سبل سلام گفته اختلاف کردہ اند علماء و عمل باین دو حدیث جمہو کہ مالک و شافعی از ایشان اند بجز اراخند اجرت بر تعلیم قرآن رقتہ برابر است کہ متعلم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بر معلم متعین گردانند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست انچه در باب نکاح بیاید کہ آنحضرت تعلیم مرد قرآن را بر زن خود مہر گردانیدہ و گفته اند حدیث عبادہ معارض او نمی تواند شد زیرا کہ در روایات او منغیرہ بن دیا و مختلف فیست امام احمد حدیث او را مستنکر گفته و در تقریب گفته صدوق کہ او ہام و نیز در سندش اسود بن ثالبہ کند نیست و مروی مقالست و تقریب گفته وی شامی مجہول است و نیست در امہات اسود بن ثعلبہ خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس کہ صحیح ثابت است و اگر صحیح ہم شود مجہول باشد بر آنکہ عبادہ متعین با جہلان

و تسلیم غیر قاصداً اخذ اجرت بود پس حضرت او را متحد بکردار از ابطال اجرت و وعید فرمود و در اخذ اجرت از اهل صفه بجهت صوم کرامت و ذرات است زیرا که مرد
فقیه بود و بدین صفت مردم زیست میکرد و پیش گرفتن مال از آنها کرامت و ادواتی و لیکن این وجه خلاف ظاهر حدیث است و رفته اند ضعیف و احمد بن حنبل
و اصحاب بی وعطا و ضحاک بن قیس و زهری و سحی و عبد الله بن شقیق بسوی تحریم اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحديث عباده و فيه ما عرفت قریباً آری استظهار
کرد بخاری بکه اخذ اجرت بر رقیه درین باب و روایت نمود حدیث ابی سعید را در رقیه بعضی صحابه برای بعضی عرب که تقدم نوشت و در آن و ابی که بجز از آن
عوض و متعاقب قرأت قرآن تعلیم باشد یا غیر آن و نیست فرق در ترار برای تعلیم و برای طب انتی کلامه و درین کلام تأیید جو از اخذ اجرت است بجهت آن بعد
در سبب گفته بعض متأخرین از علمای مدینه بنویسند که در تحریم تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی اوله غیر ناهضه بین مدعا ذکر نموده و ما آنرا قبیح کرده خلاف آن
با دل و واضح قرار داده ایم و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجير اجرة قبل ان يحجب عرقه بدمه
مزدور را مزد و پیش از آنکه خشک گردد و خوی او کنایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و در مذکور در آن روایت ابن ماجه و فی الباب عن ابی هريرة
عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کله ضعیف و درین باب است از ابی هريرة نزد یک ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و همه آن
ضعیف است زیرا که در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن سلمه است و در روایت ابی یعلی و بیهقی و طبرانی از جابر شریقی بن قحطامی و محمد بن زید بن
کفعمش شریقی را در حدیث است و در آنها منکر ضعیف ذکر یا الساجی و ابراهیم حربی گوید شریقی کوفی تکلم فی دکان صاحب سمع یعنی افسانه گو بود و حدیث نیست و لکن تطبیق
در حق وی گفته کان عالماً بالنسب و ان الادب اتمی و بغوی این حدیث را در صحیح و در قسم حسن بر اصطلاح خود آورده و تمام او نزد بیهقی باین نقل است و اعلم اجرة
و هو فی عمل و بعد سیاق می باشد خود گفته و در ضعیف بقره و اخرجه ابن عدی ایضا و غلط است پس این حدیث الی البخاری زیرا که این حدیث در وی نیست بلکه در آن حدیث
ابو هريرة است مرفوعاً بلفظ ثانیة انما خصمهم و در وی نیست و در جمل تاجیر افسیه اجرة و عن ابی سعید رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من استاجر اجيراً فليسم له اجراً ته هر که مزدوری گیرد و مزدور را پس باید که نام بر د مقدار اجرت او را و در وی و ابی که است بر
نزد اسماء اجرت اجیر بر عمل او تا که مجهول نماند و مودی بخصام و شجار نگردد و نزد احمد است از حدیث ابی سعید بلفظ نهی فرمود ان حضرت از استیجار تا آنکه بیان
کند برای او مزد او را و جال سندش صحیح اند و نفس جاره ثابت است بحدیث کتاب عزیز و قد ثبت موسی علیها السلام قالت اخذتمنا ما ابیت استأجرة ان خير من
استأجرت القوي الأمين الی آخر الآيات رواه عبد الرزاق و فيه انقطاع و در سندش انقطاع است و تابعه سمع عن حماد ایضا مرسلاً و اخرجه سحی فی مسنده
عن عبد الرزاق و احمد و ابوداود فی المراسیل من وجه آخر و النسائی فی الزراعة غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارك عن ابی حنيفة
عن حماد عن ابراهیم عنه رحمه الله تعالى و موصول کرد آنرا بیهقی از طریق امام عظیم ابی حنيفة کوفی رضي الله عنه و گفت که از روای ابو حنيفة
و کذا فی کتابی عن ابی هريرة و قيل من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضي الله عنه و ترجمه حافظه امام در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ایم

بَابُ أَحْيَاءِ الْمَوَاتِ

باب و ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و واو خفیفه زمینی که نیست مالک مر او را گذاشتی القاموس و در نهایت گفته اند
که زراعت و عمارت کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را و احیا، آن عبارت از مباحثرت تعمیر اوست انتی و مصنفی گفته موات عبارت از زمینی است که
منتفع به نباشد بسبب بعد ما، یا بسبب بودن درختان خار واریا بعد او از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او است بقلبه رانی کردن و نه
کافتن و چاه کنندن تا معیاش شود برای انتفاع انتی و در سبل سلام گفته موات ارض غیر معتم است تشبیه وادند عمارت را بحیات و تعطیل او را بعدم حیات
یعنی موات و احیاء او عمارت اوست و احیاء و شرع مطلقا آمده پس واجب در ان رجوع بسوی عرفست زیرا که عرف مبین مطلقات شارع است

گفته اختلاف فیہ علی ہشام بن عروہ اختلاف کیا رواہ ابو داود الطیالسی من حدیث عائشہ ثونی اسناد درست و ہر ضعیف و رواہ ابن ابی تیبہ و یحییٰ بن راہویہ فی مسند یہما من حدیث کثیر بن عبد اللہ بن عمرو بن عوف عن ابیہ عن جده و علقہ البخاری انتہی گویم و درین بابست از جابر صریحا بلفظ نہ کہ زید احمد و ترمذی و مسیح و از اسم بن عمر بن قتیبہ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فبایتہ فقال من بقی الی مالہ سبق النبی سلم فمولد قال فخرج الناس یعیادون یتخاطون رواہ ابو داود و صحیحہ ایضا فی المختار و بغوی گفته لا اعلم بهذا الاسناد غیرہ الحدیث و از یحییٰ بن عیسیٰ کہ نیست اعتبار بقہ جابر پس مراد در حدیث عائشہ بقولہ نیست لامدی بن ابی سلمہ اما فرمودی پس ظاہرست و اما فرمودی پس در ان خلاف حروفت و عن ابن عباس رضی اللہ عنہ ان الصعب یفتح صا و مہما و سکون عین مہم بن جشانہ یفتح جیم و تشدید ثانی صحابی است حدیث او در حجاز یا نیست ابن عباس من غیرہ از وی روایت دارند و خلافت الی بکصدیق رضی اللہ عنہما ہمد و اللہ فی نسبت بسو نیست است اخبارہ گفت ابن عباس خبر داد ابو اسعوب ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال بترکیہ آنحضرت فرمود لا حی الا اللہ و رسولہ نیست حی مگر خدا و رسول او را حی کہسرا نام زنی است کہ کردہ میشود برای واشی صدقہ و جزآن تا از ان بچند و در جاہلیت عادت بود کہ رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب یعنی آنکہ آب و گیاه دارد از برای نوشی خود و گوند چون در چنین مکان فرودی آمدند سگی را و بانگ می آوردند و گرد میکردند تا آنجا کہ آواز سگ می رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ان منع فرمود و گفت نیست کرد آوردن زمین مگر برای سپان و ثمران کہ جہاد کردہ شود و سواری نموده آید بران در را خدا و چنانکہ خود در ان ہواشی صدقہ و اضافت بخدا و رسول بہت تشریف است و نیست بیچکی را از ائمہ بعد از آنحضرت کہ گرد کنند آنرا برای نفس خود و باین رفتہ و رجعت اللہ الباقی و غنمہ مستثنی شد رسول زیرا کہ حق تعالی او را میزان دادہ و وی معصوم است از صد و امر ناجائز یا نہی و اختلاف کردہ اند گرد آوردن آن برای مصالح عامہ بعضی گفته اند درست است و باین رفتہ است شوکانی و گفته و امام راست اینکہ گرد کنند بعض جاہل را برای چریدن جانوران سلمانان در وقت حاجت بحدیث ابن عمر نزد احمد و ابن جہان کہ گرد آورد آنحضرت انتہی را برای اہل خیل کہ خیل سلمانان بود و از جہاد احمد و ابو داود من حدیث صعب بن جشانہ و زیادہ کردہ نیست حی مگر برای خدا و زوال و از زیادہ در صحیح بخاریست و در وی اینست کہ آنحضرت گرد آوردن قبیع را و عمر بن الخطاب سرت و رندہ را انتہی قولہ فی الدراری المفضیۃ و در خیل الاوطار لغتہ شافعی کہ یہ حدیث لا حی الا اللہ و رسولہ محتمل و معنی است یکی آنکہ هیچ کی را حی برای مسلمین جز آنحضرت نمی رسد دوم آنکہ میرسد اما ہر شال آنحضرت حی کہ وہ پس بر قول اول احادیث بعد از آنحضرت نمی رسد کہ حی کند و بر قول ثانی منقض باشد بکیکہ قائم مقام آنحضرت باشد و ہوا خلیفہ خاصہ در فتح کفہ اصحاب شافعی از یحییٰ بن چین فہم کردہ اند کہ او را درین سلسلہ و قول است و مانع نزد ایشان ثانی است و اول اقرب است بسوی ظاہر لفظ انتہی و بعضی از اصحاب شافعی ملحق کردہ اند بخلیفہ اولات اقالیم را حافظا کفہ و محل جواز مطلقا آنست کہ مضر کافہ مسلمین نباشد انتہی و ظاہر حدیث الخیل خیل المسلمین آنست کہ امام را ہم جائز نیست حی برای نفس خود و بر فرض الحاق وی بنبی صلی اللہ علیہ وسلم و باین رفتہ است مالک شافعیہ و نفیہ و گفته اند اگر کنند برای خیل مسلمین و سایر انعام ایشان کنند لا سیما انعام منافقا کہ عمر رضی اللہ عنہ کردہ و بعضی کہان کردہ اند کہ میان احادیث قاضیہ بمنع از حی و بیان حدیث قاضیہ بجواز احیای معاوضہ است و منشا ازین ظن عدم فرست میان ہر دو و فاسد زیرا کہ حی منسبت از انیا مطلقا بر این بجزئی گفته نیست میان ہر دو حدیث تعارض چہ حی منسی عنہ مانع ہوا کثیرا و اشتبہ برای نفس خود و خاصہ است مانند فعل جاہلیت و احیاء سباع و در چہر نیست کہ نیست تنفعست و ان برای سلمانان بیچ و دو ہوا شد و ارض ہمی را سوات از ان می شمرند کہ ملک کسی بیچونی آن مقدم گشتہ و لیکن مانع ازین آبا و انست بنا بر نفعت عامہ کہ دروست انتہی کلامہ رواہ البخاری و در سبل اسلام گفته حی بقصر و مد قصر اکثر است و ان مکان محمی است خلاف سباع و مد و حی خیل الجہاد و الباہیہ است و چون جانوران مذکور از ان مستغنی شوند باع گردند ملک بیت المال و بعض جہال حکام را اتفاق افتاد کہ کوہی را کہ بعض غنای آنرا برای خود گرد کردہ بود دزد و بعد مردن شان غنای دیگر از ان مستغنی شدند ملک تصور کردہ بفروخت و این بالا جماع حلال نیست خلیفہ مصر خود را بر سلطان این بیع آگاہ کردیم وی بار جاع ثمر ابطال بیع نمود و این

در سینه ثمانین و مایه و الف اتفاق افتاد انتمی کلامه و معنی گفته امام را میرسد که جمعی ساز و بقیع را از موات برای رعایا بجزایان جزیه و صدقه و منوال و ضعیفان از نمجه یعنی از دور رفتن برای طلب کلا و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده لاجمعی الا الله و رسوله معنیش آنست که لاجمعی الالبیت المال و در زیورث شخصی را بگویند که بر نمی توان گذارد که غیر این مردمان رعایا کنند انتمی و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ضرر و لا ضرار فی فیست ضرر و اذن و نه ضرر گرفتن ضرر ضد نفع یقال ضرر بضر و ضرر او اضر بضر اضرار یعنی ضرر رساندن و بر او خود را بکم کردن چیزی از حق او و ضرر فعال است از ضرر معنی جزا ندها و اضرار برای بد فعل کردن گزند بر وی پس ضرر ابتدای فعل است و ضرر جزای بر ویست و لیکن بقداوست جواز انتصار برای مظلوم و لیکن ضرر بضمیمه لایه و جازا سیده سیده مشکما و گفته اند ضرر آنست که یا خود را گزند رسانی و تو بدان منتفع شوی و ضرر آنست که بد و ان تنفع خود و بوی ضرر دهنی و گفته اند هر دو بیک معنی است و تکرار برای تاکید است و گفته اند ضرر فعل واحد است و ضرر فعل اثنین و حدیث و است بر تحریم ضرر زیرا که چون نفی ذات ضرر کرد دلالت کرد بر نهی از آن چه نسی برای طلب کف از فعل باشد و از وی لازم می آید عدم فاعل پس مستعمل شد لازم در ملزوم و تحریمش معلوم است عقلا و شرعا مگر چیزی که دلالت کرده است شرع بر اباحه آن برای رعایت مصلحت زائده بر فساد مثل اقامت حدود و مانند آن و این خود معلوم است و تفصیل شریعت و بحتل که حدود مثل قتل و ضرب و نحو آن سبی بضر نشود زیرا که فاعل وی با غیر خود و متشکل امر او سبحانه و تعالی است و با قاست حد بر عاصی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب خداست نه انتزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل وی ضم کرده نمی شود و بر آن بلکه ممدوح است بر اقامت حد و نیل گفته در حدیث و لیست بر تحریم ضرر بر هر معنی که باشد بدون فرق میان جاز و غیره پس جائز نیست در هیچ صورت از صور مگر بدلیل که این عموم را خاص کند و هر که مضارت را در بعضی صور تجویز کند از وی مطالبه بدلیل باید کرد اگر بیارد بپذیرد و الا این حدیث را بر سر او بر نمی آید زیرا که قاعده از قواعد دین است شهادت میدهند برای او کلیات و جزایات و وارد شده است و عید و در حق ضرر رساننده خیر و حدیث ابی هریره مالک بن قیس قال قال صلی الله علیه و سلم من فهاضرا الله به و من شاق شاق الله علیه اخرج ابو داود و النسائی و الترمذی و سنن ابی حاتم و احمد و ابن مساجه و له و ابن ماجه راست من حدیث ابی سعید مثله و هو فی الموطا مرسل از حدیث ابی سعید مانند آن و در موطا بطریق است و اخرج ابن ماجه ایضا و البیهقی من حدیث عباده بن الصامت و اخرج مالک عن عمرو بن بجمی المازنی عن ابی هریره مرسل از ابو داود و النسائی و شاق شاق الله و اخرج بهما الدارقطنی و الحاکم و البیهقی عن ابی سعید مرفوعا و اخرج عبد الرزاق و احمد عن ابن عباس ایضا و فی زیاده و لا یجل ان یضع خشبته فی حائط جاره و الطريق لهذا سببه افزع و عن سحرة بن جندب صحابی مشهور است روایت میکند از وی این حدیث را حسن بصری و در سماع وی از وی مقال معروفست رضی الله عنه من احاط حائطاً علی ارض فی له کسیکه گرد و دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد کرده شده برای آن کس است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه دیوار کشیدن کافی است و ترک زمین و این مذهب امام احمد است در شهر روایات و نزد دیگر ائمه احیاء ثمر است و مراد بحدیث تحریم برای سکونت و دلیل الاطلاق گفته مقدار معتبر در تجویز چیز نیست که در لغت حائط نامیده شود انتمی و در سبیل گفته این حدیث همین نوعی از انواع عمارت است و لابد است از تقیید ارض با آنکه باشد و در بعضی حدیثی چنانکه گذشت من عمر رضایست لاجمعی لاجمعی گویند برین تقدیر محل ذکر این حدیث بعد حدیث سعید بن زید بودند بعد حدیث جمعی و حدیث ضرر زیرا که در و این حدیث و اخرج مثله احمد و ابو داود و حسن حدیث جابر و ابو داود و احمد و الطبرانی و البیهقی مرفوعا و رواه عبد بن حمید من طریق سلیمان البشکری عن جابر و صححه ابن الجارود و معنی گفته لابد است از تحقیق معنی موات و تجدید احیاء پس موات غیر مملوک را گویند و موات و مملوک در عرف متقابل اند پس چیزی که مملوک باشد بسکنی یا زراعت مملوک عامر است احیای آن و جمعی ندارد و لفظ فی له دلالت بر آن میکند که احیاء سبب ملک است و آنچه سابق مملوک بود و الحال خراب شده است و مالک او معلوم نیست اگر عمارت جا بلیت است آنرا ارض عادی گویند و صحیح آنست که حکم او حکم موات است و اگر عمارت اسلامی بوده است حکم او حکم مال ضائع است پس مغفوض است برای امام و در حفظ اگر امام خواهد حفظ کند آنرا و اگر نخواهد بیع نماید و محافظت

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض ناس و امری آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن چیز بر وی جاری میشود و عرف احیا آن متحقق گردد و پیش اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر در بیابان باشد تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسوئ الارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و میساختن آب برای آن و غرس اشجار و ران و چون احیای ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف بخواد و حریم معمور آنست که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام ارتفاع پس حریم قریه نادرست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو انیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رما و سرچین و مدفن اسوات و مانند آن و حریم در مطرح رما و سرچین و کناسه و تلخ و ممر از جهت دروازه و سیل آب و حریم بر موقوف شتران آبکش و حوض آب و دلاب و جای ترود و باب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک احیاست پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را با تجزیه و بعض متعلق شدوی احق است بآن پس بگیری را نمی باید و ران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من المسی فمواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر تخریر از مرتبتعارف زیاده شد سلطان بود اگر چه احیا بکن یا درست بداد امام را میرسد اقطاع موات برای قاور بر احیاء قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلام و عن عبد الله بن مغفل رضي الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حضر بئر افله اربعون ذراعاً عطاءً لما شئته كمسكة بكا و و چاهی پس او راست چهل گز یعنی گردا گرد او بلی بود و باش چهار پای خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طن الابل و مبرکما حول الحوض حدیث و بیست بر ثبوت حریم برای چاه و مراد بجریم چیز است که منع کند مختفرا از ان بنابر اخبار در نهایی گفته حریم از ان گویند که حرام است منع کردن صاحب او را از وی و حرام است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بپست بسوی او و آب دادن بشته ان گرد آئیده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در ان احتیاج بپست تا بقرب احیا از ان بوی مفترت نرسد و لهذا حال در بدئی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج الیه نظر کنند برای سقی یا شیه یا برای بیرون و علمادین سله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته است و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در واکه این صاحب را بسناد ضعیفند زیرا که در وی اسمعیل بن سلسست و او ضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عنده بلفظ حرم البیر البیدی خمسة وعشرون ذراعاً و حریم البیر العادی خمسون ذراعاً بدئی بر وزن بدیع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی بمعنی قدیم داین حدیث را و اقطنی هم روایت کرده و اعلال با رسال کرده و گفته هر که مسندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقرئ شیخ و اقطنی است و وی ششم موضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل من طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فیہ و حریم بیر الزرع ثلثایه ذراع من نواحیها کلهما و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریره موصولاً و مرسل و موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقمة بن یحیی و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر حرمی کوفی تابعی عن ابی هریره روایت میکنند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعه ارضاً بحضرموت بدستیکه آنحضرت اقطاع کرد او را از زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و سیم نام شهری مشهور است و و اهل از انجا بود و میگویی پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیوده و بدان زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین او را و رسول اسلام گفته سغنی حدیث آنست که خاص کرد آنحضرت او را بعض ارض موات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن سبقت نبرده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است چیز را از اهل خدا برای کسیکه او را اهل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از ان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و تبعیه یا غله آن برای وی باشد تا آنکه درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع نامند و هیچ یکی را از ارض

خود ندیم که این را ذکر کرده باشد و تحقیق آن بر طریق تحقیق شکست و آنچه ظاهر میشود آنست که مقطع را بدان اختصاص حاصل میشود و چنانچه اختصاص مجبور و لیکن مالک رقبه نمی شود و انتی و این جزم کرده است محب طبری و ادعا کرده است اوزاعی خلاف را در جواب تخصیص الامام بعض چند را بقائه ارض وقتی که مستحق آن باشد این ترن گفته ناسیده میشود و قطع قطع من عقار باشد و این اقطاع از فی می باشد تا از حق سلم و معاود و گاهی تملیک باشد و گاهی غیر تملیک انچه درین از زمین متاخره در ارض بر واقع میشود که با عتی از اعیان آل قریب را از بلا و شر به اقطاع میکنند و زکوة آن گرفته بر جانهای خود و اتفاق مینمایند پس این محرم است شریعت محمدیه بآن وارد نشده بلکه خلاف آن آمده که تحریر زکوة بر آل محمد و تحریر آن بر انقیای است فاتا نشود و انما الیکم را چون انتی کلام سبل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و محمد بن ابی یوسف و یحیی و ابن عیینه و قهقهه معاویه بن زکک و صححه ابن حبان و اخرجه المنذری باسناد حسن رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع للزید بن حذافه سده بدر تبک که آنحضرت اقطاع کرد و مزبیر را مقدار و دیدن اسپ وی یعنی آنقدر زمین که قشای دیدن اسپ باشد خضر بنضم حاجی سلم و سکون نسا و حجه و دیدن اسپ فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد و مزبیر اسپ خود را تا آنکه ستاد اسپ تدر می بسو طه پسترا نداشت تا زیاده خود را فقال اعطوه حیث بلغ السوطا پس گفت آنحضرت بدید اورا از آنجا که رسید تا زیاده او را از خدیث معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی که در اقطاع وی مضاحت است چنانچه از زمین مرده و معدن و آب نیز در حکم اوست و واروست درین بابا حدیث از آنجمله روایت اسما بنت ابی بکر زید بن عمر است که گفت اقطاع کرد و آنحضرت زبیر بن العوام را و زحان خرم را و اخرجه ابوداود و ترمذی و زید بن حذافه است که اقطاع کرد و او را زمین از اموال بنی النضیر و صحیحین باین لغظ است که وی مسیحیه خرم را از زمین زبیر که اقطاع کرده بود و رسول خدا آنرا وحتیل که از جمله خمس باشد که حق اوست یا زمین و اکت که احیا کرد آنرا و احمد و ابوداود و فیه ضعف و در سندش ضعف است زیرا که دران عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب است و در وی مقالی خفیف است و او را عمری مکتب گویند و او عبد الله بن عمر المزیست و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فقه نام او را وی از وی ابی خداش است نام برد و او را ابوداود و حبان بن نید و وی تابعی معروف است و پسریده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خداش آنحضرت را مصنف گفته و بهر کما قال و رجل گفته این جزم گوید ابو خداش مجهولست و مصنف در اقرب گوید وی فقه است و هو حبان بن زید الشرجی انتی گویم این جزم او را شناخت لهذا مجهول گفت و مصنف آنرا شناخت و نزد او و فقه است و من علم حجة علی من لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غر و ت مع النبی صلی الله علیه وسلم فسمعت یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را گفت الناس شرکاء فی ثلاث مروج شرکاء اند در سه چیز فی الکلائی و کاه که در جنگل است از بهری گوید مراد بکلا مرعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما کلائی که در اطلال باشد آن مالک راست و کلا و بهر معنی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است هشیم و شیش است و اگر تر است خلاست بقصر و ثل اوست عشب و ثیل الا و طار گفته مراد بکلا و ریخا کاهی است که در مواضع سباحه باشد همچو او و دیه و جبال و اراضی غیر ملوک و کاهی که آنرا بریده گاه داشته باشند در و س بالاجماع شرکت نیست کما قبل و الماء و دیگر در آب که مخصوص کسبی نیست و در بنی تفضیل است سیان آب بجا و اتها را و او و دیه و آب را و بهمانی که گرد کرده شده و گرفته شده است و نظرون و اوانی و احکامش و کتب فقه مذکور است و مذهب خفیه است که در آب دریا تمام مروج راحی است و در شرب و آب دادن زمین و کن جوی با انسان بر زمین ما و او و دیه بزرگ مثل حیون و حیون و دجله و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جویمادران نیز عامه راحی ثابت است بآن اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی است میرسد و را منع غیر از دخول در ملک و وقتی که بیا در آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که کنده است چاه را در زمین ملک خود و اگر در زمین محات کنده است منع نمی رسد و سبل اسلام گفته حرام است منع میاه مجتمع از اسطار و ارض مباح و نیست احدی سزاوارتر بآن از دیگری بسبب قرب ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملوک است نیز همین حکم دارد و مگر آنکه صاحبش حق است بستی آن و قوی مواشی خود بدان و واجب است بر او بذل فضل ما و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نایع یا چاه دارد که آنرا کنده است مالک نیست آب آنرا بلکه حق وی دران تقدیم در ارتفاع بر غیر است

و غیر از خول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیرا که سی در بیع فضل است نه در نفس عین و بیع مشتری احتی است بان بقدر کفایت قنات شد
 خریدن عثمان رضی الله عنه بیرومه را از یهودی بامرو صلی الله علیه و سلم پس بیل گردانیدن وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود هنگام
 قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه و قبل تقرر احکام بر یهود و آنحضرت آنها را داول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذنا رسوم در آتش یعنی اگر کسی آتشی
 دارد و او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و مانند آن اگر آنکه او را خضر کند یعنی گویند مراد با آتش سنگ
 چغماقت و اظه اول است قاضی حسین گفته مراد با آتش آتشی است که در هنرم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در هنرم ملوک افروخته پس مالک هنرم را منع غیر از آن
 سیرد و رسل گفته اقرب است که مراد از است حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسن ان انتی و هو کما قال بریل گفته مجموع احادیث باب
 منتفی است و دال بر اشتراک در امور ثلاثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ شئی مگر بدلیل منحصص نه بدلیل اعم از آن همچو احادیث قاضیه بعد مصلح مال مرد مسلم
 مگر بطیب نفس و زیرا که با وجود عموم وقتی صالح احتیاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و رسل
 گفته اگر چه اشتراک درین چیز ثابت باشد اما لابد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مناسد باشد زیرا که ملاحظه نمی کنی در هر شریعت ضرر و نیست
 و مقاصد این اشتراک بدون تعیین کلام هر جهت با متصلین به مانند دفع نمی شود پس مراد با س اهل هر جهت اند که هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و از آن
 بران از غیر جهت او چه محل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت سودی بسوی فساد کبیر و سفک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مباح بر اهل
 هر جهت بقدر استحقاق ایشان است و واجب بر ایشان این مثال امر است زیرا که صلاح مردم در همین است پس پس تمام نمی شود جلب مصلحت و دفع مفاسد
 مگر همین اتشال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سفی کند اعلی پس اعلی و نیست حق بغل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه
 بنگنان شرکا اند و در آن پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب مصلحت را رعایت کرد و هم ملاحظه دفع فساد نمود و در جاله ثقات و رواه ابو نعیم فی المعجم
 فی ترجمه ابی خدش و لم یذكر الرجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلاث لا یمنع الما و الکلاء و النار و اسناد صحیح و اخراج کرده آنرا ابوداود و ابن
 از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبد الله بن خراش متروک است ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الرواة من حدیث
 ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن میر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریقی دیگر است و اخراج ابوداود
 من حدیث همیشه عن ابیها و در حدیث عایشه است نزد ابن ماجه گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نمک آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت
 کرده آنرا طبرانی بلفظ و وصلت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابوجاهتم و علی گفته این حدیث منکر است و اخراج یعقوبی فی المستغنی من حدیث عبد الله بن جبر و شواکی
 گفته این حدیث منحصص است بحدیث و رسل گفته فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکل نهض علی الحجیه و یدل علی الما و خصصه احادیث ثابتة فی مسلم +

باب الوقف

وقف و لغت حبس است یقال وقف کذا ای حبسته و شرعا حبس مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین بقطع تصرف در قبه بر تصرف مباح و وی جمله
 تبرعات است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنا بر وجود صلاح که در سایر مدقات یافته نمی شود آنرا استنباط فرموده صنف و تلخیص گفته
 مستمر شد اتفاق صحابه بر وقف قولاً و فعلاً و وقف کرد و عمر ارض خیر عثمان بیرومه و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر جارا و روایت کرده یحیی از ابی بکره و بر سر
 و عمر بن العاص حکیم بن جزام و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفت بخاری و وقف ساخت ابن عمر خانه خود را
 و هم زید بن خضران خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از هشتاد و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و فقرای بنی یثرب و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف و تلخیص گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لباس بهست و درین تقریر او بی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جز او فی عن ابی هریره رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود از وی عمل او که من ثلث مکر از سه چیز که آن منقطع میشود و رنج نیست بآنکه منقطع میشود اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند اجر آن بعد موت و متحد میشود و اورا ثواب آن زیرا که این هر سه چیز از کسب اوست صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بدان وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود چنانکه باید که اخرج ابن ابی شیباه قال المهاجرون اول منس فی الاسلام صدقه عمر و زفته اند جمهور بسوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته نمیدانم و میان صحابه و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جا بهیت و الفاظ او وقت و حبست و تبلیک و ابدیت است در سبیل گفته نموده صلح الفاظ و کتابه و تصدقت و اختلاف فی حرمت فقیل صریح و قیل غیر صریح و آمده است از شرح انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم نیست و جائز است بیج آن و خلافت کرده اند او را جمله اصحاب و مکرز فروطی و ای از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسئله البته قائل میشد بدان گفت قریبی رد وقف مخالف اجماع است پس التفات کرده نمی شود بسوی آن و این حدیث و است بر صحت و لزوم وی او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود بدان مثل تعلیم و تصنیف و مراد نفع اخر و نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد ما و داخل مدوران کیسه تالیف کرد و علم نافع یا نشر کرد و آنرا باقی ماند کیسه روایت میکنند این علم را از او و متفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست یا وقف کرد کتاب را که آن فی السبل و از نجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قد یا حدیثا که درین است دیده می شود او و ولد صاحبید عوله یا فرزند نیک که دعا کند برای او و ولد شامل ذکر و انشی هر دوست و صلاح او شتر است تا دعای او مستجاب باشد و نعم ماقبل قطعها سالها بر تو بگذرد و گذارد کنی بسوی تربیت پدرت و تعویجای بعد چه کردی خیر و تا همان چشم جاری از پیرت و در وی نیست بر حقوق دعای ولد یا بوی بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیر دعا و در روایت ابن ماجه زیاده برین سه چیز فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمله و حسنة بعد موتة علم انشروه و ولد اصحابا ترکه او صحفا و نثره او سجده انوار او بیتا لابن السبیل او نهر اجر او صدقه اخر بهاسن له فی صحته و حیاتة لم یتم من بعد موتة و از نجاست سعدی رحمه الله تعالی گفته اند و آنکه ماند پس از وی بجای و پل و مسجد و چاه و محفل سراسر و و واروده اند خصال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و سیوطی رح آنرا نظم کرده است اذ مات ابن آدم لیس تجری و علیه من فعال غیر شتر علوم و ثمار و عمارت و غیره و الصدقات تجری و وراثه و صحف و رباط تغرب و غیر البیور و اجر او نهر و بیت للغریب بناه یا وی و الیه او بنا محفل کرد و او مسلم و له و للنسانی و ابن ماجه و ابن جابر من طریق ابی قتادة خیر یا نجاف الرجل بعد ثلاث و له صالح یدعوله و صدقه تجری یبلغه اجر ما عمل بعمل به بعده و رسل الله و طار گفته در حدیث اشاره بهت بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد میت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب بجا نگر گفته بود که این حدیث مخصوص آیه و لیس للانسان الا ما سعى است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسدیت را هر چیز که کند آنرا غیر وی در شرح کنز گفته آیه بنسوخ است بقوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعوا ما نزلناهم و گفتند مراد با انسان کافر است نه مسلمان و مومن را سعی اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللعنة ای و علیهم لعنة و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر گفت این عمر یافت عمر زنی بخیر که سعی بود شیخ بفتح مثلثه ویم قیل بسکون سیم و بعد آن همین است کما فی روایت البخاری فاتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت یسئالها فیها طلب امریکه و آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله انی اصببت ارضا بخیر لم اصب ما لا قوا نفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدستیکه من یافته ام زنی را در خیر که نیافته ام من مالی هرگز که اکنون گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه نیفر مالی مراد آن مال و چه کنم تا مال خشم بکسی در راه خدا یا نگذارم نزد خود و بد هم حاصل آنرا بمسلمانان نفیس معنی

جلد ثانی

منتفی نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تجسس خالد بطریق اصداد و عدم تصرف باشند وقف ناشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه
که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در مسجدی یا شمسیدی که منتفع نمی شود بوی همیگی جائز است صرف آن مال بایر حاجت
و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و کسبه بمظنه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آراستن می یا کردن چیز
که مورت فتنه شود مزار را باطل است انتی متفق علیه در مصنفی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است
و اگر نقل کرد بسوی مکان موهوب له بجهت اکر ام او بدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لابد است در وقف از واقف موقوف
و موقوف علیه ناظر وقف و موقوفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن تا مدت معتد به یا وقف
عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده و ریاحان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمکات منافع داشته باشد
پس وقف بر چنین و عبید و بر خودش صحیح نیست و اگر بجهت معصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه
و رست است و همچنین اگر بجهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند وقف بر اغنیا و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل تجسس و جلیه مسجد و مانند
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یتفقون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
واقف یا وارث و باین میانه بر وقف در نصیوت آیا صرف کرده شود یا قرب ناس باشد ایشان بیکوین یا صرف کرده شود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر صالح مسلمین چند وجه
آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرو داده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف
در ملک واقف است و الله اعلم بلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم حبست اصلها و تصدقت بهامی بمنافعها و الله اعلم و موقوف علیه را میسر است انتفاع آن نفس
خود یا نائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و با انتفاع و اگر وقف کرد و ابه را صوف و دبر و لبین او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر موقوفه
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقول آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت و اهتدایست
و وظیفه او عبارت و تجارت و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا صوفی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
از عیال او میبرد و اگر غائب شد بوجهی که غیبت منقطع نباشد وی احق است بجای خود و غیبت منقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان نیست

باب الهبة

بکسر و تخفیف با مصدر و هب هب است و شرعا تمکیک عین است بعقد بر غیر عوم من معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شئی موهوب و بر اعم از آن و خرج ابدا
گفته تعلق بالمعنی الا اعم علی انواع البر و موهبه الدین ممن هو علیه الصدقه و هی بمنه یا تمیض طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر یضم ثوبون فتح بها شح است
و لا و قش بر سر چهارده ماه است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را آورد و او را نزد آنحضرت فقال انی نخلت ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام
پس خود که این است یعنی نعمان را غلامی بخاکه النون و سکون جمله عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
و لک شلته مثل هذا آیا همه او را خود را بخشیده مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام هر چه را مانند این غلام قال فارجعه فرمود پس
باز پس گردان آنرا و بر ال السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان او را در هر چه و تصریح کرده است بدان بخاری و این قول احمد و حق و ثوری و آخرین
و هب باطل است با عدم مساوات و همین است مغاذا لفاظ حدیث از ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجاء و قول وی یا تقوا الله و قول وی اعدوا لیل و لا و کم و قوله
غلامان و قوله لا اشد علی جوهر اختلاف کرده اند در کیفیت تسویه یعنی گفته اند عطیه فکر و ناشی برابر باشد این ظاهر قول دوست در بعضی لفاظ حدیث نزد شافعی

الاسویت منہم ووزن ابن جبان سو وایہم ودر حدیث ابن جبانست سو دایم اولادکم فی العطیۃ فلو کنت مفضلًا احدًا لفضلت التثارة اخریہ سعید بن منصور
والبیہقی باسناد حسن وگفته اند تسو یا نیست کہ ذکر اشمل خط الانثیین جرب تورث بہ ہند و مذہب جہور مذہب تسو یہست و عدم ایجاب و اطالت کروماند
اعتبار از حدیث و در شرح چند عذر ذکر نموده و ہمہ آن غیر ناہض اند و نوشتہ ایم دین باب رسالۃ جواب سوال در ان قوت قول بوجوب تسو یہ واضح کردہ ایم
و اینکه ہمہ با عدم تسو یہ باطلست انتہی و ہوا الاشہ و فی لفظ و در روایتی چنینست فانطلق ابی الی النبی پس رفت پدرن بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم لیشہدہ علی صدقہ قتی ہما گواہ کند آنحضرت را بر صدقہ من کہ بخشیدن غلام مذکورست قال افعلت هذا الولد کلہم فرمود آنحضرت
ایا کردہ این را بہمہ فرزندان خود یعنی ہنگنان را غلامی دادہ یا خاص ہمین پسر را سگم گفتمہم و یونس کل نہیک گفتمہم اندویش و ابن عیینہ کل و لکن صنف گفتمہم
منافات میان این ہر دو زیرا کہ لفظ ولد شامل فکور و اناثست و لفظ بنین اگر مراد بدان ذکر اند پس طاعت ہرست و اگر اناث اند و ذکر پس بر بیل تفسیرست قال لا گفتم
پدرن کہ چنین نکرده ام و ہمہ را غلام دادہ ام قال فاقولوا اللہ واعدوا بنین او لا ذکر فرمود بہر سیای مسلمانان خدا را و پرہیز کنید بفرمانی او را و برابری کنید
سیان فرزندان خود فرجع ابی خود تلتک الصدقة پس باز گشت پدرن و باز گردانید آن صدقہ را در حجتہ اللہ البالغہ گفتمہم مذکورست تفضیل بعض اولاد بر
بعض در عطیہ زیرا کہ مورث ضعیفہ و خد میان ایشانست نسبت بوالد و وی تمیز خواہد کرد و بر ویکی و دین فساد منہرست و لہذا اشارہ کردہ آنحضرت بانیکلین
تفضیل موجب ضارستقصا و بطور او بر فلست انتہی متفق علیہ و رواہ الشافعی فی الام و البیہقی من طریقہ نحوه و از حدیث معلوم شد کہ برابری کل
در ہبہ اولاد واجبست و بہ قال الشوکانی در ذیل الاوطار گفتمہم جواب دادہ اند جہور از حدیث بہ جواب کہ در فتح الباری مذکورست و ما انرا باختصار با زیادت مفیدہ
ذکر کنیم اول آنکہ مہوب نعمان تمام مال والد او بود و ابن عبد البر حکایت کردہ و تعقب نمودہ بانیکہ طرق حدیث صرح اند بضعیفست چنانکہ در حدیث بابست کہ
مہوب غلام بود و در مسلمست بلفظ تصدق علی ابی بعض مال دوم آنکہ عطیہ مذکورہ را ناجز نکرده بود و بکہ بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشورہ خواست آنحضرت فرمود
لکن حکاہ الطبری جوابش آنست کہ امر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با رجوع مشعر تخریرست و چنین قول عمر لا رضی حتی تشہد سوم آنکہ نعمان کلان بود و مہوب قایم نشد
پس پدر را رجوع در ان جائز باشد ذکرہ الطحاوی حافظ گفتہ این خلاف چیز نیست کہ در اکثر طرق حدیث آمدہ خصوصاً قول وی ارجعہ کہ دہست بر تقدیم وقوع قبض و آنچه
روایات بر ان متظافرا اند آنست کہ وی صغیر بود و پدرش قایمض آن بود و با بر صغری پس مراد بر عطیہ مذکورہ بعد از آنست کہ در حکم مقبوض بود چہارم آنکہ قول وی
ارجعہ دلیل صحتست و اگر ہبہ صحیح نباشد رجوع ہم صحیح نبود و امر رجوع از ان فرمود کہ والد را رجوع در ہبہ ولد میرسد اگر چہ فضل خلاف آنست و لیکن استجاب تسو یہ
برین راجعست لہذا امر فرمود او را بان و در فتح گفتمہم درین احتجاج قطرست و ظاہر آنست کہ معنی قول وی ارجعہ آنست کہ ہبہ مذکورہ ماضی و نافذ نیست و لازم
منی آید از ان تقدم صحت ہبہ پنجم آنکہ قول وی اشہد علی ہذا غیر ی اذن باشہا و غیر اوست بران و خود از شہادت از انجت متنعش شد کہ وی امام بود و گویا گفت
من شاہد نمی شوم زیرا کہ شان امام حکمست نہ شہادت حکاہ الطحاوی و ارضاء ابن القصار و تعقب کردہ اند این را بانکہ لازم منی آید از نبودن شہادت شان امام
اینکہ متنعش شود از تحمل شہادت و ادای آن وقتی کہ تعیین کرد و بروی و مراد باذن مذکور تو بیخست و بقیہ الفاظ حدیث بران دلالت دارد و حافظ گفتمہم و بان تصحیح
کرده اند جہور درین موضع و ابن جبان گفتمہم اشہد صیغہ امرست و مراد بدان نفی جوازست و ہو کہ قولہ لعائشہ اشتراطی لہم الاول انتہی و سدیدانست تسو یہ آنحضرت
آنرا جو ششم تمسکست بقولہ الاسویت منہم بر آنکہ مراد باہم استجابست و نہی تریہ حافظ گفتمہم و ابن جیدست اگر وارونی شد الفاظ را مذہب برین لفظ و لایسا
سواست سو منہم ہمہم گویند مخوط و حدیث نعمان قار بواہم اولادکمست نہ لفظ سو و او تعقب کردہ اند این را بانکہ شما مقابلت ماہم واجب نمی گوید چنانکہ بوجوب
تسو یہ قائل نیستید ششم آنکہ در تشبیہ واقع میان ایشان و تسو یہ با تسو یہ ناماد برتر قرینہ و اہمست بر آنکہ امر بواہم ہست و این وجہ مردودست بانکہ اطلاق جوہر
بر ہم تسو یہ نفی از تفضیل ہست بوجوب پس برین قرینہ ملحق ہر شانست گویہ صلح ہر شانست ہمہ را نہ سائر ملحق با عطیہ و اگر تفضیل نا جائزی بود

ازین بر و خلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داده که خواهان او بدان را نمی بود و همین جواب از قصه عاصم است انتهى با آنکه نیست
 محبت و فضل این بر و خلیفه لایسب با یکدیگر معارضه فرمود باشد و هم آنکه منعقد شده است جماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد
 خود از مال خویش هائز باشد برای تملیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تملیک بعضی دیگر هم جائز باشد. ذکره ابن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه تحقیق نیست زیرا که قبایل
 با وجود نص است انتهى پس حق آنست که تسویه واجب است و تفضیل حرام استی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مسلم راست باین لفظ قال گفت آنحضرت
 فاشهد علی هذین اغیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر جور و جور میل کرد نیست از راستی ماه و ستم
 کردن بر کسی ثم قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسولک ان یكون الک فی الدرس و آیه اند و دیگر دانند ترا آنکه باشند ایشان یعنی پسران تو برای تو در نیکی
 کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو نیکی کنند و همتا ترا بکثرت نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین مرا باشد و دیگر دانند قال فلا اذن گفت آنحضرت
 پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و بطیة انگاه خواهی که زکوره باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکر را و چندان اناث نبشند که ما تقدم و هو قول محمد
 بن الحسن احمد و سنی و بعضی اشافعیة و المالکیة و غیر هم و الاول الاربع و بر هر تقدیر این بیان فضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی حرام گفته شواکی و شرح مختصر
 گفته این حدیث و دلالت دارد بر وجوب تسویه و اطلاق تفضیل و بودن آن جور و واجب است بر فاعل آن شر جامع و مذ هب جمهور است و جواب داده اند
 ازین احادیث بخیری که لائق التفات نیست انتهى گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروة بن الزبیر عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن جبان و احمد و الطحاوی و المغضل بن المطلب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد الله بن عتبة بن مسعود عند احمد
 و چون بن عبد الله عند ابی عوانه و شعبی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن جبان و غیر هم و قد رواه النسائی من سند بشیر و الدنعمانی و شاذان و کلب
 و بعضی گفته لابد است در هبه از واجب می باید که ملوک و معین باشند و آنچه بیع او صحیح است و هبه او نیز صحیح است و آنچه بیع او صحیح نیست و هبه او نیز صحیح نیست اما در هبه
 حنطه مشکا که هبه و صدقه آن صحیح است و هبه دین برای بدین ابراء و اسقاط است و در هبه ایجاب شرط نیست بحدیث عاتق سلمین در جمیع اعصار ترک هر دو و در هبه
 و صدقه نیز نکره و فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیهست و انما علم و رجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب نباشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من هب بهت لصلته رحم او علی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من هب بهت یری انما اراد بها الثواب
 فو علی سببه یرجع فیها و اذالم یرض منهار و اه مالک فی الموطا معلوم میشود که قرینه و اله بر آنکه این هبه برای ثواب است بمثل شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انما
 اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیحست و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه ساقط کرده شود و تعیین ثمن و انما علم و استثنای کرده میشود و هبه و اله و کبر
 در حکم اوست و برای و کد که رجوع از آن صحیحست بشرط بقای موهوب در سلطنت موهوب له بحدیث لایحل لرجل ان یعطی عطیه او یهب بهت فجع فیها الا الوالد فیه
 و له و صححه الترمذی و الحاکم انتهى کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب
 یعنی قریب و بازگرونده و خشنخوش خود همچو سگست که فی میکند پسر باز می گردد و وقتی خود و خور و نیکو را نذر و بخل و دلالت است بر تحریم رجوع در هبه و این مذ هب
 جماعیه علم است و بخاری برای آن تبویب کرده و گفته باب لایحل لاحیان یرجع فی هبته و صدقه و جمهور از این هبه و اله بولد را استثنای کرده اند و مذ هب ابو حنیفه علی
 رجوع در هبه است نه و صدقه مگر در هبه ذوی رحم گفته اند مراد بحدیث تعلیقه است در کراهت طحاوی گفته قول او کالعائد فی قبیله اگر چه تقضی تحریم است لیکن زیادت
 لفظ کالکلب در روایت دیگر و دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر متعبد است پس فی بروی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تحقیق کرده اند
 این را با استبعاد و ادیل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عزت شرع و مثل باین عبارت زجر شدیدست چنانکه واروده است نهی در صلوة از اقامای کلب
 و فقر غراب و التفات فطلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام که تحریم و تاویل بعد لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو حنیفه معنی

رجوع والد از مهریه ولد اخذ و صرف است و نفقه خود و زوجه و حاجت چنانکه سال از مال و برین تقدیر منافات نیست میان قول ابو و اقوال دیگر و خفیه حدیث
عائده راجع بکراهت و عدم مروت کرده اند و نیز لایطوفا گرفته روایت والد بر تحریر منافی روایت والد بکراهت نیست بر تسلیم و لا یشترک بران فقط زیرا که ال بر تحریر
والست بکراهت و زیادت و قطعی گفته تحریر ظاهر سیاق حدیث است و اکثر محل تفسیر کرده اند زیرا که قوی مستقدر است و قیاس و گفته لا اعلم القی الا بما قد رویه قول
تحریر است فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری لیس لنا مثل السوء نیست ما را مثل بدی نیست یا سلمانا زانمی بایک از کتاب چنین خفیه است کفری الذی یجوز
فی مبهته كالکلب یقی فی رجوع فیه کیسه باز میگردد و در هر چه بود و چه گسست که قوی میکند بر برگردود و در آن در حجة الله المبالغة گفته رجوع و در هر چه برگردد شکر از آن مشاعود
در چیزی که آخر از مال خود برگرداده و از خود از آن بریده و بخل است بآن چیز بخشیده یا تخیر از آنست یا اضرار بمهریه و بول و این همه اخلاق مذمومه اند و نیز نقص مهریه بعد از
امضاء و احکام آن و خروج نهی است بخلاف آنکه از اول امر چیزی بنمیداد و پیش شبیه داد و آنحضرت عابد و مهربان بود و کلب برای تمثیل معنی و ربا و بی و بانی و بیان کرد و بیعت
یا بلع و جریار بکراهت میان هر دو مباح است و رفع مناقشه باشد چنانکه والد و ولد انتی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال لا یحل لرجل یسلم ان یعطى العطیة ثم یرجع فیها حلال نیست مرد مسلمان را که بدو چیزی را از مهریه و صدقه و هدیه و جز آن بپسند رجوع کند و در آن طحاوی گفته
قول وی لایحل مستلزم تحریر نیست بلکه مثل قول درست لایحل الصدقة یعنی و معنی او آنست که نیست حلالی عیشی که غیر او را از روی حاجت حلال است و مردی بطلب از او
و بخل گفته لایحل ظاهر تحریر نیست و این قول که این مجاز است از کراهت شدید صرف حدیث از ظاهر باشد انتی و نسخ گفته و باین گفته اند جهو علیا یعنی تحریر رجوع و در هر
بعد قبض و نیز خفیه رجوع و در هر چه و صدقه بعد قبض جائز است مگر در چیزی بانی که نکوزند و نفقه از آنجا تعویض است و قرابت محرمیت و نزد و ایدر ظاهر رجوع نیست منزه و چنانچه
در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از مهریه ولد زیرا که ولد و مال و مهره از آن والد است طبری گفته خاص است ازین عموم کیسه هر چه کرد بشرط ثواب و آنکه موهوب له
ولد باشد و قبض نکرده و مهریه که میراث آنرا بسوی و اهریب رو کرده زیرا که اخبار در استثنای این همه ثابت است و روایه ای این که غنی فقیر را بدو یا صلح بکند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد و روی مطلقا رجوع نیست و نسخ گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بعد قبض انتی و کلام ممدین باب گذشت
الا الوالد فیما یعطى الولد ما و والد و آنچه میدهد فرزند خود را و روی و بیعت است بجز رجوع مرد را در مهریه و ولد بکسیر باشد یا صغیر و تصدیعش بطفل خلاف ظاهر حدیث
و فرق کرده اند بعضی علماء و مهریه و صدقه پس و در هر چه باز گویند و در صدقه زیرا که مقصود بدان ثواب آخرت است و بخل گفته این فرق غیر مؤثر است و حکم و ذیل گفته اند
لا دلیل علیه انتی و حکم ما در حکم پدر است نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند بآنکه لفظ الوالد شامل ام است و مالکی فرق کرده اند و اب و ام گویند مادر را رجوع میرسد اگر
پدر زنده است نه آنکه مرده باشد و مقید کرده اند بآنکه موهوب له قرضدار و آنکه باشد و باین قائل است احنی شوکانی گفته حق آنست که پدر را رجوع در مهریه
ولد مطلقا میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظ والد و را صحیح شود گفته یا شرعا زیرا که آن خاص است و حدیث منع از رجوع عام پس نبی شود خاص و عام در مباح گفته
الوالد الاب و جمعه بالاب و النون و الوالد الام و جمعه بالالف و التاء و الوالدان الاب فالام للقلب انتی رواه احمد و الشافعی نحوه مرسل و لغت شافعی اگر
متصل میشد قائل میشد بدان انتی و هر موصول که تری و کلا ربعة یعنی ابو او و ترندی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
در بخل گفته خاص کرده اند ازین حکم مهریه و مهر برای زوج از صدق خود که نیست و در رجوع و در آن و مثله رواه البخاری عن النخعی و عمر بن عبد المنذر تعلیقاً و زهری گفته
و ایس میشود اگر فریب داده است زن را مرد و عبد الزناق از عمر بنه منقطع آورده ان النساء یطعنن به و رغبة فایا امرأة اعطت زوجه فاشات ان ترجع حیث
انتی یعنی زن آن مهر خود را بخوشتی و خوف می نمشد پس هر زن که چیزی بشوهر خود داده باشد و خواهد که رجوع کند برگردد و عن عائشة رضی الله عنها قالت
كان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الهدیة و یشیب علیها ابو و آنحضرت که قبول میکرد و بدو را و جزا میداد و مکافات میکرد و بران در نجای نیست بر آنکه
جاورت وی صلی الله علیه و سلم جاری بود و قبول مهریه و مکافات بلان و در روایتی از ابن ابی شیبہ باین لفظ آمده و شیب علیها ما مهریستها و استدل آن کرده اند باخی

بر وجوب انصاف بر هر کس که بود این عادت صحیحی بود و مسلم مقتضی از مردم دوست و تمامیت بدان استلال بر وجوب زیر که میتوان گفت که ستمگر
 او بران از راه مکارم اخلاق بود که بران مجبول شده بنا بر وجوب شافعی در جید گفته به برای ثواب باطل است منعقد نمی شود زیرا که هیچ ستم شبن مجبول و موضوع به
 تبرع است پس اگر آنرا واجب گردانیم معنی معاوضه باشد و شرح فرق کرده است و هیچ و بهر پس هر چه تحت عوض است بران اطلاق هیچ نموده بخلاف بهر گفته اند
 هر که آنرا برای ثواب جائز داشته است وی عرف را در آن بمنزله شرط ساخته و آن ثواب مثل دوست و گفته اند بعضی مالک که واجب است ثواب بر بهر وقتی که اطلاق
 کرده باشد واجب یا از کسی باشد که طالب ثواب است مثل هر چه فقیر برای غنی بخلاف بهر با علی باونی و چون واجب باضی ثواب نشود و بهر لازم گردد وقتی که بهر
 او را قیمت داده باشد و گفته اند لازم نشود و اگر آنکه در اراضی گردانند و الا اول المشهور عند مالک سیاتی مزید تحقیق آخر الباب رواه البخاری و احمد و ابو داود و الترمذی
 و اعلال کرده شده است با رجال بخاری گفته اند که یکر و کعب و حاضرین شام عن ابی عیسی و در وی اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس متفرست بود و از ایشام
 و ترمذی و نیز گفته اند لا تعرف الامن حدیث عیسی بن یونس و ابو داود و گفته اند تفرست بود عیسی بن یونس و هو عند الناس مرسل انتی و درین باب حدیثی است و حدیث علی
 که درین فرستاد کسی برای آنحضرت پس قبول کرد و آنرا و بهر فرستاد ملک بسوی او پس پذیرفت از آنهار رواه احمد و الترمذی و نیز از او رواه فی التلخیص و لم یسلم علیه
 و لم یذکره صاحب مجمع الزوائد فی باب الکفار و قد سنه الترمذی و فی اسناده ثور بن ابی فاخته و هو ضعیف و در حدیث ابن عباس است و همچنین که فرستاد آنکه زیور
 برای آنحضرت جبهه بند و رواه احمد و الترمذی و النسائی ایضا و ابو داود و است که بهر فرستاد ملک و هم برای آنحضرت مشتقه شدند یعنی فروه و از استین
 پس پوشید آنرا و هم در وی است از انس که ملک فی نیزان حله فرستاد برای آنحضرت که گرفته بود آنرا بسوی و سه شتر پس قبول فرمود آنرا و فرستاد صاحب الیه برای آنحضرت
 بقله یفینا الحدیث اخبره البخاری و در حدیث ابی حمید راعی است نزد بخاری که بهر فرستاد ابن العلاء بسوی آنحضرت بر دو نوشت برای او بجز و در مسلم است بهر فرستاد
 فروه بخاری بقله یفینا بسوی آنحضرت و سوار شد بران روز چنین و در حدیث بهر است نزد ابی ابراهیم حربی و ابن خزمیه و ابن ابی عاصم که امیر قبط بهر فرستاد و بسوی آنحضرت
 و و جاریه و یک بغله پس سوار می شد بر بغله مدینه و گرفت یکی از و جاریه را بسوی نفس خود و زیاده برای وی ابراهیم را و خشید جاریه و دیگر بحسان و در کتاب الهدایا لا یترجم
 اخبری است که بهر فرستاد بخاری و بهر بسوی آنحضرت بغله یفینا و از انس است نزد بخاری و غیر او که زن یهودیه آورد و فرستاد آنحضرت شاة مسمومه پس خورد از آن
 الحدیث و این همه احادیث دلالت دارند بر جواز قبول بهر از کافران و الا علم و کلام درین سلسله در رساله فاده الشیخ بمقتدار التامیخ و المنسوخ کرده ایم فلیتح الله و عن
 ابن عباس رضی الله عنه قال و هب رجل لرسول الله صلی الله علیه و سلم ناقه هبیه کرد و خشید مردی آنحضرت را یک شتر داده فائنا به علیها پس
 سکافات کرد آنحضرت آن مور را بران نلقه فقال رضیت و فرمود رضی شدی قال لا گفت آن مرد شترم فرزاده فقال رضیت پس فرمود و زیاده کرد و آنحضرت
 یعنی یک ناقه دیگر داد و فرمود رضی شدی قال لا گفت رضی نشدم فرزاده فقال رضیت قال نعم پس فرمود و یک ناقه دیگر داد و گفت اکنون رضی شدی گفت
 شدم و تمام حدیث این است لعمریه است ان لا اتوب الا من قرشی او انصاری او ثقیفی و در روایتی از ترمذی زیاده کوه و دوسی و کره الزکری و لفظ ابو داود و این است
 و ایم الله لا قبل بهت بعد یومی بذاس حد الا ان یکون مهاجرا او غیا او انصاری او دوسیا او ثقیفی و سبب این هم عدم رضای و هب بعض بود این سلطان حکایت کرد
 قد کان بعض اهل العلم و الفضل یمنع هو و اصحابه من قبول الهدیه من اعدائهم و لا یقبلون الا من اهل النیات فی هذا الزمان انتی رواه احمد
 و مجمع الزوائد گفته رجال احمد رجال الصبیح و ازینجا معلوم شد که مکافات بذا فضل و احسن است زیرا که آنحضرت عوض یک ناقه او را سه ناقه بخشید و در روایت ترمذی
 آمده که شش ناقه داد و این هم معلوم شد که عوض احسان باید کرد قال قتالی بلی جزا للاحسان الا ان احسان کبریل گفته در وی و نیست بر شرط رضا
 و هب و بر یک که اگر او را بقدر محبوب داد و وی رضی نشد زیاده دهد و این دلیل یکی از و قول باضی است و هو قول عمر قالوا اذا اشتراط غیر الرضا فلیس بنکلیج یقع
 و صحه ابن حبان و ابی داود و النسائی عن حدیث ابی هریره بالمتن و ان لعمریه و رواه من وجه آخر و رواه الحاکم و صحیح علی شرط مسلم و عن

جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العمري لمن وجبت له عمري است كمن شيد شدا وراعي بضم عين وسكون
ميم والعم مقصوره بر وزن تخلي است ماخوذ است از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بهیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمر
ایا با ای بختنا ملک مد عمرک و حیاتک پس ازینجا ورا عمری خوانند حاصل آنکه مالک بدیگری گوید که این سرایا این خانه متر است تا تو زنده این جائز است و تا
آن شخص زنده است او را بزر توان کرد و اختلاف است درین که بعد از وی با و لا و او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک
گوید این خانه و این سر متر است و ترا و اوم تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و بیرون می آید از ملک مالک و
ملک عمر میگردد و بعد او ملک ورثه او و اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سر متر است مدت عمر تو بمردی برانند که حکم این
حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذہب خفیه نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی بوارثان نمی رسد و بیرون عمر مالک
باز میگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول و از نزد خفیه و این شرط فاسد است
و به شرط فاسد فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
شرط فاسد و مذہب مالک عمری ملک شافع است نه رقبه بر جمیع تقا و بر مذکور و ذکره الشیخ عبد الحق الدلبوی متفق علیه مصنف و فتح الباری گفته رفته اند بمردی
آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و رجوع با و ل نمیکند مگر وقتی که تصریح با شرط کند و طبری از بعض مرد و ماوردی از داود و گرویی از فقها حکایت کرده که غیر شرط
و قائمین بجهت مختلف اند و آنکه ملک متوجه چیست جمیع گویند متوجه بسوی رقبه است که اکثریهات تا آنکه اگر عمر عبد باشد از او موهوب له آزاد کرده اند و دیده بخل
و اهب و گفته اند متوجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هو قول مالک الشافعی فی التقدیم و در سلوک در آن مسلک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالکی و نزد
خفیه و در عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انما باطله انتهى و مسلم و مسلم راست باین لفظ امسکو علیکم اموالکم کما هابوا
بر خود و مالهای خود را و لا فسد و هابوا و انید از افانه من اعم عمری فی الذی اعرحیا و میتا و لعقبه پس یک که در عمری پس آن عمری یعنی
زمینی که در وی عمری کرده است مگر کسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او راست و در سل السلام گفته علماء اختلاف کرده اند و آن
و واضح صحت است و همه احوال و آن در ملک موهوب له است بملکات م تصرف کند در آن جمیع و غیره بنا بر تصریح احادیث با این معنی و فی لفظ و در روایتی از جابر
لحفظ است انما العمري التي اجازها رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك ميت عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه
گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترافا الذي قال هي لك ما عشت فانها ترجع الى صاحبها و اما کسی که گفت این عمری متر است تا آنکه زنده
باشی تو پس بدیگری و او میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلاف مذہب جمعیست و ایشان میگویند که این قول جابر است بر رأی و اجتماع حدیث مرفوع
پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقیید احادیث سطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابوداود و ایضا و در سل السلام گفته این قید
بمنزله شرط خود او بسوی و اهب است بعد موت عمر پس آنرا حکم صحت باین شرط باشد چنانکه عمری کند بر انخی مایی یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتهى و در سل السلام
گفته معمر گوید زهری باین حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تعلیل را و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات سطلقه و ال اند بر بودن عمری و رقبی برای عمر و مقرب و عقب او بر است که تقید بجهت عمر باشد یا مطلق یا موهوب
و این روایت قاضیه بفرق حلول با و رج است پس غرض برای تقیید طلاقات و معارضه مخالفات نخواهد شد انتهى و لا بی داود و النسائی و ماری داود و نسائی
راست از حدیث جابر که تقبوا بضم تا و سکون را و کسراف و لا تقمروا نیز همچنین یعنی رقبی و عمری کنفیه و قبی بضم با و سکون قاف ماخوذ است از مرقه بنیه که
هر یکی مراقب موت دیگر است تا چون وی بمیرد رقبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید گردانیدم این ساری را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من مثل تو

از ابی یوسف الاشی از هشام بن ابی سیر من عایشه بنت درادی آن از محمد بن حمر بن قریس قال الدار طنی لیس یقته وقال ابن طاہر الاصل عن هشام ورواه
ابن جہان فی الضعفاء من طریق بکر بن بکار عن عائذ بن شریح عن انس بلفظ تهاودا فان الہدیۃ قلت وکثرت تذهب السخیۃ وفتحه لما نذ قال ابن طاہر تفر وہ عائد قد وہ
منہ جامعہ وقال ورواه کوثر بن حکیم عن محمد بن عیسیٰ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلہ کوثر متروکہ وروی الترمذی من حدیث ابی ہریرۃ تهاودا فان الہدیۃ تذهب جہر لصد
وہ سندش ابو مشر منہ منہ وی متفردست بدان وہو ضعیف ورواہ ابن طاہر فی احادیث الشہاب من طریق عصمہ بن مالک بلفظ الہدیۃ تذهب بالسبع والہجر
ورواہ ابن جہان فی الضعفاء من حدیث ابن عمر بلفظ تهاودا فان الہدیۃ تذهب الغل ورواہ محمد بن الزغیر فترہ وقال لا یجوز الاحتجاج بہ وقال فیہ البجاری منکر الحدیث
وروی ابو موسیٰ الدیلمی فی الذیل فی ترجمۃ زعیل برفعه تراور ورواہ تهاودا فان الزیادۃ تمت الوداد والہدیۃ تذهب السخیۃ قال الحافظ وہو مرسل لیس از عیسیٰ صحبتہ
کہذا فی ذیل الاوطار و ابو یعلیٰ باسناد حسن ودر سبیل گفتہ واخرجه السیوطی وغیرہ فی کل رواۃ مقال و ضعف قد حسن ہنادہ وکانہ لشواہد منہا حدیث الآتی فان کان
ضعیفاً ہو قولہ وعن الحسن رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تهاودا فان الہدیۃ تسئل السخیۃ ہدیۃ فرستد
باہم ہر شیکہ ہدیۃ می کشد وی بروکینہ را سخیرہ بر وزن کریمہ بمعنی جہد خاتم جمیع آن رواہ البزار باسناد ضعیف زیرا کہ در روایتش کسی است کہ تضعیف کردہ شدہ
و او را طعنہا است کہ خالی از مقال نیست و در بعض الفاظش تذهب و جہر الصد آمدہ و جہر فتح و او و حای محکمہ بمعنی کینہ و غش و وسواس و دشمنی خوشم و غش و سبیل گفتہ و
اگر چہ این احادیث خالی از مقال نیست لیکن ہدیہ را در قلوب موقع نیست کہ مخفی نیست وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جاراتہن جاراتہن ای زنان مسلمانان باید کہ خوار و خرد نشمرید زنی را کہ ہم سایہ است ہدیہ و تصدق را برای زنی
و دیگر کہ ہم سایہ اوست ولو فوسن شاکہ و اگر چہ باشد کم گویند فرس یکسر فاد سکون را و کسرین و نون و آخر بر وزن زبرج خف بعیر و گاہی در شاکہ نیز اطلاق میکنند
و اکثر در شاکہ ظلف میگویند چنانکہ مسلم سب و خرد را حافری نامند و در حدیث دیگر آمدہ است ولو بظلف محرق و اگر چہ ہم سوخته بود و تخصیص بزین بہمت نیست کہ کفران
و خطا و طبیعت زنان بیشترست متفق علیہ و سبیل السلام گفتہ فاضی گوید اشہر نصب نہاست بآنکہ نہادی ہضاف بسوی مسلمات است از قبیل اضافت بوصف بسوی صفت
قول غیرہ و در حدیث مذکورست تقدیرہ لا تحقرن جاراتہن ای نہادہ و لو فرس شاکہ و ما رواہ ذکر آن ببالغہ و جہر ہدیہ جہرہ برای جہرہ است و تحقیق فرس زیرا کہ عادت باہامی آن
جاری نیست و ظاہرش نہی است محمدی را لازم استحقاق ہدیہ عمداً بسوی عیسیٰ بنیشتی کہ ہودی تبرک اہد شود و تحمل کہ بلای ہمدی الیہ باشد و ملاو آن باشد کہ ہدیہ را تحقیر نا کار و اگر چہ تحقیر
باشد و تحمل کہ مجموع ملاو باشد و روی حشمت بر تہادی سیار میان ہمسایگان و اگر چہ شئی محقر باشد زیرا کہ در آن عیب نیست و نامیس است انتہی وعن ابن عمر رضی اللہ
عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من و ہب مہبۃ فہو احق بہا ما لا یشب علیہا کہر کشیدہ نشیندنی پس وی سزاوارترست بآن بخشیدہ شدہ
ما و اسیکہ عوض کردہ شدہ است بران و سبیل گفتہ حدیث اولیست بر جواز رجوع و بر سبب وقتی کہ عوض نکرده شدہ باشد بران و بر عدم جواز رجوع در آن وقتی کہ عوض
کرده شدہ باشد و کلام بدان گذشتہ و گفتہ اند کہ ہدیہ نمی کشد ہدیہ کنندہ مگر برای غرض زیرا کہ اگر با دنی دادہ است حکم صدقہ دارد و این خود غرض ہمست و اگر سادہ
را فرستادہ است جلب مودت و حسن عشرت و مروتست و حکم عطیہ ادنی دارد و آری اینقدر بہست کہ و عطیہ ادنی تو ہم صدقہ باشد و عرف جاریست بجانان
ہدایا باعتبار حال ہمدی و ہمدی الیہ چہ اگر غرض از ان طمع و تحصیل است مثل ہدای تکیسب برای بادشاہ کہ رجای فضل او دارد و اقتصار در ان بر تقدیر عینہا
باشد و مہذیل وجوبست زیرا کہ لائق و دان رود ہدیہ یا عطا بہتر از ان است و اگر غرض وی صرف تحسین اتصال و تصفیۃ ذات البین است ادنی مکانفاش کافی
باشد قلیل بود یا کثیر بلکہ اقل النسب است زیرا کہ شعرست بآنکہ غرض ما و نہ نیست بلکہ تکمیل مودت است چہ نیست فرق میان ملک من و تو
رواہ الحاکم و صححہ و المحفوظ من رواۃ ابن عمر عن قولہ و محفوظ از روایت ابن عمر است کہ لا یتقول عمرست ضعف گفتہ و محمد ابن حزم

لقطه و لقطه از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف بر سهو و روی شناسند محمد بن خیر بن راکما قال الا ازهری و عیاض گفته جائز نیست غیر این و خلیل گفته بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و بیخ قاف نام شخص بردارنده است ازهری گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسموع است از عرب و اجماع کرده اند بر آن اهل لغت و حدیث فتح است و زخمی در فالتق گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهاری گفته در وی دو لغت است یکی لقاطه بضم لام و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بتي في الطريق گفت انس گزشت آنحضرت بیک خرما در راه منی خرما در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا كلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خرما از صدقه بخوردم من آنرا ولیکن بخوردم از ترس آنکه بباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است و اگر چه خوردن چیز جائز است و در آن کمال تواضع و تعظیم نعمت الهی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و در مقام شبه حرمت واجب است نیز معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر دریافت شد که بر نبی هاشم و موالی ایشان نیز حرام است بگفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نقل نیز حرام است بنی بام نزد صاحبیه و زوای حنیفه و روایت است و مقصود در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبل السلام گفته حدیث دال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بدن فاسخ میرود و عدم وجوب تعریف آن و بر ملک آنخذ بجهت و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود و در صورت معلوم بودنش بی اذن روان بود اگر چه شیء بسیار باشد و وارده اند بر اینکه آنحضرت چه قسم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوة و صرف آن و مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تو رعایا بهجت آن گذاشت تا از همراهم بیان او هر که بروی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام مگر حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل با عرض از آن بنابر حقارت او جاری شده است و در حدیث حش است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حرمت در آن کند اتقی و عن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوا بن خنس و ثمانین و سخته از شاه میر صحابه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید آمد مردی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته فائمه نشد بیان بر تعیین این مرد و سباله عن اللقطة پس پرسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد او ای انجیدیت است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک قیل سوبی و الجعفی و ال عقیبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را بکسر عین نه که و بفاظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح لقطه عفاص پوست پاره که سر خنوبوی بندد و در روایتی خرقتها آمده و و کاهها و شناس و کاهی لقطه را بکسر و او بندد بر شک و جز آن گذافی القاموس و در نمایه گفته و کاهشکه گزیده میشود آن بمیان و کبیه و شک و جز آن و فائمه معرفت عفاص و و کاه و در وصف اوست و قبول قول وی بعد از اخبار بصفت آن و در لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاریست فان جاء صاحبها فخرک بها و در لقطه بعد از او و ما لها و و کاهها فاعطها اياه و باین فقه است احد و مالک و شطر اگر دو اند مالک و زیاد و صنف و نانی و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نیکیند چهل بعد و وقتی که عفاص و و کاه را شناخته و اگر یکی را شناخته و دیگری را پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شیئی تا آنکه هر دو را بشناسد و بعضی گویند بعد از نظارت بدینند و نیز اختلاف است در آنکه بعد از شناختن این هر دو بغیر همین بدینند یا لا بد است از همین بعضی بغیر همین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر بگواه و هر که عینه را واجب گفته میگردد فائمه شناختن لقطه این هر دو را آنست که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه رد کند او را بسوی و صفت او زیرا که رو بغیر عینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجروح و صفت عفاص و و کاه از آن بیرون نمی رود و جواب داده اند باینکه ظاهر احادیث و جواب

روست بجز و وصف زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها اياه و حدیث البیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از دست و
 عفاص و وکای قائل شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت فاعطها اياه ثابت است کما حققة المص یس عمل بر این واجب باشد و در بگو
 واجب بود و تعریف بعد یکسال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یکسال حقیر باشد و اعطیم کذا فی السبل
 قد عرفت انها بشدیدا سنة پست بر شناسان لفظه رسالی و در اینجا که یافته شده است عدد باز را و ابواب مسجد با وجای دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف
 آنست که فریاد کند هر که را چیزی گم شده و ضائع گشته باشد بیاید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر یکسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بنظر این حدیث واضح نزد
 ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تقدیر بعد بیست و یک روز است و ذکر سنه در حدیث بسبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب و در پایه گفته اگر کم از ده درم باشد تعریف کند
 چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست بلکه نفوذ بر
 رای ملتقط است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند زیرا که
 گفته ظاهر قول و سنة آنست که تنوالی باشد و لیکن بر وجه استیجاب لیالی و ایام بلکه بر وجه تقادیر در ابتدا هر روز و با تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در
 هفته یکبار پست در ماه یکبار و شتر نیست تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو است کذا قال العلماء و ظاهر وجوب
 تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معروف و ضائع نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلافت مبنی آن اقتضای امر است فوراً
 یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد سنه و به قال جمهور و در بعضی آن دعوی اجماع کرده فان جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود میدی
 و میرسانی بوی و نزد حنفیه واجب است رد آن اگر بگذارد نگواهان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو درست است و بجز کرده شود
 بران نزد حنفیه و قول مالک و شافعی نیز همین است کما ذکر فی الهدایة و کلافتنا انک بهما و اگر بیاید صاحب آن پس لازم بگوید که خود را بقطعه یعنی منتفع شود
 نصب فشا ناک بر اعراس است و جائز است رفع آن بر ابتدا و خبر او بهاست و این تفویض حفظ است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک
 میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صاحب این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صاحب بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس
 و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نزد مسلم است ثم عرفنا منته فان لم یجئ صاحبها کانت و قیة
 عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منته فان لم تعرف فاستنقها و لتکن و قیة عندک فان جاء طالبها یوماً من الدیر فاد بالیه و از اینجا اختلاف شد و علی حکم
 لقطه بعد یکسال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای اصحاب مالک و ثوری و وازعی و شافعی که او راست مالک آن و مشک عن عمر و ابنه و ابن سعید و ابو حنیفه
 گفته نیست او را اگر صدق کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و همه ایشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه در خورده ضامن او گشته باشد
 صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یکسال اند و میگویند که مالی از مال آدمی شود و ضامن آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم ما و نم نیست که در حدیث مسلم
 و بخوان که دال بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب اقوال مذہب شافعی و سنن است زیرا که آنحضرت اذن به اتفاق داد و او تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب
 روزی از او هر چه بیاید بوی او رو کند و این تقنین ملتقط است بقطعه استی و در پایه گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق استحقاق به صاحب مکان و آن
 رسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و رسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب باین باطلاق لالت میکند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند و گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل فقر
 و عروس خود بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجرو ثوابش مر او را باشد و الا ضامن گرداند او را و در حاشی شرح و قایما از نهایی نقل کرده که تصدق بعد از تعریف خصیست
 و عیست مختلط است قال فضالة الغنم گفتند برین خالک پس گم شده گویند که کسی آنرا برادر و چه حکم دارد قال هی لك فزودکن ضار غنم تر است اگر تعریف کنی و ضامن
 آن را نیابی منتفع میشود بآن و که حیث یا مر برادر تر است یعنی صاحب آن اگر آید می گیرد و آنرا یا مر میدی تو آنرا می یابد صاحب آن اتفاقاً یا دیگره اتفاقاً

سکند او للذیب یا برای گرگ است اگر هیچ کس از نیمه زمان یافته نشود مقصود بنیه است بر جواز انتفاع و التقاط تا ضلوع نکرود و گرگ خورد و این حکم عام است و در
 حیوانی که ضائع گردد بی چانه و در سبیل سلام گفته علماء استفق اند بر آنکه واجب غنم را در مکان قفسر بعد از عمران خوردن آن میرسد همین حدیث زیرا که معنی او آنست
 که وی در معرض هلاکت و متروک درین امور و مراد بگرگ جنس کل شاة است از سباع نه خاص ذیب و جمیع گویند تقاطع بعد از اکل ضامن قیمت او است و مشهور
 از مالک عدم ضمانت و احتیاج کرده است بقسوه میان تقاطع و ذیب و جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند بر آنکه
 اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در ملک صاحب خود قال فضالة الاصل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک و لها
 فرمود چه کار است متراد و متراد چه کار داری تو یا بی یعنی التقاط مکن شتر را و بگذارد آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضائع نمی رود و معیها سقاوها باشد شتر شک
 او است کنایت از درون شکم رودهای دست که در آن بر طوطی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتری تواند بدو داشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات
 نمی تواند بدو داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز شتر نمی تواند ماند و خن اوها و با او است حدائی او بکسرهای محال و ذال سمجته مدوده در صرح خدا بکسر و دم
 شتر و سب و جز آن یعنی تو نیست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز از واقعات از زنده با تشبیه کرد او را با مسافری که بگوید او و
 سامان سفر با خود دارد و تامل و تامل الشجر فرودی آید آب را و بخورد و در حین احتی یلقاها در بهات تا آنکه پیش آید او را مالک او و گفته اند که در حکم
 هر حیوانی که ضائع نمیکرد بی چانه چنانکه سب و گاو و خرو و بایندیت تسک کرده است مالک و شافعی و در عدم التقاط شتر و گاو و در محذور ترک التقاط آن نیست
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط
 ولیکن تو هم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن استحباب و نزد ضعیف جاز است التقاط و در همه از جهت تو هم ضیاع پس استحباب باشد التقاط و تقریب
 از جهت صیانت احوال مردم و واجب نیست التقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد بر جواز ترک و بوجه استحباب آن و حکمت در ترک التقاط
 ابل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان او است از طلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و در راه مالک فی الموطا و
 شافعی عنه من طریق در سبیل سلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این فصل است یا ترک او ضعیف گویند فتنل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر بر مسلم
 واجب است و شافعی قال الشافعی و مالک و احمد گفته ترک فصل است بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و ابن ماجة و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیر
 من حدیث عبد الله بن الشخیخ و غیر در آن خوف تضییع و دین است و قومی گفته التقاط واجبست و ماویل کرده اند حدیث را با آنکه وی و حق کسی است که بار او را
 انتفاع بگیرد و از اول امر قبل تعریف انتهی و وارد است در لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه و است بر وجوب تعریف بعد یک قول و لفظ وی نیست
 که گفت ابی یاقم صتره که در وی صد و نیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکسال پس شناسانیدم و نیافتم کسی را که بشناسد پسر آدم آنحضرت را
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکسال پس نیافتم و آدم بار سوم فرمود و گاه بار آورند و رفته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او الا اجتماع کن آن پس
 اجتماع کردم آن بعد ملاقی شدم معنی مالک لقطه را در کوه مظهر و گفت نمیدانم سه قول یا یکقول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پسر آدم او را
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا و او را در فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدم او را بعد از آن بکلمه شعبه است و قائل این قول که نمیدانم شیخ او است
 سلمه بن کلیل که راوی این حدیث است از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد از سه سال میگفت شناس آنرا یکسال و بیان کرد او بود او را
 طایسی و زنده خود که گفت شعبه پس ملاقی شدم بعد از آن سلمه را وی گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شناس
 ابی بن کعب است و قائل سوده بن غفله و آنرا جماعتی از شعبه از سلمه بن کلیل بخبر شک روایت نموده و در آن لفظ سه جوست الا حدیث سلمه که در
 حدیث او لفظ عاین او مثنی آمده در سبیل الا و طرا گفته جمیع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر فردی در ع از تصرف در

لقطه هست و مبالغه هست و تعفف از آن و حدیث زید بن خالد محمول بر مبالغه نیست و حرم و این جوزی بآنکه زیادت و حدیث ابی قلطه
 این جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مر آنست که خطا روی از سلمه است بعده ثابت و تشریح بر عام واحد نیست تو حدیث گمر با نچه در آن شک نیست نه با نچه در آن
 راوی او شک کرده و نیز گوید تخمیل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عامه تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة را فرمود
 صل فانک لم تصل معنی لغت بعد این احتمال بر شل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشا نیست مندری گفته قائل نیست آنست
 از ائمه فتوی بآنکه تعریف لقطه تا سه سالست مگر تشریح از عمر و عکاه الماوری عن شواذ من الفقهاء و این مانند راز عمر بنیاقول حکایت کرده یکی تعریف سال
 و دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این حرم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است و فتح الباری گفته و این مجموعست بر عظم لقطه و حارث و
 انتی و عنده و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اوذى خذالة فهو ضال مال
 یعنی همگی کسیکه جای و بدگم شده را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در آن خیانت و گمراهی است
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خودست مثل شتر و گاو که قادست بر دو مرتبه رفتن در جستجوی مرغی و ما بخلاف غنم پس جانوریکه متع باشد از صغار سب
 و تقاطوی جائز نیست برابر است که بنا بر کلامی شبه باشد همچو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود تواند کرد و بهر پدین همچو طیور مملوک یا بندگان مثل غنم که از اینها
 غیر امام یا نائب او را جائز نیست و وصف ضلال و اینجا مقید بعدم تعریفست رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابویعلی و الطبرانی
 فی الکبیر و ایضاً فی المختار بلفظ لا یادی الضالة الا ضال و این مقیدست بعدم تعریف که فی روایت مسلم و عن عیاض بکسر عین جمله و آخرش مناد و جمعه
 صحابی است معدود در بصرین دوست آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از روی حسن بصری و غیره بن حماد بکسر حای جمله بلفظ حیوان معروف
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذاعداً مد که کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیرد بران و و خداوند عدل و او را یامروی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادتست و امر با شهادت و بعضی برای مذبت
 و این رفته است مالک و احمد و قولی است مر شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر استحباب و شافعی در قولی و ابو حنیفه گفته اند که
 بر لقطه و بر اوصاف او گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل است و بی ذکرش در غیر روی از احادیث منافی آن نیست و سبیل گفته و حق و جواب اشهادست
 انتی و در سبیل الاوطار گفته و در کفایت اشهاد و قولست یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در و غلور او سیله اخذ آن نشود
 و دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی دهد تا بموت ناگهانی و در شکوی آنرا داخل ترک او نگردانند و بعضی شافعی اشرت بسوی توسط بین الوجهین کرده اند و گفته
 استعیاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از آن نماید نوی گفته و هو الاصح و لیحفظ اعفاصها و و کانه لک یکتو و باید که نگار داند و در شش لقطه را بستر شود
 بترک تعریف و لا یغیب بشد یا و باید که غائب نگرداند لقطه را بعد از احضار فان جاء بها فهو الحق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می بستر او را و است
 بلقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بد بد بوی و الا فهو مال الله یؤتیة من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از او هر مس آن مال خداست سید
 هر کسی را که بخواد یعنی تمکک کند آنرا و متعق شود بدان که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بد و سبیل گفته و اینجا ولیست ظاهر را برگرداند
 لقطه ملک ماته و نیست ثمان و جواب سید هندی بآنکه این مقیدست با نچه گذشت از اینجا بثمان و مراد بوی تیه من یشاء حل اتخا بدوست بعد و کیسار
 تعریف و در سبیل الاوطار گفته تمکک لقطه یعنی تعریف بشرط فقر و سبیل ابو حنیفه است و اشتراط فقر لقوله فهو مال الله است زیرا که ملک شیء مضاف الی الله
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائزست غنی باشد یا فقیر بنا بر طلاق اوله شامله هر دو گفته و فاستمع بها و فی لفظ نفی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمع بها و فی لفظ نفی مالک و جواب داده اند از دعوی اصنافت بآنکه دلیل نیست بر صرف بسوی فقیر زیرا که همیشه اصناف بسوی

خداست قال تعالى واتوا بغير حق ما لا اله الا الله الذي انما لم ياتكم **س** نیاوردم از خانه چیزی نیست + تو دادی همه چیز من چیزی نیست + رواه احمد والطبرانی والدارقطني
والادبعة ابو داود ووترندی وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة البوسی المدنی فی الذیل
وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زادو طلحه بن عبید الله صحابی است اسلام آورد بعد بقیة الرضوان وقیل یوم الفتح وقیل یا عبید الله
بن الزبیر وریک روز گفته اند و زحیمه و کشته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل نه اورک الغبی علی الله علیه وسلم لیست له رواية رضي الله عنه ان النبي
صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحجاج بستی که آنحضرت نمی کرد از لقطه حجاج یعنی از التقاط چیزی که از حجاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث
ابی هریره انها لا تحمل لقطتها الا لمنشوریرا که در لقطه حرام تعریف است نه تملک وانتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذہب جمهور و شافعی است چه غالب آنست
که لقطه حجاج در حرم بود و رسانیدنش با رباب لقطه ممکن است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آفاقی است خالی نیست هیچ افقی در غالب از وارد بسوی آن چون
ملقطه هر سال تعریف آن کند توصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود قال ابن بطال و جماعتی از مالک و بعضی شافعی گفته لقطه مکه و غیره برابر است و اختصاص
مکه بمالعه در تعریف بجهت آنست که حجاج رجوع نیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس ملقطه وی احتیاج بمالعه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است
و این حدیث نمی مقید است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای منشوریرا که مختص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک
دستی و همچنین جنفیه فرق کرده اند میان لقطه حرام و غیر وی بلیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الا من عرفها آنست که یکسال کامل تعریف کند چنانکه
همه جا میکنند و مخصوص با یک سو نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث بلی بیان فضل مکه و خصائص است پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سائر
بقلع برابر باشد ذکر آنرا فائده چه باشد و سبل گفته بتمثل که این حدیث و لقطه حجاج باشد مطلقا و مکه و غیره زیرا که در اینجا مطلق است و بلی بر تقییدش بکمه موجود نیست
دستی لیکن معنی تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع همانست و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نهی عن التقاط الا غیر ضائعة الحجاج
برابر است که ذاب باشد یا راجع یا در مکه و بتمثل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحجاج ضائعة الغیر خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا که حجاج و غیر
بنفسه و بسفر و از تعریف و حفظ ضائع و این وجه وجیه است و لیکن قائل منی بودن حجاج از لقطه معلوم نیست رواه مسلم و احمد و احتیاج کرده است ابن المنیر
بمذہب خود و بظاهر استناده زیرا که در وی نفی حل کرده و استثنای منشوریه و این است بر حل آن برای منشوریرا که استثنای از نفی انباشت و برین صورت لازم
می آید اینکه مکه و غیره برابرند و سیاق مقتضی تخصیص است و ضعف از ان جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در معین توافقی با غالب و غالب در لقطه مکه پس
ملقطه از صاحبش و یا پس صاحبش از وجدان او است بسبب تفرق خلق و آفاق بعیده و بسیار است که لقطه را طبع تملک در اول و بعد و گیرد و از تعریف بازماند
لذا شارع ازان نمی کرده و امر فرموده که گیرد و آنرا اگر کسی که بشتنا سازد و او را دوستی بن راهبیه گفته معنی قول او الا لمنشوریرا آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که
کس اینچنین نمی را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بناید تا در گرد و بر صاحب او و این اذیت است از قول جمهور زیرا که در وی مقید بحالت معرفت
کرده نه بحال لا ققطه و واروست بروی قوله الا المعروف و حدیث بعض وی تفسیر بعض است و عن المقدم بن معدیکرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا يحل ذوناب من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال معاهد الا ان يستغنى
عنهما اگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از وزندگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه بی نیاز شود و معاهد ازان لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام
و تحریم ذوناب و حمار و باب الاطعمه باید و ذکر حدیث درینجا برای بیان حکم لقطه معاهد است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این مجموع است بر التقاط از جائز
که غالب کسان آنجا با بگنجان نمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که آن شخص است نزد التقاط و استغنا ازان مؤول است بجهت خیر آنکه
در تمهید گذشته و نحو آن یا بعدم معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کرد و ازان با استغنا زیرا که سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بی نیاز

نشد و مبالغه کند و طلب آن رواه ابو داود و نووی و شرح مذهب گفته اختلاف کرده اند علماء در حق کسیکه میگذرد در بستان یا باغ کسی جمهور گویند جائز نیست گرفتن ازان مگر در حال ضرورت پس بگیرد و غیر پیش و نزد شافعی و جمهور و بعضی سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی و احمد گفته اگر بستان بی دیوار است جائز است خوردن فاکه تر ازان در اصح روایتین اگر چه محتاج بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اگر محتاج باشد نیست ضمان بروی در هر دو حالت و شافعی قول بآن بر صحت حدیث معلق کرده یعنی گوید مراد حدیث ابن عمر است مرفوعاً و اذ امر احدکم بحائط فلیاکل و لایتحذنبه اخرجه الترمذی و استغفر بیخی گفته صحیح نشد این حدیث و آمده است باوجه دیگر غیر قوی مصنف گفته حق آنست که مجموع طرق وی قاضی نیست از وجه صحیح و احتیاج کرده اند بسیاری از احکام آنچه کمتر ازین حدیث است و قد ثبت ذلک فی کتابی المنحة فیما علق الشافعی القول به علی الصواتی و سبل السلام گفته درین سلف خلاف و اتفاق بسیارست شارح آنرا از عهد نقل کرده و تخفیف بحث ننموده بنا بر تعارض دل و احادیث وارده در اباحت نهی ازان قوی نشد علویست اباحت بر نقل اصل که حرمت مال آدمی است و احادیث نهی تا کید این اصل نموده اند

باب الفرائض

جمع فرائض است همچو حدائق جمع حدیقه ماخوذ از فرض معنی قطع یقال فرضت فلان کذا ای قطعت له شیئاً من المال و گفته اند ماخوذ است از فرض القوس و آن آهنی است که در طرف او باشد جانی که و ترمی نمند تا ثابت ماند در وی و لازم شود آن را از اهل نگر و از وی قال الخطابی و گفته اند که همین ثانی خاصست بغير الفرض الصدقانی که بر بندگان خود لازم گردانیده بمناسبت لزوم که میان او و میان لزوم و ترجیح خود است و مراد در اینجا حصص است که فرض یعنی باندازه کرده شده و تعیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در سواریت بعد از آن نام علم متعلق بموارث شدن قوله تعالی نصیباً مفروضاً ای مقدار معلوماً و وارد شده اند احادیث کثیره در حق بر تعلم علم فرائض منها حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا الفرائض و علموا فانها نصف العلم و هو اول شئی ینزع من امتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و اخرجه ایضاً الحاکم و مداره علی حفص بن عمر بن ابی العطاء و هو متروک و عن الاحوص عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلموا القرآن و علموه الناس و تعلموا الفرائض و علموا فانها فی العلم مرفوع و یوشک ان یختلف انسان فی الفریضة و اسناده فلا یجدان احداً یخبرهما ذکره احمد بن حنبل فی روایة ابنه عبد الله و اخرجه ایضاً النسائی و الحاکم و الدارمی من روایة عوف عن سلیمان بن جابر عنه و فیہ انقطاع بین عوف و سلیمان و رواه النضر بن شميل و شریک غیرهما متصلاً و اخرجه الطبرانی فی الاوسط و فی اسناده محمد بن عقبه السدوسی و ثقة ابن حبان و ضعفه ابو حاتم و فیہ ایضاً سعید بن ابی بن کعب و قد ذکره ابن حبان فی الاستقاط و اخرجه ایضاً ابو یعلی و البرارونی و فی اسنادهما من لا یعرف و اخرجه نحوه الطبرانی فی الاوسط عن ابی بکر و الترمذی عن ابی هریره شوکانی در شرح مختصر گفته توسع کرده اند اهل علم از مجتهدین و غیر ایشان درین باب اجماع بدوین و عمل بهما نیست که کتاب و سنت و اجماع ثابت شده بعده اجتهاد است و نیست مجرد رای شخصی تدوین چه هر یکی را از اهل علم اجتهاد و رای دیگر است و نیست حجت در اجتهاد و بعضی اهل علم بر بعضی دیگر عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احقوا الفرائض کلها بچسپانید سهام میراث را که در کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است بابل آن که مستحق هستند بنص کتاب غریز و آن شش فریضه منصوصه است در معنی گفته فروض مقدره و در کتاب الله شش کسرت نصف و ربع و ثلث و ثلث و سدس پس نصف فرض پنج کس است اول زوج وقتی که زوجه زن بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و دوم بنت سوم بنت الابن چهارم اخت الابن پنجم اخت الاب وقتی که این هر چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نبوند با مثل خود یا با ذکور سی که در مرتبه ایشان باشند و ربع فرض دو کس است زوج وقتی که زوجه فرزند نگذارد و زوج و نمیکند زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثلث نصیب یک کس با جماعه از زوجه وقتی که زوج او فرزند یا فرزند فرزند نگذارد و دو ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زاده از بنتین و دو ثلث ابن یا زاده از دو و دو و اختین یا زاده از دو و دو و اخت لاب یا زاده از دو و دو و نمیکند ایشان مجتمع نباشند یا ذکور و مرتبه خود و ثلث فرض یک کس است

بولای موالی منتی کلامه در مصنفی گفته اب و ابن وزوج و هیچ حال محبوب نمی شوند بحسب حرمان و ابن الابن حاجب نمی شود الا ابن صلب و ابن الابن که قرب
 باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابون و بنتین و حاجب جد نمی شود الا کسیکه توسط باشد میان او و میان بیت مانند اب یا اب لاب و حاجب بلخ لا ابون
 نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب بلخ لا اب نمی شود الا این جماعه که گفته شد و اخ لا ابون نیز حاجب لام می شود اب و جد و ولد و ولدین و ابن الاخ لا ابون
 حاجب و شش کس می باشد اب و جد و ابن و ابن الابن و اخ لا ابون و اخ لاب و حاجب و میشود این شش کس و ابن الاخ لا ابون نیز و عم لا ابون
 حاجب اعمی شوند این هفت کس و ابن الاخ لا ابون نیز و عم لا ابون حاجب اعمی شوند این هفت کس و عم لا ابون نیز و ابن عم لا ابون حاجب اعمی شوند این هفت کس و عم
 لا ابون نیز و ابن عم لا ابون حاجب اعمی شوند این هفت کس و عم لا ابون نیز و ابن عم لا ابون حاجب اعمی شوند این هفت کس و عم لا ابون نیز و ابن عم لا ابون حاجب اعمی شوند این هفت کس
 محبوب میکنند ابن و دو بنت صلب و فقیه که می باشد که ویرا عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جد و ام حاجب او نمیشوند الا وجهه لا
 حاجب و نمی شود الا اب و ام و قرنی از هر جهت حاجب بعدی می شود و از همان جهت و قرنی از جهت ام حاجب بعدی می باشد از جهت اب مانند ام ثم سبت
 ام ام اب و قرنی از جهت اب آیا حاجب بعدی از جهت ام میشود یا نه و قول آمده و اخ از جهت سگانه مانند اخ جهات سگانه است و رجب و اخوات لا اب
 حاجب ایشان نیز میشوند و اخ لا ابون و معتقد مانند معتق است و رجب و عصبه حاجب اعمی باشد اصحاب فروض مستغرقه انتی و عن اسامة بن
 زید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر و یرث المسلم کافر و لا الکافر المسلم و نه و ارث شود کافر مسلم را
 پس اختلاف دین مانع میراث است و این جماعه است ذکره الشوکانی و در سبل گفته مفاد حدیث مذکور جماعت است و مرئوس خلاف آن از معاذ و معاویه و سرق
 و سعید بن المسیب و ابراهیم بنی و احمق و گفته و ارث می شود و سلمان از کافران و سلمان و باین رفته است مالک و احتجاج ایشان بحديث معاذ است که وی شنید
 آنحضرت را میفرمود الا سلام نیرید و لا ینقص اخرجه ابوداود و صححه الحاکم و سدد روایت کرده که خصوصیت کردند بسوی معاذ و و برادر که یکی مسلم بود و دیگر یهودی و مرد
 پدران هر دو پس گرفت پس یهودی میراث پذیر خود و منازعت کردند و ان پس و دیگر مسلم معاذ را و ارث گردانید و ابن ابی شیبه از طریق عبد الله بن مغفل
 آورده که وی گفت ندیدم حکمی بهتر از حکم معاویه که و ارث میشود بمثل کتاب را و و ارث نمی شوند آنها را چنانکه حلال است ما را کحاج با ایشان نه ایشان را با ما و و
 داده اند جمهور بآنکه حدیث متفق علیه نص است و منع توریث و نصیت و حدیث معاذ و دلالت بر خصوصیت میراث بلکه در ان اخبار است بآنکه درین سلام افزون شود
 بر سایر ادیان و همیشه و از یاد باشد و نقصان نه پذیرد و مؤید جمهور است روایت بخاری و غیره باین لفظ که آیا گذاشت برای ما عقیل از خانه ما و سرا بازیرا که عقیل
 و طالب هر دو کافر بودند متفق علیه و اخرجه اصحاب السنن و اغرب ابن تیمیة فی المنتقی فادعی ان سلما لم یخرجه و کذا ابن الاثیر ان النسائی لم یخرجه و در سبل الا و طای
 زیر حدیث باب گفته حاصل آنست که احادیث باب حاکم اند بآنکه و ارث نمی شود مسلم کافر بالغیر فرق در آنکه حربی باشد یا ذمی یا مرتد و قبول نمی کنند تخصیص مگر
 بدلیل و قول معاذ و معاویه و غیره با اجتماع و مصادم عموم قول و است صلی الله علیه وسلم و هم مصادم فعل و تقریر وی صلی الله علیه وسلم انتی و عن ابن مسعود
 رضی الله عنه فی بنت و بنت ابن و اخ روایت است از ابن مسعود و مروی که وفات یافت و دختر و دختر پسر خواهر بگذاشت بهر که ام چه پسر گفت
 فقضی النبی صلی الله علیه وسلم پس حکم کرد آنحضرت للابنة النصف من دختر النصف است و لابنة الا بن السدس و من دختر پسر السدس است
 ثلثة الثلثین از جهت تمام و محال گردانیدن و ثلث یعنی حق بنتین و ثلث بود چون بنت نصف یافت سدس و دیگر برای بنت ابن باشد و ما
 بقی فلاخت و چیزی که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را بابناات عصبه جمهور علمای برین اند و در سبل گفته
 در حدیث دلالت است بر آنکه خواهر با دختر و دختر پسر عصبه است و داده شود بقیه پیرای بوی و این جماعه است بآنکه اخوات بابناات عصبه اند و ابو موسی و توفی و داده شود
 که خواهر النصف است بعد سائل را گفت که ابن مسعود را از این سله پیرای ابن مسعود و برین باب حکم بقضائی آنحضرت کرد ابو موسی گفت پسر سعید مرا مادر میکند

این عالم و نادیمان شامت انتی در نیل الماوطار زیاده کرده که این واقعه جوج ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول
امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و این معنی که عالم را
میرسد که اجتهاد کند و تنبیه لگان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص و اینکه بحث نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب
و گفت نیست خلاف در آنچه روایت کرد ابن مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلاف نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و شاید که سلمان
هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است و راه البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من هذا الوجه و عبد الله
بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود آنحضرت و ارث نشوند از یکدیگر اگر اهل
دو دین و در روایتی لفظ اشتی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند و مراد بملتین کفر و اسلام است پس مانند
حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض اشیان از بعض ثابت است و قائل نیست بعموم حدیث همه ملل را مگر از این کذا فی السبل و مالک و احمد
شوکانی و شرح مختصر گفته خلاف است در توارث ملل کفر نیز مختلفه و عموم حدیث ابن عمر و جابر متفقین خدم توارث است انتی در نیل الماوطار گفته و حمل کرده اند
جمهوری ملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و بعد از این حمل مخفی نیست و در میراث مرثیه است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوسفکم الله
فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس ولد کافر مخصوص باشد از آن بعد از آن حدیث از پیغمبر و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول مقرر شده
و راه احمد و الاربعة که الترمذی روایت کرده اند حدیث را احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث
ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی لیلی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شعیب صحیح و راه الدارقطنی و ابن السکین و ابن جابر بن حدیث ابن عمر و آخره البزار
من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا یرث مله من مله و در وی عمر بن راشد منقرض است بدان و هملین الحدیث و اخوجه احکا که بلفظ اسامة و روایت
کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و دارقطنی
حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و دارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة غیر محفوظ است و هم عبد الحق فخره الی سلیم و عن عمران بن حصین رضی
الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت عمران آمد مردی نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی مات فکلی من میراثه پس گفت آن مرد بر تنه
پسر پسر من یعنی نبره ام بر پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت مگر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت
داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس آخر پس گفت و تراست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا حقی
قطعه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بدستیکه سدس دیگر خویش است مگر خویش است مگر کنایت از تقصیب کرده زیرا که زائد است بر اصل و فیه که
متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که بدست پس دو دختر را و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس بسوی او و فیرض و سدس دیگر را بجهت تقصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی نهاد تا توهم نشود که فرض او ثلث است و در نیل الماوطار گفته صحابه
اختلاف طول کرده اند در جد و جوارحیت تعلیق از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و جد قضای می مختلفه و بیقی درین باب آثار کثیره ذکر کرده و خطابی و غیر
با سناد صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنیاده را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یاد دارم در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد
خطابی برین انکار شد و کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه معنی گفته این محمول بر مبالغه است کما علی ذلک الزبیر و ابن عباس جبراییم جواب دشتکار و راه بیقی
عنه و عن غیره انتی گویم از بنی ابوبکر و عمر و عثمان و اند در حجه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کشتن جد در حکم پدر است و هم بیقی از طریق شعیبی
آورده که رای ابوبکر و عمر آن بود که با اولی است از اخ و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی شیبیه داد جد را بجهت و بزرگوار و بزرگوار

ما خود از آن دست مایه و ساقیه منته از خلیج و ساقیه بسوی ساقیه اقرب از دست بسوی بحر منتهی که چون یکی ازین دو ساقیه مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد و بدریا باز نرود و زید بن ثابت انصاری چدرائش بیه ساقی شجره اصل آن داده و پدر را بجای شاخی از آن منسله و اخوت را مانند و شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره منتهی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ متصل کند آن شاخ دیگر را بنحو امتصاص میگرداند و شاخ منقطع و رجوع نکند بسوی ساقی که از او راه البیعتی و رواه الحاکم بغیر ذلک السیاق و اخراج ابن خزمه فی الاحکام من طریق ابی القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابیہ عن خارجه بن زید بن ثابت عن ابیہ انتہی حاصل آنست که بعد تحقیق برست بدلیل چون زیاده رود بسوی او پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر تقدیر است که باوی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس او را هیچ نمیرسد همچنین اگر بادی کسی است که بعد مسقط است پس همه میراث بعد از سهمی گفته نزدیک ابو صیفه جدیدی پدر پدر ساقی میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد گم در سلسله و مسئله اگر پدر را با وجود پدر ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود بشوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساقی است و با وجود جد ساقی نیست انتہی رواه احمد و ابی داود یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیحہ الترمذی یعنی گفتند از حدیث حسن صحیح و هو من رواه الحسن البصری عن عمران و انیس و یث از روایت حسن بصری از عمر است و قیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه لم یسمع منه بدستیکه حسن از عمران سماع ندارد و درین باب است از حسن که عمر پسید از فریضه آنحضرت و جد پس است و معقل بن اسیار المزی و گفت حکم کرد در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد گفت سدد گفت بفرموده کدام گفت نمیدانم عمر گفت چون ندانی منتهی نیستی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه پسندش منتقطع است زیرا که حسن بصری او را کسمع از عمر نکرده بجهت آنکه ولادت او در سنه است و یک است و شهادت عمر در سنه است و سه یا چهار ولادت و ابو حاتم را زنی گفته صحیح شد سماع حسن از معقل بن اسیار حال آنکه بخاری و مسلم صحیح حدیث حسن از معقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابیہ رضی الله عنه و هو بریدة بن الحنصیب صحابی مشهور ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدۃ السدد بدستیکه گرانید آنحضرت مرثیه را ششم حصه از اولیکن دو نفه ام وقتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گردد و او را حدیث ولدت بر آنکه میراث جد سدد است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر و پدر و وقت نقل محمد بن نصر بن اصحاب الشافعی اتفاق الصحابة و التابعین علی ذلک حکمی ذلک عن البیعتی و این وقتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل بیان هر دو پس اگر فتلک شود ساقی شود و ان بعد از هر دو جهت با قرب و ساقی نمیکند آنها را اگر ام و پدر ساقی است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جد که درج کند اب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقی است مثال اول ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک در موطا گفته نیست میراث هیچ یک از جدات مگر برای دو جد زیرا که رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جد را بعده پسید ابو بکر صحابه را از حکم جد پس جاری ساخت سدد بر او و بعده آمد جد و دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته نیستم و در انقض خدا چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو پس سدد میان شماست و بر کدام را از شما که نه باشد همان یک سدد است گفت مالک بعد ازین نه انستم هیچ یک را که دارث ساخته باشد و جد را از ابتدای اسلام تا امر و زانی قاضی حسین گفته جد که نزد ابو بکر آمده بود ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایت ابن ماجه ناید که درین باب است از قبیصه بن ذویب از ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ابن جبار و حاکم و صحیح مصنف گفته سندش صحیح است بنا بر تقدیر رجال اما صورتش مثل سدد است زیرا که سماع قبیصه از صدیق غیر پیوست و نیست ممکن حضور او قصدر آقاله ابن عبد البر رواه ابو داود و النسائی و صحیحہ ابن السکن و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبد الله بن عتکی است و وی مختلف فیہ است و قواله ابن عدی و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر حب صحابی است معده و در اهل شام رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذشت مالی پس آن مرده او را است و من دارث کسی ام که نیست دارث او را خونبها و هم از وی و وارث شوم

و الخال وارث من کما و ارث له برادر وارث کسی است که نیست وارث برادر از اصحاب فرائض و حسبات و خال و خاله از ذوی الارحام اندیش وارث
 میشود و خال مال انگس اگر نیست وارث برادر و خال من یگردد و اندام سیر او را و خونها میدهند از جانب وی و وارث میشود برادر از خوجه احمد و کله ربهه سوی التزمه
 یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بر آنکه خال از جمله رفته است ترمذی گفته اختلاف کرده اند صحابه پیشین خال
 و خاله و عمه را وارث گردانیدند و باین رفته اند اکثر اهل علم و توریث ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگردد و اندیش ایشان را بلکه میراث داخل بیت المال است
 انتهى و محلی است توریث ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن سعد و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن خنیه و یحیی و ثوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ادم
 و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و یحیی و حسن بن زیاد و قتیبة بن شاذان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفته اند فقهای عراق و کوفه و بصره و غیرهم و محلی است
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مرا ایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتیاج اولین بعد از ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه
 قوله تعالى و الکو الارحام کعبه ثم اولی بنقض و قوله تعالى الزیجال فی سبک ما ترک الوالد ان و الاقربون و للشیء و الضیغ بما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال
 و نساء باقرین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عمومات کتاب محتمل است و بعضی از انان مشوخ و درین احادیث مقال است
 و جواب میدهند ازین جواب بآنکه دعوی احتمال اگر از برای عموم است قاطع در دلیل نیست و الاستلزام ابطال استدلال به دلیل عام باشد و این باطل است
 و اگر برای امر دیگر است آن چیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مر استدللال را شک نیست اگر چه افراد
 منتقض نباشد و منجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سالت امه عزوجل میراث العمه و الخاله فسأنی ان لامیراث لهما
 اخرجه ابو داود فی المراسیل و الدارقطنی من طریق الدرداء و روی من زید بن اسلم عن عطاء مرسل و اخرجه النسائی من مرسل زید بن اسلم و جواب ایشانست که بر سر
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در مستدرک ترمذی از حدیث ابی سعید و طبرانی و جواب ایشانست که اسناد حاکم ضعیف است و در سناد طبرانی محمد بن حارث
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی هریره و جواب ایشانست که سندش ضعیف است و روی مسنده بن یسح ابی است گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدینی ضعیف است و روایت کرده است حاکم برای او شاذی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی لمر
 عن الحارث بن عبد مرفوعاً و در سندش سلیمان بن داود شاذی کوفی است و روی ترمذی است و دارقطنی آنرا بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسل است و بهمه این طرق حجت
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتیاج دارد و اندر خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این استلزام ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه
 گفته اند که مراد بقوله لامیراث لهما آنست که میراث مقدس نیست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملعونه که آنحضرت میراث
 او را برای ورثه طاعنه بعد از وی گردانیده و آنها را حرام می هستند و غیره در حدیث ابی موسی است نزد ابو داود و که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان یخت القوم
 منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذی و مختصر سنن گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان یخت القوم
 منهم مختصراً و طوله لا و نزل الا و طار گفته و از اوجه متعسف است قول ابن العزلی که مراد بجال سلطانست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم الخال وارث من لا
 وارث له و ال بر آنست که ولایت نیست جواب ایشانست که مراد لا وارث له سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بآنکه محل نزاع اثبات میراث بر
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهو المطلوب انتهى و حسنه ابو زرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و احمد البیهقی بالاضطرار
 و نقل عن یحیی بن یعین ان کان یقول لیس فی حدیث قوی در سبل گفته روی و نیست بر توریث خال نزد عدم عصبه ذوی السهام پس هرگز گذاشت عمه و خاله و نیست
 او را وارث سواى ایشان باشد عمه را و ثلث و خاله را یک ثلث انتهى و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی
 عبیدة بن الجراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیر از اخت مردی را پس کشت او را و نیست او را وارث نگردد خال ایشانست

درین باب ابوحنیفه و بسوی محمد بن نوخت و جواب آن بسوی ابوحنیفه که فرمود انحضرت الله و رسوله مولى من لا مولى له خدا و رسول متولى
کسی اند که نیست متولى مملوک و متولى آنکه کار کسی بر خود گیرد پس و ارث میشود مال او را و خلاص میگردد و اندر اسیر او را بخدمت او داد و الحال و ارث من لا
وارث له و برادر مادر و ارث کسی است که نیست او را و ارث و این حدیث را در قول کسی است که میگوید مرا و بنیال در حدیث مقدم سلطانست زیرا که اگر کس
مرا و می بود میگفت و انا و ارث من لا و ارث له و در حدیث ابو داود دست و محمد بن حبان که انا و ارث من لا و ارث له عقل عنه و ارثه و جمع میان این حدیث و حدیث
مقدم و حدیث ابی امامه که ذال باند بر ثبوت میراث برای خال و در صورت نبودن و ارث دیگر باین طریق است که مراد انحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که وی
صلی الله علیه و سلم و ارث کسی است که نیست و ارث او را در جمیع جهات از عصبای و ذوی السهام و خال و مراد از ارث وی صلی الله علیه و سلم آنست که وی
مال را در صلیح مسلمین بگیرد و ندونی باشد مال برای بیت المال مگر نزد عدم بگمان از خال و غیره حاصل آنکه ذوی الارحام که خال بهم کی از ارث نیست
اقدام اند بر بیت المال شوکانی در شرح مختصر گفته صحابه و من بعد هم درین باب اختلاف کرده اند مذہب جمهور توریث ایشانست و این اولینا که بنفید توریث اند
همچنان افاده تقدیم ایشان بر بیت المال هم میکنند و احادیث دیگر از عایشه و غیره مؤید است و آیه ذوی الارحام محکم است منسوخ شد بوی آنچه بود از میراث
بمحاذاتنی یعنی در عرب عادت بود که بیکدیگر سوگند میخوردند و می گفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و و ارث تو و ارث من پس این
حکم بآیه سوار است منسوخ شد رواه احمد و ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حسنة الترمذی و صححه ابن حبان و اخرجه
بهذا اللفظ من حدیث عایشة الترمذی و النسائی و الدارقطنی و حسنة الترمذی و اعلم الدارقطنی بالاضطرار و اخرجه عبد الرزاق عن رجل من أهل المدينة و اخرجه
و ابن عساکر عن ابی الدرداء و اخرجه ابن النجار عن ابی هريرة کلها مرفوعة و عن جابر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا استهل
المولود و دث چون آواز کند گوید کسینی در وقت زائیدن و بمیرد و ارث گردانیده شود و بر و از جهت بودن استمال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر
حیات یافته شود و نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و و ارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زن زنده بر آید و ارث کرده از وی بوار و
وی انتقال یابد و گرنه برای باقی و رثه باشد شوکانی در شرح مختصر گفته خلاف نیست در میان اهل علم و اعتبار استمال و و ارث و مراد با استمال صد و چیز نیست
که و ال باشد بر حیات از آواز و بجا و مانند آن انتی در سبل اسلام گفته مرویست و تفسیر استمال حدیث مرفوع ضعیف کلا استمال العظام من خراج النبر و ابن النضر
گفته است المولود اذا ابی عند ولادته و هو کناية عن ولادته حیوان لم يستهل بل وجدت منه امارة تدل على حیاته و حدیث ضعیف استمال چون استمال کند سقط
ثابت شود و او را حکم غیر وی در و ارث شدن و تمییز است بروی سائر احکام از غسل و تکفین و صلوة جنازه بران و لازم می آید از قتل وی خود را ویت و اختلاف
کرده اند و آنکه آیا کافی است و اخبار با استمال یک یا دو عدله یا چهار خیر قول شافعی است و این خلاف جاریست و در همه آنچه تعلق دارد و بیورات زنان و افاده
که و مفهوم حدیث که چون آواز کند حکم حیاتش بگردد و ثابت نشود و او را از احکام مذکور هیچ شوری رواه ابو داود و الدارمی نحوه و صححه ابن حبان و درین باب
حدیثی است از ابوهريرة زید و ابو داود و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقالی معروفست اما از ابن حبان تصحیحش مرویست و از مسور بن مخزوم و جابر نزد
ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیقی و در سندش اسمعیل بن مسلم است و او ضعیفست ترمذی گفته مرویست مرفوعا واضح وقف او است و به جزوم النسائی و گفت و در
در غل صحیح نیست رفع او و لفظ وی اینست که چون آواز کند سقط نماز گذارده شود بروی او و ارث گردد و اخرجه احمد ایضانی سند به روایت ابنه عبد الله و عن
عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل من الميراث شيء نیست مقاتل را از میراث
مقتول چیزی برابرست که قتل عدا باشد یا خطا و باین رفته اند شافعی و ابوحنیفه و اصحاب وی و اکثر اهل علم گفته اند و ارث مل میشود و نه و ارث دیت و مالک
و حنفی گفته که قاتل خطا و ارث بال می شود نه ویت شوکانی گفته و لا یختص بال التخصیص لا یقبل الدلیل انتی و در سبل گفته و لم یقیم لهم دلیل ناهض علی نه و التفرقة بکلیتی

از خلاص آورده که مردی سنگ انداخته که سید مادر او را پس پدر این مرد خواست که نصیب خود از میراث او بماند بر او افش گفتند ترا حق نیست مگر آنکه بسوی
 علی بن ابی طالب بروی و دین لازم کرده و از میراث هیچ نداده و بنزدی از جابر بن زید آورده که هر دو که بشمار می رانند
 یازنی را بعد از آنکه از آنانی که وارث میشود آنها را پس نیست او را میراث از آن هر دو و بنزدی که بشمار می رانند یازنی را بعد از آنکه از آنانی که وارث میشود
 این قبل عمد باشد تو دوست ما را که اولیای مقتول ساق کنند پس اگر عفو کردند پس میراث او را از دین و ملایم یازنی حکم کرد و عمر بن الخطاب علی شریح و غیر ایشان از قضات مسلمین و
 ویران با شتر از عمر بن عباس غیر ما آورده که همه بنفید عدم میراث برای قاتل از مطلقا و الله النسائی و الله الدارقطنی و قواء ابن عبد البر و جمعی دیگر کتاب مغلغرض
 و الله النسائی و الصواب و قفه علی عمر و بن حنیف عن ابی عن جده و ویران با بست از عمر قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول لیس لقاتل میراث و
 مالک فی الموطا و احمد و ابن ماجه و الشافعی و عبد الرزاق و البیهقی و منقطع قال البیهقی و رواه محمد بن اشد عن سلیمان بن موسی عن عمر و الذکور مرفوعا و کذا اخره
 من وجه آخر عن عمر و قال انه خطأ و اخرجه الدارقطنی و ابن ماجه من وجه آخر عن عمر ایضا و ویران با بست از ابن عباس نزد دارقطنی بلفظ لا میراث القاتل شیا و در
 سندش کثیر بن مسلم است و وی ضعیف است و هم از ابن عباس است نزد بیهقی بلفظ من قتل قتیلا فانه لا یرثه و ان لم یکن له وارث غیره و فی لفظ و ان کان والده او ولده
 و ویرانش عمر بن برق است و وی ضعیف است و از ابی هریره است نزد ترمذی و ابن ماجه بلفظ القاتل لا یرث و ویرانش سحیح بن عبد الله بن ابی فروه است
 و اگر احمد و غیره و اخرجه النسائی فی السنن الکبری و قال سحیح متروک و عن ابی بکر بن ابی شیبہ بن ابی کثیر الاشجعی عند الطبرانی فی قصه و انه قتل امرأه خطا فقال النبی
 صلی الله علیه و سلم اعتقلها و لا ترثها و عن عدی الجذامی نحوه اخرجه الخطابی فی غیر ذلک من الاخبار و در سبل السلام گفته و الحدیث که شواهد کثیره لا یقصر عن العمل بمجموعها
 و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما احرز الوالد او الولد فهو لعصبته من
 کان گفت عمر شنیدم آنحضرت را میفرمود و چیزی که فراموش کرد و آنرا پدر و پسر پس آن برای عصبه است هر که باشد مراد از فراموش کرده پدر و پسر چیزی نیست که سحیح
 آن هستند از حقوق که آن میراث عصبه میباشد و حدیث قصه است و ولالت است بر آنکه و لا میراث نمی شود و در وی خلافت و ظاهر میشود و فایده خلاف و صورتی که
 از او کرد و مردی غلامی را پسر برادر آن مرده گذاشت و برادر او و پسر بعد بمردگی از او پسر و گذاشت پسری یا بمردگی از او برادر و گذاشت پسری پس فعل توارث
 یرث او و میان ابن و ابن الابن یا اخ و ابن الاخ باشد و بر قول بعد توارث تنها برای ابن باشد رواه ابوداود و النسائی سند او مرسل و ابن ماجه و صححه ابن المذنبی
 و ابن عبد البر و معنی لابن تیمیه است قد روی عن عمر و عثمان و علی و زید و ابن سعید و انهم قالوا الولد لا یرث من غیره و الله الذی نذیر الیه و هو قول اکثر الناس فیما یلتفت الیه
 و اخرجه ایضا عبد الرزاق و البیهقی و سعید بن منصور و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکلمة کلها من
 النسب لا یباع و لا یوهب و لا یحمه است و لا یحمه نسب که فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود یعنی شخصی بر مقت خود و لا وار و پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگر
 این با نر نیست زیرا که و لا مال نیست که بیع و هبه آن شود و سائر تمایکات از نذر و وصیت بران قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت او را همچو نسب گردانیده و نسب
 نقل نمی شود و بعضی و نه بغیر عوض پس کتاب و لا بیع و هبه تواند شد و باین فقه اند بهر علما از سلف و خلف و مالک بیع و لا تجوز کرده و ابن بطال گفته آمده است
 بجز از آن از عثمان و از عروه و جواز بیع آن از سیمونه و انکار کرده و ابن سعید بران در زمانه عثمان و گفت آیامی فروشد یکی از شما نسب خود را خارج عن عبد الرزاق و از
 علی آمده که الولد لا یرث من غیره و الله الذی نذیر الیه و هو قول اکثر الناس فیما یلتفت الیه و ابن سعید بن مسهر و در سبل السلام گفته و الحدیث که شواهد کثیره لا یقصر عن العمل بمجموعها
 گوید شاید بخیریت باین بعض نرسیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن چه قسم میگوید و رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن عن ابی یوسف
 روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام عظیم نعمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب الجعفی
 رحمهم الله تعالی و تراجم این هر چهار بزرگ در کتاب تحائف النبلا ذکر کرده ایم و در اینجا ولالت شست بر آنکه شافعی را ملذست محمد و را یعقوب و او را ابی حنیفه

و صحیح ابن حبان و اعلیٰ البیهقی و صحیح گفت آنرا ابن حبان و اعلیٰ کرد و آنرا بیعتی در سبیل گفته و اما از طریق اخبار و سبب و مدح و عت وی کلام
 کثیر است و در کتاب صحیح گذشت است و گویم و درین باب حدیثهاست و در سبیل اما در طرا گفته و حدیث باب بیعتی است از همه زیرا که حدیث صحیح است و ابو نعیم مخرج آنرا
 از پنجاه کس از اصحاب عبداللہ بن وینار جمع کرده و ابو جعفر طبری و تفسیر روایتش نموده و طبرانی در کبیر آورده و هم ابو نعیم از حدیث عبداللہ بن ابی داؤد و اخراج
 کرده پس قول بیعتی که با سانییدی مرویست که ہر ہفت ضعیفست و بیعتی مار و انتی و عن ابی قلابہ بکسر فاف و تخفیف لام تابعی طویل است عن انس
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلم فرائض و مواریث زید بن ثابت است کہ کا تر جمی
 و از اصحاب صحابہ و جامع قرآن و زمان ابو بکر و عثمان بود و این پارہ از حدیث طویل است کہ در وی ذکر بیعت کس از صحابہ با خصلت خیر محققہ آنہا ذکر کرده اند مصنف
 پارہ از آن کہ تعلق بیاب فرائض داشت آورد و آن شہادت نبویست برای زید با تکیہ وی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلم مواریث است و از وی اخذ توان کرد کہ نزد عثمان
 و درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شافعی و فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام اخبار حدیث در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است
 کہ عن انس بن مالک علیہ السلام رحمہما استی بآتی ابی بکر و شد ہم فی دین اللہ و ما صدقہم حیا و عشن و اقراہم کتاب اللہ ابی بن کعب علیہ السلام با کمال و احرام حاذقین چل
 و افرضہم زید بن ثابت الاوان کل امتا مینا و امین ہرہ الامۃ ابو عبیدہ بن الجراح اخراجہ احمد و ابن حبان و الحاکم و فی لفظ لافرض استی زید بن ثابت و صحابہ ایضا
 و الا در بیعت سوی ابی داؤد یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیح الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعلیٰ بالارسال
 و جامع ابی قلابہ از انس صحیح است لیکن گفته اند کہ این حدیث از وی نشنبہ و ذکر کرده است و اقرطبی اختلاف بر ابی قلابہ و علل ترجیح داده است وی و بیعتی و بیعت
 و در مخرج کہ موصول از ان فکرا بی عبیدہ است و اقامی مرسل و ابن المواق و غیرہ روایت موصول با ترجیح داده اند و او را طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از جابر
 نزد طبرانی و در غیر اسناد ضعیف و از ابی سمیہ بن زید عقیلی و ضعف او از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش کہ ثریست و ہمو متر و ک

باب الوصایا

جمع وصیت است بمجموعہ یا جمع ہر یک و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کرده میشود بر فعل موصی و بر ایا و غیرہ کہ بدان وصیت کرده می شود پس معنی مصدر باشد کہ ایضا است
 و بعضی مفعول و آن اسم است و در شرح عبارت از عمد خاص مضائق الی ما بعد الموت عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ما حق امر مسلم لہ شیء یرید ان یوصی فیہ نیست حق مرد مسلمان را کہ مراد را چہیز نیست بخوابد کہ وصیت کند و در آن ازال و معالہ با مردم کلایا باقیہ
 بمعنی لیس و حق اسم است و خبرش ما بعد الا و او را گذشت و خبر بنا بر وقوع فصل بالا و حق و لغت بمعنی شیء ثابت است و اطلاق کرده می شود شرعاً بر آنچه ثابت
 می شود بان حکم و حکم ثابت عام است از نیکیہ واجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود بر بواج بقلبت پس اگر مقتدرن باش بجز علی و مانند آن ظاہر باشد و
 وجوب و الا متمسکست کذا فی السبل و وصف بمسلم خارج خیر غالب است پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تہجیح است تا در اقتضائش مبادرت نمایند زیرا کہ
 مشعر نفی اسلام از تارک وصیت است و وصیت کافر جائز نیست فی الجملہ و این مندر و در آن حکایت اجماع کرده بصیت لیلتنین الا و وصیتہ مکتوبہ عنہ
 کہ بکند و بگذارد و شب را گذارد وصیت وی نوشته شد است نزد وی یعنی باید کہ در شب بر مر و بگذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر و شب قید نیست
 مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارتست بآنکہ اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید کہ زیادہ بر آن بگذرد و غفلت نورزد و در روایت بیعتی و ابو حوانہ لیلانہ
 اولیبتین آمده و در روایت سلم و نسائی ثلاث لایال مصنف گفته ذکر دو یا سه شب برای رفع جرح از تراخم اشغال است کہ احتیاج بسوی ذکر آن وارد پس امر را بقصد
 فسحت و اوند تا محتاج الیہ را یاد کند و اختلاف روایات درین باب و است بآنکہ ذکرش برای تقریب است نہ تحدید و در وی اشارتست بسوی غفار زان
 یسیر و گو یا کہ شب غایت تاخیر است و لهذا ابن عمر گفت بسر نہ بروم هیچ شبی از آن باز کہ شنیدم آنحضرت را میفرمود این را گذارد کہ وصیت من نزد من است آتی

و این مندرجست صحیح از نافع آورده که گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانیت با آنچه میکرد و مردان جمیع
سیان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تعاد آن میکرد و انجا از موسی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و خود را در هیچ شیئی نرود و
بنیو که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی فاته علم الکنت اضع فیه دلالت دارد برین جمیع علما گفته اند و نیست که همه شیای محقره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و وقاید آن عنقریب و با خبریست و قوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت الا نیه استللال کرده اند بر وجوب وصیت و با
قائل است جماعتی از سلف منعم عطا و الزهری و ابو جاز و طلحه بن حنف و آخرین حکایت کرده است آنرا بهیچ از شافعی در قدیم و این قائل است حق و داد و
و ابو عوانه و سمرانی و ابن جریر و دیگران و جمهور گویند استحباب است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و در نیل گفته و هو مجاز و نه انتی و در نیل گفته اقرب مذکور است
یعنی واجب بر کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلک شود و در وصیت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بروی
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیص او و گویند وصیت و هر که در وی تمنعی غتنی باشد بروی واجب نیست انتی گویم دلیل جمهور آنست که نایه منسوخ است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدر و جوابش
آنست که منسوخ وصیت برای والدین و اقارب است که وراثت اند که پسک وراثت نیست نیست و آیه و نه و تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث
باب آنست که مراد حق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و موسی را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن قائل
مگر و در این قول شافعی است و نیز تفویض امر را در موسی دلالت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بر روایت لایحل لامر و مسلم مال اخرجه این عبد البر
و الطحاوی که این هر محسوب در وجوب گفته اند و تحتیل که راوی نوکر این لفظ بالمعنی کرده باشد و مراد غنی حل ثبوت جواز یعنی اعم که داخل تحت واجب مباح و مندوب است
باشد و قائلین وجوب نمکند اند اکثر گویند واجب فی الجمله است و طحاوی و قتاده و جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که وراثت نمی شوند خاصه مصنف در
فتح الباری گفته حاصلش راجع بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خراج از حقوق واجب غیرست برابرست
که قنبر باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت عجز از تنجیز است یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان از کسانی که ثبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر قادر است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب در حق کسی که از وی
کثرت اجرت و مکره است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر و روی برابر باشد و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد چنانکه از ابن عباس
نمایت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبائر و او بن منصور موقوف با سند صحیح و رواه النسائی مرفوعا و در جلاله ثقاته و استدللال کرده است قائل مذبح بحديث عائشه
و بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متی اوصی و قد مات بین نخری و نخری و نحو آن و جوابش آنست که مراد غنی وصیت بخلاف است
نه سلفا بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل اتفاق زبیه در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم ترک وین
در زبیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و در صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد بیه چیز یکی از آن اجازة و فودست و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد و امرت بالصلاة و مالکیت ایما نکه و احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و فتح الباری مذکور است
و شوقانی آنرا در رساله مستقلة جمع نموده و در قول وی و وصیه مکتوبه عنده و لیست بر جواز اعتماد بر کتابت و خط اگر چه مقرر شهادت نباشد و محمد بن نصر که از ائمه
شافعی است این را خاص بومیت و شسته بنا بر ثبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه احتضار شده و در بعض اوقات تسعیر بلکه تسعیر است پس اگر
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع آن امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور و جوابش گفته اند که مراد مکتوب
بشرط است و آن شهادت است و استدللال کرده اند بقوله تعالی شهادة علیکم اذا حضر احدکم الموت که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب دادند

که لازم نمی آید از ذکر شاهد و آیه عدم وصیت گریان قرطبی گفته ذکر کتابت مبالغه است و زیادت توثیق والا وصیت شود و بها متفق علیست
 اگر چه مکتوب نباشد و بریل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موصی شناخته شود عمل کرده آید بر این مثل اوست خط حاکم
 و برین است عمل مردم قد یا و حدیث و بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتابها دعوت میکرد و در آن بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به آن تحت
 بر آنها همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و رعایت دینی و دنیوی و عمل نمایند بر آن و ازین جنس است عمل برو جاده و این همه بی شاهد باشد و حدیث و حدیث
 بر ایضا بجزیری که تعلق بحقوق و نحو آن دارد و قول له شی یزید ان یوصی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوها که عادت مردم بدان جاری شده است پس روی خود
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس بن مالک روایت کرده که وی گفت بود یعنی صحابه زیرا که خبر صحابی است که می نوشتند و صدور و وصایای
 خود بسم الله الرحمن الرحیم یا اما وصی به فلان بن فلان انه یشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسول و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان
 یبعث من فی القبور و اوصی من ترک من اهل ان یتقوا الله و یصلحوا ذات بینهم و یطیعوا الله و رسولہ ان كانوا منین و اوصاهم باوصی ابراهیم فیه و یعقوب
 ان الله صلی الله علیه و سلم انتم سملون انتمی شوکانی گفته و قد استوفینا الادلة علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبنا علی رسالتنا اجمالا فی الملک
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتی متفق علیه ابن تیمیہ رحمہ و متفق گفته رفاه اجماعه و احتجاج به من عمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذ و مال روایت است از سعد که گفت وی گفتتم ای رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مفوض آنست
 که در مال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس و عایشه و در بزرگ تمام از ابن عباس آورده گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحب است
 و در آن وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست شش صد یا هفت صد و در هم مالی که در وی وصیت باشد و نه در هم
 و در آن وصیت است و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد و در هم و عایشه در حق زنی که چهار فرزند دارد و در سه هزار و در هم گفته نیست وصیت در مال او
 و ابراهیم نخعی گفته نه در هم تا پانصد و در هم و قتاده در قول و تعالی ان ترک خیرا گفته نه را یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیریس باید که بگذارد آن را
 برای ورنه خود که این افضلست و گفت عایشه هر که گذاشت هشت صد و در هم وی نگذاشت خیر پس وصیت نکند و در آن انتی و لا یرثنی الا ابنته
 واحدة و نیست که وارث شود و مراکز خیری که مراست یعنی از جمله اهل الفرض یا از جمله سیکه بر سر بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه ورنه و عصبه
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول وی پیش از آنکه پیدا شوند او را و کورچه و اقدی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپر گفته اند
 زیاده از ده سپر و دوازده و خیر هم سیدند ششم عامر و مصعب و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمرو و عمران و صالح و عثمان و اسحق و صغر و عمرو
 اصغر و عیصر و صفوان و تصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بد و ثلث مال خود و بثلث که این استیدان بخیر فی الحال باشد یا بعد از موت مگر آنکه در روایتی بلفظ او می
 آمده و این نص است و ثانی پس محمول باشد اول بر آن قال لا فرمود کن وصیت بد و ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفتم آیا تصدق کنم نصف
 مال خود قال لا فرمود کن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفتم تصدق کنم بثلث فرمود بثلث کن و ثلث بسیار است پس وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو
 واری و لفظ کثیر را بثلثه و بمجمله هر دو روایت کرده اند بر شکل از ادبی و این در بخاری و وقع شده و مثل اوست در سنائی و اکثر روایات بثلثه است و وصف ثلث بکثرت نسبت
 با دون ماوست و در فائده و صف آن باین دو احتمال است اول بیان آنکه اولی تمسار بر آنست بغیر زیاده و متبادر همین است و ابن عباس از افرم کرده و گفته دوست دارم که بگویند
 موم از ثلث بیع در وصیت دوم بیان آنکه تصدق بثلث کمال است یعنی کثیر الاجر و این وصف بحال تعلق است انک ان تذرو ثلثک اغنیاء خیر من ان
 تذروهم عالة بدستیکه تو بمیری و بگذاری و از ثمان خود را تو را نگران بهتر است از نیکه بگذاری ایشان را و در ایشان و ان یفتح همزه نیز روایت است نووی
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را و اینجا زیرا که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزوی گفته سمعناه من رواة احمد

بالکسر و ابن خشاب الحارثی آن نموده گفته جائز نیست کسره زیرا که نیست جواب برای آن بنا بر خلوف خیر از فا و حیه و تعقب کرده اند بآنکه مانع نیست از تقدیر فا چنانکه ابن مالک گفته بیکفون الناس و حالیکه در از یکفند دست پیش مردم برای سوال کففت دست پیش کسی دشمن یا آن معنی دارد که کففت تمام از مردم بطلبند و تمام حدیث این است بدستیکه تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب میکنی بآن فوات خدا و رضای او را اگر آنکه نزد ثواب و اوقاف بود بر آن تألم که بر بیداری بسوی دین زن خود متفق علیه اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع بکعبه بود آنحضرت عیادت سعد و منیر او کردی این را ذکر نمود و این صریح روایت زهریست و گفته اند در فتح مکه بود و آخر جبال ترمذی عن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه و بار واقع شده معا و حدیث اولیست برین صیغ و حدیث ثانیست برای کسیکه وارث میدارد و برین مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که مستحب ثلث است یا اقل ابن عباس و شافعی و جماعة بآن رفته که مستحب ما و در ثلث است لقوله و ثلث کثیر قتاده گفته وصیت کرد ابو بکر بخمس و عمر بربع و حسن احب است بسوی من و دیگران گویند مستحب ثلث است لقوله صلی الله علیه و سلم ان الرجل لکم فی الوصیة ثلث اسواکم زیاده فی سناکم و غنیر بیاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که وارث دارد و هر که ندارد مالک گفته اند از یاد و ثلث مستحب نیست و خفیه و سحر و شریک و احمد در روایتی برای وی وصیت تمام مال جائز گفته اند و این قول ابن مسعود و عیسی است و ایشان گویند وصیت در آیه مطلق است و سنت آنرا مستفید کرده بکسیکه وارث دارد و باقی ماند آنکه وارث ندارد و با طلاق خود پس اگر جائز کند وارث و وصیت را صحیح شود بآنکه ثلث و نافذ گردد و بنا بر استفاط ایشان حقوق خود را و باین رفته اند جمهو رو خلاف کرده اند درین ظاهریه و مرفعی و بیاید در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الورثة و این حدیث حسن است عمل کرده شود بر آن آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در حیات موسی و نه بعد وفات او و بعضی گفته و رجیاست نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که در آن حق متحد میشود و سبب این خلاف اختلاف در مفهوم قول او است صلی الله علیه و سلم انکسان تذر انکم که آیا منموم میشود از وی علت منع از وصیت بزیاده از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق وارث است و چون این فتوی شود حکم منع فتوی شود یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانیده شوند چنانکه قولی مرفعی راست و الظاهر آنست که علت تعدیه و حکم منعی است و در حق کسیکه وارث معین نیست کذا فی اسبل و عن عائشة رضی الله عنهما ان رجلا اتی بالنبی صلی الله علیه و سلم بدستیکه مروی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن عباد بود و فقال یا رسول الله ان امی اقللت نفسیا و لم توف بک گفت ای رسول خدا بدستیکه ما و من ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد و گفته ناگهان شدن کاری و افکات بمعنی ربودن هم آید اقللت بمعنی تا بعد فای ساکنه و کسر لام و اخذها الکلمة بتصدقت عنهما و گمان می بریم او را که اگر سخن میکرد و بهوشیاری بود و بر آئینه تصدق میکرد و بخیری و وصیت میکرد و بدان اقلها اجران قصد قتلت عنهما آیا پس ورامزدی و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی و بر آنکه ثواب صدقه میرسد بمیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذہب اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بذریه اختلاف است مثل نماز و تلاوت قرآن و تحار و وصول ثواب است یا نفی در روضه الصالحین گفته شیخ اجل اکرم عزالدین بن عبد السلام را بعد از فوت او در خواب دیدم و گفت ما در دنیا حکم میکردیم بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم برخلاف آن یافتیم و ذکره شیخ عبدالحی الدبوی رحم و لکن این منام صالح حجیت نیست و احکام شرعی فائز است لائق شهادت و متابعت باشد و اللفظ مسلم و لفظ حدیث مسلم راست و رسول السلام گفته در حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از ولایت و معارض و است قوله تعالی ان تمسک الانسان الا ما سعى بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم من کسبکم پس ولد او از کسب او است و بنا بر حدیث او و لعل یصلح یذم و کلام در آن و آخر کتاب البیاع گذشت و عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم

آنحضرت را میفرمود و خطبه حج الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه و تعالی داد هر خداوند حق را حق وی در میراث که هر یکی سهم
فرض کرده و بی قیود و فلا وصیه لو ارث پس نیست وصیت مرارث را وصیت مراقارب را پیش از نزول آیه موارث واجب بود چنان که
منطوق کتاب الله است چون آیه موارث فرود آمد و جواب آن نسخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی جماع
اگر چه دلیلش متعین نیست و جماعه بجز از آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذ احضرکم الموت انم استدلال کرده و گفته نسخ و جواب منافی بقای جواز نیست
در سبل گفته آری اگر انجیدیت وارونی شد زیرا که وی منافی جواز است و نسخ و جواب از آیه موارث معلوم شده این عیال گفته بود مال و الدار و وصیت مر و الدین بل پس
نسخ کرده حق تعالی آنچه خواست از آن و مقرر گردانید برای ذکر مثل دو حفظا نشی و هر یکی را از نابوین یک سدس وزن را شن و ربع و زوج را شطر و ربع و دو
احمد و الا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قیامه ابن خزيمة و ابن الجارود زیرا که در
سندش اسمعیل بن عیاش است و او قویست نزد احمد و بخاری و قتیبه روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از شریح بن مسلم
و وی شامی فقه است مصنف او را تحسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و دارقطنی در
آخر وی این لفظ الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخوانند باقی وارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن
عمر ابیه عن جده لفظ الا ان یخیر الورثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است در سبل اسلام گفته این قول دلالت دارد بر صحت و نفاذ وصیت مرارث
را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت ورثه زیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر به بآنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر باطل است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیبت و رفته کرده و منع وصیت بزراد بر ثلث را مطلق گذاشته و ما را تقیید بطلاق وی نمیرسد
و هر که آنرا مقید کرده میگوید قید ما خود است از تعلیل بقوله انک ان تذر انم زیرا که در وی دلالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق ورثه است و چون
ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردد و نیست خالی از قوت و این در وصیت مرارث راست و در اقرار بر رضی بخیری از مال خود مرارث را اختلاست او زاعی
و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار بر رضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه با موافقت بعضی از وصیت برای ورثه از نیکو وصیت را اقرار دارند و جماعه
اول بخیر نیست که متضمن جواب ازین جهت است و آن این است که تمت در حق مختصر بعید است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند بآنکه این اقرار ضمن اقرار بطل است
و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بطل محتمل متروک کرده نشود فان امره الی الله گوئیم این قول اقوی است و دلیل او استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند
برای دختر خود و با وی کسی است که شریک او است از غیر ولد و بچو این عم زیرا که متمم است باینکه دختر خود را زیاده دهد و این هم را کم کند و همچنین متضمن است اینصورت
چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعست خصوصاً چون این
کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم
اوست پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه
بهمراه پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال او ثقات اند لیکن معلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان
از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه و تفسیر آیه آورده و او را حکم فرمودست و ابو داود و در مرسل از مرسل عطاء خراسانی روایت نموده و یونس بن
ان در از عطاء از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروفست و درین باب است از عمرو بن خارجه نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی طائره
امس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال اوست و از علی نزد ابن ابی شیبه و از مجاهد مرسل از شافعی و فتح گفته خالی نیست هیچ سند
از آن از رجال لیکن مجموعش اقتضای آن میکند که حدیث را اصلی است بلکه باطل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این متن نتوانست گفت و بعد از آن

ومن حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش وغیرهم لا یختلفون فی ان نبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث ویاثرونه عن حفظه وعنه من لقوه
 من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه فهو اقوی من نقل واحد انتی وفخر الدین رازی ورویان این حدیث متواتر نزاع کرده وگفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مذاهب
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت و ریخا اجماع علما بر مقتضای اوست کما صرح به الشافعی وغیره و مراد بعد صحت وصیت
 وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر جازت و رتبه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه کسبو
 ذاتست و مراد آنست که نصیت و وصیت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذاتست و آن صحتست و توجیه وی بسوی کمال که ابدال مجازین است خود صحیح
 نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و رتبه بارضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجیه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست
 و چون وارث را ضعیف شود وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر خاصست بکنافی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و جوب عمل است بحدیث باب ثانی
 تعدد طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت نفیست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
 ولیکن اخراج آن نکره گویا بر شرط خودش نیافت اما بعد از آن از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه آورده و آن در حکم منوعست کما تقدم و عن
 معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تصدق علیکم بثلاث اموالکم عند وفاتکم زیاده
 فی حسناتکم برستیکه خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزدیک وفات شما برای با فرونی نیکی های شما حدیث و بیست بر شریعت و صیت
 بثلت و بر آنکه منع کرده نشود از آن صیت و ظاهرش اطلاق است و در حق کثیر المال و قلیل المال برابرست که برای وارث باشد یا غیره و لیکن احادیث
 مذکوره که اصح اند از این حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای رابعه و غیر ایشان و مرویست از زید بن علی و هرویه که دعوی
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد وصیة یؤتی بها اؤدین ظاهرش قاضیست باخراج دین و وصیت
 از ترک است برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و ترمذی
 و غیره باینکه گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیتست و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیفست
 زیرا که در وی عارضت اعوزست لیکن ترمذی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویا که بخاری بر همین اعتقاد بوده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن
 شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیتست اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گوئیم سهیلی جواب داده است که چون
 وقوع وصیت بر وجه بر وصله و وقوع دین بعدی میت بحسب اغلب است لهذا بدایت بوصیت کرد زیرا که افضلست و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیتست
 که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بعوض پس اخراج وصیت شاق ترست بر وارث از اخراج دین و ادای آن مظنة تفریط است بخلاف
 دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفا فقیر و سگینست غالباً و دین حظ غرم که مطالب آن میکنند بقوت و او را مقالست و نیز انشای وصیت از
 پیش نفس موصیست پس برای تحریرش بر عمل مقدسش کرد و بخلاف دین که ذکر از وی مطلقوبست و آنرا ذکر نکرده و جمیع ممکنست از هر واحد
 و مطلقوب از ویست ندایا و جواب پس در آن همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود بمال و مبل و کتر کسر از وی خالی می ماند بخلاف دین و کثیر الوقوع
 اہم بالذکرست او را بر قلیل الوقوع رواه الدارقطني و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقب بن حمیدست و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را
 و اسمعیل تفصیل معروضست و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و در آن زیاده کرده لیسبها لکم زیاده فی اعمالکم و نیل الاوطار گفته
 و قد ذکره الحافظ فی التلخیص و لم یحکم علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث اموالکم یا
 لکم فی اعمالکم و سندش ضعیفست و کلاها ضعیفة و هر طرق این حدیث ضعیفست و رواه العقيلي فی الضعفاء عن ابی بکر الصديق و فی اسناده

بَابُ الْوَدِيعَةِ

کتاب الفکر

و اینست بمعنی شتم و جمع و تراخل است و استعمال و اطلاق با دوری و در عقد نیز آمده زیرا که این همه معانی دوری موجود است و در شرح عبارت است از عقد بین الزوجین
که جلال شود بدان و علی بن مسهر در عقد حقیقت باشد و در روی مجاز و هر دو اصح بقوله تعالی فانكحوهننَّ باؤنَّ یا لم یُنِّ چه و علی باؤن جائز نیست و ابو عنیفه گفته حقیقت است
در روی و مجاز است و در عقد لقوله صلی الله علیه وسلم تا کما یحاکموا ثروا و قوله لعنوا المتکلم بیده و بعض صاحب دی گفته اند شک است میان بهر دو فارسی گفته چون گویند
تکلم فلان او نیست فلان مراد عقد باشد و چون گویند نکند رجه مراد و علی و زینب شهری گفته لم یمن فی القرآن الا للعقد و این مقتضی است بقوله حتی تنکح زوجاً غیره و ابوالحسن
بن فامرس گفته قرآن هر جا بمعنی تزویج آمده الا در قول وی حتی انکحوا البغوات الشحاح که مراد بدان محکم است عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال

لنا گفت فرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان بیشتر بجهت هم وصف و شاب یعنی شین و خفت بار و
 صاحب جمیع شباب یعنی جوان از بهری گفته جمع کرده شده است هیچ فاعل بر فعال جز این لفظ و اصل و حرکت و نشاط است و شاب نام کسی است که بلوغ رسیده تا آنکه
 سی سال کامل کند بکذا اطلاقه الشافعی و قطری و غیره گفته او را حدت گویند تا شازده سال پسر شاب است تا سی و دو سال پسر کمل و این شاس نامی گفته تا چهل سال
 شاب است و نووی گفته اصح مختار است که شاب بالغ غیر مجاوز ثلثین است پسر کمل تا آنکه تجاوز کند از چهل پسر شین و روایی مجاوز سی سال اشین گفته تا آنکه به پناه رسد
 قاله بن قتیبه و ابو اسحق سفرائی گفته مرجع و بدین لغت است و بیاض شعر مختلف باختلاف افرجه باشد من استطاع منکما الباءة فلیزوج کسی که توانائی دارد و از شما
 جماع را پس باید که نکاح کند و باده چهار لغت است بادت تا و بچا که لفظ حدیث است و بآدمی تا و بادت بها و باده بهایی تا و خطاب جوانان از آنست که غلظه شهوت نشاند
 و مرد و باده یا جماع است یا شهوت نکاح و بادت یعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت مصنف گفته مانع نیست از حمل باده یعنی اعم یعنی قدرت بروطی و توان
 تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق ابی حوانه باین لفظ آمده من استطاع منکما ان یتزوج فلیتزوج و در روایت نسائی است من کان ذا طول فلینکح و مشکلا باین باده من حدیث
 عایشه و البرار بن حدیث انس فانه اغض للبصر پس بستریکه نکاح کردن پوشنده ترست منظر را که بر زن بیگانه بیفتد غرض بغین و ضا و محبتین فرخ و بانیدن چشم را
 و احض للفرجه و نگاه دارند ترست آلت زناشوی را حوض یکسره جای پناه فرج بسکون را عورت و امر تزویج مقتضی و جواب اوست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح
 و بوجوب زفته اند و او و احمد در روایتی و ابن حزم گفته فرض است بر هر قادر بروطی اگر تواند تزویج یا تسری و اگر نتواند آنرا صوم و گفت این قول جماعتی از سلف است
 و جمهور گویند امر برای زب است بدیل آنکه او تعالی مخیر گردانیده است در تزویج و تسری بقوله فواحدة او ما ملکت لک یا کف و تسری باجماع واجب نیست پس تزویج نیز زیرا
 نیست تنخیر میان واجب و غیر واجب مگر آنکه دعوی اجماع غیر صحیح است بنا بر خلاف داود و ابن حزم و ابن دقیق العید ذکر کرده که بعضی از فقها گفته اند واجب است
 که می ترسد عنت را و قدرت دارد و بزکاح پس واجب باشد بر سیکه قادر است بر ترک زنا مگر نکاح بعده گفته حرام بر تحمل بزوجه در وطی و اتفاق است با وجود قدرت بر ان
 و توقان خود و کرده کسی راست که مثل این است با عدم اضطرار بزوجه و اباحت در حق کسی است که دواعی و موانع مفتی باشند و منکر کسی راست که امیدوار است
 اگر چه شهوت در وطی نداشته باشد بقوله صلی الله علیه وسلم فانی سکاثر کلم الاثم و بطوا هر حش بزکاح و امر بر زن و با بخله نزد حنفیه نیست و نزد توقان یعنی میل آرزوی زن
 واجب اگر یافته شود و مؤن آن و قول امام احمد در روایتی نیز همین است و اگر خوف زنا باشد واجب نزد توقان است و در روایتی دیگر بزی توقان سبب کبر و مرض
 و بزر آن مباح و در روایتی مستحب و نزد شافعی مستحب نزد وجود توقان و مؤن و مکرده نزد عدم مؤن باتفاق و نکاح افضل است نزد حنفیه از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد
 ائمه دیگر تخلی و تجرد برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و بوجوب است و من لو استطاع فعلیه بالصوم و سیکه نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد
 بر ان پس بروی با و که روزه دارد باشد فانه که و جاز زیرا که روزه و شستن مراد و جاز است و بی نیت و او و سکون جیم صمی کردن و وجار بسوا و و دیگر گفتن خصیه بنگ
 و باین حدیث استدلال کرده اند باینکه هر جماع تواند مطلوب از وی ترک تزویج است باختیار صوم که در ان ضعف داعیه فساد و دفع سورت شهوت و قطع شراب است
 چنانکه وجار قطع اوست و تفسیر جواد در روایت ابن جبان با خضار آمده و بعضی گفته اند انحصار سبب نیستین است و وجار کوفتن آن و بانی حال صوم همچو وجار است
 و این تشبیه بلیغ است یا استعاره بر قولی و آنرا وجار از انجست گفتند که تقلیل طعام و شراب انگس النفس است از شهوت و در ان با و تعالی ستری نهاده که در تمام اقلیل غذا
 بی صوم حاصل نمی شود و خطابانی باین حدیث استدلال کرده است بر جواز تدای برای قطع شهوت با و ویه و حگاه البغوی فی شرح السنه و لیکن لائق حمل آن بر واهی کن
 شهوت است نه قاطع آن بالا ساله زیرا که گاهی قوی میگردد و بر وجدان مؤن نکاح بلکه حق تعالی استغفاد و عده اغنا بفضل خود فرموده و اغنا را غایت استغفار
 ساخته و ایشان باتفاق کرده اند بر منع جب و انحصار و آنچه در حق او است و در وی دلیل است بر آنکه تکلف کند بر نکاح بغیر مکن همچو استیانت و عرقی استدلال کرده است
 باین حدیث بر آنکه تشریک و عبادت مفسر نیست بخلاف ریا و بعضی مالکیه از حدیث تجریم شتمنا فهمیده اند و گفته اند اگر سباح می بود بسوی آن را شاد و سیر و زیرا که گاهی آنست

این است که آمد مردی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم نزد صاحب حسب و جمال اووی نمی زاید آیا زنی گیرم از فرزندان پسر آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود
 او را پسر آمد بار سوم پس فرمود نکاح کنی زن و دود و دراکه من بکارم بشما ام را یعنی میخواهم که استم اکثر از ام رسل باشد پس زنان و دود را بخوابید و صفت و ویژگی
 و ولادت دارد زیرا که دوستی یکدیگر سبب سیلان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیث است و از آنجمله حدیث عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان
 صلی الله علیه و سلم قال انکحوا الامهات الاولاد فان ابایکم یوم القیامة رواه احمد و اشار الیه الترمذی و قال فی مجمع الزوائد و فیہ جریر بن عبد الله العامری و قد وثق و ثبت
 مصنف و فتح گفته و نه الاحادیث ان کان فی اکثرهن ما ضعف فجموعه ما یدل علی ان لما یصل الیه المقصود من الترغیب فی التزوج اصلا لکن فی حق من یتاتی من نسل
 انتی و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تنکح المرأة لارب خصال فرمود نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت
 از برای چهار خصلت و صفت و در سبیل گفته ای الذی لا یغرب الی نکاحها و یدعو الیه احد اربع خصال لما لها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف
 خواهد کرد و بحسب ما دیگر از جهت بزرگی و شرف و ذوات و قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد یعنی گفته اند مرد بحسب
 اینچنانیک کرداری و نیک نهاده ایست در نیک گفته بحسب بفتح تین در اصل شرف آباء و اقارب است ما خد از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند مناقب آباء و اقارب خود را
 و از ان حساب می بردند و قیل افعال حست و قیل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسب است و از تروج بانسبیه شریفه مستحب است
 و اگر نسبیه غیر و بنیه و غیره تعارض شوند تقدیم ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسب اهل الدنیا الذی ینیبون
 الیه المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم مصنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است بر
 بی نسب و من حدیث مرفوعا احسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح هو و الحاکم و بحسب ما لها دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حفظ نفس
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فرخنده بود و قیل گفته اخذ کرده میشود از این استحباب نکاح جمیده و ملحق است بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتی و در سبیل
 گفته واروده است نهی از نکاح زن لغیر دین او این مابجه و باز و بهیقی از حدیث عبد الله بن عمرو مرفوعا آورده اند لا تنکحوا النساء الحسنین لعل یردین و لا المملکین لعل ینظرن
 الیکم و انکم یحسن لالدین و لا تمه سوا اخرقا ذات دین فضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی انه قیل یا رسول الله ای النساء خیر قال الی تسرون نظرت طبعه
 ان امرواتنا کف فی نفسها و مالها بما کیره و لدینها و کما کیره و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و معین و مدبر دین داری خواهد شد حدیث دال
 بر آنکه مصاحبت اهل دین در شهری اونی است زیرا که صاحب ایشان مستفید میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیار و جگه که منرا و از ترست باعتبار دین داری
 و مردی زیرا که شجیه و بخوابه و مادر او را و امینه بر مال و منزل و بر جان خود است فاظفر بذات الدین پس پیروز شو زنی که خداوند دین است و طلب کن آنرا
 و در سبیل گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم با نچه مردم و عادت میکنند از قصد این خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات دین است و بهمان
 پیروز شو و از ان عدول بغیر او کن و در بیان الحدیث در ذکر عبد الله بن مبارک که نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در مقدس
 که خدائی دختر خود که بچه جوانی رسیده بود و از شوره پسر مبارک گفت عربان جاہلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و بیو دیان برای مال و نصاری برای جمال و
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار باید فرمود و عقل و بسیار خوش آمدن لکشن بخانه خود رفت و بواله آن دختر این شوره بیان فرمود و گفت
 به خواهم که این دختر را مبارک و هم که در ورع و تقوی و دینداری سرآمد زمانه است گو غلام باش مادرش نیز راضی شد و دختر را با و دادند و از ان دختر عبد الله بن مبارک بوجود
 آمد انتی المقصود منه و تمام ترجمه این بزرگ و در تحاف نوشته ام فلیرجع الیه قریب ید الک خاک آلوده باد و هر دو دست تو و این خبر است بمعنی دعا و مراد حقیقت آن است
 بلکه انکار و تعجب و عتاب بزرگ بختن بر کاری است و در سبیل گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده نه بد دعا انتی و در معنی
 این کلمه کلامهاست متفق علیه قریب گفته این خبر است از آنچه موجود است که غیبت در نکاح برای کلی ازین چهار خصلت میکنند نه آنکه امر بدان واقع شده بلکه

ظاهرش اباحت نکاح بقصد هر کس از آنهاست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوصین چهارست زیرا که هیچکس بآن قائل نشده مع بقية السبعة باقیه
 هفت کس دیگر که ذکر ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم رعایت ست از ابو هریره رضی الله عنه ان النبي
 صلى الله عليه وسلم كان اذا ارقا النساء اذا تزوج قال بود انحضرت چون دعا بموافقت میکرد و النسائی را وقتیکه از زن میگرفت میگفت رفا بمعنی رفا
 و حسن معاشرت است مشتق از رفا الثوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سكنت ما به من روع بآرك الله لك بركت و بعد از آن دعا میفرمود و میگفت
 و بآرك عليك و بركت کند بر تو بركت و بركت شدن و تبریک دعا بركت کردن بعد از خطاب بمرد و زن هر دو میگردد و نیز فرمود و جمع بینکما
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق و در میان شما و خیر و در جاهلیت دعای متزوج باین لفظ میکردند بالرفاء و البینین یعنی اتفاق با دو پسران زاینده با و این جهت ترفیه
 نام دعای متزوج شد رفا از دست و رفود لغت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جامه و در شرح از آن نمی گردند زیرا که شعر بکراهت از دختر است و در
 حدیث بلیست بر آنکه دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از انحضرت صلی الله علیه وسلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأة او خادما و ابته فلیاخذ بنا سیتها و لیقل اللهم انی اسألك خیرا و خیر ما جبلت علیه و اعوذ بک من شر ما و شر ما جبلت علیه و رواه ابو داود و النسائی
 و ابن ماجه و رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و مسکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی ابی قال حسن
 و الحاکم و ابن حبان و صححه ایضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب و رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باین طریق که
 و لفظ وی نیست تزوج کرد عقیل زنی را از بنی شعم پس گفته شد او را بالرفاء و البینین گفت بگوئید چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بارک الله فیکم و بارک لکم
 و اختلاف کرده اند درین روایت حسن و اخیر ایضا ابو یعلی و الطبرانی و در فتح گفته رجاله اثقات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیر جعفر بن محمد بن طریق قال عنه
 عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم ماکه میگفتیم در جاهلیت بالرفاء و البینین پس آموخت ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت بگوئید این و در حدیث جابر است گفت
 مرا انحضرت تزوج کردی گفتم آری فرمود بارک الله لک و رواه مسلم و زیاده کرد در امری و بارک عليك و درین باب است حدیث انس در قصه عبد الرحمن بن عوف که
 فی التاخیض و لفظ وی نیست عن انس ان انس بنی صلی الله علیه وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی وزن فواء من فہب
 قال بارک الله لک اولم ولو بشاة رواه الجماعة و لم يذكر فیہ ابو داود و بارک الله و درین باب است از بهتان زو طبرانی و لفظ وی نیست ان ابنی صلی الله علیه
 و سلم شهد نکاح رجل فقال علی الخیر و البرکة و الا لفة و الطائر المیمون و السعة و الرزق بارک الله لکم لیکن ذیل الاوطاکلام پسند ان حدیث نکرده و عن عبد الله
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الحاجة تعلیم کرد ما را انحضرت تشهد و حاجت و این عام است
 هر حاجت را و از آن جمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بهیچ آورده که گفت شعبه گفتم ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره است گفت در هر حاجت
 و در وی دلالت است بر سنیت این خطبه در نکاح و جز آن و عاقد را باید که بنفس خود بخواند و سبیل گفته بی من لسنن البجورة و ظاهر به بوجوبش رفته اند و ابو عوانه از شافعی
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و نزد شافعی خطبه سنت است در همه عقود
 بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآنست ان در روایتی نزد بیہقی بی ان آمده و بآن بشک یعنی و آن خطبه این است احمد الله نستعینہ و نستغفر
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را و یاری پیجویم و مددگاری میخواهیم از حضرت وی و تبری بنیائیم از حول و قوت خود و طلب آمرزش میکنیم از وجود تقصیر و نقصان
 در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و در گاه صحت حق را شاید و نعوذ بالله من شر و انفسنا و نیاہ میگیریم بخدا از بدیهای نفس خود
 من یرہدی الله فلا مضل له هر که راه نماید و را خدا می نیست هیچ گمراه کننده مرا و را دمن یضللہ فلا هادی له و هر که گمراه گرداند و را خدا
 پس نیست راه نمایند مرا و را دمن اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توئی راه نمایند گمراه کننده و خبر تو کسی نیست عطا کن ما را هدایت

من زنی را پس گفت مرا بغیر خدا صلی الله علیه وسلم آیا نظر کرده و دیده تو بسوی آن زن گفتم نظر کرده ام بسوی او فرمود اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او بدستیکه نظر کردی بسوی وی سر او از دست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و راه ایضا احمد و ابن ماجه و الدانی و ابن حبان و صحاح کما من حدیث انس که او از قطنی فی العلل مذكر الخلفاء فیہ و اثبت سماع کبر بن عبد الله المزنی من المغيرة و صحاح ابن حبان و الدارقطني و ابو عوابة و هو فی قصة المغيرة ایضا و فی الباب عن ابی هريرة عند احمد و النسائی قال خطب رجل امرأة فقال النبي صلی الله علیه وسلم انظر اليها فان فی اعین الانصار شيئا و این صحیح است و زکریا بن بسوی صورت او و عن یار و غدا بن طه و ابن حبان من حدیث محمد بن مسلمة و لفظه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا التقى المسلمون رجل فی قلب امر خطبة امرأة فلا یأس بان یظن اليها راه احمد و ابن ماجه و صحاح کما من و ابن حبان و سکت عنه الحافظ فی التلخیص و عن ابی حمید اوجیهة و لفظه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم امرأة فلا یجالح علیه ان ینظر منها اذا کان انما ینظر اليها خطبته و ان کان لا تعلم راه احمد و الطبرانی و البزار و اوردوه اصر فی التلخیص و سکت عنه و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد رجال الصحیح و اینهمه روایات ناظر اند که خطب و ندب یا جواز و اباحت نظر بسوی مخطوبه و در حدیث و ابیه نفس که متفق علیه است باین لفظ است فصفیها انظر و صوبه و در واتی از انس نزد احمد و طبرانی و حاکم و بیهقی باین لفظ است ان النبي صلی الله علیه وسلم بعث ام سلمة الی امرأة فقال انظری الی عرقوبها و بیها و بیها و تنکروا احمد و المشهور فیین طریق عماره عن ثابت عند و راه ابو داود و فی المرسل عن موسی بن اسماعیل عن حماد بن سلمة قال و راه محمد بن کثیر الصنانی عن حماد بن موهب و عن محمد بن یحییة عند عبد الرزاق و سعید بن منصور ان عمر خطب الی علی ابنته ام کلثوم فذكر له صغرا فقال بعث بها الیک فان رضیت فبی امر الیک فارسل بها الیک فکشف عن ساقها فقالت لولا انک امیر المؤمنین لصکک عینیک و لمسلم عن ابی هريرة و مسلم است از حدیث ابی هريرة باین لفظ ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لرجل تزوج امرأة بدستیکه ان حضرت گفت مردی را که تزوج کرده بود زنی را از قبیل انصار انظرت الیه آیا نظر کرده بسوی آن زن و مرد تزوج و بیجا را و ده تزوج و نظر کردن برای آنست تا تزویج بر رویه واقع شود و ابی داود از ندامت که حاصل میشود باقی تمام در نکاح و سهل بود برای ملاقی و محبة بالنظر گفته و لوح نمیکند و حکیم هیچ مویج تا نمایان نشود و او را خیر و شر آن پیش از دل و لوج انتهى قال که گفت آن مرد نظر کرده ام بسوی آن زن قال اذهب فانظر اليها فرمود بر و نظر کن بسوی او و در اینجا نیست بر جواز نظر بسوی مخطوبه چنانکه ندب شافعی و احمد و اکثر علماء است و نزد مالک باذن زن و در واتی منع مطلقا و نزد حنفیه ناجز و گویند اگر زنی با هر دو این بفرستد بهتر باشد و احادیث باب و از دست برایشان و لهذا شیخ و در ترجمه گفته روی زن عورت نیست و نظر بآن حکم ضرورت جائز است چنانکه در محقق مذکور است انتهى و سبل اسلام گفته و لالت کرد و احادیث بر ندب تقدیم نظر بر جل بسوی کسیکه نکاح با او میخواهد و این قول جاهل علم است و نظر بسوی و بیعت زیرا که بوجه استدلال بر جمال و ضد آن و کفین بر خصوصیت بدن و عدم آن سکینه از داعی گفته نظر کند بسوی مواضع لحم و او گفته بسوی جمیع بدن و حدیث مطلق است پس نظر کند بسوی آنچه بدان مقصود حاصل شود و دلالت میکند بر فهم صحابه مراد یعنی را و ایت عبد الرزاق و سعید بن منصور که عمر بکشد ساق ام کلثوم بنت علی را چون او را نزد وی برای نظر بسوی او فرستاد و شرط میست رضای زن باین نظر بلکه مرد را میسر شد که ببیند او را بغفلت و بی چنانکه جابر که صاحب شافعی گویند این غلطیست از خطبه باید تا اگر ناخوش دارد ترک کند او را بغیر اینها بخلاف بعد خطبه چون نظر بسوی وی ممکن نباشد زنی محترم را بفرستد تا او دیده بر جفتش آگاه سازد زیرا که انس گفته که آنحضرت ام سلمه را نزد زنی فرستاد و گفت عرقوب او را ببین و معاطف او را ببوی اخرجه احمد و الطبرانی و حاکم و بیهقی و در وی کلام است و در واتی آمده بسوی عمار و او آن دندانها میست که در عرض فم و در میان ثنایا و اضراس باشد و احدا و عارض است و مرد او را زایش و اعتبار با حکمت است و اما معاطف پس این با صبا می عنقی است و مثل این حکم زن را هم ثابت است که وی نظر کند بسوی خاطب خود زیرا که زن را هم خوش می آید از مرد و آنچه مرد از وی خوش می آید که تا قبل از حدیثی درین باب وارد نشده و اصل تحریم نظر جنبی است مگر بدلیل چنانکه نیاست بر جواز نظر با را و ده خطبه زن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه خواشکاری نکند یکی از شما بر خواشکاری برادر خود

خطبه کبیر صل او از خطا بست که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند
 وزن را مخطوبه و خطبه بضم نون از خطا بست و فاعل آن خطیب است حتی یترک الخطاب قبله او یا زن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی خطیب
 کرده است یا زن و بعد او را و سبیل گفته اصل نهی تحریم است مگر بسبیل صراف ازان و نودی او علی جماع کرده است بر آنکه نهی برای تحریم است و خطابی گفته
 برای تاویب است نه تحریم و ظاهرش نهی ازان بر آنست که خطاب را جواب و هندیا نه و موقع گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه بنت قیس است
 که گذشته واجماع قائم است بر تحریم آن بعد اجابت واجابت از طرف زن بکلمه در کفو و ولی صغیر باشد و در غیر کفو لا بست از اذن ولی باین قول که او را منع میرسد
 و این واجابت سرچیه است و چون صریح نباشد پس صح عدم تحریم است همچنین و صورتی که از او واجابت متعجل حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکرضا بر آن
 خطاب است پس آن اجابت او باشد و اما عقدا بتحریم خطبه پس نزد جمهور صحیحست و او گفته فسخ کرده میشود کما قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم او یا
 له و ال است بر جواز خطبه بعد اذن و جواز آن برای مآذون که بنفس و بغیر نص باحق زیرا که اذن او دلالت دارد بر اضراب وی پس خطبه آن زن جائز باشد بلی هر کجا که
 و گذشته کلام بر قید علی اخیه که آن سفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافر و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جائز است یا نه ابن القایم
 صاحب مالک مجاز ازان رفته و رجای ابن العزنی و این قریب است در انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که فاسق کفو او نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جمهور
 این را اعتبار نکرده اند و صورت صد و علامت قبول ازان متفق علیه و رواه احمد و النسائی ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی و عم کرده که مسلم بذا ازان
 و نه حدیث متفق است حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا است و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه نکن کی از شما خطبه بر او خود
 متفق علیه زیاده کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا کماح کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر نزد مسلم باین لفظ است مؤمن بر او مؤمن است حلال نیست او را اینکه خود
 منع بر او خود را و نه اینکه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این دلالت دارد بر تحریم و از حسن بن سمره آمده نهی کرد رسول خدا از اینکه خطبه کند مرد خطبه
 بر او و خود را بقبول کند بر بیع وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد و در دنیا از صحابه انصاری است رضی الله عنه
 قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت سهل آدنی نزد آنحضرت صنف و فتح الباری گفته لم اقف علی سهماء و وقع فی الاحکام
 لابن الطلاع انها ذهبت بنت حکیم وام شریک و هذا نقل من اسم الواهبه الوارد فی قوله تعالى و امرأه مؤمنه ان ثبتت نفسها للنبی صلی الله علیه و سلم و لکن نه غیبه
 فقالت یا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول خدا آام من در حالیکه می بخشم تو نفس خود را و این شریعت بود که اگر زنی نفس خود را بخضرت
 بخشد حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیه رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فیها و صوبه پس بالابره و نظر را در آن زن و فرود آورد و آنرا یعنی بغور تمام مگر نیست و باینست آن را
 دریافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صاحب و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس بجز از نظر مخصوص بخاطب نیست بلکه جائز است بهر
 خطاب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و ثقات طاهر رسول الله
 پیغمبر گویان کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه سربار کرد و در اقلما رات المراهقه لم یقبض فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ
 حکم نکرد و آنحضرت در حق و بی شکیست فقام رجل من اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و سلم پس گفت تم گفت لم اقف علی سهماء و وقع
 فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحاب رسول الله ان لم تکن لك بهل حاجه فزوجنیها اگر نیست ترا این زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی امر کن
 او را و از نشی گروان آن و در اینجا بلیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون اذن دهد در باره خود لیکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت
 امر الیه و این توکیل است و جائز است عقد آن بغیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین نیست

ترجیح از او قطعی منقول است که ثواب روایت زوجه که است و روایت این لفظ اکثر و حفظ اند و منصف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام در آورده و گفته روایت تزویج و
 نکاح ارجح است و اما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه که است و روایت نکاح که است پس منصف گفته که این مبالغه است
 از وی بخوبی گوید ظاهر آنست که بلفظ تزویج باشد موافق قول خاتم زوجه نیز که غالب و الفاظ عقود همین است و اختلاف الفاظ متعاقب درین قلیل است و حدیث
 منصفه و شهر از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که غرضی عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو تمکیک و جز آن صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت
 بسامعک من القرآن بخیری که با است از قرآن ظاهر آنست که مهری همین تعلیم قرآن ساختن چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعبی و گوشتن چنانی را مهر گردانید
 و باین رفته اند امیه پس حدیث دال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و او روی گفته این مبنی بر آنست که برای تعویض باشد کقولک
 بتک ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای سمل قرآن بودن او پس آن در اینجا معنی مهر بوده که در حال آنکه مهر بهیچ وجه خاص یا مختص نیست و ظاهر
 و اینهمه گفته اند که این خاص بود آن مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و ایه به جواز تزویج و نکاح او یا هر که خواهد بغیر صدق هم جائز بود و احتجاج کرده اند برین حدیثی که ظاهر
 از وی که گفت نزع رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون الا بعدک مهر و راه سعید فی سننه و لیکن این حدیث هر سمل است و منصف گفته
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او بود و او از طریق کحول آورده که گفت لیس هذا الا بعدک صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق الیث بن سعد نحوه و کما
 گفته و لاجه فی اقوال التابعین قاضی عیاض گفته با سماع من القرآن محتمل و وجوب است اظهار آنها این است که پیاموز او را آنچه با است از قرآن یا قدری معین این
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیح فعلها من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن سبت آیه است و محتمل که با
 برای تعلیم باشد و آن زن مانی مهری تزویج کرده و او اگر مال بنا بر بودن وی حافظ بعض قرآن و مؤید این احتمال است قصه ام سلمه با ابوسلمه چنانکه در حدیث آنست که خطبه
 کرد و ابوسلمه را وی گفت و اندر مثل ترار و میتوان کرد و لیکن قو کا و قریبی چون سلمان و طلال نیست ملزوم گفتن مهر ترا پس اگر سلمان شوی همین مهرن باشد
 و نحو اجم از تو جز آن پس اسلام مهر او بود و راه النسائی و صحیح و اخرج هو ایضا نحوه من طریق اخری عن ابن عباس مع ترجمه النسائی باب التزویج علی الاسلام و ترجم
 علی حدیث سهل هذا بقوله باب التزویج علی سورة البقرة و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بهجت ثبوت
 روایت فعلها من القرآن انتهى و در سبل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس ان النبي صلی الله علیه و سلم سئل رجل اسن اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و لیس
 عنده ما تزوج به قال لیس سئل هل هو احد اصحابنا بن شیبه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را در نکاح وی از برای حفظ قرآن
 و او از مهر سکوت فرمود پس مهر در زنده او ثابت باشد در وقت اینهمه نکاح تقویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله ففوضها و نسخ گفته لیکن این
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهری از نزد خود داده باشد چنانکه فاره و داد از مرو جاسع در رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص
 بر آموختن وی باشد جوابش آنست که تصویح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بهی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و حق و حسن بن صالح و ز
 مالکیه و ان خلافت و منصفه از ان منع کرده اند و از او در عید جائز و شتاند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این مبنی بر اصل ایشان است
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء مگر حنفیه و ابن العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزویج بر تعلیم
 قرآن گویا اجاره است و مالکین را کرده و شت و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته نسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز اوست تعلیم
 مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا ترجیح کرده و گفته سبت و یک فائده دارد و بخاری بر بیشتر از آنها متبویب نموده و در سبل بخاری آنها
 یازده فائده که انفسر اوضح بود آورده که اکثر آن در مطای ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد
 و اول مدعی او نکرد و آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این اولیست بر آنکه مدعی اعسار سموع نیست تا آنکه قرآن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

[illegible]

بسوی ذات شرعی زیرا که ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا متوجه بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس نکاح بغیر ولی باطل باشد و نمی دالات میکند فساد مراد بطلان انتی و در سبب گفته اصل در نفی نفی صحت است نه نفی کمال انتی و نیز خفیه محمول بر همین است یا بدانکه نیست نکاح مگر باذن ولی و این در غیر بالغه است و صحیح نفی صحت است و باین رفته اند علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن سعد و ابو بکر و عایشه و حسن و حسین و ابان السید و ابن شبر و ابن ابی لیلی و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم و گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی ابن منذر گفته لا یعرف عن احد من الصحابة خلاف فلک و در بجز خارا زابی خفیه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحديث الثیب احق بنفسها من ولها و جوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جمعا بین الاخبار و در سبب گفته خفیه احتیاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر بیع که وی در بیع سلعه خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است موسیت قیاس بالنقص کلام در آن بیاید و شرح حدیث ابی هریره انتی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را اختیار است در غیر کفو و لازم است او را اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در رفیع است نه وضعی و جواب داده اند که در اول این تفصیل نیاید و ظاهر بر این است که اعتبارش در بکبر است فقط و جوابش همان جواب اول است و ابو ثور گفته او را ترجیح نفس خود باذن ولی میرسد بمفهوم حدیث ایما امرأه نکمت بغیر اذن ولیها و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة نفسها و اه ابن ماجه و مراد بولی اقرب است و عصبه از نسب پستتر از سبب پستتر از عصبه نیست ذوی السهام و ذوی الایام را ولایت و این مذهب جمهور است و موسیت از ابو خفیه که ذوی الارحام اولیاءند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاقل باشد مرطایت متصل بسوی سلطان گردد زیرا که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما اخبرنا الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن ارطاط است سر راه احمد و الادب یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و هم دارمی حنفی و در تحفیه طریقی و صحیح شده است در آن روایت از ازولج نبی صلی الله علیه و سلم عایشه و سلم و زینب بنت جحش بعده نام هر سنی صحابی برده نیم علی و ابن عباس و سیاطی هم طریقی آورده انتی و در و سل مدارش اختلاف است شعبه و ثوری آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرائیل از وی سند کرده و ابو اسحق شهور است بتدلیس حاکم از طریق علی بن المدینی و طریق بخاری و ذوی غیر هم سندش ساخته و گفته اند هم صححا حدیث اسرائیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و امام علم انتی گویم قول حنفی و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اردست بر شیخ آری انیقدر است که هم گوید و اعل بالادساک و اعتدال کرده شده است بار سال و حدیث مرسل حجت است نزد خفیه ترمذی گفته الاول عندی اصح کذا صححه عبدالرحمن بن مهدی فیا حکاه عن ابن المثنی عنه و گفت علی بن المدینی حدیث اسرائیل و نکاح صحیح است و کذا صححه البیهقی و غیره و احد من الحفاظ و رواه ابو یعلی الموصلی فی سنده عن جابر مرفوعا هم گفته با سند در جاکه کلام ثقات و درین باب است از عمران بن حصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و در و شاد عدل رواه احمد و الدارقطنی البیهقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در سندش عبدالرحمن بن محرز است و وی متروک است و روایت کرده اند شافعی بوجه دیگر از ابن مرسل و گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و و شاد عدل رواه الشافعی و البیهقی و متوفان و در لفظ از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظ و قضا و ست و در لفظی این است لا نکاح الا بولی و شادی عدل فان اکتها ولی سخط علیه کما حاکم اهل و در سندش عدی بن الفضل ضعیف است و عن الشعبي قال ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم شد فی النکاح بغیر ولی من علی علیه السلام کان بغیر بغیه رواه الدارقطنی و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاط است و وی ضعیف است و در حدیث بروی است و در و شاد عدل و بعض روایه آنرا از ابن المبارک از خالد الخد از عکرمه و صواب حجاج است بل خالد و امام علم و در وی دلیل است بر شرط بودن شاهد و باین رفته اند علی و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن سبیب و او زاعی و شافعی و ابی حنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و عمل برین است نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعد هم از تابعین و غیر هم گفته اند نیست نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قومی از متاخرین اهل علم و خلاف در شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیر هم گویند جائز نیست مگر قسیمی که شهادت دهند و شاد عدل و بعض و اهل مدینه گویند جائز است واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و هم قول مالک بن انس و غیره و جائز و شاد عدل شهادت

ووی چون این حرف شنیده خاموش ماند این خاموشی اذن محترمش و باقی تکلف است و از باب تمق غیر مرغی شارع و حدیث عامست در اولیا پدر باشد یا غیر او و او
بیکری با بالغه است و باین گفته اند خفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بواسطه حجت گرفته و البکریت از انها ابو یاخزیمه مسلم و لیکن فقهارادین با خلافت است گویند مجموع قسام
چهارست یکی ثبت بالغه و بزنی دادن اونی اذن او بشتر طریقه عاقله باشد باتفاق جائز نیست دوم بک صغیره که تزویج او بر زن ولی است و حاجت باستندان اوست
بالاتفاق سوم شب صغیره و تزویجش نزد خفیه بی اذن او جائز نیست خلافاً لاشافعی چهارم بک بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد خفیه با جائز پس بتای ولایت و عدم
آن نزد خفیه بلوغ و صغرست و نزد شافعی ثبابت و بکارت و حدیث نزد خفیه محمول بر بالغه باشد بکری و یا شب و قوله لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت بود بر شافعی
در تکرار گفته ظاهر حدیث باب در آنست که اگر بک بالغه را بی اذن او تزویج کرده و دهند عقد او صحیح نباشد و باین گفته است از زاعمی و ثوری و خفیه و حکاه الترمذی من
اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و لیث و ابن ابی لیلی و احمد و سنی و حجازی و غیره گفته اند و گویند پدر را تزویجش بغیر استندان میرسد و قوله و البکریت ما ابو یوسف و ایشان و است
و احتیاج بقوله الثیب احق بنفسها من ولها غیر صحیح است زیرا که این مفهومست در برابر بنطوق ناهض نشود و انتهی متفق علی و رواه الجماعة و درین باب حدیث است
بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الثیب احق بنفسها من ولها ثیب سزاوارترست
بنفس خود از ولی خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلمست که فرستاد آنحضرت کسی را نزد ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم و البکریت است
و اذنها سکوتها و بکری طلب کرده شود و او را و اذن او خاموشی اوست و در حجة الله البالغ گفته جائز نیست فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیر کراهت زنی از
نفس خود می شناسد ایشان نمی شناسد و حار و قار عقد راجع بسوی اوست و او را بکری بالغه است زیرا که صغیره را هیچ رانی نیست و ابو بکر زنی داد و عایشه را بر رسول خدا
حال آنکه وی دخترش ساله بود و انتهی و در حدیث نکاح عایشه دلیل است بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استندان وی جائز نیست و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده
و چنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته حدیث عایشه واضح الدلالة برین مدعا نیست زیرا که احتمال دارد که قبل و در و او را با استندان بکری باشد و هو الظاهر چه وقوع این قصه
در کمال قبل حجت بود و در وی ولایت بر نیکی پدر را تزویج دختر خود سال خود قبل بلوغ جائز نیست مسلم گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائز است پدر را بزنی دادن و دختر صغیره
بکری خود اگر چه مثل او و موطون باشد لیکن طحاوی از این شهره منع غیر لائق بطبی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقاً منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندید تزویج او جایز
نیست و گمان کرده که تزویج آنحضرت عایشه را که پیش ساگی او از خصائص وی است صلی الله علیه وسلم و مقابل اینست تجویز حسن و نفعی برای پدر و جیره و دختر خود بکری
باشد یا صغیره بکری باشد یا شب و نیز در حدیث ولایت بر جواز تزویج صغیره بکری و قد بوب لذلک البخاری و ذکر حدیث عایشه در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده و گفته
اگر چه در مدی باشد و لیکن قاهر نشود و بروی تا آنکه صلاح و طی گردد و انتهی رواه مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا البخاری و فی رواية لاحد و مسلم و ابی داود و النسائی و البکر
یستامر با ابو داود فی لفظ من حدیث عمر بن صالح بن کسبان عن نافع بن جبرین بن عباس لیس للولی مع الثیب اقم نیست ولی را باذن شب هیچ امر و احتیاج
بلکه او مختار نفس محض است اگر رضای نشود و حجت آنچه گذشت از دلیل بر اعتبار رضای او و بر آنکه عقد بسوی ولی است و البتة تستاجر و تمییم طلب مرکوه شکار و
در نفس می یعنی در نکاح و سکوت او رضا و اقرار اوست و مراد به تمییم بکری بالغه است و تمییم گفتار و را با اعتبار حال سابق است و زیاده کرد و ترمذی و ابن حبان و حاکم و ابو داود
و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره که اگر خاموش ماند تمییم پس این خاموشی اذن اوست و اگر با آورد و کثرتی کند پس نیست اگر چه بروی یعنی عقد او بزور و زبردستی نباید
از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و مسلم گفته مذہب خفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاهر قوله تعالى ان ختم الا انفس طوافی التیکامی الایه و راجع
نزد شافعی است رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و در بعض گفته رواه ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند مردان خطا کرده یعنی راوی او صالح
از عبد الله بن الفضل از نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المرأة تزویج کنند زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت و نکاح نه ایجاباً و نه قبولاً

خطاب اولیاریا باشد اولی الامر و در بیان اسلام تعقب وی کرده احتیاط و بی برای عقد زنان با ثبات رسانیده اگر محبت اختصار عاقل نمی بود تمام کلام وی در اینجا نقل کرده میشد و در بیان الاوطار گفته حدیث دلیل است بر اشتراط ولی در نکاح و اگر شرط نمی بود در خوب مرد و در خوب زوجه و روی کافی میشدینی و در قصه عقل بر بسیار و با حدیث رو کرده میشود قیاسی که ابوحنیفه بدان احتیاج کرده بر عدم اشتراط و آن قیاس بر بیع است که زن و در آن مستقل است بغیر اذن ولی خود و بیع چنین در نکاح نیز اتفاق دارد و در اشتراط محل بر صغیره کرده و عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس فاسد الاعتبار است بحديث عقل و روی دلیل است بر آنکه سلطان تزویج و نکند مگر بعد از آنکه ولی زن را امر بزوج از عقل کند پس اگر وی قبول کند فیما و اگر امر کند خودش زنی کسی و بدلتی رواه ابن ماجه و الدارقطني و تمام حدیث این است فان الزانیة هی التي تزوج نفسها پس بر سببیکه زانیه همان زن است که تزویج میکند نفس خود را بی ولی خود و از خبره ایضا البیهقی قال ابن کثیر الصحیح و گفته علی ابی هررقه و زینل گفته حافظ یعنی مصنف گفته و رجاله تفقات و در نظمی از دارقطنی این است که انما نقول التي تزوج نفسها هی الزانیة مصنف گفته و از اینجا ظاهر شد که این زیادت از قول ابوهریره است و کذا لک رواه البیهقی موقوفه فی طریق و رواه بامرفوعه فی اخری و لهذا مصنف این لفظ را ترک داده و عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشغار نهی کرده و حضرت از شغار بکسر شین و غین مجتنب و شغرو لغت بمعنی پا برداشتن سگ بوقت گیریدن و غنی خالی ماندن شهر از مردم و بردن کسی را از جای و دوری آن بخور و دور شدن در بیابان و الشغار و تفسیر شغار این است ان ینزوج الرجل ابنته علی ان ینوجه الاخری ابنته که زنی و مرد و دختر خود را مثلاً بمردی و در بدل آنکه بد آن مرد دیگر دختر خود را باین کس و لیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و زمین مساوی و مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و اسلام از آن نهی کرده و صداق بفتح صاد و کسره آن و صدقه بفتح صاد و ضم و ال نیز آمده کابین جمع آن صدق است بفتح حاء و صحاب و کتب و کتاب قرطبی گفته این تفسیر شغار صحیح است موافق قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که وی اعلم بمقال قعد بحال است انتهى و شغار را دو صورت است یکی همین که در حدیث مذکور است یعنی خلوه بضع هر یکی از صداق دوم آنکه هر دو صد از ولایتین بردگیری تزویج و لایه نوی شرط کنند بین بعضی علما فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نیست مقتضی بطلان نزد ایشان مجرد ترک ذکر صداق زیرا که نکاح بدون نام بدون مهر صحیح است بلکه مقتضای آن که در بضع بضع است صداق و اختلاف کرده اند و آنکه ذکر بضع بیان نیاید صحیح نزد ایشان صحت است فقال گفته علت در بطلان تعلیق و توقیف است گویا سگوید که منعقدنی شود ترا نکاح و دختر من تا آنکه منعقد کنی مرا نکاح دختر خود را بن عبد البر گفته علما اجماع کرده اند بر آنکه نکاح شغار جایز نیست لیکن اختلاف کرده اند در صحت آن جهو بر بطلان اند و در صحت از مالک نسخ میشود قبل دخول نه بعد آن و حکاه المنذری عن الازداعی و زینة اند حنفیه بصحت او و در جواب مرد و قول از هریری و لکوان الثوری الملیث و روایتی عن احمد و اسحق و ابی ثور که ذانی الفتح و گفته این قوی است بر ندهب شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زمان حرام اند مگر هر چه حلال کرد از آن خدا یا ملک باین پس چون طرد شود نهی از نکاحی تحریم وی شود که در دانتی و در نیل گفته ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آنست که شغار حرام و باطل است و خاص نیست بخوابان و دختران نووی گفته اجماع کرده اند بر آنکه غیر بنات از اخوات و بنات اخ و جزی ایشان همچو بنات اند و درین باب انتی و در سبب گفته فقهار اخلاف است در علت نهی تطویل بدان میکنند زیرا که بنات اقوال حنفیه است و ظاهر میشود از قول وی در حدیث لا صداق مینما که علت نهی همین صداق است و حنفیه و طائفة معتشرفته اند علما بهرم قول تعالی فانکحوا ما کابکم ثم انشأ و جوابش آنست که نهی مخصوص است انتی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شغار را از حضرت صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از ابن نافع یا از مالک حکاه عنه البیهقی فی المعرفه خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که با متن مرفوع موصول گشته چنانکه ابن مهدی و عینی بیان کرده اند و در آنست بر بودن آن از کلام مالک بر روایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفت الشغار نهی و اتفاقا من وجه اخر علی ان تفسیر الشغار من کلام نافع و اتفاق کرده اند بر آنکه و مسلم از وجه دیگر بر آنکه تفسیر شغار از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بخاری و کتاب بکمل گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین از عبد الله بن عمر که گفته نافع را شغار صحیح است پس فکر کرد این تفسیر را و در قطنی در تفهیم گفته این تفسیر که در حدیث ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابوهریره متصل

و حسنہ الترمذی و صحیح ابوزرعة و احکام فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ و صحت این حدیث موقوف بر ثبوت جماع حسن از سمع و است و آن مخالفیست
و رجال و بی ثقات اند و رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتادة ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن سمع بنی هذا الصحاح ابن المدینی گوید حسن
از عقیبة سمع بنی ندارد و اخرجه ابن ماجه من طریق سعید بن قتادة عن الحسن عن سمرة او عقیبة بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ایما عبد تزوج بغیر اذن اهله و موالیه فهو عاهد فمرد هر غلامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می زنیست
یعنی نکاح ملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور اگر آنکه حد از وی ساقط است اگر جابل است از تحریم آن و لاحق میشود
بوی نسب و زهد و او دانست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید باشد در
سک گفته و گمانه لم یثبت لیه الحدیث و در سبیل گفته و بموقیاس فی مقابلة النص انتی و اختلاف است در آنکه این عقد با جازت سید نافذ میشود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فضولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجابت
لاحق مقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را نسخ آن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در ابطال آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده رواه احمد و ابوداود و الدارمی و الترمذی
و حسنہ و احکام و صحیح و کذا لک صحیح ابن حبان در رواه من حدیث عمر موقوفه فانه و بعد عبدالله تزوج بغیر اذن ففرق بینها و ابطال عقده و ضرب احد و رواه ابن ماجه ایضا
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته هذا حدیث
منکر و صوب الدارقطنی و وقفه علی بن عمر و اخرجه ایضا عبد الرزاق عن ابن عمر موقوفه فاوروا و ایضا ابوداود من حدیث ابن عمر بلفظ النکاح باطل و عقب او
کرده تضعیف و تصویب و وقت او بروی و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجمع بین المرأة و عمتها
جمع کرده نشود در میان زن و عمه وی در نکاح و کلا بین المرأة و خالتها و نه در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عمه شامل علیا و غلی است چنانکه اخت جد و اخت
جده و تخصیص عم و خاله در اینجا اتفاقی است چه جمع بین الاختین نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کرده اند از احتیاط
نیست خلاف میان ایشان درین باب مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی و امر و زاری فرقه از خوارج قائل بوجازت و طبعی گفته
و لا یختل خلاصهم اللهم قوا من الدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن حزم و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دمیق العید از از جمهور نقل کرده و مخالف را ضعیف نموده
پس حدیث باب مخصص عموم آیه و اهل لکم ما وراکم باشد و گفته اند خفیه راجع میان ایشان لازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم کتاب بر اخبار
آحاد و اگر آنکه صاحب هدایه بوجوب این چنین داده که این حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما همراه اجماع است و عدم اعتداد بخلاف انتی و در فقهی این است که
نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود زن بر عمه خود و عمه بر دختر خود و زنی بخواه خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اهل دینی
تحریم است بعده فرمود نکاح کرده نشود زن سر و تر بر زن بزرگ تر و نه زن بزرگ تر بر زن خرد تر و رواه الترمذی و صحیح و ابوداود و الدارمی و این تاکید است بر حکم
سابق را و مراد بخرد تر نسبت اخ و نسبت اخت است و بزرگ تر عمه و خاله متفق علیه ابن عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواتر است از ابی هریره و قوی مکرر
کرده که بی متغیر و مست بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بر وجهی که ثابت کنند آن اهل حدیث مکرر از ابی هریره و موهبی است بوجهی که اهل
علم حدیث آن را ثابت نمی نمایند یعنی گفته بود که ما قال زیرا که آمده است از حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن ابی سعید و عاتقه بنت
در آن چیزی بر شرط صحیح و متفق علیه این حدیث ابی هریره است مصنف گفته بخاری آن را از جابر هم اخراج کرده است انتی و در سبیل الاوطار و در بیان طرق این حدیث
کلام طویل کرده اگر شایسته تطویل نمی بود فصل یازدهم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یکره لکم الخمر

ای هر چه که سوال کنند زن طلاق خواهد خورد اما نکاحی کند کاسه او را نکاح کرده شود این زن زیر کاسه او است آنچه برای او مقدس است و این در عین و غیر هاست
و بعضی مختلف فیست بچنین شرط که زن دیگر بروی نکند و کنیز بی یار و داور از خانه وی بجا خود و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی
گویند طلاق زن راست و بتعال طلاق جماعت و گویند شرط کننده راست و گفته اند مختص است بپدر نه غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شده
پس از جمله مهر است یا خارج از مهر پس موید است که راست بحديث عمرو بن شعيب عن ابی بیه عن جده مرفوعاً نزد نسائی بلقب هر زن که نکاح کرده شد بر مهر یا عطیه یا بعد قبل
عصمت نکاح پس این مهر و غیره او را است و هر چه بعد عصمت نکاح یافتگی است و راست و سزاوار چیزی که اگر ارم کرده شود بران مرد و دختر یا خواهر او است و اخراج نکاح
سن حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد بعضی از علم از صحابه و غیره و گفته چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و او را لازم شد این شرط
او را و این قائل است شافعی و احمد و سحنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی نیست که مراد آن شرطی است که منافی نکاح
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و چه شرط حسن عشرت و اتفاق و سکونت و سکونی و عدم تقصیر در چیزی از حق او چنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و نحو آن گوئیم این شرط اگر برای حل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه امر لازم
عقد است منقصر بسوی شرط نمید و اگر او غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط کنند زن آنچه منافی عقد است مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیز کانی ندارد و بر او
پس و فایان واجب نیست نزدی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مراد حدیث شرط جائزه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه وی بیرون
نبرد و غیره نیست پس و فایان متعین باشد انتهی کلام ابل و عن سلمة بن اکوع یفتح منزه و سکون کانت صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان
نامور بهادر که پیاده بشکر سواران میزد و حاضر شد بقیة الرضوان راضی الله عنه قال رخص رسول الله صلى الله عليه وسلم عام او طاس فی المتعة
ثلثة ایام گفت رخصت کرد و آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعه سه روز او طاس یفتح منزه و سکون و او نام وادی است از دیار یهودان که قسمت کرد و حضرت
در وی غنائم چندین و او این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر و فتح حقیقت متعه در کتاب ماسیه چنانکه در سبل نقل کرده کاح موقت بدت
علوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل و پنج روز باشد و مرفع میشود نکاح بانقضای موقت در منقطعة الحیض و بدو حیض و چهار ماه و ده روز در متونی عنها
و عکس آن نیست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود صحابه است بسبب آن این
کلام ایشان و حدیث سلمه افاده کرده که آنحضرت در وی رخصت فرموده بود و توفی عنها پس نهی کرد از آن و ستماندان نهی و نسخ شد رخصت و باین فتاوا
جای بیست و هفت و مرویست نسخ آن بعد از خیمش در شش موطن اول و غیره دوم و در عده قضای سوم نام فتح چهارم عام او طاس پنجم غزوة تبوک ششم در حجة الوداع و او
در اخبار حدیث است مگر در ثبوت بعض آن خلاف است نووی گفته صواب است که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده بصلح بود قبل خیم پسر حرام شد در وی باز صلح
گشت عام فتح و آن عام او طاس است پسر حرام شد تحریم بود و باین تحریم زفته است اکثر است و جماعتی از صحابه بقیانی رخصت زفته و مرویست رجوع ایشان از آن
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود بخصت بعد رجوع کرد و تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بکلیع در کتاب الغرر من الاخبار از سعید بن جبیر آورده که
گفت گفتم ابن عباس را چه میگوید در متعه و مرویست در آن اکثر کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفتم گفت قطع قد قات للشیخ لما طال مجسه یا صلاح بل
لک فی فتوی ابن عباس و بل تری خصه الاطراف آتیه و کیون شواک حتی مصدر الناس و گفت شاعر درین باب گفته است گفتم آری پس مکرده داشت متعه را یا
نهی کرد از آن و اخراج البیعتی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیاء و ذکره ابو عوانة فی صحیح ابی یونس جاری گفته بیان کرد علی بن
عده آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این نسخ است و این ماجرا از عمر با سند صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در متعه سه روز پسر حرام کرد آن را
بخدا و انهم نسخ کی را که متعه کرد و در وی خصت مگر چه کنم از اینست و این عمر گفته نهی کرد بار از آن رسول خدا و نبودیم ما صلاح کننده و سندش قوی است و بقول

اباحتش قطعی است و شش قطعی غیر صحیح است زیرا که روایات اباحت را وی نسخ هم اند پس با قطعی باشد و طرفین باطنی در آن هر دو جمیعاً کذا فی البدایه تمام و در لایطوار گفته آنچه که در تحلیل منتهی علیه است و مجمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دعوی ممنوع است یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین صحت و مجرب بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای قائم مقام منع سائل خصم از دلیل عقل و سمع باجماع مسلمین ثانیاً آنکه نسخ با این ظنی استمرار حل راست از نفس حل را و استمرار ظنی است نه قطعی و قرات ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره متفق برینست که اهل سنی پس قرآن نیست نزد شترطین قوا و سنت نهیم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفکیک است باشد و این محبت نیست و هر که قوا و شترطی کند نزد او هیچ مانع نیست از نسخ ظنی القرآن بطنی البته که تقریر فی الاصول انتی و در نهایتاً المجتهد گفته انها قوا و روایات الاخبار با تحریم الا انها اختلفت فی الوقت الذی وقع فیہ التحریم انتی و در سبب گفته قد سلطان القول فی تحریمانی حواشی منوها انها را انتی و رواه مسلم شوکانی در شرح مختصر گفته نکاح منتهی منسوخ است با نقایس و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاف در آن که ثابت بود در شرع چنانکه صریح است بدان قوله تعالی فما اتممکم منکم فانکم تهمون و چون گفته اند که در حدیث ابن مسعود که بودیم با غیر امیر و هم همراه آنحضرت و بودند با ما زنان پس گفتیم آیا خصی نشویم پس نمی کرد ما را از آن پسر خصی داد و با آنکه نکاح کرده شود و از یک جامه تا مدتی معین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن بعد از جماع چنانکه مسلم و غیره از حدیث سیره ابی آدوده اند که وی غزا نمود با رسول خدا صلی الله علیه و سلم فتح مکة و اذن داد ایشان را و رفته نسایم بیرون نیامد آنحضرت از مکة تا آنکه حرام کرد آنرا و در لایطوی اینست نبود متعه مگر در اول اسلام تا آنکه نازل شد این آیت اَللّٰهُ اَعْلٰی اَزْ وَاجِهٍ اَوْ مَالِکٌ یَا نَعْمُ ابن عباس گفت هر فرجی که سوای از و ل و ملک یمن است حرام است و درین باب حدیثهاست و روایت را وی تحریم الی یوم القیامة محبت است درین باب و در لایطوار و تحفه اثنا عشریه و شوکت عمریه و جز آن از کتب استیفای احوال تحریم و اجوبه ایراد شیعه و استیصال و پیام ایشان چنانکه باید کرده اند و طبرج الیه و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المتعة عام خیر بر نهی کرد آنحضرت از نکاح متعه و از جنگ خیر و هر که عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر تصحیف چنین کرده اخبره النسائی و الدارقطنی و نبتة علی انه و هم و ابن قیم گفته مسلمین متعه با کتابیات نمیکردند و او آنست که نهی اذان در عام خیر واقع نشده و دلیل جوابش گفته ممکن است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر صاهل اوس و خزرج بودند قبل اسلام پس شاید آنجا زنان اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعه میکردند انتی متفق علیه و یقینی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه گفت این زن است بعینه و ابن قتیق العی گفته بعضی خفیه که از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که مبالغه کرده اند و مالک در منع نکاح موقت تا آنکه طلاق کرده اند و قیوت حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر نیز عقد نیت کرده که بعد یک مدت او را جدا کند نکاح صحیح است مگر نزد او زاعی که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حد و تعزیر نکاح متعه بر دو قول قطعی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زانیه ابات متعه دراز نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریش اجماع کرده اند مگر آنکه التفات کرده نمیشود و سومی ایشان از روافض و ابن منذر گفته از او اهل رخصتی و متعه آمده است و نمیدانم هیچ کس را امروز که جائز دارد آن را مگر بعضی رافضیه نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول و را خطابی گفته تحریم متعه بجموع است الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع در مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و عا و در نسخ و منسوخ بعد از حدیث ابن مسعود که گفته اند که این اباحت در انصار بود و فرسیده است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در خانه ها ایشان و لهذا نهی کرد از آن جز یکبار و مباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد در آخر ایام خود که حج الوداع است و این تحریم تا باید بود و توقیت و باقی نماند امروز خلائی در فقهای صاهل و ایر است مگر چیزی که شیعه بآن رفته اند انتی و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن متعة النساء نهی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اکل الحوم الحس الا هلیة و از خوردن گوشت های خران که در خانه می باشند و خران و ششی

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و القیام است پس در حکم زنا باشد که او را استعارة میکنند و لعن مجمل که زواج اول است بسبب آنست که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مرد او اظهار نسیاست هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت لعن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که ولایت دارد بر تحریم تحلیل و لعن نمی باشد مگر بر فاعل محرم و بر مخرج منی عنه است و نهی تحقیقی فساد عقد است و لعن اگر چه فاعل راست لیکن سبب لعن بوضعی است که علت بودن آن در حکم را صحیح است و تحلیل را صورتها ذکر کرده اند یکی آنکه بگوید او را و عقد که چون حلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستمم است بنا بر توفیق و یکی آنکه بگوید بعد از طلاق و بی سوم آنکه زود عقد متفق باشند بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر هر دو لعن فساد عقد صحیح صورت است و در بعضی آن خلاف است بامثال بعضی خلاف مقتضای کذا فی السبل و بعضی گفته اند مکره اشتراط زواج است تحلیل در قول نهیست بلکه گفته اند وی باجور است بقصد صلاح این جزم گفته این حدیث نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و باطل و مخرج و مخرج پس نیست که مراد بعضی تحلیل از بعضی کسی که عام را برای غیر خود حلال سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علماء اختلاف نموده اند و اینکه اگر زواج نیست تحلیل برای اول نموده است و زن کرده پس داخل و لعن نشود پس بشرط است انتی و از مجموع این تحلیل بلا شرط اند و ثور و بعضی خفیه و حمل کرده اند حدیث را بر شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی تحلیل در جهوت عدم علم احد الزوجین این جزم گفته و هو قول سالم بن عبد الله و القسم بن محمد و صحیح شده است از عطاء که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بر نیست تحلیل پس غیبت نمود و وی و امساک کرد آنرا الا باس به است و نمی گفته بآن نیست تحلیل اگر زواج بدان امر کنند و در اینجا اقوال دیگر است که ذیل الا و طایر نقل کرده و بعد از آن گفته اند که ان نذر کلامه بل ان الصواب بل هو من الجواز بالباطل و قد لا یخفی علی عارف انتی و شک نیست که این فعل شنیع است که همچو آنچه خود را در تحت دیگری بپسند و آن دیگر منکر و خود را بگیری بدید و شریعت تحلیل برای زوجه و عقاب است تا از نکاح طلاق نکند کذا فی قایل حافظ ابن القیم و در ملامت الموقعین عن رب العالمین در فصل مستقل اخبار آورده را درین باب باجرح و تعدیل ایراد کرده و گفته مباح نشده است نکاح مجمل و در هیچ ملتی از ملل گاهی و نموده است آنرا از چپکی از صحابه و نه فتوی داد بان احدی از ایشان و نصوص مانعه از تحلیل هر چه بعضی فاعلش بسیار اند و صحابه و سلف بر آن اجماع نموده و غرض ما بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرور و مفاسدش نیست که آن استدعی سفر ضخیم است بلکه مقصود و در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و دو صحابه وی و چون زمان تغیر شد و عهد سنت و آثار قوم بعد گشت باز از تحلیل گرم شد و واجب رد امر است بسوی آنچه بر زبان نبوی بود و خلیفه وی از انقائیل تعطیل تحلیل یا تعطیل آن تا شری سبک گردد و هر کرا حق تعالی توفیق داده و بهدایت فقیه و بصیر ساخته وی سیدان که کدام یک از مسلمین اولی تربدین و اصلاح برای مسلمین است انتی مختار و امام احمد و الدارمی و النسائی و زود حاکم و طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت بشیر و نداء صاحب پیغمبر خدا تحلیل اسفاح در عهد آنحضرت و نزد ابن ماجة و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود آنحضرت آیا خبر کنم شما را بتئیس ستما گفتند نعم ای رسول خدا فرمود آن مجمل است لعنت کن خدا علی مجمل که را و در سندش نجی بن عثمان ضعیف است و حدیث مجمل را را و خارج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هريرة و حسنة البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن العمل علیه عند اهل العلم منهم عمرو عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین انتی و اخر به ابن القطان و محمد و ابن یقیق العید و محمد علی شرط البخاری و له طرق غیر ندره عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضي الله عنه و لا یطروی نیست انه علی علیه السلام لعن المجمل و المجمل له و در سندش مجالد است و وی ضعیف است و صحابه ابن السکن و اعله الترمذی اخرجه لا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجة و درین باب است از ابن عباس و اخرجه ابن ماجة و در سندش زبیر بن صلیح ضعیف است و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یمنکم الزانی المجالی الا مثله نکاح نمیکند زنا کننده تا زانی زده شده و در حدیث شل مجور حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و همچنین مجور را زانی که زانی او ظاهر گشته و و عن مجلو و مبنی بر اغلب است چه هر که زانی او نمایان شود حد زده آید و این حدیث معانی قوله تعالی است و حریم و نکاح علی آنکه

اینکه زنی گیرد و او را فاسد رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس رسید آن مرد و رسول خدا از حکم این اراده فقال لا حتی یدوق الکفر من عسکلتها مذاق الاول پس فرمود آنحضرت رجوع کن و جایز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شهو و بگوید از شدت آن زن چیزی را که چشیده است شهو هر اول کنایت از لذت جماع است یعنی تا زنی خانی جلع نکند رجوع بزوجه اول جائز نبود و این حدیث مشهور است و دلالت دارد بر آنکه تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از طمی و با وجود آن مجروح دخول کافی است و انزال شرط نیست در سبب گفته عسکلته تصغیر عسل است و مؤنث از لیل آوردند که عسل مؤنث است و گفته اند مذکر و مؤنث هر دو باید و در ادب عسل اختلاف است بعضی گویند انزال منی است و تحلیل منی باشد مگر آن و این فریب حسن است و شهو و گویند چشیدن شدت کنایه از جماعت است و غلبه غلبه حشمت و در فرج زن و کافی است از آن آنچه موجب حد و موجب صدق است و از هر ی گفته صواب آنست که منی عسل لذت جماع است که بغیر حشمت حاصل میشود و ابو عیبه گفته عسل لذت جماع است و عرب بهر شیئی لذت را عسل نامند و حدیث تحمل است و اما قول سعید بن المسیب که حامل میشود و تحلیل معتد صحیح پس این الی ذکر گفته نمیدانم هیچ کی را که موافقت کرده باشد او را مگر خواص و شاید که او را حدیث رسیده و مانند بظاهر قرآن نموده و اما زنی این از سعید بن جبیر پس در هیچ کتابی سند یافته نشده صرف ابو جعفر نخاس در معانی القرآن آورده و تبعه عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة و قد حکى ابن الجوزی قول ابن المسیب عن اوداتی متفق علیه و اللفظ لمسلم و تفرقی و شرح وی این حدیث را در باب التحلیل گرفته و صنف اگر این را پیش از حدیث مجله و ترتیبی نه و الاصح است و چون

باب الکفارة و الخیار

کفارات یعنی مساوات و مماثلت است و خیار گزیدن مرد برای زن و این هر دو ثابت است در دین و معتبر اند و آن پس حلال نباشد تزویج سلمه کافر اجماعاً و اول در کفارات نص کتاب عزیز است فمن کان مؤمناً لکن کان کافراً قالوا لا یستوفون و قال تعالی اثم یقسمون رختی زکات محسن اثم یقسمون فی الحیوة الدنیا و فی الحیوة الاخری فوق بعض درجات لیخیر الله بفضله من یؤتی زکاتاً و غیر جمیع معنای این آیات دال اند بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این امر در میان ایشان و چون حق است آن را رد نموده پس در حکم تقریر باشد و تحدید معانی که بدان تفاوت حاصل میشود اختلاف است در سبب اکثر اهل علم آنست که چهار چیز است دین و حریت و نسب و مناعت و مراد بدین اسلام و عدالت است و شافعی اعتبار سلامت از عیوب شصت خیار نیز کرده و بعضی بسیار هم معتبر داشته بحديث بریده مرفوعاً ان اسباب الالهیة الدنیا و الاخری هیون الیه المال اخرج احمد و النسائی و صحابین جبار و احاکم و حدیث سمره مرفوعاً احسب للمال الکرم التتوی اخرج احمد و الترمذی و صحیح و هو الحاکم صنف دفع الکبار گفته بخیل که مراد آن باشد که مال سبب کسی است که او را حسبت است پس نسب شریف مرد و شریف را بجای مال مردی نسب را باشد یا آنکه نشان اهل دنیا دوست مرد کثیر المال است اگر چه وضع باشد و صنعت مقل اگر چه رفیع نسب بود چنانکه موجود و مشاهد است پس بر احتمال اول ممکن است که از حدیث اعتبار کفارات بمال نکنند نه بر احتمال ثانی انتهى شافعی گفته اصل کفارات در نکاح حدیث بریده است و بخلاف امور زوجیه و عتق تصفیان صنایع است و اعلی صنایع علی الاطلاق علم است بحديث العلماء و رثة الانبیاء اخرج احمد و ابو داود و الترمذی و ابن جبار بن حدیث ابی الدرداء و نسفه الدارقطنی فی العلل من ذری گفته یوسف طرب الاسناد و قد ذکره البخاری فی صحیح غیر اسناد و قرآن شایع است برین قال تعالی هل یستوی الذین یکفون و الذین لا یکفون و قوله تعالی یمنع الله الذین آمنوا و الذین لم یؤمنوا و الذین آمنوا و الذین لم یؤمنوا و قوله شهادته لا اله الا هو و الله لا اله الا هو و اولوا العلم قائماً بالقسط و غیر آن از آیات و احادیث بسیارها حدیث خیار کفر فی الاسلام در سبب شریح موطا گفته معنی اعتبار کفارات نزد ابی حنیفه آنست که چون زن نکاح خود با غیر کفو کند او را بای او را تفریق میان هر دو میرسد و نزد شافعی آنست که نکاح یکی از اولیای مساوی زن با برضای او با غیر کفو غیر صحیح است و در روایتی صحیح اما اولیا را نسخ آن میرسد و اگر پدر بکر صغیره یا بالغة را بی رضای او بزنی کسی و بدین مو قول است انتهى و محرم بطور در رساله اش نیز ترجیح مذکور مالک مدین سکه کرده و ثابت نموده که معتبر در کفارات صرف اسلام و خلق مرئی است بدلالة اخبار بران چنانکه باید و نعم ما قبل اعتبار شرف آوردن آن را حسب است و به تحقیق نسب آدم و حوا کافی است و عن ابن عمر رضی الله عنهما

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وخلقه فزوجوه ان لا تفعلوا تكن فتنه في الارض وفساد عريض وقال قد خولت حبش بن عبد
 قيس في الحديث مراد بفتنة وارض وفساد عريض ان كنت كما ذكره من رباب دين واخلق مرضية ندهند ونظر برمال وجاه چنانکه شبيه وعادات اهل نياست مقصود
 وازد اکثر زنان بی شوهر واکثر مردان بی زن مانند و بسیار شود زنا و لاحق گردد و عار با و لیا و هلاک کنند ایشان کسی را که نسبت عا کنند با بنیایا بکشند و خشن را بر
 زنا برای انتقام عیوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و خردانی و تنباهی و بیجانی و اجملا بزنا و زنا چنانکه درین زمان در اکثر فاندان
 اهل شان شایده میشود و نمود با اندر بن غضب الله و بن غلظه بن ابی سفیان الجمحی عن امته قالت رایت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني
 و اخرجه ايضا عن عمر قال لا تمنعن تزوج ذوات الاحساب الا من الکفاء و از ابن عمر است نزد حاکم باین لفظ العرب الکفاء بعضهم لبعض قبيلة لقبيلة و حی و جل لزل
 الاحاکم و حجام و در سندش مردی مجهول است که ما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهر اخت فهاک بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال
 و کمال عقل و فضل بود که نزد آنحضرت بعد از آنکه طلاق داد او را ابو عمرو بن حفص بن غنیمه بعد انقضای عدت و خبر کرد آنحضرت را باینکه معاویه بن ابی سفیان با هم
 او را خطبه کرده اند قال لها کبریا آنحضرت فرمود او را اما ابو جهم پس نه نند چو بستی خود را از دوش خود اما معاویه پس معلوم گشت بی مال است آنکسی اسامته نکاح
 کن اسامه بن زید را که مولی زاده آنحضرت بود و این حدیث طویل است مصنف از ابن جریر و طلب مختصار کرده و در وی دلیل است بر جواز نکاح حرة و ثقیف
 با مولی و انداوی در اول امر کن را کرده پناشت و آخر نکاح کرد و شک برده شد و حق تعالی درین نکاح خوبی و نیکی و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت
 بود و مقرب بارگاه عزت و ازین قبیل است نکاح زینب بنت جحش با زید پدر اسامه و طلاق زید او را از جهت عدم موافقت حراج بودند از جهت عار نسب
 و سب گفته و نکاح اسامه مولی بن ولی با قرشیه تقدیم کرد بر کفای و نمیدانم که طلب کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسقاط حق می احدی را از اولیا است
 ثوری گفته مولی چون نکاح کند عربیه را نسخ شود نکاح و به قال احمدی روایت و شافعی توسط اختیار کرده و گفته نکاح با غیر کفو حرام نیست که آن را روکنم آری
 تقصیری است در حق زن و اولیا و چون بدان اضی شوند صحیح گردد زیرا که این حق ایشان بود آنرا ترک نمودن و نیز گفته ثابت است در اعتبار کفایت نسب
 حدیثی و مراد حدیث معا و نزد بر اخصی است و بهیچ بحدیث ان الله اصطفى کنانة من بنی اسمعيل النخ حجت گرفته و به صحیح اخرجه سلم لیکن در احتجاج باین حدیث
 نظر است و بعضی این حدیث غیر قد و اقریشا و لا تقدموها را ضم کرده اند و ابو حنیفه گفته بعض قریش الکفاء بعض از بنشین عرب نیست هیچ بی از عرب کفو قریش
 چنانکه احدی از غیر عرب کفو عرب نیست و این جمعی است مشافعیه را در فتح گفته صحیح تقدیم نمی باشد و مطلب است بر غیر ایشان و سواي ایشان الکفاء
 یک گیر اند و این سند را از ابو یعلی آورده که شافعی که بکفایات فقط درین است رافعی گفته این خلاف مشهور است و فتح گفته اعتبار کفایات درین متفق علیست
 پس حلال نباشد مسلم را کفر او را مسلم و سب گفته گویا مصنف این حدیث را بعد بیان مصنف حدیث اول برای اشارت باین معنی آورده که در کفایات
 اعتبار غیر دین نیست چنانکه برای همین معنی این حدیث ثالث هم آورده و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 يا بني بياضة انكحوا اباهن اى بنی بياضة نکاح کرده و بهید ابو هند را و نا مشن بسیار است و وی همانست که آنحضرت را حجامت کرده مولای این قبیل
 بود و آنکسی الیه و نکاح کند بیهوی او و کان حجاما بود و خون کشنده و از بنیاسلمو شد که در نکاح کفایات نسب کفایات جناعت معتبر نیست و بصورت سیده
 که خواهر عبد الرحمن بن عوف بنیامه نکاح بلال بود و عمر بن الخطاب و خنوخ و حفصه را بر سلمان فارسی عرض کرده رواه ابی داود و لفظ وی در اول حدیث
 این است ان ابا بن جهم النبی صلی الله علیه و سلم فی الیافوخ فقال النبی صلی الله علیه و سلم انکم و عن علی رضي الله عنه عند الترمذی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یأ علی
 ثلث لا توخر الصلوة لذات و ابنازة اذا حضرت والا یم اذا وجدت لها کفوا و الحاکم بسند جید من طریق لیث بن عمر و عن ابی سلمة عن ابی هريرة ق
 مرفوعا و در بعض گفته اسناد حسن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خیرت بريرة علی زوجها حين عتقت گفت عایشه خیر گزاشیده

بر بره بر شوهر وی وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق گویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آزاد شود و غیرت
 این مرد اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت نکاح و وقت تخمیر زیرا که وی مخیر گردانیده نشد مگر بسبب آنکه زوجه وی کفو
 وی نبود و تخمیر گفته سلف اختلاف کرده اند و آنکه عبد بود یا مختار و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع آنست که عبد بود اتمی و این بر بره بفتح را و کسه بای مولاه
 عایشه است نخست در ملک بود و وی او را از ایشان خریده آزاد ساخت این قصه در کتاب البیع گذشت متفق علیهم و نام شوهر او غنیمت بود و بنتم هم و کفر هم
 ابن عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویا من می بینم او را که سگ و در پس بر بره در کوچه های مدینه رواه البخاری و در فقهی نیست بود زوجه بر بره عبد اسود
 از ان بنی مخیره روز یکم آزاد شد بر بره و الله گویا من او را می بینم در مدینه و نواحی او و فلکهای او روان است برایش می رانی میکند او را تا اختیارش کند و وی راضی
 نشد و این کار کرد و رواه الترمذی و صححه و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتق بر بره فی حدیث طویل در حدیث دوازدهم او این است که فرمود
 آنحضرت عایشه را در شان او گویا توان را و آزاد کن او را و بود شوهرش بند و پس مخیر گردانید آنحضرت بر بره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نه شوهر را و
 جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بر بره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبد ابی تکلیه شوهر
 بر بره غلام بود و این قول بر ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق وقتی است که زوجه عبد باشد بای دفع عا که حرة زیر عبد چه قسم ماند و زوجه بوجیفه اگر زوجه حرة باشد نیز
 خیار ثابت است و عا تخمیر زوجه و اتماع از زیادت ملک است زیرا که زوجه بر حرة مالک است طلاق است و بر اتمه مالک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویا این زیادت
 یعنی قول او اگر حرة بودی مخیر کرده نمی شد بر بره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث درج نیست و این قول ساوی است بنا بر مذاهب و اعتقاد خود اتمی یعنی قول
 عروه است که امرح بک النساء فی سنده و منه ایضا ابو داود فی روایه مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در ان محبت
 و با بجا اگر هر دو معاً آزاد کرده شوند خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تنها زوجه آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواه حرة بود یا اتمه و فی روایه عنها
 و در روایتی از عایشه آمده کان حراً بود شوهر بر بره آزاد و این روایت موافق مذاهب حنفی شافعی و غیر هم است و جمهور جواب داده اند که این روایت صحیح است
 عمل همان نتوان کرد و بر بره را نزد ترویج باوی اختیار نبود زیرا که سید وی او را بر بنی داد اگر چه کاره باشد و چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود
 ابن القیم گفته در تخمیر بر بره سه مذهب است و از ان دو مذهب ضعیف گردانیده سوم را که ارجح بود ذکر کرد و گفت تحقیق آنست که سید وی بکمال رقبه و منافع و
 بر وی عقد است و عتق مقتضی ملک منافع و رقبه است برای عتق زیرا که مقصود عتق و حکمت در ان همین است پس وی چون مالک رقبه خودش مالک بضع منافع
 خویش هم گشت و بجلان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوجه یا نسخ است
 و در بعض طرق آمده ملک نفسک باختاری گویم این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خود بای نفس خویش پس وی بای اشارت است بسوی علت تخمیر و این مقتضی
 ثبوت خیار است اگر چه تحت حرة باشد و اول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بر بره نه حرة بودن وی پس مذهب ائمه ثلاثه و جمهور قوی باشد و علی
 مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان چیزی روایت کنند و معتقدان باشند آن اصح بود و اقلی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد
 بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابیه عن عایشه نوری گوید گوید قول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس
 صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرة و حفظ اتمی و بر ثبوت خیار برای معتقد بعد عتق اگر زوجه او عبد باشد اجماع است و خلاف در آنست که حرة بودن
 قول جمهور و نیز خلاف است در آنکه نسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند نشود که مایل قول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون
 اختیار کند نفس خود را زوجه را رجوع بوی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بعد جدید باید و وی مختار نفس خود است مادام که زوجه او را طلق نکرده است زیرا که
 در حدیث است نزد احمد اذا عتقت لائمه فمی با اختیار مالکها بان تشافهتة وان طلقها فلا خیار لها و اخرجه الله عن طلقها فان طلقها فلا خیار لک و اخرجه

ابوداود ولفظان قریب فلانیا رک ودر بخاری است بر آنکه طلی مانع از خیارت واین گفته اند تا بعد و صحیح عن ابن عباس عند البخاری انه کان
عبد اوبصحت رسیده است از ابن عباس نزد بخاری که بود شهر بر بره غلام و نزل الاوطا گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید
تثبت شده که وی عیب بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دوازده است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تألیف که روایت واحد ملول باشد باقطع
کما قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود و صحیح است و بیعتی از عایشه آورده که آنحضرت بر بره را گفت آن
ان ثوی تحت العبد من ذری گفته مر و است از اسود که وی عبد بود پس به اسود درین روایت اختلاف کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که قول وی آنکه کان حر از قول انهم
و چون روایت از وی متعارض شده مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس وی نیز
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر و بعد طرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز بطریق جزم بهایت کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در جهان
عبودیت وی نماند و سبل السلام گفته این حدیثی بنیل است علما آنرا در چند موضع از کتب خود ذکر کرده اند کوه و عشق و بیع و نکاح و بخاری آنرا صحیح آورده و
و شمر و ن فوائد مستخرج از وی اطالبت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن متعلق باین باب است ذکر میکنم از انجمله جواز بیع کلی از زور و
رقیقین و من الاخرست و اینکه بیع امره مزوجه طلاق نمی باشد همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و رقیق را میرسد که در فکال قبه خود از رقیق سبی کند و کفالت
مستحب است در حقه گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه سب تخمیر وی ملک و است نفس خود را که معرفت پس این فائده تمام باشد و اعتبار آن ساقط است برضای زنی که نیست
ولی حرار او و قصه بر بره آمده که زوج او را سگ بدین در پس روی رفت و دیگر دید از جاحد و البخاری و غیره تا و اشک از چشم او از فرط محبت که با وی داشت
روان میگشت گفته اند از بخاری اخذ توان کرد که شب چهارمی بر دو هر که چنین باشد او را مغذ و روان داشت و وقتی که از اختیار او بود و مغذ و رواشته شوند و ستان
خی او حصول جدا از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و انچه از قصص و غیره از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم که بیستن زوج بر بره از فراق محبوب بود
پس دوست خدا گریه در شوق اتقاهی او و خون سخاوی میکنند چنانکه آنحضرت نزد سماع قرآن میگرفت و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما قصص و تصفیق
پس شان اهل فسق و فحاشی است نه شان اهل امد که او را دوست دارند و از وی میترسند پس ازین مأخذ که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردند که وی است و مصنفان یا
در فتح ذکر کرده و غیره انچه ما ذکر کردیم آورده و فوائد را بعد و مذکور رسانیده و در بعضی آن تخلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر این لائق
نیست انتهی کلام السبل منی امین صاحب و جزاه عنایه انجزا و عن الصحاح تابعی معروف است حدیث او در بصرین باشد ذکره ابن جبان فی انکات
بن خیر و زفتح فاکسون یا الدلیلی و گفته اند حمیری است بنا بر نزول می در حمیری از ابانای فارس از حسن صغاب بود و بر آنحضرت و فود آورده و عیسی کذا
راشته و سنه امدی عشره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و بود در میان ظهور که اب ندکور و قتل او چهار ماه عن ابیه روایت میکند از
پدر خود سرخی الله عنه قال قلت لفرقت فیروز لفرقت رسول الله انی اسلمت و نحتی لاختان بدستیکم لسلام آوردم و حال آنکه زیرین و خواهان
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق ایتها ما شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق زختر آمده و مال هر دو یکی است حدیث دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلاف نکاح اسلام باشند و بر نیک زن بیرون
نمی رود از نکاح زوج مگر بطلاق بعد اسلام و بر نیک باقی میماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذکور است مالک احمد و شافعی و داود است و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف
و ثوری و اوزاعی و زهری و یکی نزد قول شافعی بر قرار نمی ماند از آن مگر انچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب زوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند
مگر نخستین را زیرا که نکاح بیسین در انوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این عقد باطل است هر گرا ازین دو که
خواهد بگاید و بعد تجدید و باقی را بگذارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد بطلاق اعتزال امساک خواهد بود و گویست

که بعد از زودی مانده در سبیل گفته و لایحه ای آنه تاویل تصنف و چه هم مخاطب کند آنحضرت کسی را که در آمد باسلام و شناخته است احکام را بتل این کلام
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آینه را نیز انتی و در نیل الاوطار گفته و الظاهر ما قاله الاولون لکن کره صلی الله علیه وسلم لا تفصل فی حدیث الفحاک و حدیث
 غیلان و لما فی قوله اختراهما شئت و فی قوله اختراهما من الاطلاق انتی رواه احمد و کلا دبعة کلا النساء فی معنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و شافعی
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حسنہ الترمذی و اعلمه البخاری و العیلمی بانه رواه الفحاک عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی
 قال البخاری لا یعرف من یسأل بعضهم عن بعض فی الباب عن حمیه عن شعیب عن ائمه عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینزع اختها فاحتمل النخل ای عن
 سالم عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح غین معجم و سکون تخفیه بدو سیکه غیلان و درو سیکه گفته ابن غیلان و این هم است و صحیح غیلان است و شد زان
 و هم آنست که در مختصر ابن الحاجب ابن عیلام بعین جمله وارد شده بن سلیقه بفتح لام وی از کسانی است که بعد فتح طائف سلمان شدند و هجرت نکرد و التقی
 از عیان تحقیف بود و خلافت عمر بر و اسلام و له عشرة نسوة مسلمان شدند و او را دوزن بود و جاهلیت فاسلمن معه پس اسلام آوردند آن همه زنان با و
 فامه النبی صلی الله علیه وسلم ان ینحیر منهن اربعاً پس امر کرد آنحضرت او را باینکه اختیار کن از ان زنان چهار زن را و بعد کن باقی را و در لول
 این حدیث همان مدلول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که او اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب
 قسوق نیست مثل ارتداد چنانکه مذکور است مگر آنکه گویند هر معاد یک آن اسلام آوردند و این بعید است انتی و جواب ازین گذشت رواه احمد و الترمذی
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و کما کما و اعلمه البخاری و ابو ذرعة و ابو حاتم معنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که برایت عمر
 از زهری است و محفوظ روایت شعیب از زهری است که گفت حدیث عمار عن محمد بن سوبه التقفی ان غیلان امم اخ و اما حدیث زهری از سالم عن ابیه پس لفظ وی است
 ان رجلا من ثقیف طلق نساءه فقال له عمر لرجل نساك ولا رجسک و ابو حاتم و ابو ذرعة گفته اند که مرسل صح است و ابن عبد البر گفته طرقة کما مسلوته و دارقطنی در
 علل و تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در تخفیف شوکانی در نیل الاوطار بر تخریج کلام طویل کرده و در نیل گفته اختراها زان و احسن باقاده کلام ابن کثیر است
 در کتاب ارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند ابن را احمد و شافعی و ابن ماجه و رجال ارباب سناد و بشرط شیخ و ابان و امام احمد در روایت خود هر دو طرق
 که از شعیب و سالم است جمع کرده همین سند پس اعلان بخاری قاضی باشد بعهده روایت نسائی را بر رجال ثقات آورده مگر آنکه دارد است بر این کثیر نقل اثرم از امام احمد
 که وی گفت هذا الحدیث غیر صحیح و در ابو داود است که اسلام آورد قیس بن امم و زاده هشت زن بودند پس امر کرد او را آنحضرت که اختیار کند چهار زن را
 و شافعی و بیهقی از نوفل بن معاویه آورده اند که گفت سلمان شدم وزیر بن خنیج زن بودند پس رسیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دار
 چهار را پس قصد کردم بسوی اقدم ایشان که عاقر بود از شصت سال و جدا کردم او را و زنده ماند نوفل یکصد و شصت سال شصت سال در اسلام و شصت سال در
 جاهلیت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبي صلی الله علیه وسلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس
 باز گردانید آنحضرت دختر خود زینب را بر ابی العاص شومری بعد است سنین بالنکاح الاول بعد شش سال بکحل اول و لم یحدث نکاحاً و اما
 مکر و بکحل جدید را و ازینجا معلوم شد که تقریر سلسله زیر کافز چون اسلام دی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای عدت باینکه احدی باین زفته و ابن عبد البر
 بر عدم فساد بسوی این اجماع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهانزدن و قول ایشان مردود است باجماع و تعقب کرده شده است ثبوت خلاف
 و بدان از علی و نعمی و غیره باین شیبه عنما و فتوی داد بآن حدیث شیخ ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون یکی از دو نوع کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد و اسک
 و عاقر هجرت بود و در روایتی زوج او اولی تربوی است تا از شهر خود بیرون زفته است و در روایتی از زهری باین لفظ است که اگر زن اسلام آورد و مسلمان نشد
 هر دو بکحل خود اند تا وقتی که سلطان میان این هر دو جدا کنی کرده است و جمهور گویند زن حریه که بدو زوجه است چون مسلمان شود و زوج او حری سگاری

در مدت عدت اسلام آوردن کماش باقی است و اگر بعد انقضای عدت آورد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین دعوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم
این دعوی کرده بود و خطابی ازین نکاح چنین جواب داده که بقای عدت تا این مدت ممکن است اگر چه عدوت بدان در غالب جاری نیست مخصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدین می آید پس روزی بر زینب بر شوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی نگشته و مثل این تاویل که قول مجتهد
بهیچ هم جواب داده و مصنف گفته بود اولی اعتبار فی ذلک و سبیلی در شرح سیر گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد آنحضرت زینب را برانی العاص بنکاح اول
در صدق و جبا و اعدا نکاح و چیزی دیگر بران از شرط و جز آن انتی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافر ماند
آنحضرت میان هر دو فرقی نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه لا ینکحنکم الا انتم قرود آمد آنحضرت مختار خود را فرمود که عدت کند درین اثنا
ابن العاص پیش از انقضای عدت مسلمان شده و در سید آنحضرت او را بر نکاح اول مقرر داشت و اشکال مبدع شده مصنف گفته احسن بساکن در تقریر این حدیث
عمر بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است که رجمه الایمة و حمل آن بر تطاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین خبر نیست
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر شرک
مصنف چنین زعم کرده و این مخالف قول طبق علیه اهل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظ ابن قیم در ردی گفته اعتبار
عدت در خبری از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر بعد اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینه باشد نه جعیه پس عدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است و منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان
هر دو کرده است زوج وی درست هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ال است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مرد پیش
از گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجه او است و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خواهد انتظار اسلام شوهر مرد پس اگر وی
اسلام آورد این زن زوجه وی باشد بغیر حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع یکی از دو امر بود یا اقرار میان
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو و بیان نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو این حکم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرندگان در عهد وی و قرب اسلام یکی از دو زوج از دیگر و بعد از وی و اقرار آنحضرت زوجین ابر نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام
احد با عمن الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تعجیل فرقت با اسلام بغیر اعتبار عدت لقول تعالی لا ینکحنکم الا انتم و لا ینکحنکم الا انتم و قوله تعالی انکحوا
بعضکم البعض و بعد قنایای مکه این مذهب خود بیان نموده و سبیل گفته و هو اقرب الاقوال فی المسئلة انتی و در نزیل گفته نه اکلام فی غایة احسن و الماتة انتی بعده
ابن قیم گفته و این مختار خلاص ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم است و مذهب الحسن و مطاوس و عکرمه و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن الخطاب
و هابر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این مذهب ابن عباس و عطاء و طاووس
و ثوری و فقهای کوفه است و و انفعهم ابو ثور و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین
مدت پس متمنع شود اگر هر دو معاقد و اسلام باشند و مردی است از احمد که وقوع فرقت بجهت اسلام بغیر توقف بر رضی عدت بجهت اسباب فرقت از رضاع و طلاق
و طلاق و در مذهب شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین نسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجهت طلاق و
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن مسلمان شود و زوج او کافر باشد زیرا که ائمتنا شوم هر چه طلاق است گوئیم بلکه بجهت طلاق است انتی و در احمد
و اکا و عطاء النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در لفظی این است رد ابنته زینب علی ابی العاص و زوجها بنکاحها الاول بعد یسنتین و طمیحی رث
صد اقرار او احمد و ابو داود و ابن ماجه و در لفظی رد ابنته زینب علی ابی العاص و کان اسلامها قبل اسلامه است سنین علی النکاح الاول لم یحدث شهادة

والاصداق اراه احمد و ابو داود و کذا لک الترمذی و قال فیہ لم یحدث کما قال فی حدیث لیس باسنادہ اس و مراد باسلام زینب بخت اوست زیرا کہ وی همراه سایر
 بنات آنحضرت از روزی کہ وی مسووت شدہ مسلمان گشتہ بود و بخت اول بعدہ واقعه بدر بود و این اقعه در رمضان سال دوم از هجرت بوده و تحریم مسلمات بر کفار
 در مدینه یک ماه و بیست و یک سال ششم اتفاق افتاده پس مکث زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده رد باعلیہ بعد نیتین و یکذا ترمذی
 و فیہ بعض مخالفتہ لما تقدم و ترمذی گفته لا یعرف وجه هذا الحدیث یعنی رد او بعد شش سال یا یک سال یا دو سال مشکل است کہ عدت تا این مدت چه قسم باقی می توانم
 و مصنف در فتح اشارت صحیح میان این هر سه روایت کرده و گفته مراد شش سال باین هجرت زینب باسلام اوست و بدو ستمه باین نزول قوله تعالی لا یمس
 حل نعم و قد روم ابی العاص سلمان شدہ زیرا کہ میان این هر دو دو سال چند ماه بود کما تقدم و صحیحہ احمد و الحاکم کہ خطابی گفته ہوا صحیح من حدیث عمرو
 بن شعیب و کذا قال البخاری و ابن کثیر در ارشاد گفته ہو حدیث جید قوی و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رد ابنتہ
 علی ابی العاص بنکاح جدید بدستیکہ آنحضرت باز گردانید دختر خود زینب را برای العاص شوہری بنکاح جدید و در روایتی بہر جدید و این حدیث حجت
 شافعیہ است سبیلی در شرح سیرہ گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس صحیح الاسناد است زیرا کہ احمدی از فقہا بآن قائل نشدہ چہ اسلام فائز است
 میان ہر دو قال تعالی لا یمس حل لہم ما بن عبد البر گفته معاخذ این حدیث بہت اصول و در وی تصحیح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ
 بمحتمل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس مراد روایت خود را کما حکلی ذاک عنہ البخاری در سہل گفته را و این تاویل است تصحیح ابن عباس در روایت دیگر کفرم
 شہادۃ و لا اصداق اراہ ابن کثیر فی الارشاد و نسبہ الی اخرج الامام احمد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسناد اگفت ترمذی حدیث ابن عباس
 اجود و بہت از روی اسناد و لیکن العمل علی عمل بہ حدیث عم و بن شعیب است و اخر بن ماجہ ایضا مراد عمل ابی عرق است در سہل گفته و مخفی نیست
 کہ عمل ایشان بحدیث ضعیف است و ہر قوی ضعیف را قوی نمیکند بلکہ حدیث آئیدہ ابن عباس ضعیف عمل و نہ ہر ایشان است انتہی گویم وجہ ضعف آنست کہ در
 سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتلبیس ابن کثیر در ارشاد گفته امام احمد فرمودہ این حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمرو بن شعیب شنیدہ
 بلکہ از محمد بن عبد اللہ عزیزی شنیدہ است و عزیزی لایساوی حدیثہ شیا و قہ ضعف ہذا حدیث جماعہ من اہل العلم و تصحیح حدیث ابن عباس و کذا قال الترمذی
 و الدارقطنی و البہقی و حکاہ عن حفاظ الحدیث و عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال اسلمت امی اے فتر و جت فجاء زوجہا فقال یا رسول اللہ
 انی کنت اسلمت و علیک باسلامی گفت ابن عباس اسلام آوردن من پس نکاح کردیم وی پس آمد شوہر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا
 بدستیکہ من اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکیہ اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبہہ و لفظی علمت بجزم تا بلفظ غائبہ آمدہ یعنی دانست آن زن
 اسلام مرا کہ سہل گفته بمحتمل کہ اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت نہن یا قبل آن و بہر حال باز گردانیدہ میشود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تنزوج
 باغیر او بطلن نکاح اوست مطلقا برابر است کہ عدت گذشتہ باشد یا نہ و این یکی از ادلہ کلام ابن القیم است کہ بالا گذشتہ زیرا کہ آنحضرت از وی استفصال
 نکرده کہ آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شدہ یا قبل آن و این دلیل است بر آنکہ عدت را درینجا حکم و اعتبار نیست فانظر عہد رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم من زوجہا الا حنفی پس بر کشید آن زن را رسول خدا از شوہر پسین او و در دہا الی زوجہا الاول و باز گردانید او را بسوی
 شوہر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکہ چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شوہر دیگر کردہ باشد زیرا کہ
 آن تنزوج باطل است و از زوج دیگر گرفته باطل دادہ شود کذا قال فی البدایہ التمام در سہل گفته و این شکل است یعنی اگر عقد اخر او بعد انقضای عدت و از زوج
 اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضاست باطل است مگر آنکہ گویند کہ وی مسلمان شد و این زن در عدت بود و لهذا نکاح ہر دو باقی ماند پس تنزوج
 بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا کہ وی در عقد نکاح اوست و ہذا اقرب رواہ احمد و ابو داود و ابن ماجہ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و ابی داود

بن منصوره ومالك في الوطأ والارطنى والشافعى وابن شيبه ورجالہ ثقاة واین اثر الفطهاست در نيل گفته از هر ی گویند نسخ میشود کما بهر
 واد عضال وابو یوسف گویند که زواج ردنی کند زوجه را هیچ شیئی را که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بجنب و عیبه و به قول الشافعى زیاده
 کرو محمد بن حاتم ویرم رابعه گفته هر که امعان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح استدلال بر نسخ باشد معنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع ضعیف
 نیست محل است و اثر عمر با نجهت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بیره که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر رق و قتیلا زاد
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عی علی علیه السلام نحوه و زاد او بها قرن یا هست بان زن قرن بفتح قاف
 و سکون را بمعنی عطفه بفتح عین مملو و فتح فاولام در سبل گفته و بی تخرج فی قبل النساء حتی انما کما لادرة من الرجال فزوجها بالخیار پس زنی گرفت و در اختیار
 فلان مسما فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر بما استحل من فرجها عوض چیزی که حلال کرده است از شرمگاه او و بعضی در زن
 اعتبار رتق و غفلت و قرن کرده اند و در وجوب فسخی و صل را و در مرد و زن هر دو رتق و عدم کفایت را و کلام منسوط در عیوب که بان رد توان کرد و مقدار اعتبار
 از ان با تعداد در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل گفت سعید قضی عن فی العیثین ان یؤجل سنة حکم کرد عمر و باره ناه
 اینکه مهلت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عی و المغيرة و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا اخر جابن ابی شیبه عنما و عن ابن سعود و رجاله ثقاة و عنین
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار و ذکر وی و نخواهد ایشان را و هم عنانه و تعیین و غنیمه بالکسر عنه بالضم از عنین عن امراته امی حکم علی القضا
 بذکر و نسخ بالسحر و این اثر دال است بر آنکه نسخ میشود کما باین عیب بعد تحقق و ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین نسخ نیز مختلف اند در اممال
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعود و از عثمان آمده که وی اجلی معین نکرده و عارض بن عبد الله گفته اجل او ده
 ماه است و احمد و غیره بعد مفسخ باین عیب رفتارند و استدلال کرده اند باینکه اصل عدم فسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فائده
 حال آنکه شاکلی بود عین امر را از زوج خودش و بود در موضع تعلیم و در بحر خارج جواب داده که شاید زوج او احکام کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از فاعه
 داشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر مثل پریه توب آنحضرت فرمود
 سیخوایی که رجوع بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهید کنی و پیشی تو شهید او و در روایت مؤطا است که رفاعه زن خود و تمیمه بنت و هب را و عبد الله آنحضرت
 سه طلاق داد و وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراض نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زوج اول او خواست که باز او را
 بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمود سیخوایی که بسوی او رجوع کنی الحدیث و ازینجا عدم صحت استدلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فسخ
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بچشد حلال
 بر رفاعه نمی شود و وجه قسم حدیث را بر طلب فسخ محل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح موجود است که عبد الرحمن چون جماع توانست کرد طلاق داد و رفاعه
 با وی نکاح خواست زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و لیا قصه الی رکانه که وی نکاح کرد بان زن از مرینه و آن زن نزد حضرت
 آمده گفت ما یعنی عنی الاکما تغنی عنی هذه الشعرة و سومی از سر خود گرفته و آنحضرت را حمیت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده فرمودی بنید یعنی این
 ولد را که شابه اوست کذا و کذا از عبد زید و فلان یعنی ولد دیگر که مانا با اوست چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد زید را گفت طلاق ده این زن را الحدیث
 اخر جابو او و عن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی عیبه نکرد و نزد وی انیمنی ثابت نشد زیرا که خلاص حاصل است
 و آنحضرت اولاد او را بقیافه بشناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی از شاد است باینکه چون وی خوشگوار فراق است جدا شدن
 او لائق است شاکل و واجب در سبل السلام در مقام بعنوان فائده نوشته که این بنزد گویند اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند بجماع پس اکثر بر آنستند

بَابُ عِشْرَةِ النِّسَاءِ

[illegible]

نماروزی که روی متفرق نیست باین نقل بلکه تلح اوست برین عبدالرحمن عبدالبرادر او از شافعی بعد گفته خلاف نیست در ثقیان بن عبدکیم ولانت وی انتی و
 شارح مغربی در بعد تمام در کلام برین مسئله اطالت بسیار کرده بآنچه حاجت استغای نویست و آخر الامر تقریر ادله تحریم نموده بدان قائل گشته و این بحث در کتب
 روشیه مؤلفه اهل سنت به تنصیب مذکور است لهذا بقول کلام در این اشتغال نمیکند و سخن درین مسئله در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرده ایم فیرجع الیه
 رهاه المزمذی والنسائی وابن حبان والبیروقی قال لا یطهر وی عن ابن عباس سہنا و حسن و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن ہناد عن وکیع
 عن الضحاک موقوفاً و اعل بالوقت و مواعظ عندہم من المرفوع و لابن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفہ رواہ ابوالرزاق ان رجلاً سأل ابن عباس
 عن یتیم المرأة فی دبر یا فقال سالتی عن الکفر و اخرجہ النسائی باسناد قوی و فی الباب عن جابر عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من انی یضاً
 او امرأۃ فی دبر یا او کافراً فقد کفر بما انزل علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم رواہ احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزیمۃ بن ثابت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یتیم
 الرجل امرأۃ فی دبر یا رواہ احمد و ابن ماجہ و عن علی قال نسبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تاو النساء فی ارجائہن ما قال فی ابوابہن و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جابر
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الذی یاتی امرأۃ فی دبر یا ہی اللوطیۃ الصغری رواہ احمد و عن علی بن طلحہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تاو النساء
 فی استہسہن فان اللہ لا یستحی من الحق رواہ احمد و الترمذی و در نیل الاوطار بعد کلام برین احادیث گفته شک نیست کہ این احادیث قاضی اند تجزیم ایمان و
 در او بار و بعضی و تقوی بعض است پس فتنه باشد برای تخصیص بر از عموم کریمه فاقوا و آخر کلم فی شتم و نیز در در اصل لغت اہم است خلاف و جہ را نویست در اختصار
 بخرج کما قال تعالی و من یؤتکم ذلک فہو من عند ربکم و فی دبر یا و فی فرج بحت اذی حرام است بخش کہ موضع لازم الاذی
 باز یاد است مفسدہ کہ تعرض بانقطاع نسل باشد چہ گمان توان کرد حال آنکہ علت غائی در شرم و عیت نکاح و ذریعہ قریبہ در آن کہ حامل بر انتقال از ان مسوی دبار
 حرم است ہمین نسل است و ابن القیم مفسد دینیہ و دنیویہ را ذکر نموده و منادات عدم رضای احدی در اتساب خود مسوی آن و تجویزش مراہم خود را کافی است
 برخاست او مگر افضہ کہ نزد ایشان مکروه است و زوجه را وہ و نانیہ عوض نطفہ واجب گویند و نہ ہست ہی احدی مسائلہم التي شذوا بہا و حک فی البحر عن العترة
 و اکثر الفقہاء انہ حرام و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ و الیوم الآخر فلا یؤذی
 جاکہ ہر کہ ایمان دارد بخدا و روز پسین پس باید کہ ایزانید ہمہ سائے خود را حدیث و اہل سنت بخرم حق جبار و بر آنکہ ہر کہ ہمسایہ را ایزان سازوی مومن بخدا و روز آخر
 نیست و ازین لازم می آید کہ مومنی جبار لیکن محمول است بر مبالغہ زیرا کہ عدم ایزان از حق ایمان است مومن را انصاف بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبار
 شمرده اند پس مراد از ایمان در اینجا ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده در بارہ ہمسایہ و صدوی تا چہل خانہ است چنانکہ طبری آن آورده کہ مردی نزد آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت من در محلہ بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابو بکر و عمر و علی رضی اللہ عنہم را
 فرستاد کہ در مسجد آمدہ نہ کنند آگاہ باشید کہ چہل خانہ جبار اند و نمی دراید بیت را بر کہ ترسد ہمہ سائے او بوالحق او را و ہم طبری در کبیرہ و وسط آورده بدستیکہ خدا در میکند
 یعنی ببارا بمسلم صالح از صد خانہ ہمسایہ او و درین روایت زیادت بر اول است و اذیت مسلم مطلقاً حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
 بغير ما کسبوا الا یہ و لیکن در حق ہمسایہ اش الذی تحریم است بخشیدہ نمی شود از ان چیزی و آن ہر چیزی است کہ در عرف آن را اذی شمرند تا آنکہ در حدیث آمده
 کہ ایزانید او را بقصد دیک خود مگر آنکہ غرقہ بخشد او را از شوربای خویش و نہ کند اذی بدارا مگر باذن او و اگر ضرر کند سیوہ بدیہ فرستد مسوی او از ان حقوق
 ہمسایہ و احیاء علوم غزالی مستوفی است و استوصوا اباء النساء خیراً و وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مراد حق ایشان با طلب
 کنید وصیت را از نفسی خود و وصیت صد و اندر زوالی و وصیت و استیصار عمد کردن و اندر نمودن فانہن خلقن من
 ضلع پس بدستیکہ زنان پیدا کردہ شدہ اند از استخوان ضلع بکسر ضاع و فتح لام و فتحین استخوان پہلونی العرج ضلع تجرید کج شدن و خلقت حاصل آنکہ

روایت میکند حکیم از پدر خود معاویہ بن حیدر فتح حای تملو سکون تحتانیہ و بدل مطلقا قال گفت پدر وی قلت گفتیم یا رسول الله ما حق زوج احدنا علیه چیست حق زن کی از ما بر وی انقطاع بانای تاست و همین است لغت فصیح اگر چه با نام جازست قال ان تطعمها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوج بر آنست که بخورانی او را و تو قتی که بخوری تو و تلسوها اذا اکتسیت و پوشانی تو او را و تو قتی که پوشی تو و بعضی روایات مما طمعت و مما اکتسیت آمده یعنی بخور او را از آنچه بخوری تو و پوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی و طعام و کسوت ساری خود داری و از روایت اولی معلوم میشود گو یا مراد و رای نفقه واجب است و ظاهر حدیث دال برست بر وجوب نفقه زوج و کسوت او و بر نیکی نفقه بقدر است و تکلیف داده نشود فوق حدت لقوله اذا اكلت کذا قبل و قبل گفته و در اخذ نفق ازین انقطاع غایبی است بلکه هرگاه قادر شود تحصیل نفقه واجب است بر وی که مختص نشود بان دون زوج خود و شاید که این تفسیر است بر زیادہ بر قدر شدت خلعت خود و حدیث ابدال بنفک و مثل این در کسوت نیز و لا تضرب الوجه و اینکه زنی تو روی او را و در نیکی دلیل است بر جواز ضرب تادیب اگر آنکه زدن بر روی زن و غیر او نمیشود و از نیکی معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تقدیر ظواهر فاحشه یا ترک فی الفضل یا برای صلحت دیگر زدن روا باشد و دلیل گفته و اگر گفتگان تهدید و نحو آن فاضل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد یا بهایم عدول بسوی فعل نکنند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاعف است معاشرت مطلوبه و زوجیت است و است از عایشه آورده که گفت نزد رسول خدا هیچ زن خود را و نه غلام را گاهی و نزد بدست خود چیزی را اگر در راه خدا یا اگر بیک محارم خدا شود و انتقام گیرد برای خدا و در صحیحین است تا زینہ نزدیک از شمار زن خود را تا زینہ زدن عبدیست مجامعت کند او را و آخر شب و الوداد و و نسائی و ابن ماجه از عمر بن الخطاب از زنی صلی الله علیه سلم آورده اند که پرسیده نشود مرد چرا از زن خود را و لا تقبله و نسبت بقیح و بدی کنی فقال و اقوال و را آنچه ناخوش آید او را و دشنام مری قبول و کلام جانی همچو بیک اسد یا حق و لا تقبله و فی البیت و اینکه جدائی کنی او را که در خانه یعنی اگر مسلمتی و در حیران او باشد و حیران کنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر بیوتت کنی و اگر کنی او را هم انجاری وقاعه دین باب نفص قرآن است و اللاتی تخافون نشوون من فظونهن و انجورون من فی المصاحح و اخر فیه و لیکن در صحیح بخاری ثابت شده که حیران کرد آنحضرت زنان خود را و بیرون آمد در بالا خانه خود و درین فعل حیرانهاست در غیر بیوت ایشان و بخاری گفته این اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل می دال برست بر جواز حیر در غیر خانه های زنان و حدیث معاویه بر جواز در خانه و مفهوم حصر مراد نیست اختلاف کرده اند و تفسیر حیر چو گویند ترک دخول بر ایشان و اقامت نزد اینهاست بنا بر ظاهر آیه و این از حیران یعنی بعد است و گفته اند در خواب پشت کند بسوی او و گفته اند جماع ترک کند و گفته اند جماع کند اما سخن نکنند و گفته اند این حیران حیرت است بمعنی اغلاط در قول یعنی سخت کلامی که در آن و گفته اند از بجای معنی رسی که بدان شتر را بند یعنی توثیق کند ایشان را در خانه و بند کند در آن و بیرون رفتن ندیده قاله الطبری و استدلال و و باه ابن العری ر واه احمد و ابو داود و النسائی و ابن حلیه و علق البخاری بعضه و پاره از حدیث را بخاری بطریق نقیص ذکر کرده یعنی و صحیح خود و هو قوله لا تقبل و صحیح الدارقطنی فی العمل و در سبل گفته و ذلک حیث قال باب حیره النبی صلی الله علیه و سلم نسائه فی غیر بیوتهن و یذکر عن معاویه بن حیدر رفعه و لا تسهر الا فی البیت و الا دال صح انتی و صحیح ابن حبان و الحاکم و کت عن ابوداود و النذری و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال كانت اليهود تقول بودند یهود میگفتند اذا اتی لرجل امراته من دبرها فی قبلها و قتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش می چنانکه عادت است و لیکن ادخال از جانب پس میکند کان الولد احوال می باشد فرزند کاثر چشم فزالت پس فرود آمد این آیه نسائه و کثرت لک فائق اخر لک ما فی شتم زنان شما گشت زار شما اند که از انجا نتیجه حاصل میشود پس بیاید کشت خود را به کثرت که خواهید و بهر وضع که خواهید بعد از آنکه بدان در موضع حرث و صدام واحد باشد که باید نتیجه از انجا پیدا میکنید متفق علی و اللفظ لمسلم و زیاده که در مسلم و روایتی ان شاء مجبیه و ان شاء غیر مجبیه غیر ان ذلک فی صمام واحد و لفظ بخاری این است سمعت جابر یقول كانت اليهود تقول اذا جاء الولد احوال فزالت النحر و روایات در سبب نزول مختلف

آمده یک قول آنست که در اتیان زن از همای او قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که گفته اند من عاتقه بنی
 و در آن بی شوش طریقی جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه حلال نیست جماع کرد قبل و در اکثر آن روست بری و دوم آنکه نازل شده است در اتیان
 و بر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر بر دوازده طریق و از ابی سعید اخراج کرده اند و بعضی ازین طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرود آمده است در محل
 از زوجه و این را ابی ابله حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن السیب آورده و منهم ابن ابی شیبة و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی عاتم و الطبرانی و ابی
 در سبب گفته مخفی نیست که هر چه صحیحین است مقدم است بر غیر او و راجح همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است
 لفظاً به مناسب است چهارم آنکه آنی بمعنی اوست و در آنی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن الحنفیه روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظانی است
 پس ال نباشد هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه وال است بر آنکه اتیان زوجه موقوف بر شیت زوجه است و عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو ان احداكم اذا اراد ان يأتي اهله قال الرثابت شود اینک کی از شما و فتیحه خواهد
 بیایان خود را و جماع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت میکند بر آنکه این گفتن قبل مباشرت است نزد اراده و این روایت مفسر روایت بخاریست
 لو ان احدکم يقول حين يأتي اهله که مراد همین بر اینست بسم الله شروع میکند نام خدا و الله و جنبنا الشيطان خداوندایک سوار و دور و بار از شیطان
 ضعیف جنبنا مرد و زن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب از رفتنی آمده و با فرود و جنب الشيطان مار نه قتل و یک سوار و دور و بار از شیطان
 از چیزی که روزی کنی ما را از ولد فاندان بقدر بنیها و ولد لم یضره الشيطان ابتدا پس بر سببیکه شان این است که اگر تفریر کرده شود میان مرد و
 زن و داده شود و فرزندی در آن جماع زیان نمی کند و از شیطان هرگز و از اینجا غموم میشود که اگر بگوید این دعا را وقت جماع و توفیق ذکر و عاونا به شیطان
 در آن راه می یابد و کمیت که در وقت توفیق ذکر و دعای یا بدالاماشاء و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و در لفظ
 لم یضره بعد فر شیطان عدم تسلط اوست قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم و در جمیع انواع ضرر مراد نیست اگر چه ظاهر صریح نفی با تأکید عموم است و در
 جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را طعن میکند شیطان در طین او و در عین ولادت مگر بر می و پسرش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله
 با آنکه همین طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست و سبب گفته این حرف از قاضی منی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر دینی یعنی
 آن ولد بنحله عباد صلی می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس کات علیهم سلطان و مؤید این است آنچه عبدالرزاق از حسن آورده فکان یرجی ان حملت
 به ان کون ولداً صالحاً و این مرسل است ولیکن از قبل رای نتوان گفت و این دقیق العیال گفته بحکم که ضرر نکند او را مدین او ولیکن لازم می آید ازین نصبت
 و نیست عصمت مگر از نیار علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیاء بر جهت وجوب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعید نیست
 اگر یافته شود کسی که از وی مصیبتی عدا صا و نشود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت اوست
 مراد نیست و گفته اند زیان نمی کند او را بشارکت شیطان پدر او را در جماع مادرش و مؤید اوست آنچه از جهاد آمده که هر که جماع میکند و مسلم سنی گوید نمی
 شیطان بر اخیل یعنی سر و گرد او و جماع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب اجوبه است گویم ولیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معذامرسل است
 و سیاق حدیث برای فائده حاصله مراد است و آن فائده در صورتی حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان با پدر و در جماع مادر فائده عا
 بر ولد است و با بحد در حدیث استجاب تسمیه و بیان برکت اوست در هر حال و ذکر اعتصام میکند بخدا و ذکر او از شیطان و تبرک سجود بنام او و پناه خواهد بود
 و در همه سواد و در وی این است که شیطان جدا نمی شود از ابن آدم و هیچ حالی از احوال مگر و فتیحه ذکر کند خدا را و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله
 عليه وسلم اذا دعا الرجل امرأته الى فراشه چون بخوابد و بطلب مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود قابت پس با آوردن زن و در کمرش کند

وخصب آتی و قریب و نزول دی بر خلق خاص کنند آسمان را بذكر و حقیقت کیفیت این صفت از متشابهاست و حکم آن معلوم گویم دی تعالی عز و جل
بصفت معلوم فوق در خصوص قرآن کریم و اخبار صحیح و صحیح که رسول رحیم پس مراد از این عبارت و امثال آن از شایع است بسوی اعتقاد علوی و خلق
و بودن او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مروی از انجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است و در اثبات آن کتب ضخیمه و وفای عظیمه و
و حدیثا تألیف شده و مجادلات و محاربات و فرقه اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اهلوا از حسیه و قدریه و معتزله بیان آمده و اهل تحقیق بالاتفاق
هو الذی یؤیسه المیه کافه اهل الحدیث و الفقهاء من ان الله تعالی استوی علی العرش و علیه فی کل مکان و علی ذلک قطا فترت الادلة الصحیحة و الله اعلم و عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة یستکبه انحضرت لعنت کمر و زن پیوند کننده موی خود را بموی دیگر تا بسیار شود و دراز
گردد و المستوصلة و لعنت کمر و زنی را که بفراید دیگری را که پیوند کند بموی وی و دیگری هر دو را دعا بلعنت کرد از مقام قرب و رضای حق و بمب آن
تغییر خلق و از کتاب مختلف مذکور است و طهای شافعی و غیره از اختلاف تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید
و بی آن عیست ناهض بران دلیل بلکه احادیث قاضی باند تحریم وصل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد
یا استیصال نیست علت شامل خضاب بجز آن را که مخصوص است باجماع و واقع شده است و در مصوری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن بخضاب
چنانکه در قصه هند است و نزد بعضی پیوند کردن موی بیشتر خرقه و بستن آن پشتهای سرخ از ابریشم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند
مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهر شی بصوت باشد یا حریر یا خرق و احتیاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد و آنحضرت را بیک پیو
کندن سر خود را بخیزی و کتیش بن سعد گفته نمی مختص است بوصل بشعر نیست بک وصل بصوت و خرق و جز آن و بعضی گویند جائز است بهر شی و این مروی است
از عایشه تا آنکه بموی هم گفته مراد یا بحدیث زنی است که فجو میکند و نفس خود و پیوند می نماید موی را و این روایت ضعیف است و از عایشه بصوت رسیده
قاضی گفته و اما بستن خطوط حریر بلونه و نخو آن از انچه مشاب بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه دران منی مقصود از وصل است بلکه تجمل و تحسین
انتهی دریک گفته مراد از منی مقصود چیزی است که دران خلع زوج باشد و هر چه رنگ و مغایر رنگ موی است در روی خلع نیست و الواشمة
و لعنت کرد و او شمه را تو شتم خلا نیدن سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیکردن آن بسرمه یا نیل یا نقش گبر و کبود گردد پس او شمه تا آنکه این فعل میکند
و المستوصلة و لعنت کرد و شومه را آنکه طلب این فعل کند و بفراید دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه چیز بزرگ و در دنیا و آخرت
شافعی گفته اند موضعی که دران و شوم کرده میشود و نجس میگردد و ازاله آن اگر بعلاج ممکن باشد واجب است و در نمودن آن و اگر ممکن نیست بکفر بخرج
و خوف لعن یا فوات عنصرا یا منفعت او یا شتم فاحش دران است ازاله واجب نیست توبه کند و از توبه با شتم او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این چیز نیست
از ازاله اش لازم است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد و زنان مصر درین عصر بسیار است و هر که بکمر رفته بروی مخفی نیست متفق
علیه و درین باب حدیث است بالفاظها از آنجمله حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصله و مستوصلة و نامسه و منصفه و او شمه
و بستو شمه بغیر او و آخر جدا بود او و ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و نامسه زنی که موی روی خود
یا غیر خود بکند و منصفه آنکه خواهان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که اگر ریش یا بروت او بر وید که ازاله اش حرام نیست بلکه مستحب است و این جر گرفته
جائز است مطلق بحد و شارب و عنقه و در حدیث ابن مسعود است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و منصفات و متعلبات را بر احمی حسن
منیرات خلق خدا را رواه البخاری و مسلم و ابو یوسف و غیره و لفظی و اشره زیاده کرده و در لفظی موشره و قاشره و قاشره آمده و متعلق زنی پیرست که میساید
دندان را و بر یکسند آن را تا مقارب صغیره شود و عمر و حسن و جمال و او شمه و معنی او است نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و مفعول به او قاشره زنی

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مرا دایم است و انا اعزل عنها من عزل کیغم از وی عزل دو کردن لطفه را در رحم نیتد و انا الکی ان
 فصل ومن ما خوش میدارم که باردار گردوی و انا اريد ما يريد الرجال ومن يخوهم خيري را که نخواهند مردان و ان اليهودي تحدث
 ان العزل المودة الصغرى و بدستیکه یهودیت میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو چک است قال کذبت یهود فرمود و روغ گفتند یهود
 و در بنیاد دلیل است بر جواز عزل پس عارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه و این طریق بهیستی است و بعضی حدیث بنده
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با این حدیث که اکثر طرق است از وی مصنف گفته و این رفع احادیث صحیح است بوجه و حدیث صحیح است بیشک جمع ممکن است
 و بعضی ادعای نسخ وی کرده اند و این مردود است بعدم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب در آنچه
 بروی نازل نشده بعد خدا و از حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و ابن العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شی را حرام نمیکند
 به تبعیت یهود که سپهر تصریح کند تکذیب آنها و روی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی در صحیح است و مقابل حدیث مضطرب مختلف الاستاد
 و مصنف گفته رد کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است و در آنچه بعضی و مقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در نجاست و جمع ممکن است
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و زعم ایشان است که حل با عزل تصور نیست اصلا و از این منزله قطع نسل بواجب و از این پس ایشان را تکذیب کرده و خبر
 که عزل مانع حمل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی بچه را ما استطعت ان تصوفه نمی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نهمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که بختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدایشان فرزندانست و عزل سبب ناپیدایشان این چنین است
 که تو توهم کرده بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود نعم فرزند از نطفه پیدا میشود
 و متکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر آنگی به پیدایشان آورفته است و بی نطفه هم پیدا
 می تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد و خود بسیار است چون پیدا کردن او نخواهد و او حقیقی نباشد و از همین جا او را دخی گفته اند زیرا که
 در عزل هر ب از محل است پس این قصد را جاری مجری و ادوشتند لیکن فرق آنست که واد ظاهر است بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراهم شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لهذا موصوف بخفا شد و نزل گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بزیادتی که در آخر است
 که تفرد است بران سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود فلم یذکرا یا و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می باشد
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحديث جذامه مانع عزل همچو ابن حبان و غیر او و راه احمد و ابو داود و اللفظ له
 و لفظ حدیث ابو داود راست و النساء و الطحاوی و رجاله ثقافت و با جمله از حدیث شخصی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت از کتاب
 آن و مذہب حنفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در امت جائز گویند سگوحه باشد یا مملوک و بعضی گویند در سگوحه رضای مالک و معتبر
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل ساکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر بن سمیه ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه
 وسلم لو ان الماء الذي يكون منه الولد اهرقته على شجرة لخرج الله منه ما ولد اوله شاید ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط عن ابن جهم و عن
 جابر رضي الله عنه کنا نعزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم و زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن یُنزل حال آنکه قرآن
 فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که میکردیم نمی نیامد و لو کان شیء ینهی عنه لنهانا عنه و اگر می بود عزل چیزی که نهی کرده
 از آن هرگز نمی میکردیم و از ان متفق علیهم و ازین حدیث نیز اباحت عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عنه انهم ذکر کرده است
 مسلم آن را از کلام سفیان که حدیثی از روایت حدیث است آورده و ظاهر آنست که آنرا بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

که در جنگ خیبر دست آمده بود و بعد از عتق زنی گرفت او را و گردانید آزادی او را هر یک با این ام المؤمنین صفیه دختر بنی نضیر است
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بن ابی الحقیق چون روز خیبر کشته شد صفیه و بنیان افتاد آنحضرت او را بر چیده آزاد ساخته تزویج کرد و وفات او در سنه
پنجاه ست و قبل غیز ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقها را در کیفیت عبارت غنمی
چند عبارت است احمد و سحر و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را
بشرط تزویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بر آن تزویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است
ثم تزویجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس اگنت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسا و اعتقها و این ظاهر است در آنکه
نفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم افس است و جائز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعرف بلفظ و افهم برای اوست و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق
را صدق گردانیده و این روایت فعلی صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن با انس که بجهت ثقت اوست موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه لفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی و اقل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است
و بعد در روایت معنی فهم اوست و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تظن گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و
ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقني النبي صلی الله علیه و سلم و جعل عتقي صدقاتی و این صحیح است و روایت انس و در آنکه وی این را تظن
نگفته است کما قبل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس وی اگر پیش از عتق واقع شده است
این محال است و اگر بعد اوست غیر لازم است او را دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال است زیرا که رق
و عتق با هم تناقض دارند یا در حالت حریت است و این مستلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم او و این محال است زیرا که تقرر
صداق را تقدم بر زواج لابد است و انما یا حکما تا زوجه مالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بند پس محال است که صدق باشد و جواش اول است که بعد
قصه بهالات باین مناسبات نتوان کرد و انما یا بعد تسلیم قول مذکور جواب از اول آنست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیا از عقد متمنع شد او را سعادت برای قیمت خود
لازم آمد و درین خود هیچ می روی نیست و از ثنائی آنکه عتق منفعتی نیست که معاوضه از آن صحیح است و چون منفعت ازین جنبه باشد عقد بر آن صحیح شود مثل کنی دار
و خدمت زوج و نحو آن اگر گویند ثواب عتق عظیم است آنرا صدق گردانیده فوت ساقط نیست و هر از شی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت
فعل مفضل برای تشویع میکرد و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در قصه جویری که در این حدیث صفیه بگوید و لفظ
وی نیست که آنحضرت جویری را گفت بل لک ان اقصی عنک کتابک و تزویجک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه تعرض بهرست و بهر غیر او
پس باز ما نحن فیه باشد که فی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویری بهت الحارث القرظی را صدق وی گردانیده پس مؤید ما نحن فیه باشد
و نیز جویری گویند که این از خصائص آنحضرت بود و دلیل گفته دعوی اختصاص مختص بسوی دلیل است و گویند آزاد کرده بود او را بشرط آنکه کاج کند یا وی بغیر هر یک
و غالبان لازم آمده و این خاص است با آنحضرت و در ذیل گفته لا یخفی ان هذا نصف ما لم یسأل عن الصلح گفته عتق بجای هر شده آنکه هر بود چنانکه گویند الجمع
زاوسن لازوله و این را اقرب وجوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و تبعه النووی در ذیل گفته و باجملة قال دلیل قد ورد بهذا و مجرد الاستبعاد لا یصلح لابطال ما صح
من الاول و الا قیسه مطرقة فی مقابلة النصوص الصحیحة فلیس بیدال مانع بر این انتهی و رفته اند بظاهر سنطوق حدیث از قدما سعید بن سب و ابو ابراهیم غنمی طحاوی
و زهری و ابن القیم و بی بی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن بصری و ابی سلمه با هم شمرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنن و اقوال الصحابة و القیاس و اطال کدر
و رجعت ازین مسلم بر وجهی که مزیدی بر آن تصور نیست و رفته اند از فتاوی با صغار ثوری و ابو یوسف و احمد و سحر و ابو زاعمی و شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون

آزاد کند نیز خود را بر نیکی کابین او همین قنق اوست صحیح است عقد و عتق در هر دو ملک و این شهریه و ابی حنیفه و محمد بعد محققش رفته و گفته مستحق مهر مثل است زیرا که وی حقه گذشته و علی ابی هر مبلغ نیست و باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است و بهر کماتری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الترمذی القشیری یکی از فقهای سبیه مدینه مشهور لقبه از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام الترمذی گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث و واسع الروایة است سماعت و ارد جماعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه اربع و سبعین یا اربع و مائة در عمر سبعین بمرد ترجمه وی با بقیه فقهای سبیه مدینه در اتحاد النبیلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که کان صدق رسول الله چند بود مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صدقاً فکلا زواجه نثنی عشرین اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از ده اوقیه بود و نثنا نصف اوقیه نشی و نثنی عشرین و اوقیه یضم مهره و سکون و او و کسراف و تشدید تحتیه چهل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهارست و این کلام محمول بر اینست که اکثر اوجب و الا صدق نصفه عتق بود و مثل اوست جویری و خود به را هم این مقدار مهر نبود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهارده هزار در هم و او کار و او ابو داود و النسائی و ابن سحیح از ابی جعفر چهار صد و نیا روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبة من طریق طبرانی از انس آورده که و و صد و نیا بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال اینقدر مهر ترجیح بود برای اکرام رسول خدا و نبود با مردی صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما اللش قلت لا گفت آیا در می یابی چه چیز است نش گفتتم قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است در صراح گفته نشیست و در هم سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فکلا خمسة در هم پس این مجموع پانصد در هم باشد فهدا صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم لا زواجه پس این کابین آنحضرت است برای زنان او و این نصاب صلاح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد زنا او و داخل است و در بکیت و اجمع است برای خیر و در آن حصول شرف اتباع است و رواه مسلم فی صحیح و استدر که حاکم فوهم شافیه گویند مهر تحب همین قدر است تا سیاق و اقل هر که بدان مقدس می شود ذکرش گذشته و اکثر احدث است اجماعاً قال تعالی و انکم اعدائهم قنطاراً قنطاراً گویند که هزار و دو صد اوقیه و مهر است قاله معاذ و گفته اند از پری پوست گاو قال ابو سعید الخدری و گفته اند مقدار مهر را شقال گفته اند صد ظل زر و مهر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از وزن طلسمه مقصور کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه بدان حکم نموده زنی بر وی رو کرد و احتجاج بآیه قنطاراً نمود پس جوع کرد و فرمود کلمه افقه من عمرو عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما تزوج علی بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاحطه رضی الله عنها مهر گاه زنی گرفت علی فاحطه را که سینه نای عالین است و این در سنه ثانی از هجرت در ماه رمضان بود و بنا کرد و ابوی در ذی حجه و زاید برای او سن حسین و حسن و زینب و رقیه و ام کلثوم را و مرد و مدینه بعد موت وی صلی الله علیه و سلم سه ماه گذرانی پس قال بسطنا ترجمته فی الروضة النذریه و در اینجا برای ولادت محسن و واتی صحیح آورده باشد و الا مشهور خلاف این است و اما علم غنیمت قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطها شیئاً فرمود علی را بنی صلی الله علیه و سلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندي شیئاً گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در عک الحطمية فرمود پس کجاست زره حطیه تو پس و او آن زره را بفاطمه حطیه یضم حای مهره و فتح طانست بسوی حطیه بن محارب است که بطنی از عبد القیس بود زره را می ساخت کذا فی النهایه سمیت بذلك لانها حطیم السیوف و از حدیث استجاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زوج معلوم شد و همین است معروف نزد کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجر و ابو داود که گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بانکه داخل کنم زنی را بر زوجه او پیش از نیکی بدهد و او را چیزی زیرا که دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی استجابش نباشد و در نیک گفته حدیث عایشه دال است بر نیکی شرط نیست در صحت محال تسلیم زوج مهر را بر زوجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافاً و کبریل گفته درین روایت ذکر اعطای درج یا غیر او نیست و وارد شده است تعیین علی

روایتها مگر آنکه سنن ندی و ابوداود و مسکت عنه و المنذری و النسائی و صححه الحاکم و فی روایت فاعطا با و عنه ثم دخل بها اخرجه ابوداود و عنه و عن
 عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة تكلت على صداق او جاء او عاق قبل
 عصمة النكاح فهو لها كهرنك من زن كه نكاح كرد بر مهر یا بر عطا یا بر عده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطا و عده مراور است و وی مالک است
 یعنی هر چه زوج پیش از عقد داده است یا عده دادن آن کرده است و در دم حاضر نیست آنرا زن آن زوج نیست اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر
 و همچنین هر چه تر و عقد بدو در سلسله خلاف است مالک و عمرو بن عبد العزيز و ثوری و ابی عبد الله بن طاهر حدیث رفته اند و ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر
 کرده است حتی وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای نكاح از اب و اخ و کحل صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است
 تسمیه فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه کحل با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکیل داده که بیع
 میکند و برای خود جا شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که کحل را درین باب مخالف بیع داشته است وی قائل بجواز است
 تفریق مالک پس بهت آنست که در عقد نکاح متهم است باینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بر نقصان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم است
 انتهى در کتب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج موافق حرف میداد از آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر
 در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است رجوع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم
 برای بقا است رجوع در قیمت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج منع شوند که در صورت رجوع بقیمت در طرفین باشد جمیعاً و اگر زن بمرد یا عکس از
 تزویج با او باز ماند پس رجوع در شیء باقی و مسلم للبقا است و در تلف قبل وقت معاوضت نه جز آن و ما کان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه
 و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی راست که داد آنرا بر ابراست که زوجه باشد یا ولی یا غیر او و بر ابراست که میده باشد یا بیه با حق حال و اگر زن
 طعام و لیمه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مقرر است و غیر هم را جائز است زیرا که وی در تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه مالک
 زوجه باشد و حق معتبر است در آن و احق ما اکرم الرجل علیه ابنته او اخته و من اولاد و ازترین چیزی که بزرگی کرده شود و در آن وقت یا خواهر است
 یعنی خسر خسته بچته حتی اگر ام اند و در نیک گفته در وی دلیل است بر شریعت صلوات الله اقرار و احسان با ایشان و بر نیک این طالع است مرا ایشان را
 و نیست از قبیل رشوت محرمه مگر آنکه منع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابوداود و النسائی و ابن ماجه و مسکت عنه
 ابوداود و اشار المنذری الی انه من روایت عمرو بن شعيب و فيه مقال معروف و عن علقمة بن قیس ابو شبل بن مالک من بنی بکر بن النخع النخعی روایت دارد
 از عمرو بن سعوط ابی حلیل که معتبر است در زمان آنحضرت و ولادت یافته از یاران بزرگ ابن سعوط است و شهرت در صحبت او و علم او و سخن است مائت
 احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را
 و لم یفرض لها صداقاً و تسمیه تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخول نکرد و آن مرد بان زن حتی مات تا آنکه مرد
 آن مرد فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و یک ماه لها مثل صداق نساها مر آن زن راست ماند و مر آن قوم و از
 اخوات و عمت و بنات که شاکر اند او را در مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و کس نیست نقصان و تقیص و کس بفتح و او و سکون کاف و بین جمله در آخر
 کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین مجبه و و طای جمله نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگ
 عدت اگر چه دخل کرده و لها المیراث و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون آن حکم کرد و این سعوط گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است
 و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول مهر او منزه اند از آن فقام معقل پس ایستاد و قتل بفتح سیم و سکون عین جمله و کسر و قاف بن سنان

بمستزین الکاتبی صحابی است عاشر شرف فتح که راو لوانی قوم او در دست او بود کشته شد یوم امهره با سپر و تاتل شد بکوفه و حدیث او در نجاست کتبت و ابو جریس
سوت او بطریق مبرشته فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت مقتل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و ففتح نیز آمده
وسکون رابنت و اشق و آخر و اشق بکسر شین مجع و قات امرأة من انبی ابی شیح صحابی است و نام زوج وی بلال بن مرثد و ذکر ما بین
فی المعركة و موفی سند احمد ایضا مثل ما قضیت کفر و مانند آنچه حکم کردی تو ای ابن مسعود و پیش از شد باین کلمه مقتل یا باین فتوی مقت
بحکم حضرت ابن مسعود بشکرانه دریافت صواب درین سکه و گفت شاد نشدم من بعد از اسلام آوردن خود مانند شادی موافقت قضای خود بقضای رسول
خدا حدیث دلیل است بر آنکه زن مستحق کمال مهر و مبیع صدق است بموت زوج بعد عقد قبل فرض کابین اگر چه دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر بر
و لازم مهر مثل است و باین رفته اند ابن مسعود و ابن میرین و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و اصحاب او و احق و احمد و دلیل ایشان همین حدیث است و در وی طعن کرده اند
و موقع آن سیار و علی و ابن عباس و ابن عمرو مالک و اوزاعی و لیث و هادی و شافعی و در قولی بآن رفته که مستحق نیست مگر میراث را فقط و مستحق نیست مهر را
و نه متعه را زیرا که متعه نیامده مگر برای مطلقه و مهر عوض طعی است و طعی از زوج واقع نشده بر قیاس ثمن بیع و جواب داده از حدیث بآنکه مضطرب است و آن
مرد و دست چنانکه باید و دل گفته فنهض الحدیث للاستدلال فهو اولی من القیاس انتهى درین گفته گویند مروی است از علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول
اعرابی یوال علی عقیده فیا یخالف کتاب الله و سنته نبیه و این مرد و دست بعد ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس نفی نیست بحدیث
مقتل بلکه مروی است بطریق غیر مروی و با او است جراح چنانکه نزد ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم از اشجع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل مس
و فرض کرده اند نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق است و تحقیق میراث جمع علیه است و مستحق آن بعقد است که سبب اوست نه طعی
رواه احمد و کادبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی و صحیح الترمذی و حسنه و جماعة منهم ابن مهدی و ابن حزم
و قال لا یغمر فی صحته اسناد و مشکه قال البیهقی فی الخلاصات و شافعی گفته لا اخفیه من وجه ثبت مشکه و لو ثبت لقلت به و در ام گفته ان کانت ثبت عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فهو ولی الامر و لا یجوز فی احد دون النبی صلی الله علیه وسلم و ان کبر و لاشی فی قوله الا طاعة الیه التسلیم له و لم اخفیه عنه من وجه ثبت مشکه و مر
یقول عن مقتل بن سنان و یقال عن مقتل بن سيار و موقوف بعض اشجع و و اقدی گفته این حدیثی است که از کوفه بمدینه آمد و اهل مدینه آن را نشناختند و جواب آنست که مضطرب
غیر قراح و صحت است زیرا که حدیث مشهور است میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعض اشجع مقتل است و این بعض صحابی است و عدم ثبوت
علمای مدینه نیز قراح در عدالت راوی نمیکند و حاکم درست کرد از جریده بن یحیی آورده که گفت شنیدم شافعی را میفرمود اگر حدیث بروع صحیح شود قائل شوم
بآن حاکم گفته قلت صح فضل به و قال شیخنا ابو عبید الله حضرت الشافعی لقلت علی رؤس الناس قلت قد صح الحدیث مقتل به و در اقطنی در علل بعد ذکر اختلاف
در حدیث گفته و النسبها اسناد و احیث فتاوة الا انه لم یخفیه هم الصحابی گویم جهالت هم راوی برای محدثین بضر نیست زیرا که صحابه همه عدول اند و آنچه مصنف گفته
که حدیث بروع را شاهی است از حدیث عقیم بن عامر که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم زوج امرأة رجلا دخل بها و لم یفرض لها صداقا فحضرت الوفاة
فقال اشهدکم انی سمی بخیر لما اخرج ابو داود و الحاکم و تبعه الشوکانی پس در سبل گفته مخفی نیست که این حدیث را شهادت بر آن نیست زیرا که این درباره زنی
مذلوله است آری در وی شهادت نمغنی است که کاح بغیر تسمیه صحیح است و اسد علم و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأة لیسکه داد و در مهر زن سویقا او تمرا سوتی یا تمخی پری هر دو گفت فقد استحل پس تحقیق حلال گویند
آن زن را فی الصراح استحل الی حلال شمر دن و حدیث دلیل است بر صحت بودن مهر از غیر دایم و دنا به و بر کفایت مطلق سوتی و تمرا و ظاهر آنست که اگر قبل
باشد و گذشت تاویل علماء قد اقل مهر در شرح حدیث و اهریه نفس این ناظر است در ندب بایمه و خفیه تاویل میکنند آن را بجل و بجل و میگویند که خلوت و ایضا

جاری بود و جمیل بعضی مهرش را از دخول اخراج احمد و ابوداود و اشار الی ترجمه وقفه و اخراج الشافعی با غایب صنف در تخفیف گفتند وی موسی بن سلیمان بن سنان
و وی ضعیف است و مروی است موقوفه و این اقوی است انتی پس می بایست که اشارت بسوی صنف او میکرد و بوقت و عن عبد الله بن عامر بن
ربیعة هو ابو محمد العزلی بفتح عین و سکون نون و ز او در نسب و خلاف کثیر است در وقت قبض آن حضرت صلی الله علیه و سلم چهار یا پنج ساله بود و فاش در سنه هجری
فتح یا سنه هجری بوده عن ابیه روایت میکنند از پدر خود عامر بن ربیع و وی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد بدو همه شامه دران للنبی
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امرأه بدستیکه آنحضرت روا داشت نکاح زنی را از بنی فزاره بفتح فا و ز او نام قبله است علی فعلین بر دو نقل و گفت آن زن را
آیا راضی شدی تو از نفس خود و مال خود بدو نقل یعنی نفس خود را در بدل این دو پاپوش دادی گفت آری خوشنود شد و حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن
مهر چیزی که ثمن داشته باشد اگر چه شیء حقیر باشد و گذشته است اینکه هر چه ثمن گردانیدن آن صحیح است مهر ساختن آن هم صحیح است و مروی است موقوفه برای آنچه غیر
این حدیث وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود مگر برای زوج خود و این حدیث محبت ائمه است و حنفیه آن را بر هر محل حمل میکنند اخراج الترمذی و احمد
و ابن ماجه و صححه و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال زوج للنبی صلی الله علیه و سلم
رجلاً امرأة بنحاة من حدید گفت سهل زنی را و آنحضرت زنی را بر انگشتی از آهن صنف گفته و او را انداخت در اقل مهر و ثابت نیست دران پنج
شمار از انجمله حدیث جابر و عامر است که گذشته حدیث ابی لیبه مرفوعاً نزد ابن ابی شیبه من حمل بر یمن فی النکاح فقد حمل حدیث ابی سعید نزد ارقطی بلفظه
علی سواک من اراک یا قوا ی شیء که درین باب آمده حدیث جابر است نزد مسلم که استمع بالمقبضة من التمر و اللدقیق علی صدر رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج
الحاکم و گذشته حدیث سهل در واهیه نفس بطوله در او اهل نکاح و مروی است که آنحضرت امر کرد و مخاطب آن زن را با التماس تا تمجدید وی نیافت
و ترویج کرده و او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مرد و این همان حدیث است پس هر گردانیدن خاتم حدید تا تمام است که اعرفت و اگر مذهب غیر است پس
محمل است لیکن بعد است زیرا که صنف یگوید و هو طرف من الحدیث الطویل المتقدم فی اوائل النکاح و این گوشه از حدیث طویل است
که در او اهل کتاب النکاح گذشته و بر تقدیر یک مراد همان حدیث باشد تا ویش آنست که آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از حدید اگر چه عقد بران تمام
نیست بکذا فی السبل و باجملة احادیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عشق و سؤل و تمر و تعلیم و شیء حقیر مثل انگشت آهن نیز اگر قیمت بسیار
و وزن فوات از ذهب و جز آن در نزل گفته ان کل مال قیمته مع ان یکون مهر او عن علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة دراهم
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه مذهب حنفیه است و این معارض است با حدیث تقدمه مرفوعه و اله بر صحت گردانیدن هر شیء صحیح ثمن با مهر
نکاح که اعرفت اخراج الدارقطنی موقوفه و معذاتی سند لا مقل زیرا که در سندش غیر بن عبید است احمد گفته کان یضع الحدیث و مروی است
از حدیث جابر مرفوعاً و در سندش حجاج بن ارطاة است و هم شمر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسر و بهتر کابین آسان تر است بر مرد و مروی دلالت است بر حجاب تخفیف مهر و بر آنکه غیر
آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد که اشارت الیه الکریمه فی قوله و انکم تأخذون قنطاراً و گذشته است نه عمل از مغالات در مورد و روایتی قرأت
ابن سعید بن ذریه در آن مذکور آمده اخراج عبد الرزاق و له طرق بالفاظ مختلفه و جمیل که مراد بنی برکت زن باشد اخراج ابوداود و صححه الحاکم
و در حدیث عایشه است بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی باروگرانی و تعب و شقت در تهیه باب آن رواه ابی نعیم فی شعب
الایمان و الطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است و رواه احمد و غیره بلفظ عظم النکاح بركة الیسر و مؤنثه و بود کابین خاتمه قبول رضی الله عنها چاه و صد
درهم که از دوازده او فی چیزی کم است و عن عایشه رضی الله عنها ان عمره بنت الحکم بن گفت عایشه بدستیکه عمره دختر جوین بفتح جیم و

اجابت ولیمه و حدیث ثانی مسلم که سلم راست یعنی اذا دعا احدکم اخاه فلیجب عرسا کان او نحو وقتی که بخاندیکی از شما برادر خود را پس باید که
 اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای حقیقه گویم او بولیمه دین روایت مطلق طعام است دال است بر وجوب اجابت هر دعوت نیست تعارض میان
 هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی به تنهایی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن
 باشد و رفتن ظاهر و بعضی شافعی بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و زعم این جزم نیست که این قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمه عرس و غیر آن
 فرقی کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمه نقل کرده اند و جمهور شافعی و حنابلة تصریح بفرض عین بودن آن نموده و نص
 علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمه عرس و بر عدم نخصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمه حق
 و ولیمه که آنرا ولیمه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمه است و نخصت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نیست مگر آنکه بی عیاض
 چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شده انتی و بر قول وجوب او این دقیق العید و شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنا بر عذر و بعضی ازین بالا گذشته و از آنجمله
 آنکه در انجلی منکری باشد از خمر یا الهو یا فراش حریر یا ستر جدار بیت یا صورت در خانه یا باشد و رسوم و چون این عذر نبی بر قول بوجوب است پس بر قول منذب
 بالا اولی باشد و اینها مأخوذ اند از محله مات شرعی و قضایای واقعه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و یار دین
 ابن عمر گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت اخشی علیهم فلم اکمل الخشی علیک الله لا اطمعک طعاما و لکشت الخرجه البخاری تعلیق و وصله احمد
 و مسند و طبرانی از سالم بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن احمد در کتاب الزهد آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور بود و بگریز این عمر
 ای فلان کعبه را در خانه خود کی آوردی بعهده صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر کی بهتک آن کرد و درین حدیث دلیل است بر تحريم ستر جدار و ابوداؤد و انصاری
 ابن عباس مرفوعا آورده لا تشر و الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و او را شاهد است و بیقی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی انکار استیجوت کرد
 و گفت خانه شما مگر محرم است یکعبه نزد شما آمده و گفت ندرایم در آن تا آنکه دیده شود و در سیه خلافت جماعتی جزم تحريم ستر جدار کرده و جمهور شافعی بر آنکه مکروه
 و مسلم اخراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان اسلم یا امران نکسوا الحجارة و الطین فکشیده پرده را تا آنکه درید او را و قصه معروف است در سبل السلام گفته
 و قد کتبنا فی هذا رساله جواب سوال فی مدة قدیمه و طبرانی در او سطر از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اجابة طعام الفاقمین
 و نسائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یقع علی مائدة یدار علیها الخ و سندش حید است و اخراج الترمذی مرفوعا آخر عن جابر و فیه
 ضعف و اخراج احمد بن حدیث عمر و بجملة دعوت تقنی اجابت است و حصول منکر مانع پس مانع و تقنی متعارض شدند و حکم مانع راست و حکم ابی هریر
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیمة یعنی منعها من یا تیهما بدترین طعام طعام ولیمه است منع کرده شود
 آن را کسیکه می آید و یعنی از فقر چنانکه در حدیث دیگر ابو هریره است شر الطعام طعام الولیمة یعنی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء و راه مسلم و حدیث ابن عباس است
 نزد طبرانی بشر الطعام طعام الولیمة یعنی الیه الشبعان و منع عنه الجوعان و از اینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فرقی باشد شریعت از وی زائل شود
 و مراد بولیمه و ولیمه عرس است زیرا که در عدم تقیید منصرف بسوی همان ولیمه میشود و یدعی الیهها من یا باها و خوانده میشود بسوی او کسیکه ابا میکند آنرا این
 جمله مستانفه برای وجه شریعت طعام است و من له یجب الدعوة فقد عصى الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند
 خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه بسوی شر طعام بود زیرا که اطلاق عصیان بی شود مگر بر ترک
 واجب در ترک الا و طار گفته ظاهر و وجوب است بنا بر او امر و آورده با اجابت بغیر صارت و گردانیدن غیر مجیب عاصی و این در ولیمه عرس در غایب ظهور است
 و در ولیمه دیگر اگر اسم ولیمه شرعاً بر آنها صادق آید انتی و کلام بدان که شست اخراج مسلم و البخاری نحوه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ اذبحي احداً فليحجب وقتي که خوانده شود یکی از شما بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر سلمان و در طعام خوردن اختیار دارد و فان كان صائماً فليصل پس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز گذارد تا او افضل کان و اهل طعام را برکت آن حاصل و شامل گردد و یاد عا کند برای اهل طعام بفرست و برکت و به قال جمهور و ان كان مفطراً فليطعم و اگر باشد افطار کننده پس باید که خورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد به حسب دعوت افضل است نزد اکثر شافعیه و بعضی حنابلة و الاصول افضل باشد و رویانی مطلقاً افطار را استحباب گفته و این برای کسی است که خروج از صوم نفل تجویز میکند و هر که استمرار بر آن بعد تکبیر واجب می بیند نزد او جائز نیست و ظاهر حدیث و جواب اهل سنت و علماء در آن خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم وجوب اوست و طعام ولیمه و جز آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنابر ظاهر امر و اقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل وجوب نیست گوید امر برای ندب است و قرینه صارفه بسوی آن حدیث آئیده است انخرجه مسلم ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه نحوه و قال ان شاء طعمه و ان شاء تركه پس اگر خواهد خورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اكل و غیره صائم را اكل استحباب است و لمحمد بن النافع عنده ان چه تخیر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حدیث ابی هریره آورده و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الوليمة اول يوم حق طعام ولیمه روز اول حق است یعنی واجب است یا سنت موكده یا مندوب و طعام يوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل حبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن استحباب و طعام يوم الثالث سمعة و طعام روز سوم سمعه است یعنی بمن وسکون سمیع یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند و من سمع سمع الله به و هر که بشنود مردم را و مشهور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فقرو یا مشهور گرداند او را خداوند تعالی روز قیامت میان اهل عرسات که مرئی و غیر مرئی و کذاب است یا در دنیا فضیلت کند و جزای سمعه و ریاء بد مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود افاضت نمود و افاضه کرد و بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لکن از حد اعتدال تجاوز نکند تا بحدا سراف و سمعه و ریاء ناکش که آن مرضی حق نیست و حدیث دلیل است بر شرعیت ضیافت در ولیمه دو روز پس روز اول واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است افاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی طریقه مستمره معاد مردم که در آن دخل ریاء و تمیغ نیست و روز سوم ریاء و سمعه است پس فعل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود و همین اند اکثر علمای نووی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در ثانی مطلقاً واجب نیست استحبابش چنانچه استحباب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر مدعو در روز اول دوم زیرا که اگر مدعو مردم کثیر اند و در یک روز جمع بگمان شاق است و هر روز فرتقی را دعوت کرد این ریاء و سمعه نباشد و در کتب گفته و به قرین و دلیل بخاری بعد م باس ضیافت تا هفت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمه والدعوة و من اولم سبعة ايام او نحوه و لم یوقت النبی صلی الله علیه وسلم یوماً ولا یومین و درین ترجمه شارت است باخراج ابن ابی شیبة بطریقاً خصه ثبت سیرین که گفت هرگاه تزویج کرد پدر من دعوت کرد مردم را هفت روز در روایتی هشت روز و این اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم محبت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمعه تا هفت روز استحباب گفته اند گو یا مالکیه بدلول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیک گفته لا یخفی ان احادیث الباب یقوی بعضها بعضاً فحصل الاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروهة انتهى رواه الترمذی و استغریه زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله البکائی و بکثیر الغرائب المناکیر و گفت و اقطنی متفرد است بدان زیاد از عطا الزمان السائب ابی عبد الرحمن سلمی از ابن مسعود و زیاد مختلف است در معنی به یومین و معنای ساع او از عطا بعد اختلاط روی است و رواه البیهقی من روایت ابی سفیان عنه و در سندش بکیر بن حنیس ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و الدارقطنی فی الطل من حدیث الحسن بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد بن

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنن ابی نعیم و مصنف کویا بطریق در برتری گوید و رجاله رجال الصیحة و در سبیل گفته چون مصنف زیاده
مختلفه فیہ و سماع او از عطاء بعد اختلاف سگوید پس این قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح نباشد و بکنین گفته و انما شاهد عن انس عند ابن ماجه و او را شاهد
از حدیث انس نزد ابن ماجه و در سندش عبد الملک بن حسین نخعی و سطلی است و وی ضعیف است و در سبیل گفته و فی الباب احادیث لا تخلو عن مقال انتهى لیکن بعضی از معقولی
بعضی است پس صالح احتجاج باشد که معرفت و عن صفیة بنت سبیبة بفتح شین و سکون تحتیه و بموضعه بن عثمان بن ابی طلحة جمعی از بنی الدار گفته اند که
آنحضرت را دیده است پس حدیث از مسریل صحابه باشد زیرا که وی در ترویج این زن حاضر نشد و بنا بر آنکه ترویج در مدینه بود و وی در مکه طفل بود و استوار نشده و در آن
گفته صحیح نشده است روایت دبی و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولید قال اوله النبی صلی الله علیه و سلم
علیه بعضی است که گفته و لم یکره آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته و اقصی شدیم بر نام این زن مریا و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد
از شیخ خود و اقصی بسند صحیح مؤید است و در سبیل گفته درین باب حدیثهاست و الی آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که ولید علی با فاطمه بود پس مراد بعضی منها
کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگر چه خلاف متابذ است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسما بنت عمیس که گفت و لم یکره و علی بن ابی حمزة
پس نبوی و هیچ ولیمه در آن زمان فضل از ولیمه او نه من کرد و در خود را نزد یهودی بر قدری از جو و شاید مراد و مد باشد که نصف صاع است و منطبق میشود بر قصه
باب چنانکه گفت بمذین من شعیر بدو ما زوجو نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو یهودی آنحضرت داد یا بجهت دیگر
ولیکن نخعی نیست که این تکلف است و مانع نیست از آنکه ولیمه کند آنحضرت بدو و در جمعی بدو و مذکور و در اینجا همین ولیمه آنحضرت است اخراج البخاری بکذا
مرسل او روی دلیل است بر آنکه اقل از گوشتی هم در ولیمه کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لو بثاة افاد عدم کفایت اقل از شاة میکرد لیکن
این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلائی معروف است در اصول و عن انس رضی الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه و سلم
بهین خیدر و ولدینة ثلث لیلال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خیدر و دینه سه شب بیتی علیه بصفیة بنا کرده میشد به آنحضرت بصفیة
فدعوت المسلمين الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت فساکنان فیها من خبز و لالحم پس نبود در آن ولیمه از تان و نه گوشت
و مساکان فیها الا ان امری بالاقطاع و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرای چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و تحریک طاء چهار
نعت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفر با فالتی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر و الاقط و السحن ثم خیر ما اقط بفتح هجره و کسر قاف
قروت حسن بفتح سین و سکون میم و رغن و در روایتی آمده که ولیمه کرد بروی بجیش بفتح حاء و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشد و از خرد و نان و رغن
و گاهی بجای قروت نان اندازند و مثل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از شکوة آمده که ام سلمه برای آنحضرت حبس فرستاد تا ولیمه صفیة کند غرض که
مجموع این چهار که تمر و اقط و سمن باشد حبس نامند متفق علیه و اللفظ البخاری در روی اجزای ولیمه است بغیر شاة و بنا بر این در سفر و تاثیر جدیده
بسه روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی
قامع نیست زیرا که صحابه هم مدول اند و در سبیل و نعل و تخم و غرض بنام این صحابی نکرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجب ان یقرها با با و قتی گنجم شوند و
و اعی نخعی و کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در روی از در تو و در مسالکی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق
احدهما فاجب للذی سبق پس اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که پیشی کرده است و دعوت خطاب بر این در وقتی است که جمع
میان هر دو بجهت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح و محبت و حقوق دیگر و گفته اند که از وجوهات اجابت یکی از دو داعی است بولای
رحم یا از اهل علم یا فاضل یا قرابت از بنی سلی الله علیه و سلم و او احمد و ابو داود و سنن ابی نعیم و در تخم و غرض گفته ان اسنادها حدیث ضعیف و در سبیل گفته

لیکن رجال سناوش موثق اند و نمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابو داود آنرا از بنیاد بسری از عبد السلام بن حرب از ابی خلد و الانی بنی اهل
 الاودی از حمید بن عبد الرحمن بن حمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده و اینهمه را ایمنه حدیث توثیق کرده اند الا ابو خلد و الانی که حدیث
 اختلاف است ابو حاتم توثیقش نموده و احمد و ابن عیین الا باس به گفته و ابن جبان لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه ینتسب حدیث
 و شریک گفته کان مرچیا پس حدیث برسیاق مصنف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه احق با جابت است و اگر مستوی شود تقدیم کرده شود
 بار و جابر امر قهاس است پس احق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف
 در ابی خالد است و گویا مصنف ترجیح بخیر بر تعدیل کرده حکم بضعف نموده و گفته مدواه ابو نعیم فی عرقه الضحابة من روایة حمید بن عبد الرحمن عن ابیه به و لا شاة
 فی البخاری من حدیث عایشة قبل یا رسول الله ان لی جابرین فالی ایما یدی قال الی اقربهما منک با بادر نیل گفته تاثیر اقرب بهدیه دلالت میکند بر آنکه وی
 احق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس احق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرد اولی باشد با جابت از دیگر بر است
 که سابق اقرب بود یا البعد پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استوار در قرب و بعد
 دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است انتی و عن ابی حنیفة بتقدیم حمیم مضمومه بر حای مملو مفتوحه سکون یا قبل فاع نام او و هب بن عبد الله السوائی
 بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواره بن عامر از صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلوغ نرسیده و لیکن سماع دارد از وی و در حدیث
 کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تمامه شهادت او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه بود رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلاکل متکلیا نمی خورم من طعام را که می کرده در نهایی آورده که عاصه چنان پذیرد که مراد بتکلی مائل و معتبر بر یک
 پهلوسست و نه چنین است بلکه مراد اینجا متکلی بمعنی معتبر بر فراشی است که زیر اوست و نه تمکن و مستوی بر فراش نشسته متکلی است و خطابانی و نووی گفته متکلی بمعنی تمکن
 در جلوس خواه چهارزانو بنشیند یا معتبر بر فراش یا انتی و در جمل گفته اتکا و ماخوذ است از کاء و تامل است از او و دو کار چیزی است که بان سکر سیه بندند پس گویا
 وی مقعد خود را و کاء کرده و آن را بقعود بر فراش بسته و معنی آن استوار بر نشستن است بر فراش از روی تمکن و معنی حدیث آنست که چون بخورم نشینم بر فراش
 تمکن و معتبر چنانکه بسیار خواران اطعمه نشینند و لیکن نشینم بی تمکن و استقرار بخورم لقمه چند و بر خیزم و در سفر السعادت گفته تمکیه سه نوع است یکی آنکه پهلوی بر زمین
 نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تمکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و بر سه نوع مذموم است و بعضی سناوش را بوساده یا بجلد یا مانند
 آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گویند اتکا اینجا بمعنی قعود بر وجه است و سنت در اکل آنست که مائل لطعام و توجه بسوی وی و نه چینی بنشیند و حمل
 اتکا بر میل یا حد الجانین و منع ازان بر مذموم اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت اخذ طعام است در مجاری و گوارا نشدن چنانچه باید
 گذاشتی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم و اللیل که گفته نخورد متکلی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر دوزانو یا بر صورت افتد یا بر هر دو پایا بر دار دوزانوی راست بنشیند
 بر زانوی چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر اتکا مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم اتکا دوری از هیات اکل اهل بیت است
 پس بر صورتی بخورد که بعد بود از تمکین و ترفه و روش اهل عجم واقرب باشد بتواضع و اظهار عبودیت و از هر جهان را در عرف اتکا و اندیشه نیز و اگر صورتی قعود
 برای اکل از سنن ظاهر شود همان متعین گردد و اما البخاری و در فتی گفته رواه الجماعة الاسلامی و لفظ اما نا فلان اکل بتکلیا و جمعی از اهل علم این حدیث
 و امثال آنرا در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الولیة هم لطیفی دارد در نیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت اتکا گفته اختلاف کرده اند سلف حکم
 اکل تمکیه کرده این القاص زعم کرده که این از مضائق نبویه است و بیقی تعقب او نموده گفته غیری صلی الله علیه و سلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل تنظیل
 و اصل او ماخوذ است از مالوک عجم مگر در انانی باشد که جز تمکیه کرده نتوانست خورد و اگر اهل است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان تمکلی شده

خوردن این را محل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبید بن جری و محمد بن سیرین و عطاء بن یسار و نهری
 جواز آن مطلقاً روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تحب در صفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر هر دو رکبه و ظهور هر دو قدم
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کراهت اکل مضطجاً اکل بقل راستی کرده و در حلت کراهت اختلاف است و اقوی آنچه وارد است
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم نخعی که گفت مکروه میباشند خوردن تکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این شیرست اخبار وارده و وجه
 کراهت ظاهر است انتهى و عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است ربیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در مدینه سه نعل و ثمانین بمردا حدیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب و عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر
 راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد و خواهرش زینب و غانم آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بودم من در کودکی کنیز تریت پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم بود دست من می جنبید و سبکی میکرد و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خرد سالان است پس قال لی فرمود مرا سؤال
 صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کودک بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه نزد اکل و این یکی از دو وجه است مرا صاحب احمد و برین اند محققان
 اهل حدیث ابن القیم و هر یکی گفته احادیث امر تسمیه صحیح است معارض برای آنها و نیست اجماع سوغ مخالفت آنها و مخرج آنها از ظاهر و شریک میشود
 تا که او را شیطان در اکل و شرب انتهی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر طاهر است و نزد اکثر فقها امر برای استحباب
 و تسمیه تحب و همچنین تجمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بآکل و گویند هر کس بر آن تاغیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیرو و در اول طعام می باید
 که در میان آن بگوید بسم الله اوله و آخره بحديث ابی داود و ترمذی و غیره بآله فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذ اکل حکم فلیکبر اسم الله فان نسی ان ینکر اسم فی اوله
 فلیقل بسم الله اوله و آخره و صحیح الترمذی و باید که هر یکی از دو اکل تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استلال توان کرد و آنکه آنحضرت
 خبر داد که حلال میبازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آمد بر آن اینکه ذکر کرده شد نام خدا بروی همچنین اگر یکی
 از جماعت بگوید است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل بیحد و بخت و بخور بدست
 راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل همین زیرا که امر بدان وارد است و میباید است تاکید آنکه آنحضرت خبر
 داد که شیطان بخورد و می نوشد بشمال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمال خود
 فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد او را از آن مگر کبر پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دین خود و آخره بسم الله و آنحضرت بدعا
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر و هم محتمل نیست و نیست منافات در آنکه دعا بر هر دو اکل باشد دعا و کل مسایلیک و بخور از پیش خود جانی که متصل
 زیر که در خوردن از پیش صاحب خود و عشرت و ترک عروت است و هم وی استقذار میکند از آن خصوصاً اگر شئی دقیق باشد مثل شوربا و مانند آن و این امر نیز دلالت
 بر وجوب دارد مگر در مثل خاکه چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم کاسه بزرگ از ترید و لحمی استخوان پس دراز کردم دست
 خود در نوامی آن و خورد آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکی که این یک طعام است پستر آورده شدیم
 بطبیعی که در آن الوان تمر بود پس خوردن گرفتم از پیش خود و جولان کردم دست رسول خدا و طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لوان است
 و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لون با کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون پیش خود
 چیزی نماند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و مسلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بر طعامی که ساخته بود و آنرا پس
 زخم همراه نمی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شوربا که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کانی و جوانب او

پس همیشه از آن روز جستجوی دوازدهمین یعنی آنرا از قصه حیده نخورم و در حدیث است که گفت انشأ الله من خوردم و این است
 بر طلب وی صلی الله علیه و سلم و بار را از جمیع قصه بخت مجتبی که باین تره داشت و از اکل از وسط قصه نمی آمده متفق علیه و درین باب حدیث است
 بالفاظها و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبي صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة بدستیکه انحضرت آورده شد بقصه و آن کاسه پس بگویند
 که ده کس را سیر کند قال الکسانی عظیم تر از آن جفنه است و صحفه کاسه که پیش کشش کس از آن سیر شوند و جمیع اوصحاف است و گفته اند صحفه و قصه کیسان است من ثلثه
 از اشکنه فقال کلوا من جوانبها پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کنارهای او و لا تأکلوا من وسطها و بخورید از میان کاسه فان البرکة تنزل
 من وسطها پس بدستیکه برکت فرو می آید از میان وی یعنی بر طعامی که در میان کاسه است بخت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود
 بنزول خیر و برکت و چون طعامیکه در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای ابقا و استمرار برکت در طعام و افنا و اذ باب
 وی خوب نبود و درین باب حدیث است و همه دلالت دارد بر اینی که از اکل از وسط قصه و تعلیل آن بنزول برکت گویا مقتضی آنست که اگر از وسط خورد
 برکت بر طعام نازل نشود و نه مقتضی تحریم است برابر است که اکل واحد باشد یا جامعه دو اهل الا دیعة یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هذا
 لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سند صحیح و سندش صحیح و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل میشود و در وسط طعام
 پس بخورید از کنارهای وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این است چون خورد یکی از شما طعامی را پس باید که بخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از پایین آن
 زیرا که برکت نازل میشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علا وسط است و با سفل اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی
 و لهذا سید الطائفة جندی بغدادی گفته یکی از موطن نزول رحمت برین طائفة طعام است و طبعی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام را بنزول از اعلا و انکسار
 و اطمنه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلا میسر پس اگر از اعلا بگیرند قطع گردد و این اقتضاست
 بظاهر معنی و اکتفاست از معقول بحسوس و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال ما عاب رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما قط ما عیب
 نکرد انحضرت هیچ طعامی را بگزینگان اذ اشتهمی شیئا اكله بود چون خوش می داشت چیزی را که پیش می آوردند بخورد آن را و آن که هرگز نکرده و اگر ناخوش
 می داشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد می گذاشت و نمی خورد و آنرا متفق علیه و در وی اخبار است بعدم عیب انحضرت طعام را و بعد از آن
 او را پس نمیگفت که این مالح است یا حامض یا خوی آن و حاصلش عدم عنایت او صلی الله علیه و سلم با کل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و سبب
 در ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی تقی را خادم ایشان طعام بی مزه میخوردند و در روزی نکم زیاده از عادت انداخته بودند و فرمودند پیش
 که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است شیخ هیچ نگفت و در گذشت در معمولات منظره بی نوشته میفرمودند طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح
 گونه اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را از خلط آب بی مزه میکنند عجب بنمایند زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل و خواهر
 مگر بظاهر زبان که صورت شکر است به حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبر است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی ستانم خلاف شکر و منافی
 ابتلاع سنت است که برای مخالفت نفس سخت تر چیزی از آن نیست و حق تعلیمی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر و حضور حضرت ایشان یکبار قسمی از طعام را
 گونه تغیر و پیغمبر کرده بود و از معاینه این به عالمه بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که ضلوع نمودید بر ذریه شماست و این قسم حکایت تل
 از روش صوفیان ثقات نیست انتی بلفظه مفسر طور گوید پیغمبر ساختن طعام لذیذ از باب تقشف تصوف است مبنی بر خلاف نفس و این در حقیقت معتبر است
 صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آنست که طعام خوشگوار را میخورد و ناخوش را ترک میکرد و عیب نمی نمود پس
 و در آن ترجیح با مزه و پیغمبر لذیذ بر بی لذت است و ابتلاع در همین است و بر اهل استقامت فیض نازل میشود و منظره نمیدانی تجلی گردد و طبع یگردد و عیب

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال مخوريد يستحب فان الشيطان يأكل بالشمال پس بدست
 شيطان مخورد بدست چپ در سبیل گفته این از ادله تحریم اکل شمال است اگر چه جاهل بسوی کراهت رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل است
 بر آنکه اکل شیطانیست است انتی رواه مسلم و ذیل الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اکل شیطانیست و شیطانیست و در و باست و در ایشان نرواده است و وی حقیقه بدست خود مخورد اگر دفع نکند و گفته اند اکل ایشان مجاز و استقاره است و گفته اند خوردن ایشان
 شمیدن و بوی گرفتن است و نیست بلحا بسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیاطین اجناس اند
 خالص جن نمی خورد و نمی نوشند و نه محل میکنند و ایشان سب و با و اند و از ایشان جنبیست که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السعالی و الغیلان
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاثناء و قد في كتاب خور و یکی از
 شما پس باید که تنفس نکند و نفس نبرد و از ندامت چیزی از آب درین و آب نیفتد و دیگری از آن کراهت نکند و گاهی درین بوی بتغییری باشد و آب این
 بد بوی میگرداند و از جهت آنکه نفس در آب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانیست که مکروه دارند و دم تنفس او چرکین پندارند آنرا اما ظاهر شد
 مساعد این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد بخین که نفس میر و آنحضرت در او ندیده بار مراد آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن
 جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده آنکه در او ندید نفس میر و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابری و مری است یعنی اقم برای عطش و اکثر
 برای بر بنابر آنچه در دست از هضم و سلامت از تاثیر در بر و معده و خوشگوار است بنا بر سهولتی که در آن است متفق علیه و لابی داود عن ابن عباس مرفوعا
 نحوه و زاد و ابوداود است از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و یقینیه و نمی کرد و از آنکه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این مال به تحمیل
 ازین فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک را می نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب اتا آن خاشاک بیرون شد
 گفت من سیراب نمی شوم بیک نفس فرمود جدا کن قح را از دهن خود پست نفس من یعنی هم در قح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن نوشید و بار و سه بار و بسم الله کنید چون نوشید و حمد گوید
 وقتی که بزوارید و ازینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و وارد است نمی از شرب از نم سقا در حدیث ابن عباس نزد بخین و معارض است
 حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از نم قر به حلقه قائما آخره الترمذی و قال غریب حسن صحیح و آخره ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در تقای کسیر است
 و قر به صغیر باشد یا نمی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه ندرت و علت نمی آنست که گاهی در دهن او دابه می باشد و با دابه همراه آب در گلو می شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نمی از استاده نوشیدن آب و حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب ما از نم قائما
 و جمع میان هر دو فعل نمی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرافت و مثل این در صور کشید از وی صلی الله علیه
 و سلم واقع شده در سبیل گفته و اما فی از شرب قیام پس استحباب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب و ظاهر او استحباب است مطلقا عام و ناسی و نحو هار او
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء درینکه بر ناسی قی نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نزد شارب مجلسا باشند و از او شمول
 ایشان کند بابت همین کند چنانکه در حدیث انس است نزد بخین و از کرمات است شرب از شگاف قح و طمعه ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود است

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و ازینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان کاهستن و بکنش بهره و بقتین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات
 و نه میان زوج و ملک که لقوله فان ختم الا تعدوا واحدة او ما ملکت ایمانکم موردی شمارست بعدم و جوبش و ملک یعنی عایشه رضی الله عنها

قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم للنساء كغنى عائشة بود انحضرت که قسم میکرد میان زنان خود و این استلال کرده است هر که قائل به وجوب
قسم است بر آنحضرت و نیست در وی ولایت بر وجوب و تحمل که رعایت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض تفضل و کرم و حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب
بود یا طواف کردن بر آنها و یک شب پیش از وجوب قسم یا بآذن آنها باشد و رفته اند و خفیو بعضی مفسرین و مفسری بعدم وجوب بدیل قوله تعالی عز وجل انما یؤتی فی الحلال
نیز را که در بی اختیار داده اند که هر که خواهد از زنان تاخیر دهد در نوبت می و پیش بر که خواهد در غیر نوبت برود و این خاص است بوی صلی الله علیه و سلم و بنای این استلال
بر آنست که ضمیر منهن برای زوجات است و معذک آنحضرت عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا قسمی فیما املك و یکفیت خداوند این قسم من است
در آنچه ماکم از بیتوت و رعایت ظاهر فلا تلینی فیما املك و لا املك پس ملاست کن مراد چیزی که مالک هستی تو از او مالک نیستی من آنرا از میل و محبت بطن برده
گفته یعنی به الحب المودة و کنک فصول العلم و یقی از ابن عباس آورده و کن یستطیعوا ان یعدوا لک النساء گفت فی الحب الجماع و من صبیحة بن عمرو السدسانی
مشبه و ازینجا معلوم شد که محبت و میل قلب مقدم بر عینیت بلکه از جانب عدالت و بدیل له و لکن الله الف ینیم بعد قوله لو انکفیت ما فی الارض ینیم ما انکفیت لکن
قلوبهم و یفسروا و اعلموا ان الله یحول بینکم و قلبه و نیز معلوم شد که در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست و واه الا دبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و
ابن ماجه و دارمی نیز و صححه ابن حبان و لکن بحکم الترمذی ارساله ابو زر گفته نمیدانم هیچ کی را که متابعت کرده باشد حماد بن سلمه را بر و صل و کل این
او را از طریق حماد بن سلمه از ایوب از ابی قلابه از عبد الله بن زید از عایشه موصولا آورده و صحیح گفته و راوی ارسال و حماد بن زید از ایوب از ابی قلابه است
گفته المرسل اصح و کنه اعله النسائی والد ارقطنی در سبیل گفته بعد تصحیح ابن حبان موصول بر سل یا هم متعاضد گشته انتهى و عن ابی حمزة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کانت له امرأتان کفنت انحضرت وقتی که باشند نزد مرد و زن فصال الی احدهما پس میل کرد بسوی یکی
از آن هر دو و عدل نکرد میان هر دو و جاء یوم القیامة و شقه مائل بیاید روز قیامت و حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیث
دلیل است بر وجوب تسویه میان زوجهین بر زوج و بر تحریم میل بسوی یکی نه دیگری در امر که مالک است مثل قسم و طعام و کسوت نه تسویه میان آنها در الفت
و محبت و اکثر است بر وجوب تسویه میان زوجات رفته و قد قال تعالی فلا تمیلوا کلکم الی کلک و انما یؤتی فی الحلال و قد قال تعالی فلا تمیلوا کلکم الی کلک
بسیست و لیکن اطلاق حدیث نافی اوست و تفسیر حدیث بمفهوم است احتمال دارد و انتهى پس در نوبت یکی شب در خانه دیگری گذرانیدن روانیست و نه جمع کردن
میان هر دو و یک شب بگذران و داده ایشان و عا د قسم در حق تقیم شب است و روز تابع اوست و در حق کسیکه شب کار یا دار عا د قسم روز است و شب
تابع اوست و اگر ترک کند قسم میان دوزن واجب است قضای آن مریض و مریضه را رواه احمد و الا دبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و رواه الدارمی و ابن حبان و احاکم و اللفظ له و الباقون نحوه و سند صحیح علی شرط الشیخین قاله الحاکم و ابن دقیق العید و تغریب الترمذی مع تصحیح و گفته عبد
هو خبر ثابت لکن علت انهما تقر به و انهما مارواه عن قتادة فقال کان یقال واخرج ابو نعیم عن انس نحوه و عن انس رضی الله عنه قال
من السنة گفت انس از سنت است یعنی سنت نبی ابو قلابه بصری که راوی یاخوذ است از انس میگوید اگر میخواستم میگفتم که انس رفع کرد یاخوذ را
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم زیرا که قول صحابی من السنة که از حکم مرفوع است و لیکن محافظت بر قول انس اولی و بد زیرا که افشش بطریق اجتهدی محکم
و رفع نفس است و راوی را نمیرسد که محتمل را نقل بنص غیر محتمل کند که اقاله ابن دقیق العید و سبیل گفته و بالجملة مراد ایشان از سنت مکرر است نبی صلی
علیه و سلم و ساگم گفته و لعل عینون یرید الصحابة بذلك لانه النبی صلی الله علیه و سلم و حدیث لا یمیه محدثین از انس مرفوعا بطرق مختلفه از ابی قلابه روایت
کرده اند انتهى و ابی قلابه بکسر قاف از ثقات تابعین است از قضا گر خجسته در وادی از وادیه ساکن شد اذ اتزوج البکر علی الثیب اقام عندها
سبعا و وقتی که کاح کند مرد بکر را بر ثیب اقامت کند نزدیک بکر بخت شب در قسم بستر قسم کند و اذ اتزوج الثیب اقام عندها ثلثا و چون تزوج کند

ثیب را اقامت کند زووی سه شب ثم قسم پسر قسم کند متفق علیه واللفظ البخاری حدیث دلیل است بر اثبات جدید کسی را که نزد او زنی هست چنانچه
گفته جمهور علمای بر آنند که این حق زن است بسبب زفاف برابر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان گفتار لیکن حدیثی مخالف است بر آنکه این حق
کسی است که زوجه دارد و در وقت اندک باین تفرقه جمهور و ظاهر حدیث وجوب است و بودنش حق زوجه جدید و در همه خلاف است قائم نشد دلیل بر آن که مقام اقامت
باشد و مراد بایشان در ماندن نزد او چیز نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که ایشان رعیت و قیل و کله است نه استغراق ساعات لیل و نهار نزد او
کما قاله جماعة تأملک ابن دقیق العید گفته اند فراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد زوجه عذر در استقاط جمعه و واجب است موالات در سبع وثلاث
و اگر فرق کنند استیان واجب نشود و نیست فرق در میان حره و مکتوب پس اگر تزوج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که
مستحق این شده است **و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا** روایت است
از ام سلمه که هرگاه زنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد و نزدیک او سه شب و قال انه ليس الله على اهلک هو ان و فرمود بدینگونه نیست بسبب تو بر
اهل تو خواری بسبب اقتصاد من بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی و بر صاحب است بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت در فقها
بر ثلاث و مراد باین فداست خود است قاله القاضي عیاض ان مشئت سبعك الله اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده
ان غفئت ثلاث غفرت قالت ثلثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی درآمد و بعد خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی
زیاده کنم ترا و حساب کنم بکر را هفت شب است و ثیب است و ان سبعتك الله سبعتك الله اگر هفت شب باشم نزد تو تو هفت شب باشم نزد
و دیگر زنان خود و او را مسلم واحد و او را و این ماحبه و روی مالک و الدارقطنی نحوه و در وی دلالت است بر آنکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن تجاوز
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای اوست پس حق زن ثابت است مابین مفهوم قول وی صلی الله
علیه و سلم است ان ثلثت **و عن عائشة رضي الله عنها ان سوجة بنت ذمعة بدرستیکه موده دختر زعم بن قحطبه بن اوس بن عین مملو و آنحضرت با وی تنه
در مکه کرده بعد موت خدیجه و وفاتش در مدینه سه اربع و خمسين اتفاق افتاد و هبت یومها لعائشة بنخشد روز نوبت خود را بپایانید و گفت ای رسول خدا اگر ندیم
من روز خود را که از تو ششم مرا عایشه را و این وقتی بنخشد که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلیتها آمده و در روایتی بتبغی بزرگ رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم
واللفظ ابو داود این است که در وی و شباه او نازل شد این آیه و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا ثم وراه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق
مصنف گفته روایات متواتر دارند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود را بکرده و ابن سعد بسندی که جالش ثقات انداز روایت قاسم بن ابی برة آورده مسلم
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در راه آنحضرت نشست و گفت سوگند بکسی که ترا بحق فرستاد که نیست مرا در جبال حاجتی و لیکن دوست دارم که بر انگیزه شوم
باز تان تو روز قیامت و سوگند میدهم ترا بکسی که فرو داد و در تو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرمود نه گفت پس قسم میدهم که مراجعت کنی
مرا آنحضرت رجوع کرد و وی گفت من روز و شب خود را بپایانید بنخشم **فكان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة یومها و یوم سوجة** پس یومها و سوجة
که نوبت بکر و عایشه را و روز یکی روز خودش و دیگر روز سوده متفق علیه و رواه الشافعی و مسیق من حدیث عقبه بن خالد عن هشام موصولا و در وی دلیل است
بر همه کردن زن نوبت خود را بضره خود و معتبر رضای زوج است زیرا که او با حق است در زوجه و زن را نمیرسد که حق زوج ساقط کند مگر رضای او و فقها درین
مختلف اند اکثر بر آنند که بپای نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنخشد هر که را خواهد از زنان و نه اموال ظاهر و بعضی گویند نمیرسد او را تخصیص بلکه
آن زن هر چه بعد و مه است و گفته اند اگر و ایه گفت خاص کن باین هر که را خواهی جانز باشد و اگر طلاق کرد و با نیت است و گفته اند صحیح است رجوع زن و نوبت
موهوبه خود را که حق تعدد میشود لیکن در مستقبل نه و رضای **و عن عروة قالت عائشة یا ابن اخي** گفت عروه گفت عائشه مرا ای پسر خواهر من**

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بغير رسول خدا که فینیت ننید و بعض را بر بعض در نوبت و قسمت یعنی برادریم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکنته عندنا از درنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً زیاده درنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان قل يوم الا وهو يطوف علينا جميعا و بود کمتر و زنگ آنکه وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر ما همه فیدن من کل باطنه من غیر مسیور پس نزدیک میشد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر وقع آمده فهو المراهنا پس این طواف بطریق خبرگیری و معاشرت بود نه برای مسیور و مباشرت و در روایتی فیقبل و لم یس آیه حتی يبلغ التي هو يومها تا آنکه میرسد نزدیک زنی که آن روز نوبت اوست فینیت عندها پس شب بگذرانید نزد زن صاحب نوبت و رنج و ایل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تانیس و لمس و تقبیل و در وی بیان حسن خلاق وی صلی الله علیه و سلم است که خیزناس بود برای اهل خود و در وی دوست بر قول ابن العزلی که سابقا اشارت بدان رفته که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن قسم برد و واجب نبود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لما قاله دليلاً رواه احمد و ابو داود و الفظله و صححه الحاكم و رواه البيهقي ايضا و سلم عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دار على نسائه بود آنحضرت چون میگذازد نماز دیگر را و فارغ میگشت از آن دور میکرد و گشت بر زنان خود یعنی آنچرخه هر کی میرسد خبرگیری وی میکرد و تمیید و نمین پسر نزدیک میشد با آنها الحديث تا آنکه حدیث که گذشت و در وی تعیین ساعت و در اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسال في مرضه الذي مات فيه بود آنحضرت که می پرسید در بیماری خود که وفات یافست در آن این انا غداً ابا خواهم بود من فردا یعنی هر فردی پیش از زنان بریدم عایشه در حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی بیت سمیونه اخرجهما البخاری فی آخر کتاب المغازی و در اینجا دلیل است بر آنکه مجبوراً داده زوج تا آنکه نزد بعضی زنان خود در مرض یا غیر آن بماند محرم نیست بلکه جائز و زوجات را میرسد که او را اذن و قوت بایکی از زنان بدهند فاذا ن له ازواجه ان یکون حيث شاء پس اذن کردند آنحضرت را از زنان او که باشد هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اتمثال و استرناست و الا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بجنایه عایشه ایشان نیز در جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح هجره و کسر زال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است از عایشه که انه صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان ادور بیکل فان شئت ان اذن لی فاذا ن له و نزد ابن سعد است باسناد صحیح از زبیری که ان فاطمة هی التي خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شق علیه الاختلاف و ممکن است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو متبذران کرده باشند و این وجهی است برای جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عایشه پس بود آنحضرت در خانه عایشه و در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين و هو یوم الاثنين متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایشان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب قرعه وقتی که مریض شود چنانکه در سفر کافی است اما دل که قوله هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفراً بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتنهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام ازین زنان که بیرون می آمد بهر او بیرون می آمد آنحضرت با آن زن و همراه می برد او را در سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نسل گفته و جاری میشود قرعه نزد او و سهم نیز پس بدایت نکند بهر زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه بر آید با وی بدایت کند مگر آنکه زنان راضی شوند بتقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخرجه ابن سعد و زاد فی معانیها ان اذا خرج سهم غیري عن فیکل الایته و سبل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این

دلالت بر وجوب ندارد و شافعی بوجوبش گفته و نیز خفیه استحباب است ابوحنیفه گفته واجب است قضا بر است که سفر بقصر باشد یا بغیر آن و شافعی گفته اگر بقصر است قضا واجب است و اگر بقصر است واجب است و است دلیل بر وجوب طلاق و مفصل است دلالت اینکه قسم واجب است و ساقط نمیشود و واجب سفر پس جوابش آنست که این غیر ساقط واجب کرده پس اگر نکاح زوج را میسر که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان همراه خود نبرد و بعد عود بوی قضای ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلالت نمیکند بر وجوب قراح زیرا که فعل است و حدیث دلیل است بر اعتبار قرحه در میان شرکا و نحوهم و مشهور از مالکی و حنفیه عدم اعتبار قرحه است قاضی حیاض گفته پوشش و عن مالک و اصحابه لانه من بالی بظن و القمار و علی عن حنفیه اجازت انتی و حجت مانع قرحه آنست که بعضی زنان انفع باشند و سفر از غیر خود پس اگر قرحه بر نام زنی برای که در وی نفع در سفر نیست زوج را ضرر رساند چنین بعضی زنان قوم می باشند برای مصالح خانه مرد و ضرر و چون وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قرحه گفته مختص است شرعیت قرحه باتفاق احوال زنان تا در تخصیص کی ترجیح بلامرجح لازم نیاید و این هم عموم حدیث است برای مفسر شرح الاجله حکم و جزئی بظاهرش چنانکه مذکور شد شافعی است اقوی است و عن عبدالله بن زمعه بفتح ز و فتح سیم و سکون و برادر ام المومنین سوده و زمعه نام پسر او است رضی الله عنه یروان لاسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالمغزی صحابی مشهور است و است و در بخاری خبری حدیث و شمار او در این حدیث است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلد احدکم الا بعد العبد باید که تا زبانه نزدیکی از شمار زن خود را نماند تا زبانه زدن بنده یعنی پستتر جماعت کند آن زن را و در آخر آن روز چه مناسب است که با سیکل این چندین عالمه کنند آنچنان سلوک نمایند اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زدن آمده است اما نه چنین رواه البخاری تمامه فیہ ثم یجاءعها و فی رواية و اعلمه یضاهها و حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله جلد العبد و لقوله فی رواية ابی داود و لا تضرب بعینک ضربک امسک و لفظی از نسائی است که تضرب العبد و الامه و در روایتی از بخاری است ضرب العبد و الفحل که اینهمه ال است بر جواز ضرب مگر آنکه بضر حیوانات و مالیک نمیرسد و قد قال تعالی و اضربوهن فی غیر ذلک است بر جواز ضرب خفیف غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساست شرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عائشه آورده که نه زد آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بدست خود گاهی مگر در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود مجازم خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب الخلع

بضم مخم و سکون لام هم است از خلع بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس زدن است مثل لباس و موز و نعل قال الشاعر کمال البشارة فخلع ما علیک فقد ذکرت ثم طلق فلیک من عوج هو کل گفته خلع فراق نه و جبهت بر مال ما خود از خلع ثوب زیر که زن لباس دست مجازا و ضم مصدر تفرقه است میان معنی تحقیقی مجاز انتی و در شرع عبارتست از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن بمعنی مطلق طلاق نیز آمده در کل گفته اجماع علماء است بر شروعیست آن مگر بکبر بن عبدالمعز فی تابعی که وی گفته حلال نیست زوج را که گیرد از زن خود در مقابل فراق او چیزی بقوله تعالی فلا تأخذوا زینة شیئا و اوست بروی این آیت فلا جناح علیکم فاما اقتدت به و دعوی که این آیت منسوخ است بآیه نسا روی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند و اورد بقوله تعالی فان طلقن کلمة من شیء منهن فخلوه و بقوله تعالی فلا جناح علیهما ان یصلحا و بائنا باب و گویند که این حدیث بوی نرسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسا مخصوص است بآیه بقعه و بدو آیه دیگر نسا و در شرع فراق حلال است زوج را بعدی که حاصل میشود انتی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستیکه زن ثابت بن قیس که نامش جمیله بود سماها بخاری و ذکره عن عکرمه مرسلان نیز کافی روایت لابی الزبیر عند ارقطنی که نهاده قوی روایت ولی اصح است زیرا که سند است و ثابت بدو طریق و بذلک جزم الدریاطی و بنت سلول و بنت عبدالمعز بن ابی سبیل نیز گفته اند و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و مریم آمده و سندش جدید است بهیچ گفته اضطرب ال حدیث فی تسمیة امرأة ثابت و یکنان یکون الخلع تعدد من ثابت انتی و نزد مالک نام وی حبیبه بنت سلم آمده و ابن جوزی و هم کرده و گفته نامش سلمه بنت حبیب است ابن عبدالبکر گفته اختلاف کرده اند و نام زن ثابت بصریان گویند جمیله است و میان گویند حبیبه است و ضعف گفته الذی یظهر لی انما یقتضیان مقتضای الامر اتمیر لشره و الخبر بن و صوة الطریقین و اختلاف السیاقین انتی انت البنی صلی الله علیه و سلم فقلت یا رسول الله ثابت بن قیس آمد نزد آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خزرجی انصاری است حاضر شد احد و بعد از از ایشان صحابه بود خطیب انصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شاهدات جنت داو

ما اعتد عليه في خلق ودين متابعين في شتم نبيكم من بردی وروی و عادت وی و نه درین وی یعنی مفارقت نمی کند و بدانی نمی خواهد از وی از دست نگیرد بخلق است و درین وی نقصان است بلکه بالطبع نزدین مکره است و می ترسم که ازین نسبت بوی خبری واقع شود که فلاح یک اسلام است و محبت کماح از ناسانگاری و نشوز و کفران نیست زوج و این است مراد بقول وی و لکنی که الکفر فی الاسلام و لکن بن مکره میدارم کفر را در اسلام و گویند وی یعنی الله عنه بسیار بد روی و قصیر القامة بود و زن و بسیار جمیل همچون خود کما واقع عند ابن ماجه و در حدیث بیج آمده که ثابت از ازدود دست او شکست و لکن وی از نیت شکی نشد بلکه بسبب بغض یا قبح خاقت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ازین علی حدیثه پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدی بر ثابت یا نه او را که در هر دو داده است فی الصرح حدیثه مرغزار یاد نیست مراد بستان است و در روایتی آمده که کان تزوجها علی حدیثه نخل فالت نعم گفت آری میدهم حدیثه را که داده است بن فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت ثابت بر تقدیر اقبل الحدیثه طلقا فطلقة قبول کن بستان از طلاق بده او را یک طلاق و در حدیث ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه البخاری و ابو داود و النسائی و فتح گفته این امر را شاد و مصلح بود نه ایجاب و ذکر نکرد آنچه دال باشد بر صرف امر از حقیقت وی و پس گفت در وی دلیل است بر شریعت خلع و محبت او و بر آنکه حلال است ازین عیوض از زن و اختیار کرده اند و در آنکه شرط است و محبت وی بودن زن ناشنیده یا نه ظاهر است با و ل گفته اند که فی الشرح و در ترجمه و باج گفته ظاهر به اصلا نخل قال نیند و اختار الاول ابن المنذر دلیل بر قیاس ثابت زیرا که طلب طلاق نشوز است و بقوله تعالی الا ان یخافا ان یتفایا حد و الله و قوله الا ان یأتینا بغاشیه مبینة و الوعیه و شافعی و اکثر اهل علم بستانی رفته اند و گفته اند که خلع با تراضی میان زوجین اگر چه حال مستقیم باشد و حلال است عیوض بقوله تعالی فان طبن کلم عن تنی گفته نفسا و فرق نکرد و بحديث الا بطنیه بین انفسهم و جواب داده اند از اولین بآنکه نیست و درین حدیث دلیل بر شرط اذیت محتمل است که مراد بخوف دران طبع و حساب و مستقبل باشد و این دال است بر جواز او و اگر چه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو مقیم حدود الهی باشند در حال و محتمل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حدود الهی نمی توانند کرد زیرا که گاهی مراد بطن علم می باشد و نمی باشد علم کرد و صورت تحقق در حال که احتمال نمی توانم کرد با و اقامت حدود الهی را در مستقبل و برین تقدیر نیست در آیه و لیلی بر شرط نشوز بر هر دو تقدیر و فی دوایه له و در روایتی از بخاری است و امر با بطلانها و امر کرد و آنحضرت ثابت را بطلاق و یعنی بدون قید یک طلاق چنانکه مفهوم روایت اولی است و بر حال خلع فسخ عقد نکاح است و حدیث دال است بر اخذ زوج از زن آنچه داده بود او را باین زیادت و در گرفتن زیاده و نکاح شافعی و مالک و جمهور گویند زیاده گرفتن درست است اگر نشوز از جانب زن باشد و مالک گفته همیشه شنیدیم که فدیة جائز است بصدوق و بائن از ان لقوله تعالی فلا جناح علیهما فیما افترقا به و ندیم هیچ یکی را از مقتضایان که منع کرده باشد ازین لیکن از کلام انما فی نیست و این بطلان جواز آن از جمهور نقل کرده و اما در روایت اما الزیاده فلا ینفع آن ثابت نشده و مذاهب عطا و طائوس و احمد و حقی و زهری آنست که زیاده گرفتن جائز نیست و هو قول ابی حنیفه و یحیی و بن عمر ان گفته بر که زیاده ستاند وی تسبیح با حسان نکرد و عبد الرزاق از علی کرم الله وجهه آورده که گیر زیاده از آنچه داده است او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت اما الزیاده خلاست و این را بهیچ در آخر همین حدیث باب روایت کرده و هم این ماج از ابن حجاج از عطاء مرسل او نقل است نزد و اقلین و رجال و نقات اند و جواب آنست که در حدیث باب هیچ دلالت برین مدعا نیست نه نفیاً و نه اثباتاً و لفظ اما الزیاده فلا مرسل است و غیر مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تواند که خارج مخرج مشورت باشد نه اخبار از تحریم آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بتطلیقه بناء علی الاصل و جوب است اگر چه برای ارشاد گفته اند و بدل بقوله تعالی انساکن بمعروف أو تسبیح یا نساکن زیرا که مراد آنست که واجب بروی یکی ازین دو امر است و در اینجا اساک بمعروف متعذر شده زیرا که وی طالب فراق است پس تسبیح با حسان بر دو متعین باشد و نیز ظاهر آنست که خلع بلفظ طلاق واقع میشود و مواطات بررد و مر از برای طلاق است که طلاق بسبب آن خلع میگردد و دو اختلاف کرده اند و آنکه اگر بلفظ خلع واقع شود جمهور علما گویند طلاق است و حجت ایشان آنست که این بلفظی است که مالک نمی شود آن را که زوج پس طلاق باشد و اگر فسخ می بود جائز نمی شد بر غیر صدق همچو اقاله و این جائز است نزد جمهور تعلیل و کثیر پس دلالت کرد بر نیک طلاق است و ابن عباس و غیره گویند فسخ نیست و نه

احمد بن محمد بن حسن و دال است و او را امر آنحضرت آن زن را بعدت کردن بیک حیض چنانکه گفت و کلابی داود و الترمذی و حسنه ان امرأة ثابت بن قیس
 اختلعت فجعل النبي صلى الله عليه وسلم عدتها حیضه پس گردانید آنحضرت عدت آن زن یک حیض و از اینجا ثابت شد که عدت خلع همین یک حیض است
 چنانکه عدت طلاق سه حیض خطابی گفته و در اینجا قوی دلیل است برای قائل فسخ بودن خلع نه طلاق زیرا که اگر خلع طلاق می بود و کتفا بر یک حیض نمیکرد و نیز می توان
 فرمود الطلاق مَرَّتَانِ بعده ذکر افتد اگر و بعده گفت فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَيْضَةٍ شَكَّ مِنْهُ زَوْجًا غَيْرَهُ پس اگر افتد اطلاق بودی می باید که این طلاق که طلال
 نیست و اگر بعد زوج طلاق رابع می بود و این استلال مردی است از ابن عباس ابن القیم گفته و دال است بر آنکه این طلاق نیست اینکه حق تعالی قرآن
 فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همه آن منتفی است در خلع کی آنکه زوج احق است بر رجعت دوم آنکه محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج را بعد از طلاق
 حد دیگر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه قمر است و بنفس و اجماع ثابت شده که نیست رجعت در خلع انتهی و رجوع الحائضه محمد بن ابی ذریم الوری و در سبل گفته
 یق قرآنانه لیس طلاق فی نَحْمَةِ الْفَنَاءِ حَاشِيَةُ ضَوْءِ النَّهَارِ وَ اَوْحَتْهَا بَنَاءُ الْاَلَاءِ وَ بَسْطَانَا بِاَفِيَةِ اَنْتَهَى وَ بَرَكَةُ الْاِقْلَامِ وَ شَرْطُ تَمْيِيزِ الْاِقْلَامِ أَنْ يَرْوِجَ بَسْمُ الْاِقْلَامِ
 و حال حیض قائل است باین از ایشان هر که قائل نیست بوقوع طلاق بعدی زیرا که خلع در طلاق ثلاث معدوم نیست و دلیل بر عدم شرط عدم اتصال است و علی
 علیه و سلم چنانکه در حدیث باب غیر اوست ممکن است که ترک استقصاء بنا بر سبب علم بآن باشد و هر که قائل است بودن آن طلاق میگوید که این طلاق بائن است زیرا که
 اگر زوج را رجعت بودی افتد ارفاده نمی بود و فقهارا اجازات طولیه و فروغ کثیره در کتب فقهیه در تعلقات خلع است و مقصود ما شرح مبدول حدیث است
 پس پس مهند از زیادت مایحتاج الیه پوزختم و فی روایت عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده عن عبد الله بن مسعود عن ثابت بن قيس كان دميما كبريتا
 ثابت بر روی کریمه نظر پور و ان امراته قالت و بدو نیکه زن او گفت لو لا مخافة الله اذ ادخل علي لمصقت في وجهي ساگر نمی بود خوف
 خدای تعالی و قتی که می در آید بر من هرگز نیه جوی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که آن زن ثابت نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا فراموش
 نشود مسرین و بن ثابت هرگز بر داشتیم جانب خمیه را پس دیدم او را که آمد و چند کس و وی خست ترا ایشان است در سواد و اقهر ایشان است در قامت و اقبح
 ایشان است در وجه الحدیث و در اینجا تصحیح است بسبب طلب اذخاع را و لا احمد من حدیث سهل بن ابی حنيفة بفتح الحاء الملهمة فثابته ما كنه
 و كان ذلك اول خلع في الاسلام و بود این خلع زن ثابت بن قيس نخستین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ کی از زنان نبوده در عصر و س
 صلی الله علیه و سلم و گفته اند در جاهلیت بوده عامه من طرب و دختر خود را برادر زاده خود در زنی داده بود چون دختر بر وی در آمد از وی نفرت کرد و شکایت
 پیش پدر بر وی گفت جمع کنم بر تو فراق اهل تو و مال تو خلع کردم ترا از وی عوض آنچه وادم ترا بعضی علما گمان کرده اند که این اول خلع بود در عرب

باب الطلاق

در لغت کشادن و جدا کردن و طلاق اسیری که را کرده شد و طایق الوجه و طایق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلق الیدین با نخیر کثیر النبل و در شرع
 کشادن گره تزویج و با کردن و گذاشتن مرد زن را از قید نکاح و این موافق بعضی افراد مبدول لغوی خود است امام الحرمین گفته هو لفظ جاهلی و ما شرع
 بتقریر عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابغض الحلال الى الله الطلاق و دشمن ترین حلال بسوی خدا
 طلاق است یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض مکرده است و بسا چیزیکه مباح و روا باشد و مکرده بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذرو
 صلوة در زیرین غصوبه پس حدیث دال است بر انقسام حلال بسوی محبوب و مبغوض و بر آنکه در حلال چیزهاست که مبغوض است بسوی خدا و طلاق از این
 میان ابغض است و بغض مجاز است از نبودن ثواب بدان و قربت در کردن آن و در حدیث دلالت است بر تحسان تجنب ايقاع طلاق ما و اسیکه نباید
 از آن سزد و بعضی اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام آنست که بدعی باشد و او را صورتهاست و مکرده آنست که بی سبب واقع شود و باهتفاق

حال و همین قسم مبنی بر باوجود حلت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در ای حکمین آید و این را هم صورت و مندوب است که زن غیر عقیقه باشد و یا آنکه مرد زن را نخواهد و نفس را تحمل نموند وی بغیر حصول غرض استمتاع از وی خوش نگردد و او نام الحرمین بعد از طلاق در صورت صراحت کرده و نوی این قسم را نفی نموده در او ابوداود و ابن ماجه و درین باب حدیثهاست ثوابان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر باس یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی و بچی و مضطر گرداند او را بمفارقت پس حرام است بروی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و الدارمی و ترمذی و ذکر آن بعضی هم ریفه و در حدیث معاذ بن جبل است نزد اقطنی که پیدا نکرد خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک و لیکن رواج این امر و آثار آن چنانکه درین زمانه که ما دریم مشاهد می افتد در سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یار عرب و از آنجا بلا و عجم سیده و خلقی کثیر در آن مبتلا گشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت کثیر طلاق می رسد و یک زن را در عمر خود اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیاده یا کمتر می افتد و غالب وقوع او بی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیل و زناکاری و یار بازی است نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم مبنی بر باوجود حلت و مندوب است که اگر از همه جا نتواند باری از خود پشیمان و خاندان خود دور سازد و نتواند در رفع آن از خانه های دیگر نبل مجبور نماید شاه ولی الله محمد در بوی درجه الله درین فهم بر مخرج سطور سبقت برده و گفته در کتاب طلاق و جرایم بعد از مبالات بدان مفاسد بسیار است زیرا که مردم متقاعد شهوت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتقا فائات و تحصیل فرج نمیکنند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و مزه برداشتن از زنان است و این سبب تنجیس ایشان بکثرت طلاق و کجاست نیست نیست فرق در میان ایشان و در میان زانیان نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشند از آنها و اقامت کجاست و نه طاعت حیات نیست و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کتبه خدا و اقایین و ذوات اوقات او نیز و جرایم این قسم اجمال توطن نفس بر معاشرت و ائمه یا مشایخ او است و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مرد و زن در محقرات امور تنگدل شود و منفعت بسوی فراق گردد و کجاست این او بدترین بارهای است و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالات مردم بدان فائده نکردن بر آن فلاح باب وقاحت است و نه بدترین یکی ضرر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمهید نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه درین است یعنی از وسایل مخفی نیست انتهی و صحیح الحاکم در او ابوداود و البیهقی هر سلاطین فیما بین عمر و دهم ابوحاتم از سلاله و کذا لک الدارقطنی و البیهقی رجحان الارسال و رواه ابن الجوزی فی العلل المتناهیه باسناد و ابن ماجه وضعفه لعبد الله بن الولید الوضانی و موضعیت و لکنه قد تابعه معرف بن واصل و رواه الدارقطنی عن معاذ بن علقمیه بن ابی العقیل بن ابی العقیل و نهاده ضعیف و منقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جابر بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یلعب بجد و الله یقول قد طلقت قد رجعت و عن ابن عمر رضی الله عنهما نه طلق امرأته و بی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حال حاضر بود و با آمنه بنت عمار است قاله جماعة منهم النووی و ابن بابویه مصنف و تلمیذ گفت همچنین است در تکرار الکمال لابن نقطه و عز و کرده است آنرا بسوی ابن سعد بن ابی حمزه از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و بی آمنه بنت عمار و در سند احمد است از حدیث مافیه که عمر گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و نواز زن خود را و تحمل که این لقب وی باشد و نام او را ذکر کرده فسأل عمر پس سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را عن ذلك ازین طلاق که چون است فقال عمر فلیراجعها پس گفت آنحضرت امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند تا آن زن در عیال و عیال بر او بود و طلاق در حال حیض محبت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر این احتمال نمیست و باوجود آن اگر طلاق واد واقع میشود و امدا فرموده فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر رجعت ابن عمر آنحضرت بود و عمر باسناد و بوی

وی صلی الله علیه وسلم پس خود را باندی مامورست بر اجابت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعلی الذین یتقوا الصلوة چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مامورست باینکه امر کند ما را باقامت صلوٰه و ماموریم از جانب خدا همچنین این عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که
این سلسله از باب سلسله الالامر بالامر الشائی مرید لک الشئی است بلکه این سلسله مثل قول وی صلی الله علیه وسلم است مروا اولادکم بالصلوٰه لیسبح الحریث نه مثل آن در مصنف در
فتح گفته ان بن مثل لهذا الحدیث بهذه السلسله فمونا لطفان القرینة واضحه ان عمر فی هذه الکاتبة کان مامورا بالتبلیغ ولذا وقع فی روایة ایوب عن نافع فامران یراجعا
انتی گویم این دقیق العید گفته که باین حدیث سلسله اصولیه مذکوره تعلق دارد و سلسله معروفه فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون این عمر مامور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بر اجابت این امر برای وجوب است پس جبت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
و جوب در او این قول داود است و دلیل ایشان امر بر جبت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متع شود حاکم نادیب می کند و اگر مصر شود بر امتناع از جماع کند از و
حاکم و مذموب و مستحب با و است فقط گویند زیرا که ابتدا الخلع واجب نیست پس استامت آن نیز همچنین باشد گویند قیاس قرینه ندبا مرست و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرام است استامت نکاح در ان واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن جائز است امر کرده نشود بر اجابت مگر نزد زنی که در ان
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد جبت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داود طهر یکم رس کرده است در ان مامور نشود بر اجابت و مصنف
تعبیر آن کرده و گفته خلاف در نجاست است کما حکاه الخاطی من الشافعیة و جهات تم لیه تر که حتی تطهص پسر بگذارد آن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم
تقویض تم تطهص پسر از حیض آرد پسر پاک شود از حیض دوم و نجاست است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است بخریم طلاق در ان مالک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بجهت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ مصرع بعد فلیراجعها فاذا اغتسلت و همین است صاحب نزو شافعی و ابو حنیفه بکن رفته
که انتظار تا طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمد فی روایت عنده و فائده تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه جبت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در ان
حلال است نگاهش در دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که در ان طلاق داده است در حکم یک
چیز است پس طلاق در ان گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مرد است تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در
دل است از سبب طلاق بدرود و این وجوه ناظر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثمران شاء امسک بعد و ان شاء
طلق قبل ان یمس پسر اگر نخواهد بگذارد آن زن را نزد خود و بعد و اگر خواهد طلاق بدو پیش از آنکه مساس جماع کند او را و روی دلیل است بر آنکه طلاق در طهر یک
در ان جماع کرده بدعی محرم است و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی مالکی گفته جبر کرده شود بر رجعت در ان چنانکه در طلاق در حیض است و شهور نزد ایشان اجبار در طلاق
در حیض است نه در طلاق درین طهر که در ان طهری نموده و داود گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق دهد در حیض نه و نفاس فتکلف العتق التی امر الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت را زنان یعنی در قوله تعالی
فطریقون لعلی الذین و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و له عندهما الفاظ و فی روایت مسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت جبت احمد و ابو حنیفه است و مستحب است انتظار تا طهر ثانی مری فلیراجعها امر کن این عمر پس باینکه مراجعت کنند آن زن را
و از نجاسه شسته که نوح مستقل است در جبت بدون غیای زن و ولی زیرا که آنحضرت مراجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و لعلی الذین احق بر رجعت فی ذلک و بجهت
حاصل حیض نمی آرد لقوله ظاهر او حلالا چنانکه باید و این ال است بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر اطلاق طلاق در ان و جوابی لوه اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثری نیست
لذا اعتبار آن نکردند چه عدت او بوضع حمل است و اقرا در حدیث اطهر است غزالی گفته استثنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه زیرا که آنحضرت از حال زن
غایت بن قیس تفصیل نکرده که آیا طهر است یا نه حال آنکه امر بر طلاق کرده و شافعی بآن رفته که ترک تفصیل در مقام احتمال نازل نزل نموده فی المقال است ثم یطلقها طاهر

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبدالله بن عمرو باره مردی که طلاق داد زن خود را و عاکیه جائز است اما انت طلقته و احق او تنهین و اما یطلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرني پس بگوئید که آنحضرت مکرر و مران از اجتهاد اینک مراجعت کنم آن زن تمام مسکها حتی تحيض حیضه اخوی پستتر گاه دارم و اما آنکه حیض را رجحین گیر و اما انت طلقته ثالثا و یطلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد عصیت ربی فیما امرک به من طلاق امراتک پس تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را و چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق زن تو مراد با امر رب قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بعون ربکم و مقرر است که امری نبی است از خدا آن و منی عنه نبی ذات یا جز یا وصف لازم قفنی فساد و فاسد را حکم ثابت نیست و قوله تعالی فان ساء به مخرجک فامسکک و تشریح یا حسان و طلاق دهنده بر غیر امر الهی تشریح یا حسان نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله تعالی الطلاق مکرران و مراد از آن است و این دال است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله صلی الله علیه و سلم من عمل عمالا لیس علیه امرنا فمورد این حدیث صحیح است شامل بر سلف مخالف امرویی صلی الله علیه و سلم و سلف نزاع از همین قبیل است زیرا که خدای تعالی این طلاق را مشروع نکرده و نیکو بدان اذن داده پس نیست از تشریح و امرویی و این همه مزجحات عدم وقوع است در سبیل گفته این دال است بر تحريم طلاق در حیض و قول او امرنی ان ارجعوا الی است بروقع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کرد در ان طواوس و خوارج و و انقض و گفته اند که واقع نمی شود هیچ چیز و نصرت کرده اند این قول را ابن حزم و راجع گردانید آنرا ابن تیمیه و ابن قیم انتی و شوکانی در درازی مضیه گفته و اق است خلاف مرویات را و آنکه طلاق در حیض محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و واضح کرده ام این سلسله را در شرح متقی و رساله مستقبله و خلاف در ان طویل است و ادله بسیار و رجح عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعدم وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفته اند جمهور بسوی وقوع انتی و در شرح متقی بعد از ذکر ادله فیه یقین ترجیح عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من فیهب المیزان الذی یب علی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیها فی الهدی و الحافظ محمد بن ابراهیم الوزیر و الفیهما رساله طویل فی مقدار راستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذكوره فی غیرها انتی و فی روایه اخوی ای مسلم عن ابن عمر قال عبدالله بن عمر گفت در قصه طلاق زن خود فرجه ها علی و لویرها ششیا پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندید آن طلقه را چیزی مثل او است در روایت ابی داود و ضعف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح است و رجال اثنان ایضا حفظان و قد اخرجیه احمد و لیکن اعلال کرده اند این را بخلاف ابوالزبیر راوی او سائر حفاظ را بود او گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و احادیث ایشان بر خلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبدالبر گفته قول وی لم یرها شیا منکر است غیر اینی الزبیر آنرا گفته نیست و منی که خلاف کند او را مثل وی چه جای آنکه او ثقی و اثبت از مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزد من است که ندید آن را شنی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابوالزبیر هیچ حدیثی منکر ترازی نیست و تخمیل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت یابند یا آن را شنی جائز در سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیقی و در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابوالزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است از ابی الزبیر و هر چه مثبت است از هر دو حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند و دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابوالزبیر غیر معتبر است و حفظ و عدالت و خشیت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگویید و چون باین لفظ گوید تدلیس اهل باشد و وی در اینجا تصریح بسامع خود کرده است و است و در احادیث صحیحه آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیکو غایت وی امر بر رجعت است بر فرض استلزام وی وقوع طلاق را حال آنکه این منافع است که ما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معارضه نفس صریح نخواهد بود یعنی و لم یرها شیا حال آنکه تدلیس روایت ابوالزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبداللہ بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او حائض بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

لیس ذلک شیء واجب حرم در محلی بسند متصل خود ابن عمر از طریق عبدالواهب ثقفی از عبد الله بن عمر از نافع از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد زن خود را و وی حاضر است که لا تعد بک و این سه بنا بر صحیح است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر است اعتد او کند بدان در قول ابن عمر روایت کرده است زیاد بن ابی اریطه از حمید بن محمد بن ابی نعیم و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر نکند مگر آنچه صحیح باشد بر شرط شیخین و ابن عبد البر در تمهید گفته متابعت کرده اند ابو الزبیر را چهار شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رواد و یحیی بن سلیم و ابراهیم بن ابی حسن و شک نیست که روایت عدم اعتداد این طلاق اجماع است از روایت اعتداد که سابق گذشته و چون بنا بر تعدی جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتداد ارجح باشد لما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که ما تقدم در فتح گفته و یوتعین و هو اولی من تعلیط بعض النکاحات انتهى و قال اذا طهرت فلتطلق اولها و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و نهیم است لجم كما تقدم در سبل السلام گفته و قد اطلال ابن القیم فی الهمی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبها تطلیق تطبیح کل عبارة و فی کل ضیع قد کن نفق بعد الوقوع و کتبنا فی رساله و تو قضاة ثم رأینا وقوعه انتهى بعد گفته ثم انه قوی عندهی ما کنت افعی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد قضا فی الرساله هیئنا الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی و بعد الحمد بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل نمی شود ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود حکم شرعی بآن بلکه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سند مرفوع این حدیث حساب آن حضرت آن تطلیق را بر ابن عمر غیر مذکور است و بنا بر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و بنا بر عمر آن را مرفوعاً روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمرست زیرا که چون وی از این معنی پرسیده شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و تمقت و این مال است بر آنکه او را بدعتی نص نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نفی نزد او می بود و او را پیش ترک نمیکرد و باین علت علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را دوست طلاق هیچ دخل نیست و اگر نص نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امر فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد بها و تصریح کرده است امام کبیر محمد بن ابراهیم و زبیر با آنکه اتفاق کرده اند روایات بر عدم رفع وقوع در روایت مرفوع و وی شارحه جمیع بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما آنرا در رساله مذکوره تلخیص کرده ایم و بعد از آنکه تعرفت رجوعاً غایبنا فیما یحق بذانی من سبل السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاه خیر بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله نایر اجها و اینکه رجعت نیست بعد طلاق پس این غیر ناهض است زیرا که رجعت مقبیه بعد طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که گفته اعم از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنین من خلافة عمر الثالث و لحده و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیم و حدیثاً و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و آخرین عیسی و عبد الله بن یحیی بن عبد الله و روایتی است از زبیر بن علی و باین رفته است جماعتی از متأخرین من سبل السلام بن تیمیه و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن مغیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده ابن ارقطه بدان از جماعتی از مشایخ قرطبه مثل محمد بن یحیی و محمد بن عبد السلام و غیره و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن حوف و زبیر و نقله ابن المنذر عن عمرو بن دینار و مذکور بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی یک طلاق و نه زیاده بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و یحیی بن راهویه بآن رفته که مطلقه اگر مدخوله است هر سه طلاق واقع شد و اگر غیر مدخوله است یک شد و مذکور جمیع تابعین و اکثر صحابه و ائمه ذهاب اربعة آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق با آنچه در عصر نبوی بود پست و در عصر ابی بکر پست و در اول ایام خلافت خود در شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در ازاله انحاء

انچه حديث گفته درين حديث اشكال قوی است زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و انتطاع جمعی تصویبیت و اوجه نزد من آنست که قوله ثانی الطلاق من باب
محتمل و وجهی است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شمارند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر بر معنی کنند گویا اراده کرده که بگوید انت طالق پستری گویند
طالق پستری گویند طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول می رفتند و همچنین در زمان صدیق و چون عهد عمر شد و این سله پیش او بردند فتوی بامر
ثانی داد و بدان تصحیح کرد و برای خلاف محلی نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیار است فسر اهل العلم کما فسرنا منها حدیث بیع اموات الاولاد فی زمانه
صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم منی عمر عند انتی کلامه و فصل خطاب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فيه اناة
فلو اصابنا علمهم فامضاه علیهم پس گفت عمر بدرستی که مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار مهلت و درنگ پس کارش جاری می گفتم
آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین استحکال چند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که سه بار یک می شمردند
بعده منسوخ شد و در عصر وی صلی الله علیه وسلم و او را در طریق یزید النخوی از عمریه از ابن عباس آورد که گفت بود در وقتی که طلاق میداد از آن خود را پس احت
می بود و رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتی مگر اینقدر هست که نسخ منسوخ نشده و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر رضی الله
عنه انکارش نموده و سبل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فيه اناة الخ واضح است و آنکه
این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار را گفت انما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجاب
علیهم انتی و ذیل الا و طار گفته نسخ اگر بدلیلی از کتاب و سنت است پس آن دلیل چیست و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمیر مردم در ایام ابی بکر
و بعضی ایام عمر بر امر منسوخ بعید است و اگر نا نسخ قول عمر است که مذکور شده پس حالشاکه عمر سنت ثابت را بمحض رای خود منسوخ سازد و ما شاکه اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آنرا از عمر پذیرند انتی ماری گفته زعم کرد لیسکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است
زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا که عن ذلک مبادرت میکردند صحابه با نکار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این متمنع نیست
لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر را وی را جانی نمی شد که خبر و بقیای حکم در خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند
که صحابه گاهی اجماع میکنند بر نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویم قبولش از انجست است که باجماع ایشان استلال بر نسخ میکنند آنکه صحابه
از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گویم این نیز
غلط است زیرا که در صورت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را و صحت اجماع و الله اعلم ذکره النوی
و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بهو المطلوب و هم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است قریبی در شرح مسلم گفته و اقع
در آن با اختلاف بر ابن عباس اضطراب در لفظ او پس ظاهر سیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات افتقاری ظهور و تشار
آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خوانمان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی و سبل گفته این مجرب است
و بسیار سنت و عادت است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند سیاقش ابن عباس که بجز است و نخر است و قول ابن عباس
حدیث ابی رکانه اگر چه در وی کلام است کما سیاقی و در ذیل گفته دعوی مضطرب است چنانکه قریبی در معجم کرده زعم فاسد است و بی ندارد و سوهم آنکه
ورود این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق بجهت آنکه حال مردم در عصر نبوت و مابعد آن مجهول
برسد است و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خدای و خیر ظاهر نشده و صادق بودند و دعوی اراده تا کید از لفظ ثانی نه تا منسوخ طلاق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال به و هم و غلبه و عاوی باطله و فشو طلاق با ایتقان ثلاث بلغنی و دیگر که احتمال تاویل ندارد و صحت
در اجرای کلام حکم بر ظاهرش دیده در صورت تکریر هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نووی گفته بواسطه الاجابة انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر است برای بودن نمی عمر برای محض
و معذک مردم در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه در نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سر اثر او تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقة واحدة بود
در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهی و در نیل گفته مخفی نیست که هر کفلی محتمل آنکه گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است او را
در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و سر باشد تا بزمین خیر القرون و زمین میمیه چه رسد و اگر کفلی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
و او علی توکید بودن فرق در میان عصر و عصر انتهی **چهارم** آنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاقیکه در عصر آنحضرت و عهد
ابی بکر واقع کرده میشد و غالب احوال یک طلاق می بود نه آنکه سه طلاق میادند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میدانند و آن
بجای آن یک طلاق میدادند و معنی فلو ان تعیناه علیهم آن شد که کو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان
لهم فیہ اثمۃ متزلزل بهتر است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم متقرر ماند
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست انما تطلقون
انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة و در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعة واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابی رکانه واقع است و اباسیکنه از ان قول عمر فلو ان تعیناه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در ان عصر شریف تا آنکه وی خود اسفای آن دید و این
دلیل وقوع اوست و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در ان اینکه وقوع ثلاث دفعة بذرت در ان عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود و در نیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهی و نیز بعد و روایان حدیث
در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحة است ششم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم رفع نیست
پس موقوف بروی است و در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه متقرر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم
رفع است انتهی و در نیل زیاده کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بمثل هذا فی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس ازین قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است و قبحی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را سبب تفسیرش بود حدیث
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بر او حدیث قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آناری که در ان لفظ البتة است و احادیثی که در ان نصرت مع ثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارت
میکند و لفظ البتة وقت اطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه مطلق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند یعنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عهد ابی بکر الخ است و در سبیل گفته بعد این تاویل و توهم
راوی و تبدیل غیر مخفی است و بعد اوست بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندور پس حمل کرده نشود بر ان آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعجلوا فی امر کان لهم فیہ اثمۃ و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجع در آمد
چنانکه از متعه الحج و غیر او منع کرد و کل بعد یوحذ من قوله و یرک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاف عمر درین امر و انما آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نظیر متخرج است بطاریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق ثابت و در عنایت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و هوالمراعاتی و ذیل گفته الحاصل ان القائلین بالتابع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کما غیر خارج عن اثره التعسف و الحق الحق بالاتباع فان کانت تلك المحامات لاجل مذاهب الاسلام فحق احقر و اقل من ان تؤثر علی السنة المطهرة و ان کانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فاین تقع المسکین من سوال الله علی الله علیه و آله و سلم ثم اتی سلم من المسلمین تحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابہ علی قول المصطفی اتقی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الجنة منزله و منزله و ما واه و اذ الله مسکله حافظ ابن القيم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالین گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه و سلم و زمن خلیفه وی ابو بکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد طلاق ثلاث را بغم واحد گردانیده میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم تحت از طاوس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا نذستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ابی بکر و عمر از خبری از خبری علی علیه خود آیا نبود طلاق ثلاث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عثمانی کردند و اکثر نمود مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود است از طاوس که گفت بود مردی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار رسول میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا نذستی تو که مرد چون طلاق میداد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردد و نذند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و در امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید این عمر که مردم عثمانی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در مستدرک حاکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت نذستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاوس از ابی الصهباء است و امام احمد در سند خود بروایت عمر سه از ابن عباس آورده که گفت طلاق و اورکانه زن خود را سه طلاق الحدیث کما سیاتی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفته وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزد هر طهر است و صححه احمد و روایت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق دوم او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت و نستم رجوع کن الحدیث و گفت حدیث البته اصح است از خبری دیگر اکابر ائمه مخالفین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل بخاری تصدیق کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلاثه است و باجماع بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گردانیده نه یکبار دفعه و هر چه مره بعد مره باشد تکلف مالک ایقاعش در یکبار نیست مثل لعان که اگر گوید گواهی میدهم بخدا چهار گواهی که من از صدا و قین ام این یک گواهی باشد نه چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قیامت و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقرر نگوید که اقرار میکنم چهار بار یک قرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سحان الله و محمد صمد بار اله و وی گفت سبحان الله و محمد مائة مره حاصل نشود و او را ثواب موعود تا آنکه مره بعد مره بگوید و نظائرش بسیار است و کذا لک قوله تعالی لیستأذنکم الذین الی قوله ثلاث مررات پس اگر یکی بگوید طلب اذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این استعمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است کقوله تعالی سنعدکم ثم یتبین مراد مره بعد مره است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را دو بار و قول آنحضرت گردیده نمی شود مومن از یک سوراخ دو بار و این بقول است از لغت و عرف پس احادیث و نفوس مذکوره و قوله تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوة و احادیث مذکوره مفسر مراد قوله تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث لعان مفسر قوله تعالی است تشهدوا بانه احدکم ان یرفع شهادته بان است و این است کتاب خدا و این است سنت رسول خدا و این است لغت عز

و این است عرف و خطاب و این است خلیفه رسول خدا و همه صحابه با او بودند و هر وی هجده سال از عمر عمر بن الخطاب برین مذهب و اگر شمار کنند ایشان را بناهای ایشان بشمار و بجان بجان را که اعتقاد میکردند که یک یا فتوی میدادند و بدان یا مقبول بود یا نه می توانند شمرد و اگر در صحابی کسی را برآوردند که این اعتقاد میکرد و پیش منکر فتوی نیز نخواهد بود بلکه میان مفتی و مقربیت و سالت غیر مشکوک باشد این است حال صحابی از عهد صدیق تا سه سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از هزار کس از قطعاً چنانکه ذکر کرده است از ابونس بن کبیر از ابی احمق و همچنین از صحابی از زمان خلافت صدیق تا سه سال از خلافت عمر برین بود که سه طلاق یک طلاق است از روی فتوی و اقرار و سکوت و بعضی از اهل علم برین دعوی اجماع قدیم کرده اند و اجماع نکرد است و بعد از خلافت این بلکه همیشه در امت کسی بود که فتوی داده است باین قرن بعد قرن تا امروز چنانکه فتوی داد بان ترجمان قرآن عبد الله بن عباس بکار واه حاد بن زید بن ابی بن عباس که گفت وی چون گفت طلاق انت طالق ثلاثا بضم و احد پس این یک طلاق است و مرویست از روی فتوی بسبب طلاق نیز یعنی موافق قول عمر و فتوی داد بودند آن یک طلاق زیر برین العوام و عبد الرحمن بن عوف حکام غنما بن و ضاح و از علی و ابن سعود و در وایت است که ابن عباس و اما تابعین پس فتوی داد بان حکم نه رواه اسمعیل بن ابی عمیر ابی یوسف و فتوی داد طائوس و اما تابعین پس فتوی داد بان محمد بن احمق حکام الامام احمد و غیره و فتوی داد بان طلاس بن عمرو و حارث علی و اما اتباع شیخ تابعین پس فتوی داد بان و او بن علی و اکثر اصحاب او و حکام و غنما ابی انکس و ابن حزم و غیره و فتوی دادند بدان بعضی اصحاب مالک حکام الکاه التلمسان فی شرح تفریح ابن الخطاب قولنا بعض المالکین و فتوی دادند بدان بعضی خفیه حکام ابوبکر الرازی عن محمد بن مقاتل و فتوی دادند بدان بعضی اصحاب احمد حکام شیخ الاسلام بن تیمیة رحم عنه و گفته فتوی میداد بدان جده بن احسان بن تیمیة اخوانی رحم و خود امام احمد بدان فتوی داد و با بجملة دالست برین قول کتاب و سنت و قیاس اجماع قدیم و نیامد بدان اجماعی که باطل گردانند آن را ولیکن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب چون دید که مردم کار طلاق را سبک کردند و بسیار شد ایقاعش از ایشان دفعه واحدة لاجرم مصلحت در عقوبت ایشان با مضای هر سه طلاق دید تا باین شدن زن و حرام گردیدن او بر خود شان یکبارگی و ریابند و دانند که وی حرام است تا آنکه نکاح دیگر کند برای دوام نه نکاح تحلیل زیرا که عمر اشد الناس بود و نکاح تحلیل و بد ریافت این نش از طلاق باز مانند گو یا مصلحت در زمان وی و برین بود و ایق در زمان آنحضرت و عهد ابوبکر و عهد خلافت خودش همان ایقاع و عهد بود در ثلاث زیرا که مردم در آن زمان تابع در طلاق نمیکردند و از خدا و طلاق دوان می ترسیدند و او تعالی برای ترسندگان از خود مخفی نهاده اما چون ایشان خوف خدا ترک داده تلاعب بکتاب او بداد و طلاق بر غیر وجه شروع وی شروع کردند عمر رضی الله عنه عقوبت طلاق ثلاث را بر ایشان لازم گردانیده انتهى لخصا بعدة و آنچه بدان دیانت میکنیم خدا را ونمی گنجدار اسوای او قصد است درین باب زیرا که چون حدیث صحیح شد از آنحضرت و صحیح نشد از آن از روی پس فرض را و بر است اخذ بحديث است و ترک خلاف او و عدم ترک او بنا بر خلاف احدی از مردم هر که باشد چه راوی حدیث و چه غیر او زیرا که ممکن است که راوی حدیث را فراموش کند یا حدیث او را در وقت فتوی داون یا در یاد یا دلالت حدیث بر آن سلبند یا بدینا و طیش کند تا بویل مرجوح یا در گمان او معارض او قائم شود و در نفس الامر معارض آن نبود یا در افتا تقلید غیر خود کند یا اعتقاد آنکه وی اعلم است از خود خلافت نکرده است او حدیث را مگر بنا بر حدیثی قوی تر از حدیث و اگر این همه را منتفی فرض کنند و حال آنکه راهی بسوی علم یا انتفا بلکه ظن هم نیست تا هم راوی معصوم نیست که مخالفت او مراد است خود را موجب سقوط عدالتش برسد و حسنات او سیئات شوند انتهى و وی رحمه الله تعالی را درین باب کلامی طویل الذیل مدلل بدلائل صحیح و میر بن سیران شرحیم است که در اخذ الله فان و جز آن از تصانیف خود ایراد کرده اگر خوف خشیت اطالت کلام نمی بود اقدام قبل آن میفرست و فیما ذکرناه کفایت و بلا لغوم عابین و بابت التوفیق و عن محمود بن حنبل رضى الله عنه بن ابی رافع الانصاری الأشعری رحمه الله حضرت علی علیه السلام مولود شده و در عهد از روی علی علیه السلام روایت نموده بخاری گفته او را صحبت است و مسلم انکارش نموده و در تابعین از طبقه ثانیة شمرده ابن عبد البر گوید صواب قول بخاری است

وابو حاتم گفته است که معروف که صحبه و کان بن العلماء است و ثعین و امام احمد برای او در سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده و نیست و چیزی از ان صراحت بسع او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطلقات جميعا فمهر و خبر داده شد آنحضرت از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق همه یعنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس بفرست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب بکتاب الله و انابین اظهروا یا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان پشتمای شما ام طیب بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب باسد قول وی سبحانه است الطلاق مترثان که مراد بدان تفریق تطلقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نوز شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و فصل است بجهت دلایل اولین بقول رسول الله صلى الله عليه وسلم انما یحب است و بحديث انس بن مسعود بن منصور یسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد بمردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دنیا میگرد و پشت او را بضر و گویا که وی رضی الله عنه نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت آخرین قول وی سبحانه و تعالی است طلاق مؤمن ابعثت و بقوله الطلاق مترثان و بانچه در حدیث لعان یا یک زوج او را سه طلاق داده بحضرت وی صلى الله عليه وسلم و وی بران انکار نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق و حدیث صریح است در تحریم ثلاث پس هر دو آیت متقید باشند بدان و طلاق طلعن زوجه و در اصل بود بلکه وی بحج و لعان بائن شده بود چنانکه باید حتی قام رجل فقال یا رسول الله الا قتله تا آنکه استاد مردی پس گفت ای رسول خدا آیا قتل نمیکنم و از جان نمیکشتم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را بر غیر صفت وی زیرا که لعب بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است نه حقیقت کلام و نیست و بخیر دلیل بر آنکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بروی هر سه طلاق را اسخا کرد و یک را و صنف ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار انیم یعنی کرد که تطلقات ثلاث و عروى صلى الله عليه وسلم واقع شده است رواه النسائی و رواه مؤثقون و ابن کثیر گفته اسناد صحیح و عن ابن عباس رضي الله عنه قال طلق ابو دکرانه بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی طلبی است حدیث او در حجازین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود ام دکرانه گفته است ابن عباس طلاق داد پدر دکرانه مادر دکرانه را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم راجع امراتک مراجعت کن زن خود را فقال انی طلقته ثلاثا پس گفت وی تحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت و اجتمعوا فرمود آنحضرت دانستم من که توسته طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق دفعه بدو در حکم یک طلاق است و فلان دران بیان ما هو الحق سابقا گذر و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد جمعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه گفته اند شاید امر بر رجعت بنکاح باشد و گفته باشند بدو و کلح کن اما این مجروح احتمال است در برابر استدلال و به تقدیر حدیث ثانی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و احکم و به محلل بائن بحق و بهی و فی لفظ لا احمد و در فظی مراجع است طلق ابو دکرانه امرأته طلاق داد ابو دکرانه که نامش عبد یزید است زن خود را فی مجلس واحد ثلاثا و در یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس غمین شد بران فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فانها واحد پس گفت او را رسول خدا که آن هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی سند هما ابن اسحق و در سند این هر دو روایت که یکی نزد ابو داود و دیگری نزد احمد است محمد بن اسحق ثمالی است و فییه مقال و در وی سخن است در سبیل گفته و تحقیقانی ثمرات النظر فی علم اهل الاثر و فی ارشاد و النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صحه القدر فییه بلهجج رواه اتقی و در نقل این کلام درین مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض است و اخرجه ایضا ابو یعلی و صححه و طرقه کلها من روایة محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عماره عن ابن عباس و طحا علی کرده اند مثل این اسناد و در چند احکام مثل حدیث روا آنحضرت دختر خود را بر ابی العاص بن کلاح اول و گذشت و قد صححه ابو داود و لا ناخرجه ایضا من طرق اخری و هی التي اشار الیه المصنف بقوله و قد روی ابو داود من وجه اخر احسن منه و هی انه اخرجه من حدیث نافع بن عمار بن عبد

جلد ثانی

بأن چیزی و فعل زیاده است آنرا او تکلمه یا گفته است آنرا و این از خواص این است هر چه میگوید است و هم دیگر بدان ما خود و معاقب بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بجز
معصیت ما خود نبود و آن فتیله اند بعضی از علما و صاحبان آنست که بنده بر عزم معصیت ما خود نیست تفصیل تمام آنکه آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا با جس نمایند
عفوست از همه آنها از جهت عدم اختیار و چون محل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد و آنرا خاطر خوانند این قسم عفوست ازین است و این فضل و رحمت مخصوصست
بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز فرجی است ازین است و بعد از جولان چون محبت ملذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث گشت و آنرا اهم گویند
این است را برین نیز مواخذة نیست و تا بعمل نمی آرند در نامه اعمال نمی نویسند بلکه اگر قصد کرد و پسترباز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است
که نام آن عزم است آن قرار نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب می هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن میان نیست اگر میگرد و میکند البته برین قسم
مواخذة هست چنانکه در اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق میبرد و بنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن نیست
که بر آن عزم دارد مثلاً عزم بر معصیت است و بنده بر آن ما خود و یکبارگی نیست و مواخذة بر آن مثلاً مواخذة زنانه بلکه در حد ذات خود معصیت است و فراتر از باید زنا که از شیء اللطیف
منفق علیه و رواه ابن ماجه و ابوداؤد و صحیح الترمذی و قال العمل علی نه عند اهل العلم مقصود مصنف از این حدیث در اینجا آنست که حدیث نفس و موسسه صد یطابق
عین طلاق نیست تا وقتیکه بدان حکم نکند و بعمل نیارد و ترمذی ابوداؤد نیز این حدیث را همین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عمیق فقه و دقیق است و سیل اسلام
گفته حدیث دلیل است بر آنکه واقع نمیشود طلاق بحدیث نفس و این قول جمهورست معروی است از این سیر برنج زهری و در روایتی از مالک که واقع میشود طلاق اگر در نفس و
وقوع این امری با آنکه اعتقاد کفر قلب و اصرار بر معصیت است و همچنین قذف مسلم و دل و این همه از اعمال قلب است و این جواب داده اند که این حدیث اخبار است آنجا
او تعالی با آنکه ما خود نمیشود است بحدیث نفس و می تعالی گفته لا یكف فی نفسه الا لو سمعوا و حدیث خارج از وسع است آری استرسال النفس باطل ایجادش منزه را عزم بر فعل
میگرداند و از آن خوف وقوع او در حرام میشود پس سارعت و قطع آن لائق است وقت خطره اما احتیاج این امری بکفر در یا پس غیر مخفی است که این همه از اعمال قلب اند پس
مخصوص باشند از این حدیث با آنکه اعتقاد و یا خارج اند از حدیث نفس و اما سر معصیت پس اثم او بر عمل معصیت است که مقدم بر اصرار است و این لالت دارد و بر آنکه وقتی به
ازین معصیت نگردد است و استدلال کرده اند با این حدیث بر آنکه هرگاه طلاق افوخته زن او عاقله گردید و زیر که وی عزم بر قلب و عمل بکتابت کرد و این قول جابیه علمای مالک
در این شرط اشهاد بر کتابت نموده و عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله وضع عن امتي الخطأ والنسيان
بدینیکه خدای تعالی نهاد از امت من خطا و نسیان او ما استنک هو اعلیه و چیز را که اگر کرده شدند بر این حدیث دلیل است بر آنکه احکام اخروی از عقاب معفو اند
ازین است محمدیه و فتیکه صادر شود خطای نسیان یا اگر او در ابقنای احکام و آثار شرعی از آن خلاف است میان علما از حسن معروی است که وی طلاق ناسی را همچو طلاق
میدید مگر آنکه شرط کند که درین صورت طلاق واقع شود و شرط باطل بود بخلاف عمد که شرط در این بطل نیست از خبر ابن ابی شیبة عنه و عطاء و جمهور گویند طلاق نیست بنا بر
این حدیث و همچنین گفته اند جمهور بعد از وقوع طلاق خاطی و خفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکره پس نزد جمهور که ایضا گفته اند ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و
حسن و بصری و عطاء و مجاهد و طاووس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح غیره واقع است امام مالک ابی سبب این فتوی از طرف خلیفه وقت از بیت بسیار از زرد و کوب رسید و ک
رحمه الله تعالی از افتاد آن متمنع نشد جز آنکه خیر او نمی آید و سبب نوری و عمر بن عبد العزیز و خفیه گویند واقع میشود و حجت ایشان قیاس است بر نهر اول سهل نزد ایشان
آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد اگر او نفع فساد نیست و هر چه نافذ میگردد و بهر حال نافذ میگردد با کراه و این قیاس مقبول همیشه اگر حدیث باب که نفس است در محل نزاع و اگر
در نیک گفته و الظاهر از هب الی الاولون لما فی الباب انتی و استدلال کرده اند جمهور بقوله تعالی لا تمسکوا بکرم و قلته یمن بالایمان عطا گفته الشکر عظم من الطلاق از خبر
بن منصور عنه و ساقط صحیح و شافعی تقریر استلال چنین کرده که چون او تعالی کفر را وضع کرد از کسیکه تلفظ نمود بدان و حال اگر او از وی احکام کفر ساقط نمود و همچنین از مکره
ما دون کفر ساقط ساخت زیرا که چون عظم ساقط شود و ما دون او بطریق اولی ساقط گردد و رواه ابن ماجه و الحاکم فی المستدرک و ابن جبار فی الدارقطنی و الطبرانی

وقال ابو حاتم لا يثبت وكفت ابو حاتم ان حديث ثابت ثابت في حديث حسن بن سعيد بن ابى اخطا بعين خود گفته استى و منى شخص
 در باب شروط الصلوة اطال كلام برين حديثان و حاشا چنانكه در سبل است اين است كه حديث را اسانيد است ابن ابى حاتم كويد پدر را از اسانيدش پرسيد گفت اين
 احاديث منكره است و هر يك از اين موضوع و عبد الله بن احمد در سبل علل فتنه را از اين حديث سوال كرد و گفت مروى هست مگر از حسن از آنحضرت صلى
 عليه وآله وسلم و خلاصه از آن نقل كرده كه وى گفت هر كه گناه كرد خطا و نسيان در قوع است يعنى على العموم در خطاب وضع و تخفيف وى خلاف كركتاب خدا و سنت رسول خدا
 و او تعالى در قتل نفس بجهل كفاره واجب كرده استى و گفت احمد بن نصر در كتاب الاختلاف در باب طلاق مكره كه مروى است از آنحضرت صلى الله عليه وسلم رفع خطا و نسيان
 و اگر از اين است وليكن اين اسندى كه مثل آن احتجاج كرده شود نيست و رواه ابي حاتم فى تاريخه عن حديث الوليد بن مالك به و رواه البيهقى و گفت عاكف صحيح غريب است
 زيرا كه متفرد است بدان قيد از مالك و گفت بيهقى در موضع ديگر محفوظ نيست از مالك و رواه خطيب فى كتاب الرواة عن مالك فى ترجمه سواده بن ابراهيم عنه و گفت سواده
 مجهول است و خبر منكر است از مالك و رواه ابن ماجه بن حديث ابى ذر و در سندش شهر بن حوشب است و نيز سندش منقطع است و رواه الدارقطنى بن حديث ابى الدرداء بن حديث
 ثوبان و فى اسنادها ضعف و اصل درين باب حديث ابى هريره است و صحيح از طريق زرار بن ابى اوفى از ابو هريره چنانكه پيش از اين حديث گشته است و كذا فى التلخيص و عن
 ابن عباس رضى الله عنه قال اذا حرم امراته ليس بشئ و قتيبة حرام گردانيد يكى زن خود را بر خود پس اين حرام گردانيدن چيزى نيست از اينجا معلوم شد كه محرم
 زوجه طلاق نمى باشد اگر چه در آن كفاره عين لازم آيد چنانكه روايت مسلم كه بايد بر آن است پس مراد بليس بشئ طلاق است نه آنكه تحريم را اصلا حكمى نيست بخارى اين حديث را
 باين لفظ آورده اذا حرم الرجل امراته فانما هي يمين يكفر بها و اين است بر آنكه مراد بقوله ليس بشئ ليس بطلاق است و محتمل كمراد آن باشد كه بچه شئ لازم نمى آيد و روايت ابن
 روايت ديگر ياشد و درين سلسله دو قول بود و قال و گفت ابن عباس براى تقويت مذهب خود و خواندين آيه لقد كان لكرم في رسول الله اسوة حسنة هر چه تحقيق
 مرشداست در غير خدا متابعت و پيروي نيكو اشارت است بقصه حرام گردانيدن آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم غسل او نازل شدن اين آيه قد قرئ الله لكم تحريمكم
 و اين ناظر در آنست كه حرام كردن چيزى را بر خود زن باشد يا غير او از شياى همچو طعام و شراب ظاهر است كه آنست كه حرام نميشود بروى بچه شئ از اين خبر زيرا كه او تعالى تحليل و تحريم را
 بدست اختيار او سپرده پس تحريم واقع از وى لغو باشد و يا اين فتنه است شافعى و از احمد كفاره عين مروى است رواه البخارى و علما درين سلسله مختلف اند و قولى آردا بيقول
 رسانيد و غير او بران افزوده و در مذهب مالك در آن تفصيل است كه در استيفائى آن تطويل است بعضى علما گفته اند سبب اختلاف در اين است كه در قرآن و سنت نص
 ظاهر صريح صحيح كه بران اعتماد توان كرد و درين باب ارونشده و علما آنرا تجاذب كردند هر كه تسك بر او است كه گفت بچه شئ لازم نمى آيد و هر كه آنرا كه مين گشت اخذ بطلاق
 وى تعالى نمود قد قرئ الله لكم تحريمكم بعد قوله يا ايها الذين آمنوا حرم ما احل الله لكم هر كه گفت كفاره واجب است و ميم نيست بنا كرد اين حكم را بر آنكه معنى او معنى ميم است
 پس كفاره بر معنى واقع شده و هر كه گفت يك طلاق جبي است حمل لفظ بر اقل و جوه ظاهره او نمود و اقل آنچه بدان بن حرام گرد و يك طلقه است ماداميكه ارتجاع نكند و هر كه گفت
 بآنچه شد بنا بر ستمار تحريم گفت تا وقتيكه عقد جديد نشود و هر كه گفت ثانيا حمل لفظ بر مستثنى و جوه او نمود و هر كه قائل بقهار شد نظر بر معنى تحريم كرد و از طلاق قطع نظر نمود پس امر
 نزد وى مختصرا ندر ظاهر و مسلم و سلم راست باين لفظ اذا حرم الرجل امراته فهو يمين يكفر بها و قتيبة حرام گردانيد مرد بر خود زن خود را پس آن
 سوكند است كفارت و در آنرا و اين مذهب ابن عباس و حنفيه است و نزد شافعى كفاره نيست و در نيل الاوطار گفته و من المطولين للبحث فى هذه المسئلة حافظ ابن القيم
 فانه تكلم عليه ما فى الهدى كلاما طويلا و ذكر ثلثة عشر مذهبها اصولا افرغت الى عشرين مذهبها و ذكر فى كتابه المعروف باعلام الموقعين خمسة عشر مذهبها و سندها و ذكر ذلك على طريق الاختصار
 و نيز عليه فوائد استى و ما نقل اين پانزده مذهب در بخارا و اندر ديد كه ترك كرديم زيرا كه ذكر ارجح آنها كافى است در سبل گفته اختلاف كرده اند و درين سلسله سلف از صاحبان تابعين
 و خلف از ائمه مجتهدين تا آنكه اقوال اصولا بسياره قول و فروعا بدينست مذهب رسيد و اول آنها اين است كه اين لغو است نيست و او را همچو حكم در اشيا و اير قوجل جافى ما سكت
 و قول ظاهر يعنى ابن عباس و روايتى و قول مسروق و ابو سلمه بن عبد الرحمن و عطاء شيبى و داود و جميع اهل ظاهر و اكثر اصحاب حديث و يكى از دو قول مالك و مختار ميم بن النخعي

ازینها وجه ایشان آنست که تحلیل و تحریم بسوی او تعالی است مکافال و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما أحل الله لکم و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما أحل الله لکم گویند مقارنت کرد در میان تحلیل حرام و تحریم حلال پس چنانکه اول باطل است همچنان ثانی نیز باطل باشد و نیز متذلل کرده اند بحدیث صحیح من عمل عمل الیس علیهم نافر و نیز مرد بجرام اگر انشاء است پس انشاء تحریم بسوی او نیست اگر مرد اخبار است پس کذب است گویند نظر کردیم بسوی قول او این که سوای این قول و یافتیم آنرا اقوال مضطربه که نیست بران برهان از جانب و تعالی پس متعین شد قول این قول دلالت دارد برین قول حدیث بن عباس قتلوا و اولیة کان لکم فی رسول الله سنة حسنة و این ال است بر عدم تحریم چیزی که آنرا بر نفس خود حرام کرده زیرا که او تعالی انکار کرد بر رسول خود تحریم ما حل الله و ظاهرش آنست که کفار لازمست و اما قول تعالی قد فرض الله لکم تحلة ما کانکم پس این باره کفار حلف دوست صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از زید بن اسلم تابعی مشهور گفت رسید آنحضرت ۲ ام ابراهیم را در خانه بعضی نان خود وی گفت ای رسول خدا در خانه من برقرارش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانیده وی گفت حلال اچسان حرام میکنی آنحضرت گویند که نزد او نزد پس این آیه فرود آمد و احدا القولین فی ما حرمة صلی الله علیه و سلم و سیاتی قول الآخر فی تحقیق ایالة صلی الله علیه و سلم و حدیث اگر چه مرسل است لیکن بسنای بسند صحیح از انس آورده که بود رسول خدا را کنیز کی که وطنی میکرد او را پس همیشه بودند عایشه و حفصة با آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا بر نفس خود پس نازل کرد او تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما أحل الله لکم و این صحیح طرق سبب النزول المرسل عن یق قد شهد به ذلک کفار یمن راست نه مجرد تحریم را و زید بن اسلم این افسید بعد روایت قصه گفت گفتن مردن آنکه تو برین حرام تنه لغویت و لازم نیست و اگر کفار یمن اگر حلف کرده است در صورت آنکه بر رسول خدا انکار تحریم او است تکفیر اگر حلف کرده و هذا القول اقرب لاقوال المذکورة و ارجح عندی فلم یسر دنیا منها سواء انتهی کلام سبل قریل الاوطار بعد ذکر این اقوال مذاهب کثیره با دله آنها گفته اعلم انه قد رجح المذهب الاول من هذا المذهب جماعة من المتأخرین و یقولون هو الأرجح عندی اذا اراد تحریم العین و اما اذا اراد به الطلاق فلیس فی الدالة ما یبیل علی متنوع و قوعه به انتهی بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما أحل الله لکم با قائلیم بموجب آن هر که مرد او و تحریم عین و وجه است پس و طه او بروی حرام نشده و هر که اراده طلاق باین لفظ کرده پس اوله بر ختصاص طلاق با لفظ مخصوصه و عدم جوازش با سوای آن پس نیست نیست و یا فان طلقها فلا تحل لک من بعد فتنی انحصار فرقت در لفظ طلاق و وارد شده است اذن بماعتد این از الفاظ فرقت کتوبه صلی الله علیه و سلم لانه ابی الحنفی با لک ابن القیم گفته واقع کرده اند صحابه طلاق بلفظ انت حرام و امر بیک و اختاری و و هبتک لا یلک و اثنت غلیة و قد خلوت بنی و اثنت بریه و قد ابراک و اثنت مبراة و حبک علی غارک انتی و نیز او تعالی فرموده فائساک کجرو و او تشریح با حسان و طاهرش آنست که اگر بگوید تشرک کاف یا در افاده معنی طلاق گرفته اند جمهور اهل علم بسوی جواز تجوز بعلاقة همراه قرینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق چیست انتی و عن عائشة رضي الله عنها ان انباة الحنفی بدستیکه و خیر بن سائی بدل آن کلابیه گفته و در نامش اختلاف کثیر است که تقدم و نفع تعین آن قلیل اند و مشتغل نقل در اینجا نشدیم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها وقتی که داخل کرده شد بر آنحضرت و نزدیک گردید آنحضرت از وی قالت اعوذ بالله منک گفت آن بن بنامه یحیی بن از تو قال لقد عذت بعظیم فرمود آنحضرت بدستیکه پناه گرفتی بکلان یعنی بخدا که از همه کلان است احتفی با هلاک لایق شو بکلان خود و بر پناه خویش ابن سعد از طریق عبدالواحد بن ابی حنون و ابی حنون و ابی حنون کنیز بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت بزنی دهم ترا اجل تیم در عرب که زیر این هم خودش بود و وی وفات یافته و در تو رغبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کسی که بروشته آرد او را بسوی تو آنحضرت اباسید سعدی را فرستاد ابواسید گوید سه روزنا قامت کردم بعده او را در محفه سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بمیدینه رسیدم و در بنی ساعد فرود آمدم و روی بسوی آنحضرت کردم وی در بنی عمرو بن عوف بود و بانیمانی خبر دادم ابن ابی حنون گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه سبع بود بعده این وایت را بد و طریق اخراج کرده و در تمام این است که گفته شد آن بن استغیزی منه فانه اخطاک عنده و خدعت لما رأی من حالها و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جعلها علی ما قالت قال ابنه صواحبی فی کید بر من مثل این قصه در باب الصدق مع الزیاده گذشته و قصه احد است الفاظ مختلف و زیاده کرد ابن ابی ذیب از زهری جعلها تطلیقه یعنی گفته این قول زهری

رواه البخاری حدیث لیل است بر آنکه گفتن مرد زن خود را که لاحق شو بخسان خود طلاق است زیرا که مردی نشد که زیاد کرده باشد آنحضرت برین کلمه پس این کلمه از طلاق باشد
وقت اراده طلاق دال است برینکه این کلمه از طلاق است آنچه در قصه بن کعب در صحیحین آمده گفته شد او را اعتزل امرای گفتی گفتی با ملک فکونی عندهم و اراده طلاق کرد
پس مطلق نشد و باین گفته اند فقهای اربعه و غیرهم ظاهر گرفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ احتی یا ملک زیرا که آنحضرت با آنکه ابی جعفر عقد نکرد و بود و صرف فرستاده شد آن
بسوی او تا خطب کند و او را و ایات او مختلف است دال است بر عدم عقد وی با او آنچه در صحیح بخاری است که گفت او را آنحضرت بی ای نفسک گفتی گفتی دال است بر انکسار
نفسها للسوقه پس غم است آنحضرت که دست خود بر وی نهاده تا سکه کشد و وی گفت عوذ بالله منک گفته اند طلب بریده لالت از بر عدم عقد و یکم بعد از بقول است قول
خواست که دست خود بر وی نهاده و همچنین این لفظ فلان دخل علیها زیرا که این نمی باشد مگر باز وجه و گفتن بی ای نفسک بطریق تعلیبات طر و استمال قلب بود و مؤید است
آنچه در روایت سابق از رغبت این بی روی صلی الله علیه و سلم گذشت و مردی است اتفاق می یابد و بر مقدار صداق و هر چند اینها صراح در عقد نباشند اما اقرب است
در نیل گفته تسک کرد باین حدیث که لفظ خیار و احتی یا ملک طلاق است و احد میگوید نه طلاق زیرا که جمیع هر سه مکره است ظاهر آنست که وی صلی الله علیه و سلم چنین
و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا طلاق الا بعد النکاح نیست طلاق دادن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی
نیست طلاق دادن پیش از نکاح رواه فی شرح السنه و حاصل هر دو یکی است زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملک متعین پیش از وجود وی صورت
پس حدیث لیل باشد و اگر واقع نمیشود طلاق بر زن اجنبی پس اگر تجیز است باجماع و اگر تعلیق است پس در آنست قول است اول آنکه مطلقا واقع نمیشود و این قول ثانی
و احمد و او دو دیگران است رواه البخاری عن ثمین بن عثمن صحابا و لیل این قول حدیث باب است اگر چه در آن مقال است از قبل اسناد زیرا که مؤید است بکثرت طرق
و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذا نكحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبلکم فیهن ثلثه ثم طلقتموهن من قبلکم فیهن ثلثه ثم طلقتموهن من قبلکم فیهن ثلثه
انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح اوست پس این بدان ماند که اجنبیه اگر دیدان خلعت الدار فانت طالق پس داخل شد و وی زوجه اوست مطلق نشد باجماع و ابی حنیفه
و اصحاب او و زهری گویند تعلیق جائز است مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است یا زنی معین گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع میشود طلاق
نزد نکاح و مالک و ربیع و ثوری و لیث و اوزاعی و ابن ابی لیلی تفصیل رفته اند و گفته اگر خاص کرد و گفت کل امراه اتزوجها من بنی فلان او من بلد کذا و فی وقت کذا
طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت کل امراه اتزوجها فی طالق هیچ واقع نشود در نیل گفته نیست و چه برای تفصیل مگر حجه استحسان چنانکه نیست و چه برای قول باطل
صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل نکاح مطلقا با حدیث مذکوره درین باب همچنین عتق قبل ملک و نذر بغیر ملک انتی و در نهائیه المجتهد گفته سبب خلاف آنست
که آیا در وقوع طلاق وجود ملک مقدم بالزمان بر طلاق شرط است یا نه هر گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق باجنبیه و هر گفته نیست شرط است و وجود ملک قطعی گفته
واقع میشود در سبیل بجا باشد گفته دعوی شرطیت احتیاج لیل دارد و هر که دعوی کرده اصل با اوست و نیز در آن گفته فرق میان تخصیص و تعمیم استحسان مبنی بر صلحت است زیرا که
اگر در صورت تعمیم قائل شویم بوقوعش تزویج منع گردد و در ای بسوی نکاح حلال نباشد پس از باب نذر بعصیت بود و در تخصیص منع نیست انتی در سبیل گفته جواب این
بعد لیل بر شرطیت گذشته خلاف و عتق مثل خلاف در طلاق است و لا عتق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک نزد ابی حنیفه و اصحاب او و نزد احمد
در اصح قولین صحیح است همچنین فرق کرد این القیم در طلاق و عتاق و باطل کرد در اول قائل شد بدان در ثانی و استدلال کرد بر ثانی با آنکه عتق اوقوت و برایت است و ملک
ساری میشود و صحیح است که ملک اسبب عتق گرداند چنانکه بنده خرید کند برای آزاد کردن از کفار یا نذر یا بشرط عتق بخود و عتق از باب قرب طاعات است نذر بدان صحیح
اگر چه متدور به ملوک نباشد کقولہ لان اتانی الله من فضله لا تصدقن بکذا او بکذا و فی الامدی در سبیل گفته مخفی نیست آنچه درین کلام است یعنی از خلل زیرا که شرطیت در ملک غیر
متفرع بر عتاق چیزی است که مالک است از شقص پس حکم شارع بر شرطیت بنا بر عدم تبعض عتق است و جواب از گردانیدن ملک سبب عتق آنست که آزاد نمیشود و این بنده
مگر عتاق وی پس این عتق ملوک است و اما صحت نذر و تمثیل آن بقوله تعالی پس آن حد است نه تجیز و آنحضرت فرموده لا نذر فی مال ملک این آدم رواه ابو یعلی و صحیح است

جلد ثانی

و ترتب طلاق بر تطليق از باب بطا احکام با سبب است پس سکر در آن موثر نباشد و صحابه و ائمه مقام صحیح در مسئله و داشته اند و گفته اند اگر سکر در آن باشد
 (افتری و حدیثی باشد و تازیانه است و سعید بن منصور از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده اند و فی الطلاق و جواب داده اند که آیه خطاب است ایشان را و حال صحیح و نهی است پس سکر
 پس دلیل است که سلف و گردانیدن طلاق عقوبت محتاج دلیل بر عاقبت سکران بفرایق اهل و است و حق تعالی عقوبت او مقرر کرده مگر در ترتب طلاق بر تطليق محل نزاع است
 واحد و بی گفته لازم نمی آید و او را عقد و بیع و غیر آن با آنکه لازم می آید ایشان را در قول ترتب طلاق بر تطليق صحت طلاق مجنون و نام سکران غیر عاصی بسکرو نبی و اما قول
 از اشرب الی آخره پس این جمیع گفته خبر کند و باطل متناقض است زیرا که در آن ایجاب حد بر مادی است و بر مادی حد نیست و حدیث لا قیلوله خبر غیر صحیح است و متفرد است
 بر آن عنوان اگر صحیح شود مراد طلاق کلف عاقل باشد نه لا یعقل و بعضی آنرا حمل بر نیت طلاق کرده اند و در سبب گفته و لهم اوله غیر نده لا ینقض علی المدعی انتهی این اولی
 جواب در نیل الاوطال مذکور است رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و صححه الحاکم و اخرجه ابن حبان این حدیث را درین حد
 کلام بسیار است و در ترمذی این حدیث از علی است و در آن بجای مجنون معتوه آمده و ابن ماجه از علی عایشه هر دو روایت کرده و در این از عایشه فقط و ابو داود و نسائی در حد و
 بسند صحیح از علی بود طلاق از عایشه مراد معتوه نیز مجنون است که در عقل و انقضاء احتلال باشد گاهی غائب گیرد و گاهی بهوش می آید و در حدیث ابو هریره است که فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر طلاق جائز است مگر طلاق معتوه یعنی نال و بی عقل رواه الترمذی و گفت این حدیث غریب است و عطاب بن عجلان که راوی او است ضعیف و ذاهب است
 یعنی سهو کند و وایزه دیگر نیز ضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب بقوی او است و چون طلاق معتوه واقع نشود طلاق مجنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

باب الرجعة

بکسر اول جمع کردن شوئی بسوی زن خود بعد طلاق **عن** عمران بن حصین رضی الله عنه انه سئل عن الرجل يطلق ثم يرجع ولا يشهد عمران برید
 از مردی که طلاق میدهد زن خود را پست رجوع میکند و گواه نیگیرد بر آن فقال الشاهد على طلاقها و على رجعتها پس گفت گواه گیر بر طلاق او و بر رجعت او و در حد
 آمده که گفت عمران طلاق داد و بغیر سنت و رجعت کرد و بغیر سنت و بیتی و لفظی گفته گواه گیر و اکنون زیاد کرد و طبرانی و لفظی و بیعت فراموش و رجعت الله البان گفته امر کرد و تعالی شهادت
 و شهادت بر طلاق را بی مونی یکی اتمام بام فروج تا تدبیر منزل و فلان نباشد مگر علی عین الناس دیگر آنکه تا مشتبه نشود انساب متواضع گردند و حین بعد و بکذا طلاق را
 انتی رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی و الطبرانی هکذا موقوفه علی عمران ولیکن بسند صحیح حدیث دلیل است بر شرعیت رجعت و اصل آن قول تعالی است
 و یؤخرون الحق بر ذرین فی ذلک علی اجماع کرده اند که زوج مالک رجعت زوجه خود است و طلاق رجعی مادامیکه در عدت است بغیر اعتبار رضای زن رضای بی او وقتی که طلاق
 بعد سبب باشد و حکم رجعت مجمع علیه باشد مختلف فیه و نیز دلیل است بر رد لول آیه سوره طلاق می قول و اشهد و اذنی عدل پس بعد از طلاق و رجعت و ظاهر امر و جواب شهادت
 و نیست صارت از وجوب پس هر گاه گرفت و طلاق او و رجعت کرد صحیح شد اما وی آنهم است بر آن اجماع زیرا که حق تعالی فرموده فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف و بی اثر
 او فاروق بن معروق بهو الطلاق ثم قال اشهد و اذنی عدل ثم اقيموا الشهادة لله و ذهاب ابو حنیفه و اصحاب و شافعی در قولی عدم وجوب است مالک و شافعی گفته وجوب
 و دلیل عدم وجوب عدم ذکر او است در حدیث ابن عمر حدیث قال مره فلیر اجهال لم یکر الا شهاد و نیز قیاس کرده اند آنرا که انشا میکند آنرا انسان برای نفس خود و واجب نیست در
 اشهاد و از ادله عدم وجوب است وقوع اجماع بر عدم وجوبش در طلاق کما حکاه الموزعی فی تیسیر البیان رجعت قریب طلاق است پس آن نیز واجب نباشد چنانکه طلاق
 و احتجاج بحديث باب غیر صحیح است زیرا که قول صحابی است و امریکه مسح اجتهاد است و هر چه چنین باشد رجعت نبود و اما قوله و اشهد و اذنی عدل پس این را درست بقول
 فامسکوهن بمعروف و قائلین عدم وجوب قائل اند با تحباب در سبب گفته حدیث محتمل است که قول عمران باشد اجتهاد و از آنکه اجتهاد را در آن سرح است اما قول دی
 ارجع فی غیر سنه ناظر در آن است که مرفوع باشد زیرا که مراد از ادله طلاق در زبان صحابی سنت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می باشد مگر آنکه دال بر ایجاب نیست زیرا که پست
 میان ایجاب ندب اشهاد بر رجعت ظاهر است اگر بقول صحیح باشد و اختلاف کرده اند بر رجعت بقول اختلاف کرده اند در رجعت بفاعل شافعی گفته فعل محرم است پس حلال نشود

بدان ولو تعالی ذکر اشهاد کرده و نیست اشهاد مگر بقول جواب داده اند که نیست اشتم بر وی زیرا که حق تعالی فرموده الا علی ازواجهم و این وجه است و اشهاد غیر واجب کما سلف
و جمهور گویند صحیح است بفعل اختلاف کرده اند و آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بفعل مگر نیت گو یا قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح
زیر که زوجه او است شرعاً و داخل است زیر قول تعالی الا علی ازواجهم و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل زوجه و غیره اجماعاً و اختلاف کرده اند و وجوب اعلام زن بر مرد
بر حجت خود تا با دیگری تزویج نکند جمهور علماء بآن فتنه اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت زوج تزویج کرد
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرد زوج اول است که رجوع کرده و استدلال کرده اند بجماع علماء بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل بایجاب اعلام قائل عدم صحت اوست با عدم اعلام پس اجماع کجا است مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و تبرک اجب است که قرار دهد که
در یوقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز بآنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مروی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی یانه
و استدلالش بروایت ابن عباس از یونس لذابن شهاب از ابن مسیب است که وی گفته مضت السنه فی الذی یطلق لمراته ثم یراجعها ثم یحکمها رجعتها فتخل فتنکزوجاً
غیره انه لیس له من امرها شیء و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست مثلاً کلام جمهور است
حدیث ترمذی از سمعون بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امراته تزوجها اثنان فی الاول منها و این صریح است برین صورت و نیز باید دانست که اول تعالی فرموده و یون
احق بر دین من فی ذلک ان ارادوا اصلاحاً یعنی بر زن زمان در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حسن عشرت و قیام بحقوق زوجیت و اگر مراد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بغرض طلاق بود کما یفعله العامة پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود داده اند مگر چه وی او لا طلاق او پست بر نقل
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق او باراده بینونت زن و آیه ظاهر است در آنکه مباح نیست او را رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح در رجعت
و درین مراجعت که بغرض طلاق کرده کدام اراده اصلاح است و هر که گفته قول ان از او اصلاحاً شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا دلیل
و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال لنبی صلی الله علیه وسلم عمره فلیراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق داد
وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره حکم کن او را که رجوع کند بآن زن پس سلیق شد رجعت بعد طلاق و این حدیث بطوله بیشتر گذشته متفق علیه
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و حصه ایسترجعت کرد و او را اخرجه بود او و الفسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرجه له شاهدان ازین حدیث گفته
در فتح گوید اجماع کرده اند بر آنکه هرچون طلاق داد حرمه را بعد دخول یک طلاق یا دو وی احق است بر رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی شد
اجنبی گشت و حلال نیست او را مگر بکلی مستأنف و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و ازاعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مروی است از بعض
تابعین که به قال مالک احق بشرط ان یؤی به الرجعة و باین قائل اند کوفیان و مجاوزاعی و زیاده کرد و او و اگر مجلس بشهوت یا نظر مبوی فرج او بشهوت کند و بکلی
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر نیکاح است ظاهر نزد اولین است زیرا که مدت مدت اختیار است و صحیحست بقول فعل و نیز ظاهر قول تعالی و یون
احق بر دین من قول صلی الله علیه وسلم و فلیراجعها مجوز مراجعت بفعل است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است محلی است مالک
که رجعت بطریق و مقدمات و مخطورات اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قبیح و الا فلا لما مر و آنچه گفته جزییه وجه است بدلیل صحت ایلام

بَابُ الْإِيلَاءِ

در لغت بمعنی سوگند خوردن است و در شرع سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلام حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه
او را در غیظ آرد و کاری کند که زن ابد نماید و نحو آن از زهری منقول است که نمی باشد ایلام مگر آنکه سوگند خورد مرد بخدا یا کاری که مضر زن باشد از اعتزال
و جز آن اگر قصد اضرار نیست ایلام هم نیست و مروی است از علی ابن عباس حسن طائفة که نیست ایلام مگر در غضب هر که حلف کند بر ترک طری بسبب خوف

ضرر و دفع و عیله و مانند آن ایلا نباشد و الظهار بکسر ظا مشتق از ظهر قول القائل انت علی ظهری یعنی تشبیه او ن مرد زن خود را بعضوی حرام و این از سوگند است
جاءلیت بود و شرح آنرا مقرر داشت و نقل کرد تحریم سوقت بکناره غیر منزل نخاع و نزد محققین از فقها و محدثین که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث
ذکر آن در روایات و در سفر السعاده گویند که از آنحضرت و بعضی از فقها گفته اند که ظهار نیز کرد و غلطی ظاهر و سهوی فاضح است انتی یا ایلا از آنحضرت وجود آمده لیکن
نه مصطلح شرع و الکفار مشتق از تکفیر یعنی تقطیع و ایلا و ظهار دو باب مشهور است در فقه از کتاب الطلاق و مصنف آنرا در یک باب آورده و بنا بر چهار وجه است بیان در

عن عائشة رضي الله عنها قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم منسأ کله گفت عایشه ایلا کرد آنحضرت از زنان خود و حرم و جعل
الحلال حراما و حراما گردانید بفرس خود غسل ایلا مار یقبطیه را و سیاتی و مروی است از عایشه انچه افاده جمع بین الروایتین میکند نزد این مردود و گردانید لایحرام
و نیست درین دلیل بر آنکه تحریم جامع بود تا از باب ایلا می شرعی باشد پس این بطلان غیر که جزم کرده اند با متناع آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جامع زنان تا یکماه و بی ندارد
اگر انیمضی را از همین حدیث اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و مصنف گفته واقف نشدم بر نقل صحیح درین باب لازم نمی آید از داخل نشدن آنحضرت بر زنان حرم و بطلان
بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا محتزل شده بود مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با آنحضرت اقامت در
و غم بر ترک می تمام میشود زیرا که وظی در مسجد متنع است و جعل الیحدین کفارة و گردانید برای سوگند خود کفاره حدیث لیل است بر جواز حلف رجل بر زن و جحد نیست
درین تصریح ایلا نیکه مصطلح عرف شرع است یعنی سوگند خوردن از نزدیکی با زنی روایات در سبب ایلامی صلی الله علیه و سلم و شیء محرم مختلف آمده یکی آنست که سبب ایلامی
خصه بود و یکی بر آنکه بوی بطریق را گرفته بود و اختلاف است که آن کدام سخن است در بخاری آمده که تحریم ماریه بود یا غسل و فصل این اباعایشه گفته واد گفته اند که خصه گرفته
که پدر تو بعد از بکر و الی امور است خواهد شد و منع کرده بود که بایست نگویید که ماریه را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم بریده آمده بود آنرا بر زنان خود قهر می کرد
زینب بنت جحش بر نصیب حصه خود راضی نشد آنحضرت تا و از زیاده کرد بران هم خوشنود نگشت عایشه گفت اقدامت و جهک ترد علیک الهدیة آنحضرت فرمود طاعتی بیرون
علی آمدن ان غنمی لا داخل علیکین شهر اخر یا بن سعد عن عمرو بن عاصی عایشه سوم آنکه ایلا سبب طلب کردن زن نان نفقه خود را بود اخرجه مسلم من حدیث جابر بن ابی سبیت
که موجب ایلا شد مصنف گفته و اللاتی یکبارم اخلاقه و معتدده و کثیره صفوان کیون مجموع نه الاشیاء سببا لا غیر المن انتی رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه النقی
ورج الترمذی و رساله علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسل و انه اصح و قال فی الفتوح رجاله یوثقون و بصحت رسید که ماریه در ان آنحضرت ایلا کرد و شش ماه بست
روایت بر آمده و نه از مقدار مدت ایلا اختلاف است چنانکه بیاید و عن ابن عمر رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر وقف لها گفت ابن عمر
بگذرد چهار ماه که ثلث یکسال است و به ثلث منضبط میگردد و اقل از نصف حبس کرده شود و ایلا گفته حتی یطلق تا آنکه طلاق بد و لا یقع الطلاق حتی یطلق
و واقع نمیشود بروی طلاق تا آنکه طلاق بد و نزد حنفیه واقع میشود و این حدیث گویند تفسیر قوله تعالی للذين یؤلون من نسائهم ترخص ان یتجاءلوا و علما و مسائل
ایلا اختلاف است اول در بین جمهور گویند منع میشود ایلا بر همین بر امتناع از وطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا عتاق یا ارجاب هم باقیست
بفرس خود و حق آنست که منع نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین بهانست که بنام خدا باشد پس آیه شامل غیر او نیست کما یأتی و دوم در امر کی متعلق است بآن ایلا و آن
ترک جامع است صریحا یا کنایه یا ترک کلام نزد بعضی جمهور بر آنست که لابد است از تصریح با امتناع از وطی نه مجرد امتناع از زوج و نه ترک کلام زیرا که اصل در ایلا اتقوا الله تعالی
للذين یؤلون من نسائهم ترخص ان یتجاءلوا و این حدیث مشهور الایچه نزول این کریمه برای ابطال رسم جاهلیت بود که در ایلا اطاعت میکردند و موازن خود تا یکسال و دو سال
سوی میانه حق تعالی این باطل ساخته برای مصلی مدت چهار ماه مقرر کرد که رجوع کند یا طلاق بد سوم در مدت ایلا نزد جمهور و حنفیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و اگر
بدون این مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و همین منع نمیکرد و واضح گفته اگر سوگند خورد که یک روز یا زیاده و طی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکرد این ایلا باشد
و مثل این از بعض تابعین آمده و حکمی است از ابن سعید و ابن سیرین ابن ابی لیلی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حماد بن عیینة و قتاده ایلا بقبیل زمان از چهار ماه و کثیر آن

زیر که مقصود از این است که در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت بهر آیه ایلاست که در آن تعدیر مدت بچار ماه کرده اند گویان
 مدت اجمال مثل اجل دین است و بعد از بعد بجا تعقیب کرنی کرده و گفته فان فاؤا پس اگر مدت ایلا همین چار ماه یا اقل از آن می بود بعد انقضای آن مطالبه نیز سید و تعقیب است
 نه ایلا زیرا که ایلا بعد از جواب داده اند که مراد بآیه مدت مضروب للمولی است که بعد از آن بارجوع کند یا طلاق بر حثانه آنکه ایلا بکثر ازین مدت صحیح نیست و بنویس این قول است
 ایلا کردن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زنان خود یک ماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلامی بود از آنحضرت بکثر ازین مدت ایلا واقع نمیشد و نیز اصل آنست که هر که بر چیزی
 سوگند خورد و سوگند او لازم شد پس حالف بر ترک طی برای یک روز و نیم مولی است چهارم در مضمی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و ایلا ثلاثه و ابوحنیفه
 گفته چون چار ماه گذشت زن طلق شد دلیل جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیاث عزم بر طلاق و این هر دو بعد مضمی چار ماه در یک وقت باشد و اگر بخود گذشتن
 چار ماه طلاق واقع شود و رجوع بعد از آن باشد این خود مخیر نباشد زیرا که حق مخیر و وقوع کلی ازدواج و در وقت دیگر است بچه کفار و نیز حق تعالی عزم طلاق را مضاف می کرد
 و گذشتن به فعل جل نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است اما مقوی اوله است پس بعد مضمی را بعد مرد احبس کنند و موقوف اند تا آنکه رجوع کند کفار طلاق در طلاق و اگر
 از طلاق او بر کسر حکم طلاق بد زیرا که چون حق زن او رجوع منع کرد قاضی نایب میشود از وی چنانکه در نامرد و تا ویش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را
 پس شرع جز او را و او را بر زوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول را ثورست از عثمان علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شک نیست که راجع مذهب جمهور است که تا
 و سنت درین سلسله با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان خپسم فیاث یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیزی می باشد ابو عبیده و ابو اهریم مخی گفته اند فی
 رجوع ملبسان است و مثله عن ابی قلابه و سعید بن سید حسن و عکره گفته رجوع بقلب است هر کسی را که مانع است او را از رجوع و غیر او را رجوع و حکام صاحب الفتح عن صحاب
 ابن مسعود و ابن عباس گفته فی جماع است و یکی مثله عن مسروق و سعید بن جبیر و شعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاست هر که آنرا خاص ترک جماع کرد
 گفته فی نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام است فی دنی شریط جماع نکرده بلکه صرف رجوع او از کاری که بران حلف کرده است معتبر داشته و رفته اند جمهور را که مطالبه کرده
 زوج یعنی قبل مضمی باربعه اشهر و این مسعود و زید بن ثابت این ابی ایلی و ثوری و ابوحنیفه گویند مطالبه کرده میشود در آن لقراءه ابن مسعود فان فاؤا فیسر گویند طلب تابع فی است
 چون فی جائز شد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند منع ملازمت و بنص ترخص اربعه اشهر و چون ترخص چار ماه مقرر شد مطالبه زوج بیش از آن جائز نیست و احتیاط
 زوج فی را قبل مضمی مدت ابطال حق خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نمیشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلا رجعی است همچنین نزد کسی که قائل است بطلاق
 بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق نهد و طبری از علی و ابن مسعود و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین گفته است جماع از تابعین که غیر
 مثل ابن حنفیه و عبیده بن ربیع و عطاء حسن بن سیرین نزد سعید بن سید ابی بکر عبد الرحمن بن ربیع و کحول و زهری اوزاعی رجعی است و نزد جابر بن یدر و ابن عباس و ابن مسعود
 بائن است ششم در کفار بر مولای اجماع جمهور گویند واجب است زیرا که یمن است و در آن حاش شده پس کفار و واجب باشد بحديث من حلف علی یمن فرای غیر
 خیر منها فلیکفر عن یمنه و یات الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاؤا فان الله عفو رحیم و جواب داده اند بآنکه غفران مختص بگناه است نه بکفار
 اخوجه البخاری و قال نیکر فی ذلک عن عثمان علی و ابی الدرداء و عایشه و انی حشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایه قال
 عمر عثمان علی و ابن عمر یوقت للمولی بعد الاربعه فاما ان یفی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یسید و مولای میمونه بود که یکی از ازواج مطهره است از کبار تابعین
 و فقهای سبج مدینه فقیه فاضل فقه عابد و روح حجه و گفته اند وی افهم است از سعید بن سید و بنی برادر عطاء بن یسار است ابو ایوب کنیت در روای است از ابن عباس
 و ابی هریره و ام سلمه مات متة سبع و مائة و هو ابن ثلاث و سبعین سنة ترجمه او در اختلاف النبلار نوشته ایم قال ادركت بضعة عشر من اصحاب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کلهم یقفون المولی گفت دریا فتمده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان حبس میکرد و ایلا کننده را تا رجوع نکند بزن و طی نماید
 یا طلاق بدو و او الا الشافعی و ابن کثیر در اشاد گفته شافعی فرمود اقل لک ثلثة عشر انتمی مراد آنکه اقل طلاق لفظ بضعة عشر بر سیزده کس است و مراد بوقف

حبس است چهار ماه کا اخره اميل بن ابی لاریس عن سلیم بن ایضا انه قال در کما الناس انون الايلاء اذا مضت اربعة اشهر من الطلاق روايت که بمحفل است
برين روايت مقیده در ارقطنی از حدیث سهل بن صالح بن ابی آوره که گفت پرسیدم دو اوده کس از اصحاب غیر خدا علی اند عایشه سلم از مردی که ایامیکه گفتن است
برو چیزی تا آنکه گذرد و بر چار ماه پس موقوف و مجوس کرده نمود تا رجوع کند باطلاق بدو هم آید میل که کور از حدیث ابن عمر آورده که اذا مضت اربعة اشهر بوقت
یطلق ولا یقع علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است بایقاف مولی بعد رضی چار ماه و یعنی ایقاف طالعیه او است یعنی ای الطلاق نه آنکه بجز
مضی مدت طلاق واقع گردد و باین فتنه اند جمهور و دال است بران ظاهر آنکه وان غررنا الطلاق فان الله یمنع علیکم ولفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود طلاق
بقولیکه متعلق است بآن سمع و اگر مضی مدت واقع میشود لفظ علیم کفایت میکند زیرا که بلاغت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله سابقه
در سبب گفته فاذا وقع الطلاق فانه یكون حیا و هو الظاهر و غیر هم تفصیل لا یقوم علیها دلیل و عن ابن عباس رضي الله عنه قال کان ایلاء
الجاهلیة السنة و السنین گفت ابن عباس بود ایلامی اهل جاهلیت یکسال و دو سال یعنی اهل جاهلیت سوگند میخوردند که وطنی نکنند زمان خود را اگر
تا یکت دراز و در بعضی جور و ضرر است فوق الله اربعة اشهر پس موقت گردانید خدای تعالی چار ماه را و سردران توق نفس است در نیت برانی چار
لا حاله و تضرر شود بتر آن مگر آنکه مؤن باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال است و بثلث منضبط میگردد و اقل از نصف و نصف بعد و میشود کثیر بکثیر و ثلث
کثیر است فان کان اقل من اربعة اشهر فلیس بايلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نیست ایلاء و باین فتنه اند جمهور و حجت ایشان بر آنکه در بیان بوقت
و نیست دران دلالت بر مطلق که تقدم شوکافی در شرح مختصر گفته این توقيت بیان مدتی است که مولی رجوع کند بعد آن باطلاق بدو در حدیث بخاری است
که ایلاء کرد آنحضرت یکماه انتی و سفر السعادة گفته ایلاء کرد موقت بیکماه انتی پس اگر مدت ایلاء چار ماه یا زیاده میبود ایلاء در کمتر از آن صحیح نمیشد حال آنکه از آنحضرت
ثابت شد و شیخ در شرح سفر السعادة گفته ایلاء در پنجدهیست یعنی حلف است مطلقا انتی و درین نظر است زیرا که توقيت آن یکماه در بخاری از حدیث انس گذشته
گویم اگر گویند اقل مدت ایلاء یکماه است و اکثر چار ماه یا زیاده و حجبی دارد و نوعی از تطبیق هم هست اخوجه البیهقی و اخره الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در
جاهلیت حلف میکردند بسبب چیزی و لفظی طلاق میدادند باطلاق و طهار و ایلاء پس او تعالی حکم آن از آنچه در جاهلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرع مقرر گشته و باقی ماند
حکم طلاق علی ما کان علیه در سبب گفته حدیث دلیل است بر آنکه اقل ما ینعقد به الايلاء چار ماه است انتی و فی یافیه و عن ابن عباس رضي الله عنه ان رجلا
ظاهر من امر الله بدستیکم مدی ظهار کرد و از زن خود فتنه و وقع علیه بایسته واقع شد بران زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفار و بد ذاتی النبی صلی الله
علیه سلم فقال انی وقعت علیها قبل ان اکفر بک و آنحضرت را گفت بدستیکم من وقع شدم بران پیش از کفار و دادن قال فلا نقی بها حسته
تفعل ما امرک الله فرمود پس نزدیک شو بآن زن تا آنکه بگویی چیزی را که امر کرده است ترا خدای تعالی بآن یعنی جماع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفار و بد ذاتی در نجاست
بغیضت حال و صبر از نافرمود و شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است این حدیث از باب طهارت و طهارت شستن است از ظهیر یعنی پشت زیرا که
ظهار گفتن مرد است زن خود را که تو بچو پشت مادر منی پس اسم او از لفظ وی گرفتند و کنایه کردند بپشت از آنچه ذکر آن مکرده بود و نسبت کردند بطرف نام زیرا که
أم أم المحرمات است و علما اجماع کرده اند بر تحریم ظهار و اثم فاعل او کما قال تعالی و اثمکم لیکفون منکر اثم القول و زورا و اتفاق کرده اند بر وقوع ظهار بتمشیه وجه
بظهر اثم و اختلاف در چند سله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند ظهار شود یا نه اکثر اهل علم گویند ظهار است و بعضی گویند وقتی است که بعضی حرم لفظ تشبیه
اما نص و اردنشه است مگر در ظاهر دوم آنکه تشبیه به بغیر اثم از محارم دیگر مذکور است شافعی و ابو حنیفه آنست که ظهار است اگر چه محرم از ضلع مانا کند دلیل
ایشان قیاس است یعنی علت تحریم مؤید است و آن در محارم ثابت است مثل شوهر و مادر و ایاور و بعضی اُم است فقط و ما لک و احد گفته منعقد میشد و اگر چه تشبیه
مؤید التحريم نباشد کلا لا جنبیه بلکه گفته حتی من البیمة و مخفی نیست که وارد نشده است نص مگر در ام و الحاق غیر او باو قیاسی ملاحظه معنی است و نه انقض است

اخراج کرد کفار آن احوال رقبه مومن در حیات حریته اخراج وی از موت رقیه مقرر شد زیرا که رقیه مقتضی سلب تصرف از مال و کسب نیست پس مشابه موت که مقتضی
تصرف از میت است پس اعتناقی اثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که مقتضی اثبات تصرف برای حی است نه سبب مالکیت شافعی عدم اجزای اعتناقی رقبه کافر
و گویند مقید است آیه طهارت بقیه آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون سائل از وی صلی الله علیه و آله وسلم استفتا در عتق رقبه که بر ذمه بود
کرد آنحضرت از جاریه پرسید این الله خدا کجا است گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود مگر من میگویم گفت تو رسول خدائی فرمود از ادکن این که مومن است آخر جبهه بخاری
گویند سوالی صلی الله علیه وسلم جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفار و سبب و ادال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی آزاد کنند زیرا که مقرر شد
که ترک استغصال باقیام احتمال نازل منرا عموم در مقابل است کما قد تکرر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شوند مخالفین که همراه اویند دلیل برین تعلیه
سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود و مطلق بر مقید مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیثیابی هر سه آمده نزد ابی داود و بلفظ فقال یا رسول الله
ان علی رقبه مومنه الحدیث عزالدین میگوید گفته این حدیث صحیح است و درین وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بجهت آنکه سائل رقبه مومن بر خود
گرفته بود و سوم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد و او گفته بخاری است معینه زیرا که هم رقبه تناول است و دیگران بعدم اجزای آن رفته قیاسا بر بایا و
جماع تقریبی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعه است همچو یک چشم کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مخیری وقتی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو
اقطع و اعی چه عتق یک منفعه است و آن ناقص شده و خفیه و عیب تفصیله است که تعدادش در از و قیام ادله بر این شوار است چهارم صیام و و ما و اول
بر وجوب تابع و دلالت آیه هم برین است آیه شطر کرده که قبل مس باشد و اگر میان این هر دو مس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیرد و این جماع است اگر و طی کرده
در روز بعد و همچنین در شب نزد خفیه و دیگران و اگر چه ناسی آیه بود و مذنب شافعی و ابویوسف آنست که غیر ضرر و جائز است زیرا که علت نهی افساد و صوم نیست و نیست
و طی لیل از کشتی روایت ندارد در تخریج احادیث رافعی اصح گفته و جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طی کرد بنسیان نزد شافعی و ابویوسف ضرر نیست زیرا که
افساد صوم نکرده و ابوحنیفه گفته از سر گیر و چنانکه حکم و طی عمدت بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد و صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه کفار تمام
مگر بوقوع و قبل سبب خمس آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از سر گیرد مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که
تفریق دران بغیر اختیار وی بوده است ابوحنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیر زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته
و اگر عذر بر جوست گفته اند بنا کند بعضی گویند نکند زیرا که رجائی و ال عذر او را کالمختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه تری
قول می صلی الله علیه وسلم فمستم بر قول سائل الملك الارقبی قاضی است بانچه بدان قاضی است از عدم انتقال بسوی صوم مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت
اگر چه محتاج باشد بسوی خدمت او بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تمیم صحیح است و اجاب آیه اوقت احتیاج بسوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم
قیاس نیست زیرا که شرعیت تمیم با عذر است و احتیاج بسوی آب کالعذر است اگر گویند شبق الی الجماع عذر است و با او عدول بسوی اطعام جائز و صاحب
در غیر مستطیعان صوم معد و یا نه گویم ظاهر حدیث سلم و قول او در اعتذار از تکفیر بصیام و هل اصبت الذی اصبت الامر بصیام و اقرار وی صلی الله علیه و آله وسلم
بر عذر او و قوله اطعم دلالت میکند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسوی اطعام ششم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین سکین گویا عوض هر روز
از دو ماه اطعام یک سکین مقرر کرده و علماء دران خلاف است که آیا شصت سکین یا نود و یک یا یک شصت و طعام به مالک و شافعی قائل اند با اولی و ثانیه و غیره
بن علی در قولی بیانی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد اطعام ستین سکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قبل
این طعام بسوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تغایر ساکین بالذات است و مروی است از احمد سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر سکین دیگر یا خود
همین یک سکین نهایت نکند و الا کند ششم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر سکین چنانکه گویند واجب ستین صاع از تمر یا ذره یا جو یا نصف صاع از گندم شافعی گفته

واجب یک است و در ربع صاع باشد و استیلاش مقبول است و در نخیث اطعم عرقا من تمر ستین مسکینا و عرق پیمانه ایست که پانزده یا شانزده صاع میگنجد و با آن
 و می صلی الله علیه و سلم و اعلی در رمضان البعرق پانزده صاع از تمر و با آنکه اکثر روایات در نخیث همین است و استیلا لال کرده اند اهل قول اول با آنکه وارد است در روایت
 عبد الرزاق برو بسوی صاحب صدقه بنی زریق و بگوید او را که بدو ترا و بخوران از طرف خود یک سق بشفت مسکین گویند و سق ستین صاع باشد و در روایتی نزد
 ابوداود و ترمذی است فاطم و سقامن تمر بن ستین مسکینا و آمده است تفسیر عرق بشفت صاع و در روایتی نزد ابوداود آمده ان العرق مکنل یسع ثمانین صاعا
 ابوداود گفته اند اصح الحدیثین چون در تفسیر عرق سه قول آمده در روایات در آن مضطرب گشته شافعی سیل بسوی ترجیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده صاع است
 و خطاب در معالم السنن گفته العرق السفیفه التي هی من الخوص فیتخذ منها المکاتل و گفت آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابوداود سق صاع و در
 روایت سلمه پانزده صاع و از اینجا معلوم شد که عرق در سعت و ضیق مختلف است شافعی بر روایت پانزده صاع رفته و مؤید قول اوست اینکه اصل برات ذمه از
 زائد است و این وجه ترجیح باشد و هم در حدیث دلیل است بر عدم سقوط جمیع انواع کفاره بجز در آن خلاف است شافعی و احمد در روایتی بعدم سقوط و می بجز
 بحديث خويله بنت مالك بن ثعلبة که نزد ابی داود است گفت ظهار کرد از من بی وجه من اوس بن الصامت تا آنکه گفت مرا رسول خدا آزاد کند گردنی گفتم نمی یا پدر مودود
 روزه دارد و پیاپی گفتم پیر سالخورده است طاقت روزه ندارد و فرمود شصت مسکین بجز آنکه گفتم نزدش هیچ نیست که بدان تصدق کند فرمود اینک من اعانت او کنم بعرقی
 از تمر حدیث پس اگر کفاره بجز ساقط میشود آنحضرت بیان میکرد و خود اعانت نمی نمود و احمد در روایتی و طائفه بسوی سقوط بجز رفته مثل سقوط دیگر واجبات نزد غیر
 از آنها و از عوض آنها و بعضی گفته اند ساقط میشود کفاره و طی در رمضان بجز غیر این کفاره از کفارات دیگر بجهت آنکه امر کرد آنحضرت مجامع در روز رمضان
 بخوردن می و عیال می کفاره را و حال آنکه مرد مصروف کفاره خودش نمی باشد و اهل قول اول گویند این کفاره او را حلال شد بجهت آنکه چون می عاجز شد و غیر از
 طرف او کفاره داد و اعانت نشد صرف آن بروی و این مذهب امام احمد است در کفاره و طی در رمضان او را در کفارات دیگر و قول است و هم آنکه خطابی گفته حدیث
 دال است بر آنکه ظهار مقید به طهار مطلق است و قتی که ظهار کرده باشد از زن خود تا مدت سیتر رسید او را پیش از انقضای مدت اختلاف کرده اند و صورتیکه حائض نشد
 و ابرار همین کرد مالک ابن ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کظرامی الی اللیل کفاره لازم شود اگر چه بدان اقرار ننماید و اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر اقرار نکرده است
 و شافعی را در طهار موقت و قول است یکی آنکه طهار نیست از حدیث باب توهم میشود که سبب نزول آن طهار همین قصه باشد زیرا که حکم آیه و حدیث متحد است حال آنکه سبب
 نزول او قصه اوس بن الصامت است که این کثیر فی الارشاد من حدیث خویله بنت سالبه قالت فی واعدت فی اوس انزل الله سورة المجادلة قالت کنت عند وکان
 شیخی کبیرا قد ساخطه و قد ضجر قاتل فدخل علی یوما فراجعت لبشی فغضب فقال انت علی کظرامی قالت ثم خرج فجلس فی نادى قوم ساعة ثم دخل علی فاذا هو یزید بن عین
 نفسی قالت فقلت کلا و الذی نفسی یلیه بیده لا تخلص الی و قد قلت ما قد قلت فحکم الله و رسول فیما الحدیث رواه الامام احمد و ابوداود و اسناد مشهور و از حدیث
 اخذ کرده اند که اگر بلفظ طهار قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکه ظهار می باشد و باین رفته اند احمد و شافعی و غیره شافعی گفته اگر ظهار کرد و اراده طلاق میکند ظهار باشد
 و اگر طلاق داد و اراده ظهار میکند طلاق باشد و احمد گفته چون گفت انت علی کظرامی و مراد طلاق داشت این طهار شد نه طلاق و ابن قیم این را تعلیل کرد با آنکه طهار در رجعت
 طلاق بود و اسلام مشنوخ شد حالا و بسوی امر مشنوخ بانه نیست و نیز اوس بن صامت نیت طلاق کرده بود بروی حکم طهار جاری ساختند نه حکم طلاق و نیز طهار در
 حکم خود صریح است پس کنایه گردانیدن آن در حکمیکه حق تعالی آنرا باطل کرده بانه نباشد و قضای خدا حق حکم او واجب است اخوجه احمد لا یجوز ان لا یستألف
 یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه الترمذی و صحیح ابن خزيمة و ابن الجارود و ابی داود و مسیح نخوعه اهل السنن و صحیح الترمذی
 من حدیث ابن عباس و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن حاتم و سنن ابی داود و سنن ابی حاتم و سنن ابی حاتم و سنن ابی حاتم و سنن ابی حاتم و سنن ابی حاتم و سنن ابی حاتم
 مرسل غیر مضرت و اخراج بخود ابوداود و احمد من حدیث خویله بنت مالک بن ثعلبة و اخراج بخود ابن ماجه من حدیث عائشة و اخراج الحاکم فی المستدرک و اعل

باب في اللعان

۱۰۰

چنانکه لازم نمی آید مردان نفقه و غیره و نیز اختلاف کرده اند و اگر ملاعن بعد لعان خود را در ونگو گوید و زوج او را بر وی حلال شود یا نه ابو حنیفه گفته اند که حلال شود بسم الله
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است و ابن جبر گفت و امیر میثود زن با و داد امیکه در حدت است و شافعی و احمد گفته اند حلال نیست ابا القول صلی الله علیه و سلم
 لاسبیل لک علیها و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که التعان کرد و خود را در ونگو نگفت و خطابی گفته در لعان اگر متذوف و بی هم تبعاً میشود اما حکم
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعل بن اسیر را گفت گواه گذران یا حد و ریشیت تو زده شود و چون تلاعن کردند تعرض لعل بحد نکرد و نه مروی است
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحار را عفو کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان نیز که متلاعن مضطر است در ذکر متذوف و بی برای ازاله ضرر
 از نفس خود و لیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین متذوف به در اینجا نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد بلعان بر و داد اما حد و دشود
 و ابو حنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه بش میرسد و مالک گفته حد مرد است لعان بن انتی در سبیل گفته نیست دلیل در حدیث لعل بر سقوط حد بقذف اگر
 حدی متذوف است اما مطالبه او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان ساقط شده است یا قاذف را حد نیز تا حکم ظاهر میشود اصل ثبوت حدست بر قاذف و ثبوت
 لعان برای دفع حد از زوج و زوج است در مصنفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از بنا نسبت کرد حال او خالی از سه حالت نیست اگر متذوف و اقرار کرد قاذف یا حد
 خلاص شد اگر چارگواه بر زنا آورد و اگر متذوف و اقرار نکرد و چارگواه هم قائم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد و نازمانه است اگر شخصی زن خود را بر زنا
 نسبت کرد یا محل ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر متذوف و اقرار کرد یا قاذف چارگواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست اگر لعان کرد و نیز
 از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که هشتاد و نازمانه است واجب شد نزد یک جمهور و امام ابو حنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود غیر از این نیست
 که موجب آن لعان است پس لعان نام گواهیها چندیست مقرون تقسیم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود انتی و عن ابن عباس رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتلاعنین بدستیکه گفت آنحضرت مرد و زن که میخواهند که ملاعت کنند حساب بحکم الله حنا
 شمار خداست بیان کرد این بقول خود احد حکا کاذب یکی از شمار ونگو است بوشبهه چون یکی کاذب باشد خدای تعالی متولی جزای او است باز مرد را گفت
 لا سبیل لک علیها نیست سبب پیوند و راه مترابرین حرام شد بر تو این همیشه را و در اینجا دلیل است بر استحقاق زن مهر را که در عوض احتمال فرج
 بوی رسیده و این صیغه مقتضی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی من چه حال از بدین می خود بر من حرام شد یا
 باری مهری که داده ام میرود آن چه حکم دل و قال فرمود نیست مال متران کننت صدقت علیها نفی بها استحکلت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته
 بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال رقت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن تصرف کردی در آن و آن کذبت علیها و اگر دیو غ بر بسته بروی
 و متمم گردانیدی او را بدان فذلک بعد پس آن یعنی جوع مال باز گردانیدن مهر بسوی تو و در ترست لک منها متر است از آن یعنی یکی خود احتمال فرج کرد
 دیگر متمم و متوجش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول باتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مالک جمهور و ابو حنیفه
 مهر است روایات از احمد مختلف است در قولی مالک زهری گفته لاشی لها و حامد و حاکم و ابو الزیاد گفته اند مستحق جمیع است متفق علیه این حدیث نیز نمید فراق
 بینهاست و در احادیث دیگر صریح آمده لا یجتمعان ابد و این گفته اند جمهور و مروی است از ابو حنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم مؤبد نیست زیرا که طلاق و بد مذلوله است
 بغیر عوض تنکیت نائبان نیست پس حی باشد اما مروی از ابو حنیفه حدت او وقتی است که متلاعن خود را کاذب گوید نه صادق این موافق جمهور است کاذره صاحب الدی
 و عن محمد و سعید بن مسیب بن سبیل لاوطار گفته و الادب الصحیح الصریح قاضیه بالتحریم المؤبد و کذلک اقوال الصحابه و هو الذی یقتضیه حکم اللعان لا یقتضی سواه فان لعنه الله
 و غضبه قد حلت باحد حال اماله انتی و کلام درین مسئله گذشته است و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر ما فرمود
 بر بینید آن زن که ملاعت کرده است باز و ج خود فان جاءت به ابیض سیطافه و جها پس اگر بیاد آن زن در اسفید رنگ فرو بسته موی یا ولد تمام خلق

پس آن مرد شوهر او را است سبط بفتح سین جمله و کسر بای موصوفه بعد غاستر سبل از شر یا کامل الخلق از رجال وان جاءت به التحل جدا فهو للذی رماها
 و اگر یار او آن در اسیر گون چشم چیده سویا کوتاه قد پس فی هر کسی راست که متهم کرده است شوهری آن زن یا آن مرد وجه بفتح جیم و سکون جمله در قاسوس گفته ابو جهم
 مختلف السبط او القصیر من الرجال و اما فی الاخری فجات علی النعت المکروه و در حدیث او را چند صفت ثابت شده در روایت شیخین و نسائی آمده که گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم یکن پس ای پادشاه مقتدوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع
 و باین فتنه از جمهور دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حل لعان نیست باینکه ریح باشد نه حل پس لعان در صورت هیچ معنی ندارد و در
 سبل گفته و این ایست در مقابل نفس گو یا مرد او ایشان آنست که نیست لعان بجز در حل از اجنبی نه در وجدان مرد با زن که صورت نفس است حدیث دلیل است
 بر انتقامی که بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتنه اندایل ظاهر و نزد بعض مالکیه و بعض اصحاب احمد لعان بر حل صحیح است بشرط ذکر کردن نوح نفی و ولد را نه زن
 و صحیح است نفی که در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین هر دو قول دلیل نیست در سبل گفته بلکه حق قول ظاهریه است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله
 علیه و سلم نفی که واقع نشده و در حدیث با ال عویم ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از سب و کس و اما لعان حامل پس ثابت است در این جایگاه
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان یکم و وزن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد و ولد را زن و در حدیث سهل است بود آن
 حامل و انکار کرد حل خود را و ذکر کرد که وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این ال بر اشتراط نفی و لد نیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حل
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حل و آورد آن زن را لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن صلا زیرا که لعان نمی باشد مگر میان زن و جبرئیل این در حالت حل بسبب لعان
 بائن شده و جواب داده اند که این ایست در مقابل نفس ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گذشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامله در حدیث از کلام
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استدلال بمشابهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوجه است اگر صفت
 زوج آورد زیرا که ولد فرزند است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده قضایا و اثباتا بقوله لولا الایمان لکان لی و لها شان متفق علیه
 و له الفاظ عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم و عن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر رجلا ان یضع یدیه عند
 الخامسة علی قیبه بدستیکه آنحضرت حکم کرد مردی را اینکه بنهد دست خود نزدیک شهادت پنجم در لعان بر دهن خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت پنجم
 واجب لازم گرداننده است مگر تفریق را میان شما یا موجب است مرعاب اگر دروغ میگوید در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سب الفقه حاکم در وضع
 بخون و نکاح کاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه منع کرد کما سلف این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مروی نشده که امر کرده باشد احدی را
 بنهادن دست بر دهن زن اگر چه کلام رافعی موهم است و اما کیفیت تحلیف پس حاکم و بیهقی از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را
 گفت احلف بالله الذی لا اله الا الله انی صادق فی این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حاکم گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابوداود و النسائی و رجاله
 ثقات و رجال سندش مردم ثقه اند و عن سهل بن سعد رضی الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بدینه از صحابه فی قصه
 المتلاعنین و داستان دلعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عویم عملانی وزن اوست که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را
 با زن خود یا بکشید این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود پس بکشند این قاتل را کسان بقول یا چگونه کند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عویم
 بتحقیق و حق فرستاده شد در قصه تو و وزن تو مراد آیت لعان است که در کتاب آمده ذکر یافته پس برو و بیار زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث است پس
 لعان کردند عویم و زن او در مسجد و من بامر مردم دیگر بود و مردی بدینه خبر خدا صلی الله علیه و سلم گویم نام زن عویم خوله بنت حاصم بن خدی العجمانی بود قال ابن منذر فی کتاب
 الصحابة و ابو نعیم و قسطنطین از قتال بن سلیمان حکایت کرده که نامش خوله بنت قیس است و این مرد وی گفته وی دختر برادر حاصم مذکور بود و مردی که عویم زن خود را با او داشت

و اگر مرد آن را بشنود که نفس خود را از وقایع اجانب منع نیست پس مرد قاذف او باشد منتی و مثل اوست در مسوومی شرح موطا چنانکه گفته که این می بردنا نیست
 البته بلکه بقاءت احتیاط و امر ملاست است بجهل که مرد آن باشد که قاذف نمیکند از لمس حرام اگر متوجع است از حقیقت زنا که مقتضی بسوئی حد و مقتضی بجهل موجب صحت
 شده است و بسیار زنان آنکه که قاذف از نظر حرام و لمس حرام نمیکند و از موجب حد و سبب بل بجهل و صحت می بردند و از همین جا که می تصریح بر آن کرد و آنکه در حدیث
 علیه السلام فرمود و غیر حالت ابتدای مفارقت بقاءت و اگر مسامحی چنانکه محرم را ابتدا بمسحاح و در حالت احرام نه با جزا و بقاء فطریست پس از
 تجویز آنحضرت مساکل این در حالت بقای جواز ابتدای مسحاح با قاهره لازم نمی آید انتهی و این تاویل اخیر ناظر در عمل عبارت است از بر فاحشه است و ملاحظه این تعلیم در
 اعلام المتوهمین گفته شده که مراد بلا لمس متمسک و است نه متمسک فاحشه و گروهی گفته منع ورود عقد بر زانیه است نه بقا بر آن زیرا که این غیر مؤثر است در دوام و ایضا
 گفته این از باب انحراف المقصدین است بدفع اعلی المقصدین زیرا که چون مامور بفرقت شد از بی صبری خود ترسید که مبادا با دوی حرام کند لهذا مانور شد بامساکل زیرا که
 موافقت بعد کساح اقل الفساد است از موافقت بسفاح و گروهی گفته این حدیث ثابت نیست و طایفه گفته نیست در حدیث لالت بر آنکه و بی زانیه است بلکه معنی آنست
 که هر که او را می باید یا بروی صحت می نهد و بخواند او را منع نمی نماید و ضرورت نیست که فاحشه کبری کرده باشد ولیکن چون باین کار مامون از اجابت اعلی بسوئی چنانچه
 امر بفرار فرمودند و مالمایر به الی مالمایر به و چون می از تبعیت نفس خود بی صبری خویش از آن خبر کرد و صحت مساکل و ارجح مساکل و یا منتی قال غیر بجا آنکه در حدیث
 یغریب کن آنکه و طلاق در دنیا گفتم بعد از دید الطلاق قال الخاف ان تتبعها بنفسی گفت آن مرد می ترسم که در پی او رود و جان من یعنی من او را دوست میدارم است
 حسن و جمال و موافقت که نفس و طبیعت من را در دو فراق او اندیشه جان فتن است قال فرمود آنحضرت فاستمتع بها پس بهره و بهره شد شوازی و بنگاه و از او را
 از وقوع در فاحشه و محافظت کن او را از زنا چون این حال داری و در محبت می بی اختیار می مبادا از مفارقت او و رفتن او و او را بوزار و در حاله گفتا
 و رجال سندش ثقه اند و نووی بروی الطلاق صحت کرده لیکن این بخواری از احمد آورده که وی گفت ثابت نمیشود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین باب چیزی نیست این حدیث را حل
 و این فعل این بخواری تسک کرده حدیث را در موضوعات شمرده است با آنکه با سند صحیح یاد نموده مندرسی گفته رجال سندش صحیح بهم فی این حدیث و در اقطعی گفته منفرد است بدان
 حسن بن اقدار علیه بن ابی حنفه و منفرد است بدان فعل من یمنی سیستانی از حسن بن اقدار و از حجه النساء من حدیث عبداللہ بن عبید بن عمر بن ابی عباس و یوب علیه فی سند
 تزویج الزانیة و قال هذا الحدیث یس ثابت و کون الرسل قیادولی باصواب و اخبره النساء من و حد آخر عن ابن عباس بلفظ قال گفت آنحضرت طلقها
 طلاق و آنرا قال اصبر عنها گفت آن مرد صبری تو آنکه در این حدیث از آنکه او قال مسکها فرمود نگاهدار او را و مضاف و تحقیق گفته نفس خدا را درین
 گفته اند معنی مسکها آنست که نگاهدار او را از زنا یا از عتد پر بر اقب و یا با احتفاظ بربال یا بکثرت جماع با وی و قاضی ابوالطیب معنی اول را ترجیح داده زیرا که سخنان و اب الیه
 چرا بموجب طلاق باشد و متبذیر اگر از مال خودش است و او را ان تصرف نیست اگر ازال روح است پس حفظ مال می جز روح است و هیچ امر ازین امور بموجب طلاق نیست و بعضی
 گفته اند ظاهر آنست که کسی نمیکند کسی که لذت گیر و لمس می اگر گنای از جماع میکرد و قاذف شمرده میشد چنانچه میگوید که اگر کسی اراده فاحشه از وی خواهد کرد و منع نخواهد شد
 نه آنکه فاحشه از وی بوقوع شده انتی گویم شوکانی در نیل الاوطار گفته محضی در متار ذکر نموده که اراده زنا چنانچه نیست بلکه مراد عدم نفوذ است از زنی و این بصر لفظ محتمل است
 بر احد الاحتمالات بغیر دلیل پس اولی انزال ترک اتصال می علی الله علیه و سلم از مرد و بی بقوله لا تروید لایس منزل عموم است و لا ریب ان العرب کتبی مثل هذه العبارة
 عن عدم التقه عن الزنا و ایضا حدیث عمرو بن الاحوص من عظم الادلة الدالة علی جواز مساکل الزانیة لقوله قیه الا ان یاتین فاحشه فان فعلن فاجبر و من لم یفعل
 حدیث لا تروید لایس غیر الزنا لایاتی بعبارة باعتبار محل انزال و قد علی صاحب الجهر عن اکثر ان من نیت لم یفسخ نکاحها انتی و این نیز بصر لفظ محتمل است بر یکی از احتمالات
 اما دلیل است به حدیث ابن الاحوص پس غنیم باشد بر تاویل که در نیل الاوطار ذکر کردیم زیرا که دلیل اول شعر شاعر است و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالب نان و این مقاوم
 نفس می بخواند شد و اسد علم و عن ابی هريرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المتلاعنين

وینی خدیجه آنحضرت را سیف مرمود میگردد که آنرا آنجا که آمد داخل علی قوم من لیس من هم هر زنی که در آرد بر قوی کسی را که نیست ی از آن قوم یعنی آنکه
 باز وی فرزندی آید که داخل می گردد فلینست من الله فی شیئی پس نیست آن زن در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیقه و تشدید است بر آن زن از تحجاب و این تشدید
 و این بدخلها الله جننه و البته درنی آرد آن زن از اخلاقی تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان سابقان نیکوکاران این عید ائمه از سنت مر او را و در اینجا دلالت بر تنگ
 اقتصاد النص بر آنکه نسب اولاد یهودی آباست نه یهودی اموات و محرر سطور را درین باب رساله مختصره است سیمی بقضا و الارباب که در آخر خطی ذکر الصحاح السبعه شده
 و این تاریخ سلطه مل با دلائل کتابت سنت و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین باب رساله ایست از شاه رفیع الدین بن شاه دلی الله محدث دهلوی مثل بر فوا و اند و ایضا
 رجل محمد ولده و هر دو یک سنکر شود و فرزند خود را که بزرگوارند او گوید که این فرزند از من نیست و زن اتهمت بزرگ کند و هو بنظر الیه و حال آنکه آن مرد می بیند یهودی
 آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زاییده است احسب الله عنه در پرده میشود خدای تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته سنکر
 و خصه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدای تعالی او را بر سرهای خلایق و در حضور ایشان فی الاولین و الاخرین دیدار و محشر و عرصات قیامت که تمام خلایق پیشین
 و پسینان در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این چه فاعلمد است مرد را چنانکه نخست انداز کردن را یعنی نباید که بکاری کند و مرد هم نباید که ستاری نماید آخرجه الله
 فاما کم والاری و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و صححه ابن حبان من حدیث سعید المقبری عن ابی هریره و صححه الدارقطنی فی المعمل مع اعتراف تفرغ و عبید
 بن یونس و غیره و لا یعرف الا بهذا الحدیث فی تصحیح طبرانی و البیاض عن ابن عمر عن البراء بن رفیع و ابی هریره بن زید الجوزی و ابو ضعیف و اخرج احمد بن حنبل
 و ابی یوسف و ابی داود و المسند عن ابی هریره عن سعید و قال تفرغ و کعب و رسل برین حدیث تفقه کرده و گفته و معنی الحدیث واضح و عن عمر رضي الله عنه
 قال من یقبول له طرفه عدن فلیس له ان ینفیه گفت عمر بن الخطاب کسیکه اقرار کرد و بفرزند خود یک چشم زد و پس نمی رسد او را اینکه نفی کند آن فرزند را گوید
 که این از من نیست بلکه زنتش او را زنا زاییده است و در وی دلیل است بر آنکه صحیح نیست نفی ولد بعد اقرار بآن و این مجمع علیه است اختلاف است در آنکه سکوت کند بعد علم
 و نفی نکند شافعی گفته نفی علی الفور است و حد فورا آنجا است که در عرف تراخیص شمرند مثلین نهادن بر دانه و پوشیدن جامه و مانند آن که این در تراخی معدوم است
 و بهیچ گفته و لهم فی مسئله تقادیر لیس علیه دلیل الا برای و فروع علی غیره و صیل اخرج الیه هقی بن بر و ایه مجاله عن الشبی عن شرح عن عمرو بن طریق قبیصه
 بن ذویب لفظوی این سنت که حکم کرده و مردی که آنجا کرد و پسر را از زن محال آنکه به شوکم زن بود پسر اعتراف کرد و بآن حال آنکه او در طبق بن بست تا آنکه چون ایله کار
 پس حکم کرد و مرد حق آن مرد بزد و نهشتا و تازیانه بنا بر افترا بران زن لاجل کرد مولود را بآن مرد و سندش حسن است و هو حسن موقوف است و این وایت حسن السند
 موقوف بر عمر و قول است رضی الله عنه و عن ابی هریره رضي الله عنه ان رجلا بدستیکه مردی بادی نشینی که داشت خشم بر قتل او بود و قال عبد الغنی
 فی المسلمات من طریق فطنه بنت بهرم قال یا رسول الله ان امرأتی ولدت غلاما اسقی گفت ای پیغمبر خدا بدستیکه زن من زاییده است کودکی سیاه را و من
 آنجا که زاییدم آنرا که آنرا بشه بهمت غم مشابهت و با من لفظ عبد الغنی از فطنه این است که حدیث کرد ایشانرا مملوکی که پیدا شد خشم را مولودی سیاه از زنی که از
 بنی لعل بود پس اگر کرد و این حدیث را و حدیثش این است که پس آنکه پذیرا لالان از بنی عجل و خبر دادند که بود این زن و اجده سودا و خطلی گفته این قول ازین مرد و تعریض بر جبهه
 گویند از او نفی ولد میکنند یعنی این سیاه است و من نفیدم پس از من چه قسم باشد و آنحضرت حکم کرد که او را فرارش است و خلاصه شیه لونی و لیل و جب حکم بران نکرد و اند
 و بر آن خطی بآن که با اختلاف الوان ابل با آنکه قحاح واحد است در اینجا اثبات قیاس بنیان انجا و حکم است شایعین من حیث الشبهه است و نیز در وی دلیل است بر آنکه حد
 بکتاب غیر واجب است بلکه واجب بقذف صریح است انشی و از اینجا معلوم شد که تعریض بقذف قذف نباشد و باین فتنه مذکور و مالکین بآن فتنه که واجب است اگر مرد
 ختم کند و شرط کرد و اقرار کردی بقصد قذف و جواب او را انداز حدیث باب آنکه در وی حجت نیست زیرا که مراد این شخص قذف نبود بلکه سائل استقی از حکم بود و نه بآن
 که او را قطع شده و چون برای او مثل نوزاد او عان کرد و حجت گفته تعریض اگر بر سبیل سوال است حدیث اگر بر سبیل مواجه است حد در وی واجب این المنی فتنه فرق

فانما اذا شافعي متقول است که گفته منقضي نمیشود مدت بوضع قطع لحم که در آن صورت بین یا خفی است. - - - - - حدیث و آیه اطلاق است در آنچه محل بودن آن مستحق شود و محو
حل بودن آن ثابت نشود وی مستبر نیست زیرا که جائز است که باره لحم باشد و لزوم مدت یقین است پس منقضي نشود بمشکوکی فیه در نیل الما و طار گفته حاصل ان الاتحاد
الصیوة الصریحة لا یکن لتخص منها بوجه من الوجوه علی فرض عدم التخص الامر باعتبار ان فی کتاب العزیز و ان الآتین من باب تعارض العمومین مع انه قد تقر فی الاصول
ان المجموع المستکثر لا عموم فیها فلا یکن آیه البقرة عامته لان قوله ویدرون از واجبات من کمال القبول فلا شکال و حدیث ابی بن کعب الزبیری بن العوام یدلان علی انها
تتضمن العدة المطلقة بالوضع للحمل من الزوج و هو مجموع علیه له خواها تحت عموم قوله واولات الاحمال الآیه و انما یؤید بوضع حیث لحی و الافلا عند الشافعی و قال ابو حنیفة
بل تجید بوضع ولو کان من غیر العموم الآیه **و عن** عایشة رضی الله عنها قالت امرت بریرة ان تعمد بثلاث حیض گفت عایشة امر کرده شد بریرة
که دلاله عایشة بود اینکه مدت کند بمسببه حیض از اینجا معلوم شد که مدت کنیز مجموع مدت حره است و حدیثی از عایشة آمده که فرمود ان حضرت طلاق کنیز و طلاق است مدت
او و حیض و ایه الترنیدی و ابو داود و لیکن این حدیث ضعیف است و علماء در آن حکم کرده اند و اول کتاب سنت که مشتمل تفصیل مدت انداختن نیستند بجز در سبل گفته
حدیث دلیل است بر آنکه اعتبار مدت بزن است نه بزواج و جاعل مدت ملوک نه مدت حره بقول الطهر که زوج بریره عبد بود انتهی رواه ابن ماجة و در انه ثقات
لکنه معلول و قد ورد ما یؤیده عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم طهر بریره فاخترت نفسها و امر بان تعد عدة الحرة رواه احمد و الدارقطنی و الطبرانی فی الاوسط
قال فی مجمع الزوائد و رجال الصحیح و مشہور ما خرجه حماد بن عیسی بن یزید **و عن** الشعبي هو ابو عمر و عامر بن شریل بن عبد الله الشعبي الامدانی الکوفی تابعی جلیل القدر
فقیه کبیر است ابن عیینة گفته کان ابن عباس فی زمانه و اشبهی رانہ شعبی حدیثی بنیازی سیکرد که ابن عمر بروی گذشت گفت شدت القوم و هو اعلم بهامنی و زهری گفته عالم چهار کس اند ازین
در مدینه و شعبی در کوفه و حسن بصری در بصره و کحول و در شام و ولادت شعبی در خلافت عمر بوده کافی الکاشف للذنبی گفته اند سال ششم از خلافت عثمان مات سنة اربع و مائة و له
اشنان یستوی عن فاطمة بنت قیس عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المطلقة ثلاثا و ابنت میکند شعبی از فاطمة از آنحضرت در باره زن مطلقه بمسببه طلاق
لیس لها سکنی و لا نفقة که نیست او را سکنی و نه نفقه حدیث دلیل است بر نبودن نفقه و سکنی برای مطلقه مبتوت و باین گفته اند ابن عباس و حسن عطاء و شعبی باین ابی اسحاق اوزار
و احمد در روایتی و سختی و اصحاب او و کافه اهل حدیث دلیل همین حدیث مذکور عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز و حنفیه ثوری و غیر هم و جوب نفقه و سکنی است دلیل قولی است
فانفقوا علیک من حیث یتکون و نفقه و این در حامل است باجماع و در جعبه بوجوب نفقه او و بر ثانی بقوله تعالی انکم کنتم من قبلکم من حیث یتکون و نفقه و این حدیث باب طعن است بر آن
پس احتیاج بان ضعیف باشد و حاصل آن چهار طعن است اول آنکه راوی حدیث زن است و دو شاهد عدل ندارد و جوابش آنست که زن بودن او بی قایح نیست زیرا که
سند بسیار بر روایت زنان ثابت شده چنانکه عارف سنن جاسانید صحابه سید اند و اما قول عمر رضی الله عنه که ترک میکنیم کتاب خدا و سنت رسول او و بقول زنی که نمیدانم کجاست
یا فراموش کرد پس این تردست از وی در حفظ راوی و الا چند اخبار است که وی آنها را از عایشة و حفصة قبول کرده و تردود و حفظ او را عذر و عمل بحدیث است پس شک
حجت بر غیر نبود و دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن است و هو قوله تعالی لا تخرجون من قبلکم من حیث یتکون و جوابش آنست که جمیع ممکن است بحمل حدیث بر تخصیص بعض افراد عام
سوم آنکه خروج وی از خانه نه از برای آن بود که او را حق دور سکنی نیست بلکه بجهت آن بود که اهل بیج خود را بر زبان خود اندازد و جوابش آنست که این کلام اجنبی است
از حدیثی که آنرا روایت کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت حق ثابت او را محض بجهت بذات اسان او ساقط نمیکرد بلکه وعظ و پند میکرد و از اذیت اهل بیج او را
باز میداشت چهارم آنکه روایت عمر معارض این روایت است که وی شنید آنحضرت میگفت لهما السکنی و النفقة و جوابش آنست که این حدیث از روایت ابی هریم نخعی از عمر است
و ابی هریم از عمر ساعت ندارد زیرا که ولادتش بعد سالها از موت عمر نموده و اما قول عمر سنه ثینا و در علوم الحدیث مقرر شده که قول صحابی من السنه که از حکم مرفوع است پس
جوابش آنست که احمد بن حنبل انکار این روایت در قول عمر کرده و گویند خورده و گفته کجاست در کتاب خدا ایجاب نفقه و سکنی برای مطلقه نموده و گفته اند الاصح عن عمار ان الک
الدارقطنی و قال السنه سید فاطمة قطعا و مخفی نیست ضعف این مطاعن و در حدیث ابن القیم در حدیثی در نصرت حامل برین حدیث اطالت کلام کرده و در سبل گفته و الحق

ما افاده الحديث انتهى رواه مسلم ودر همین است از حدیث فاطمه مذکور که گفت شوهر من طلاق داد مرا سه طلاق پس مقرر گردانید آنحضرت برای من نفقه و یک تنه و یک کتفه
این حدیث صحیح شده است بی نزاع و اتمام مال گفته سکنی است بقوله سکنوا بر نفقه لقوله لا نفقة لک واه مسلم و نزد ابو حنیفه معتد ثلاث را سکنی و نفقه هر دو است بقول
عمر در نیک گفته و ارجح هذه الاقوال الاول لما فی الباب من النص الصحیح المصرح الی قوله قال العلامة ابن القیم و نحن نشهد بالسد شهادة نسال عنها اذا القینا ما من هذا کذب
علی عمر و کذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ینفی ان لا یجمل الانسان فطر الا انتصار للذاهب بالتخصیص معارضة السانن الذی یؤید الصحیحة الصریحة بالکذب البحت
فلو کیون هذا عند عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم لم یست فاطمة و ذروها و لم یبنوا بحدود لا وحت فاطمة الی المناظرة انتهى انتهى **وعن** ام عطیة از کبار صحابیات
غزو میگردید همراه آنحضرت و مجروحان امدادات می نمود و بیمار داران ایماز داری میکرد و قدم آورد و بصره و حاصل شد نزد ایشان حدیث می نداشتن شعیب بن یضم فون
و فتح سید بن سکون تحتیه و موصد است دخی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحد یضم تا و کسر حاء و جاز است ضم و ال به اکمل ان غیره است
و جزم بر نهی است و یفتح طاء و کسر حاء نیز آمده امرأه علی میت فوق تلک فرمود آنحضرت سوگ ندارد زنی بر مرده بالای سه شب و زیاده بران پیر باشد یا برادر
یا خواهر یا غیره و نهی برای تحریم است مگر ابو داود و مر اسیل از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورد که رخصت داد آنحضرت زن ابی سبک گواری بر پدرش تا هفت روز
و بر غیره و تاسه و زبیس اگر این روایت صحیح شود مخصوص پدر باشد از عموم نهی در حدیث ام عطیة لیکن این مرسل است قوت بر تخصیص ندارد الا علی زوج مگر بر شوهر اربعة
اشهر و عشر چهار ماه و ده روز و حکمت در سوگواری زن بر شوهر بطریق اسف و وفات و است بخلاف مطلقه که متوجهش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص در چهار ماه
و ده روز جز شارع کسی نمیداند چنانکه حکم احوط است اگر چه بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبیل گفته حکمت حد تقدیر باینست که تکامل خلقت در نفخ روح
در وی بعد گذشتن یکصد و بیست و نوزده شود و این زیاده بر چهار ماه است بنقصان بلکه پس جبر کسر بقدر گذرد بر طریق احتیاط و ذکر در ذللفظ عشر را مؤنث باعتبار لیاالی
و مراد لیاالی با ایام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب یازدهم در آید انتهى و تقدیر بلفظ امرأه اخراج صغیر و مفهوم اوست نزد حنفیه پس بروی احوط و زوج واجب نباشد
و از احوط و غیره و اکثر از سه روز نهی کرده نشود لیکن جمهور گویند صغیر و اخل است در عموم و ذکر مرأه خارج مخیر غالب است و تکلیف بروی اوست در منع او از طیب و غیره
و هم واجب است حدت بر صغیر و مثل کبیر و حلال نیست خطبه او و در لفظ میت دلیل است بر آنکه نیست احوط بر مطلقه پس اگر چه بیست اجماع است اگر باینست نهی جمهور
و شافعی و مالک احمد در روایتی آنست که نیست احوط بروی بظاهر قولی علی میت اگر چه مفهوم است و باید اوست اینکه شریعت احوط برای قطع داعیه جماع است این
حق عمیته بنا بر تقدیر رجوع بسوی زوج است در مطلقه بانچه خود بسوی زوج صحیح است بعد اگر مشکله نیست مذنب علی و زید بن علی و ابو حنیفه و اصحاب ابو حنیفه و ابو حنیفه
بر مطلقه بانچه است قیاسا علی المتوفی عنها زیرا که این هر دو در حدت مشترک در سبب مختلف اند و حدت مخیرم نکاح است پس محرم و داعی او نیز باشد اما در سبب گفته القول
الاول اظهر دلیل آنست و نیست در حدیث دلالت بر وجوب احوط بلکه بر حل و برای زوج میت مذنب اکثر علی احوط است بعد حدیث ام سلمه نزد ابو داود که وی گفت در آمد
بر من رسول خدا صلی الله علیه وسلم و میگردد ابو سلمه و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر و حدیث کوفیاتی و رواه النسائی این کثیر گفته در سندش غریب است و لیکن شافعی آنرا
از مالک بلا فاعن ام سلمه آورده و این قوی حدیث است دلالت دارد بر آنکه او را اصلی هست و هم روایت کرده اند از ام سلمه احوط و ابو داود و نسائی که گفت آنحضرت
المتوفی عنها زوجها لا تلبس من الثیاب لا الممشقة ولا الحلی ولا تختضب لایستحل ما یختل ما یختل من الثیاب کثیر گفته سندش جدید است لیکن واه البیهقی مرفوعا علیها و رفته اند
حسن شعبی آنکه مطلقه نشود متوفی عنها سر که کشند و شان کنند و خوشبو مالند و نعل مکان کنند و هر چه خواهند عمل آرند و استدلال ایشان بحديث اما بنت عمیس است گفت
در آمد بر من رسول خدا و رسوم از قبل حضرت بن ابی طالب فرمود سوگ مناسی بعد این روز و از خبر احوط و لفظه صحیح این حدیث را انظر است همه دلالت دارد بر احوط
مرور بعد احوط بعد سه روز و این ناسخ احادیث ام سلمه در احوط باشد زیرا که آن بعد اوست چنانچه ام کرده شد با حواد بعد موت زوج خود و موت او متقدم است قبل
ولا تلبس صوباً یا مصبوحاً و نه پوشد جامه رنگین الا قوب عصب مگر جامه عصب البفتح عین سکون صا و مملتین جامه که رنگ کرده شود در شنبه او پیش آنکه

یافته شود و این ملا داخل زینت نمیدارند و روایت فتوی در جواز پوشیدنش هم مردان را نیز آمده است مثل سوسی و جیبت درین دیار و در اینجا دلیل است بر نری از هر صبوغ بزرگ باشد
 که ثوب عصب ابن عبد البر گفته است که کرده اند علمای آنکه جائز نیست ساد و یعنی رنگ موگون را را پوشیدن بصفرو مصبغ مگر رنگین بزرگ سیاه که در آن مالک و شافعی و حنبلت اند
 زیرا که لبس اسود نه برای زینت باشد بلکه از لباس حزن است و در حریر اختلاف کرده اند شافعی در اصح بسبوی منع مطلقا رفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زن از تزین مجز
 میباح است و حلاوه ممنوع است از تزین این جزم گفته صرف از ثیاب مصبغ پرهیزد و اگر بر حیرت خواهد از حریر ابیض یا اصفر از لونی که مصبوغ نباشد بپوشد و میباح است پوشیدن
 مصبوغ بزرگ علی بن کریم و جبر و یقوت در سبیل گفته این جمود است از وی بر لفظ نص آمد درین حدیث اما حدیث ام سلمه که در آن نهی کرده اند از لبس ثیاب مصبغ
 و مشقه و علی بن سبیل گفته که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است و رد کرده اند بروی آنکه ابن طهمان از حفاظا ثبات ثقات است حدیث او را جماعه از ائمه
 تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک احمد و ابی حاتم و ابن حزم و ادوات تحریم بر نص ثابت نزد خودش کرده و غیر او از ائمه ادوات بر تعلیل برینست کرده اند و از اینجا باقی ماند کلام ایشان در آنکه
 ثوب عصب اگر در وی زینت باشد منع کرده شود از آن تفصیل میکنند حدیث را بمعنی مناسب منع و تفسیر عصب نهایی چنین کرده که آنرا بر رویه یعنی عصب غرما ای بجم و میشد
 ثم یصبغ و یشتر فی بقیه و شال بقا با عصب نه ابیض لم یأخذ الصبغ در سبیل گفته و للعلماء فی تفسیر اقوال آخر و زینل گفته سبیل که بگوید العصب نبات لا ینبت الا بالیمز و غیر
 و مغرب منه قول الدؤدی ان المراد منه الخضرة و هی الحبرة و لا تکحل و سر نه کشد دلیل است بر منع اکتقال این قول جمهور است این جزم گفته سر نه کشد در شستن در روز
 اگر چه پیش برویها میناشود و دلیل می همین حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسید خبر چشم او و آمدند نزد آنحضرت و اذن خواستند در
 سر کشیدن پس اذن داد بلکه گفت لا دو بار یا سه بار و جمهور و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب و بجز از اکتقال باشد برای مداوی رفته دلیل حدیث ام سلمه که نزد او بود است
 وی گفت در کل جلا وقتیکه پدید آید از زنی که شوهر او مرده و چشم او بپا گرفته سر نه کشش مگر از امری که لابد است از آن سخت شود بر تو پس سر نه کش در شب مسح کن آنرا در روز
 بعده گفت در آمد بر من رسول خدا صلی الله علیه و آله و ذکر کرد حدیث صبر را چنانکه بیاید این عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است که در آن نهی است
 از کحل با وجود خوف چشم مگر آنکه ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حال نهی که حاجتش بسبوی کحل خفیف غیر ضروری است اباحت در شب با
 دفع ضرر است و در سبیل گفته مخفی نیست که فتوی ام سلمه قیاس است از وی بر نهی الله عنهما کحل ابر صبر و قیاس بانص ثابت و نهی تکرر محمول بر نیست نزد قائل و جواب اصداد
 و لا یغسل طیباً و مساس نکند و نه مالده و نه ساید و دست نرساند خوشبو را هر خوشبویی که باشد نیست خلاف در آن بعضی استننا کرده اند نیلوفر و بنفشه و عرار را نیز با
 آنکه طیب نیست بعده گفته در بنفشه نظر است حدیث دلیل است بر تحریم طیب بر معده الا اذا طهرت مگر و میکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس نکند
 از قسط البصر قاف و سکون بین محله خوبی است خوشبو که در پهن می باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طائانی آمده در نهی گفته
 ضرب من الطیب قیل المودا و اظفار یا مساس نکند آنکه از اظفار جمع طفران نیز نوعی از طیب است که بخور کرده میشود آن مشابیه باشد ناخن آدمی را و استعمال میکنند
 آنرا زمان متفق علیه و هذا لفظ مسلم روایت بخاری و او است و روایت نسائی باؤ و منذری گفته و او بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه در روایت
 با صفت قسط بسبوی اظفار و قاضی عیاض تحفیه این روایت کرده و نووی گفته این هر دو نوع معروف اند از بخور و نیستند از طیب و صحت دادند مستند از حیض ادیان بر
 از آنرا که کریمه تا اثر دم دور کند نه آنکه تطیب نماید و لای داخلة و النساء من الزیادة و مراد او و نسائی راست از زیادت و لا تختضب و رنگین نکند موها
 و دستها و یحیی و النساء من الزیادة و مراد او و نسائی راست از زیادت و لا تختضب و رنگین نکند موها
 رضي الله عنها قالت جلست علی عینی صبرا گفت ام سلمه که گردانیدم بر روی چشم خود صبر را بفتح صاد و کسر و صده و سکون آن وای تلخ مشهور و بعضی کسر و صده
 نقل کرده اند و مراد بعضی صبر بطل کردن چشم را روی است آن بعد از آن فتی ابو سلمه پس از آنکه وفات یافت ابو سلمه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
 یشب الوجه پس گفته آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبری افزون روی را و زینت میدهد بزرگ است بفتح ثبوت و شوب بفتح ثبوت

رضي الله عنهما ان زوجا خرج في طلب عبد له يستيكه شوهر وی بیرون آمد و جستن چند بنده که مراد را اگر بخشد بودند فقتلوه پس گشتند آن بندگان را مردی
 قطع الطريق او را و او را عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ارجع الی اهلی پس پرسیدم رسول خدا را
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خذه بودند و ابو سعید خدری منسوب بآن قبیلہ است فان زوجی لم یترک لی مسکنا یملکه پس بدستیکه شوهر من بگذاشت
 برای من جایی سکونی که مالک باشد وی آنرا و الا نفقة و نیست نفقه را همچنین بر من نزل بی نفقه مرا گذاشته رفت و گشته شد فقال نعم فرمود آری فلما كنت فی الحضر
 پس چون بودم من در محن خانه نادانی فقال آواز داد مرا و گفت امکشی فی بیتک و رنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه
 مدت شوهر تو نیست حتی یبلغ الکتاب لجلالة الله آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را
 کتاب گفت بمنی مکتوبی بر آن فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیها اربعة اشهر و عشر گفت فریضه پس حدیثیم
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت فقضی به بعد ذلك عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و در اینجا دلیل است بر عدت کردن
 متوفی عنها و خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران از اینجا بخانه دیگر و باین فقه است جماعتی از صحابه و تابعین من بعد هم در روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان
 و ابن عمر و هم سعید بن مسروق از اکثر صحاب این سعید و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فقه اند مالک و ابو حنیفه و شافعی و صاحبان
 و از ائمه و سنی و ابو سعید این حدیث را گرفته قائل است بحديث فریضه جماعتی از فقهای اعمار در حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان حکم کرد بدان عمر
 بمحض ما جریم انصار و مروی است جواز خروج متوفی عنها بعد از جماعتی در روز مثل عمر و زید بن ثابت این سعید و علی و ابن عباس و عایشه در نیل و لاوطار گفته نیادند
 مخالف حدیث فریضه آنچه متضمن عارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه انتہی در سبیل زیاده کرده و واجب است و اسکنی در اربع
 لقول تعالی غیر اخراج و اگر چه در آیه استمرار نفقه و کسوت یک محل منسوخ شده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استلال بآیه را تفسیر کرده و در وی تطویل است
 و فقه است طائفة از سلف و خلف با کفایت سکنی برای متوفی عنها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبیل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است
 بسنت و آن حدیث فریضه است و بجناب آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و از اینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود خواه اینخانه که در وی است
 از آن شوهر وی باشد یا نبوده گفته قد اطل فی الهمدی الکلام علی ما تفرع عن اثبات اسکنی و هل تجب علی الورثة من اس المکتره او لا و هل تخرج من منزلهما للضرورة او لا و ذکر
 حکایا کثیره من العلماء فی ذلک لیس لتطویل بنقله کثیر فائدة اولیس علی شی من تلك الفروع دلیل ناهض انتہی و در نیل و لاوطار گفته احمد و نسائی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رحمت باشد و چون رحمت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن سنت و لالت مزین
 و واجب است بر متوفی عنها از روز او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لالت از در زیر آن واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و مؤید
 این باب نفقه برای حامل لا غیر کافی و اطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در سوره بقره و بانه خارج است از عموم اینها بحديث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد بنا بر
 او که حمل در حدیث وی و نیز خارج است مطلقه قبل دخول بیه از باب این متوفی عنها از یکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قوله تعالی لا تخرج من منزلهما قولی است و من
 حیث سکنتم و حق حیات است بظاهر سیاق و از اینجا معلوم شد که نیست در قرآن لالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عنها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از آن
 آن و اما حدیث فریضه پس استلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطل صاحب الهمدی الکلام
 فی هذه المسئلة و حرر فیها المذهب تحریر انقیاس فی علم الوقوف علی تفاسیلهما فلیعرجها انتہی اخروجه مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الاربعة یعنی ابو داود
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صحیح الترمذی الذهلی بضم الذال المعجمة کذا فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیر هم اخروجه کلام من حدیث
 سعد بن اخی بن کعب عن عمة زینب بنت کعب بن عجرة عن فریقة و اعلم ابن حزم و عبد الحق بجهالة حال زینب المذکورة و اوجب بان زینب نفقه الترمذی و ذکرنا فی حق

جلد ثانی

او فی قبل عدت من شافعی گوید من شک کردم پس آنحضرت خبر داد که عدت طهر است نه حیض و خوانند طهر و حیض را قبل طهر و آن طلاق اذن اوست در حالیکه ظاهر باشد در وقت مستقبل عدت باشد و اگر طلاق داده شود در حیض مستقبل عدت نبود و گوید حیض و آنرا لسان پس قراسم است معنی او حبس عرب گوید و یقینی الماء فی حوضه فی سقائه و یقر الطعام فی شدقه یعنی بحبس الطعام فیه و تقول اذا حبس لشیء اقرأه ای خباه و اعشی گفته اند صلحها فی کل یوم انت جاشم غزوة بد تشد لا قصا با عزیزم عا کما بد موثره عز او فی الحی رفعة بد لما ضاع فیها من قروا نسا کما بد و قرد درین بیت یعنی طهر است زیرا که معنی آنست که وی در غزوات خود اطهار ایشان اضلاع ساخته و غزورا برایشان اختیار کرده و گزیده ای اثر الغزو علی القعود فصاحت قروا نساء بلا جماع و این ال است بر آنکه اقراء اطهار است و بد بهب جماعتی از سلف مثل خلفای اربعه و ابن سعود و ابی موسی حسن بصری و اوزاعی و ثوری و حسن بن صالح و ابی حنیفه و اصحاب او و طائفه کثیر از صحابه و تابعین آنست که مراد در آیه حیض است و قرد یعنی حیض است نه طهر و این قائل اند اید حدیث و باین جمع کرد امام احمد و گفت کنت اقول انها الاطهار و انا الیوم از بهب الی انها حیض است لال ایشان آنست که شغل در لسان شرع قرد و گوید حیض کقولہ تعالی ولا یحل لهن ان ینکحن ما خلق الله فی احوالهن و این حیض حل است زیرا که مخلوق در رحم کلی ازین و چنین باشد نزد عده سلفین و باین سیر کرده اند آیه را سلف و خلف اصدی گفته که این معنی طهر است و نیز حق تعالی فرموده و اللہ فی شمس من حیض من نسا کما ان از یکم فعدت من ثلثه اشهر و الکلام ثم حیض پس هر ماه را در بر حیض گردانید و تعلیق حکم باین حیض کرده نه بعد طهر و حیض آنحضرت فرموده دعی الصلوة ایام اقرانک و هیچ کی گفته که مراد باین طهر است و بقوله صلی الله علیه و سلم فی ما اخر صبا احمد و ابوداود فی سبایا و طاس لما تو طاحل حتی تضع ولا غیر ذات حل حتی تحیف حیضه و کذا قوله صلی الله علیه و سلم که کنت ثلث حیض و قوله مجلس ایام اقرانها و قوله عدتها حیضتان و جواب اده اند قائلین اطهار از آیه بانکه فادایه تحریم کتمان مافی الارحام است و آن حیض است یا بل یا هر دو و شک نیست که حیض داخل است در آن لیکن تحریم کتمان لالت نمی کند بر آنکه قرد و کورد در آیه حیض است زیرا که چون قراء اطهار باشد منتقض شود بطعن و حیضه را بعد یا نشا پس لازم می آید از کتمان حیض عدم معرفت انقضای طهری که عدت بدان تمام نمیشود پس لالت آیه بر آنکه اقراء اطهار است طهر است و جواب از حدیث اول آنکه صحیح لفظ در آن روایت شافعی است اخبرنا مالک عن نافع عن سليمان بن سيار عن سمارة بن النبی صلی الله علیه و سلم قال التفتخ عده و اللیالی و الایام التي كانت تحیف من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها ثم لتوع الصلوة ثم لتعسل لتوصل و این روایت نافع است و نافع اخذت از سلیمان بن یسویب اوی آن لفظ و این حاصل روایت شافعی است مرصیث اول او جواب از ثانی آنست که پیشک اعتبار بیک حیض وارد شده و آن حیض است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و قول جهو است و فرق میان سبیل او و عدت آنست که وجوب بلای قضای حق زوج است پس مختص بزبان حق می باشد که طهر است متکرر میشود و از آن هر اوت بواسطه حیض معلوم میشود بخلاف اعتبار و این جواب در سبیل کرده و از بقیه احادیث مذکوره و جواب از انها تعرض نموده و جمعی را مذہب این است که لفظ قرد و مشترک است میان معنی طهر و حیض بخش گفته اند اقراء لمرأة اذا حیضت ذات حیض ابو عبید گفته قرد یعنی طهر است و معنی ضم و جمع و جزم باین بطلان در قاسوس است القرد بضم الحیض و الطهر انتهى و این گفته قرد مشترک است میان حیض طهر و حیض انکار اطلاقی بر طهر کرده و بعضی گفته اند قرد بفتح قاف و ضم آن حقیقت و حیض مجاز و طهر است از بعض اصحاب شافعی عکس این مروی است اکثر اند که مشترک است و بخش صغیر گفته اسم است برای انقضای حیض و سبیل گفته تنازعین درین سبیل از طرفین است لال کثیر کرده اند بر مذہبهای خود و غایت افاده اول طلاق قرد است حیض و بر طهر و در آیه محتمل است کما عرفت پس اگر مشترک باشد چنانکه جماعتی گفته لابد است از قردینه معین برای یکی از دو معنی می اگر در یکی حقیقت بود دیگر مجاز باشد پس اصل حقیقت است ولیکن ایشان مختلف اند که حقیقت و حیض مجاز و طهر یا بالعکس است اکثر قائل باول اند و قائل ثانی اقبال اولین آیه حل بر حیض کنند زیرا که در آن حقیقت است اولین بر طهر و نامض نیست دلیل تعیین احد القولین زیرا که غایت آنچه در لغت موجود است استعمال است در هر دو معنی و مجاز را علامات است از تبادر و صحت نفعی غیر ذلک آن در مجاز ظهور ندارد و قد اطلال ابن القیم الاستدلال علی انه حیض و استوفی للمقال لم یقیرنا و لیل الی تعیین باقاله انتی گویم ابن القیم در ردی نبوی گفته ان لفظ القرد لم یستعمل فی کلام الشارک الا للحیض و ان معنی موضع واحد استعماله للطهر فحل فی الآیه علی المعهود المعروف من خطاب الشارع اولى بل تعیین فانه قد قال المستحاضة دعی الصلوة ایام اقرانک

حیطان و هو ضعيف لانه من حديث نظام بن اسلم قال فبدأ أبو حاتم منكر الحديث وقال ابن معين لا يرفو صحبه الحكم وخالفوا ابو داود وكفته ابن حبان
 مجهول است و ترمذی گفته غریب است منی تناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن یحیی و شافعی نمی شود او را جز این یک حدیث است و اتفاقا علی ضعفه و اتفاق کرده اند
 صنعت این حدیث کما سلف لما عرفه فلا یتیم بالاستدلال ولا یتعزز بالحجة وعن روایع بعضهم را وفتح و او و سکون تجمانی و کسوف ابن ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی
 انصاری است محدود در صریحان معاوی و او را در سنه ست و اربعین امیر طرابلس گردانید و غزا کرد و فرقیته اند سنه سبع و اربعین و فاتش در رقعه بود و کبیر او تخفیف قاف و بعضی
 گویند در شام در سنه ست و خمستین رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت آنحضرت روز خنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح کابل
 لامر یوم صلی الله علیه وسلم الاخران یسقی ملءه نزع خیده حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدید آب خود را گشت غیر خود را کنایت است
 از وی کردن باز آن یکم از پیش وی دلیل است بر تحریم طلی حامل از غیر و طلی کوچک کنیک خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بند آمده است طایه شش در صورت تحقق حمل است
 و اگر تحقق نباشد پس جائز نیست طلی امت که پس باشد اما لکن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب
 بروی عدت است یا استبرأ یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند و اکثر بعد م وجوب دلیل غیر ظاهر است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم
 الولد لا یفرش و در آن دلیل نیست مگر بر عدم حقوق لدا الزنا برانی و قائل وجوب عدت استدلال است بمجموع ادله و ظاهر است که زانیه در آن اخل نیست زیرا که وی در زوجات است
 آری در دلیل اعتبار اخل است هو قوله صلی الله علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه مصنف در تحفیف گفته حایله استدلال کرده اند بحديث روایع
 بر قساد نکاح حامل از زنا و حنفیه بدان احتجاج بر امتناع و طلی او کرده اند و جواب داده اند اصحاب از آن بآنکه و روایع حدیث در سببی است بمطلق نسا و تعقب کرده شد بآنکه عبرت
 عموم افطار است بمؤید عموم است حدیث سعید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دو گفت بزرگ گرفته زن و شنید او را در پرده او پس اخل شد مرد بروی ناگاه وی
 آتسرتن است پس فرمود حدیث را و گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ايضا
 ابن ابی شیبة و الدارمی و الطبرانی و البیهقی و الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی یوم النحر عن بیع النکاح حتی
 تقسم و قال لا تسق ما رک نزع غیرک اصل فی النساء و عن عمر بن الخطاب مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن بود
 که معلوم نیست نشان مکان او ترص اربعة سنین انتظار کند زن بیک کوره موقوفه را تا چهار سال زیرا که این بیعت غایت آنست که حمل است و درین بیعت کاتبست در بلاد مالک
 سیر او رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موطا گفته او را ضعیف است بقول مالک که اگر زن بمسعال مانده رفع بجا کم کند اجل برای او از سر گیرند اگر ضعیف یا آیسست
 یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استینا و اربع سنین من بعد یاس است از روز رفع و اگر رجوع کند کذا شفع بعد
 یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع نمیکرد و گفته اند نیست علت آنرا اگر اتباع و این حسن است انتی ثم تعدد اربعة
 اشهر و عشر ایتربعدت نشیند چهار ماه و ده روز برابر است که بنا کرده باشد زوج با وی یا نه پس حلال میشود و ازواج را زرقانی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی الجمع
 علیه السلام لم یحل لهم مخالف فی عصوم و علیه حاجة من التابعین اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه عن یحیی و درین
 باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبة و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبة ايضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفت علی
 در زن موقوفه که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید او را تعیین موت او بیعتی گفته این مشهور است از علی مطلقا و مروی است بوجوه دیگر ضعف از وی
 خلاف این و آن منتطع است و ابن حبان گفته رسیده است ما را که ابن خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه عود کرد موقوفه ممکن کرد او را از زن می رواه عبد الله
 و درین قطع است با وجود ثقت در جالش و روایت کرد عبد الرزاق در قصة موقوفه که او را حین بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از تزویج زن و مخیر گردانید او را عمر و
 زن نکاحین او که بوی داده بود رواه ابن شیبة ايضا و روی البیهقی نحوه موطا عن قصة جلیل من الانصار اخذها بحین در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

شوهر زن غائب شود و خبر و منتقطع گردد قاضی برای او حکم بر سر چار سال کند و زن بعدت و فوات نشیند و زوج اول اگر آید و راهی برای این زن بود فی الاصح بیست شافعی رجوع کرد
 بهی و قول اکثر اهل علم که در نکاح باز و دیگری رسد تا آنکه تعیین آید محلی گفته رجوع ببار مخالفت قیاس محلی کرد زیرا که قسمت میراث و حقوق ام و ولد او حکم بوفاتش قطعاً نتوان کرد
 و بیست و شافعی میان این هر دو میان فرقت نکاح گوئیم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن مفقود است میان و امر یا میت است بر زن او عدت فوات واجب یا زنده است
 و امسال زن خود معروف کرده پس تفریق مستعین باشد لقوله تعالی فانسیکو من معروف و چون می در ادای واجب تقصیر کند قاضی از وی نایب گرد و چنانکه در بیع مال
 در ادای نین نایب او میشود و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم با بعد عدت که در شرع برای مطلقه آمده احتیاطاً و آن تر بیس چار سال است زیرا که این اکثر مدت حمل است
 و شافعی حکم کردیم بعدت فوات و حکم قاضی را بر بیس اربع سنین بمنزله حکم بتفریق و شتم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح و غیر او است زیرا که زنان محصور و عینین
 و معتق را در فرقت اختیار است نه انا و اموات اولاد او و ورثه مطالبه مورث نمی کنند بلکه میراث امری مضطاری است بعد موت او و زن مطالبه زوج است بمقتضای
 و وطی فظهر الفارق الجلی بین القیلتین و الله اعلم انتهى کلام المسوی و در مصنفی کلام برین مسئله کرده اما در کتاب زالة النکاح عن خلافة الخلفاء در رساله مذکور ب عمر بن الخطاب
 بعد ایراد روایات و آثار عمر و علی و غیره گفته والا وجه عندی ان المفقود له و جهان یدخل بهما حاله فی عموما الشریع احدهما انه قوت الامساک بالمعروف و وجوب التبریح
 بالاحسان فلما ان قصرت فی التبریح نایب الشریع عنه کما یوجب القاضی فی بیع مال الماطل و ثانیها انه میت فی ظاهر الحال و نحن نمک بالظاهر و علی الاول قول مالک اصوب لانه
 محکوم علیه بالتفریق بینة و بین زوجة و نکاح کامل طلق بها فلا یرجع الیه الا ان مدت ما کعدت المتوفی زوجهما عنهما لان الزوج غائب بمنزلة المیت و له نظائر کما مرأة المجهول
 و مرأة للمعسر و علی الثاني حکم بمنزلة من یغیر النکاح و جافا عدت ثم تزوجت ثم حضرا الزوج نکاح بنا فرقتا علی خبر کاؤب فردماز عمت و اظن عمر قدوة حکم الی الامر
 بمنزلة المفقولین للمجهولین فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء مالک و ان ذهب الی الثاني فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقه الحال انتهى کلامه گوئیم
 و این حسن اقوال است نزد اکثر اهل علم ستر بهم اخرجہ الدار طنی باسناد ضعیف و ضعفه ابو حاتم و البیهقی و ابن القطان و عبد الحق و غیرهم و در سبیل تعرض
 ببيان وجه ضعف کرده و کذا فی التلخیص و عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیتن من البیت و هی جدار لیل
 و جل عند امرأة الا ان یکون ناکحاً فهو آنحضرت شب بنگداند مرد و نزدیک هیچ زن مگر اگر که باشد نکاح کشنده یعنی شوهر وی و و دین لیل است بر تحریم خلوت با جنبه
 و شب پس روز بانه از یکدیگر حدیث آورده و ال است بر تحریم خلوت لیل و نهار او ذاهم یکا سیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نباشد همیشه سبب محرم
 مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این هر دو حکم مجموع علیها اند و در تقصید بلفظ همیشه احتراز است از اخت زوجه و عمه و خاله و دی و مانند ایشان
 و سبب مباح احتراز است از ام و طور بشبهه بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وطی بشبهه صوف نیست مباح و نه محرم و نه بغیرهما از احکام خمس شریع زیرا که
 فعل سکات نیست و لفظ محرم احتراز است از طاعت که وی نیز حرام ابدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تغلیظ و اء مسلم و در لفظی از مسلم زیاده کرده عند امرأة
 و خصوصاً بجهت آنست که غالباً مرد و زن زوجه می باشد و کبر و عداوة مصون است بجهت از حال است باشد بجهت و نیز چون نمی کردند از آمدن بر شب که مردم در آن تساهل
 میکنند پس آمدن مرد و زن به کبر بالاولی منی حرام باشد و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة
 الا مع ذی محرم تنهائی نکند هیچ مرد و هیچ زن شیب باشد یا کبر و روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخرجہ البخاری و این ال است بر مدلول حدیث ما قبل
 و بر زیاده که تحریم خلوت است لیل و نهار او مفید جواز خلوت با جنبه است همراه محرم و شمیة آن خلوت تسلیم است پس استثنا منقطع باشد و عن ابی سعید
 رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم قال فی سبا یا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند و او طاس نام من است
 از دیدن او زن است که غرزه وی بعد فتح که شد و آن موضع حرب خنین بود و گفته اند وادی او طاس غیر وادی خنین است لا یطاق تحمل حتی تصنع و طی کره شود
 زنی باز شکم در آنجا که بنهد بار را و بزیاد و لا خیر ذات حمل حتی یحیی حیضه و نه و طی کرده شود زنی غیر بار دار تا آنکه حیض آرد و یک حیض اگر حیض نمی آرد

از جهت صغیرا کبریا استبراح حاصل میشود بکنه شستن یک ماه و این قسم مذکور نشد بر هر قلمت و ندرت وجود وی و از اینجا معلوم شد که نكاح سابق به بند کردن او بر این شرط و ظاهر
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فقه اند مالک شافعی و نوز حنفیه اگر هر دو معاند کرده شوند باقی میماند بر نکاح اول و حدیث دلیل است بر آنکه واجب است بر
استبراحی سبیه یک حیض و قضا را و طوطی اگر حامل نباشد برای تحقق بر اتمت رحم و وضع حمل اگر حامل است و شتر است و متمکله را بهر وجه از وجوه تکلیف قیاس کرده اند بر سبیه
بجای ابتدای تمکین فطریه قول او غیر ذات حمل عموم بکبر و شیب است شیب بنابر آنچه مذکور شد و بکبر بنابر اخذ عموم و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره با وجود
علم بر اتمت رحم او و باین فقه اند اکثر کاشافیه الحنفیه و الشوری مالک و دیگران باین فقه که استبراح حتی کسی است که بر اتمت رحمش معلوم نیست هر که بر اتمت رحم او معلوم
بر وی استبراح نیست و این عبد الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبراح نکند و روایه البخاری فی الصحیح و عینه و اخرج فی الصحیح مثله
عن علی بن حدیث بریده و نوید این قول است مفهوم حدیث بیع نزد احمد من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا ینکح نسیا من نسایا حتی تحيض باین فقه است مالک پس
این مخصوص باشد عموم قول او و لا غیر حامل را یا مقید او مازنی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه مومن محل است در آن استبراح لازم نیست هر گمان غالب
در وی حامل بودن است یا شک حمل یا تردد در آن استبراحی او لازم است هر که بر اتمت رحمش در غالب گمان است اما حصول او جائز نیست و این قول است ثبوت استبراح
و سقوط او بعد از تفصیل این سه اطاعت کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک استبراح علم بر اتمت رحم است پس جایی که بر اتمت معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح واجب
و جاییکه معلوم و مطمئن است آنجا واجب و باین قائل است شیخ الاسلام ابن تیمیّه و طمیمی و ابن القیم و ابوالعباس بن جریر و جمیع جماعه من المتأخرین در نیل گفته و هو الحق
لان العلة المعقولة فاذا لم یوجبه المنة كما حمل ولا المنة كما لمرة المرأة المراجعة فلا وجب الايجاب للاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انما یجب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر
والآنسة لیس دلیل لیل انتهی و دلیل گفته احادیث و آمده درین باب مشیر اند بآنکه علت در استبراح حمل یا تجوز حمل است و میدانی که در و نض و سبایا است بروی انتقال
مالک بشرایا غیر آن قیاس کرده اند و او و ظاهر بی باین فقه که واجب نیست استبراح در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلماذا توقف بر حمل نض کرده و نوز و ظاهر
و بخوان همچو زوج است و ظاهر احادیث سبایا جواز و طوطی آنماست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر نکرد در حمل و طوطی مگر استبراح حیض
یا بوضع حمل و اگر اسلام شرطی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جائز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه و محمد و
صلی الله علیه و سلم قاضی است جواز و طوطی سبیه است بدون اسلام و باین فقه است طاووس و غیره در نیل گفته و من عظم المؤیدات لبقاء السببای علی و ینهن ما ثبت من
صلی الله علیه و سلم من بعد ان جاء الیه جماعه من یزید و سألوه ان یرد الیهن ما اخذ علیهم من الخنیمه فرد الیهن لیس فی قطع و قد ذهب الی جواز و طوطی السببای الکافرات بعد الا
المشروع جماعه منهن طاووس و هو الظاهر اتقی در نیل گفته حدیث ال است مفهوم خود بر جواز اجتماع قبل استبراح بدون حمل و برین لالت دارد فعل ابن عمر گفت سینه دوم
و حصه من جاریه و رسولی گویند که جید و ابرق سیم ست پس مالک نشد من نفس خود را اینکه بوسیدن گرفت و او را مردم میدیدند اخرج البخاری اخرج احمد ابو داود
والدارمی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس الدارقطنی و لفظ وی اینست نمی کرد رسول خدا از نیکی و طوطی کرده شود حامل تا آنکه نبند بار
یا حامل تا آنکه حیض آرد و نیل گفته اقل بالارسال و در نیل گفته الا انه من دایه شریک القاضی و فیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتی گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی
این صاحب گفته وی متفرق است بصل آن غیر وی آنرا مرسا آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر من حدیث ابی هریره با سند ضعیف و ابو داود من حدیث روفیع بن ثابت و لفظ
وی اینست حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز پسین اینکه بیفتد بر زنی از سبایا تا آنکه استبراح کند آنرا بیک حیض روایت کرد ابن ابی شیبہ از علی علیه السلام که
نمی کرد رسول خدا از نیکی و طوطی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و جابل تا آنکه استبراح کرده شود بیک حیض لکن در اسنادش ضعف و القطع است و عن ابی هریره رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الولد للفراش وللعاهر الحجر و فرزندم فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان
یا رجم حدیث دلیل است بر ثبوت نسب و کذا فی فراش از آب و علما در معنی فراش مختلف اند جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعبیر میکنند باین از حالت انفراس

معلق باسم رضاع که از اینده پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت وارد است زیرا که آنحضرت فرمود حرام است از رضاع آنچه در
از نسب حدیث عقبه چنانکه بیاید و قولی می آید علیه آله و سلم که گفت و قد رعتنا انما ارضعنا و متفصلا از عدد و فضائل نکود این است که دلالت ایشان بر جواب بطریق
تحریم باسم رضاع آنست که این محل است شایع میان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استتصال ترک کرده سوّم آنکه حرام نمیکرد اندک
نخ رضعه این قول ابن مسعود و عایشه و عبدالله بن بکر و عطاء و طاوس و سعید بن جبیر و عروه بن بکر و لیث بن سعد و شافعی و احمد در ظاهر مذهب می آید و الحق بن حنیف
و جماعه از اهل علم است موی است از علی بن ابی طالب استدلّال ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن نص است و خمس و بیست سهله بنت سهیل که وی سالم
راوی بخیر نوشته اند و این معارض است بحدیث باب لیکن چون این منطوق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات
قرآن بود و اگر آنرا حکم جزا بود در عمل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معارضه است حدیث سهله مذکور که وی سالم را برای تحریم پنج بار نوشته اند و این
اگر چه اصل مجابیه است لیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست مگر پنج رضعه در سبب حقیقت رضعه یکبار نوشیدن است شتیق از رضاع همچو ضرب از ضرب مجلس از جگای
پس چون کودک پستان آورد و این گرفته و شیر مکیده با اختیار خود بی عارض بگذشت این یک رضعه شد و قطع بعارض مثل نفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و عود
عنقریب خارج نمیکند او را از بودن رضعه واحد چنانکه اگر اکل را بین چیز یا قطع کرده باز خوردن گیرد این یک اکله باشد و این مذهب شافعی است و تحقیق رضعه
و این موافق لغت است و چون پنج رضعه بر صفت حاصل شوند حرام گردانند رضیع را خوجه مسلم و در متقی گفته و او را جماعه الا البخاری انتهى و رواه النسائی من
حدیث امام افضل بنت عمارش و در آن قصه است رواه احمد و النسائی و ابن حبان و الترمذی من حدیث عبدالله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عند اهل الحديث كما عند
مسلم و ابن جریر از اهل اعلال ضطراب کرده و گفته موی است از ابن الزبیر عن ابیه و عنه عن عایشه و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم بلا واسطه و جمع کرد ابن حبان میان این دو
با مکان سماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع بعد است بطریق اهل حدیث و رواه النسائی من حدیث ثابی بریره و قال ابن عبدالبر لا تصح مرفوعا
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود آنحضرت وقتی که در اند بروی و حال آنکه بوزن
او مردی بیگانه پس گویا کرده پنداشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانکم کما و کنید و ببینید که کیستند برادران شما
فانما الرضاعة من الجماعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل گردد و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و در سبب
تروا ابو حنیفه و درین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیکرد و آن مرد که نزد عایشه بود و عایشه را برادر خود گفت در کبر سن شیر خورده
و گویند مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود متفق علیه مصنف گفته و اقیق شده هم بر نام این مرد و گمان آنست که پس از اربعین باشد
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نظر کنید که رضاع صحیح واقع در زمن رضاعت و مقدار رضاع است یا نه و این حدیث افاده ذکر عدد و ذکر عدد و بلکه عدد مستفاد از حدیث اول است
پس و جی برای ذکر این حدیث نیست کذا فی الشرح در سبب گفته استدلّال کرده اند باین حدیث بر آنکه تقدیر بشیر رضعه حرام است برابر است که شرب باشد یا جو یا سوط
یا حقه اگر سبب صبی است این قول جمهور است و خفیه گویند حقه حرام نیست گویا نزد ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویم اگر معنی رضاع طوط باشد همه آنچه ذکر شد
در آن داخل است اگر سبب رضاع را داخل کنند داخل نمیشود مگر التمام شدی و مصر این از آن چنانکه ظاهر میگوشد نیست محرم نزد ایشان مگر برین التمام بجهت حرمت
در نیکو شرب جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جاءت سهله بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حنن
معنایی بیست و سهله و گفت ای رسول خدا بدستیکه سالم مولی حذیفه بااست در خانه ما یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الحال و تحقیق رسید
های رسیدن مردان یعنی بالغ گردیده فقال رضیه نخ می علیه فرمود شیر نوشان او حرام گردی تو بر او و در سن او دو و دوست نوشان او را پنج رضعه بین
و منزله و از رضاعت و از نجا معلوم شد که رضاع کبیر نیز موجب حرمت است سلفا استلاف کرده اند درین حکم عایشه بطاهر بحدیث رفته و گفته ثابت است حکم تحریم

اگر چه راضع عاقل بالغ باشد عیقه گفته عایشه خواهر خود ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد با رضاع کسانی که در آمدن آن خیمه خود دوست دارند از رجال و اهل
 و مروی است از علی و عروه و این قول لیس بن سعد و ابی محمد بن حزم است و در بحر انساب بدو ظاهری کرده و محبت ایشان چنین حدیث سده است این حدیث
 صحیح است شک نیست در صحت می و بدل له قوله تعالی و اتممکم الله فی احوالکم من الرضاعة زیرا که این مطلق غیر مقید بوقت است نه برب جمهور صحاح
 و تابعین و فقهاء آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد و در تخمید صغر مختلف اند جمهور گویند آنکه در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است و دلیل
 ایشان قول تعالی است حولین کالمطین لمن اراد ان یتم الرضاعة و جماعة دیگر گفته رضاع محرم آنست که قبل نظام باشد و تقدیر بر زبان نکرده و ادعای گفته
 اگر نظام کرده شد و یکساله بود و استمرار نظام وی بپست شیر نوشید در میان دو سال این رضاع محرم چیزی نشد و اگر رضاع وی منتهی شد و نظام نشد پس آنچه
 در حولین فرمود محرم است آنچه بعد آن نوشید محرم نیست گو رضاع منتهی باشد و دلیل گفته و فی مسئله اقوال اخر عاریة عن الاستدلال فلا فیلح المقام لعل
 جمهور بحديث انما الرضاعة من المجاعة است تقدم زیرا که این صادق نیست مگر بر کسی که سیر گرداند او را شیر و غذای او باشد پس کبیر در آن داخل نبود و وارد است
 این حدیث بصیغه حصرو جواب داده اند از حدیث سالم که این خاص بقصه سده است حکمش متقدمی الی غیره نشود و محامید له قول ام سلمة ام المومنین عایشه بنوری نه
 الا خاصا بسالم و ما ندی لعله خصه لسالم و انه منسوخ و قالین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که این حدیث مجامعت دارد اند برای بیان ضامحت موجب نفقه و مخرج
 و آنچه کبیر کرده بشود بران مادر و پدر خواه راضی شوند یا کاره کما یرشد الیه آخر الایة و علی المکمل و ذکره فی المسوئین بالمعروف و عایشه خود را وی حدیث مجامعت
 و قائل است بر رضاع کبیر و از اینجا معلوم شد که وی نیز از این حدیث همین معنی فهمید که ما ذکر کردیم و اما قول ام سلمه که این خاص است بسالم تطمین است لهذا عایشه او را جواب
 که اما کلب فی قول السادة حسنة و وی خاموش مانده و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده بتفخیه جذعه از سحر بیان نموده و قول است
 مدفوع است با آنکه قصه سده متأخر است از نزول آیه حولین زیرا که سده آنحضرت را گفته بود چگونه او را شیر نوشانم و وی مردی کلان است پس این سوال است که رضاع
 کبیر است و ال است بر آنکه خلیل بعد اعتقاد تحریم بود و دلیل گفته مخفی نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی است که در سن صغر باشد و بر لغت و اردست آیه
 حولین حدیث مجامعت این قول که در و آیت برای بیان ضامحت موجب نفقه است منافی بودن آیت برای بیان نهانه رضاعت نیست بلکه این ت ر ا حق تعالی
 زمان تمام ضامعت گردانیده برای کسی که اراده آن کند نیست بعد تمام آنچه داخل شود و حکم تمام و احسن در جمع میان حدیث سده و معارض او کلام شیخ الاسلام بن حزم
 که وی گفته معتبر در ضامعت صغیر است مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناگزیر باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم بازن ابو حذیفه
 پس مثل این کبیر اگر شیر نوشاند آنرا اثری باشد در ضامعت در ماعدای آن لابد است از صغیر انتهی فانه جمع بین الاما دیت حسن و اعمال بها من غیر مخالفة ظاهرنا
 باختصاص لا ینسخ و لا الفار لما اعتبرته اللغة و دللت له الاحادیث رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفاظ عندهم و قد رواه من اصحابه اخوات المومنین
 و سلمة بنت سهیل و هی من المهاجرات و زینب بنت ام سلمة و هی ربیة النبی صلی الله علیه و سلم و رواه من التابعین یحیی بن محمد و عروة بن الزبیر و حمید بن نافع و رواه عن
 الزبیری و ابن ابی لیلیة و عبد الرحمن بن القاسم و یحیی بن سعید الانصاری و ربیعة بن رزاه عن هلال و ابی یوسف و یحیی بن سعید بن عیینة و شعبه و ما
 و ابن حزم و شعبه و یونس و جعفر بن ربیعة و عمر و سلیمان بن ابی و غیرهم و هلال و ابی یوسف و یحیی بن سعید بن عیینة و شعبه و ما
 اهل العلم ان هذه السنة بلغت طرقاتها انصاب التواتر و عنهما و هم روایت است از عایشه ان افلم اخا ابی القعیس بر سیدک افلم برادر ابی القعیس بن قحطاف
 و فتح عین سکون تحقیق در آخر سنین محل پدر رضاعی عایشه یعنی شوهری که عایشه را شیر داده و بعضی او را عیم عایشه گفته اند بعضی گویند افلم پسر او است بعضی گفته
 افلم نام ابی القعیس است بر تقدیر عایشه میگویی جدا یسنا ذن علیها بعد الحجاب آمد و حالیکه اذن میخواست بعد از آن آیت حجاب قائلت گفت عایشه فابیت
 ان اذن له پس ابا آورد و م از اذن اذن مر او را فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم انبرته بالذي صنعتك پس هرگاه آمد آنحضرت خبر داد

اورا بجزی که کروم فاصی ان اخذ الله علی پس امر کرد که از آن هم او را بآمن نزد خود و قال انه عمت و فرمود بدستیک افلح عمت متفق علیه و سبل گفته
نام ابی القیس و اکل بن علی اشعری بود و قیل سمره بعد پس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او صفیق نام پدرش اقتاده بن عبد البر گفته نمیدانم ابو القیس را اگر در نیت
و حدیث دل است بر ثبوت حکم رضاع در حق زوج مضعه اقارب و زیر که سبب این آب مرو زن هر دو است معا پس واجب که رضاع هم از هر دو باشد مثل جد که چون
سبب له ولد بود و واجب شد تحریم ولد الولد بسبب او بنا بر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس درینجا گفته اللقاح واحد اخرجه عنه ابن ابی شیبہ زیرا که و طی مدبر لبست
و مرد را از آن حصه است و باین فتاوی جمیع صحابه و تابعین اهل اهل بیت حدیث و دلیل واضح است بر مذہب ایشان در روایتی از ابو داود و زیادت تصریح آمده که گفت
عایشه و خل علی افلح فاستترت منه فقال تستتر منی و اما عمت قلت من این قال ارضعتک امرأۃ اخی قلت انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل الحدیث خلاف کرده اند
درینجا حکم ابن عمر و ابن سیر و رافع بن خدیج و عایشه و جماعه از تابعین و ابن المنذر و داود و اتباع او و گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع زنی است
که شیر از دست قالوا ویدل علیه قوله تعالی وَاُمُّهُمُ الْاُمُّ الْاُمُّ اَرْضَعْتُکُمْ و جواب آنست که این آیه معارض حدیث نیست زیرا که ذکر اعمات دلالت نمیکند که ما عدای ایشان
را حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بمفهوم خود تا هم مفهوم لقب طرح است کما عرف فی الاصول و نیز استدلال کرده اند بفتوای جماعتی از صحابه برین مذہب ظاهر است
که در آن محبت نیست در سبل گفته و قد اطال بعض المتأخرین البحث فی المسئلة و سبق ابن القیم فی المدی و شیخ ابن تیمیة و الواضح ما ذهب الیه الجمهور استی و عنهما
قالت كانت فی ما نزل من القرآن گفت عایشه بود در چیزی که فرود فرستاده شده است از قرآن عشر رضعات معلومات یحرم من دعه و عمت
بقیة معلوم شده باشد حرام میگردد و اندک نسخ پنج معلومات پسترسوخ کرده شدند و رضعه بیخ رضعه یعنی فرود آمد خمس رضعات معلومات یحرم
فوق فی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هی فی ما یقرآن من القرآن پس وفات یافت آنحضرت و حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی علم
خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سبل گفته مراد آنکه نزول پنج رضعه متاخر است جدا اما آنکه آنحضرت وفات یافت
و بعض مردم آنرا قراوت میگردد و آنرا قرآن متلو میدانستند بجهت نرسیدن نسخ بالشیان بنا بر قرب عهد وی و چون بعد از آن خبر نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند
بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نه حکم و این نوعی از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گانه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات و دوم نسخ تلاوت
نه حکم پنج رضعات و اشخ و آنچه از نیافا جریو ها سوم نسخ حکم نه تلاوت و این بسیار است نحو قوله تعالی وَاَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ مِنْکُمْ و یدر قول اگر و اجابا الایة و تحقیق قول و حکم
این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال است این قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بخلاف آنی شود و نه حدیث است زیرا که
روایتش بطریق حدیث نکرده مردود است بآنکه اگر چه قرآنیست و ی ثابت نشده و حکم الفاظ قرآن بر آن جاری نگشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم پس در عمل حکم مرفوع دارد و عمل کرده اند بمثل آن علمای شافعی احمد درین موضع بر آن عمل کرده و خفیه در قرات ابن سعید و در صیام کفاره ثلثه ایام متتابعه
و مالک در فرض ان از لم بقرا تابی و لا ینا و اخت من ام و تمام مردم باین قراوت احتجاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عذر عنه و لذا اخترا العمل به فی سلف
انتهی و امام مسلم و ابو داود و النسائی و الاطوار نیز ترجیح میداد حدیث باب کرده و از ایرادات مخالفین اجوبه شافعی گفته و تحریر بطور تمام این بحث
در رساله افاده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته فلیکرجع و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم ارید ان یبینه حمزة
بدستیک آنحضرت اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حمزه بن عبد المطلب و دینام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول اما عماره سلمی عایشه فاطمه امه اسماء بن
لیکن ابن شکر ال گفته این کنیت است و در سبل گفته نیست درین اسما آنچه بدان جنم توان کرد جز آنکه دختر برادر وی صلی الله علیه و سلم بود و مردی حضرت علی
رضی الله عنه است اخرج عنه مسلم و نسائی انه قال قلت یا رسول الله مالک تتوق فی قریش و تدعنا قال و عندکم شیء قلت ابنة حمزة فقال انها لا تحل لے
پس گفت که وی حلال نیست مرا انها ابنة اخي من الرضاعة بدستیک و ی دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حمزه با آنحضرت چنان است که

رواه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تغرد برقة الميثم بن جميل عن ابن عباس كان ثقة حافظا وابن عدي وقال يعرف بالميثم وغيره لا يفقه
وكان يغلط مرفوعا وموقوفا ورواه سعيد بن منصور عن ابن عباس في نسخة فوقه وقال البيهقي الصحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه در سبيل گفته وند ليس
كما قرناه مرارا وروى البيهقي التمهيد بالحوالين عن عمرو بن مسعود والحديث ال على اعتبار الحولين انه لا يسمى الرضاع رضاعا الا في الحولين قد تقدم انه المذموم
على الآية والقول بانها انما دللت على حكم الواجب من النفقة ونحوها لا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم نبت ضلع كمر اني توانا وسخت كند استخوان او رويانه گوشت
واین خبر باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بچاز شیر می بالند و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست او می روید و اینجا معلوم
که نابت میشود حکم نبت که در کتب جمع میان این حدیث گذشت استخراج ابو داود من حدیث ابی موسی الاملائی عن ابیه عن ابن مسعود و فیه قصه لمع الی سبک
من وجه آخر من حدیث ابی حصین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر مبعناه **وعن** عقبه بن الحارث هو ابو ثروثة بكسر السين سکون الراء وفتح اللام
والحارث هو ابن عامر القرشي النوفلي صحابي است از ولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و روز فتح معد و دست در امل که رضي الله عنه انه تزوج امریچه
بنت ابی اهل ب بن عزیز گفت می نکاح کردیم بچی خترا ابو ابابا بکسر حمره ابن ماکولا گفته باش غنیه بود غنیمت بود و قیل اسمها زینب فهاوت امرأة یس آدر
مضمت گفته لم اعرف مما نقالت قد ارضعتکما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنبی پس پرسید عقبه آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم فقال کیف وقد قیل پس گفت آنحضرت چگونه زن یکدیگی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع است حدیث ال است بر قبول شهادت
و وجوب عمل بران تنها و این مروی است از عثمان بن عباس و زهری و حسن بن اخی و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبل و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی مفارقت
واجب بر حاکم حکم کردن بآن این مروی است از مالک و در روایتی از وی می قبول نیست در رضاع مگر شهادت دو زن یا زن قائل است جماعتی از اصحاب او و جوابا که کما یقول
و نه در حقیقت آنست که لابد است از دو مرد یا یک مرد و دو زن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مضمت تنها و محلی است در بجز از شافیه و حنفیه و حنبلی و حنبلی و حنبلی
و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم تکمیل شهادت و شافعی گفته قبول کرده شود سخن مضمت با سه زن یا یک مرد شرط عدم تعرض بطلب اجرت این حدیث محمول است بر چهار یا پنج زن
مطابق شهادت جواب آنست که نمی حقیقت در تحریم است چنانکه در محمول مقرر شده و بیرون زود از معنی تحقیقی خود مگر بقرینه تمسار فدا استدلال بحد م قبول قول مضمت بقرینه
و استشهدوا اشهیدین من ترجاکم غیر مفیدست زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث خص است مطلقا و جنسی گفته اند که حدیث مخالف صحت
جوابش متضاد از اصول است که اگر مرد اوله قاضیه باعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دو زن است پس خرج مخالف نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام اند و اگر مرد
خیر این حدیث پس آن حدیث و اما روایت ابو حنبل از علی بن عباس و غیره که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زوجین بآن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه
بر فرض عدم مسامرت آنها بحديث ثابت تا بمعارضه رسد و شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمهر برانداختی یعنی حل بر تفرقه و احتیاط پس نیل گفته
مخفی نیست مخالف نیست این قول ظاهر حدیث لا سیما بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه بعض روایات است آنحضرت هر بار در جواب همین گفته کیف قد قیل
و در بعض روایات آمده و معاذاک و بعض لا یشک فیما رواه الدارقطني و اگر از باب احتیاط می بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیامده پس حکم
مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در آن حدیث است حال آنکه شما هم در عورات نسأ اعتبار علی که کرده اید و کفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت در آن
نزد ایشان آنست که اطلاق رجال بر عورات نسأ اقل قلیل است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعی بودن ضرورت نسوی بآن فکله نهادن نیل گفته فاحق جواب
العمل بقول المرأة الرضعة حرة كانت او امه حصل اللطن بقولها او لم يحصل لها ثبوت فی روایتان السائل قال قالوا لها کاذبة فیکون هذا الحدیث با و ما لتک القاعدة للثبوت
غیر اساس اعنی قولهم لا تقبل شهادة فیما تقریر فصل الشاهد لو خصصنا العمیات لادلتکما خصصنا دلیل کفایت العدة فی عورات النساء و هذا اکثر الخلفین فها قها

عقبه پس جدا کردن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی اخرجہ البخاری فی کتاب الشہادات من صحیحہ بهذا السیاق و وہم من کذا الحدیث فی المتفق علیہ سبل گفته و بوب علی ذلک البخاری و در حاشیہ وی گفته و ابن تیمیہ فی المنتقى انتهى گویم لفظ منتقى اینست باب شہادۃ المأثرون بالارضاع و اور حدیث الباب نحوه ثم قال رواه احمد و البخاری و عن زیاد السهمی قال نمی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تسترضع مملوۃ گفت نمی کرد رسول خدا از نو شایند شیر زن احمق سبک عقل و وجه نمی آنتست کہ رضاع را اثرست و طباع پس کسی را اختیار کنند کہ در وی حاکم و نحو آن شبہ و از نجاشی رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب من آنتست کہ ماہین بہست و پنج سال تا سی و پنج باشد زیرا کہ این سن شباب و صحت و کمال است شرط و بی محبت و ترکیب آنتست کہ حسن اللون قوی گردن سینہ بزرگ عضلہ سخت گوش متوسط در فرج لا غری بسیار گوشت نہ بسیار پیر باشد و بحسب اخلاق آنتست کہ نیک خلق و محمود الاخلاق بطیئہ از انفالات نفسانیہ رویہ از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا کہ این چیزها مفسد مزاج اند با آنکہ سو خلق وی نیز موجب سوء عنایت و تہجد صبی و اقلال مدارات با وی است انتهى اخرجہ ابو داود و هو مرسل لیست زیاد صحبة و این حدیث مرسل است زیرا کہ زیاد را صحبت نیست

باب النفقات

جمع نفقة است و نفقة اسم چیزی است کہ خرج و بذل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل ما در اتفاق معنی فناء و نفاذ و طلب و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکہ نفقة از و اج و اولاد و والدین و اقارب مثلاً و ظاهر آنتست کہ مراد در اینجا عامتر از نفقة واجب و غیر واجب است عن عائشہ رضي الله عنہا قالت دخلت عند بنت عتبة گفت عائشہ درآمد ہند دختر عتبہ بن بعیہ بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح در کہ بعد اسلام زوج خود و کشتہ شدند پدر او عتبہ و عم او شیبہ و برادر او ولید بن عتبہ روز بدو شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشتہ شد حمزہ فرحت کرد و قتل می و در شکم او را گرفت جگر وی و خانہ آترو و بینداخت و فات ہند در محرم سناربع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اباہی سفیان زن ابو سفیان بن حرب نام او خنجر بن حرب بن اسیم بن عبد شمس است از رؤسای قریش بود مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوجہ خود وقتی کہ گرفتار آمد بدست شکار ظفر بکروی صلی اللہ علیہ وسلم روز فتح و امر داد او را عبا و برادر رسول خدا پس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود در سنہ سی و دو و علی رسول اللہ بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و این ہند مادر معاویہ امیر شام است آنحضرت اورا بر نکاح سابق مقرر داشت و استان کفر او معلوم است کہ گردانچہ کرد عائشہ از وی را وی است فقالت یا رسول اللہ ان ابا سفیان جل شیعہ پس گفت ہندای رسول خدا بدستیکہ ابو سفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص لا یعطینہ من النفقة ما یکفینی و یکفی بنی نمید ہمدرا از نفقة چیزی کہ بسندگی کند مرا در معیشت من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من مالہ بغير علمہ مگر چیزی کہ بگیرم از مال من بدون استنوی یعنی ندیدہ بگیرم او خبر کنم در اینجا دلیل است بر آنکہ مادر او ولایت است در اتفاق پر اولاد نزد محمد پدر فعل علی فی ذلک من جناح پس بہست بر من دزدیدن از گناہ فقال خذي من مالہ بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنیك پس فرمود بگیر تو از مال او بروجہ شروع کہ شناختہ میشود و شروع و امر میکند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت چیزی کہ بسندگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا و حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با نچہ کرده دارد آنرا بروجہ اشتکا و فتیلا و این یکی از ان مواضع است کہ در غیبت راجع نزد داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقة زوجہ و اولاد بر زوج و طاهرش آنتست کہ اگر چه ولد کبیر باشد بنا بر عموم لفظ و عدم تفصیل نیز در اولاد و بی آن کسی بود کہ تکلف است بچہ معاویہ زیرا کہ وی اسلام آورد عام فتح و بود بہست و بہشت سالہ و برین تقدیر تکلف باشد قبل ہجرت آنحضرت از مکہ بسوی مدینہ و سوال ہند عام فتح پس اگر تخصیص آن بحدیث دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی است بآن رفتہ اند شافعیہ بسوی اثنی عشر و حاکم ابن المنذر عن الجمهور و حدیث واردست بر ایشان بنیل گفته و لم یجب من اجاب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعه عین لا عموم لہا لان خطاب الواحد کخطاب الجماعۃ كما تقر فی الاصول فی رواۃ متفق علیہا ما یکفیک و ذلک انتهى و در وی دلیل است بر آنکہ واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقة و باین رفتہ اند جابریہ علی منہم شافعی و برین ال است قول فی تعالی علی المؤمنین و ذلک

بقدر ارث در سبیل گفته در کتب فریقین چنین است و در محرز خلاف این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در این ظاهر نشده ثمر ادنا اعدا مال
 پستتر نزدیک تر تو پس نزدیک تو یعنی اول کسان مذکور اند بعد هر که در رشته قریب تر باشد حق ترست بتر و اتفاق از قریب البعد اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در
 مال منفوق مگر بمقدار کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قول می تعالی و آیت ذالقرنی حقه اشعارست بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق متفاوت
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می حسان کردن است بسوی او از بر و اکرام و حدیث گویا بسین درجات فی وی القریب است پس انفا
 بر محسرو واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در این که ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعقید بوارث بودن او محل توقف است و راه
 النساء و صحابه ابن حبان و الدارقطنی و علما خلاف است و سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته
 نفقه قریب ساقط میشود نه نفقه زوجه و تعلیل کرده اند این تفصیل را بآنکه شریعت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احیاناً بنفس است و این نظر با ضعیفی متفی شده و نفقه زوجه
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است بانجام زوجه و صحابه اجماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم الایجام فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت
 فرموده لمن علیکم زقومن کسوتن بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه مطیع را و می آید اثر عمر در باره امرای اجناد و مخرب و **عن ابی هریره رضی الله**
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوء طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان جائه او بر قدر حاجتی متعارف
 بلد و مناسب حال و این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما تاكلون
 و اکسوهم مما تلبسون و این معمول است بر ندب اگر بر اول اجماع نمی بود این حدیث را مقید بطلاق حدیث باب گفته میشود و لا یكلف من العمل ما لا یطیق و تکلیف میکند
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تکلیف کار فرمودن کسی را نه باندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق جل شانزه که مالک حقیقی بنده گان است
 تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت عباد را که جزو محاربات مالک نمیند نیز مملوکان خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که بهین طریق سلوک نمایند و
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و لا تکلفوهم بالعلیهم فان کلفتموهم فاعینوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا اتی
 احدکم خادمه فاعطها من الخبز و الثوب و الثمن و الثمن و الثمن فانه ولی حره و عاصره و راه اجماعه **و عن حکیم بن معاویه القشیری عن ابی**
وهو معاویه بن حبه قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بروی قال ان تطعمها اذا اطعمت
 فرمود حق زن این است که بخورانی او را وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا التسیت و پوشانی تو او را وقتی که پوشی تو و در اینجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه
 بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا و نیز واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و المحدث تقدم فی عشره النساء و حدیث پیشتر
 گذشت در باب عشرت زنان تباه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آنرا بعلقا آورده و صحاح بر جهان الحاکم در سبیل گفته تقدم کلام علیه
 انتی گویم لفظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاویه القشیری قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله ما حق زوجة من نسائنا قال اطعموهم مما تاكلون و اکسوهم
 مما تلبسون لا تضربوهم و در وی دلیل است بر وجوب طعام و کسائی زن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرب و تعبیج و کلام در این باب حسن معاشرت گذشت
 و در متقی برای این حدیث تبویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قوله تعالی لیسبق ذو سعة من سعته و باین فته اند شافعی و بعضی از مشرقیه
 بآن گفته که اعتبار بحال و وجه است و استدلال کرده اند بقصه بنزد زن ابوسفیان که تقدم و جواب داده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر باخذ معروف کرده و بطلاق اخذ
 بر مقدار حاجت امر فرموده **و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت**
 در حدیث قصه حج بدرازی آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر حق زنان بر مردان یعنی زوجه بر زوج و این علیهم
 در ذهن و کسوتن بالمعروف و زنان است بر شمار زق شان کسوت شان بنیکی و وجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه

منی و استعنی و میگوید غلام بخیران مراد بخار مشغول امر او در روایت اسمعیلی است و بقول خدا مک الطمعی الا یعنی و یقول الابن الی تن غنی و میگوید غلام تو بخیران را
 لا بفروش مراد میگوید پس تو بسوی کدام کس میگذاری مراد این همه الفاظ دلیل اند بر وجوب نفقه زوجه و مملوک و ولد و قد تقدم ذلك و در این دلیل است بر آنکه واجب نفقه عبت
 لا یج او و واجب است نفقه ولد بر پدر اگر چه کبیر باشد این مندر گفته اختلاف کرده اند در نفقه و لا و کذا بالغ شده باشد و نیست او را مال که کسب نماید گفته واجب نفقه
 یج اولاد است اطفال باشند یا بالغ اناث باشند یا ذکور اگر نزد ایشان اسوا که بدان از آباء بی نیاز شوند نیست و مذمب جمهور آنست که واجب انفاق است بر ایشان
 لکه ذکر بالغ و انثی متزوج گردد و بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زمنی باشند و اگر مالدارانند خود هیچ وجوب بر پدر نیست و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه زوجه را
 بفراق از زوج در صورت اعسار وی از نفقه واجب لوی رسد چنانکه در حدیث دیگر بیاید و اما الدار قطنی من طریق حاصم عن ابی صالح عن ابی هريرة الا ان فی
 خط حاصم شیوا و اخرجه احمد من طریق آخر و شیخان فی الصحیحین و اخرجه البخاری موقوف علی ابی هريرة و اسناد حسن و درستی گفته با سند صحیح و در روایت اسمعیلی است
 یا ابا هريرة شیء یقول عن ابی انک و عن قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال هذا من کسبی و لفظی قال لا یابا هريرة سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یابا
 من ابی هريرة یعنی اشارت کرد که این از استنباط من است بکذا قال الناطرون فی الحدیث و لیکن در سبل گفته آنچه ظاهر بلکه متعین است آنست که چون ابو هريرة ایشان
 تعال رسول الله و ایشان گفتند که این از رای من است یا قول رسول الله است بخوابش بطریق دیگر گفت نه بلکه از کسب من است نه آنکه اخبار کرد از استنباط خود و باینکه
 نه باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حل قول او و از من کسبی بران کنند که مراد حقیقت است و وی استنباط خود را منسوب باحضرت نماید و این کذب است بر رسول خدا
 تا که ابو هريرة دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از روای حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوا عقبه من النار است و قرآن این معنی که وی اراده و تهکم بسیار کرد
 مع اند و لهذا گفتیم که این مراد متعین است و مصنف در اینجا بعض حدیث آورده با آنکه قول ابو هريرة را که از من کسبی است تفسیر کرده است با آنکه از من حفظ و عبر عنه
 یس اشارت عالی بانی صحیح البخاری و غیره من ان بسط ثوبه و نمرة کانت علیها طاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا کثیرا ثم لفته فلم ینس شیئا کانه یقول لک التوب
 لیس انتی و از اینجا معلوم شد که مصنف این حدیث را تمام آورده و عن سعید بن المسیب الرجل لا یجد ما ینفق علی اهله و حق مردی که نمی یابد
 هیچ کند بر زن خود قال یقی لهنما گفت جدائی کرده شود میان آن مرد و زن و در دار قطنی و بیقی است از حدیث ابو هريرة مرفوعا بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 رجل لا یجد ما ینفق علی امراته قال یفرق بینهما و لیکن مصنف این را بجهت آن نیاورده که گفته و هم الدار قطنی فیه و تبعه البیهقی علی الوهم یعنی رفع این حدیث غیر ثابت
 ایل سعید معمول به است زیرا که وی مرسل نمیکند مگر از ثقه و نیز گفته که سنت است چنانکه بیاید اما در سبل گفته دعوی و هم از مصنف غیر صحیح است و قد حققنا فی
 فی ضو النهار و حدیث عمر در باره امر او اجناد که دلیل این سلسله است اینکه می آید و علماء در اینجا اختلاف است بر اقوال اول آنکه نسخ زوجه نزد اعسار زوج
 نیست و این بنی سب علی و عمر و ابو هريرة و حسن بصری و سعید بن المسیب و حماد و ربیع و مالک و احمد و شافعی و جماعة از علماء است و دلیل ایشان حدیث باب است
 یت لا ضرر و لا ضرار و تخریج وی گذشته و با آنکه نفقه در مقابل اجتماع است پس خیار برای زوجه واجب باشد و نیز ایشان را اجب کرده اند بر سبب بیع مملوک
 بر از نفقه وی پس ایجاب فراق زوجه و اولی است زیرا که کسب آن مستحق زوج نیست چنانکه سید سختی کسب عید بود و نقل کرده است این مندر اجماع علماء و نسخ
 و ضرر یک بوجه غیر از نفقه واقع شود و اعظم است از ضرر عین بودن زوج و حق تعالی فرموده و لا تضاروا و یمن و گفته فانساک بمقر و یمن و کلام اساک بمقر و یمن
 یکا و بنیه نفقه و کلام ضرر سخت تر است از آن دوم آنکه نیست نسخ با عسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان قول می تعالی است و من قدر علیه زوجه یمن و یمن
 تا الله لا یخلق لنفسا الا ما آتاه و این قول خفیه و قولی از شافعی است و محلی است از عطاء و نهری و ثوری و کوفیین گویند چون حق تعالی در نیال تکلیف داده
 می ترک نموده و احب کرده و آثم نشده چرا میان او و سکن او جدائی اندازند بلکه زن اصم و لازم است و نفقه بر زوجه زوج متعلق و در صحیح مسلم است که چون
 اج مطهره از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طالب نفقه شدند ابو بکر و عمر و خواسته گردن عایشه و حفصه و کوفته و گفتند سوال میکنید رسول خدا را آنچه نزد او

الحديث واین ضرب ابو بکر و عمر بحضوری صلی الله علیه و آله و سلم بود پس اگر اعسار فسخ می بود آنحضرت شیخین ابر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان را عسار در اعسار میرسد و برین تقدیر مطالبه فسخ ثابت میشود و لایب در صحابه بعضی میسر بودند و آنحضرت هیچ یکی از ایشان خبر نداد که زوج را فسخ میرسد و نه احدی فسخ کرده و اگر زن بیارفتد و غرضش بطول کشیدن آنکه زوج را جماع او مستعذر گردد نفقه او واجب باشد و فسخ اسکان ندارد و همچنین جال زوج است و این ال است بر آنکه اتفاق در بر استماع نیست و حدیث ابو هریره از کیسه او است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه جعیه است و جواب آنست که حدیث ابو هریره از کیسه او نیست بلکه مرفوع است و مرسل سعید معمول به است و نزد حنفیه مرسل حجت باشد و بعض این احادیث مقوی بعض است با آنکه در آنها قدحی موجب ضعف نیست تا بسقوط چه رسد و بسبب آنکه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم نظر راست نه خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج است و ما بدان قائلیم و فسخ حق زن است و او را مطالبه آن میرسد و قصه ضرب ابو بکر و عمر مثل آیه است دلالت دارد بر عدم وجوب بروی صلی الله علیه و سلم و نیست درین قصه ذکر سوال کردن ایشان طلاق یا فسخ را از وی صلی الله علیه و سلم معلوم است از اوج مطهره ساحت بفرق می نمیکند زیرا که حق تعالی آنها را محیر ساخته بود و ایشان رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلا دلیل فی القصة و اقرار شیخین بر ضرب از باب تأدیب آما مرابنا راست در امرنا بالیست و این جائز است و معلوم است که آنحضرت در نفقه واجب تفریط نکرده باشد پس طلب ایشان باده بر قدر واجب بود و درین صورت قصه با کلیه خارج از محل نزاع است اما مسران صحابه پس معلوم نیست که زنی یکی از ایشان طالب فسخ الطلاق از حجت اعسار شده باشد و آن صحابی او را منع کرده بلکه حال زنان ایشان مثل مردان بود در صبر عسر و ضنک صیش چنانکه اکثر است که زنان صحابه را مراد از آخرت ماعذ الله بودند دنیا و پیر و انیکر و نه بجهت شوهران خود و اما امروز پس نکاح میکنند زنان با مسیة حصول نیا و نفقه و کسوت از ازا و ج و علم اختیار کرده اند مثل بر سر ایل کما سلف پس حدیث سعید و افاق حدیث ابو هریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بحدیث ابی هریره فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کرد غناست از آن سو هم آنکه زوج را محبوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه هم رساند و این قول عبداللہ بن حسن غبری است در نیل گفته و این در غایت ضعف است زیرا که تحصیل رزق مقدور و نیست بسبب اعواز مطالبه اعراض مکاسب از وی اللهم که آنکه با وجود ممکن قدرت سعی و طلب سباب بق متقاعد باشد که درین صورت این قول او جوی هست انتی و در سبل بوالش گفته این شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر خدا در وقت خدا و عشاء در وقت عشاء و این جیس اگر در خلال وجوب اجبت مانع است از آن اگر قبل اوست پس خود وجوب نیست جیس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد اوست حکم دین دارد و با وین با وجود ظهور اعسار حدیث نیست اتفاقا و درین مسئله محمد بن داود زنی را که سوال از اعسار زوج کرده بود جواب داد و گفت مردم بتجلیف زوج بسوی سعی که کتاب گفته اند و قومی با مرزن بصبر و احسان بای جواب نفهید و اعاده سوال کرد و همین جواب یافت در آخر گفت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنم و نه سلطان که امضا کنم و نه زوج که ارضا نمایم و ظاهرین کلام وی وقت است درین مسئله پس قول چهارم باشد چه هم آنکه اگر زن بوسرست و زوج معسر زن بتکلیف اتفاق بر زوج کنند و در وقت ایسروی از وی واپس نماند بقوله تعالی و علی العاقل مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است رد کرده اند این با آنکه سیاق آیه در نفقه موقوفه بر صغیر است شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر نداشته است ششم قول ابن القیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی مسرست یا بوسر بود بعدد جائحه با و رسیده و معسر گردیده درین صورت فسخ نیست الا فسخ است گو یا علم زن را رضا بعسر قرار داده ولیکن اگر نزد زوج بوسر بود بعدد جائحه معسر شد و بعد عدم ثبوت فسخ درین صورت ظاهر نیست و بسبب السلام گفته و اذا عرفت هذا الاقوال عرفت این اقوال اولیاد اکثر با قائلها هو القول الاول اختلاف کرده اند قائلین فسخ در تأجیل نفقه مالک گفته یک ماه حلت دهند و شافعی سه روز گفته و حماد بحال بعضی یک ماه یا دو ماه در سبل گفته و لا دلیل علی التیقین بل ما یحصل به النظر الذی یلزم در نیل گفته ظاهر اول ثبوت فسخ است بحد عدم وجدان زوج نفقه و بروی که ضرر رسد بوی و آیان زن محتاج است دفع این قضیه بسوی حاکم یا نه از مالک میروی است که مرفقه کند بسوی حاکم تا اجبار کند بروی درباره اتفاق یا طلاق دانند و در وجهی گیر آنست که فسخ میشود نکاح با عسار بشرطیکه ثابت شود اعسار نزد حاکم و فسخ بعدد اختیار زن است مروی از احمد آنست که اگر فسخ اختیار کنند

جلد ثانی

جلد ثانی

واینکه فرض طریقه شرعی است نزدنای امر بی جانزست رجوع بسوی او چنانکه جائزست رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بران عمل غلط
راشدین ان مگر در هر بی نبوی گفته تخیر و فرض وقتی است که مصلحت ولد در ان باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدرست مقدم باشد بدون التفات بسوی فقر نیست
و تخیر صبی درین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب و لعب اختیار کند و چون بی اختیار کرد کسی را که مساعد است برین کار پس التفات بسوی اختیار
صبی نکنند و کسی سپرد که در ماندن نزد وی نفع و خیر است و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرد هم بالصلوة السبع و اضربوهم علی ترکها العشر
و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلَکُمْ مَارَآوْچون مادر او در مکتب می نشاند و تعلیم قرآن میکناند و صبی لعب و معاشرت اقران می گزیند و غیر
مساعده ممکن است پس مادر بنا بر ترست بوی نیست قمر و نه تخیر و کذاک العکس است در سبل گفته و اکلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت است
بماطر محرم بطوری که باید نمی سپرد زیرا که بعد و رد تخیر یا قمر از شارع آفریدن مصلحت و غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کائنات
من کان هرگز مصلحتی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت برهم نیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث نه تنها وارد
بلکه بعد خطردی در نسل الما و طار و دیگریم که شوکانی رضی الله عنه او لا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو بن یکسی
سنایع گویند حاکم ولد را تخیر گردانید وی پدر را اختیار کرد و مادر گفت پرس او را که چرا پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزان مرا نزد کاتب فقیه میفرستد و این
مرا نزد کاتب میکنند و پدر من مرا میگذارد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را با مادر سپرد و بعد گفته رجحان ابن تیمیه فاستدل بمشروع من انواع المناسبات الماخفی ان الاولاد
المذکورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار فغرضه حکم الاحقیة الی محض الاختیار فمن جعل المناسبات صالحة لتخصیص الاولاد او تقييد لافذال ومن الی ووقف علی
مقتضا ما کان فی تنسکه لهن من موافقة له سعد بن غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصلحت صبی رواه احمد الا لاصح یعنی ابو داود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استهافیه و صححه الترمذی و ابن حبان ابن القطان و صححه و عن رافع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم
و ابنت اماته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابا کرد زن می از اسلام آوردن فاقعد النبی صلی الله علیه وسلم پس نشانید
آنحضرت الام ناحیه و الالب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقعد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد
بسوی مادر خود فقال اللهم اهدنا هذا فقال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند راه نما و او را پس بائل شد بسوی پدر خود فآخذها پس گرفت پدر او را و صبی
اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی ناشی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی که و پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافره اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باین فتنه اندا بل اخی طوی
و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات نموده و بعضی مؤمنین را
اولی بعضی کرده و گفته ان جعل الله لک فرین علی المؤمنین سبیلاً و حضانت ولایت است در ان مراعات مصلحت مولی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متضمن است
زیرا که در سندش مقال است مگر صحیح باشد منسوخ بود آیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور گویند فاسقه را در ان نیست
و جواب آنست که آیه عامست حدیث خاص پس احتجاج بان نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه در غایت
بعد است اگر این شرط را معتبر دارند لطفال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فاسق در میان
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوین یا احدی بنا بر فسق یکی ازین مردم و انتر از نموده پس این شرط بطلان
بجست عدم عمل بران در سبل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل احضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب این ثلاثه حریت حاضر گویند ملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است و مالک در حق حر که

ولد از لده داشته باشد گفته مادر حق است بل و مادر اسیکه فروخته نشده است و بعد بیع پدر حق است بآن است لاشعوم حدیث من فرق بین اللده و ولد ما فرق الله
 و بین احبته یوم القیامة است رواه الترمذی و احمد و الحاکم و صححه من حدیث ابی ایوب بحدیث لا تولد و الדה عن ولد ما اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسن السیوطی
 و گفته که اگر چه منافع امه ملوک سید است اما حق حضانت مستثنی است هر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت ربست تفرق باشد اخرجه الوداد و ولد انسان و صححه
 الحاکم و در سندش اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان بروایت عبد الحمید بن جعفر را ترجیح داده و ابن المنذر گفته ثابت نمیکند این را و ابن قتیله و ابن کثیر
 و در روایت دارقطنی بجای می بنت آمده و ناسخ می گویند گفته ابن الجوزی گوید روایت کسیکه غلام گفته اصح است ابن القطان گفته اگر روایت بنت ثابت شود بخیر که
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخرجین **و عن البراء بن عازب** رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی فی ابنة حمزة بخالته ابی سلمة
 آنحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسم بنت عیس است و جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالة بمنزلة الام و فرمود خاله بجای مادر است در اینجا
 چرا که خاله در حضانت بمنزله ام است و باجماع ثابت شده که ام اقدم حاضن است پس مقتضی تشبیه آنست که خاله اقدم باشد از امهات ام و ابی سلمه و شافعی بقیدیم
 اب بر خاله رفته اند و شافعی بقیدیم ام الام و ام الاب بر خاله و مذاهب اکثر اصحاب شافعی در روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است
 بعد ام بر سایر حاضن بنا بر نص حدیث و وفاق تشبیه الا این تشبیه لغو باشد و بعضی گفته اند ابا اقدم است از خاله باجماع و در این نظر است زیرا که از خطمتری محکی است
 که خاله اولی است از وی محکی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن خزم در حدیث بر اطمین کرده که در سندش اسراریل است و اورا علی بن المدینی
 تضعیف کرده و در کرده اند بروی آنکه توثیق خود را نداده و اسراریل حدیث احمد از خطموی تعجب نموده و گفته تقصیر است و ابو حاتم گفته بوالقن اصحاب ابی حق و کافی است
 این دلیل که شیخین اتفاق کرده اند بر اخراج این حدیث اخرجه البخاری و اخرجه احمد من حدیث علی فقال و ابی سلمة عند خالتهما و ان الخالة والدة
 پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدستیکه خاله مادر است اخرجه ابو داود و الحاکم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انما الخالة ام و فی الباب عن ابن مسعود
 مرفوعا الخالة والدة اخرجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مثله و اخرجه الحقیلی عن الزهیری قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال العم اب و الام ام و نه
 اب الخالة والدة اذ لم تکن و نه ام اخرجه ابن المبارک فی البر و السنة و در اینجا بسیاری از فقهاء استشکال کرده اند که قضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای جعفر
 از کی است و چیست اگر این قضای جعفر است جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت دختر برابر اند و اگر خاله راست می فروجه است فزواج ام مستطحق حضانت
 او است پس سقوط حق خاله بزواج اولی است جواب آنست که قضای برای خاله بود و زواج بارضای زوج است سقوط حق حضانتش نکرده چنانکه مذاهب احمد و حنفی این را
 است و بعضی گفته اند نخل مستطحق حضانت مادر است تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مستطحق غیر او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود
 جمعیان حدیث باب حدیث ما لم تکنی و باین فته است ابن جریر و این قول که آنحضرت قضای برای جعفر کرد و این الی است بدانکه عصبه احق و حضانت است
 بعید است زیرا که علی و جعفر درین امر برابر اند و قول آنحضرت که الخالة ام صریح است در علت قضا و معنی می آنست که مادر منازع نیست در حضانت و ل خود
 نیست حق غیر او را **و عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى احدكم خادمه بطعامه فليؤد
 چون بیاید یکی از شمار خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انثی حر باشد یا مملوک اگر حر انثی است و مخدوم ذکر است لابد است که محرم باشد و کذا فی
 صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخوراند همراه خویش فلیناد له لقمة او لقتین پس باید که به او و ایک لقمه یا قوت
 یا یک کلاه و اکل زیر که وی متولی شده است حر و علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه بضم لام معنی عین بلکه از طعام و مروی است بفتح لام و صواب
 اول است اگر مرد و عین ملتمس است و ثانی اگر مرد فعل است همچنین اکل و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست اطعام ملوک از جنس خیری که اکل مالک است بلکه لائق نیست
 که بقدر پیری و عین بدید بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حر و علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت و این بنذر گفته واجب نزد جمیع اهل علم اطعام ملوک است

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت سید را استیثا نفس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از آنکه در حدیث گفته
نمود و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم یا خود فضل است اگر نکر و نشانیدن واجب نیست دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشیند یا القی و لقمه بدهد این اختیار در حدیث
در سبیل گفته داخل است در حدیث حامل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در و متفق علیه و آخر جبهه الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گو یا مراد وی آنست که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است و عن ابن عمر رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بئس تنیک عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه
از بنی اسرائیل بود کافی مسلم در نیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گروهی از حمیر در یهودیت در آمده بودند پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر
باعتبار قبیله وی قبیله در باره گریه و مؤثرت سبب است و هر ذکر اوست سجدتها حتی ماتت که بنزد کرد آن گریه را تا آنکه بمردن داخلت النار پس
داخل شد آن زن آتش دوزخ را قاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در نیل گفته لفظ خللت النار
دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر در نارد آمد و بسبب گریه در عذاب پادت کردند و نوی گفته اند آنست که مسلم بود و در نارد بسبب همین
محییت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و راه البیهقی فی لبعث و النشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها کاهی اطعمتها و سقتهها
اذ هی حبستها نه آن زن خورانید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و کاهی ترکها و نه گذاشت آنرا در ماکول من خشاش الارض
که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد خشاش بفتح خای معجود و دشین جازست ضم و کسر آن در سبیل نیل گفته مراد هوام ارض حشرات
زمین اند و نوی گفته مروی است بجای جمله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث دلیل است بر تحریم حبس
و مشایب او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیه خلق الله است و شراب از آن نهی کرده و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز اتحاد مهره و ربط او اگر طعام او را حمل نگذار
گویم ال است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه اوست تا خودش بطش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل مهره در حال عدو جائز است در اینجا
وقاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس ثقی ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه بهائم آورده و مصنف در باب حضانت گو یا مهره در ضمن متخذ
و بروی پرورش و آب پرورده واجب بند شافعی و اصحابی آنست که چون مالک بهیمه تمرد کند از علف یا بیج یا تشبیه وی جبر کرده شود چنانکه جبر کنند بر مالک عبد زیرا که
مهر و مملوک اند صاحب کبد طرب مشغول مصالح مالک محبوس از مصالح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او بآن گفته که مالک ابد امر کرده شود یکی از این چیزها نه جبر بطریق استصلاح
نه بطور حرم زیرا که بهائم را هیچ حق و خصوصیت نیست گو یا مثل شجره است و جواب داده اند که بهائم و ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجب است شعریا زبوری که دانست
که جان اردو جان شیرین است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فافترقا و تخمیر در امور تشریفه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان ماکول اللحم مالک
مخیر است میان هر سه مذکور و در متفق علیه و طرق من حدیث جابر و فی الباب عن عقیبة بن عامر و عبد الله بن عمر و ابی جهمان فی صحیح

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب یجنیه جنایه ای جبره الیه و صیغه جمع آوردن یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی در نفس باشد و گاهی در
اطراف و گاهی عمد و گاهی خطا عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلمه حلال نیست
رنجین خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گو ای میسر بهد بالو بهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است و اشارت
بآنکه تکلم بقرآن دین کافی است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و عمل اند و از اینجا معلوم شد که رنجین خون کافر بغیر این سه چیز که باطل است
زیرا که توصیف مسلم شعریا آنست که کافر مخالف اوست درین حکم و صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدی ثلث مگر یکی از سه

مفهوم این لفظ دلالت دارد بر عدم حل و دم مسلم بغیر این سه حال آنکه علت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و اولاد برجل باشد التیب الزانی
یکی بر آنست که جرم کرده میشود و محسن بر آنی و ثبایت از صفات احسان است باقی که حریت و اسلام است خود ظاهر است این مجمع علیه است علی مسیاتی بیانه اش اینست
والنفس بالنفس و دم قتل است عمد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفته شود این حق و لی مقتول است و بمفهوم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل
هر عیب و رجل همره و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح خواهد آمد والتاریک لدینه سوم ترک هنده مردین خود را و این علم است
هر مرد از اسلام را هر دوت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود و گویا ردت از سوجبات قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفارق للجماع عقیده اش
از جماعت مسلمانان اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو بهار که اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است
و آن جز بکفر نبوده مجر و صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصمتی از خصال دین باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عامی تبرک خصمتی از خصال اسلام مگر آنکه مرد
جواز قتل باغی و نحو آن دارند دفعاً نه قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی دینی کند باراد و قتل باغی
او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد ترک دین و مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کماید علی ذلک قوله فی روایت آتیه و رجل يخرج من الاسلام
وقوله او کفر بعد ما سلم و رسل گفته و اردوست برین جمل قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب داده اند که داخل است زیر مفارقت جماعه یا مراد قتل بقصد است قتل صائل
برای دفع باشد و در حدیث دلالت است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و بقصد بطلان القول فی ذلک فی هواشی صور النهار
و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارک دین چه وی مهمل فطرت را که حق تعالی او را بران مفسود کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه
و در متقی گفته رواه الجماعة و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل قتل مسلم الا في احدى ثلث
خصال حلال نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محسن یکی زان کننده محسن که عبارت است از حر سکن مسلم که دلی کرده باشد بخارج صحیح فیرحم
پس جرم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً و دم مردی که بکشد مسلمان را قصد اقیقتل پیش کشته شود و قصاص وی و رجل یخرج من
الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدو شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس وصف بخروج از اسلام بقصد مبالغه باشد و دال است بر اراده برین معنی متقیب
خروج از اسلام بقوله فیحارب الله و رسوله پس بجنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجر و کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و دال است بر اراده
این معنی ذکر محارب فیقتل او یصلب او ینفی من الارض پس کشته میشود یا برادر کشیده می آید یا نفی کرده میشود از زمین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است
در کتاب عزیزاً ما جز آنکه الذین یجاریون الله و رسوله و یشعرون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او یقربوا الی النار
رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبل گفته مفاد این حدیث همان مفاد حدیث اول است و تقیید محارب بعد اسلام بیان حکم خاص خارج
عن الاسلام است و این خص است از مفاد حدیث اول و نفی حبس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلد بسوی بلد که همیشه بارب فرغ باشد و گفته اند که صرف از بلد
نفی کنند فقط و ظاهر حدیث و آیه تخیر است مراد این محارب مسلمان باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما يقضى بين الناس يوم القيامة في الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت
خون است یعنی در حقوق عباد و در حقوق خدا اول چیزی که از آن حساب کنند نماز است متفق علیه و در حدیث دلیل است بر عظم شأن دم انسان زیرا که تقدیم و قضا
مراهم راست و حدیث ابو هریره نزد اصحاب بن اول یا بحساب العبد علیه صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولیت حساب است
و حدیث باب ما اولیت قضا چنانکه نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول یا بحساب العبد علیه صلاته و اول یا بحساب بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد
اول من یجئ من یوم القیامة یوم القیامة قتلاً بدو الحدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قضا رود و همین اختصاص است حدیثی باین هر

اول یعنی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قتل قبل حل است بقول یارب سل بنی اقم قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا ایها المقتول سلطتاراسه باحدیثی
 طبعاً قاتله بیده الاخری تشطاد و اوجدها حتی یلقا بین یدی الله تعالی واین در باره قضای الدمار است ودر قضا با موال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نزلوا بن ماجه
 وعلیه دینار ودر هم قضی من جنات ودرین معنی چند حدیث است وچون جناتش فانی شوند پیش از آنکه قضا شود آنچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته
 ورنه بیگنند ودرینجا استشکال کرده اند که عطای ثواب غیر قنای در مقابل عقاب تنای چگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیمنی بجا الیسن گفته از حسن
 اتقدیر بخشد و دهند که موازی عقوبت سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل اوست هرگز از
 بندگان نخواهد بداند خاص غیر باید واین در حق کسی است که بی نیت قضای بن مرده و هر که نیت قضا داشت و بمرد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق
 بن جذب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبداً قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را سیکشیم ما اورا بقصاص
 در سبب خلاف است نفعی و بعض تابعین بآن فتیه اند که حشر میشد و بعد مطلقاً علماً بحدیث باب و مؤید اوست عموم قول تعالی لئن لم یفکس لکنفس و نذیب ابو حنیفه
 و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطابن ابی رباح و بعض اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبب گفته ابو حنیفه بآن فتیه که
 مقتول میشود حر بعد مگر آنکه سید وی باشد غلاماً بعموم آیه گویا وی سید را خاص کرده بحدیث لایقاد مملوک من مالک و لا ولد من الداء اخرجه لیه یقی لیکون سید
 عمر بن عیسی است بخاری گفته سنکر الحدیث است و هم بهیمنی از حدیث ابن عمر در قصه زن ناع آورده که چون ی بنی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که مثله بنده خود را
 یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش مثنی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج
 بن ارطاه من طریق آخر لا یحتاج به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطابن ابی رباح و بعض اهل علم روایت کرده که نیست در میان
 حر و عبد قصاص نه در مادون او گفته که این قول احمد و ائمتی است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمره و مالک و شافعی و
 بحر از علی و عمرو زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است الحر باحر کویند تعریف مبتدا سفید حصرت پس کشته نشود
 بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص و آن معنی مساوات است و لفظ الحر باحر تفسیر و تفصیل است و قولی تعالی در آیه مائده لئن لم یفکس لکنفس
 و این آیه مقید و سببی این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت ما تفسیر نریاد
 و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست درین مناسبت است زیرا که تخفیف رحمت است و شریعت این است اخف است از شرع من قبل
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مائده ناسخ آیه بقراست بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
 عدم تعارض میان خاص و عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ شود و آیه مائده حکماً متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است و این تقدم
 در نزول بر قرآن این آیه شیب از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیمنی از علی آورده که از سنت است
 اینکه کشته نشود حر بعد و در سندش جابر جفی است و مثله عن ابن عباس و فیضی و حدیث سمره ضعیف و پیوسته است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب
 عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سهم او از مسلمین محو نمود و امر کرد او را بقتل رقبه قصاص
 نگرفت از وی چون قتل شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سبب معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از دین
 و قد بیناه فی عواشی خوار النهار انتی در نیل لاوطار گفته احتجاج کرده اند مشتهرین قصاص میان حر و عبد بحدیث سمره و این نص است در قتل سید بعد از آنکه
 بخوابی خطاب بر آنکه غیر سید بالاولی کشته شود بعد و نافعین جواب داده اند و الا بمقتالیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
 که بطرق متعدده وارد شده و بعض او تقوی بعض است پس صالح احتجاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج مخفی تحذیر است چنانکه شارح خبر گفته اند که در

کرت چهارم پنجم بچند حال آنکه چون بار چهارم آوردند نخست در اربعه با آنکه منسوخ است مؤیدین است فتوای حسن بر خلاف وی حال آنکه وی ادوی باین حدیث است
 با آنکه نهی ارجح است از غیر خود که تقریر فی الاصول احادیث نهی قتل حر بعد بران مشتمل است مساوی با آنکه مفهوم از دلیل خطاب در قول وی المحرم بالحر والعبد بالعبد
 عدم قتل حر بعد است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و متبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله انفس
 بالانفس و در حدیث علی است المومنون ترکافوا ما هم وجواب از ان بودن اوست حکایت شرع ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر آن
 این است آیه بقره منکر آیه مانده باشد یا آیه مانده مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر مقید و بعضی تأیید کرده اند این را با آنکه قصاص منکر نکران خود در
 اطراف عبادا جماعه انفس و دیگری تأیید ثبوت قصاص کرده و گفته عتق مقارن شده است چون جانی سید باشد جنایه بر حر بود عند تحقیق و جواب داده اند ازین با آنکه این
 تأیید وقتی تمام است که بقای جانی حلیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در ان مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تا حر محمول
 از علت در ذمه ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه عید بنفس شکل از او میشود نه برافقه محل خلاف است و صاحب نسخ یعنی مؤلف سبل السلام جواب
 ازین اشکال چنان داده که این صورت جمیع وخصی است نه صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بشکل در کلام مورد برای تأیید مثل عید است که موجب عتق او باشد
 بضرر لطم و نحو همان مثله مخصوصه که در ذمه صاحب نسخ ساری شده و برستد لاین المحرم بالحر والعبد بالعبد و آورده اند که مقتضی این آیه آنست که عید را عوض هر
 و جوابش آنکه قتل عید بجمع علیه است پس مساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نیل الاوطار و من جلع عید عده عده و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می بریم اعضا می او را در صراح گفته جلع یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاموس رواه احمد و الا ربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی ایضا و حسن الترمذی ای قال حسن غریب هو و رواه الحسن البصری عن سمق و قد اختلف فی سماعه منه قتال عی بن سید
 انه لم یسمع منه شیئا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و اخذ بحدیثه و اوعن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی نهایته ای داود و الحسن
 و من خصی عیداً خصیناه و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما او را و صحیح الحاکم که هذه الزیاده حاکم گفته این وایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 قوید بعد در نفس و اطراف و غیر سید بالاولی مقیس است بر ان بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عید خواندن او باعتبار حال مسلم است و عن
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یقاد الوالد بالولد کشته نشود و والد بقصاص عرض و زوجه
 قود بخریک کشته را باز کشتن رفته است بمذلول حدیث شافعی و گفته خطبت عن عد من اهل العلم لقیتهم ان لا یقتل الوالد بالولد و بذلک اقوال همین است
 مذہب جمهور صحابه و غیر هم و منغیه و شافعی و احمد و احنی مطلقا بحدیث باب گفته اند ابی برب جود این است پس در سبب اعدام او نباشد و بتی گفته پدر را عوض هر
 مطلقا لعمول تعالی انفس پس جواب داده اند که این آیه مخصوص است بخر و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر پسر را در از کرده و بچ کند قصاص گیرند
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اغلط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زنده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تادیب بزند و باشد با
 تادیب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این ای پوست و اگر نص ثابت شود هیچ شیء مقاوم او نشود و عمر بران حکم کرده و قصص مدحی پدر را دیت لازم نموده و هیچ از
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و دیت را بالا جماع و نه غیر آن نزد جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط قود و اما احمد و الترمذی و ابی حنیفه
 و صحابه ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در ان بر عمر و بن شعیب عن ابیه عن جده فقیل عن عمرو و قیل عن
 سراقه و در وی ثنی بن صحاح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی انصیل بن سلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و احسن
 بن عبد الله الصبری از عمر بن بنیار قال البیهقی و نیز در سندش حجاج بن ارطاست عبد الحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شیء و شافعی گفته طرق
 هذا الحدیث کما منقطع و لیکن این حدیث را بطریق دیگرست نزد احمد و دارقطنی صح ازین در وی قصه است و بیهقی سند او را صحیح کرده و گفته رجال اسنادش ثقات اند

و آخره ايضا الترمذي والدارمي من حديث ابن عباس وعن ابي حنيفة بضم جيم از صفار صحاب ان حضرت ست در وقت وفات شریف بعد بلوغ نرسیده بود و گفته
علی اورا بر بیت المال مقرر فرمود در جمیع مشاهدوی باوی بود تا آنکه در سنه اربع و سبعین بمرد رضی الله عنه قال قلت لعلی گفت ابو حنيفة گفتم علی بن ابی طالب را
گرم اسد وجه فی الجنة هل عندک شیء من الوحي غیر القرآن آیا هست نزد شما چیزی از وحی جز قرآن مصنف گفته این سوال بحسب آن کرد که جماعه از شیعه از علم
که اهل بیت را لا سیما علی مرتضی رضی الله عنه را اختصاص ست بچیزی از وحی که غیری بران مطلع نشده و علی را از این سلسله غیر ابی حنيفة هم سوال کرده است یعنی قیس
بن عباد و غنی و ظاهر آنست که مسئول عن چیزی ست که تعلق دارد با حکام شرعی از وحی شامل کتاب معجز سنت نبی صلی الله علیه و سلم زیرا که حق تعالی سنت
آنحضرت را وحی نام کرده چه قوله تعالی وما یطق عن الهوی را تفسیر کرده اند با علم از قرآن و دال ست بران قول می و ما فی هذه الصحیفة کما یاتی و از اینجا لازم می آید نفی
بغیر و غیره که منسوب باوست یا آنکه گویند این اهل ست زیرا قول می او فهم یطیبه الله جلانی القرآن زیرا که بسیار کس که حق تعالی بر ایشان فتوح انواع علوم کرده
نسبت میکنند که وی این علوم را از قرآن استنباط می نماید و دال ست بر اختصاص می رضی الله عنه بچیزی از اسرار حدیث مخفی مقتول از خوارج روز نهروان
چنانکه در صحیح مسلم و ابوداود ست که وی گفت بچوئید در ایشان مخفی را یعنی در کشتگان چون نیافتند خود بر خاست و از زیر قتی بر او رد و تکیه گرفت فرمود صدق
و بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم انی گفت ای امیر المؤمنین ترا سوگند خداست این را از آنحضرت شنیدی فرمود ای و الله لا اله الا هو تا آنکه سه بار حلف کرد قال لا الذی
فلق الحجة و براء النعمة گفت نیست سوگند بخدا نیکه شکاف دانه را و بر او را از وی نبات را و پیدا کرد انسان او هر جا نذر را النعمة یفتحتین یعنی انسان آید
و یعنی همان هر جنبه جاندار در صراح گفته ششم دم و تاسم مردم الا فهم یطیبه الله تعالی رجلا فی القرآن مگر فهمی که بدش خدامدی را در قرآن که
بدان استنباط معانی و ادراک اشارات و علوم پنهانی و اسرار باطنه کند که بر علمای را سخین عرفای ارباب یقین منکشف و ظاهر میگردد و در اینجا دلیل ست
بر آنکه فهم قرآن مقصور بر صدر اول نیست بلکه افاضه آن در هر زمان از مبدأ فیاض جاری ست شعر هنوز آن ابر رحمت در فشان ست می و میخانه
با هر نشان ست و نیز معلوم شد که قرآن کریم مشتمل ست بر معانی بسیار که در هر زمان بقدر استعداد اهل علم از آن استنباط و استخراج می رود و شعر درین
آن مباحث که مضمون نموده است صد سال میتوان سخن از زلف یا گرفت و در ذیل گفته قوله الافهام در روایتی بنضرب برستی ست و در روایتی بر رفع
بر بدل و فهم معنی مفهوم از لفظ قرآن یا معنی اوست و ما فی هذه الصحیفة و مگر چیزی که درین نامه است میگویند که صحیفة بود در غلاف شمشیر که در وی بعضی
احکام که نه در قرآن بود نوشته بود صحیفة یعنی ورقه مکتوبه است قلت و ما فی الصحیفة گفتم و چیست درین نامه قال العقل و فکالک الاسیر گفت علی
احکام دیت در مانیدن بندی ست و در روایتی بجای عقل دیات آمده و دیت را عقل از آن نامیدند که در دیت شتران میدادند و آنها را در صحن خانه مقتول بقتال
یعنی رسن می بستند و فکالک بفتح فاء و کسر نیر روایت ست جدا کردن و چیز بهم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن یعنی احکام تخلیص سیر از دست عدو و تغذیه
و ان لا یقتل مسلم بکافر و اینکه کشته نشود مسلمان بکافر خواه حربی باشد یا ذمی و باین قضا اند بسیاری از صحابه و تابعین متبع تابعین مذاهب اندیشه نه تنها نیست
و هو قول الجمهور و نزد جماعه از اهل علم کشته میشود مسلمان بکافر ذمی چنانکه باید رواه البخاری گویند که احکام درین صحیفة بسیار بود لیکن اینجا ذکر نکرد
زیرا که مقصود درین باب فکر عقل و قصاص ست و فکالک اسیر مناسب است بنا بر آنکه در معرض قتل ست و آخره احمد و ابوداود و النسائی من وجه
آخر عن علی رضی الله عنه و رواه احمد و اهل السنن الا النسائی من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و رواه ابن ماجه من حدیث ابن عباس و رواه
ابن حبان فی صحیح من حدیث ابن عمرو بن الشافعی من روایة عطاء و طائوس و مجاهد و الحسن مرسلان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یوم الفتح لا یقتل مؤمن بکافر
و رواه البیہقی من حدیث عمران بن حصین عن عائشة و حدیث عثمان بن عفان عن عبد الله بن مسعود عن عمر بن الخطاب عن النضر بن
عن سالم عن ابیه ان سیدنا اهل المذنبه فرغ الی عثمان فلم یقتله به و غلط علیه الدیه قال ابن جریر و ما فی حایة الصحه و لا یصح عن احمد من اصحابه فی شئ

غیر از الامار و بنیاه عن عمر نه کتب فی مثل فلک ان یقادر به ثم یحکمت بانقال لا تقتلوه و لکن مقتلوه کذا فی التخصیص و قال فیه و گفت علی در ان حدیث المؤمنون
 تنکافا و ما و هم مسلمانان بابرست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فصل نیست در ان شریفه را بر وضع و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن و غلام
 عادت با اهلیت که مفاضله و عدم مساوات بود و یسعی بذمتهم ادناهم و کسب کار میکنند و سید و و بعد و اما ان مسلمان کمترین ایشان یعنی امانی اذن مسلمانان حربی
 امان است از طرف جمیع مسلمین اگر چنانچه امان بپزند زن یا غلام باشد بشرط آنکه تکلف بود پس اگر زنی یا ادنی مردی کافری را امان داد و عهد بست دیگر مسلمانان را
 شکستن این عهد حرام است و هم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدیگرست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسی که بر او
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدیگرست مخالف و تباین نیست و جنبیدل گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لا یقتل مؤمن بکافر
 و کشته نشود مؤمن عرض کافر و کاذب و عهدی عهدی گذشته شود خداوند عهد و امان یعنی ذمی و عهد خود یعنی ناذمی است و چیزی نمیکند که منافات بذمت دارد
 پس معلوم شد که کشتن فرمی جائز نیست اگر مسلمانان او را بکشد مسلمانان بقصاص می باید کشت این نذیب ابو حنیفه است و مراد بکافر حربی است و نزد جمهور کافرا
 حربی است یا ذمی است مسلمان در عوضش مقتول نشود در حربی اجماع است و در ذمی اسباب آنکه اسم کافر بر وی صادق است و نذیب شعبی و نخعی و حنفیه قتل مسلم نذیبی
 بحدیث باب حدیث عمرو بن شعبی عن ابیه عن جده و لا ذ و عهد فی عهد و حبش آنکه این معطون است بر قولی می موسن تقدیر این است لا ذ و عهد فی عهد بکافر چنانکه
 و معطون علیه است مراد در معطون علیه بکافر حربی است فقط زیرا که در برابر معاهدت و معا کشته میشود بمعاهد ذمی که مثل او است اجماعا پس تقبید کافر
 بحر بی در معطون علیه مثل تقبید در معطون لازم آمد زیرا که صفت بعد متعدد و راجع بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر عبارت چنانست که لا یقتل مؤمن بکافر حربی
 و لا ذ و عهد فی عهد بکافر حربی و این مفهوم خود اال است بر آنکه کشته میشود مسلم بکافر ذمی و جواب داده اند اولاً با آنکه این مفهوم صفت است در عمل بران خلاف مشهور
 میان ائمه اصول و مجتاهقانین بعدم عمل بران حنفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوفه یعنی قول و لا ذ و عهد فی عهد برای مجروری
 از قتل معاهدت در وی تقدیر نیست اصلاً و این را در کرده اند با آنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای نهی از قتل زیرا که تحریم قتل معاهد معلوم است
 بالضرورة از اخلاق جاهلیت تا با اسلام چه رسد و جوابش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معاهد از جاهلیت مستلزم معلوم
 او در شریعت اسلام نیست و کیف که احکام شرعی بر خلاف قواعد جاهلیت آمده اند پس ضرورتی ندارد که مقتدر و دشمن شریعه اسلامیه این حکم را دانسته شود و مؤید او است
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لا یقتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطبه سبب قتل بود که از خزاعه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود
 لو قتلت مسلماً بکافر لقتلته به و گفت لا یقتل مسلم بکافر و لا ذ و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لا یقتل مؤمن بکافر بسوی ترک قصاص از خزاعی و جواب
 او را کشته بود و بقوله و لا ذ و عهد فی عهد بسوی نهی از هت دام بر مثل فعل قاتل مذکور پس این قول و لا ذ و عهد فی عهد کلام تمام است محتاج
 تقدیر نیست لایما مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز بضرورت تقدیر نباید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئناه و تاملش با آنکه معلوم صحیح از کلام
 محققین نجاه آنست که لازم نیست اشتراک معطون و معطون علیه مگر و حدیثیکه عطف از برای او باشد و هو الذی انض علیه الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است
 مطلقاً بنظر بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله در باره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود
 و نیز تخصیص عموم بقدر چیزیکه مضموم در معطون است ممنوع است اگر صحت تقدیر متنازع فیه تسلیم کنیم کما صرح بذلك صاحب المنهاج و غیره من اهل الاصول و اهل
 حنفیه و غیرهم آنست که قوله تعالی انفسکم پس عام است پس شامل ما نحن فیه باشد و جواب آنست که آیه مخصوص است با حدیث باب دلیل دیگر آنکه بهیچ از
 حدیث عبدالرحمن بن البیلمانی آورده که آنحضرت مسلمانان را عوض معاهد بکشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفا کند بذا و جوابش آنست که این حدیث
 مرسل است بانهذا و حجت ثابت نمیشود و ابن البیلمانی مذکور ضعیف است لا تقوم به حجة اذا و سل الحدیث فلیفت ذالک و الا قطنی و مروی است مرفوعاً بهیچ

بود و ابو عبید قاسم بن سلام گفته اند حدیث لیسین بن سندی و لایحیل مثل امامتسنگ بدو مسلمین و شافعی در اتم ذکر کرده که قصه سلیمانی در باره ستاس بود که هون
 صغری او را کشته و برین تقدیر اگر این حدیث ثابت هم شود بنسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بحديث باب روز فتح بود که فی روایة عمرو بن شعیب و قصه عمرو بن لایح
 متقدم است بران زماناً و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از اهل ابله فرقه قاتل شد و بر او
 بینه پس امر کرد بقتل او برادر مقتول مد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحوینت کرده اند و ترسانیده اند گفت نه و لیکن قتل این برادر مرا بر من میگذراند
 و ایشان عرض کردند من بر اخی شدم فرمود تو دانا تری من کان له دمتنا فدمه کد سنا و دینه کد میتنا و جوابش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
 ابو الجنبی سدی است و وی ضعیف است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم این است لا یقتل مسلم کافر کما فی حدیث الباب و حجت دین
 روایت اوست و شافعی درین قضیه گفته اند که ان علیا بروی عن النبی صلی الله علیه و آله سلم شیئا و یقول بخلافه دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق
 مسلم که معاهد را کشته بود گفت ان کانت طیرة فی غضب فعلی القاتل اربعة آلا و ان کان القاتل نصاعدا یا فیه قتل و جواب داده اند و لا با آنکه این قول صحابی است و وی حجت
 و ثانیاً آنکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نص علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل در حال غضب
 ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثالثاً آنکه شافعی در قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سباعه گفته اند لا یمل بجرته من مالان جسیعاً منقطعاً
 اوضاعاً و تجمیع الانقطاع و تضعیف و تمسک کرده است مالک و لیث بقول مخ کو راز عمر و گفته کشته نمیشود مسلم بذمی اگر بطریق غیله او را کشته است و غیله آنست که در آن
 قبیله نیست در آن تمسک برین معنی ما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در نیل الما و طار بعد ذکر ادله و اجوبه مذکوره گفته و اذا تقر
 به اعلم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و لن نجعل لکم فی الدنیا و الاخری منکم شیئاً و لو کان للکافر ان یتقی من مسلم لکان فی ذلک عظم سبیل و قد
 نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً سو که او قوله تعالی لا یتقون اصحاب النار و اصحاب الجنة و وجهان لفعل الواقع فی سیاق لفی یتقون النکرة فهو فی
 قوة الاستواء فیم کل امر من الامور الا ما خص و یؤید ذلک ایضاً قصه الیهودی الذی لطمه المسلم لما قال الذی صطفی موسی علی بشر فطمه المسلم فان النبی صلی الله
 علیه و آله سلم لم یثبت له الا قصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم یشتبون لقصاص باللمطه و من ذلک حدیث الاسلام یعلو و لا یعلی علیه یهو و ان کان فیه
 مقال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتی **و عن انس بن مالك رضي الله عنه** ان جارية و جلد اسها قد رض بن حجر بن بدرستیکه
 دختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسالواها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که که کرد بتو این کار را فلان او فلان
 آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نهامی مردم را که بر آنها گمان بود برده شد حتی ذکر و لایحی یا اما آنکه ذکر کردند یهودی افاومت بر اسها پس اشارت کرد آن حایة
 بسر خود که آری این کار را من می کرد و اخذ الیه یهودی فاقربس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کافی است زیرا که
 دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ان یرض راسه بن حجر بن انس پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه
 و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رواد الحماة انتی و فی روایة المسلم فقتلتها بحجر فجئ بها الی النبی صلی الله علیه و آله سلم و بهار متی فی روایة اخری قتل جارية من الانصاف
 علی حلی لها ثم القها فی قلب و رضح راسها بالحجارة فامر به ان یرجم حتی یموت فرجم حتی مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل محدود و بر قتل مرد بزن بر آنکه
 کشته شود با آنچه کشته است این سه مسله شد اول وجوب قصاص بقتل و این مذہب شافعی مالک و محمد بن حسن است علماً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
 و آن صیانت ما است از اهدار و قتل بقتل مثل قتل محدود است دراز باق روح و ابو حنیفه و شعبی و نفعی بآن رفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و حجت ایشان شد
 نعمان بن بشیر است مرفوعاً کل شیء خطا الا السیف و کل خطا ارض اخره البیهقی فی لفظ کل شیء سوی الحدیة خطا و جواب داده اند که مدار این حدیث بر جعفر جعفی و قیس
 بن یحیی است و این مرد و متبع بهمانستند پس روایت ایشان بر مقاومت حدیث انس نخواهد بود و خفیه و جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شد یا یهودی

یقیناً قاتل و یصبر الصابر اخرجه البیهقی و الدارقطنی و صحابہ القطان پس شہر در این روایت سمر از اسمعیل بن امیہ است مرسل و الدارقطنی گفتہ الارسال فیہ اکثر و بہم گفتہ
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آئنت کہ این فعل نیست ظاہر اور پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل نہی از شدہ و حصر خود در سیف نخواہد
انتهی کلام گویم اگر حدیث لا قود الالباسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ائمہ حفاظ تصحیح بلکہ تحسین می قائل نمیشدہ بلکہ جمیع ایشان با وجود کثرت طرق
بمضعیف و تنکیہ ری رفتہ اند و اقل آن خود صاحب نیل است کہ تقدم پس تقویت بعض طرق او بر بعض ایمنی چه و جواب از شدہ و احسان قتلہ ممکن است چنانکہ در سبیل
و قد اوجب بانہ مخصص با ذکر انتی و عن عمران بن حصین رضی اللہ عنہ ان غلاما کانا س فقراء قطع اذن غلام کانا س اغنیاء بدستیکہ
غلامیکہ مردم فقیر ابو دینعی عاقلہ آن غلام فقر ابو دین و جنایت او خطا بود و گفتہ اند مراد از این غلام حر است زیرا کہ جنایت عبد بر رقبہ اوست نہ بر عاقلہ بریدگوش
غلامی دیگر کہ تو انکاران ابو و فاقوا للنبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفتند ما مردم فقیریم قلم بجعل طعم شیئا پس
نگروانید برای جامع فقر چیزی را از دیت پس معلوم شد کہ واجب نمیشود بر فقر از عاقلہ چیزی و اگر جانی بندہ بودی جنایت بر رقبہ او تعلق میکرد در قول عامہ صلا و فقر
دافع آن نیست رواہ احمد التلثۃ ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و در سبیل قول بحریت غلام را نسبت بخطابی و قول بعبدیت او را نسبت بہیقی
و گفتہ حدیث ال است بر آنکہ غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام ملوک است یا جامع اہل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرعا از نزد خود داده و اگر حر است بنا
فقر و باقل لازم نگروانید و عن عمر بن شعیب عن ابنہ عرجہ ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتہ بدستیکہ مردی طعن کرد مردی را در
زانوی می فجاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقدی پس آمد بسوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تبرا پس فرمود آنحضرت تا آنکہ تندرستی
توجاء الیہ فقال اقدی پستہ آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقادہ پس قصاص گرفت اورا توجاء الیہ پستہ آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول اللہ عرجت
پس گفت ای رسول خدا لنگ شد من فقال فقد هیتک فصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نہی کردم ترا پس نا فرمانی کردی مرا فاعبد لعلہ و بطل
عرجت پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو تو فہی ان یقتص من جرح پستہ نہی کرد از اینکه قصاص گرفته شود از زخم حتی پیدر صاحبہ تا آنکہ بہ شود
صاحب زخم حدیث دلیل است بروجوب انتظار بر جرح و اند مال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن و باین رفتہ اند ابو حنیفہ و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط
و مشک و بکین وی صلی اللہ علیہ وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل برود دلیل وجوب قول وی صلی اللہ علیہ وسلم است در قصہ حسان بن ثابت
اصبر و احتی بسفر الجرح و فی لفظ انتظار و احتی بیری صاحبکم در نیل گفتہ اگر این حدیث ثابت شود حدیث باب قرینہ صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد آنکہ
در ضوابط التہارک گفتہ ظہور مفسدہ تعجیل بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرینہ آئنت کہ امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا کہ دفع مفسدہ واجب است جوابش آنکہ حجت
اذن ابو صلی اللہ علیہ وسلم است باقتصاص قبل اند مال وی اذن نمیکند مگر بانچہ جائز است و ظہور مفسدہ قارح درین جواز نیست و ظہورش نہ کلی است نہ اکثری
نزد اقتصاص قبل اند مال معلوم یا مظنون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسدہ نادرہ آری قول وی صلی اللہ علیہ وسلم در آخر حدیث باب ثم نہی
ان یقتص من جرح حتی بیری صاحبہ ال است بر تحریم اقتصاص قبل اند مال زیرا کہ لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نہی واقع بعد از ان ناسخ اذن واقع قبل از ان
رواہ احمد و الدارقطنی و اعل با کلاسک بنا بر آنکہ شعیب بن عمرو را اندر یافته و این دفع کردہ لہذا با ثبات تقای او جدا پس حدیث متصل باشد و آخر
ایضا الشافعی و البیهقی من طریق عمرو بن ہارث عن محمد بن طلحہ در سبیل گفتہ و فی معناه احادیث تزییدہ قوۃ انتی اقول منہا حدیث جابر ان رجلا جرح فاراد ان یتقیہ
فہی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یتقوا من الجرح حتی بیری الجرح رواہ الدارقطنی و لیکن مرسل است و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال باقتلت
امرأتان گفت ابو ہریرہ جنگ کردند دوزن کہ ضررہ بکدیگر بودند من ہذیل از قبیلہ ہذیل فرمت احدیما الاخری الجرح پس انداخت و زد یکی از ان دوزن
دیگر را بسنگ در روایتی زیادہ کردہ فاصابت بطنہا و ہی حامل و لفظ ابو داود این است فضربت احدیما الاخری بمسطح و نزد مسلم باین لفظ است فضربت امرأۃ ضرتہا

لسلطه و بی حلی فسلطه فقتلها و حاقی بطنها پس کشت بعد از بی که در شکم بود فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم این خصوصیت کردن بسوی آنکه
فقتل ان دینه جنینها غرة عبد اولیده پس حکم کرد که دیت بچو بی که در شکم او مرد غرة است غلام یا د غرة بغیر غریب و فتح ای می شده در اصل سقیر
که در جبهه اسپی می باشد بعد از اطلاق کردن آنرا بر هر چه روشن میشود باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس و شریف قوم و روی مرد و بر جبهه
نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض و در تنورین اخذات لفظ غرة اختلاف است اسمعیلی گفته قرات عامه باضافت ست و قاضی عیاض تنوین یا
او جه گفته و با حلی گفته بختل که او شک باشد از راوی یا برای تنوین بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غرة است و لفظ عبد او امه شک او بیست
در مراد بیان در روی دلیل است بر آنکه دیت جنین بسبب جنایت واجب غرة است مطلقا بر اینست که در شکم بمیرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید
و بعد بمیرد پس در آن دیت کامل است لابد است که چون جنین معلوم نمایند یا بنظر کسی یا بیرون آید و الا اصل برات ذمه است و عدم وجوب غرة و غیر
در بخدیش بعد و اولیده واقع شده شعبی گفته غرة پانصد و بیست است نزد ابو داود و نسائی از حدیث بریده یکصد گو سفند آمده و بعضی پنج شتر گفته اند زیرا که اصل
حدیث همین شتر است و این جنین است و جنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب در ضمان اوقیت است بچنان واجب جنین
ارش است بنسب بسوی قیمت قیاس جنین حرمه است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهه المرأة
حلی عاقله ها و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در نیک گفته و این دل است بر عدم وجوب قصاص در مثل این صورت و از ادله قائل بجهت
و هو الحق زیرا که این قتل بچهره صغیر یا عود صغیر بود که بدان قصد قتل کسی نمیکند بحسب اغلب پس واجب آن دیت است بر عاقله و نیست قصاص و حقیق این از ادله
عدم وجوب قصاص مثل قتل قرار داده اند انتقی و در نیک گفته الرابع ما ذهب الیه الجمهور انتقی یعنی ثبوت القصاص فی القتل المشتمل و در لفظ علی عاقله ها دلیل است
بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جامع مصبات است که میان ایشان تعاون متناصری باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجماعا
ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد بیهقی است از حدیث اسامه بن عمیر فقال ابو یاسر یعتلما بنو فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال الدیه علی العصبه
و فی الجنین غرة و لاند بخاری گفته باب جنین المرأة و ان لعقل علی الوالد و عصبه الوالد لا علی الولد شافعی فرموده نمیدانم خلافی در آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قریب
از طرف اب تفسیر کرده اند این اب اقرب فالاقرب از عصبه که هر کلفت و درین خلاف است چنانکه در بیان قیاس است بیاید و ظاهر حدیث وجوب دیت است بر عاقله و قال
الجمهور و جمعی در وجوبش خلاف کرده و گفته دیت ندها حدی از احدی دلیل روایت احمد و ابو داود و نسائی و حاکم که مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این کیست
پسر من است فرمود انه لا یجنی حلیک و لا یجنی علیه و نزد احمد و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن لحوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یجنی جان الاصل
لا یجنی جان علی له و جمیع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث آنست که مراد بدان جزای اخروی است ای لا یجنی علیه جنایه یعاقب بها فی الآخرة و خطایی گفته که ولد
و والد عاقله فیند و برین قول استللال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و در ثقیان ولد ها و من محدود و ارث گردانید آن زن را
یا دیت او را اولاد او را و کسانیکه با اولاد او نبند از ورثه در سنن ابو داود است که پسر آن زن که حکم کرد آنحضرت بروی بغره بمیرد پس حکم فرمود که میراث آن زن پسران او را
و قتل بر عصبه اوست و مثل این مسلم است و در نیک گفته ضمیر در ثقیان بسوی قاتله است و قبل علی بسوی قاتله زیرا که عاقله بسوی گفته که میراث این زن مادر است آنحضرت
نه و حکم کرد بدیت آن زن برای زوج و ولد او انتقی فقال حل بن النابیة الهذلی پس گفت حل بن نابیة هذلی زوج زن قاتله حل یعنی ما ویم تا هذله چون و با
سوء یاد رسول الله کیف فقوم من لا شرب و لا کحل و لا کوزة تا وان هم کسی را که نوشید و خورد و لا نطق و لا استهل و نه سخن کرده او را کرد
فقتل و لا یطبل پس مانند این شخص ضایع کرده میشود و انداخته میشود و خون او بطول بغیر تحتانی و تشدید لام بلفظ مضارع از طبل معنی در بودن خون طبل
بموجوده و تخفیف لام بلفظ ماضی از طبلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل گویا برادران کاهنان من اجل سجده الذي سجح او که گفت یعنی قول باطل در مقابل شارع میگوید زیاد بران سجح تا
 که آن نیز از عادات اهل کتابست در ترویج اقاویل باطله و استمال قول اهل بحالت می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل سجده مدح است از قول او و دران
 دلیل است بر کراهت سجح اما سجح علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از ان بهان است که بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
 و غرض از ان ترویج و آراستگی باطل خود بود چنانکه این شخص کرد متفق علیه من مدینه و مغیره بن شعبه و له الفاظ عند المار بقه و اخرجه ابو ح و حواله النساء
 من حدیث ابن عباس رضي الله عنه ان عمر قال من شهد قضاء رسول الله بدستیکه عمر بن الخطاب یعنی امده سوا که کسی را که حاضر شد
 حکم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فی الجنین در باده بچه شکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن النابغة زوج زن قاتله فقال کنت
 بین امرأتین پس گفت بودم من در میان زن یعنی دوزن در کج خود و او هم ضربت احد لهما الاخری پس دیک از ان هر دو دیگری را فذکره مختصرا
 پس ذکر کرد این حدیث را باختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیث دلالت دارد بر آنکه در جنین غره است ذکر باشد یا انشی زیرا که حدیث مطلق است باجی و شرح
 حطل موطا گفته الجنین بالفتنة المرأة ما يعرف انه ولد سواء كان ذكر او انثى و عن النسي ان الی بیع بضم و اوقع موصو و کشف تحفته
 مشدود خواهر انس بنت النضر عمته دختر نضر که عمارت بن مالک است و نضر بنوع ضا و پدر مالک است و حدیث انس و این غیر ربيع بنت معوذت در سنن بیهقی
 بنت معوذت واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثنیة بجاریة بدستیکه ربيع شکست دندان پیشین خنجرکی انا انصار را کافی روایت و طلبوا اليها
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار را زخم کردند آن فعرضوا الالبش پس عرض کردند دیت را در صراح گفته
 اربش دیت جراحت فابوا پس انکار کردند و بر دیت هم راضی نشدند فأتوا النبي پس آن انصار از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فابوا الا القصاص پس
 ابا کردند مگر قصاص فامر النبي صلی الله علیه وسلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که دندان ربيع را نیز باید شکست و در وی دلیل است
 بر وجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است ما خودست از قوله تعالى والمسحی پس ثابت شد اجماع بر قلع سن من در عهد و اما کسین پس این حدیث
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امکان اوست بدون سرایت بسوی غیر واجب بود او گفته احد بن حنبل را گفتن محسبان کنند
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن منی علیه دور نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبیل گفته این بعد
 و در سبیل گفته بنوعی انتی و در عظم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دور نمودن او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت دران بر قدر رفته حاصل میشود
 و شافعی ولیث و خفیه گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طحاوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
 در استخوان هر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاستدلوا اعتبارا باشد فقال پس گفت انس
 بن النضر که عم انس بن مالک است و یما در ربيع بنت النضر و انس بن مالک است و انس بن مالک است از شهدای حدود در آن
 روز پشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بوی رسیده بود میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد چون
 آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربيع در قصاص وی گفت یا رسول الله انکس ثنیة الی بیع یا شکسته شود دندان پیشین ربيع خواهر من ظاهر استقامت انکار
 لا و الذي بعدك بالحق لا نکس ثنیةها سوگند بخدا ای که فرستاد ترا بر راستی شکسته میشود دندان ربيع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد
 دندان می گوید بسم بجهت سوق بفضل خدا و بعضی باخچه انداخت حق تعالی در دل می از رجا و امید به بطریق و و انکار حکم رسول خدا شاه عن فک و بعضی گویند در و
 تعزین کرد و طلب شفاعت گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی مخیر است میان دیت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است
 مرشد بسوی اوست در سبیل گفته جمیع باقیل لا یخیر بعد و لکن تقریر ما وقع منه صلی الله علیه وسلم من الثناء علیه بانه ممن ابراهیم و لکان مرید ابراهیمه و ما حکم الله به

لکان مستحتملاً لوجع القول واقطعه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بعد تقریری بجماعت این دل است بر جوار حلف و غیره منقول بقرع یا انس
 کتاب الله القصاص ای این نوشته خدا و حکم او قصاص است و من بدان حکم کرده ام غم وقوع آن در اراده خداست تا چه کند مشهور و رفع کتاب الله است بر ابتدا
 و قصاص خبر است و جائز است نصب اول بر صدر و فعل محدود باشد ای کتب کتاب الله و در ثانی بر غنویت یعنی مفعول کتاب فیل مقدم است در سبب گفته بجهل
 آخر و مراد بکتاب خدا حکم است یعنی فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و الجروح قصاص و قوله فاقبوا مثل ما غرقتم به یا بسوی قول او و احسن له من
 در سبب گفته و بهو الاظهر حافظ گوید شعر محسوب نم گشت بنده سرش * سن پس و الجروح قصاص * قرضی القوم فغفوا پس اضی شدند بدان که و معافی کردند
 و در روایتی قبول کردند دیت را فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسام على الله لا يره بديته ان يبتذل
 کسی است که اگر بگوید خود بخود که خدا چنین خواهد کرد هرگز آنرا راست میگرداند خدای تعالی بگویند او را و میکنند آنرا مقصود و من انس بن رضیر است که وی این چنین مروی است
 و در سبب گفته این تعجب است از وی صلی الله علیه وسلم بوقوع مثل این حلف از انس بر نفی فعل غیر و امر غیر بر ايقاع آن قضیه عادت در آن جنت درین است لیکن او تعالی بول
 غیر خود انداخت و انس در سوگند خود راست شد این اتفاق اگر ام بود از جانب خدا امر انس را که وی در زمین خود باز گردید و اینکه انس از آن عباد اوست که دعای ایشان قبول
 و حاجت ایشان مقضی و معطی است و هم در آن جواز ثناست بر کسی که از وی مثل این معاملة بوقوع آید نزد او من باز گفته بروی متفق علیه و اللفظ للبخاری و رواه مسلم عن
 انس بن اخت الربيع عام حارثة خرجت انسانا فاقصموه فاخذوه و رجع بعضهم رواية البخاری قال البيهقي الاظهر انها قضيتان كما قال الرافعي و عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل في غيبة گفت آنحضرت کسی که کشته شده در غیبت بکسر عین جمله و سیم شده و تشدید یا از عی
 بمعنی کوری و جمل یعنی و حالیکه مشتبه است مروی معلوم نمیشود و قاتل و قتال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمده او فی رمی الحجر یا در انداختن سنگ یعنی میان خود و بکسر
 و سنگ می انداختند نگاه سنگی یکی رسیده و کشته شده مقصود آنکه پسنگ کشته شده بلکه تقیید پسنگ هم اتفاقی است مراد آنست که قتل مثل موجب دیت است نه قصاص این
 مذموب خفیه است اوسط یا کشته شده بزدن تازیانه او عصا یا بزدن چوب پس این قتل در حکم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد فعليه عقل الخطا پس بر قاتل است
 ویت خطا و فقها این شبهه عمد نامند و از اینجا معلوم شد که هر که قاتلش معلوم نیست در وی دیت واجب است و این دیت بر عاقله است و ظاهرش بخیر ایمان قیاس است
 و درین اختلاف است خطایی گفته است گوید و جویت در بیت المال است و و جواو من حیث المعنی آنست که سلطان یا فعل قومی از مسلمین ببرد پس دیت او بر بیت المال
 مسلمانیان باید و حسن گفته و جویت پیش بر جمیع حاضرین آن بحر که هست زیرا که موت او بفعل ایشان شده است و متعدی نشود بسوی غیر ایشان و مالک گفته بدینست که
 چون قاتل وی بعینه یافته نشد مواخذه احدی بر آن استخیر است و شافعی گفته ولی او را گویند و عوی کن بر هر که خواهی و سوگویند یا دکن پس اگر حلف کرد و مستحق دیت باشد اگر
 نکول کرد حلف از دماغه او خواهد برد یعنی و مطالبه بقطع شود زیرا که وجوب دیت نیست مگر بطلب در سبب گفته و اذا عرفت هذا الاختلاف و عدم المستند القوی فی اشیاء
 الاتفاق قد عرفت ان مستند الحدیث قوی كما قال المصنف علمت ان القول ببلو علی الاقوال و من قتل عمدا فحق و کسی که کشته شود عمدیه همین خطا و معنی که
 معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و بفتح قاف و و او قصاص گرفته و شش از انقیاد است و جانی و قصاص انقیادی نماید و گردن می نهد یا بجهل بر سر وی
 و درین سبب دو قول است اول موجب قود عینا و این سبب ید بن علی ابو صیفه و جماعه است و یدل لهم قوله تعالی کتب علیکم القصاص و حدیث کتاب الله القصاص
 و گویند دیت واجب نیست مگر آنکه جانی راضی شود و بروی جبر بکنند در باره تسلیم دیت دوم قول احمد و مالک و غیر هم و قول شافعی است که واجب قتل حدیثی از دو کتاب
 قصاص یا دیت لقوله صلی الله علیه وسلم من قتل له قاتل فمؤثره النظرین اما ان یقید و اما ان یدعی اخرجه احمد و شیخان و غیر هم و جواب داده اند از حدیث باب انکادلی
 مقتول غیر است بشرط رضای جانی اجزاست دیت و گویند و درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبب گفته اقتصار در آیه و در بعض احادیث بر بعض ما واجب
 دلالت نمیکند بر آنکه غیر او واجب نیست احمد و ابو داود از ابی شریح خزاعی آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من صییب بدم او قبل فهو باخیار بین احدی ثلاثا

اما ان يقتل او ياخذ القتل او يعفو فان اراد الرابطة فخذوا على يديه فان قيل من ذلك شيئا ثم صا بعد ذلك فان له انما خيل بفتح خاي مجزوء باي موصدة مسكنة بمعنى حرمان
 و مراد بزيادة رابعة زياد برقصاص و بيت ست و من حال دونك و كسيكه حائل گردد میان آن مانع آید از گرفتن قصاص و حكم شرع بقتله یا با هتد علیه الله
 پس بروی ست لعنت رانگی از رحمت خدا و چشم او پذیرفته نمیشود از روی تو بدونه فدیه یا نه فذل و نه فرض اخوجه ابوداود و النسائي و ابن ماجة باسناد
 قوي و عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا امسك الرجل الرجل و قتله الاخر و قتي كه نگاهدارد مردی مردی را و بکشته
 او را مردی دیگر بقتل الذي قتل كشته شود آن کسی كه كشت و بجس الذي يمساك و جس کرده شود آن کسیكه نگاهداشت چنانكه امساك كند مردی زانی را و زن
 باوی دیگری حد نیست بنگاهدارنده و همچنین قصاص نیست بنگاهدارنده كه اقا لوشخ در ترجمه گفته پوشیده مانند كه این اعانت است و در اعانت بقتل حكم احادیث دیگر
 قصاص آمده است مگر آنكه این حدیث منسوخ باشد انتهی گویم و در سبل گفته حدیث دلیل است بر آنكه نیست بر مسك سوی جس و ذكر مدت نكرند گویا طول و قصر آن بكون در رابع
 بسوی نظر حاكم است زیرا كه غرض تا ديب است و ديت و قود بر قاتل است باین بفته اند خفیه و شافعیه حدیث باب قوله تعالى و من اعطى عكك فاعطه و اعطى عكك فاعطه
 و مالك و نفعی ابن ابی اسلمی بآن بفته كه قاتل و مسك هر دو كشته شوند زیرا كه در قتل شرك اند و اگر امساك نبی بود قتل حاصل نمیشد و جواب داده اند كه نص مانع است ازین اتفاق حكم
 این سبل مثل حكم چاه كنده است كه ضمان بر قودی یعنی هلاك شونده در آن چاه است نه بر جاف اتفاقا و در سبل گفته این تشبیه است با مسك و نیست حكم آنرا همراهی پس حق عمل
 بمقتضى حدیث مذکور است اعلال حدیث با سبل غیر قاص است بر مذنب ایما اصول و جماعه از ائمه حدیث و همین است راجح زیرا كه اسناد زیاده مقبول است اخذ بر آن مستحکم رواه
 الدارقطني موصولا و مرسل و صحی و ابن القطان و رجاله ثقات الا ان البيهقي رجح المرسل و قال انه موصول لا غیر محفوظ ابن كثیر و رار شاد گفته و هذا الاسناد
 علی شرط مسلم یعنی اسناد دارقطني زیر كذا می و ایت كرده است آنرا از حدیث ابی داود و حفری از ثوری از اسمعیل بن امیه از نافع از ابن عمر و ده مر و غیره بن مسلم بن علی بن علی بن
 فی رجل قتل رجلا متعمدا و امساك آخر قال القاتل و الجس الآخر فی السجین جی یوش رواه الشافعی و عن عبد الوهین بن البیلمانی بفتح موحده و سکون یا فتح لام
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قتل مسلما بجمعا حد بدرستیکه آنحضرت كشت سلماتی را در قصاص معا بد یعنی عمد كنده با نام هر ترك حرب می باشد یا غیرو
 و باین معنی بكسر یاء است و بفتح یاء نیز روایت كرده اند یعنی کسیكه عمد كرده است باوی امام و معا بدت با ملین در حكم معا بدت امام است و قال انا و اولی من و فلیفته گفته
 من بنوا و ترك کسی ام كه وفا كند زمره و عمد او را و این حدیث حجت خفیه است و قتل مسلم عوض فی معا بد و نزد ائمه ثلاثه كشته نمیشود مسلمان عوض كافر حرامی باشد یا ن
 معا بد و كلام برین حدیث در زیر حدیث ابی جیفه كشته شد جواب داده اند جمهور ازین حدیث بآنكه این حدیث ضعیف است جدا و بیانی غیر متج به است در سبل گفته خفیه
 جماعه فلا یجوز با انفراد و اذا وصل فكيف اذا ارسل فكيف اذا خالف اخوجه عبد الله لاق هكذا مرسل و فیه ابراهیم بن محمد بن ابی یوسف و وصله
 الدارقطني بهذا ابن عمر فیه یعنی بیلمانی از ابن عمر راوی است و می از آنحضرت و اسناد الموصول و ای بیتی گفته به خطا و من چین با حدیث و صلح بذكر
 ابن عمر و الاخر انه رواه عن ابراهیم بن بیته و انما رواه ابراهیم بن ابن المسكدر و الحمل فیه علی جار بن مطر و راوی و قد كان یكذب الناس و یسرق الاحادیث حتی كثر
 ذلك فی روايته و سقط عن هذا الاحتجاج به و روی عن البيهقي انه قال لم یسند غیر ابن ابی یوسف یعنی ابراهیم المذكور در سبل گفته قد ذكرنا فی غیر موضع انه لا یصح بهذا لكونه
 ضعیفا بذا فلو ثبت لكان منسوخا لان حدیث لا یقتل مسلم بكافر خطب به النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح و اجاب الشافعی فی الامم عن حدیث البیلمانی بان كان فی قصته
 المناس من الذي قتله عمرو بن امیه و قصته مقدمه علی ذلك بزمان و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قتل غلام خيلة كشته شد كودکی بطریق خيلة بكسر حاء
 و سکون تحتانیه بناگاه و بفریب كشتن فقال عمر بن الخطاب لو اشتراك فیه اهل صنعاء لقتلته همه اگر خبر يك میشدند در آن مكان صنعاء
 كشری مشهور از بلادین و پای تحت انجا است هر آینه می كشم ایشان را عوض می و تخصیص كذا صنعاء از انست كه این مردان از انجا بودند یا این مثل است نزد عرب و كثر است
 در اینجا دلیل است بر قتل جماعه بكي اگر شرك اند و در قتل و در قتل جماعه با حد مذکور اول قتل جماعه با حد است باین در حدیث باین معنی معا بد و مر و علی غیره و بخدی و

رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دوم مردی بسرقه پس برید دست او را بعد مرد دیگر آوردند که در دایر دست ما خفا کردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را در حق این مرد دیگر جانی نداشت و دست اول برین مرد کس نهاد و فرمود اگر میشد اتم که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر دومی بریدم و نیست فرق در میان قصاص اول و قصاص خمس و دوم نهب شافعی و جماعه اهل علم و روایتی از مالک است که در شش یکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قریه اندازند بر نام هر کدام که تسبیح بر آید او را بکشند و بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفایت معتبرست و کشته نمیشود و حجت بواجب چنانکه کشته نمیشود و حجت بواجب آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زانده و مقتول نیست بلکه باین جهت است که هر واحد از ایشان قاتل است سوم نهب بر بیعداوت است که نیست قصاص بر جماعه بلکه ویت است بجهت علایت مماثلت و نیست وجه برای تخصیص بعضی بر سبیل گفته این است اقوال در سبیل و ظاهر قول او است زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص مماثلت است و در اینجا شافی شده پیوسته موجب قصاص جنایت است که بدان روح برود و چون این روح مجموع خل جاعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چه قسم از جمیع قتل وی روا باشد آری بر قول نخی صحیح است که اگر هر واحد با نفراده قاتل است و او را موثرات بر اثر واحد لازم می آید و جمیع این را منع کنند یا بر آنکه معرفت انجمنی که وی بفعل جمیع ایشان مرده یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت انجمنی حاصل شد که هر جنایت با نفراده قاتل است لازم نمی آید ازین که وی بر جنایت مرده پس بجهت نیست با سبق حکم قتل و اما حکم عرضی الله عنه پس فعل صحابی است حجت بدان قائم نیست دعوی اجماع بر آن غیر مقبول چون قتل جماعه بواحد واجب نشد لازم آمد ویت واحد بر جمیع ایشان نیز که ویت عوض خون است و بعضی گفته اند هر واحد را لازم است قاتل این قول نسبت بسبب جماعه اجماع کرده اند انتی در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قرآن هاشم قوی لنا قتل الجماعه بالواحد و حررنا دلیل فی حواشی صورت النهار و فی ذیلنا علی الابحاث المسدده آرواه البخاری و الشافعی و اخر جابر بن ابی شیبہ من وجه آخر عن نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء بزل و اخر جابر لموطا بسند آخر من حدیث ابن مسیب ان عمر قتل خمسة او سبعة بزل قکوه غيلة و قال ابو تمالی علیه السلام قتلتم جمیعاً و لحدیث قصه اخر جابر الطحاوی البیهقی عن ابن جبرین جری بن حازم ان المغيرة بن حکیم صنعانی حدثه عن ابیہ ان امرأه بصنعا غاب عنها زوجها و ترک فی حجرها ابناً من غیره غلاماً یقال له صیل فالتذت المرأة بعد زوجها خلیلاً فقالت ان هذا الغلام لفضیحة فاکتله فانی فاستغثت من فطاة و عما فاجتمع علی قتل الغلام الرجل و رجل آخر و المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه اعضاء و جعلوه فی عکبة فطروه فی رکیة فی ناحية القرية لیس فیها ماء و قد کثر القصة و فیہ فاختلخلها فاعترف ثم اعترف الباقر فکتب بعلی و هو یومئذ امیرهم ثم انهم الی عمر فکتب عمر فقتلهم جمیعاً و قال السدوان اهل صنعاء شکرنا فی قتلک لقتلتم جمیعین و در اینجا دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جماعه بواحد است ظاهرش آنست که اگر چه هر واحد از ایشان مباشر نباشد و دوی دلیل است قول مالک و نخی او در قول وی ابو تمالی ای توافق دلیل برین چهار راجع و عن ابن شریح بضم شین و کون تخانیه و حای حمله الخ و ای العدوی بضم خای و فتح زای نام او عمر و بن خویلد است و قیل غیره قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم گفت آنحضرت در خطبه که خواند روز فتح مکه کشته بودند مدی را ملان ایام در که بدل قتل که مر ایشان ابو و در جالیست و دلوا آنحضرت خون بهای او برای فرو نشاندن آتش فتنه فرمود سوگند بخدا که من بپند خون بهای اویم قتل له قتل بعد مقالتی هذا کس که کشته شود او را کشته بعد قول من که این است فاهله بین خیر تین پس کسان او یعنی لی مقتول در میان دو خیار اند خیر و یکسر خا و فتح یا یعنی اختیار در صراح گفته اختیار برگزیدن و خیر و بسکون یا و تحریر آن گزیده و خیر و الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیر و کدام است هر دو با اهل در شش قتل اند برابر است که دوازده سبب باشند نهب و این نهب شافعی ابو حنیفه و اصحاب او است مالک و زهری گفته محقق بعصبه است زیرا که شریعت آن برای نفی عار است مثل ولایت کجاست و اگر عفو کرد و ندیست بهیچ تنگم است و این سیرین گفته محقق بوره از منب است زیرا که تشریع آن برای تشفی است و زوجیت بوث مرتفع میشود پس تشفی نیست و جواب آنست که مشروع بر آن خط و ما است لقول تعالی و لکم فی القصاص حیوة ما ان یاخذوا العقل و یقتلوا آیا بگیرند دیت را یا بکشند قاتل را ظاهر حدیث و موجب قصاص و دیت است بر غیر و بیان فتنه است ابو حامد و شافعی در قولی و قول مالک ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی در قولی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است نه دیت پس لی را اختیار و شافعی

قصه مارن در زنده و در وقتیکه نام استخوان منخران را جمع هر دو ابروست و مارن غلطون جامع منخرین را گویند و از هر طرف الف است و در هر جانب یابین منخرین در وقت
 طرف از زنده در قاموس گفته المارن الالف او طرفه و المان منه پس اگر بر یکی از این سه چیز جنایت کرد در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیست است اما در وقتیکه
 عن طایوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الالف اذا قطع مارنه ماله من الابل شافعی گفته این موضع و ابین است از حدیث اکل خرم و در وقتیکه
 نصف دیت است بحديث عمرو بن شعيب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون بریده شود و شد و الف نصف دیت است پنجاه شتر برابر آن از ذهب یا ورق
 در نهایت گفته شد و در اینجا یعنی بر وقتیکه الف است یعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیة و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است
 و این جمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برود که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعض حروف باطل گردد پس حد آن بعد حروف است و بعضی گفته اند
 لسان فقط و این هجده حروف است نه حروف حلق و این شش حرف است و نه حروف شفقت که چهار حرف است در سبیل گفته و اول اولی است زیرا که نطق جز زبان
 حاصل نمیشود انتی و در لسان اخصر اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و نخی گفته و واجب دوی دیت است و فی الشفتین الدیة
 و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیت است شفقت بفتح شین و بکسر نیز آمده کافی القاموس و حد شفتین از تحت منخرین است تا انتهای شفتین در عرض و حدود طول او
 از اعلای فم تا اسفل خدین این جمع علیه است و اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل احدی بر دیگری
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو نیست از زید بن ثابت که در لب بالانکه دیت است و در لب یرین و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جلال استقام
 و شراب جواب داده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست و در لفظ لا و طار گفته مخفی نیست که غایت آنچه درین مسئله است آنست که واجب مجموع دیت است این ظاهر است
 در آنکه هر یکی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شعر بآن بود و شک نیست که در لب یرین نفع زائد بر نفع بالاست اگر چه غیر از مساک
 طعام و شراب بر فرض استواء در جمال نبود انتی و فی البیضتین دية و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده
 و معنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غیث گفته انشیدین جلد محیط بیضتین است و در نیل گفته فینظر فی مهل لک فان کتب اللغنه علی خلاف
 انتی و این حکم جمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن السیاب و ایت کرده که در خایه یسری و ثلث
 دیت است زیرا که نسل از و است و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برود و این جمع علیه است و نیست
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعض شافعیه و ظاهر بلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شاب صبی که صحر
 بالشافعی اما ذکر عین و خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در لیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیة
 و در شکستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتی یعنی مهل فنب قال تعالی یخرج من بین الصلْب
 و التَّائِب و در وجوب دیت درین خلافی نیست بلکه جمع علیه است در سبیل گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت زوال و انقطاع منی هم شود واجب دیت است
 و در نیل گفته گویند مرد و صلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول منخران از دماغ است بنا بر تفریق طوبت در اعضا بلیل و ایت ابن المنذر از علی علیه السلام
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النهار و او لی حمل صلب است و کلام شارع بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تفسید
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغیر متن بلکه غایتش اعتبار زیاده است با کسر متن که مفطنی بودن اوست بمنع جماع نه مجرد کسر یا امکان جماع
 و فی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است این جمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف درین میان اهل علم
 و اختلاف در عین اعور است ازاعی و نخی و حنفیه و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب بر آن نیم دیت است باجماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن دیت کامل

زیرا که یک چشم او در منی و چشم است بر فتن او کور میشود و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده در نیل گفته و بنوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی قصاص گرفتن
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده در نیل گفته و الظاهر ما قاله الاولون انتهی و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آنست که
اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بتام و کمال یا سبب زوال حال مقصود گردد و واجب تمام دیت است مطلقا بتمام نفس است بجهت تعظیم آدمی و اصل در آن
قضای آنحضرت است تمام دیت و زوال بان بینی و شفتین و بیضین و صلب و عینین ازین اصل فروع کثیر پیدا میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضرب که عقل و سمع و بصر
و کلام را زائل گردانید بچار دیت حکم کرد و روایه عبد الله بن احمد عنه همچنین در لحیه وقتی که ستوده شد و زست دیت است بنا بر فوت حال و همچنین موی سر و فی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حد رجل که در آن دیت واجب است بریدن باز مفصل ساق است و اگر از
رکب بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است در نیل گفته و نمی شناسم خلافی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است حد دست از کوع است
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از منکب بریزد در آن نصف دیت و حکومت نزد ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قوی زائد بر کوع و مفصل ساق
در دیت بدو اصل است و واجب نیست حکومت در آن انتهی گوئیم بهیچ از زهری آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون من الابل گفته
روینا عن علی و عمر انما قضیای ذلک بهیچ از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ اسناده لیس بقوی ابن کثیر گفته و در
رشیدین بن سعید قبری است موی ضعیف است زید بن سلم گفته منفعت السنه ان فی العقل اذ هب الدیة رواه البیهقی و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست مغز را سیک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شتر کستن آیه شکستگی سر که پوست دماغ رسیده باشد اسیر و ماموم
و دماغ تباه شده و باین گفته است علی و عمر و حنفی و شافعی بعض اصحاب شافعی بآن گفته که واجب بثلث دیت حکومت است بنا بر غشاه و دماغ و ابن المنذر بثلث دیت
در مامومه حکایت اجماع کرده مگر از کحول که وی گفت واجب ثلث است باخطا و دثلث باعمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر رسد
ثلث دیت است چون شکم و درون هر چیز و در گذر اندیدن طعنه باندرون جائفة جراحتی که باندرون گذارده بود و در بگرفته جائفة آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا پیش
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با نخ جوف دارد و در غیش گفته جائفة از غرخر تا مشانه باشد در نیل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب لغت همین است
و باین گفته اند جمهور یعنی وجوب ثلث دیت در جائفة و در نهایت المجتهد بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا اعلم خلافا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث الدیة
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و سیل از نهایت المجتهد آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائفة از جراح جسد است نه از جراح سر و نیست قود و ران و در و
سبیک دیت است موی جائفة است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضا اختلاف است مالک از سعید بن اسید آورده هر جراحت نافه
بسوی تجویف بعضی اعضا که باشد دیت او ثلث دیت است اختاره مالک لما سعید پس می قیاس کرده آنرا بر جائفة موافق آنچه مروی است از عمر و در موضعی جسد
و فی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است منقله بضم می و فتح فون کسوفات معشده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الاصرار
و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فرارش عظام و آن پردا است بجز استخوانها زیرا که گوشتها و در نهایت و سبل گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را
و نقل کنند آنها را از جای می گویند انداختن استخوان بشکند و بایستی حال واجب در آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع
من اصابع اليد الرجل عشر من الابل و در هر انگشتی از انگشتهای دست ده است از شتران این ای جمهور و مذکور است و در حدیث عمر بن شعیب است
مرفوعا و الا صابع سواء اخرها و ابو داود و سیل گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پسترجوع باین حدیث که در نیل گفته مروی است از عمر که در خضر شش در بفرزد و در وسطی ده
و در سبابه دوازده و در ابهام سیزده پسترجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سبابه ده و در وسطی ده و در بفرزد شش و در خضر شش
و این مروی است بحدیث باب بحدیث عمر بن شعیب و گفته اند شافعی و حنفی بآنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر ابهام که در آن نصف دیت مالک گفته ثلث

وفي السن خمس من الابل ودر دندان پنج شترست و گفته اند پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان بیت کلل است در یک دندان چگونه پنج شتر
 نزدیکند انعامی دوست یا بست بهشت جوابش آنکه این تقدیرات بعد از آنکه اندر آن نیست بسوی شناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم و بعضی اقسام
 چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و محمول نیز در یک توان کرد اما اصل همان توقیف است و رفتن از مفهوم حدیث جمهور علما و ظاهر حدیث عدم فرق
 در میان ثنای او انبیا و ضرر و نیکو خط و ندان بر هر یکی از اینها صادق است و در سبیل گفته و فیه خلاف لیس له دلیل بیاوم الحدیث انتهی گویم مروی است از علی که جواب
 در ضرر ده ابل است و از عمر و ابن عباس آمده که واجب هر غنیه پنجاه دینار است و در نماند چهل در نماند سی و در هر ضرر سبست پنج و مالک و شافعی از عمر روایت کرده اند که
 در کسر ضرر یک جل است شافعی گفته و به قول لانی لا اعلم له مخالفه من الصحابة و در قولی از شافعی در هر سر پنج شترست مادام که زیاده بر دیت نفس نشود و والا در همه
 آن بیت کافی است جواب داده اند که این خلاف اجماع است و این را در کرده اند با آنکه حکم بجا گفت اجماع بی وجه است زیرا که مردم در دیت اسنان مختلف اند لکن حدیث
 عمر بن شعیب ال استواهی هم است و فی الموضحة خمس من الابل و در شکرست که پیدا کند سفیدی استخوان پنج شترست و باین فته اند شافعی حنفیه و جاهل
 از صحابه در سبیل گفته و فیه خلاف لیس له بیاوم النص انتهی گویم مروی است از مالک که موهو و موهی یا لمی سفل باشد در آن حکومت است و الا پنج شتر و سعید بن المسیب
 باین فته که واجب موهو عشر دیت است یعنی ده شتر و تقدیرارش موهو که در حدیث مذکور است در موهو راس و وجه است نه موهو دیگر بدن که آن نصف است و همچنین
 باشد و منقله و سایر جنایات بهیمنی از زید بن ثابت آورده که در باشد ده ابل است و حکاه عن عبد من اهل العلم و هم بهیمنی از عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که
 گفت هر که در دیت موهو و عمر در موهو و جود راس علی السویه و نسائی از حدیث عمر و مذکور آورده که حکم کرد آنحضرت در عین عور که سادگان خودست چو طلحوس کرده شود ثلث
 و در دست شل چون بریده شود ثلث دیت و در سن بود احوال کشید شود ثلث دیت که این کثیر فی الارشاد و ان الرجل یقتل بالمرأة و بدستیک مرد کشته میشود
 عوض آن باین فته اند جمهور و ابن المنذر بر این حکایت اجماع کرده مگر در روایتی از علی بن حوسن موطور و ابی کریم که روایت اینها را از اهل علم و قتل جل بمراة قتل و کلام درین گفته
 و اختلاف کرده اند که آیا ورثه مرد از ورثه زن نصف دیت را وفا میکنند یا نه اول مذہب بنی و مالک است ثانی مذہب شافعی و حنفیه و علی اهل الذہب الفحینا
 و بر ضد و ندان زینهار دینار است بر اهل فقر و دوازده هزار درهم و این را ذکر کرد از جهت اکتفا بقیاس و در نیجا دلیل است بر آنکه ذہب و فضه از انواع دیت شرعی است
 و گویا چنانکه اهل اصل است بر اهل ابل همچنان فی ذہب اهل است بر اهل ذہب و بخیل که اصل ابل باشد و این بر صورت عدم ابل بود و قیمت صد ابل هزار وینار باشد در آن عصر
 و دال است برین حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده نزد ابوداود و نسائی آن سوال آمد علی علیه السلام کان یقوم دیت الخطا علی اهل القری اربع مائت وینار و عدلها
 من الودق و یقومها علی الثمان الابل الموانعت رفع من قیمتها و اذا حاجت و رخصت نقص من قیمتها و بلغت علی عبد رسول الله صلی الله علیه و سلم ما بین اربع مائت الی ثمان مائت
 و عدلها من الودق ثمان مائت و در هم قال قضی علی اهل البقر مائتی بقرة و من کان دیت محله فی الشاة بالفضی شاة و ابوداود از ابن عباس آورده که مردی از بنی عدی کشته شد
 آنحضرت دیت او دوازده هزار گردانید و مشکه عند الشافعی و ترمذی تصریح کرده که آن دوازده هزار درهم بود و نزد اهل عراق دیت از ذوق ده هزار درهم است و مشکه عن عمر و ابن تیمیم
 دینار به درهم میشود و اتفاق کرده اند بر تقویم مثقال بآن در زکوة و ابوداود از عطاء آورده که حکم کرد آنحضرت در دیت بر صاحب شتران بصد شتر و بر اهل بقر و صگ و گاو
 و بر ابل شاة و دینار کو سفند و بر اهل حله و صمد و بر اهل قم یعنی گندم چیزی که یادند شت آنرا را وی یعنی محمد بن اسحق و این دلالت دارد بر تسهیل امر و بر آنکه واجب است
 بر کسیکه دیت بروی واجب شده گز از همان نوع که واجب است و در ناحیه خود متعادل است و نیست در سبیل گفته علما را در نیجا اتفاق مختلف است اولی باتباع همان است که
 احادیث بر این دلالت کرده و این تقدیرات شرعیست که معروف مردم آنرا استبدال بعرف کرده اند در دیات و آن تقدیر است بهفت صد قرش بعد از عرض و غیر آن
 که در آن قطع میکنند زیادت کشید و در ثمان این دیت در حقیقت نصف دیت شرعی می باشد و هیچ وجه شرعی برای این معلوم نیست این امر چنان مانع گشت که صاحب
 یعنی گیرنده او هم ضرر و زیانش نمیکند تا آنکه از مثقال شده است که چون چیزی را بر قیمتی زیاده قطع کنند گویند که این قطع دیت اخیر ابوداود فی المر اسبیل

سببی از اسباب یا از غیر مکلف یا بغیر قصد واقع شود یا بچیزی که بماند آن در عادت گشته نمیشود و عمد سبای او و بیان کرد دیت خطا را بقول خود عشرون حقه
و عشرون جذعه بست بکس که حاویست جذع بفتح جیم و ذال بنات مخاض یعنی ماده و عشرون بنات لبون و بست ماده و عشرون بنی لبون
و بست نزو تفسیر این سه نام در کتاب الزکوة گذشته و باین رفته است شافعی و مالک و جماعتی از علما و گفته اند خاس بنو لبون است ابو حنیفه گفته بنو مخاض است
و شافعی و مالک گفته دیت مختلف میشود باعتبار عمد و شبه عمد و خطا پس در عمد و شبه عمد اثلاث است چنانکه در خطاست اما تغلیظ در آن پس ثابت شده است
از عمر و عثمان در حق کسی که قتل کرد در حرم یک دیت و ثلث تغلیظ در سبیل گفته و ثبت القول بملک عن جماعة اخرجوه الدار قطنی و زنیل گفته اختلاف کرده اند علما
در دیت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنکه صد شتر است حسن بصری و شعبی گویند اربع است ربع جذاع و ربع حقاق و ربع بنات لبون و ربع بنات مخاض و مستند ایشان
حدیث سائب بن یزید است که آنحضرت فرمود دیت الا انسان خمس عشرون جذعه و خمس عشرون حقه و خمس عشرون بنات لبون و خمس عشرون بنات مخاض
اخرجه ابوداود و موقوفه علی علی علیه السلام من طریق حاضم بن ضمرة و قال فی الخطأ اربعاً عافیه و ابن جری و عکرمه و لیث و ثوری و عمر بن عبد العزیز و یحیی
بن مبارک و مالک و حنفیه و شافعیه گویند دیت اخماس است خمس جذاع و خمس حقاق و خمس بنات لبون و خمس بنات مخاض و ابن لبون و عثمان و زید بن ثابت
گفته سی جذعه و سی حقه و بست ابن لبون بست بنت مخاض و این خلاف در دیت خطای محض است و اخرجه الا ربعة و روایت کرده اند آنرا ابوداود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه بلفظ باین لفظ و عشرون بنی مخاض بست ابن مخاض بدل ابن لبون و باین رفته اند حنفیه و اسناد اول باقوی و لیکن سند حدیث اول

جلد ثانی

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان متعمدی بسوی حرم و میان مرتکب داخل حرم و میان قتل نفس و قطع عضو و آیه کریمه که در آن اذن مقتله قاتل خود میسر است
وال نیست مگر جواز دفعه قاتل در حالت مقاتله چنانکه تقیید بشرط بران دلالت دارد و عمار را در منسوخ و محکم بودن این آیات اختلاف است ابو جعفر در کتاب ناسخ منسوخ گفته
انها من معبانی الناسخ و المنسوخ مجاهد و طاوس گویند محکم است و جائز نیست ابتدا بقتال و در حرم و تسک بهمین آیت کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
هذا قول اکثر و قتاده گفته منسوخ است ناسخ است قوله تعالى وقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ و بعضی گفته اند بآیه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شرکان کشته شوند
در حرم و غیره و آن سنت قال تعالى قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى وَجَدْتُمْ لَهُمْ جُزَاءً و بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالى وقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَمَا تَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ و اما سنت پسین است
که در آمد آنحضرت و بود بر سر او خنجر و کشت ابن خطل او صاحب تفسیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بآیه برآه بجهت آنکه قول او تعالی در آمده لا تَحْلُوا
شعائرکم و لا الشجره التي لهم موافق آیه بقره است و آمده بعد برایت نازل شده در قول اکثر اهل علم بقرآن کلمه حیث دلالت بر مکان میکند و این علم است در افراد اکنه و آیه بقره
نص است در نهی بر قتال در مکان مخصوص که آن سبیل محرام است پس مخصوص باشد بآیه برآه تقدیر چنین باشد و اقلوا المشرکین حیث و بعد تمومهم الا ان یکونوا فی
المسجد المحرام فلا تقتلوه هم حتی یقاتلوا کم فیه و اما قوله تعالى قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ پس این مطلق است در اکنه و از منته و احوال و آیه بقره مقید است بعضی اکنه پس این
مطلق مقید باشد باین آیت و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او ولیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول
و راجع تخصیص است و بهم در وجود عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال و اکنه و از منته خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العمد ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتازیانه باشد یا عصا یا تخمین اکابل صدمت از شتر منها و رجوع فی بطونها اولادها از جمله آن صدمت شتر چهل است که در شکرهای آننها
پچهای او است در سبل گفته کلام بر نهی دیت گذشت و صنف اینچ دیت را برای آن آورد که گویا تفسیر حیث عمرو بن شیب است و در آن تعلیظ عقل خطا بود و در آنجا
بیانش اینجا بیان آن خود مانعی گوئیم پس مناسب که این حدیث بعد حدیث مذکور بود و تا مفسر بالفتح و مغشیر بالکسر یکجا باشد و باین حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل
قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بحدید و سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی واقع شود و غالباً
یانه و خطا آنچه جز این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی حل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا قتل دیگران بگویند که قتل بمشکل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از
قبیل عمد است و ایشان حل کنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مغلطه واقع شده و تعلیظ در شبه عمد نزد ابن سبوع و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض و سبت و پنج بنت لبون و سبت و پنج حقه و سبت و پنج جذعه و تعلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانند سی جذعه و سی حقه و چهل ثمنیه که همه خلفات باشند یعنی حوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تعلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است
سبت بنت محاض سبت بنت لبون سبت ابن محاض سبت حقه سبت جذعه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوئیم که این چهار قسم
با نچه روایت کرده شده است از ابن سبوع و از سائب بن یزید پس اخذ کردیم بامتیقن که مذکور و انتهی گوئیم سابق معلوم شده که حدیث ابن سبوع و موقوف است و این حدیث
اخوجه ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سننه و سابق فیه الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه و الدارمی ایضا و صححه

این حبان و ابن القطان قال موصیح و لا یضرب الاختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه و هذه
سواء و موقوف است این بر این است اشارت کرد و باگشت خرد و باگشت زچنانکه بیان کرد و راوی بقول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خنصر و اهام را یعنی دیت بر دو برابر است اگر چه خنصر خفیف تر و خنصر تر از اهام است یا اگر چه ابراهیم دو بند دارد و خنصر سه بند اما هر دو در اصل خلعت برابرند
پس بابت نقصان اعتبار ندارد چنانکه پیشین شمال رواه البخاری و لابی داود و الترمذی و ابی یوسف و ابن عباس الاصابع سواء و بخشایان این حدیث

اگر بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است زاول و الا سنان سواء و دندانها همه برابرند چنانکه فرموده الثنیة والفرس سواء و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابرند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند انسانها همه دارند ثنایا و دندانهای پیشین چهار دو بالا و پایین پس از آن رباعیه همین طریق است

انیاب پس از آن اضراس پس نخونگشت که دیت بر قدر رفع است و فرس نفع است و مضغ و کلان حبان ای من حدیث ابن عباس دية اصابع الیدین والرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه بهر یک لغوات انگشتان وی عشر من الابل لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر که چون در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشت **و عن** عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده رفعه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت من تطيب کسیکه طبیب گیر خود را تکلف و لم یکن بالطب معروف فاو نیست معروف بطب و مهارت و حذاقت ندارد و ان فاکا انفسا فساد و نه پس رسید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی مرد عمل می یار یا قریب بپاک شد فهو ضامن پس آن متطیب ضامن است بر اثر

که رسید برایت یا بر شرت و برابر است که عمد باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مریض و رضای او و دان برین عوی اجماع کرده اند و در نهایت المجتهد گفته اگر اعانت کرد تطیب شد بروی ضربت سجن و دیت در مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات مثلثه علاج کردن ببارسی بکشی و تطیب و تطیح و تطیب و هر حاذق در کار خود و تطیب علم طب خوانده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طب جسمانی علاج بدن بجنه صحت و دفع مضر و سبب گفته تطیب کسیکه او را خبرت بعلاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و تطیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود منفعت و احکام معروف و حاذق الفهم دردی نبوی گفته تطیب حاذق همانست که در علاج خود و مرععات است امر کند و این است را ذکر کرده و تطیب جاهل چون تعاطی علم طب کند و در معرفتش متقدم نبوده و مجرم بر اطلاق نفس و اقدام نماید بهر بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را فریب داده و لازم شد او را ضمان این اجماع است از اهل علم خطایی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون تعدی کرد و سبب تلف شد مریض ضامن گردد و متعاطی بعلم یا عمل بغیر معرفت متعدی است و هرگاه که متولد شود از فعل وی تلف ضامن شود و دیت او ساقط شود از وی قود زیر که وی است یا او آن نکرده بدون اذن مریض جنایت تطیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله اوست انستی در سبب گفته اعانت تطیب حاذق اگر بر سرایت باتفاق ضامن نمیشود زیرا که این سرایت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت هر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند سرایت حد و سرایت قصاص نزد جمهور خلافا لابی حنیفه که وی بر سرایت ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیرا که این اجماع بسوی اجتهاد است در مظنه عدوان اگر اعانت به مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عمد است و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج الدار قطنی و صححه الحاکم و هو عند ابی داود و النسائی و غیرهما و این حدیث نزد غیر ابوداود و نسائی نیز هست

الا ان من ارسله اقوی ممر واصله لیکن کسیکه ارسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا مرد ترجیح مرسل بر موصول است **و عنه** و هم در این حدیث از عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الموضح خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از شکستگیها که پیدا کند سفید است استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد و ابی داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده کرد احمد و الا اصابع

سواء کلهم و انگشتان برابرند همه عشر عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد هر یک ده شتر بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن موفق کتاب عمرو بن عزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث حدیث ابن عباس درین مختصر کمتر باشد از جهت تکرار در سبب گفته موضعه و جوع بر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک مخصوص است **و عنه** و هم روایت است از عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله

عليه السلام عقل اهل الذمة نصف عقل المسلمين دیت اهل ذمه نیمه دیت مسلمانان است و علماء ادران سه قول است یکی موافق حدیث خطابی و دو عالم السقن
 نیست در دیت اهل کتاب چیزی اینک واضح ازین حدیث و باین فتنه است عمر بن عبد العزیز و عروه ابن الزبیر و اینقول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل است لیکن گفته
 اگر عقل خطاست اگر عدست قود نیست بلکه دو چند کنند بروی دوازده هزار و اصحاب ای و سفیان ثوری گفته اند دیت می دیت مسلمان است و اینقول شعبی و حجت
 و مروی است از عمر و ابن سعد و شافعی و اسحق بن اهویه گفته دیتش ثلث دیت مسلم است انتی در سبل گفته شناختی که دلیل قول اول حدیث کتاب است و دلیل قول
 یعنی خفیه قوله تعالی است و ان کان من قوم بکیم و بکیم فیتناش و قد یسئلنا لی انکم گویند ذکر دیت کرده و ظاهر دران اکمال است و بهیچ از این جریج از زهری آورد
 که گفت بود دیت یهود و نصاری در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمین جواب آنست که آیت مجمل است حدیث زهری مرسل و مرسل زهری قبیح اند و
 آثار اگر کما ضعیفة الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول است در حدیث عمرو بن حزم و فی النفس المومنة ما من الابل و در نجاد دلیل است بر آنکه نفس غیر مومنه خلالت است
 و گو بایان این مفهوم گردانیده اند حدیث ابن مسیب که خود شافعی اوی است که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت یهودی و نصاری بچار هزار و در دیت مجوسی بهشت صد
 و مثل او از عثمان آمده پس قضای عمر گویا بسین قدر مجمل مفهوم صفت است لیکن مخفی نیست که دلیل قول اول اقوی است لاسیما که دو امام از ائمه حدیث تصحیحش کرده اند
 انتی و در سبل بعد ذکر آثار صحابه و تسامی دیت مسلم و کافر گفته و مع ذلک العقل فمذه الاثار معارضة بحدیث الباب و ارجح منها من جهة صحته و کونه قولاً و نه فعلاً
 و القول ترجیح من الفعل فالراجح العقل الحدیث الصحيح و طرح ما یقابله مما لا اصل له فی الصحوة و اما ما ذهب الیه احمد من التفصیل باعتبار العدد و الخطأ فلیس له دلیل و اذ لا
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حنبل و الترمذی و لفظ ابي داود این است دیت دیتة النساء نصف دیتة الرجال حدیث محمد بن یحیی دیت کرده نیمه دیت آزاد است
 و مراد بمعا دومی است زیرا که قبیل حربی دیت نیست در هاید حدیثی نقل کرده که دیت هر ذی عذر و عذر می هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان چون زمان
 معاویه شد نصف ساخت از حدیث روایت کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیره را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای مادرالهای ایشان مثل الهای
 و گفت آنچه برخلاف این از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهور میگردانند انتی و للنساء فی من حدیث عمرو بن شعيب المذکور عقل المرأة مثل عقل
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد است حتی یبلغ الثلث من دیتها تا آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل است بر آنکه ارش جراحات زن مثل ارش جراحات
 مرد است تا ثلث و هر چه بفراید بران باشد جراحات و مخالف جراحات مرد و این مخالفت چنان است که لازم دران نصف لازم در مرد است زیرا که دیت زن نیمه دیت
 مرد است لقوله فی حدیث معاذ دیت المرأة علی النصف من دیت الرجل و این اجماع است برین قیاس کنند مدلول علیه مفهوم مخالفت را از ارش جراحات زن بر دیت
 و باین فتنه اند جمهور فقها و این قول عمرو جاع از صحابه است و رفته است علی و خفیه و شافعیه بآنکه دیت زن جراحات او بر نصف از دیت مرد است و بهیچ از علی رضی الله
 آورده که می گفت جراحات النساء علی النصف من دیت الرجل فی ما قل و کثر و لفظی فی الکمل و سبل گفته مخفی نیست که حدیث باب صحیح است پس عل بران متعین باشد
 و ظن با واقوی است در سبل گفته و باین فتنه است ابن ابی املی و ابن شبرمه و لیث و ثوری و استلال ایشان بحدیث معاذ است و لیکن با وجود صلاحیت آن برای احتجاج
 جمع میان می و حدیث باب ممکن است بحمل بر دیت کامله کما هو ظاهر اللفظ و ذلک مجمع علیه بر فرض اینکه دیت صادق است بر دیت نفس و مادون او این عموم مخصوص
 بحدیث عمرو بن شعيب پس دیت زن نیمه دیت مرد است در مجاوز ثلث فقط و باین قائل اند فقهای مدینه و سبعة و جمهور اهل مدینه و این مذهب مالک و اصحاب او و احمد
 و مذهب سعید بن سید عروه بن الزبیر و عمر و زید بن ثابت عمر بن عبد العزیز و اسحق و شافعی در قولی و نقل کرده است از ابو محمد مقدسی از عمر و ابن عمر و گفته لافعلکم
 مخالفنا من الصحابة الا عن علی و لا یعلم شوبه عنه و ابن کثیر گفته قلت هو ثابت عنه کونیم هومن روایت ابراهیم النخعی عنه و فی القطار و اخرجه ابن ابی شیبة من طریق اشعری
 و اخرجه ایضاً من جهة اخر عنه و عن ابن عمر و سبل گفته و فی المسئلة اقوال اخر بلا دلیل با هر ض انتی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت ربعه
 بن ابی عبد الرحمن که پرسیدم سعید را چه قدر است یعنی دیت در اصبع زن گفت بستم ایل نفتم در دو اصبع گفت بستم نفتم در سه گفت سی نفتم در چهار گفت بستم

دلیل است بر لزوم حقیقت لوث شبهه است که غالب شود ظن بحکم بدان چنانکه در نهایت تفصیل کرده و آن شبهه در اینجا عداوت است و لهذا مالک و شافعی بآن بسته اند که قسامت ثابت نمیشود مگر وقتی که میان مقتول و مدعا علیه عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می اندازد و قتل منسوب بآنها شود و قول مقتول قبل از وفات که فلانی مرا کشته است معتبر است و در صورتی که مالک گفته قول و مقبول است اگر چه اثری در روی نباشد و بگوید زخمی کرد مرا فلان و ذکر کند عمر او مالک دعا کرده که ایماه قد یا و حدیثا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قائل نمیدانم از فقرهای امصار غیر او و تبعه علیه الالبیت احتجاج کرده است مالک بقصه بقرو بنی اسرائیل که مقتول شده و خبر داد بقاتل خود و جواب داده اند که این معجزه نبی است و قصد یقینش قطعی است و نیز او تعالی او را از مدعی بعد موت او در وی قاتل بر حسین نمود چنانکه اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتبعین قاتل خود پردازد و ما هم بدان قائل شویم اما این شده فی نیست ابد او احتجاج کرده اند و آنرا میگویند قاتل طالب غلته در دم است پس اگر قول مقتول با خبر مجروح را باور نداشتند و وی بسوی ابطال او غالب و این حالتی است که مجروح در آن تخری صدق میکند و بخت نماید از کذب عاصی و تصدیق کند تقوی و بر پس واجب شد قبول قول او در سبیل گفته لا ینفی ضعف هذه الاستدلالات و قد عدا و صور اللوث بمسوطه فی کتبه و دوم آنکه بعد ثبوت قتل عوی اولیا مقتول بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد و از آنجمله قصاص است نزد کمال شروط قسامت لقوله فی الحدیث تستحقون قتلیکم او صاحبکم یا یا من سبینکم علی رجل منهم فیدفع برمه و قوله دم صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم خمسون منکم علی رجل منهم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدو اصاحبکم الحدیث مشعر بعد تمصاص ولیکن این تصریح در روایت مسلم اقوی است در قول تمصاص این حدیث باطل مدینه است و باین فته است زهری و ربیع و ابوالزناد و مالک و لیث و اوزاعی و شافعی و در قول واحد و اسحق ابو ثور و داود و معظم اهل حجاز و ابن بکر پس اگر دعوی بر واحد معین است خود بروی ثابت و اگر بر جماعت است حلف کنند بر آنها و ثابت شود بر آنها دیت نزدیک و در قولی واجب بر ایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است پنجاه سوگند خورد زیرا که ایمان لازم در شانند ذکر باشند یا اثبات عمد او یا خطا این پنج سبب شافعی است و در فته اند علی و معاویه بعد و وجوب خود بقسامت باین فته است ابو حنیفه و اصحاب او و سایر کوفیان اکثر بصریان بعض مدینین قوری و اوزاعی بلکه واجب نزد ایشان همین است که مقدم و از آنجمله دایت است بائمان مدین در قسامت بخلاف غیر او از دعاوی دیگر چنانکه درین وایت است دال است و واحد دیتابی هریره و ابیة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه لانی القسامه و در سندش لین است ولیکن بیتی آنرا از حدیث عمرو بن شعیب آورده و در آن کلام نکرده و گفته اند که جنبه مدعی چون باشد یا شبه قوی گشتیمین برای او مقرر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید برات صلیه است و مذنب خفیه دیگران است که مدعی قسم کند و نیست همین بر مدعیین پس حلف کنند پنجاه کس از اهل قریه که ماکل نکردیم و نه قاتل او را دستیم و باین سبیل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف و یو و خیر مختلف آمده است پس مختلف البسوی متفق علیه رد کنند یعنی همین مدعا علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند پنجاه کس و برین دال است قصه ابی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است با حادیثی که حجت بدان قائم نمیشود و بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد اینه شان اما قول او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و در روایتی دیت داد از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور قرض گرفت و چون آنحضرت تحمل دیت نمود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قضا و احلال میت ولیکن اعطای میت از صدقه جاری مجاری غرم لا اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم غارمین او صحیح نیست زیرا که غارم اهل مدرا از زکوة داد نمیشود و اما روایت نسائی که آنحضرت شتران را بر یهود قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود دیت مدعا علیه را بعد دعوی قاتل بلکه لابد است از اقرار و هدیه یا ایمان مدعیان و در اینجا هیچ شی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد و با آنها انکار کردند پس الزام بود بر دیت بخود دعوی چه قسم صورت بند دانتی در سبیل گفته گویم اطاعت نمیشود که در حدیث اصلاح حکم بقسامت از طرف علی علیه السلام است چنانکه مفاد حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حکایت واقع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر مردم تقدیر ذکر کرده و از اینجا است که بسوی یهود کتابت

بعد از آنکه میان کلام مذکور رفته و سیاتی تحقیقه در جواب بود که مقتضا است دلیل است بر آنکه با کاتبه و غیر واحد با وجود امکان مشافهه در سبیل گفته اختیار کرد
 مالک اجرای این دعوی اموال و جان را داشته است شهادت سلو بن بر سالمین در اگر چه دعوی باشد زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت افراد از مردم نمیکنند
 این تلم نمیشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقسامت و عدم نصوص آن بیان کرده ایم و عنقریب بادت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این
 قیاس از مالک صادر نمیشود البتة علی المدعی و البیعت علی من انکر نخواهد شد مگر آنکه مذکور است جواز تخصیص عموم نص بقیاس باشد که قیل گوئیم درین نظر نیست
 یهود ادیت لازم نشده بنا بر آنکه در میان سوگند خوردن که اعتراف پس دیت دادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق تبرع بود ما خون مقتول را لیکن نزد و علماء را و در
 بد تخصیص کلام است متفق علیه و لا الفاظ عند یهود مبنی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیت و حماد بن زید و بشر بن لمفضل روایت کرده اند و کلام عن یحیی بن سعید
 و روی ابو داود و البیعتی و ابویعلی نحوه در نزل گفته و الحاصل ان احکام القسامه مضطر به غایة الاضطراب الاول فیها و اورد علی انها مختلفة و مذاهب العلماء فی
 تفاسیلها متفرقة الی انواع و تشعبلی شعب فخری ام لا حاطة بها فعلیه بکتب الخلاف و مطولات شروح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از جماعه محصورین باشد
 ثابت میشود قسامت و آن پنجاه سوگند است اگر دلی مقتول آنرا اختیار کند و دیت است اگر سوگند نخورد و اگر سوگند نخورد دیت ساقط شود و در صورت التماس امر دیت
 از بیت المال هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفی بقواعد شریعت مطهره است انتی و این عبارت ال است
 بر ثبوت قسامت و آنچه سبیل نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن و رفته اند جمهور صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
 و فی البحر ایشان مختلف نیند در این اختلاف ایشان در تفاسیل است چنانکه بعضی از آن گذشت و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قتاده و سالم بن عبدالله
 و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن سیر و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبدالعزیز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بوجه
 از آنچه آنکه اصل در شرع بین بر مدعی و بین بر منکر است از آنچه آنکه جائز نیست یمن مگر بر چیزیکه میداند آنرا انسان قطعاً بشا به حصیه یا آنچه قائم مقام اوست از آنچه آنکه
 در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت اهلان او بایشان و قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مستقل از اصول
 شریعت است و دلیل آن ارد پس اول عامه بآن مخصوصند و در آن خط و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بپاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث
 سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر خالصین عرض یمن کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یاذنوا بجرکما فی روایة متفق علیها
 و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیثی سلمی آید که مقرر داشت آنحضرت
 قسامت را بروحی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبدالرحمن و سلیمان بن سیر از رجل من الانصار که مروی از انصار و لفظی عن
 رسل من صحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقر القسامه علی ما کانت علیه الجاهلیة برستیک
 آنحضرت مقرر داشت قسامت را بروحی که بود بران در جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بدان در میان مردان از انصار فی قتل
 ادعوی علی الیه و ذکر شد که دعوی کردند خون او را بر یهود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا تعدد باشد در سبیل گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه
 در جاهلیت روایت کرده و روی این است که ابوطالب قاتل گفت اختیار کن از انکی از سه چیز اگر صد شتر میخواهی پس صاحب را بختا کشته و اگر خواهی پنجاه قسم از قوم
 بگذران که تو او را کشته و اگر ابا کنی ما ترا بشیم عوض او در اینجا دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت ما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسامت را مگر جاهلیه و فریاد عنهم
 اسمای نافین و اوله ایشان ذکر نموده که سلف جواب زان گذشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون پیش از گفتن قسم سوگند خویریم حال آنکه
 حاضر و شاهد نبودیم آنحضرت بیان نکرد که شان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع اوست بلکه عدول کرد بسوی قول خود که خلف کم یهود و گفتند لیسوا بمسلمین
 آنحضرت نه جواب داد و نه بیان کرد که شمارا جز قسم گرفتن از ما علیهم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای بیت از خود

پس اگر حکم بقسامت ثابت میبود و جد آن بیان میفرمود بلکه تقریری صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهد میفرمودی دلیل است بر آنکه قسامت در قسامت و آنحضرت بود و برای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب میفرمود پس قصه منادی است با آنکه خلج مخزج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جانها و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و مطلع کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعدم ثبوت او و شهادت بر عدم حلف بر امرنا معلوم غیر مشاهدنا محض مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که شان ایمان قسامت همین است که بر امرنا معلوم باشد و از اینجا ظاهر میشود بطلان این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبین زیرا که در اینجا خود هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای اهل با آنکه قسامت مخصوص است از اصول زیرا که سنت مستقلة بنفسها متفرع و مخصوص برای اهل اصول است مثل سایر خصوصیات بنا بر احتیاج بسبب شرعی و از حفظ دما و روع معتدین و وجه بطلان اینجاست که این فرع ثبوت حکم بقسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جاہلیت پس این اخبار است از قصه که در حدیث اصل بن ابی شمر که شتو معلوم شده که آنحضرت بدان حکم میفرموده که قمر زناه و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جاہلیت بران بود که نادیده دیت بر ذمه قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان تودی مائنه من الابل و این ظاهر است در آنکه دیت از مال او بوده نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو مخم یا تو کشته شوی و در قصه خیمبر هیچ شی ازینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه هم قسم خوردند و نه دیت دادند و نه از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قاطع است در روایت او ای اصحاب بلکه در استنباط او نیز زیرا که حدیثی مفاده استنباط دوی قضای رسول خدا را بقسامت از قصه اهل خیمبر میکند و درین قصه قضای نیست و عدم صحت استنباط او برین و غیره اتفاقا جاز است و تعیین القبول روایت است حدیث را بلفظه یا بمناء و قول ابو الزناد قلنا بالقسمه و الصحابة متوافرون انی لا راہم الف رجل فما اختلف منهم پس در فتح الباری گفته ابو الزناد ایراد از خارج بن زید بن ثابت نقل کرده است که آخره سعید بن منصور و البیهقی فی روایت عبد الرحمن بن ابی الزناد عن ابیہ الا ثابت است که ابو الزناد در صحابی را هم دیده باشد تا بزرگ اصحاب چه رسانتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابو الزناد است برای ثبوت آنچه از خارج بن زید نقل کرده و ابو الزناد بقول خود قلنا تدلیس کرده که ابو الزناد قتل مسلمین میکند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت و از خارج است که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که حجت باشد بر شکست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن دوی بقسامت خندان است نزاع ملو ثبوت حکم صلی الله علیه و سلم بقسامت و آن ثابت در واه مسلم و احمد و النسائی

باب قتال اهل البغی

مسند ریغی علیه نبیا ای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علينا السلاح فليس منا کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما زیرا که طریقه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر مستعمل است و اگر مستعمل قتال اوست بغیر حق کافر بجهت حلال گرفتن او حرام قطعی را حمل سلاح کنایا از مقاتله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب و محتمل که کنایا باشد و مراد حمل آن حقیقه بار او قتال بود چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس من اهل است بر آن محتمل که حمل طریق هر از لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب با معنی اول است و حدیث دال است بر تحریم قتال مسلم و تشدید در آن قتال لغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است بلیل خاص متفق علیه من حدیث و حدیث ابی موسی الأشعر و آخره سلم من حدیث ابی هریرة و سلمة بن الأكوع و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من خرج عن الطاعة هجرة بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویم از خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه در جمیع بلاد اسلامی از اشای دولت عباسی اتفاق افتاد بلکه بر خلیفه خلیفه قائم امور است مستقل مانده پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل میماند و فارا و اجتماع و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منظم شده است مثل او و جمع گردیده است کلام ایشان بوی و گاه داری کرد و اما آن امام ایشان را از عدو و موات و مرد در نیالت فعیق تعجب علیه پس مردن او مردن جاہلیت است یعنی منسوب است بسبب اهل حبل ملو بدل است

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بموت مانت بر کفر بجامع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جاهلیت است که او را امامی نیست و در حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج هر جماعت قتال با ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسبب جماعتی از اهل اسلام است که او را امامی نکنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال می نموده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و مثل اهل جاهلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خوارج را کوفت و حیث شتم و بینت و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سبیلا و لا تظلموا احدا فان فعلتم فعدت الیکم للحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبد الله بن شداد قال قال عبد الله بن شداد فوالله ما قدمتم حتی قطعوا السبیل و سفکوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجر و خلاف بر امام موجب قتال مخالف نیست اخراجه مسلم و اتم منه اتفاقا علیه من حدیث ابن عباس بلغ من رای منکم من امیر و شیا یکره فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعة شبرا فیموت الایات نیتة جاهلیة و رواه مسلم عن ابن عمر و فیة قصه در تیکل گفته مراد نیتة جاهلیت بکسر سیم است که حال او در موت مثل موت اهل جاهلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطلق زیرا که اهل جاهلیت این را نمی شناختند و این مراد نیست که کافر می میرد بلکه عاصی می میرد و تمیل که تشبیه بر ظاهر باشد یعنی موت او موت جاهلی است اگر چه جاهلی نیست یا وارد مورد زجر و تنقیض است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجاهلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعة شبرا فکان باطله رتبة الاسلام من عقیقه اخرجه الترمذی و ابن خزيمة و ابن جبان و صححه و اخرجه التبرانی و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنده جلید بن و علی و فیة مصباح و عن ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمارا الفشة الباغية بحشد عمارا گروه یعنی کنه قتل عمار این بدعوهم الی الجنة و تدعونه الی النار یعنی اند عمار این گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه را بسوی آتش و زخ ابن عبد البر گفته اخبار متواتر اند باین که این حدیث از صحاح احادیث است قابر حیه گفته مطعن نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود در سیکر از اسما و یه و گفت مساویه مگر اینکه قتل من جاوید و اگر در حدیث شک میکردی نمود و انکار میکرد و باین عمرو بن العاص جواب او گفت فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار ازنده عمار با خود است لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت باشد که او را در غر و آورده شهید کنانید و مصنف در تلخیص گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از سبب و طریقی نیست در آن طریقی صحیح و هم از احمد و ابن معین و ابن ابی حشیم آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح مغربی درین امر تابع مصنف گشته پس در سبب بجوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطالانه من مثل ابن حجر عسکریه شنیعة فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشأن قد ذکره الذهبی فی ترجمته فی التذکره کثرة خطائه فی مصنفاته فهو اجل احقر من ان ینتقض لمعارضته ایتة الحدیث و فرسانه و مخالفه کابن عبد البر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قد رواه کمالا ابوداود و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خزيمة و القرطبی و الاصحبه و البرقانی و امثالهم و ذکر جلد منهم قوازه و صحته و جماعه منهم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلك ذکره القرطبی فی آخر تذکرته و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خزيمة المعروف بالجامع و لم یکلم احد منهم خلافا فی ذلك و اما الذهبی فانه حقق صحته و دعواه بها و آورده من الطرق لصحوة البجته و المنع من الصحوة بجمود العصبیة من غیر حجة تصنع من لا علم له بل من لا عقل له و لاحیا انتی کلام السید محمد بعده و سبیل گفته گویم مخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتیحه خود از وی در صحت این حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی احقر تر از آن است که برای معارضه ایتة حدیث و فرسان و مخالف وی منتقض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل انه قال فیة انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبی فی ترجمه عمار فی النبلاء و یؤید به انه رواه احمد عن جماعة کثیرة من الصحابة و کان یری الضرب علی روایات الضعاف و المنکرات و این دلالت دارد بر بطالان حکایت ابن الجوزی و الا غایت آنست که در اینجا از احمد و قول معارض آمده نفیا و اثباتا پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذ تعارضتا ساقطا و تصحیح غیر و منفی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از ابن معین ابن ابی حنیفه پس مصنف کفر البصیغه تخریض آورده است و منسوب بسوی کدام را وی نکرده که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه
 فنه باغیة معاویة من فی حرب است و فنه محقة علی کرم الله وجهه و من فی صحبتہ و از اهل سنت برین قول جماعه از ائمه مثل عامری و غیره اجماع نقل کرده اند و او ضمنه
 فی الروضة الندیة استی کلام بسبب محرر سطور گوید روایت کردن سلم این حدیث را در صحیح خود کافی است و تصحیح او و فنی است از قبح قاضین طعن بلا معین لاسیما
 وقتیکه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جزم سلمه مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجہ الاصحیح علی و البرقانی من حدیث
 خزیم بن الثبت و الطبرانی من حدیث عمر و عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویة و عبد الله بن عمرو ابی رافع و مولاه لعمار بن یاسر و غیره
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف بذکر خلاف در حدیث عصبیت تشنیع است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بوجوب این خلاف یا بسبب تسبیح و ترجیح ضعف
 حدیث ثابت شود و الا مانع نیست از اینکه نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و مؤید اوست ایراد وی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشارت
 بسوی خلاف و صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و او مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن
 بر اصدی از صحابه سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین بنی اگر چه شناخته باشد محقق این معنی را از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مگر از اجتهاد و او تعالی عفو کرده است
 از محضی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و صیب او و اجر بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و همگنان ستول با جو اند
 انتشار الله تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد بر طلب دنیا انتی شوکانی در نیل الماد طار گفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتدین و جمل صفین و برادر
 هر واحد از ایشان درین اند دنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرد ملک و منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بسبب بودن خود محقق بودن خصم و این بغایت بعید است
 لاسیما در حق کسیکه حدیث صحیح قتل عمار الفیه الباغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عمار همراه او است معاند و بحق و تمادی در باطل است کمالی فنی
 علی نصف و این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعضی صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشد ساعیان در رسیدن این باب منفرین خاص و عام از ذل
 درین امریم تا آنکه درین باب سالها نوشتیم و بسبب آن متظهرین بر فرض و محبت بر فرض و من تظهر در اموریکه شرح آن در از ست افتادیم و رمی کرده شدیم گاهی بنصب
 و گاهی باخراج از نه سبب اهل بیت گاهی بعد از شیع و آمدن ما را رسایل شد بر عقاب از طرف بسیار اصحاب بر سبب از جانب جماعه غیر اولی الالباب هر که جوابات
 اهل صواب را رساله ما موسوم با رشاد الغی الی من سبب اهل البیت فی صحیح دیده است و بر بعضی اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدوت سالک مسلک انصاف
 و اثر نفس دلیل بر نهب اسلام و صداوت صحابه اختیار و عدم تقیید بذا سبب آل اطهار واقف شده زیرا که مادرین رساله اجماع اهل بیت رضوان الله علیهم جمیعین
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سبب احدی از ایشان بسبب طریقی حکایت کرده ایم و بر کسیکه زعم اتباع اهل بیت میکنند و متقید بذا سبب ایشان در مثل این امر که
 من لا اقدم عصمین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقابل لک بالقبول و الله استعان اقول شعرانی بلیت باهل الجمل فی زمین و قابو به و رجال العلم قد قعد
 انتی محرر سطور گوید و این می و عدوت درین من که مادرانیم نسبت بزن سالف مضاعف شده بلکه نوبت بقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که نام سبب دشنام است
 که متبعین ستم حق آن نیند و که ام حید و خداع است که در تذلیل و تهوین ایشان بجای رود و الی الله مشکلی ثم الی الله مشکلی شعر با اهل حدیثیم و غار انشاییم و صد شکر که
 در نه سبب ما حید و فن نیست و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تدري یا ابن ام عبد الله یا میده
 ای پسر ام عبد الله یا عبد بن مسعود رضی الله عنه است زیرا که معروف باین عبارت وی است و ابن عمر گویند از وی این روایت میکند یا آنحضرت را شنیده که
 وی یا بن مسعود این سخن بیکر و کیف حکم الله فی من بغی من هذه الامه چگونه است حکم خدا و کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله علم
 گفت ابن مسعود خدا و رسول او را تراند قال فرمود لا یجوز علی جریحها تمام کرده نشود و کار خبی ایشان بجز بضم یا و مکون جمیع تخفیف ما از اجزای اهل
 علی الجریح بجز اذا السرع قله الی التیم قتل من کان جریحاً من النفاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود و بند می و لا یطلب لها بها و طلب کرده نشود و گریزنده او و کلام

فیقولها و قسمت کرده نشود و درین حدیث سند است اول جواز قتال بغایت و این اجماع است بقوله تعالی قاتلوا الذین یبغون و آید دال است بر وجوب و لیکن شرط کرده اند ظن غلبه او جماعه از حد گفته قتال ایشان مجزئ است از قتال کفار زیرا که ضرر ایشان بسلبین عظیم است و بغی فسق است جماعه و لیکن متعین است و قتال دعوت ایشان بسوی رجوع از بغی و ذکر برود عاچنانکه علی رضی الله عنه درباره خوارج کرده چون ایشان حضرت ابرا را گذاشتند این عباس از و ایشان فرستاد و بی ایشان مناظره کرد چهار هزار کس از خوارج رجوع کردند و چهار هزار نکردند و یکی هشت هزار کس بودند پس ایشان گفته فرستاده باشید چنانکه خواهید و میان ما و شما این است که خون حرام نریزید و راه نزنید و بر احدی تم نکند ایشان عبد الله بن خباب صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله را کشته شکم سر را و که حامل بود دریده بچهره بر او انداخته این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید ایشان نوشتند اقصاء من ید بقاتل عبد الله مذکور گفتند ما همه او را کشتیم پس اذن داد درین وقت بقتال ایشان بی روایا ثابتة سابقا المصنف فی فتح الباری و در نیل الاوطار و ذکر خوارج و احوال عقائد ایشان اطال بسیار و اطالیت کرده فلیرجع و و هم عدم تمیم کار جریج بهیمنی از علی علیه السلام آورده که محارب خود را روزی گفت چون غالب شوید بر قوم طلب کنید پشت و دهنه را و تمام نسا زید کار زخمی را و نظر کنید آنچه حاضر شد و با آن هر چه از آن پس بگیرد آنرا و ما سواي آن هر چه هست بهیمنی گفته این منقطع است و صحیح آنست که هیچ شئی نگرفت و سلب قتیل نستاند سوم عدم قتل بهیمنی گفته اند که خاص است بغایت زیرا که قتال ایشان برای دفع محاربه است چهارم عدم طلب مایه ظاهرش آنست که اگر چه متحیر الی الفتنه باشد و باین گفته است شافعی زیرا که مقصود دفع ایشان است در خیال آن حال حاصل شده و خفیه گویند که زنده بسوی قوم و گروه گشته میشود زیرا که امر نجسیت از عود و می حدیث با را و این قول است و کذا ما تقدم من کلام علی علیه السلام بحکم عدم تقسیم فی و مراد آنست که از سر غنیمت نگند تا تقسیم نمایند و این ال است بر عدم اموال باغیان و اگر چه نادار حرب آن اموال ابرند و باین گفته اند شافعی و خفیه باین میگوید است بقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا یحل مال امر مسلم الا بطیبه من غنیمت و بهیمنی تصحیح کرده که علی مرتضی بسلب هم نگرفت و از در آوردی از جعفر بن محمد عن ابیه آورده که ان علیا کان لا یأخذ سلبا و اخرج ایضا عن ابی بکر بن ابی شیبة عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علیا یوم البصرة لم یأخذ من متاعهم شیئا و اخرج عن ابی امامة قال شهدت یوم صفین و کانوا الایمیزون علی جمیع و لا یقتلون لیبیا و لا یسلبون قتیل است ششم گرفته میشود از قول ابی ایوب علی جریجها آنکه بغایت مناسبت شایسته نیستند از دما و اموال باین گفته اند خفیه و استلال گفته اند بقوله تعالی حتی یفرغوا الی امر الله و یذکر ضامن نیست و بهیمنی از ابن شهاب آورده که گفت برخاست فتنه اولی و دریافت مردم مذومی عدد از و حاکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که حاضر بر شده بودند و رسید ما را که او شان بدر میکردند و فتنه را و قائم نمی نمودند بر مردمی که قتال کرد و تا و یل قرآن قصاص را درباره کسی که کشت او را و نه صد را و سی زن سبیه و بی دیدند بروی جد و نه ملاعنه میان او و زوج او و قذفت نمیکرد زن را هیچ کی گم زده میشود صدور و کرده میشود زن بسوی زوج اول خود بعد بقضای عدت از زوج ثانی و و وارث میشود او را شوهر نخستین او و در سلب گفته اگر چه این اجماع نیست لیکن بقوی برات اصلی است زیرا که اصل آنست که اموال و مایه ملین معصوم اند و شافعی بقصاص مقتول از بغایت رفته و استلال عموما آیات احادیث کرده مثل من یقتل ظلوما فعد جنة و الا یستطاع ان یقتل فیه و جواش آنست که این عموما مخصوص اند با ذل اهل قول اول رواه الیزار و الحاکم و صحیح فیه و هم کلان فی اسنادها کثر بن حکیم و هو متروک حاکم این حدیث را صحیح گفته و این هم است زیرا که در سندش کوثر بن حکیم متروک است قال البجاری در میزان گفته کوثر بن حکیم عجل و کول و هو کوفی نزل حلب قال ابن معین لیس بشی و قال احمد بن حنبل احادیثه بوالطیل انتی ابن عریضه هذا حدیث غیر محفوظ و بهیمنی گفته ضعیف و صحیح عن علی بن طارق شحوا موقوف فارواه البیهقی و روی الحاکم و البیهقی من حدیث ابن عمر بن خویر و سکت عبد الحاکم و اخرج ابن ابی شیبة و الحاکم و البیهقی من طریق عبد بن خنیز و لفظ وی این است ندا کرد نداوی روزی که گاه باشید پیروی کرده نشود و پشت مهنه ایشان و تمام کرده نشود و کار زخمی ایشان سجد بپای خود و از میان بن حکم آورده که گفت فریاد کرد و فریاد کننده علی روزی که عینی ندا کرده شد که کشته نشود و بدر قتل و نه نشود و

باب کشتن جنایت کننده و رجوع کننده از اسلام عن عبد الله بن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل

دفع ماله فهو شهيد كيك كشته شود نزد مال خود از حيث حفظ مال خود و دفع کردن آن پس آنكه شهيد است بچنين نزد اهل خود و حديث دليل است بر جواز
مقاتله قاصد اخذ مال غير غير حق خواه مال قليل باشد يا كثير و اين قول جمهور است و بعضي مالك گفته اند جائز نیست قتال بر اخذ قليل از مال قريبي گفته سبب خلاف درين آنست كه
قتال اگر بر ي دفع منكر است پس قليل و كثير فرق نيست و اگر از باب دفع ضرر است جالس مختلف باشد اين را از شافعي حكایت ده كه هر كه اراده كرده شود مال با جان يا حريم و تفصيل ممكن نباشد دفع

مگر قبضہ نہیں استقل کہ میں برید نہایت برہمی خود نہایت تکلفاً کہ قبضہ قتل اور تہریر سے ویدلہ ما آخر جہاں جو او دو النفسانی الترمذی قال حدیث حسن صحیح و آخر جہاں ابو سعید

بنی یدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من قتل دون ماله فهو شهيد ومن قتل دون دينه فهو شهيد ومن قتل دون اهل فهو شهيد ابن مهند گفته

انچه بر آن اهل علم این است که مرد را دفع ظالم برید مال و جز آن میرسد بغیر تفصیل مگر آنکه علمای حدیث که از ایشان خطروایات کرده پیشو مثل محبین اندر استثنای سلطان

جناب آقاوارده بامر جبر و عدم قیام بر پادشاه و حاکم و اوزاعی تفریق حال کرده و گفته اگر مردم را جماعت امامست حدیث محمول باشد بر آن اما در حال خلعت

و فرقت متعانه نكند با احدی بلكه مال تسليم نمايد گويم مؤيد قول ابن منذر است حديث ابو هريره مرفوعاً عن رسول الله صلى الله عليه و آله ان جباراً رجل يريد اخذ مالي قال فلا تطعه

قال الرايت ان قاضي قال فقلت قال رايت ان قلته قال هو في النار و ظاهر حديث اطلاق احوال استكمالاتهم من دجوا
قنا اخذها يستلزم الا انه الذي لم يترك منه بقية السجدات بل انما وجد السجدة فكذلك المقتضا كما اراد الاستدلال به لنفسه

[illegible][illegible]

قاتل یعلیٰ بن امیہ قتال کرد یعلیٰ بن امیہ صحابی است حلیف قریش اسلام آورد و روز فتح مکہ حاضر شد جنین طائف و تبوک را عامل عمر بن الخطاب بود و بنجران معبود

در ابل حجاز و جلا مردی را قرض احدی صاحبیه پس گزید یکی از آن هر دو یا خود را در عاض و مضبوط اختلاف است که کدام اندر مضبوط گفتند هیچ هر دو است نسبت

که مخصوص باجیر علی بوده علی پس متعین شد که عارض علی باشد و نیز مسلم نام عارض علی واقع شده و قرطبی آنرا استنبعا ذکر کرده و جواب داده اند با احتمال بودیش در

اول سلام و دروایتی عضو بد رجل آورده و در سلسله اعضا فراموشی و در رجل و نزد بخاری فیض اصبع صاحب جمع کرده اند این ابقدر و قصه گفته اند که وایت ذراع ارجل

روایت اصبع ست زیرا که بطریق جماعت آمده کما حق ذلك المصنف فاخصمنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم این خصوصت کردند هر دو نزد آنحضرت

فَقَالَ بَعْضُ أَحَدِهِمْ إِنْ بَعْضُ الْفَحْلِ بَسْ فَرُمُو آيَا سِغَرِ وَكِی از شتاب را و خود را چنانکه می گزرد و نیز بعضی بفتح یاء عین بضمی او بعضی بکسر ضاد او اول شتاب

بمعنا و در مضارع او جام کرد و در مجزئ او بعل و در ویرا و فعل و کرا بل است لادیه که نیست ویت مر آنرا متفق علیه و لما لفظا عند الحماة الا التبری فی اللفظ

و نیز دست بها از راه یافتن بهر دو گونه که بالا فرستاده و از این شش نیز که حکم صادر است و نیز احتیاج کرده اند با جماعتی که کشیده شد و فرستاده و در گذرگاه راه را

[illegible]

سید علی بن ابی طالب علیه السلام در این کتاب بیان کرده است که هر کس این کتاب را بخواند و در آن عمل کند...

وشرط اولی آنکه مضمون است؛ اینکه ممکن نشود او را تخلیص دست خود بغیر خبر بشود یا تکلیف تادست او بگذارد و تا تخلیص بدون این امر ممکن است از آن محل
بانتقل کرده این جنایت بدر نباشد و شافعی برادر بر علی الاطلاق و جی است دلیل شرط اولی آنکه در کتب ما خود از قواعد کلیه شرعیه است؛ الا حدیث فاده آن
پس اگر گزین در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک که در مثل این صورت ضمان واجب است در نیک گفته و هر چه جرح باشد
الصیح وقد تامل انباءه ذلك للدلیل بتاویلات فی خلیة السقوط و عارضه باقیة باطله و ما احسن ما قال یحیی بن یحیی لو بلغ ملکنا هذا الحدیث لم یخالفه کذا قال ابن
وعن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کینت جناب رسول خداست بدوی
هزاران درود و سلام باطوان امرأ اطلع عليك بنفیر اذن اگر ثابت شود که بدستیکه مردی مطلع شد و نگریست بر تویی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته در چهر
نگریستن فخذفته بحصاة پس انداختی و زدی تو آنرا بسنگ نریزه خذف بخا و ذال محبتین انداختن سنگ نریزه بدو انگشت سبابه و بهلم ففکاک عینه
پس کور کردی تو چشم او را و لیکن عليك جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه است لولیت بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقصد
جایی غیر خود که در آمدنش آنجا جایز نیست مگر باذن مالک مطلع علیه اجازت است دفع او بسنگ نریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست ضمان بدوی و اگر ناظر باذن و باطلت
جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که دیدن آن روا نیست زیرا که تقصیر درین جا
از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه و سلم و مع رسول الله صلی الله علیه و سلم رجل به راسه فقال له لو اعلم انک تظلمت
فی حینیک انما جعل الاذن من اجل لیسر عن النس ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه و سلم فقام الیه النبی صلی الله علیه و سلم فشقص لوشا قص فکان فی نظر الیه
یختل الرجل ليطعنه متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد حل لعن ان یفیکوا عینه و اوه احمد و سلم و فی لفظه احمد
و النسائی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم ففکوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین گفته است جماعتی از
اهل علم منهم الشافعی و خلافت در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعویل کرده
آنست که دفع معاصی جز بمثل آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند بنصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل در مقابله حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح
درین باب زیرا که هر عالم می اندک آنچه بیان شارع اولی اوده محصیت نیست که فتوای عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است
بر سبب لغو و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تغلیط و ارباب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما را از وی صلی الله علیه و سلم رسیده محمول بر تسکین
مگر بقرینه که دلالت کند بر ارا و مسالفة بعضی تخلص ازین حدیث بآن کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر بیج فتوای عین
و نه سقوط ضمان و جوابش اولی بمنع اجماع است و قرطبی در شتوبی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غلظت اطلاع بر عورت
پس رد و یدین او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و نهار خواهد شد زیرا که حدیث در امر دیگر است چه نگریستن در خانه بسیار است که تحقیق
بسوی نظر محرم و سایر آنچه صاحب خانه قصد ستر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعدا و ظاهر احادیث بابت تمیز
در سبیل از این قیوم العید انواع تصرفات فقها درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالبش بی لیل بود و ایراد نکردیم در نیک الا و طار بعد از آنکه انکلاف فقها درین مسئله
احمال بان لای العلم فی هذه الاحادیث تفصیل و شروطا و اعتبارات لیل و سبیلها و ما و غلبها مخالف ظاهر الحدیث و عاقل عن لیل خارج عنه و ما کان به سبیل
و لیست الاشتغال بسببه و رده کثیر فائده و بعضها ما خود من فهم المعنی المقصود بالا حدیث المذكورة و لا بد ان یکون ظاهر الارادة واضع الاستفاده و بعضها ما خود
من القیاس شرط تقیید الدلیل به این یکون صحیح است علی سبیل القیاس و المتقیر فی الاصول انتهى و سبیل السلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قول فقها که
هر کس که شود ملامت محرمه و همچنین تعلیه ملک و تنی که محرمه باشد و این محلی است از قاسم رتی و راسی خصوص حضرت ابن عبد الحکیم از وی رضی الله عنه فتوح مصر

از زید بن جریب روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت غرقه در مصر خارج بن حذافه است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن عامر انوشنت سلام ملک را بعد
فانه یقینی ان خارج بن حذافه بنی غرقه و لقار او ان یطیع علی عودات حیرانه فاذا انکال کتابی هذا فانه حاکم و الله تعالی و السلام و حسن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحوائط بالنهار علی اهلها گفت بر اهلکم کرد آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگاه داشتن چهارپایها و شب بر خداوندان چهارپایهاست و ان علی اهل
الماشیه ما اصابت ماشیههم باللیل و هرستیکه بر خداوندان چهارپایهاست ضمان چیزی که رسید آخر چهارپایهایشان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان او روزی تلف کرد ضمانت نمیشود صاحب ابره زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست اگر
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب ابره است از جهت تقصیری در حق چه حفظ ابره در شب بروست و این بر تقدیر است که مالک ابره همراه دابنه باشد و اگر همراه
در روز هم ضمانت بگیرد و در وقتانند بدلول حدیث مالک شافعی و مذہب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب ابره همراه نباشد ضمانت نیست بروی شب باشد یا روز
قال الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست ضمان بر ایل ماشیه مطلقا و حجت فی حدیث العجله جابر اخبره احمد و شیحان من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی
و ابن ماجه و غیرین و در ان زیاد است لیکن طحاوی گفته اند هر چه حنیفه آنست که ضمانت اگر در ابره همراه فطر اسال کرده است اگر بی حفاظ گذشت ضمانت است و کذا اما لکیزی
اگر در اب و در سارح معاده برای رمی گذاشته است ضمانت نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست سرح در ان اسال کرده ضمانت است شب باشد یا روز و بیستی گفته مروی است
شعبی از شرحی که ضلع در افساد غنم در شب است نه در روز و تاویل سکر و شرح این آیت را و داود و سلیمان و اذ یحکم ان فی التحریث اذ نفشت فی غنم القوم و یکفیت
در لیل است و یکبار از مسروق روایت کرده که اذ نفشت فی غنم القوم کرم بود غنم در ان در آمده از سبزه هیچ نگذاشت و باین تفسیر آیت و حدیث موافق یکدیگر میشوند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه مضمون نمیشود مالک بهیمه در جنایت روز زیرا که اسالش در نهان معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که علوت در شب بظن است
و این مذہب مالک و شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیت است و فی المسئلة اقوال اخر لا تناسب النص هذا و لا دلیل لها یقاوم انتی رواه احمد و الاربعه
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معرقه جابر
و صححه ابن حبان و فی اسناد اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بجز طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حرام عن البراء و حرام از برائش نینده قال عبد الحق تبعا لابن خزم و اخبره البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و حسن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم ثم هوج روایت است از معاذ و مروی که سلمان شد پیغمبر بودی گشت لا اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و هر سوله بکرم خدا و رسول می جائز است رفع تضایر آنکه خبر مبتدا محذوف است و نصب بر آنکه مصدر محذوف الفعل است و این شیر است بسوی حدیث من بدل دینه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامریه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت اخر قضی الله و رسول ان من رجع عن دینه فاقتلوه و لا یفای
و فی روایه کلابی داود و کان قد استیتب قبل الله و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استتبات است که واجب است قبل قتل یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود است فداه ابو موسی عشرین لیل او قریبا منها فجا
فداه معاذ فابی فضرع فقه و حسن طائوس و ایل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد و وجوب فقه اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه یعنی حروف فاذا فاده تعقیب میکند علیه دلیل تصرف البخاری فانه استظهر بالایات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فیها ان التوبة لا تقع و کما
گفته حکم مرتد نزد ایشان حکم حری است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدیده و لا
هر که بصیرت یافته فلا و گفته که ابو موسی و ایل ایشان است لیکن اگر بجا است کند توبه راه او بگذازند و امر او بخدا پسندد و از این عباس و معاذ آمده که اگر در اصل مسلم

مگر آنکه مسلمان گردد و ابوبکر فارسی در کتاب الاجماع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را با نجه قذف صریح است کافر شود با اتفاق علمای و ساقط نمیشود از و قتل
قبل تو به زیر که حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود به و قفال خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل اسلام
خطابی گفته نمیدانم خلائی در وجوب قتل او اگر مسلمان است کوفیدین گویند اگر دمی است تعزیر کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتجاج کرد و طحاوی بعد
قتل آنحضرت بود که اسام علیه گفته اگر این حرف از مسلمان می بود در وقت میشد و لیکن کفر آنها اشد از دشنام است و جواب داده اند که این نیست
بلکه دعای موت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز حقن دمای ایشان بعد است و نیست در عهد
سب نمودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده تعدی بر عهد نموده و عهد او شکسته و کافر با عهد گردیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و بگوید او است
این معنی که اگر موافق اعتقاد و از ندی برسدی باید که اگر مسلمانی را بکشند عوض آن کشته نشوند زیرا که در حقن خون نزد ایشان و است حال آنکه قبل مسلم
کشته میشوند و با بخل ترک قتل پیرو یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها باین کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کما قال المصنف و در سبیل تأیید قول طحاوی کرده
و گفته معنی کفر ایشان با آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است کدام دشنام فحش ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شدند مگر آنکه گویند باین دلیل
برین نفس اما قول حقن دما پس جمع ابش آنست که عهد ایشان تضمین اقرار بر تکذیب صلی الله علیه و سلم است آن عظم سب است مگر آنکه خاص کرده شود از میان
دیگر سب اسام علم رواء ابو داود و النسائی و سکت عنه ایضا ابو داود و المنذری اما رجال او رجال صحیح اند و لهذا مصنف گفته و رواه ثقات و احتجاج
احمد و ابو داود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی بود از یهود دشنام میکرد آنحضرت را وی افتاد بر وی پس خفه کرد آن زن امر وی تا آنکه بمرد پس باطل گردانید آنحضرت
خون او را شیخ در ترجمه گفته این لایب دارد بر آنکه سب بنی نقض میکند و چنانکه در شبهات فقهی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آنست که این کفرست و کفر مقارن نیست
آنرا پس کفر طاری نیز نکند کذا فی المدایه انتی و جواب ازین گذشت و این خود قیاس است و برابر فعل صحیح و تفصیل این سب به وجه بسط و در قسم رابع کتاب شفاف حق المصنف
للقاضی عیاض بایحیست کاتب حروف آنرا از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر محقق قول علی بن سب الرسول گردانیده و از شرح انوشیروانی و از نواد و نواد و نواد

کتاب الحدود

جمع حدست و حد در اصل معنی منع است و لهذا ابواب احدا و گویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدودین ای البیوتین
در سب گفته الحد صله یا محرم بین شئین فیمنع اخلاطهما انتی یعنی حاجز و حائل میان دو چیز و حد نیز باین معنی است از جهت امتناع او از تاثیر و عقوبات معاصی را
حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حد و مقدار انداز شارع و خارج شد از آن تعزیر زیرا که
مقدور نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که بمنیز سازد شئی را از غیر او و منه حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند او را بر نفس معصیت
و منه قوله تعالی تلک حدود الله فلا تقربوا و بر فیه که در آن شئی معتد است نحو قوله تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه *

باب حد الزانی

باب در بیان حد زنا کننده عن ابی هریره و زید بن خالد الجهنی رضی الله عنهما زید از مشاهیر صحابه است جمعی بضم جیم و فتح حاد که گفته باین حد
بهر شتا و پنج سال در سنه هفتاد و هشت بمرد و بعضی گویند در زمان معاویه وفات یافت آن رجلا من الاحراب اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم
بدرستی که مردی از بادیه نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بفتح اول و نون کن
و ضم شین معجمی اسالک مصنف در فتح گفته این لفظ متضمن اذکر است بحدوف بای اذکر که اسد رافعا الشیدی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که
حکم کنی مرا بکتاب خدا استثنای فرغ است یعنی لا انشدک الا القضا بکتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن سنخ و التلاوة

یا مروت کتاب خدا حکم اوست در نیل گفته مراد حکم خداست برابرست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند مراد قرآن است فقط فقال الاخر وهو افقه مت
 پس گفت دیگری ولو فهمیده تر بود از وی گو یا راوی اورا پیشتر ازین واقعه شناخت یا خود ازین واقعه استدلال کرد که وی افقه است نعم فاقض بیننا بکتاب الله
 آری حکم کن میان ما بکتاب خدا یعنی هر آینه است که میان ما حکم بکتاب خدا کنی من نیز اتمم گفتن آن بهر دو این باب بخت مستکب ایشان سپید بود از مردم حکم آن سدا و دانسته بودند که
 این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیشتر آمدند تا حکم کند بکتاب او تعالی و الله حاجت است که آنحضرت گویند که حکم بکتاب الله کنی و وی حکم نمیکند بکتاب و از آن
 و از آن در هر آن سخن کنیم که صورت قضیه چیست فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال چیست قال گفت یعنی آنکه راوی اورا توصیف با فقه کرده چنانکه سیاق عبارت
 شعر بآنت و کرمانی گفته قائل اول است و ال است این انچه حکمت الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعرفی ان ابی بعد قولی جاء اعرابی ان ابی
 کلان عسیفا پس من بود مزدور برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان تنه
 اجیر الامر آتیه آمده و اطلاق عسیف بر سائل عیبه و خادم آمده و عسیف در اصل لغت یعنی جو رستم است و اجیر را عسیف از آن نامند که مستاجر بروی جو سکنند و عمل
 و معنی برین مزدور این مرد است چنانکه در روایتی عنده آمده و در روایتی فی اهل هذا وانی اخبرک ان علی ابی الرجم و من خبر داده شد که بر پسر من رجم است فافقت
 من بما آتیه شاة پس بعد اگر فتم یعنی پسر ازین شخص بعد گو سفند و ولید و بدختر کی و داهی که مراد قد اسر بها و سر خرید و می منسوب باوست فسالت اهل العلم
 پس پرسیدم علماء را فافقتونی ان علی ابی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند مرا حکم که بر پسر من صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال غریب غم
 دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن و ان علی امراته هذا الحج و بر زن این شخص رجم است معلوم میشود که آن پسر محسن نبوده است زن محسنه بود و از بیجا طاهر
 که در زمان آن بهر و علی السلام افتتاز صحابه نیز سیکرند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذي نفسي بيده لا قضين
 بينكما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب خدا الوليدة و الغمزة عليك و خرك و گو سفند
 باز گردانیده شود بر تو یعنی رد آن واجب است زیرا که حد و حد قبول نمیکند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل اموال یا خوزه و صلح با عدم طیب نفس و علی ابنک
 جلد مائة و تغریب عام و بر پسر صد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدون سوال از احسان مشعر بآنتست که وی عالم بود
 بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی لم یخص فی حدیث ال است بر وجوب حد بر زانی غیر محسن بعد تا زیانه و برین دل است قرآن و وجوب تغریب عام زیادت است بدلیل
 کتاب عزیز و این تغریب عام بعضی علماء داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تغریب است مغفوض برای امام و صلحت دیدی و نه بدیه حقیقه
 این است و رفته اند جمهور بسوی وجوب تغریب انی غیر محسن تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بیکر اگر کوفیان این مندر گفته قسم خود
 رسول خدا و قصه عسیف بآنکه حکم کند بکتاب خدا و بعد گفت که بروی جلد مائة و تغریب عام است و بین کتاب خدا رسول است و خطب کرد بدان عمر بن الخطاب بر
 رؤس منابر و عمل نمودند بر آن خلفای راشدین و انکار نکرد آنرا احدی و این اجماع است و محکی است قول ابن از زید بن علی و صادق ابن ابی اسلمی و ثوری و مالک و شافعی
 و احمد و اسحق اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تغریب محسن غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و حدیث از زنت امه احدکم فلیجلدوا و این استدلال
 از غرائب است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیح و ثابته باتفاق اهل علم بعد از طریق جافعی از صحابه آمده که
 یکی از احادیث باب است و میان این ذکر عدم ذکر او در آیت منافات نیست این استدلال با استدلال خوارج است بر عدم ثبوت رجم محسن زیرا که گفته اند مذکور
 در کتاب خدا و غریب تر ازین استدلال است عدم ذکر تغریب قولی صلی الله علیه و آله وسلم از زنت امه احدکم و در نیل گفته حال آنست که احادیث تغریب جاوید
 شهرت معنی و نزد حنفیه اند و آنچه از سنت زائد بر قرآن وارد شده نیست ایشانرا معذرت از آن زیادتی را که عمل کرده اند بآدون این بهر اصل مثل حدیث نفی
 بمقتضی حدیث جو از وضو بنید با آنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبیل که سبب مزید علی از تخریج بیرون و دوام دعوی نسخ متوجه گردد

واین قول که تغریب سیاست و عقوبت است نه مدح و توبیخ آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورتیست زیرا که همه حدود و عقوبات و سیاستها اندوخته در ثبوت است
نه در مجزئ و تفسیر آنکه در حدیث سهل بن سعد نزد ابو داود آمده که مردی باز بکر بن لیث اقرار کرد و بزنا با زنی رو بروی آنحضرت و بعد بکر بن لیث و ابو داود صمدانیا نه و طلب کرد
از وی بینه وقت تکذیب کردن زن او را و او نیاورد و زنا او را حدیثیه شد تا زنا به پیش اگر تغریب واجب می بود آنحضرت در آن اختلال نمی فرمود و چون آنست که بینه
احتمال آن دارد که پیش از مشروعت تغریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخرا و بر احادیث تغریب است و متوجه درین صورت مصیر بسوی زیادت غیر منافیه میزد
و این صانع صرف از وجوب بانیست مگر بر فرض تاخرا و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اوزارنت آمده احدکم نیز است باین دفع شد قول طحاوی که باین حدیث
ناسخ حدیث تغریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کثیر ساقط شد از حدیث هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی آنست حدیث گفته این متاخر است با حدیث لا تسألوا
الامع ذی محرم و چون از زنان منتفی شد از مردان هم منتفی گردید و گفته که این مبنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این مذہب ضعیف است
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تغریب یکم نیم مستفادش همین باشد که تغریب بحق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث امت مذکور مخصوص عموم احادیث تغریب است مطلقا بنا بر آنکه مبنی میشود و عام بر خاص علی ما هو الحق خواه متقدم باشد یا متاخر یا متعارف بکبریا
با اعتبار عدم وجوب در خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فاداه آن نمیکند و ظاهر احادیث تغریب ثبوت او است در ذکر و انشی و باین رفته است
امام مالک و اوزاعی گفته تغریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرق است میان مرد و عورت و باین فتنه است ثوری و داود و ظیری
و شافعی و در قوی و مؤید اوست قوله تعالی فاعلی المصنعات من العذاب و بعضی بتخصیف در حق است عبد رفتند قیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است
و در قوی از شافعی تنصیف نیست میان این مرد و مالک و احمد و احمق و شافعی و در قوی و حسن باین گفته که نیست تغریب برای رق و استدلال کرده اند بحدیث اوزار
امته احدکم و جواب از آن گذشت ظاهر حدیث در آنست که تغریب نفی زانی از محل اوست یک سال باین گفته اند مالک و شافعی و غیره و تغریب صادق است بر هر
شرعاً بران اطلاق غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن مسافت قصر است و محلی است از علی مزید بن علی که
تغریب حبس یک سال است جواب داده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تغریب است و واجب حل احکام شرعیه بر حقیقت آنهاست در لسان شارع و عدول از آن بجاز نیست مگر باین
که امام علی نیست تغریب مذکور در احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت اوست بر وجهی که غریب شمرده شود و بر محبوب و وطن اسم غربت صادق نیست و این
معنی نیز صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تغریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر بنیز که خود را بسوی خثعم افندند
آنکس مالی نامر آید هذا و با مداد کن ای انیس بسوی زن انیس و بر زردی انیس بضم همزه و فتح فون بن ضحاک بن الاسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بود
و قیل بن مرثد قال ابن عبد البر و ابن السکون در کتاب الصحاح گفته اند نام او را که نیست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده گفته اند کدی انس بن مالک است
آنحضرت او را بتقصیر خوانده حال آنکه چنین نیست زیرا که انس انصاری است و انیس سلمی فان اعترفت فادعها پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس
رجم کن او را و اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را شیخ در ترجمه گفته ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حدیث چنانکه مذہب شافعی است آنها که چهار مرتبه
شهادت کنند گویند که مرد اعترافی است که معتبر و موردست درین باب تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس است
چنانکه در کتب فقه مذکور است لکنی گویم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فتنه است حسن مالک و داود و اگر کار
در آن شرطی بود اختلال عدل از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در چند قصایا واقع نمیشد و احدی می که در آن تراخی از اقامت حد بعد اعتراف اول آمده محمول اند بر التماس
مرد عترف در ثبوت و عدم عقل و صحو و سکرو و نحو آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و نحو آن باین حاصل میشود جمع میان اوله و آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و ما چهار بار اقرار کرد مستوجب حد نشود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود و چنانکه باید

آنست که تعرض بیکر جلد ماعز کرد و مجرم و کونا بعض برای معارضه روایت بر تبه نمود نیست تا بروایتی که میان او و میان قصه ماعز فرق زمین آسمان باشد چه رسد و مقرر شده است که مثبت اولی است از نالی لایسادی و قاضیه که ترک کرد جلد از راوی حاضر باشد بنا بر معلوم بودن او از کتاب سنت عالم را نسیرسد و نمی منزه که مجرم و کونا راوی این حکم را و قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتاب سنت شود امیر المؤمنین علی را ببینید که بعد از موت می حلی است علیه که و سلم بسیار با جمع کرد میان جلد و جرم و گفت که جلد بکرم خدا و جرم بسنت رسول خدا یکم پس این نسخ بروی و دیگر اکابر صحابه که بحضور او بودند چه قسم مخفی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت امر کرد بیکر جلد ماعز و نزد ما صحت هم برسد پس بر فرض تقدم او منسوخ و بر فرض التماس تقدم متاخر مروج خواهد بود و تا و طیش بوجه محتمله مستغنی از هر گردید و بر فرض تاخیر غایتش آنست که در این دلیل است بر آنکه جلد حق جرم واجب نیست نه آنکه جائز نیست و لیکن دلیل تاخر کماست این بنظر گرفته معارضه کرد شافعی بعض ایشان را و گفت جلد ثابت است بر بیکر بکتاب خدا و جرم ثابت است بسنت الله کما قال علی و ثابت شده است جمع میان این هر دو در حدیث عباده و عمل کرده است بدان و موافق است باقی نیست در قصه ماعز و جرم بسنت رسول خدا و جرم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او افضل ترک کرده باشد انتی و بنظر این جمیع کما شافعی وقت معارضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد سائل از جرم از طرف پدر خودش و ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نمیکند بر سقوط او و استدلال کرده اند بر جرم نیز عدم ذکر جلد و جرم فایده و غیر او و گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع است و عدم وقوع دلیل عدم جرم و جرم جوا بجمع دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چنانکه گفت که عدم بنا بر قیام او از کتاب سنت قاضیه بکرم است نیز عدم ذکر معارضه صراحه اول قاضیه با ثباتی تواند شد و عدم علم عدم نیست و من علم حجه علی بن ابي طالب و رسول السلام گفته اند ماعز و فایده و دو بود و در جرم کرده نه جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشد با وجود کثرت حصار عذاب ایشان از طوائف مؤمنین بعید مینماید که احدی از حاضران و ایشان پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاظ و دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این عدم وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست که این جمیع از وی بطریق اجتهاد بود و بقوله جلد تمام کتاب الله و جرم بنا بر سنت رسول الله و این ظاهر است در عمل با جتهاد خود و مجمع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او تمام نیست و اگر چه در قول او بسنت رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته مخفی نیست که دلالت حدیث عباده بر اثبات جلد شیب پستتر جرم او قوی است و ظهور اینست که آنحضرت امر جرمین مذکور را جلد نکرد و خدا نداد و در نسخه الغار بقول قول مجمع میان جلد و جرم جرم کرده بودیم و در بنوقت ما را توقف حاصل شده فاما توقف فی الحکم حتی یفتح الله و یخیر الفاتحین انتی گوئیم جواب از عدم ذکر جلد در بعض مواضع عدم ذکر روایات آنرا گذشته و قول علی را حل بر اجتهاد نمودن الباعده نخبه است زیرا که در جمع کرد میان هر دو تا آنکه مطهر شد دل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن را و اینچنین یکی از حضار صحابه بروی انکار نکرد و هر که و جرم از وی پرسید همین سنت را پیش کرد پس راجع جمع است میان هر دو حتی باقی التبع بنسخ احدی و انی لم فک الله علم بان لا و اما مسلم در منتهی گفته رواه الجماعة الا البخاری الشافعی و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال اتی رجل من المسلمين رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو فی المسجد آدم مودی از مسلمانان آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود و رسول نبیل تعرض بنام این مرد کرده که کدام شخص بود فناداه فقال یا رسول الله انی زنیته پس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت بدستیکه من ناکرده ام فاعرض عنه پس روگردانید از وی فتبخی تلقاء وجهه پس برآمد آن مرد بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت بآن جانب فقال یا رسول الله انی زنیته پس گفت آن مرد ای رسول خدا من ناکرده ام فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز حتی تنی ذلک علیه اربع مرات تا آنکه تکرار کرد این ابروی چهار بار و در لفظی بجای تنی لفظ حق رود و علیه آمده فلما شهد علی نفسه اربع شهادات پس چون گواهی داد و بر جان خود چهار بار دعا و رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال یا بک جنون پس فرمود آنحضرت فرمود آیا بتو دیوانگی است که افشای حدیث میکنی و بقتل خود باعث میشوی یا بدینکه و قال لا گفت آن مرد نیست من دیوانگی قال فهل احصنت فرمود پس آیا محصنته توقا قال نعم گفت آن مردی محصنته فقال النبی صلى الله عليه وسلم اذهبوا به فادعوه پس گفت آنحضرت برید او پس جرم کنید و او را این شهادت بخواند و هر کسی که شنید

جابر بن عبد الله را که میگفت پس سگسار کردیم ما و را بهرینه و چون بر سید اوراسنگها بگریخت تا آنکه ریافتیم او را در سنگستان پس جمع کردیم تا آنکه بمردود رعایتی نو بجای باز
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس جمع کرده شد بمصلای عید پس چون ضعیف گردانید اوراسنگها بگریخت پس ریافته شد و جمع کرده شد تا آنکه بمرد پس گفت آنحضرت
 مرد را نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترجمه کرد نماز گذار و بروی و در روایتی آمده با دو نموده الی و فی لفظ ترکتموه علیه تیوب فیتوب الله علیه شافعی اما از اینجا ذکر کرده اند تحت جمع
 مقرر از اقرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم علیه تیوب اشکال است زیرا که وی نیامده بود مگر نائب طالب طهر از دنیا بود او
 آورده که فرمود آنحضرت و قصه ما عروالدی نفس محمد بنده الله الان یعنی انهار الجنة من نفس فیه او جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و تو کند
 میان خود و میان خدا و بخشدش او تعالی را مراد آنست که تو بکنی از آن کتابی نفس خود را و لفظ فارجه دلاله دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفسش پس خود
 حاضر جمعه نشده و واجب نیست که اول ما جمع کند بر ثابت الحد و باین فقه است شافعی و اولی حل بر ندب است برین محمول است روایتیه یحیی بن علی رضی الله عنه که
 گفت ایما امرأة بغی علیها ولدا او کان اعتراف فالامام اول من یرجم فان ثبت بالبدن فالتشود اول من یرجم و نیز در نجادلیل است بر آنکه مرحوم را نمی پسندند
 و گویند که الاقرار ممکن نبی بود و در ندب خفیه زن اگر باید کرد و آن حسن است نزد دیگران کننده شود برای مرحوم تا سینه مرد باشد یا زن در نیک گفته روایات
 و خبر برای مرحوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یحفر و الماعز و حدیث عبد الله بن بریده آمده انهم حفروا له الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند
 میان هر دو روایت باین طرق که منعی حفروا نیست که در جستن مردان نتواند مثبت عکس است یا آنکه اول مرتبه جفر نکردند و چون فرار کرد و او را دریافتند گور کرده
 در آن استاد نمودند یا آنکه حفروا اول مرتبه بود اما چون از مس چهار از حفروا در رفته بگریخت و پی بوزنند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت اثبات بر کف
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجع است اسقاط هر دو روایت و رجوع بسوی غیر او مثل حدیث خالد بن ولید متجه باشد زیرا که در تصریح است بخریدن و شمیة مرحوم و همچنین
 حدیث او در خبر برای غامدیه و رفته است ابو حنیفه و شافعی بعد از خبر برای مرد و در قولی از شافعی الا باس به است و در وجهی از شافعی اتم غیر است مروی از ابو یوسف
 و ابو ثور حضرت برای مرد و زن هر دو و مشهور از ائمه ثانیة عدم حضرت مطلقا ظاهر مشروعیت حضرت لما قدر منا و منتفی برای آن تبویب کرده و گفته باب طهارتی
 لمرجم و در آن حدیث ابو سعید و عبد الله بن بریده و غیره بطول آمده متفق علیه حدیث شتمل است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرده و علم را
 در اشتراط تکرار اقرار بر چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب او ابن ابی لیلی و احمد و احناف و حسن بن صالح بآن فقه اند که شرط است در زنا اقرار چهار بار و اگر تا پیش
 ازین ثابت نشود و ندب است ابو بکر و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بی و شافعی آنست که وقوع اقرار مرة واحدة کافی است مروی است نزد او و جواب داده
 ازین حدیث و امثال او بضراب روایات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن عمر نزد مسلم اربع مرات آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلاث اوع شد
 و در حدیث ابی سعید نزد وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث انیس است که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجه او ذکر نکرد تکرار اقرار را پس اگر شرط مستحبی
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان بقلم است و تاخیر از وقت حاجت ناروا و اشکال عدم اشتراط است در سائر اقرار مثل قتل و سرقت و حدیث عباده است نزد مسلم و ترمذی
 و ابو داود و نسائی و ابن ماجه که جمع کرده آنحضرت زنی را از جمیع اقرار نگرفته بود مگر یکبار و همچنین در حدیث بریده جمع قبل تر بیع اقرار آمده و همچنین ثابت شده جمع حدیث
 خالد بن ولید عن ابیه بر اقرار واحد اخرجه ابو داود و النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و در جمیع اعتراض مرة واحدة و از انجمله حدیث یهودین است که تکرار اقرار
 در آن منقذ نشده پس اگر تر بیع اقرار شرطی بود در مثل این اوقات که سفک ما و هتک محارم بران مترقب میشود هرگز ترک نمیفرمود و ضعیف و غیر هم جواب داده اند این را
 بآنکه این احادیث شلق اما حاوی بی که در آن مجموع اربع مرات آمده معین اویند و این از کرده اند بآنکه اطلاق و تعلیل از عوارض الفاظ است و جمیع احادیث که
 در آن ذکر تر بیع اقرار است افعال اند و نیست غایب از ادعای آنست که آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع بار است بعد از آنکه تاخیر تاخیر
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این اوصاف را مقصد ثبت کرده چنانکه قول ابی بکر بن عمر را است بعد از اقرار از قوم او کرده و مکرر

که او را بپایند که آیا داده خورده است و از وی استفسار کردن گرفت از زنا چنانکه نباید و این همه برایشی بود و او آنکه در بعضی روایات آمده که قد شهادت علی نفسک اربع مرات
پس این حکایت واقع است و نموش غیر معتبر و این بود که زیادت در استنباط توبیین دلالت نمیکند بشرطیت غایت آنکه او را خبر کرد و استحقاق او بر حجم نیست در آن که
نهی استحقاق در دادن او و استماعی که واقع شده باشد از وی علی علیه السلام جمع بدون جعل ترجیح کما سلف اگر تسلیم کنیم که درین حدیث شرط نیست بلکه چنانکه
اقرار کرده پس این فعل تقرر شد بغیر امر آنحضرت و مطالبه کرد که از پیش نفس خود کرده و تقرر آنحضرت او را دلیل جواز است نه شرطیت و آنکه بریده گفته می باشد بگفتند که اگر در
بعد از اقرار بزمانی شهادت مخرج نیست پس حجت باین فعل غیر قائم است زیرا که فهم صحابی حجت نباشد وقت معارضه دلیل صحیح و مؤید است که چون غایب گفت
میخواهی که رد کنی چنانکه ما عز را رد کردی یا بخار نکردی و اگر ترجیح شرط بودی میگفت رد کردم و او را بجهت آنکه چهار اقرار نکرد و این اقرار از عظم ادله و البرهان بر مردم طریقت
ترجیح اقرار است زیرا که در وی تصریح است بتاخر این قضیه از قضیه ما عود در آن اکتفا کرده با دون اربع مرات اما استدلال بقیاس بر شهادت زنا که چون در آن
اربعه شهود معتبر است در اقرارش نیز اربع مرات معتبر باشد پس غایت فساد است و اضع البطلان زیرا که لازم نمی آید از آن که معتبر در اقرار با سوال حقوق مترین باشد
زیرا که شهادت در آن لابد است که از دو عدل بود و مرد واحد در آن کافی نیست لازم باطل است باتفاق مسلمین پس ملزوم مثل است چون ثابت شد که ترجیح شرط
ثابت شد که ترجیح مجالس و عدم کفایت مجلس احد هم شرط نیست چنانکه در باب خفیه است زیرا که تعدد ممکنه فرع تعدد اقرار است و چون محل شرط نیست فرع تابع او باشد
و اگر چه یک اقرار اربع مرات شرط است تا هم مستلزم تعدد مواضع او نیست عملاً خود ظاهر است زیرا که چهار اقرار یا اکثر از آن در یک موضع بغیر انتقال ممکن است هیچ حاکم و در آن
حالات نیست و شرعاً از آن جهت که دلیل بر وقوع اقرار و بروی آنحضرت در چهار موضع موجود نیست تا بشرطیت می چسبند و اکثر الفاظ در حدیث ما عود و اقرار اربع مرات
باشد علی نفسک اربع شهادت است و در حدیث ابی بکر که رد مقرر بعد از اقرار آمده دلالت بر دو بار موضع بسوی موضع دیگر ندارد و اگر تسلیم کنیم که هر فرض ازین بقصد محاسن
بلکه استنباط چنانکه الفاظ حدیث لالت از در بران مؤید است حدیث ابن عباس که در آن آمده که آمد آن مرد و زاول و اقرار کرد دو بار پس طرد نمود و او را پشتر آمد
روز دوم و اقرار کرد دو بار پس امر فرمود بر حجم او و همین جواب است از آنچه نفیم بن هزار و ایت کرده که اعراض کرد آنحضرت از ما عود و افعالی و تانیذ الشکر که اخر
ابوداؤد و اخرجه ايضا ابو داود و النسائی من حدیث ابی هریره و اعراض تسلیم آن نیست که موضع اقرار اربع باشند بلا شک که باریک اگر این مستلزم مسلم کنیم
بقریه آنکه یکبار از جانب آید پشتر از جانب بین پشتر از جانب پشتر در برابر از جانب غیر جانب اول می آید پس در آن اعراض بقصد تعدد اقرار یا تعدد مجالس
ثابت نمیشود بلکه بقصد استنباط کما سلف و دوم آنکه الفاظ حدیث دلالت دارند بر آنکه واجب است بر امام استتصال از امور یک حد با وجود آن آن جهت
زیرا که هر وی است دین حدیث الفاظ کثیره و الدل بران در حدیث بریده است که فرمود اشربت خمر قال لا و انه قام رجل یستنوی فله یخیر فی زیاده و حدیث ابن عباس
لعنک قبلت او غرت و در روایتی است بل ضاحقه قال نعم قال قل یا شریقال نعم قال بل جاسعنا قال نعم و در حدیث ابن عباس است آنکه لایکنی و در حدیث
ابی هریره است آنکه با قال نعم قال دخل فلک منک فی فلک منها قال نعم قال کما یغیب المرد فی المکمل و الرشانی البیر قال نعم قال اتریری ما الزنا قال نعم اتیت منها
حرما ما یاتی الرجل من امرأه صلا قال فماتیه بهذا القول قال تطهرنی فامر به فرجهم و اء ابو داود و الدارقطنی و در اینجا ما لایست در استنباط و استتصال
که فوق آن در طلب بیان حقیقت حال تصور نیست اکتفا نکرد و باقر مقرر نه بلکه استتصال فرمود بلفظیک نیست اصح ازان در مطلق آن لفظ نیک است که شای
میکرد آنحضرت از تکلم باین حالات خود و مجموع نشد این لفظ از وی مگر در اینجا معنی بروی اکتفا نکرد بلکه تصویر حتی او و انمود و شک نیست که تصویر شد
باین خصوص بلغ و استتصال است از تسمیه او با صراح اسامی و ادل آنها بروی و از اینجا معلوم شد که استتصال توبیین اجب است و ظاهرش عدم فرق است میان
سایل حکم و بیان عالم بیان و بیان منتک حجم و بخار و زنا که ترک استتصال بازل منزله عموم در مقام است و نیز معلوم شد که بتقیین به قطع حد و مالکی گویند
تقیین که در نشود مشهور بر آنکه هر دو او فیه تقیین باطل حکم است چون امام در استتصال تقصیر کند و بعد تقصیر وجود سقوط شکست و در گویند ضامن بودن

از مال خود و اگر بعد از تقصیر کرده است الا از بیت المال بعضی گفته اند و بیت بر عاقله امام است قیاساً بر جنایت خطا و لابد است در اقرار از لفظ صریح که جزو واقعیه حال دیگر ندارد و مردی است از جماع از صحابه بتقصیر می فرماید چنانکه مالک از ابی الدرداء روایت کرده و از علی بن دقینه شراعه آمده گفته است و استکبریت قالت لا فرمود فلعل یصل الیک فی فیک الحدیث و در قولی صلی الله علیه و سلم اشربت خمر اذ لیل است بر آنکه اقرار سکران صحیح نیست و در آن خلاف است و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما کاتی ما عزیباً علی النبی صلی الله علیه و سلم قال له گفت ابن عباس چون آمد ما عزیباً سلمی بعین محمد و از ابن مالک بسوی آنحضرت می گفت که من بنی مکرراً فرموده و از العلاء قبلت شاید که تو بوس کرده او غمزه باز کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و او را و نظرت یا نگاه کرده آنچه از مقدمات و مهادی زناست و تو از آن خیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضابطتها قال نعم قال فهل یشرتها قال نعم قال بل جاسمتها قال نعم قال یا رسول الله گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده او را گفت آری پس امر کرد و در این اقرار بر جرم وی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیره عن ابن عباس و لفظ اصحابین است قال افنگتها لا یعنی قال نعم فغندک امیر و جبه در ذیل گفته لا یعنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این لفظ را صریحاً ذکر کرده و گفتا بلفظ دیگر مثل جماع و غیره مکرره مراد استقامت است که آیا لفظ زنا بر چیزی از اینها مجازاً اطلاق کرده است کما جاء العین ترفی و زنا بالنظر و حدیث لیل است بر تثبیت و تثبیت مستطرد و بر آنکه لابد است از تفحص بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر مفصح بایلاج فرج و فرج و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند و وقتی که قدم آورد و بهرینه بعد صد و رازج فقال ان الله بعث محمداً بالحق پس گفت بدستیکه خدای تعالی فرستاد محمد را برستی و انزل علیه الکتاب و فرود آورد بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود و چیزی که فرود آورد خدای تعالی بر آنحضرت آیه الهم بعد از ان سنسوخ کشت تلاوت و و باقی ماند حکم او قرآنها و دینها و عقلمها خواندیم ما آنرا و یاد گرفتیم و فهمیدیم و فهم رسول الله صلی الله علیه و سلم و رجعت بعداً پس جمع کرد آنحضرت و جمع کردیم ما بعد وی فاخشی ان طال بالناس زمان ان يقول قائل ما نجد الهم فی کتاب الله پس می ترسیدم دراز شود و مردم زمانه اینک بگوید گویند که نمی یابیم ما را در کتاب خدا چنانکه خارج و معتزله گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق طبرانی از حدیث ابن عباس آوردند که گفت عمر بنی اقوام یکدیگر چون بالرحم فی روایت للنسائی و ان ناساً یقولون ما بال الهم فاما فی کتاب الله تعالی الجدل و ذیل گفته این که از ان موطن است که در آن حدیث عمر موافق صواب افتاده و وصف کرده است آنحضرت با ارتفاع طبع او و این شان کما قال ان یکن فی هذه الامة محدثون فمنهم عمر فیضلو ابترک فوضیة انزلها الله پس گمراه شوند بگذشتن ترک ادن فریضه که فرود آورده است آنرا خدای تعالی و ان الهم حق فی کتاب الله علی من نلی اذا احسن و بدستیکه جمع ثابت است در کتاب خدا بر سیکه زنا کرد چون مجتنب شد من الرجال والنساء از مردان و زنان اذا قامت البینه و حتی که قائم شوند گواهان بنی چار شاهد ذکر بالا جماع او کان الحبل یا باشد حبل البیتین یا شکم او کا اعتراف یا باشد اقرار زیاد کرده سمعیلی و قد قرأنا ما الشیخ و الشیخه از اینها فارجهوها البینه و در روایتی از نسائی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این روایت را درین حدیث موطا از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرده نکال امر الله و الله عزیز حکیم و در روایتی است لولا ان یقول الناس ان عمر فی کتاب الله لکنتها بیدی و این قسمی از اقسام نسخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده متفق علیه در منقح گفته رواه البخاری و حدیث لیل است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوج یا سید و ذکر کرد شبهه اثابت شود و حدیثی این مذہب عمر است و باین فقه است مالک و اصحاب او گویند چون حامل شد زن معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد او را اگر آنکه غریبه باشد و دعوی کند که او را شوهر یا سید است و جمهور و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نمیشود و حدیثی در حبل مکرره بینه یا اعتراف زیرا که حد و حاقه میشود و شبهات و دلیل اولین آنست که عمر این را بر سر منبر گفت و بروی انکار نکردند پس این نازل منزله اجماع است در ذیل گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه آنچه نازل منزله او است و ذیل گفته حاصل آنست که حدیثی در قول عمر است مثل ان کثر عظیم الشان بعضی بملک نفوس انسان ثابت نتوان کرد و گفتن او در مجمع و عدم انکار بران ستاد اجماع نیست زیرا که

انکار در مسائل اجتهاد و غیر لازم است بخلاف دالاسیما که قائل آن عمر باشد و جهالت او و صدور و صحابه و غیر هم معلوم است مگر آنکه دعوی کند که تمام این کتاب حد است و آن خلاف ظاهر است و طحاوی آنرا تاویل کرده و گفته جمل اگر از زنا باشد واجب در آن جرم است لابد است که از زنا بودن با وثابت شود و تعقب کرده اند این را با آنکه تعاقب او باینه و اعتراف آبی است از آن **و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول** گفت ابو هریرة شنیدم آنحضرت را میفرمود اذ ازنت امة احد کو فتبین زناها و فتیکه زنا کو کنیز یکی از شما پس نمایان آنکارا گشت زنا می او ظاهر آنست که او تبیین اوست بمانند آنچه متبیین میشود بدان در حق حره و آن شهادت چهار کس یا اقرار است علیه الا کثرت و در سبب گفته یعنی معلوم کرد سید زنا می اگر چه اقرار نکرد و شهادت قائم نشد و باین گفته اند بعضی علما و اکثر آنند که شهادت پیش امام یا حاکم باید و بعضی شافعی گفته اند نزد سید باید و فی الجمله ها الحد پس باید که بزند او را تا زیاده حد و در اینجا دلیل است بر آنکه ولایت جلد است و سیدی سید اوست باین گفته است شافعی و همین اقوی است و خفیه حل میکنند این را بر سبب یعنی سبب اسطه حدوی شود و پیش حاکم بر د که حد زند و مراد مجد معروف است در قوله تعالی **فعلیکم فی حق ما علی المؤمنات من العذاب ولا یتراب علیها** و در روایت نسائی لفظ لا یغنها آمده و معنی یکی است و ملامت و سرزنش نکنند بران و مراد آنکه لازم برای او شرعاً همین حد است فقط پس تشریب بدان منضم کنند و جمع نماید میان دو عقوبت و هر که گفت مراد آنست که قناعت بر تعنیف نکند بدون جلدوی و در ترفوت و در نیل گفته مخالف مفهوم سیاق است ابن بطال گفته از اینجا میتوان گرفت که هر که بروی اقامت حد کرده شود وی را تعزیر تعنیف و لوم نباید کرد بلکه تعنیف لائق کسی است که قضیه او تا امام نرسیده و بر آن تعزیر و تخویف و چون با امام رسیده و حد قائم گردید همین قدر کافی شد و نمیدانست نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سبب محدود و در خبر و فرمود لا تکنوا عوناً للشیطان علی حکم و لهذا از آنحضرت ثابت نشده که کسی را از محدودان دشنام و ملاطمت کرده باشد پس تعیین شد که بعد از حد زند و سرزنش نکند زیرا که حد کاره گناه او شد و سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست در حره نیز چنین است ولیکن چون امان محل تو بیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد در صرح گفته تشریب سرزنش کردن و سرزنش کردن ثواب زنت پستتر اگر باز ناکند و او فی الجمله ها الحد باید که بزند او را حد و ملاطمت نکند بروی و دشنام ندهد او را و در اینجا دلیل است بر آنکه چون مکرر شود زنا از زانی بعد اقامت حد مکرر شود بروی حد و اگر زنا کرد چند بار پیش از حد واجب نیست مگر یک حد چنانکه دلالت دارد بر آن لفظ ثم بعد ذکر جلد ثانی است **الثالثة فلیبعها پستتر اگر باز ناکرد بار سوم پس باید که بفروشد او را و لو محجل من شعرة** اگر چه بر سنی از مو باشد ظاهرش عدم جلد است بعد زنا می ثانی ولیکن در حدیث ابو هریره و خالد بن لیثیم آمده است بجلد در بار سوم و در روایت احمد و ابو داود و در بار چهارم و بیع نص است و در محل نزاع و باین حاصل شد بر نووی که گفته چون حاصل نشد مقصود از جرعدول کرده شد بسوی اخراج از ملک و ن جلد و استدلال کرد بحديث باب بلفظ فلیبعها و وافقه علی ذلک ابن قیم العید و در نیل گفته و دوم در حد و مصنف در فتح گفته ارجح آنست که اول جلد کند قبل بیع پستتر بفروشد و سکوت از جلد بنا بر علم باوست ولیکن مخفی نیست که آنحضرت سکوت کرده که اسلف متفق علیه و اطلاق حدیث دلیل است بر آنکه حد واجب است بر امت مطلقاً محصنه باشد یا نه و در قوله تعالی **فَاِذَا أُحْصِنَتْ** **الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْعَذَابِ** علی المؤمنات من العذاب دلیل است بر شرطیت حصان لکن احتمال دارد که این شرط برای تنصیف در جلد محصنه از اما باشد و اینکه بروی جلد است ندیم و تصریح کرده است تفصیل اطلاق قول علی علیه السلام در خطبه یا ایها الناس اقیمو اعلی از قاکم الحد من حصن من من لم یحصن من اهل حدیث و یحیی بن عید من این شهاب کما قال لک و این هب جمهور است و جماعتی از علما باین گفته که نیست محدود از حد و اما مگر محصن این هب اینست که اینست که بگوید جمهور است حدیث علی که باینکه محلوک محصن از جرم کنند یا نه اکثر ثانی رفته اند ابو ثور و زهری باول گفته و احتیاج اول آنست که جرم تنصیف نمی پذیرد محبت ثانی آنست که اول جرم حاکم اند و مکتوب هم جلد زده شود مثل عبد مطلقاً نزد شافعی خفیه بحدیث ابو عبد الله علی علیه و سلم و هذا لفظ مسلم ظاهر امر دلیل است بر آنکه واجب است بر سید بیع او و حرام است بکافران این که فاحشه زوی مکرر شود و میقول او و دو صاحب او بلکه سائر اهل هواهرست و جمهور گویند بیع او مستحب است و حد او

این بطلان گفته فضا المعبر را درین حدیث حمل بر مباحثه شکر الزنا کرده اند تا نسبت سیدگان رضا بر نشود و بسبب آن یوش نکرده و در انصاف بدیانت و عیادت
 دوروی دلیل است بر عدم وجوب فرقی زانیه زیرا که لفظ اتمه احدکم عام است موطور مالک غیر موطور و او را شارع مجوز زنا را موجب فراق نکرده و الا می بایست که بر تریاویل
 بگذارد حال آنکه ایجاب بیع در بار سوم فرموده و این ایجاب مجوز زناست بلکه جهت تکرار است تا گمان رضا بجانب سید نرود و نصف بصفت قبیحه نکرده و این حکم در زوجه
 هم جاری است و واجب نیست فراق طلاق او بنابر زنا بلکه واجب بحال تکرار است که اعراف ابن بطلان گفته بعضی این حدیث را حمل بر وجوب کرده اند و نیست ایشان بر سلف
 درایت ثابت شده است نه از اضاعت مال پس بیع چیزی که قیمت خطیره دار باشد بیعیست و بیع و سید است بیوی تکثیر اولاد زنا استی و سبیل گفته
 گویند هر حدیث با قائل موجب است قائل استحباب دلیل عدم ایجاب نیاورده و امر بیع مخصوص نه از اضاعت مال است و بیع شئی شمنی ثمن جفیر اگر با نفع بدان حکم
 باجماع جائز است اگر حایل است نزد جمهور و راست در نیک گفته اضاعت جائی است که مقابل بیع چیزی نباشد و در نهما مورد بیع است نه اضاعت ذکر حیل
 شعر سالفه است اگر سالفه نباشد تا هم اضاعت نیست الا بیع کثیر بختیاضاعت بوده باشد و این ممنوع است و بعضی شافعیه نعم کرده اند که امر بیع منسوخ است که احکام
 ابن الرقعه و لیکن بخش معلوم نشده پس اگر همین نهی از اضاعت است جوایش گذشته استی و در امر بیع و سید تکثیر اولاد زنا مخدوش است زیرا که تا ترک نمیکنند
 این وسیله موجود است و بیع او را تا ترک نماند بگذرد بلکه در بیع حکمت است شاید نزد مشتری از زنا باز ماند بخمال آنکه بسبب همین زنا از ملک سید اول برآمده و حقوق و
 مالک ثانی و احسان او مانع از زنا شود چه احوال و میان مختلف است و محتمل که مشتری او را زنی خود گیرد و او را در نیک گفته ظاهر قول ابن بطلان در آنست که گویا اجماع است
 بر عدم وجوب پس اگر ثابت شود قرینه نصافه امر از وجوب باشد و الا حق بها نیست که اهل ظاهر گفته اند استی ماند آنکه چون بیع واجب شد آیا اعلام مشتری با عیب هم موجب
 تا داخل عید رخشنا غلبه مناشد و یا نه چیز عیب است که از ذکر در خط قیمت در سبیل گفته بجهت آنکه واجب نباشد زیرا که شارع امر بیع کرده نه بیان عیب و ثبوت آن پس
 در مستقبل معون نیست زیرا که فاسق تا ثبوت میشود و بار فاجر سگردد و زانی او بعد اقامت مدبوی گوید که کم عدم است و اندانی فرمود از تعنیف بیان عیب گاهی تعنیف میباشد و ملک
 اگر بنا بر بیع ذکر عیب کند شاید مندوب باشد زیرا که زیر عموم مناصحت داخل است **و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم**
ایقوا الحد و علی ما ملکت ایمانکم فرمود آنحضرت اقامت کنید حد در برابر ملوکان خود حدیث دال است بر اقامت حد بر مالیک و عام است در ذکر و اثبات
 و مطلق است و محصر و غیر محصر و بر آنکه وجوب اقامت بر مالک است و در مزوجه اختلاف کرده اند جمهور گویند حد با اختیار رسیدن زن مالک با اختیار یا مکرر آنکه زوج او بیعت
 که در خیال اختیارش بسید خواهد بود و ظاهر حدیث عدم اشتراط صلاحیت سید است این خرم گفته سید اقامت کن مگر آنکه کافر باشد زیرا که تقریر کفار بر صفاست و اقامت
 حد را منافات است و نیز ظاهر شد در اختیار حد سرقه و شرب خمر است برای سید و جماعتی در آن خلاف کرده بلا دلیل تا بعضی عبدالرزاق از ابن عمر آورده که وی دست
 غلام خود برید و سرقه و جلد کرد و در زنا بدون رفع بیوی حاکم و مالک موطا آورده که غلامی از بنی عبدالسید بن ابی بکر زدوی کرده بود و بدان اعتراف نموده بکرم عایشه
 دست او بریده شد و شافعی ابو عبدالرزاق از حسین بن محمد بن علی روایت کرده اند که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم حد داده خود را که زنا کرده بود و این حد
 از عمر بن نزار اخراج کرده که فاطمه بنجاه تازیانه میزد و لیده خود را وقتی که زنا میکرد و ندید خفیه آنست که مقیم حد امام است مطلقا یا هر گاه وی باذن پدر و طحاوی برین حد
 است لال کرده است بروایت مسلم بن سید که ابو عبدالسید نام مردی از صحابه میگفت الزکوة و الحدود و الفی و الجمعی و سلطان طحاوی گفته لا نعلم له مخالف من الصحابه و یجب
 او را این خرم و گفت بل مخالف آنها عشر نفسا من الصحابه و سبیل گفته و قد سمعت ماروی عن الصحابة و کنی بید و اعلی الطحاوی و یرویه و است روایت بیعی از عمر بن محمود و
 این است عن عبدالرحمن بن ابی سلی قال ادکت بقایا الاقتصار و هم یضربون الولیده من المائدهم فی مجالسهم و از زنت شافعی گفته و کان یسبح و یامر به البو برزقه
 یحد و لیده زناه ابو اودوهی فی مسلم و لفظ وی این است گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر ملوکان خود حد را یکسکه مصریست از ایشان
 و یکسکه محسنیست زیرا که زنا کرده اند و اگر زنا کرده اند پس نگاهوی نو حد است بنزایدن پس رسیدم مگر تا زنا نه زخم او را

بجستم آن را پس فرمودم این ابان حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف ای علی علیه السلام و آخره البیت فی مرفوعه و قد غفل الحاکم و لم یکن یحکم فی حد الزانی و قد
 علیه و سبل گفته قلت یکن انه استدرك لكون سلم لم يرفع و قد ثبت عند الحاکم رفعه و عن عمران بن حصین رضي الله عنده ان امرأته من همدان كانت
 عمران بن حصین زنی از قبیلہ همدان که معروف بن غامیه است اتت بنی الله صلی الله علیه وسلم و هی حلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه فی آنوقت
 از زنا فقالت یا بنی الله صلی الله علیه وسلم و لیها پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و سزاوار حد زنا گشتم فاقصه علی پس بر پا کن حد را بر من و یکن
 مرا از گناه فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیها پس خواند آنحضرت و طلبید ولی آن زن فقال احسن البها پس گفت نیکی کن بسوی او ازین جهت
 آن فرمود که مباد اهل قرابت و ارحمیت حایلیت فرو گیرد و او را اندازد از سزا پس تخذیر کرد از آن امر فرمود با حسان فاذا وضعت فانتی بها پس چون بنده را شکم
 خود را و نیزه را پس بیاور از نزد من ففعل پس کرد آن علی بن حصین فامس بها پس امر کرد آنحضرت بآن زن ازینجا معلوم شد که رجم عقوبت بود و لیکن در روایت
 نزد مسلم ثابت شده که بعد فطام ولد بود و آورد آن زن بچه را و در دست او پاره از نان است پس مصنف در اینجا طی و مختصرا بکار برده فشکت علیها شیایها
 پس است بر خود جامهای خود را و سبل گفته شکست یعنی للجهول ای شدت و در دین فی روایت انتی و معناها واحد غرض آنست که عورت از نزد رجم مکشوف نشود بنا
 اضطراب که نزد رجم و موت و عدم مهالات می باشد و لهذا اتفاق کرده اند علی بر آنکه زنا انشانیده رجم کنند ناساده و زنی گفته نیست دلیل برین در حدیث
 اما شک نیست که اقرب بتر است این او از محراز ابو حنیفه حکایت کرده و محکی است از ابن ابی سلی و ابو یوسف حداد و حال قیام و بعضی گفته اند امام مخیر است میان مجموع قیام
 تا هر چه صحت بیند بکند ثواب بها فوجبت پستتر امر کرد آنحضرت بر رجم وی پس رجم کرده شد ثم صلی علیها پستتر نماز گذارد بر جنازه وی ظاهرش آنست که خود آنحضرت
 بروی نماز کرد و این بر تقدیر صحیح است که صلی بصیغه معلوم بصحت رسد و نه بطبری گفته صلی بضم صاد و کسر لام است و همچنین است در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داود
 و در روایت ثانیة ابو داود آمده که حکم کرد ایشانرا که بگذارند نماز بروی او لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صا و لا م گفته اند فقال عمر اقصی علیها یا بنی الله پس گفت
 عمر بن الخطاب یا ماز سگداری تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکه وی زنا کرده است و این ظاهر است و آنکه خود وی صلی الله علیه وسلم مباشر صلوۃ بنفس
 خویش شده پس مؤید اکثر روایات مسلم باشد و اینکه او باین عبارت امر آنحضرت بصلوۃ است و اسناد بسوی وی کرده خلاف ظاهر است اصل محل در حقیقت است بر تقدیر
 خود گذارده باشد یا دیگران یا امر کرده گذاردن نماز بر محدود و رجم ثابت شده پس هر که این امر کرده میگوید قول می معلوم نفس است حدیث دلیل است بر عدم سقوط حد و
 و این صحیح و قول شافیه است به قال جمهور و خلاف در حد محارب است وقتی که توبه کند قبل قدرت بروی که درینحال توبه او سقط حد است نزد جمهور لقوله تعالی
 لا الذین تابوا من قبل ان یقرروا علیهم فقال لقد تابت توبة لو قسمت بین سبعین من اهل المدينة لو سعتهم پس فرمود تحقیق توبه کرد
 آن زن توبه کرد اگر قسمت کرده شود میان هفتاد و کس از اهل مدینه هر آینه سگنج ایشانرا اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه
 توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او بالاتر ازین چه خواهد بود چنانکه فرمود و هل وجدک افضل من ان جادت
 بنفسها الله و آیا یافتی توفی مثل ترا زینکه و او جان خود را برای خدا داده مسلم اینجا ایما اختلاف کرده اند در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد مالک گفته
 و امام احمد گفته امام و اهل فضل نگذارند و نزد شافعی و ابو حنیفه نماز کرده شود بروی و بر سر که اهل مالک الا الله است از اهل قبله اگر چه فاسق محدود باشد و نماز گذارد آنحضرت
 بر غامیه چنانکه در اینجا است و بر مردیکه در مسجد آمده اقرار زنا کرده و رجم شد و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال حکم رسول الله صلی الله
 علیه وسلم رجلا من اسلم و رجلا من الیهود و امرأة رجم کرد آنحضرت مردی از قبیلہ الهمدانی را و عذرا بن مالک است مردی را از یهود و زنی را که همین غامیه
 مذکور است در راه مسلم حدیث ماعز و همدان گذشت مراد از این حدیث در اینجا استدلال است بر اقامت حد بر کافران و یهود و قول الجمهور و حکایت کرده است صاحب
 اجماع بر جلد زنی و اما رجم پس شافعی و ابو یوسف بر رجم کافر محض گفته اند و مذاهب ابو حنیفه و محمد و زید بن علی جلد است نه رجم و مالک گفته لا حد علی ما حرمت من غیر رجم

صد شایخ خردست پس بر نیدلور ابابین شایخ یکبار زدن که در حکم صد تازیانه زدن میشود و عکال بر وزن قرطاس شایخ بزرگ که بروی شانه های خرد و پشند
 که هر یکی از آنها شمران است یک شمشیر و خنای و جبهه و آذر و منکول و منکول به هم عین هم خوانند و صد و بیست و پنج اشکال در دیگر انگول آمده و این دلفت است و در عکال ففعلو
 پس کرو و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند مجبور و محافظت نماید بر حیات و نیز در وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از بیمار و ناتوان و آنچه
 و مالک گفته تاخیر کرده شوند تا به شدن گویند و توانی و بیماری این مرد شاید از امراض فرزند بود که بحکم عادت اسید بیبود در آن نبود و از تأخیر حاطه را قاستند
 قیاس بر عکال توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت اقامت حد بروی بسیار نداشته باشد بروی
 اقامت چیزی کنند که احتمال آن مجموعاً دفعه واحد میدارد و غیر تکرار ضرب مثل عکال و نحو آن باین فتنه اند جا بهیر و گفته اند لابد است که محدود و بسیار شمران شایخ
 تا مقصود از حد و قوع یا بد و بعضی گفته اند کافی است اگر چه بسیار شمران نگردد و هو الحق زیر که حق تعالی عتاکیل مصفوف نیافریده که یکی در جنب گیری بر این شمران تمام
 مانده باشد و با عدم انتشار با شمران هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض او است یا خوف شدت حرو بردست در اجرای حد تأخیر
 تا زوال آن انتهی این تقریر بهتر از تقریر اول است در ذیل گفته اند العمل من یحیل الجائزۃ شرعاً و قد جوزا منه مثله فی قوله و قد یبید کونفتا الا لیتنتی رواه احمد
 والنسائی وابن ماجه والشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود بزداد و حد رسول خدا صلی
 علیه و آله و سلم پس طلبید از حضرت سوط را و آورده شد سوط مکسور فرمود و فوق این بیاید پس آورده شد سوط جدید که بریده نشده بود شمر آن فرمود میان این و
 پس آورده شد سوطی که نرم شده بود با احتمال اکثراً به آورده پس امر کرد بدان زده شد آن و او مالک فی المتوطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که متوسط باشد
 میان جدید و عتیق همچنین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسط میان کبیر و صغیر بوده از خشب که استخوان شکند و گوشت پاره کند نه از اعواد رقیقه که در آتش تالیر
 و بر جزو خاک گفته عرضش یک اصبع و طولش یک راع باشد انتهی که از فی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح
 بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل عن رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری
 و رواه ابو داود من حدیث الزهیری عن ابی امامه عن جل من الانصار و اخرجه النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن جنیف عن ابیه قال البیهقی المحفوظ عن ابی امامه
 مرسل و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عباده موصو لا مصنف و تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بحتم که ابو امامه آنرا از
 جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد و در سبیل گفته و قد اسلفنا لک غیر مره ان هذا الیس بعلیه قاصد بل روایت موصوله زیاده من ثقه مقبوله و عن ابن عباس
 رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد غموة یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا سید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شهوت
 بمردان عوض زنان و او را بهین نسبت لواطت میگویند و از وی لاطیلوط اشتقاق کرده اما فقیر از این نسبت و اشتقاق دل و تعلق است زیرا که شهوت
 فعل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نازیباست فاقتلوا الفاعل و المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که
 وی از تحاب کبیره عظیمه کرده و مستحق عذاب عظیم شده و در حکش اقوال است اول آنکه جلد لواط قتل است خواه فاعل مفعول محسن باشند یا نه و دلیل این قول
 حدیث باب است و ذیل گفته و هو بمجموعه متبعض للاحتجاج به و باین فتنه است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره با طریقه قتل آنست که میگویند
 کرده شد و آنکار نکرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و در سبیل گفته و تجب فی المنار من قلة الذاهب الیه مع وضوح دلیل لفظ و بلوغه الی حدیث به سند انتهی خود است
 قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته سبب قتل کنند پسر را کشتن بسوزند زیرا که معصیت عظیم است و باین فتنه است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه
 قتل قتل کرده و دوم آنکه حد لواطت کشتن است بهیچ روایت کرده که جمیع شد رای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تخریق فاعل مفعول به و درین روایت
 قصه است و در سندش ارسال من ذری گفته سوخت لوطیه را بنار ابو بکر و علی و عبداللہ بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اطلاق بنا که در قریه باشد

مترکون بریر اندازند و سنگ باران سازند و راه البیهقی عن علی ابن عباس چهارم آنکه دیوار را بر روی سیکنند و باین گفته است عمر و عثمان خیمه آنکه حد واحد زانی است بکر اجد و تغریب کنند و محسن را حرم نمایند و باین گفته است سعید بن المسیب و عطاب بن ابی بلح و حسن و قتاده و نخعی و ثور بن ابی اوزاعی و شافعی و دیگران و احتیاج کرده اند بآنکه تلوط نوعی از انواع زناست زیرا که اطلاق فرج و فرج است پس لا اظط و تلوط داخل باشند زیر عموم اوله واره و در زانی محسن و بکر و یقین است حدیث اذا اتی الرجل الرجل فها زانیان اذا اتت المرأة المرأة فها زانیان و راه البیهقی عن حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و راه تکذیب کرده و بهیچ گفته لا اعرفه و الحدیث منکر بهذا الاسناد انتهى و راه ابو الفتح المازدی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر من وجه آخر عن ابی موسی و فیہ بشر بن فضال البجلی و بهو مجهول قد اخرج ابو داود و الطیالسی فی مسنده و بهیچ از علی علیه السلام آورده که وی رجیم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذ کنیم در رجیم لوطی محسن باشد یا غیر او در نیل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکور این هر دو را لاحق باشند این هر دو زانی بقیاس جواب آنست که اوله واره و یقین قابل و مفعول به مطلقا مخصوص عموم اوله زناست که فارق است میان بکر و شیب بر فرض شمول لوطی و مطلق قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا که قیاس درین حال فاسد الاعتبار میگردد و چنانکه در اصول مقرر شده و در سبیل گفته اعتذار کرده اند قائلین حد لوطی بعد زانی از حدیث باب آنکه در روی مقال است پس متضمن اباحت و مسلم نشود ولیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لواط بر زنا گردانیده اند و سبلی بر علیت او نیست انتهى ششم تعزیر کرده شود لوطی فقط و این نیز بهیچ ضمیمه است قولی است شافعی را در نیل گفته نیست مخفی آنچه درین باب است از تخالف اوله مذکور در خصوص لوطی و اوله واره و در زانی علی عموم و است لال باینکه ریش که اگر خطا کنیم و عفو بهتر است از آنکه خطا کنیم و عقوبت مردود است بآنکه این در صورت التباس است در آن خود هیچ نزاع نیست بعده گفته و اما احق ترکیب هذه الجرمية و مقارن هذه الرزية الذميمة بان يعاقب عقوبة بصير بها عبوة للعبرة في يعذب تعذبا يكسر شهوة الفسقة المتمرد في تحقيق بمن اتى بفاحشة قوم سبقهم بها من احسن الحالمين ان يعيل من العقوبة بما يكون في الشوق والشاعة مشابها للعقوبة بهم وقد ضعف الله تعالى بهم واستاصل بذلك العذاب بکر و هم و شیب هم انتهى و قد اخرج البیهقی عن علی انه قال هذا ذنب لم تعص به امته من الامم الا امته واحدة صنع الله بها ما قد علمتم ومن وجد ثوبا وقع علی بهیمة فاقطعوا و کسیکه بیاید شما و او را که افتاد بر بهیمة و جماع کرد او را پس بکشید او را و باین گفته است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته و واجب زنا قیاسا علی الزانی بهیچ از جابر بن یزید آورده که هر که بیاید بهیمة اقام کرده شود بروی حد و از حسن بن علی روایت نموده که رجیم کرده شود و حسن بصری گفته و نهی زانی است و حاکم گفته اری ان یحیل و لا یبلغ باحد و بهر حال بر تحریم اتیان بهیمة جماع است امام احمد و غیره گفته اند که در روی تعزیر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند و باین گفته است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زنا نیست و رد کرده اند بآنکه این فرج محرم است شرعا و شستی است طبعی پس واجب ان حد باشد مثل قبل و اقلوا البهیمة و بکشید آن بهیمة را که با وی این فعل شنیع کرده شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان و لاحق شود عار و صاحب او در نگاہ داشتن وی در بحر ذکا گفته تدبیر البهیمة و لو كانت غیر مأكولة لئلا تأتي بولد مشوه كما روی ان راعیا اتی بهیمة فانت بولد مشوه و حدیث ان النبی صلی الله علیه سلم نهی عن ذبح الحيوان الا لاکلة عموم مخصوص باین حدیث است و گفته است بعد لول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفته است حال بهیمة گفت نشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه سلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آنحضرت مکرره پذیرفت اینک خوردن گوشت آن یا نفع گرفته شود بدان حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت و راه ابو داود و النسائی و نزد ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او مکرره تنزیهی است این ظاهر است و آنکه قتل او واجب نیست و لهذا در هر یک گفته که آنچه مروی است از ذبح و سوختن برای آنست تا حدیث کرده نشود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله موثقون الا ان فيه اختلافا زیرا که اصحاب بن آنرا از حدیث عمر بن ابی عمر و از عکرمه از ابن عباس بلفظ اول روایت کرده اند و ترمذی گفته لا اعرفه الا من حدیثه و این روایت نزد بهیچ باین لفظ است ماعون من وقع علی بهیمة قال اقتلوه و اقلوا و لا یقال بهیمة

واقع و هم و هیت مانع از آن فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زمین خود و از زمین حدیثیست از آنجا که او را در روزی که سالک
 و برود و نمی گوید و صاحب او را که هم و هیت بودند و هیت کبریاست و گفته اند صواب آن بخیر می باشد است قال ابن مسعود و قال ابن عباس و قال ابن عمر
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحدود ما وجدتموها مدفعها و كنيد صراطا يابيا سبيها
 آن جای و در کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بیتی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی معذور داشت مردی را که زنا کرده بود و در شام
 و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخم زنا و همچنین مردی است از وی و از عثمان که معذور داشتند ایشان چهار نفر را که زنا کرده بودند و این یکی بود و دعوی عدم علم تخم کرد
 اخوجه ابن ماجة و سنده ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیہقی من حدیث
 عائشة بلفظ ادفع الحدود عن المسلمين ما استطعتم و دفع کنید حد و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مرغیرایه را یعنی باید که موجبات آنرا
 بپوشید و مرافعه بجا کم نکنید اما ایام و حکام را جائز نیست معفو و دفع بعد مرافعه بسوی ایشان در آخرین و ایت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجای هر یک
 پس خالی کنید راه او را پس بدستیکه اگر امام خطا کند در عفو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی این را احل کرده اند بر دفع و در امام حد و در القبول خود و یوانه
 یا شارب خورده یا قهیل کرده یا غمر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بایمه است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز دیدن پادشاهی است و او ضعیف است
 بخاری در حق او گفته منکر الحدیث و نسائی گفته متروک است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق وقف و هو واضح و گفته ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که آنرا چنین
 گفته اند و بیتی در سنن گفته روایت کعب اقرب است بسوی صوابی قال واه رشیدین عن عقیل عن الزهری رشیدین نیز ضعیف است و در راه البیہقی عن علی بن حنیف
 عنه من قوله بلفظ ادفع الحدود بالشبهات و در کنید حد و شبهه ها که واقع شود و ثبوت آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جائز الوقوع مثل دعوی که
 یا آنکه گوید من خواب بودم که مردی مرا بیاد و این حرکت بکرد که در اینجا سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بینه بر عوم خود نهند و در سند این اثر
 محتاجین نافع است و می منکر الحدیث است قال البخاری بیتی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود و قال
 ادفعوا الحدود بالشبهات و دفعوا القتل عن المسلمين ما استطعتم و مردی است از عقبه بن عامر و معاذ بن عمرو و موقوفه و موقوفه علی عمر مضاف و تلخیص گفته
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوفه علیه با سند صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم نخعی از عمر بن ابی لطف است لان
 اخطی فی الحدود بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلفظ ادفعوا الحدود بالشبهات
 و رسل الاوطار گفته و ما فی الباب ان کان فی المقال المعروف فقد شد من عضد ما ذکرناه فیصلح بعد ذلك للاحتجاج به علی مشروعیته و رد الحد بالشبهات المحتملة
 لا سطلق الشبهة انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود بپرهیزید
 این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از آن نجاستها فمن المولى يستتر الله بکس یکم فرود آید بگناه پس باید که بپوشد
 آنرا بپوشیدن خدا و لیتبالی الله و باید که توبه کند بسوی خدا و در حدیث علی است کسیکه برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی و عفو کند
 و در گذرد از آن پس بزرگتر است ازین که باز گردد و در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از آن اخراج الترمذی ابن ماجه استغفره الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
 که ستر بجهت عفو باشد و الا از ستر عفو لازم نمی آید شاید که برای دفع جزا نگاه داشته باشد اگر چه امیدواری هست که چون امور پوشید و روان ساخت خود نیز و انکار
 شعر ثاقب اگر چه بگذشتیم از گناه خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام گنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است و بالجمله گناهی که کرده و خدا
 آنرا ستر فرموده باید که از گناه توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبذل لنا صفحته نعم علیه کتاب الله عز وجل پس بدستیکه ایشان این است کسیکه
 ظاهر شد مار گناه وی بر بایستیم بروی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و دانی باین شما

پس خبری که رسید مرا از حد وثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بران و او بود او در راه الحاکم و قال علی شرطهما و هو فی الموطأ من مراسیل بن یزید بن اسلم و ابن حدیث و موطأ است از مرسل بن یزید بن اسلم و رواه الشافعی عن مالک قال یحقق قطع ابن عبد البر گفته لا اعلم بهذا الحدیث اسند بوجه من الوجه مراد بدان حدیث مالک است و اما حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمین بن نایه گفته انه صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن الصلاح و گفت هذا ما تعجب العارف منه بالحدیث لما شبهه لذلك کثرة اوقعه فیها اطرافه صناعة الحدیث التي یقتصر علیها کل فقیه و عالم انتی مصنف در تلخیص گفته رویناه فی جزه هلال الحفار عن یحیی بن سعید الانصاری به الی قوله یستراسد و صححه ابن اسکن ذکره الدارقطنی فی الحسل و قال ردی عن عبد الله بن دینار سندا و مرسل و المرسل اشبه به به

باب حد القذف

و شنام و او فی بغاضه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عایشة رضی الله عنها قالت لما نزل عذ حیه گفت عایشة چون فرو آمد قرآن کریم معذور داشتند ترک ملامت کردن من و آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب الحد تطهیر و تزکیه عایشة زان که کلام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر است و آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکرت و تلا القرآن پس فرمود آنرا و تلاوت کرد قرآن را یعنی آیات که در تطهیر من بود و آن سوره آیت است علی احد الروایات فی العدد من قوله ان الذین جاءوا بالافک الی آخر ثمان عشرة آیه کما رواه ابن ابی حاتم و الحاکم فی الملیل من مرسل سعید بن المسیب فی البخاری العشر الايات الی قوله و الله یعلم و انتم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و روایات آخری فلما نزل امر بجلین امراته پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دوم در صحابه که درین در مطه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و سطح اندوزن که حمه بنت جحش خا اهرام المؤمنین زینب بنت جحش است که حد قذف زده شوند ففض بها الحد پس ده شدند این هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد و نازیان باشد لقوله تعالی الذین یرمون المحصنات و لم یأتی بربعة شهداء فاحذر و هم ثمانین جمله قول لا تقبلوا لهم شهادة ابد اولئک هم الفاسقون و اجماع کرده اند اهل علم برین در اکلیل گفته مفهوم آیت آنست که نیست حد در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتی و نیز مفهوم میشود که هر که غیر محصن را قذف بزنا کند یا محصن را قذف بغیر زنا کند بروی حد نیست تفسیر است ظاهر حدیث در آن است که ثابت نشد حد قذف عایشة مگر از همین سه کس حال آنکه ثبوت رسیده مراد بان الذی قولی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است و لیکن جمله کردن آنحضرت مراد را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدوی عذر را شمرده اما حاکم در اکلیل روایت نموده که آنحضرت او را هم بخلاف حد زده و آنکه باوردی گفته که آنحضرت هیچ یکی را از قذف عایشة حد زده زیرا که ثابت نمیشود حد مگر بمینه یا اقرار پس و کرده اند این را با آنکه ثابت شده است موجب حد بنص قرآن حد قذف بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدیه نیست کذا فی البدر التمام لیکن مخفی نیست که حاجت بمینه در اثباتش هست اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف اقامت بمینه بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قاذف است در ثبوتش اقرار قاذف یا بمینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذرانند از حد قذف نجات یابد یا حد زده شود در حدیث گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین احدی از قذف عایشة نکرده پس گویا مراد او خبری است که تفسیر آیات ثابت شده زیرا که ان الذی قولی کبره عبد

بن ابی بن سلول است و سطح از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی لا یأتی بربعة شهداء فاحذر و هم ثمانین جمله قول لا تقبلوا لهم شهادة ابد اولئک هم الفاسقون و اجماع کرده اند اهل علم برین در اکلیل گفته مفهوم آیت آنست که نیست حد در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتی و نیز مفهوم میشود که هر که غیر محصن را قذف بزنا کند یا محصن را قذف بغیر زنا کند بروی حد نیست تفسیر است ظاهر حدیث در آن است که ثابت نشد حد قذف عایشة مگر از همین سه کس حال آنکه ثبوت رسیده مراد بان الذی قولی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است و لیکن جمله کردن آنحضرت مراد را ثابت نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدوی عذر را شمرده اما حاکم در اکلیل روایت نموده که آنحضرت او را هم بخلاف حد زده و آنکه باوردی گفته که آنحضرت هیچ یکی را از قذف عایشة حد زده زیرا که ثابت نمیشود حد مگر بمینه یا اقرار پس و کرده اند این را با آنکه ثابت شده است موجب حد بنص قرآن حد قذف بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدیه نیست کذا فی البدر التمام لیکن مخفی نیست که حاجت بمینه در اثباتش هست اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف اقامت بمینه بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قاذف است در ثبوتش اقرار قاذف یا بمینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذرانند از حد قذف نجات یابد یا حد زده شود در حدیث گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین احدی از قذف عایشة نکرده پس گویا مراد او خبری است که تفسیر آیات ثابت شده زیرا که ان الذی قولی کبره عبد

این طریق است که زوجه در شان طلاق است و محمی عوییم موافق آن افتاده و قیل غیر ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم البینه اوحدک ظهورک
بگذران گواه یا قبول کن حد قذف زوجه و در پشت خود که پشت او تا زانهاست الحدیث تا آخر حدیث که در آن کر نزول آیه لعان و وقوع آن بیان ایشانست و ذکر آن در اینجا
ضرورت ندارد و ایراد این حدیث در اینجا برای دلیل است بر آنکه چون زوج از بینه گذرانید بر دعوی قذف خود عاجز شود حد قذف بروی واجب گردد مگر آنکه وجوب حد بر او
بسبب طاعنه منسوخ شده و این نسخ از جنس نسخ سنت است اگر چه آیه جلد قذف می تواند بود و قول تعالی فالذین یزعمون المحصنات سابق است در نزول بر آیه لعان الا آیه لعان
یا نسخ است بر تقدیر تراخی نزول عند سیکه شود می کند اگر برای قذف زوج مخصوص است اگر تراخی نزول نیست یا آیه لعان قهریه است بر آنکه مرد بموجب در قول تعالی الذین یرمون
المحصنات خصوص است یعنی هر چه ای قاذف زوجه از باب استعمال عام و خاص مخصوصه کند و قیل تحقیق است که از وای قاذفین از وای خود باقی اند و عموم آیت لیکن حق تعالی
چهار شهادت زوج را بحد اقامت مقام چهار گواه ساخته و لهذا انما ایشان از شهادت نام کرده و گفته فشهداؤه اربعه شهادت با شتر و چون می نکول کند از ایمان واجب
بر وی جلد قذف چنانکه در می مرد اجنبی است که اگر چهار گواه نیارد جلد قذف ندهد و پیش هر آن عموم و الذین یرمون المحصنات باقی در حکمش داخل هستند و لهذا آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود البینه الا فمک فی مکرک انزال آیه لعان برای افاده آنست که در صورت قذف زوج بدین معنی راجعه شده و عوض آن اربع ایمان مقرر کرده و خاصه برای آنکه شتر
زیاده ساخته و جلد زوج بنکول قتل جهور است گویا در آیه اولی گفتند ثم لم یاتوا بأربعة شهداء و لم یحلفوا ان كانوا از وای لعان بر وای لعان شتر آنکه آیه ثانیه بعض افراد عموم آیه اولی را مقید
بقیة اند عوض قید اول کرده و وقت قذف اول در اسلام کذا فی السبل و عن عبد الله بن حاتم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب القاری الشامی عالم فقه حافظ روایت طریقه
از تابعین است یکی از قرطبی و روایت میکند از وائل بن الاسقع و غیره و قرآن ابر غیر یزید بن شهاب المحزومی عن عثمان بن عفان قرات کرده و لا تشترک فی حد واحد و روایت
در سنه یکصد و هجده قال لقدا ذکرک ابابکر و عمر و عثمان من بعد هم گفت عبدالله در یافتن این بزرگواران او کسانی را که بعد ایشان بودند فلم یرضوون بالملوای فی القذف
الا بعدین پس می دم که میزدند ملوک را در قذف مگر چهل تا زیاده و از اینجا معلوم شد که حد نصف حد ترست بر برای مذکورین لیکن در و نقص در تنصیف حد زنا دارا است لقوله قذا
فعلیه یضرب کلک المومنین من الکتاب گویا بر آن حد قذف در امته اگر قذف کند قیاس کردند و تخصیص کردند بقیاس عموم و الذین یرمون المحصنات راجعه قیاس کردند بر ابرار
در تنصیف حد زنا و قذف بهایع ملک برای کسی که قائل است بعدم دخول مالیک در عموما و تخصیص نیست مگر آنکه این فقهیه مردود و اصول است و این فقهیه را سیر علی
اصح است و این حدود و عمر بن عبدالعزیز و ابو ثور و اوزاعی و طاهریه و زهریه و ابن خزم و لیث بعد تم تنصیف حد قذف بر عبد رفته اند بنابر عموم آیت گویا معتقد عمل قیاس
چنانکه رای ظاهریه است در سبل اسلام گفته تحقیق آنست که قیاس بنیای تمام نیست زیرا که علت الحاق عبد با ملوک اقرار داده اند نیست دلیل بر علت بودن آن مگر آنکه
ادعای آن میکنند از سیر و تقسیم حق آنست که این از مسالک علت نیست و کدام مانع است از بودن انوشت جریمه علت برای نقص است چنانکه متهمین مخلوب اند و لذا قال تعالی
و من یکره من قاتل الله فیکر الله اگر چه هر یک هم می گویا این مثل این ذکر و وارد نشده زیرا که ایشان بر نفس خود مخلوب نیستند پس می گویا که عبد با ملوک در تنصیف حد زنا و قذف غیر
ملوک است همچنین نیست امتد نصف حد قذف و دعوی اجماع بر تنصیف در حد زنا صحیح نیست زیرا که داود و دران مخالف است اما در قذف پس خلاف او و غیر او دران بالا

ذکر یافته و اما الک التلوی فی جامعه ترجمه ثوری و جامع او در کتاب التماز النبله نوشته ایم فلیرجع الیه و عن ابی هریره رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قذف مملوک یرقام علیه الحد یوم القیامه کسیکه قذف کند مملوک خود را و نسبت زنا نماید بسوی او و گویا
این ناکرده است قائم کرده میشود بروی حد روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد مملوک همچنان که گفت الک فی که در صیغ رت اقامت حد بروی نیست متفق
در وی دلیل است بر آنکه مالک دنیا از قذف مملوک حد زده نمیشود اگر چه داخل است زیر عموم آیه قذف بنا بر آنکه مرد با حصان حریت قزوج ندانسته و این لفظ مشترک است لطلاق
بر حر و بر محسن مسلم آسمه و آنحضرت فرمود که مملوک را در قیامت حد زنده پس اگر حد در دنیا واجب میشود در قیامت زنده نمی آید و وارد شده که این حد و کف را تلافی حق
محدودان این اجماع است و اگر عبد غیر مالک خود را قذف کند در دنیا نیز اجماع علماء است بر عدم حد قاذف مگر ارم و لک که در وی خلاف است شافعی و حنفی آنرا گفته

که نیست حد بر قاذف اوزیر که وی ملوک است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سرقه گفته اند که حد واجب است و مع ذلک عن ابن عمر رضی الله عنهما

باب حد السرقة

بکسر و اوقع آن در لغت گرفتن چیزی از غیر پنهانی مال باشد یا نه و از نهی است استراق سمع و در شرع عبارت است از گرفتن مال محرم ملوک خفیه عن عاکشه
رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقطع يد السارق الا في ربع دينار فصاعدا گفت عایشه فرمود و آنحضرت
بریده نشود دست دزد مگر در ربع دینار پس یاده ازان نصب لفظ صاعدا بر حال است و استعمالی بها و ثم است و او نمی آید و گفته اند معنی او آنست که ولو زاد و اذرا
کم یکن الا صاعدا پس این حال مکره است و ایجاب حد سرقت است بقرآن کریم و السارق السارق و ما قطعوا الا یدیهما الا یدیهما و لیکن در این کتب نصاب سرقت نیست
علم ادران اختلاف شده که آیا نصاب شرط است یا نه جمهور با شرط گرفته اند بلیل احادیث باب حسن ظاهر و خوارج بعد از شرط گرفته و گفته اند بریده شود و در اول
بنابر اطلاق آیت حدیث ابی هریره که نزد بخاری است که لغت کرد و آنحضرت سارق را که می دزد و بریده پس بریده میشود دست او می دزد و در سن پس قطع کرد و میشود و یاد
و جواب اده اند که آیت مطلق است در جنس مسروق و قدما و حدیث بیان است مراد حدیث بریده نه قطع یاد است بجهت نزد بین او بلکه اخبار است بتجذیرشان سارق و خسار
برنج او درین سرقت یعنی چون تعاطی این اشیا می خیره کند و عادت و خلق او گردد و روزی جرأت بر سرقت نماید و چیزی دزدد که در ضمن ازان اکثر باشد و بعد نصاب قطع یاد پس
ازین بلیل حد لازم است تا در کثیر نیست ذکر ذلک الخطابی و سبقة این قتیبة الیه در ذیل گفته در وی تعسف است و لیکن کچنین گویند که مراد ما بالنه در تنفی است از سرقت و گویند
چیزی که در آن قطع نیست بمنزله چیزی است که در آن قطع است انتهی در سبیل گفته و نظیر حدیث من بنی لله مسجدا ولو لم یفهم قطاة و حدیث تصدقی ولو لم یطلف محرمی است
چه معلوم است که تسبیل مخرج قطاة صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنابر عدم انتفاع باین هر دو پیش مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ما بالنه در تنفی نیست یعنی در تنفی
بفیضه تغیب و حدیث سبیل و صدقه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصاب است پس قدر آن خلاف علم است تا آنکه اختلافش با هست قول رسیده که ذانی لغت و ازان
و ده قول در ذیل الا و طار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا لا یصلح جعلها اذ استعمله کرجع الی ما حکیناه و لیکن در سبیل گفته و الذی قام الدلیل علیه نهیها قولان انتهی چنانکه
ذکرش بیاید و اللفظ لم یصلح و در تنقی گفته رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعدا بریده شود دست و چهارم و یا
پس یاده ازان زیرا که این نصاب قطع بدست ربع دینار و ازان مان سه دریم بود و دینار و ازان سه دریم رواه احمد و ابی یوسف و ازین روایت از سلف و خلف و منهم الخلفاء الا اربعه همین
نذهب فتمای حجاز و شافعی و لیکن ایشان بهر حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع یاد و مجزئیتی سه دریم و در قطع سه دریم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه دریم ربع دینار
قطع در آن واجب نبود و نیز احتجاج کرده با آنچه ابن منذر روایت کرده که آورده شد عثمان بدزدی که دزدیده بود و اترجه را که قیمت کرده شد سه دریم از حساب پنا که دوازده
دریم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو دریم بود و نصف دریم و شافعی گفته ربع دینار فوق
سه دریم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ازان سه دریم یک دینار و پنجین بعد او و لهذا تقویم کرده شد و دینار و ازان سه دریم و یک دینار و ازان
از روایتی قول یکی از دو قول است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم اختلاف کرده اند در غیر و هب نصفه از آنچه بدان قیمت میکنند مالک و مشهور آن فته که تقویم برابر
می باشد در ربع دینار وقتی که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار و دریم بود و شافعی گفته اصل در تقویم شیا و هب است چه اصل است در همه جواهر ارض
خطابی گفته و لهذا در ملوک قدیمه دریم را وزن سببه متاقیل می نوشتند پس معرفت شد و اهرم بدینا و هر کرده شد بدان ازینجا شافعی گفته که اگر قیمت سه دریم ربع دینار
نبود قطع در آن واجب نیست باین فته است ابو ثور و اوزاعی و داود و احمد بقول مالک فته در تقویم برابریم و گفت مالک هر واحد از هب نصفه متبر فی نفسه است تقویم
بر دیگرش نکنند و بعض بعد او بدین ذکر کرده اند که در تقویم عرض نظر نمایند با آنچه غالب بقول اهل بلد است و فی روایة لا یصلح اقطعوا فی ربع دینار و لا یقطعوا
فی ما هو ادنی من ذلك خبر بدست دزد و در چهارم دینار و نیم در چیزی که کمتر است ازان ابو حنیفه و اصحابی و سایر فتمای عراق بآن فته اند که نصاب

موجب قطع ده درهم است نیست قطع در اقل از این قیاس دوم است که در سبیل آن احکام است کرده و گفته اند ان القولان فی قدر المصاب تفرعاً عن الدلیل فی الباب
اقوال لم یضربوا دلیل فلاما حجة الی شغل الاوراق واللاوقات بالقال المقتیل وسته لال ایشان بحدیث ابن عباس است که بود شمن مجنون یعنی سپهر بعد رسول خدا و هم
اغریه البیت فی الطحاری و اخرج نحو فک الشائی عنه و اخرج عنه ابو داود ان ثمة کان دیناراً و عشرة دراهم و یقی از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و کان ثمن الحسن
عمر رسول الله علیه السلام عشرة دراهم و سنائی از عطاء سرسلار وایت کرده وادی انچه بریده شود در ان ثمن مجنون است آن درهم باشد و گفتند در صحیحین است از حدیث
ابن عمر که بیا حضرت در محراب اگر چه در صحیحین است که قمی شش درهم بود و دیگر این حدیث معارض حدیث صحیحین است پس اجاب احتیاط است در استنباط حدیث صحیحین
مگر بحق در یاد گرفته دلیل آنست که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت حیل کردن در حدیث که در اصل شبه عدم جنایت است متنی و گویند این روایات در تقدیر ثمن مجنون
ارجح اند از روایات دیگر اگر چه آنها اکثر و واضح باشند لیکن احوط همین است مثل این روایت از ابن عمر و گفته اند فی سب بنیان مع جلاله فی الحیث و جواب آنست
که این روایات مروی است از ابن عباس و ابن عمر و ابن العاص و در سند جمیع این روایات محمد بن اسحق است و وی در ان گفته کرده و چون حدیث را معنعن آر و غیر محتج به است نزد
علمای حدیث پس روایات و مصالح معارضه حدیث عایشه ابن عمر که صحیحین است نباشد و دلیل الماوطا گرفته تعسف کرد طحاوی و زعم نمود که حدیث عایشه مضطرب است
بیان مضطرب بروحی کرده که بغیر بطلان قول اوست و مصنف دفعه الباری احتیاجی بر روی کرده و تنها حدیث ابن عمر که بیا حدیث مستقله است درین باب اگر فرض کنیم
که این روایات مصالح معارضه روایات صحیحین است تا هم مفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از ان زیرا که روایات باب مثبت قطع در ربع دینار است که باطل و غیر معتبر است
پس روایات مذکوره راجع باین روایات متعارضه در ثمن مجنون تغییر گردد و از اینجا لایح شده عدم صحت استدلال بروایات عشرة دراهم از بعض صحابه بر تقدیر
سقوط قطع در ماهون آن گویانیدن آن شبهه در حد و شبهه حال آنکه جماعتی از صحابه و درهم و ربع دینار دست سارق بریده اند کما سلف متنی و در سبیل گفته است فاشد
ازین روایات مضطرب در قدر قیمت مجنون که درهم است یا ده درهم یا جز آن روایت ربع دینار در حدیث عایشه صریح است و مقدار پس انچه در ان مضطرب است مقدم کرده
بروی با آنکه راجع بهین است که قیمت مجنون درهم است چنانکه بیا حدیث متفق علیه ابن عمر و باقی احادیث مخالف اوست در سند متعادم و نمی تواند شد و احتیاط بعد ثبوت
دلیل در اتباع دلیل است در معادای او با آنکه روایت تقدیر ثمن مجنون بدیهه درهم از طریق محمد بن اسحق و عمرو بن شعیب آمده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه باقی در محمد بن اسحق
نمی بینیم بنابر انچه در مواضع دیگر تفریر کرده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قطع فی حین ثمة ثلثة دراهم بیدیکه انحضرت
بریده دست و زور در سپری که بهای آن سه درهم بود و سه درهم همان ربع دینار باشد مجنون یکسرم و فتح جیم و تشدید نون یعنی ترس یعنی بفعل است از اجتنان بمعنی خفتنا
و هشتم که سوره سیم سبب آنکه آن در استعاره است قال فاکم شعور کان مجنون من کنه ثقی ثلث شعور کان عابان معصروا و آنرا بکسر حاء و جاء یعنی سیم سیم گویند شاعری گفته
ربع دینار موافق روایت سد درهم است قال استاور روایت احمد لا تقطعوا فی ماهود فی من فک بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای درینجا خبر داد که قطع درهم و درهم
و این گفت مگر همین جهت است که درهم ربع دینار است و در منافی قول و لا تقطعوا فی ماهود فی من فک باشد و معتبر در ان قیمت است در بعض الفاظ حدیث جکا
قیمت نقطه ثلثه دراهم نزو تخمین واقع شده این معنی العید گفته معتبر قیمت است و ذکر ثمن که در بعض روایات آمده بنابر تساوی هر دو درهم است و در ان وقت یاد عرض
راوی یا باعتبار غلبه الاثر و اختلاف قیمت و ثمنی که مالک آنرا خریده جز قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیحی گفته حل این حدیث نزد جاعه از علم که قابل قطع
در کمتر از ده درهم آنست که این تقویم از ابن عمر بعد و بدای و اجتماع دوی بود و اما اقوال صحابه و قیمت مجنون مختلف یافتیم از ابن عباس و درهم و از امام ایمن و پسر ثامین
بن عبداسیک نینار آمده پس اخذ بحدیث ده درهم داخل مجمع علیه است اگر گویند عایشه وایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جوابش آنکه این حدیث در حدیث
روایتین موثوق به عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردند که ثمن نزد وی ربع دینار بود و انتی شیخ در ترجمه گفته بالجملة اخذ اکثر درین باب احوط و اوکی
تا مراد قول می سمانه السارق السارقه بروحی شود که شبهه با بدان راه نباشد انتی کاتب الحروف معانید و گوید جواب ازین حدیث گذشته و اگر ثابت شود که گفتا

عائشه بوقوت است تفسيره اس و مفهوم بوقوت است اما اگر سند ضعیف و سند روایت عایشه این مرقوم زیر لکان در سنن است این صحیحین و منافع ای شدین حسن و شاهد عدل است حدین باب دشانی است که فرمود آنحضرت بریده شود دست دزد و چینی که کسر است از محبت بر گرفته شد عایشه را چه قدرت شمن کنی است باج و بنار و غلامان و دشمنان می توانند که از محبت باشند که محبت است بعضی می خردی باشد و بعضی کلان پس خلاف معنی بر صغرو کبر است و لیکن هیچ وجهی که تراز شمن و غلام نخواهد بود پس هر که حاضر واقع شد و محبت او دید است که این محبت کمتر ازین شمن خود نیست پس حکم کرد بدان و دیگر آنی سیر کردند محبت انظر و تخمین پس قول عایشه که سیکه بالوست اثبت است از تفسیر این عباس و در اشیا می تواند که بیع و شرای آن همیشه در بد می باشد و شمن آن سحر آن علوم هر کس بیع و بیع حاجت ای و اجتهاد نیست پس احوط و احتیاط عمل بر حدیث است اتباع دلیل است پیروی تاویل طویل و اندک علم و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله السارق يسرق البيضة فقطع يده گفت آنحضرت لعنت کند خدای تعالی دزد را که می دزد و بیضه را پس بریده میشود دست او و عیش کرد او ای این حدیث است میگوید گمان میکردند صحابه که بر بیضه حدیث است و جل که مساوی در اهرام باشد و راه البخاری و سلم و یسرق الحبل فقطع يده می دزد رس و پس بریده میشود دست او و ذیل گفته شک نیست که بیضه قیمتی است و همچنین برین ازیرا که بعضی رس چنان است که قیمتش نه یاده برسد و هم باشد مثل جبال سفین لیکن مقام مبالغه است این نیست از علی آمده که بریده دست سارق در بیضه حدیث که شمن آن ربع وینار بود انتی شیخ و ترجمه گفت این تخلف است دلیل گفته تاویل و عیش و شمن زیرا که حدیث ظاهر است در همین بر سارق بر تفاوت و عظیم را بر تفسیر پس چه در تاویلش آنست که فقطع خبر است نه امروزه فعل این دلیل نیست چه می تواند که مراد وی صلی الله علیه و سلم آن باشد که قطع میکند او را بر که رعایت انصاف میکند متفق علیه شیخ و ترجمه گفته گویند در ابتدا قطع و قلیل بود پس از آن منسوخ گشت یا اشارت کرد به عادت امر او سلاطین که ایشان همچنین میکنند بروجه سیاست و تشدید نه بروجه شرعی انتی و این نیز تخلف است مراد آنست که وی تبعیت نفس میکند و راخذ قلیل مارفته رفته عادت میکند باخذ کثیر و می افتد در سرقه و بریده میشود دست وی کما تقدم و این حدیث از اول ظاهر است تاویلش گذشت و موجب تاویلش بهای تطبیق باشد

باب است لا تقطع يد السارق الا في ربع وینار پس تاویل می گویند متعین باشد و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عائشة گفت هر سیکه بی آرام و اندوگین کرد و قریش از من زن مخزن مینه که دزدیده بود و نامش فاطمه بنت اسود بن عبد الله بن عبد الله است پدرش اسود بر دست خمره کا و قریش شد و زبرد پس گفتند کیست که سخن کند در باره وی آنحضرت را و کیست که دلیری تواند کرد بر آنحضرت مگر اسامه بن زید محبوب رسول خدا پس سخن کرد اسامه آنحضرت پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشفع فی حدی من حد و الله آیا شفاعت میکنی تو و حدی از حد و خدا استغفام انکار است گویا اسامه از سابق معلوم است که در حد شفاعت نیست ثم قام فاختطبت پسر اش و آنحضرت پس خطبه خواند ببالغه فقال پس گفت ایها الناس انما اهلك الذين من قبلکم ای مردمان بلاك گردانید کسانی را که بودند پیش از شما مگر آنکه آنها را کافران و افساد فهم الشریف تر کوا بودند چون نزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی می گذاشتند و اول و اقامت حد میکردند و ما نیست می نمودند شرف بزرگی و بزرگ بلند قدر شدن و اذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون می دزدید در ایشان بزرگ و اقامت میکردند بر وی حد و در روایتی انها بلاك بنوا بر اشل آمده و ظاهر هر عموم است یعنی بلاك نشدند بخاسر اشل امم سابقه مگر بهین سبب گفته اند مراد کسی است که بلاك شد بسبب تفسیر حد و پس مراد مجموع این سخن خاص باشد و در حدیث عایشه است نزد ابی اشخ انهم عطلوا الحد و عن الاغنیاء و اقاموا علی الضعفاء و در حدیث ابن عباس است انهم كانوا یأخذون بالمیة من الشریف اذا قتل عدا و العدا من الضعیف متفق علیه تمام روایت این است و الذی نفسی سیده و کانت فاطمة بنت محمد لقطعت يده قطع يد الخمر و میته روله احمد و مسلم و النسائی یعنی سوگند بخدا که اگر دشمن منی دید هر آینه می بریدم دست او را شیخ و ترجمه گفته رحمت کند خدای تعالی شیخ تابع الدین سبکی را که از اعظم علمای شافعی است و کما عاقل و محبت فلان نبوت سلام الله علیه جمیع معصوم است چون این حدیث را روایت کرد امم سامی فاطمه او برین تعلیم کرد و در توحاشی کرد از اجرای امم شریعی در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و سوگند بخدا اگر ثابت شود پس فکر کرد آنحضرت امر که از اهل بیت خود مراد الله تعالی انتی کلامه گویم و همچنین ضعیف کرد و ضعیف

این قصه در اینجا و این بنیاد است لیکن حق آنست که در روایت ترک ادب نیست لهذا اکابر این حدیث بر آن نظر نکردند و کیف که ما مورانند از شارح بقوله فاذا اما
 کما سمعها وقوله و لیسبلغ الشاهد الغائب واللفظ ملسم در حدیث نهی است از شفاعت در حد و ترجمه کرد بخاری آخر بقوله باب کراهة الشفاعة فی الحد اذا رفع
 الی السلطان مؤید کراهت او بعد رفع است آنچه در بعضی آیات آمده که فرمود آنحضرت اسامه الان شفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی غلیس یشرک و حدیث غیر
 بن شعیب عن ابیه عن جده است فرمود عازر ابو داود و تعافوا الحد و فی ما بینکم فما یبلغنی من حد فقد وجبت صحیح الحاکم و در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و حاکم و صحیح کفایت
 شنیدم آنحضرت را میفرمود من حالت شفاعته دون حد من حدود الله فقد ضا د الله فی امره و اخر جابن ابی شیبته من وجب صحیح عن ابن عمر موقوفه و در طبرانی است از
 حدیث ابی هریره فرمود عازر ابو داود و تعافوا الحد و فی ما بینکم فما یبلغنی من حد فقد وجبت صحیح الحاکم و در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و حاکم و صحیح کفایت
 و طبرانی از عروه بن الزبیر روایت کرده که لقی الزبیر سارقا فشفع فیه فقبل حتی یبلغ الامام فقال اذا بلغ الامام فلعن الله الشافع و اشفع گفته اند این موقوف مستحکم علیه است
 و اخر جابن ابی شیبته بسند حسن ان الزبیر و عازر ابو ابن عباس اخذوا سارقا فخلوا سبیلہ قال عکرمة فقلت بیس صنعتم حین خلیم سبیلہ فقالوا الامام کمالا لو کنت امرک
 ان یخلی سبیلک قصه سرقه را میخواند و رفع آن بسوی رسول خدا و خواستن می که آنحضرت دست او قطع نکند خواهد آمد که در این است که فرمود ملا قبل ان یاتینی به
 و این همه احادیث متعاضد اند بر تحریم شفاعت بعد بلوغ بسوی امام و بر نیکی و اجابت بر امام اقامت حد و و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و خطاب از امام است
 که فرق میکند میان کسی که معروف است باذیت مردم و غیر او گفته در اول شفاعت نیست مطلقا یعنی قبل رفع و بعد آن در ثانی شفاعت قبل رفع مستحسن است و در حدیث
 عایشه است اقلوا و ذوی العشرات زلاتهم الا فی الحد و و این ال است بر جواز شفاعت در تعزیرات نه در حدود و ابن عبد البر بر آن اتفاق نقل کرده در فیل گفته و الرج
 عدم الفرق بین الحد و دین علی التفصیل المذکور بین قبل الرفع و بعده تحمل الاحادیث الواردة فی الترغیب فی السیر علی المسلم فیکون المستر هو الفضل قبل الرفع الی الامام است
 وله من وجه اخر عن عایشه و مسلم است بطریق دیگر از عایشه کانت امر انما بود زن مخزومی بنسب مخزوم پدر جی از قریش دختر را در ابوسلمه استعدید للمتع
 بعاریت میگرفت اشیا و اسباب الزموم و محمد بن منکر میشد آنرا حد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت بر آن
 دست می پس آمدند کسان آن زن اسامه ابی سحن کردند با او و سخن کرد وی آنحضرت را در شان این زن استخلاص او پس فرمود آنحضرت لا اراک تشفع فی حد من حد و
 و لفظ نسائی این است استعارت المرأة علی السنة ناس یعرفون فی لا تعرف فباعته و اخذت ثمنه و نزد عبد الرزاق است بسند صحیح تا ابی بکر بن عبد الرحمن ان امرأة جارت
 فقال لسان فلانة تستعیر حلیا فلما عارتها الی ایه فکلت لآثره فجاءت الی التي استعارت لها تسالها فحالت ما استعرتک شیا فخرجت الی الاخری فاکتفت فحالت الی ابی
 صلی الله علیه وسلم فدعاها فسالها فحالت و الذي بعثک بالحق ما استعرت منها شیا فقال لذهبوا الی بیتها تجدوه تحت فراشها فأتوه فاخذوه فامر بها فقطعت و حد
 دلیل است بر وجوب قطع بر جاحد عاریت این منسوب است و ظاهر یہ است و انتصر له ابن جریر و و لالت حدیث بر آن اضع است زیرا که مرتب کرد آنحضرت
 قطع بر جاحد عاریت ابن قتیق العید گفته ثابت نمیشود حکم مرتب بر جاحد تا آنکه ظاهر شود ترجیح روایت کسیکه بودن او جاحد روایت کرده بر روایت کسیکه بودن او سارق
 روایت نموده و رفته اند جابیر بعد و وجوب قطع و جاحد عاریت زیرا که آیت در سارق است و جاحد را سارق نمی نامند و ابن القیم این را ذکر کرده و گفته جاحد داخل است
 در اسم سرقه زیرا که احتراز از سارق از جاحد ممکن نیست بخلاف محتلس و منتهب جواب اده انداز آنکه احتراز از خائن بهم ممکن نیست زیرا که وی اظهار خیر خواهی خود کرد
 پوشیده مال میگردد و دلیل ال است بر عدم قطع او در سبیل گفته دخول لفظ جاحد از لفظ سارق لغت مساعد نیست اما دلیل پس قطع جاحد بر حدیث ثابت است
 جمهور گویند لفظ حدیث مخزومی در طریق عایشه و جابیر و عروه بن الزبیر و مسعود بن الاسود و انما سرق قطیفة من بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ستاخر جابن الجا
 و مسلم و ابی یحیی و غیر هم مصرع جابن الزبیر و اخر جابن ابی جهم و الحاکم و صحیح ابو شیخ و علقه ابو داود و الترمذی و وقع فی مرسل حسیب بن ابی ثعلبة انما سرق قطیفا و جمع باین طبع رست که علی در تفسیر
 پس سرشته که وی دزدی کرده بود و روایت جاحد عاریت و لالت نمیکند بر آنکه قطع بنا بر او بود بلکه اگر جاحد عاریت برای آن کرده وی این عاریت است بدان معنی بود و قطع از جاحد سرقه بود و این

جواب خطابی است و تبعه البیهقی و النووی و غیر ہما و تکلف او غیر مخفی است نیز این مبنی است بر آنکہ مبر عنہ زن احد است نیست در حدیث لالت بران یکجہ مصنف
مشعر بانست چہ وی آثار و ایت ثانی قرار داده و این بچہ شیت اشعار عادی تقضی است کہ ہر دو یک حدیث باشد اشار الیہ بن دقیق العید فی شرح العمدة و مصنف
ضیع صاحب عمدہ در سیاق حدیث بجا آورده و زیل گفته ممکن است جواب باین طریق کہ آنحضرت محمد را بمنزلہ سرقہ داشته و این دلیل است بر آنکہ اسم سرقہ صادق
چہ روایت مخفی نیست کہ ظاہر از احادیث باب ہمین است کہ قطع بنا بر محمد بود چنانکہ حدیث باب و بقیہ الفاظ بران لالت از ہر دو این منافی وصف ن در بعض روایات
بسرقت نیست زیرا کہ صادق می آید بر جاحد و بعیت کہ وی سارق است فالحقی قطع جاحد الودیعة و یكون ذلک مخصصا لدلالتہ علی اعتبار الحرز و وجہ ان الحاجۃ ما

بین الناس الی العاریۃ فلو علم المیران استعیرا و لا شئ علیہ لجزء ذلک الی سد باب العاریۃ و هو خلاف الم شروع و عن جابر عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال لیس علی خائن نیست برخیا نکتہ خیا نت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است کہ خفیہ مال از
مالک می ستاند و اظہار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا کہ گاہی خیانت در غیر مال می باشد و منہ خانه الاعداء این سارقت ناظر است بطرف چیزی کہ متعلق
نظر کردن او و لا منتقب نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بطریق غلبہ علانیہ و سرقہ آنست کہ خفیہ نمائی باشد و نہیب یعنی غنیمت نیز آمده است پس
بمعنی سرقہ کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از انجبت نباشد کہ او را در وی حق است و لا محتلس نیست بر باینکہ احتملاس گرفتن چیزی از ظاہر
وی بسرعت بغاری روی بودن و در نہایہ گفته ہوں یا خذہ سلبا و سکا برة قطع و دست بردن از جبت عدم حرز و خفیہ جہور گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا کہ
جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت ہم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است ہر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شد و قطع و جاحد عاریت
خاصہ نہ دیگر خود را و بعضی علما بآنر فتہ کہ قطع خاص است بحسبیکہ از نام غیر باریت بگیرد و مستعار منہ را فریب دادہ در عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبہ بخار میکند پس
این قطع نہ بجز خیانت است بلکہ بمشاکت سرقہ در اخذ مال خفیہ است و علما را در شرطیت بودن سرقہ در حرز اختلاف است احدین جنبل و استحق و ز و ف و خارج بعد
اشترط رفتن بنا بر عدم ورود دلیل سنت و اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا کہ مفهوم اول و دوم قطع است در اخذ غیر مذکور یعنی آنچه خفیہ باشد و آید
کہ این مفهوم ثبوت قاعدہ کہ بدان تقیید قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست گیرندہ را صیغہ ان از زیر سر او
در سبب جرم و قطع دست مخزومیہ وی ہمین جاحد عاریت میگردد و این بطلان گفته حرز را خود است در مفهوم سرقہ لغتہ پس اگر صحیح شود لا بد است از تطبیق میان این میان این دو است
بر اعتبار حرز و سبیل گفته و المسئلہ کماتری و الاصل عدم الشرط و اما استخیر اللہ و اتوقف حتی یفتح اللہ تعالی انتہی و در زیل گفته تمسک بمفہوم سرقہ متضمن برای ہتمال است
زیرا کہ مخصوص است با حدیث ثقاتیہ باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس السرقہ و الاستراق المجی مستر الاخذ مال غیر من حرز پس این امام از ایراد لغت
حرز را جہر و مفہوم سرقہ گردانیدہ و کذا قال ابن الخلیف فی تفسیر البیان انتہی رواہ احمد و الدارمی و الحاکم و الاربعۃ یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیح
الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجہ با سند صحیح بخو حدیث الباب عن انس عند ابن ماجہ ایضا الطبرانی فی الاوسط و
ابن عباس عند ابن الجوزی فی العمل و ضعفہ و زیل گفته و ہذہ الاحادیث تقوی بعضہا بعضا و لا سیما بعد تصحیح الترمذی و ابن حبان بحیث الباب و سبیل گفته و فی الحدیث
کثیر العمل الحدیث و قد صحیح سمعت و عن رافع بن خدیج یفتح غای مجہ و کسر و ال مطہ صحابی مشہور است در غزوہ بدر حاضر شدہ از جبت صفہ و در احد و خندق
و شہد دیگر جہر گشتہ رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا قطع فی ثمن نیست دست بردن ریوہ درخت ما و ام کہ بر سر درخت
و آنرا بریدہ حرز گردانند و باین تاویل کردہ است شافعی و گفته جہر مدینہ حرز نیست اکثرش چنان است کہ از ہر جہو انبساں توان درآمد و ثمر سم است جامع
طبع یا بس از طبخ غنیمت غیر جہا کافی البدل المیز و لا کثرونہ در کثرت مثلہ بروزن ثمر چیزی سفید نرم مثل پیکہ در میان درخت خرمای باشد و آنرا میخورند از
جانب سرخستہ می بر آید و آنرا تجار گویند بضم جیم و تشدید یم بروزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعض گفته اند کہ کثرت یعنی شکوفہ نمر است و آنرا

اسرقت قولی لا اخرجہ ابو داود واللفظ له کذا فی جامع الاصول وشعب الایمان مع عالم السنن ودر صحیح گفته ابی ریشہ برا و مثلثه بدل ہمزہ ویادون
غلط است مصنف گفته اگر چه ابو ریشہ نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست و ذکر وی در اینجا غلط است و احمد بن النسائی و ابن ماجہ و الدارمی و لیکن بنسائی
لفظ مرتین او ثلثا نگفته و رجالہ ثقات و خطابی گفته فی اسنادہ مقال و الحدیث اذ رواہ مجهول کم یکن حجة و لم یجب حکم بمنذری گفته گو یادی اشارت
بآنکه نیست راوی او را از ابی اسد زمولی ابی ذر مکر اسحق بن عبد السہب ابی طلحہ از روایت حماد بن سلمہ از وی و لیکن او را شایسته است و لہذا مصنف
توثیق رجال او کرده و اخرجہ الحاکم ای حدیث ابی امیۃ الخزومی من حدیث ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ فساقہ بمعناہ لیس اندازہ بمعنی او
وقال فیہ و گفت وزیادہ کرد در ان اذ ہبوا بہ فاقطعوا ثم احسموا ببرید این مرد را پس ببرید دست او را پسترداغ کنید او را با کتش تا باز ایستد و
حدیث دلیل است بر وجوب جرم موضع قطع و معلوم شد کہ امر بقطع و جرم طرف نامست و امرت قاطع و حاکم و قیمت و از بیت المال است پسترد مال سارق و در
حدیث فضالہ بن عبید تعلیق بد و غرق سارق نیز آمدہ و لفظ وی این است قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سارق فطعنت یدہ ثم امر بہا فعلق فی عنقہ
رواہ الخمسة الا احمد و فی اسنادہ الحجاج بن ارطاة و ہو ضعیف و اخرجہ البیہقی ایضا بسندہ و اخرج ان علیا قطع سارقا مرواہ و یدہ معلقة فی عنقہ و اخرج عنہ
انہ اقرعہ سارق مرتین فقطع یدہ و علقہا فی عنقہ قال الراوی فکانی انظر الی یدہ تضرب صدرہ و در اینجا دلیل است بر مشروعیت بلکہ سنت تعلیق پیر سارق
در گردن او زیرا کہ در ان زجر ہیست کہ فریدی بر ان تصور نیست چہ ہر گاہ دزدان را بریدہ می بیند سبب قطع یاد می آرد و انجام او را می بیند کہ این خسار بفراقت
ہمچو شخص نفیس کشید و دیگران را ہم بمشاہدہ این حال عبرت از جباران و ہمچو کار دست بہم میدہد و اخرجہ البزار ایضا من حدیث ابی ہریرۃ و قال لا یأثم
باسنادہ و اخرجہ یحییٰ بن عمار و البیہقی و صحابہ بن لقمان و ابو داود فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدون کراہی ہریرۃ و رجح المرسل
ابن خزيمة و ابن المديني وغير واحد و اخرجہ البیہقی ایضا و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یغرم السارق
اذا اقيم علی الحد تاوان زدہ نشود و زد و وقتی کہ بر پا کردہ شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکہ تاوان نمی آید بر دزد و در صورت تلف مین ہسرقہ درست است
بعد از آنکہ قطع بروی واجب گشتہ برابر است کہ قبل قطع انکلافش کرخہ باشد یا بعد آن این ابو یوسف از ابو حنیفہ روایت کردہ و در شرح کفر کہ دزد ہر یک
تعلیلش چنان کردہ کہ اجتماع دو حق در حق احد مخالف مہل است پس قطع بدل غرم آمد و لہذا اگر بار دیگر آنرا بدزدد بریدہ نشود دست او و مذہب شافعی و احمد
و دیگران و روایتی از ابو حنیفہ آنست کہ وی معمر است بدلیل قولہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدی و بحديث باب حجت قائم نیست زیرا کہ در ان
مقال است لقولہ تعالی ولا تأکلوا أموالکم بیککم بالباہل و لا یحل مال امرئ الا بطیبۃ نفسہ و در سرقہ دو حق فراہم شدہ یکی حق خدا و دیگر حق آدمی و ہر حق مقتضی جزا
خودست و اجماع قائم شدہ بر آنکہ اگر مسروق بعینہ موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سایر اموال و اجبہ این دعوی کہ اجتماع دو حق
مخالف مہل است صحیح نیست زیرا کہ ہر دو حق مختلف اند چہ دست بردن برای حکمت زجر است و تغریم برای تقویت حق آدمی چنانکہ در غضب و سبب گفته و لا
قوة ہذا القول و رواہ النسائی و بین انہ منقطع و بیان کردہ نسائی کہ این حدیث منقطع است زیرا کہ روایت کردہ است آنرا از حدیث مسور بن ابراہیم از عبد الرحمن
بن عوف و مسور عبد الرحمن اندر یافتہ نسائی گفت ہذا مرسل لیس بن ثابت و لہذا قال ابو حاتم ہو منکر گفت ابو حاتم منکر است و اخرجہ البیہقی کذا ذکر کردہ
اخری و عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ سئل عن الثمر المعلق بدتیکہ پیر شدہ
ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از میوہ آویختہ بدخت فقال من اصاب بغنیہ من ذی حلیۃ پس گفت ہر کہ رسید آنرا بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر
حاجت مندنی و اگر سنہ میوہ را خورد و غیر متخلف حلیۃ در حالیکہ گیرندہ نیست بجناب نہ بضم خای و سکون معہ بعدہ نون در قاموس گفته ضرب الثوب غیر نخبہ
ضبا و ضبانہا الکسر عطفہ و حاطہ ليقصر الطعام و یجاء للشدۃ و الخبۃ تأخذ فی ضنک انتی و در سبب گفته ہو عطف الازار و طوف الثوب فلا شئ علیہ

پس هیچ نیست بروی و مباح است او را بنابر سدا فاقه و من خرج بشی منه فعليه الغرامة و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه داشت
پس بروی است معلولان یعنی قیمت آن و العقوبة و هم عذاب است تا فراموش شود او را جزای بدن مال هر دو و این هر دو سنن در حدیث مجمل اند و بی تفسیر است
انها غرامة مثلیه بان العقوبة بجلدات کمال باین حدیث بهی استلال کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر اگر غرامت دو مثل همین عقوبت مال است و شافعی در قدیم آنرا
جائز داشته بود بعد از رجوع کرد و گفت مضاعف کرده نمیشود غرامت بر احدی در هیچ شی چیزی نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال و این منسوخ است
و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل شامیه در شب در صورت اتلاف پسری ضامن است بر اهل شامیه نیست ضمان بکفر قیمت و کلام
درین باب در حدیث بنزد زکوة گذشته و من خرج بشی منه بعد از یوویه الجوین و کسیکه بیرون رود و چیزی پس از آنکه جامیده او را جریم بفتح جیم
بر وزن قرین جای خشک کردن خرما و خرمن آن جمعه جرمین و یووی از آن است معنی جای دادن فبلغ ثمن الجن پس رسید قیمت سپر افعلیه القطع
پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در شمر معلق بشجر زیرا که محرز نیست و چون آنرا از درخت بریده خرمن ساختند تا خشک گردد درین جا
قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لا قطع فی ثمر و لا فی حرسیة الجبل فاذا آواه البحرین او المراح
فالقطع فی ما یبلغ ثمن الجن اخرج النسائی و حرسیة الجبل بفتح الحاء المهملة فراهو الجبل بالجیم فهو حدة قیل هی المحرسة یعنی در محروسه جبل قطع نیست زیرا که نوع حرز
و بعضی گفته حرسیة جبل گو سفندی است که دریافت او را شب پیش از آنکه با وای خود برسد و قراح جای شب ماندن شامیه و این اخیر اقرب بمبراد حدیث است
در سبل گفته گویند احراز را خود است در مفهوم سرقه زیرا که سرقه ز دیدن چیزی است پنهانی در لغت و لهذا خائن امانت را سارق نمکونید این نیز بهر جمهور است ظاهر
و دیگران گویند شرط نیست بنابر اطلاق آیه کریمه ولیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقه ماخوذ باشد کمافی القاموس پس رایت اطلاق نیست اخوجه
ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و حسن الترمذی و فی الباب احادیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف
روز بدر کافر کشته شد وی اسلام آورد و بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت او را از غنائم چنین اموال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بذل و عطا
از غیر نفس پیغمبر نیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشراق قریش و فضیلتی نشان
چون بدین آمد در مسجد خواب کرد چادر خود را بالش ساخته بر آن بخفت دزدی آمد و چادر او را بگرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد
ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت او را لما امس بقطع الذي سرق رداعه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه دزد چادر او را یعنی بعد
اقرار او بسرقت و این اقرار یکبار پیش نبود پس معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقه و باین فتنه اند خفیه شافعیه مالک و هو الرأجح کما تقدم بحثه فشفع قیه
پس شفاعت کرد صفوان بحق او و گفت نخواستم از آوردن او و بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت
هلا كان ذلك قبل ان تأتيني به چرا صدق کردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان که من حکم کردم قطع بدوی واجب شد که حق خداست
و بغیر تو ساقط نمیشود نعم رای خود اگر بوی می بخشی حق تست ساقط نشود نه حد که حق الله است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم جائز است نه بعد آن در حد
دلیل است بر قطع بر سارق در چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته ردای صفوان زیر سر او بود و محرز بضم طبع و وی بران باین فتنه اند خفیه
و مالکیه نهایتاً الجملة گفته تا هم چون تکلیف چیزی را و او ساده سازد آنرا محرز شود چنانکه در نجاست در کفر گفته هر که بدزد از مسجد چیزی و مالک وی است یا باشد دست دزد بر
اگر چه محرز بجا نماند زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بجان دانتی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند بهر حال اگر حرز
خاص است پس حرز شامیه حرز دین و فضا نباشد و خفیه گویند هر چه دران مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر او نیز هست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد
و هر چه چنین نیست حرز هم نیست نه لغت و نه شرعاً و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات و کسوت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز کفن هست یا نه یا در قبر

یا خود هیچ جز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بآن بفته که نباش سارق است دستش بریده شود زیرا که خفیه مال از حرز فر گرفته و این مروی است از علی و یحیی
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباش است زیرا که گور حرز نیست و سارق گفته بده المسئلة فیها صعوبة لان حرمة المیت کحرمة الحي لکن حرمة يد السارق كذلك الاصل
ولم یخل النباش تحت السارق لغته والقیاس الشرعی غیر واضح و اذا توقفنا استنع القطع انتهى و هم اختلاف کرده اند و سارق از بیت المال شافعی و ابو حنیفه گفته
قطع نیست این مروی است از عمر و مالک گفته در آن قطع است اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از غنیمت خمس اگر چه از اهل می نباشد زیرا که مشارک است در آن
بوضع یا خمس اخوجه مالک الشافعی و احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طرق منها عن طاوس عن ابن عباس قال البیت یقسم بجمع
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر سماع طاوس عن صفوان مکن لانه ادرک من عثمان بن رومی عنه انه قال ادرکت سبعین صحابیا و رواه مالک عن الزهري
عن عبيد الله بن صفوان عن ابيه وقد صححه ابن الجارود و الحاکم و له شاهد من حديث عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال المصنف و سنده ضعیف و رواه الزهري
و البیهقی عن طاوس مرسلا و رواه ايضا البیهقی عن الشافعی عن مالک عن حميد بن اخت صفوان عن صفوان و عن جابر رضي الله عنه قال
جئ بسارق الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اقلوا گفت بآوردہ شد دزدی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا ای پس گفتند صحابه
یا رسول الله انما سارق جزین نیست که دزدیده است قال اقلوه فرمود برید دست او را فقطع پس بریده شد ثورجی به الثانية پست آورده شد
دزد او دم بار فقال اقلوه پس فرمود بکشید او را فذکوا مثله پس فرکرده ماند آن یعنی وی دزد است پس حکم کرد که برید دست او را پس بریدند ثورجی به
الثالثة پست آورده شد دزد دوم بار فذکوا مثله پس فرکرده ماند آن ثورجی به الرابعة كذلك پست آورده شد دزد را بار چهارم همچنین ثورجی به الخامسة
پس آورده شد دزد را بار پنجم فقال اقلوه پس فرمود بکشید او را گفت جابر پس بریدیم او را پس کشیدیم و انداختیم در چاهی و انداختیم بروی سنگها اخوجه
ابو جابر و النسائی و در سندش مصعب بن ثابت است نسائی گفته یس القوی فی الحديث و استنکره و گفت که این حدیث منکر است و نمیدانم درین باب حد
صحیح قال الترمذی ضعفه ای مصعب احمد و ابوعبدین لیکن او را شاهد است چنانکه گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب فهو روایت کرد نسائی و هم حکم
از حدیث حارث جمعی مانند آن درین باب است از عبد الله بن یزید البجلی نزد ابو نعیم در حلیه بن عبد البر گفته حدیث قتل منکره الاصل و تحقیق ذکر الشافعی ذکر کرد و شافعی
ان القتل فی الخامسة منسوخ که کشتن دزد بار پنجم منسوخ است نیست خلاف در آن نزدیک اهل علم ابن عبد البر گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه حکمی است از
عمر بن عبد العزیز که ایشان قتل میکردند بار پنجم الاصل لم استخفاء ابو مصعب من اصحاب مالک خطابا بکفته نمیدانم هیچ یکی را از فقها که مباح داشته باشد
دم سارق را اگر چه بکر شده باشد از وی سرقه و این حدیث منسوخ است بحديث لا یجوز دم امرء مسلم الا باحدى ثلث و بعضی گفته اند که قتل این بدین طریق
سیاست بود و امام امیر سعد که اجتهاد کند در تغزیر مفسدان به رفوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ارتداد و قتل
پس مباح گردانید خون او و امر کرد قتل وی و بعضی گفته او بگفت که محل کرده شود بر آنکه وی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او
در بر اگر مسلمان بودی جائز نیست کذا قیل محرر طور گوید این همه تاویلات تحلف محض است اگر حدیث ثابت شود و صحبت رسد قول موجب آن واجب گردد و دو
عموم ادله نمی از خون مسلم باشد لیکن چون در آن سخن است و نزایمه حدیث بی اصل و منکر است همین نکرست در عدم عمل بر آن عذر خواه پس است تاویل چرا باید کرد که
ثابت نیست در روایت نسائی است بعد قطع قوائم اربع او که پست دزد دید بار پنجم در حدابی بکر پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلم بدان قتی که فرمود بکشید
او را بعده بچنانان قریش سپرد و گفت قتل کنید این را پس کشتند او را نسائی گفته لا اعلم فی هذا الباب حدیث صحیحی در سبیل گفته حدیث دلیل است بر قتل سارق بار پنجم
و بر آنکه هر چهار قائمه او در چهار بار بریده شوند و واجب قطع دست است دست در سرقه اولی اجماع و قرات ابن مسعود و سبین اجمال آیت است زیرا که وی چنین قطع
ایمانها و در کت ثانی پای چپ بریزند و اکثر بنا بر فعل صحابه و نیز طاوس دست چپ بنا بر قریب است راست و در کت سوم دست چپ در نوبت چهارم پای دیگر

و این نزد شافعی و مالک است چنانکه در ارقطنی از حدیث ابو هریره آورده که ان لنبی صلی الله علیه و سلم قال فی السارق ان یسرق فاقطعوا یدیه ثم ان یسرق فاقطعوا رجله ثم ان یسرق فاقطعوا یدیه ثم ان یسرق فاقطعوا رجله و در سندش از حدیثی است از کشتی گفته در وی میقال است و اخرجه الشافعی من حدیث اخر من فروع و اخرجه الکلبی و الدارقطنی نحوه عن عصمة بن مالک و سند ضعیف و حنفیه گویند در کرت سوم حبس کنند بر وایت بهیمنی از علی که وی بعد از آنکه بای او را برید و بار سوم آورده شد گفت بای شئی یتیمح و بای شئی یاکل لما قبل له فاقطع یدیه مالک و یسری ثم قال اقطع رجله علی ای شئی یاکل لا یتیمح من الله ثم ضرب و خله فی السجن و جواب که این ای اوست مقاوم مخصوص نشود اگر چه مخصوص ضعف است اما روایات دیگر معاند است مانند آنکه قطع از کجا باید کرد گفته اند از مفصل گفتند که اگر اقل این است و آنحضرت نیز همچنین کرده چنانکه نزد ارقطنی است از حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده که آورده شد آنحضرت را زدی پس برید از بند و در سندش مجهول است این شبیه از مرسل رجایان جات آورده که قطع کرد آنحضرت از مفصل و اخرجه ابو اشجیح من حدیث اخر عن جده عن جده و عن جده و اخرجه سعید بن منصور عن عمرو وایت از علی مختلف است گویند خضر و سلمی می برید اخرجه الشافعی و زهری و جراح گفته از ابط قطع کنند زیرا که تحقیق همین است در سبب گفته و الاقوی الاول لدلیل الماتور گوئیم و اختلاف در محل قطع اجمالاً به کریمه است چه اطلاق بد برکت و بر ساعد و بر هر دو مع عضدی و اما محل قطع بای پس مفصل قدم است مروی است از علی که وی از کعب می برید فاعلم احد و ابوداود و از عطاء از عایشه روایت کرده اند که آنحضرت او را وقتی که بدو عا کرد بر زدی که لحافش زده بود لا تخفی عنه بدعا لک علیه منی سبک کن از وی اثم را که مستحق آن شده است ببدعای خود بروی و از بیجا محکوم که از بدعای معلوم از ظالم تخفیف میکنند و هم احد در کتاب از یزید از عمر بن عبدالعزیز آورده که وی گفت مرا رسیده است که ظلم میکند مردی از روی مظلومین و شنام میدهند ظلم ظالم را و تقیص می میکنند تا آنکه ستمیفا میکنند و تمام میگردد حق خود را و ظالم را بروی فضل و زیادتی می باشد و در تندی است از عایشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من عا علی من ظلم فعد انتصر لک و کونید که حق تعالی منظر من البغی و عافی عن الجرم راجح کرده گوئیم اول محمول است بر اینی که وقوع صاحب و فجو باشد و ثانی بر کسیکه از وی نادرا چنین واقع شده باشد پس اقاله عشره او کنند و بگویند از وی قالا ابن العسری و واحدی گفته اگر انتصار از برادرین است محمود است و اگر از برادرانی نیست مباح غیر محمود و اختلاف کرده اند علماء در تحلیل غلامت بر شله قول ابن سبیح یکی را معاف نمیکرد نه عرض و نه مال و سلیمان بن یسار و ابن سیرین معاف میکرد و بعد از مالک تحلیل عسری است نه مال و الله اعلم بحقیقه المال

باب حل الشارب و بیان المسکر

باب در بیان حد میخوار و بیان چیزی که نشاد است و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی به جبل قد شرب الخمر بدستیکه آنحضرت آورده شد بر وی که خورده بود و خمر را خوردن حرام است بکتاب و سنت و اجماع و خمر مصدر خمر ضرب و نصر خمر است نام کردند شراب خمر را و عنب بدان وقتی که جو شود و بد آن دو این میث است و گاه مذکر آنند و خمره گویند و اطلاق حقیقی شرعی باجماعی خمر بر همین معنی است که گفته شد و اختلاف در آن است که اطلاق خمر بر خمرین معنی مثل میسر کردن و بنید و غیر ذلک حقیقه است یا مجاز اصحاب قاموس گفته عموم صحیح است زیرا که چون خمر و بنید و بنید بنوود در مدینه خمر بنوود در مدینه خمر بنوود ایشان همین خواب و دانی گویان زدی عموم حقیقت است و بر تقدیر آنکه مجاز باشد یا مجاز لغت است که مجاز به صاحب حکم و صاحب بد گفته الخمر عندنا ما عاصر من ماء العنب اذا اشتد و هو المعروف عند اهل اللغة و اهل العلم انتهى یا از باب قیاس بر خمر حقیقی است نزد مثبت تشبیه قیاس را غلبه تصور کرده که خمر نزد بعضی هم مسکر است نزد بعضی نام متحد از انکور و خمر و نزد بعضی نام غیر مطبوخ و ترجیح دلو که هر شئی ساقط از خمر نامند زیرا که سیمی شد خمر تا بر خمر است و ستر او عقل او که ذاقال جماعة من اهل اللغة منهم الجمهوری و ابو نصر القشیری و الدینوری و صاحب القاموس و یویدا است اینکه حرام شد خمر و بنوود شراب ایشان مدینه آن و زمر بنید بسوخته و بنوید این است که خمر در اصل معنی مستر است یعنی پوشیدن من خمار المرأة زیرا که خمار می پوشد روی او را و در خیال معنی آن خمار باشد علی بن ابی طالب

بر آنکه بجلد ببرد باید و باین گفته اند بعضی شافعی و قاضی ابوالطیب و هر که تابع او است تصریح کرده که بسوطها زنیست قاضی حسین تعیین بسوط کرده و احتیاج ننوده با آنکه
اجماع صحابه است و خلاف کرد او را نووی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجلد ببرد و فقال اطراف ثياب بعد گفته اصح جواز او بسوط است مصنف از بعض
متأخرین حکایت کرده که بسوط برای تفریدن است فقال اطراف ثياب برای مضاعف جزایشان بحسب نیاحت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد ببرد سه قول است
تحت کتاب جواز جلد ببرد غیر جرد است همانست قهتصار بضر ببرد و دست پا پوشها و روایت باب صرح است با آنکه این را بعین ببرد تبیین بود و در روایتی
آمد که زد او را بنعال قریب چهل در روایت احمد و بیهقی است که امر کرد قریب است کس این پس داور هر یکی دو جلد ببرد و فقال و جمع کرده اند میان این روایات این
طریق که جلد ضربات قریب چهل بود مگر آنکه هر جلد به دو جرد بود و این جمع باعتبار جرد و ضرب ببرد است و بسین اجمال روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد
آنحضرت و نیز ببرد و فقال همچنین همین سائر روایات مجله است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد از ابو بکر یعنی وی نیز قریب چهل تا زیاده زد و باین گفته است
شافعی علمای کان عمر پس هر گاه که امیر شد عمر بن الخطاب استشار الناس شورت کرد مردم را سبب استشاره او در روایت بود و او و نسائی چنین آمده که خالد
بن الولید وی نوشت که مردم در خمر منمک شده اند و محبوت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند نزد عمر مهاجرین انصاری پس پرسید ایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن
بن عوف اخذ الحد فمنا انی سبک ترین حدما هشتاد تا زیاده است اجماع کردند بر آن قاضی به پس هر که در عمر بدان مالک در سوط از فورین بزیاده آورده که
شهرت کرد عمر در خمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تا زیاده زنی زیرا که چون خورد دست شد و چون شد ندیان کرد و چون ندیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر
هشتاد تا زیاده زد و لیکن این حدیث محض است و او را از علی طریق است ابن جرم نکارش کرده و در حنی او نکارت است زیرا که قول لاذی در فریه معدوم نیست پس غیر عادت
و فریه نیست مگر از حد متفق علیه ابن حبه در کتاب بیح الجرم فی تحریر الحکم گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در خمر هشتاد تا زیاده زد مصنف در تفسیر گفته لم یسبق هذا الرجل الی تصحیح آری این الطلاع حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تا زیاده زد
این خرم در اعراب گفته صحیح از علی علیه السلام جلد فی الخمر را بعین و در من طریق لا تصح انجلد ثمانین انتهى گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
در خمر چیزی در سبیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و لم یسلم عن علی علیه السلام و رضی الله عنه و کرم وجهه فی الجنت فی قصة الولید بن عقبه
مسلم راست از علی در قصه ولید و ما این در نسخة النصار علی ضوء النهار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بجلد ولید بن عقبه در خمر وی عبد الله بن جعفر گفت
لوزین پس جلد کرد او را بعد از چون بچهل عدد رسید گفت باز مان جلد النبی صلی الله علیه و سلم را بعین و ابی بکر را بعین و عمر ثمانین و کل سنة
تا زیاده زد آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و همه سنت است و هذا الاحب الی گفت علی و این دوست ترست بسوی من این یدا آنست که وی این او و سر دشته
بسبب جرات شاربین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از شود که فعلی عمر از چشم احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر
که آن هشتاد تا زیاده زدن باشد اما توان گفت که طایر قول او بعد چهل با نمان ال است بر آنکه وی احب را بجلد نیاورده و جواب آنست که در صحیح بخاری است از روایت
عبد الله بن حدی بن انخیا که علی ولید را هشتاد زده و قصه احد است و آنچه در بخاری است اجمع است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین
و این لولی است از جواب گیر و آن این است که زد او را بسوطیکه دوسه داشت پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر عدم مناسبت سیاق حدیث و قال
از وی صلی الله علیه و سلم جلد را بعین بسیار آمده مگر آنکه در بعضی الفاظ او بخوار بعین است و بعضی بالنعال گویا صواب چنان فهمیده اند که این بخوار بعین متقدر است
و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن گفته که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه
چه احدی بر آن نکار نموده و شافعی در مشهور و او و آن رفته که را بعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر برین
در سبیل گفته و من تتبع فی الروایات و اختلافها علم ان الاحوط الاربعون لایزاد علیها انتهى و در سبیل گفته الاولی الاقتصار علی ما ورد من الشارع من الافعال و لیکن جمیعها

بأنه قد عايناه وقع فقد حصل بالجلد المشروع الذي ارشنا صلى الله عليه وآله وسلم بالقتل كما في حديث من شرب الخمر فاجلده فاجلده المأمور به بالجلد الذي وقع عليه
عليه وسلم من اهل البيت يدينه ولا دليل على مقتضى تخم مقدار معين لا يجوز غير ذلك قال الزيادة مقبولة فيتعين للصير اليها وهي رواية الثمانين لما نقول هي زيادة شاذة لم يذكرها
الا ابن حبان في كذا تقدم وما يؤيد عدم ثبوت مقدار معين عليه وسلم طلب عمر المشورة من ابي بن جابر فاشارة عليه وآله بهم ولو كان قد ثبت تقديره صلى الله عليه وسلم
لما جتمع الكابر على انتهى كويم لم يوافقوا في افعالهم اذ اختلفت جلدست گاهي بحمد وگاهي بنعال وگاهي بهود فقط وگاهي باين هر دو مع جملها وگاهي بدست فافاقوا
منقول درين باب بطريق تخمين است واما انفس خواص يعين گفته واما علم وفي هذا الحديث ودرين حديث اين است ان رجلا شهد عليه انهما راه يتقيا الخمر
فقال عثمان انه لم يتقيا ما حتى شربا بستر شيك مروي گواهي داده شد بروي با که دید اورا که می کند خمر را پس گفت عثمان که وی قی نکرد خمر را اما آنکه خورده است
آنرا در سبب است که گواهی دادند بروی و در دیگری خمران که وی شرب خورده و دیگر که وی قی کرد و حدیث نووی در شرح مسلم گفته این دلیل مالک و موافقین باوست که هر
قی خمر کند حد شارب خمر زده شود و مذنب با عدم حدست بمجر دان بنا بر احتمال آنکه اندسته باشد که این حدست یا بروی اگر اکر کرده باشند و جرآن از اضرار سقطه حد
و دلیل مالک و بنی قوی است زیرا که صحابه اتفاق کرده اند بر جلد و لیکن عقیده مذکور درین حدیث انتهی در سبب گفته اقتصار مصنف بر شاهد بقی تنها تقصیر است زیرا که
موهم آنست که جلد و لیکن شهادت واحد بر تقی بوده انتهی گویم می تواند که مراد مصنف صرف ثبات حد بر تقی بوده باشد با قطع نظر از شهادت احد یا اثنين چه بر تقی
بعد شهادت معتبره خود معلوم است **وعن معاوية عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في شارب الخمر فاجلده ما گفت آنحضرت در حق خمر**
وقتیکه بخورد پس تا زبانه بر نهد اورا فاجلده و پسترجون بخورد پس تا زبانه بر نهد اورا فاجلده انقرب الثالثة فاجلده و پسترجون بخورد پس
پس بر نهد اورا تا زبانه بر نهد اورا فاجلده و پسترجون بخورد پس تا زبانه بر نهد اورا فاجلده و پسترجون بخورد پس تا زبانه بر نهد اورا فاجلده و پسترجون بخورد پس
ابو داود و از روایت ابان عطاء ذکر جلد سه بار کرده بعد اولی بعده گفته فان شربوا فاقطلو هم و از حدیث ابن عمر از روایت نافع آورده که وی گفت حسب قال فی الخامسة فان
شربوا فاقطلو و کذا فی حدیث غطیف فی الخامسة و باین فتا اذ ظاهریه و ستم شد بران ابن حزم و احتجاج کرد برای آن دعوی اجماع بر عدم نسخ کرده و نه اطاهرانی التبا
عن ابن عمر و جمهور بر آنکه منسوخ است ما ذکرنا من صریح آنکه کرده اند مگر آنچه می آید از روایت ابو داود از زهری که ترک کرد آنحضرت قتل در بار چهارم و در بنجا میگویند
قول اقوی است از ترک شارب که بعد از ترک کرده باشد اخرج احمد هذا الفظ این که مذکور شد لفظ احد است بخاری گفته هو اصح ما فی الباب اخره با یضا
الشافعی و الدارمی و ابن المنذر و ابن حبان و صحیح من حدیث ابی هريرة و اخره با بن ابی شیبة من رواية ابی مسعود المحفوظ انه عن معاوية قال لا رابعة یعنی ابو داود
و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و ذکر الترمذی ما يدل على انه منسوخ و ذکر ترمذی چیزی را که دلالت میکند بر آنکه این حدیث منسوخ است یعنی حکم قتل شارب
در کثرت چهلدم و آن قول ترمذی است که نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده است امت بر ترک عمل بر آن مگر حدیث جمع بین اصلا تین بخوف و طرد و دیگر حدیث
قتل شارب در کثرت چهارم است نقله النووی عنه و نیز ترمذی گفته انه لا یعلم فی هؤلاء اختلاف بین اهل العلم فی القديم و الحدیث و صاحب مسات اللبیب الا سؤة
باجیب بین قول ترمذی نزاع لطیف کرده عمل برین هر دو حدیث از بعض امت با ثبات رسانیده تحریر بطور دافادة اشیع و بمقدار النسخ و المنسوخ از ان بحث
فلیخرج الیه و اخرج ذلك ابو داود صریحا عن الزهري و روایت کرده است ابو داود این نسخ را بتصریح از زهری که از کبار تابعین است مراد روایت زهری
از قبیل بن مویست که گفت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر فاجلده الى ان قال ثم اذا شرب في الرابعة فاقطلو قال فاتی رجل قد شرب فجعله ثلثی
قد شرب فجعله ثم اتی به قد شرب فجعله ثم اتی به الرابعة فجعله فوقع القتل عن الناس فكانت رخصة انتهی شافعی گفته مراد میدارد نسخ قتل را و نیست اختلاف دران میان اهل علم
خطابی گفته قتل بطریق و عید و زجر و تهدید و روع و تحذیر بوده بفعل آوردن آن یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و محتمل که در بار پنجم واجب
پسترجون شده بنا بر حصول اجماع انما است بر عدم قتل و مندری از بعض اهل علم حکایت کرده که اجمع المسلمون علی وجوب الحد فی الخمر و اجمعوا علی انه لا یقتل الا منکر

الاطائف شاذة قالت قتیل بعد صده باریع مرات للحديث هو عند الکافة منسوخ انتهى و بعضی گفته اند که حدیث باریع است بحديث جابر کد این است که آورده
نزد آنحضرت مردی که خورده بود خمر را در کثرت چهارم پس او را و نکشت رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و مثبت قتل گفته که حدیث باب بتاخرست از اقا
فانید بعد قتل زیرا که اسلام معاویه متاخرست و جواب داده اند که تاخر اسلام را می ستلزم تاخر مروی نیست جائزست که از صحابه دیگر که اسلام شان مقدم بر اسلام
دی باشد روایت کرده و خطیب بسبب روایت زهری از قبضه در حدیث سابق آورده فاتی برجل من الانصار یقال له نعمان فخریه اربع مرات فی المسک
ان یقتل قد اخبر عبد الرزاق از مسمر از سهیل روایت کرده و در این است قتل فخریه است به ابن المسکد فقال فخریه ترک کذا قذاتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
باب النعمان الرابعة فجاءه ولم یزد و قصه نعمان یا ابن نعمان بعد فتح است زیرا که عقبه بن حارث را حصر کرده در حنین یا مدینه و اسلام معاویه قبل فتح یا در فتح بود علی الخ
و حصو عقبه بعد فتح است و هر طور که بیاوریم است ادله نسخ که جمهور بیان است لال کرده اند و مجموع آن راجع بسوی ترک قتل آنحضرت است و کثرت چهارم و این حدیث
و آن قول او و قول مقدم است بر فعل در اصول فقه و اجماع خود صحیح نیست بسبب خلاف طائفة در آن الی هذا جمیع فی السبل و جمیع الشواکی الی هذا یذهب الجور و عندی التو
حتى یفتح الله و هو خیر الفاتحین و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم
فلیتق الوجه چون بزند یکی از شما پس باید که بریز کند روی را یعنی بر روی نزنند در حد و نه در غیر آن و همچنین در مراق و مذاکیر محدود و چنانکه ابن ابی شیبہ از
علی علیه السلام روایت کرده که جلاد را گفت بزنی و ما مضای او و بده هر عضو را حق او و بریز روی و مراق و مذاکیر او را و آخره عبد الرزاق و سعید بن منصور
و البیهقی من طرق عن علی علیه السلام و نهی از مراق و مذاکیر از آن جهت است که در زدن اینها امن بر محدود نیست و در ضرب فی الراس خطا و است جهات از جلاد
بعد ضرب آن بفته زیرا که غیر مومن است دیگران بجا از رفته بدلیل قول علی و اضرب الراس بقول ابی بکر اضرب الراس فان شیطان فیها اخرها بن ابی شیبہ و در
سندش ضعف و انقطاع است و مالک گفته نزنند مگر در سر فائده در حدیث است که امر کرد آنحضرت بختی تراب و تمکیت و چون شربت او و برگشت شولم او و گفته
قوم و بدو کار و نذر روی خائلی گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا نه و لا کفن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ماری گفته شربت تمکیت واجب است اما گفت
سوط پس مالک در نحو از زید بن اسلم مرسل آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یجلد رجلا فاتی بسوط خلق فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید فقال دون
پس باید که میان جدید و خلق باشد و راغنی از علی علیه السلام آورده که گفت سوط الحدیدین سوطین و ضرب برین ضربین ابن اصبالح گفته السوط هو المتهجد برین
تکوی و ثلث و کلام برین باب گذشت و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی
المساجد بر پا کرده نشود حد در مسجد یا مثل حد در اود و سر قه و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای
نماز فرض و توابع آن که نمازهای افضل باشد و ذکر و تدیس علوم و این حکم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر کسی بکشد و التاجم بر دنگ ساخته شود و بر
کا بفتح طعام و شراب و مانند آن تا بی خست یا رشو بر آید پس بکشند نزد خفیه این است و نزد شافعی جائزست استیفای آن در حرم و کلام
درین سلسله هم گذشته رواه الترمذی و الدارمی و الحاکم و در سندش تسخیل برین سلم کی است و او ضعیف است و رواه ابوداؤد و الحاکم و ابن اسکن
واحمد و الدارقطنی و البیهقی من حدیث حکیم بن خزام و لا بأس بسناده و رواه البزار من حدیث جبر بن مطعم و در سندش فاقدی است و رواه ابن ماجه
من حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ نهی ان یجلد الحد فی المسج و فیها بن لیهی و له طرق اخر و الكل متعاضدة و عمل کرده اند بران صحابه
ابن ابی شیبہ از طارق بن شهاب آورده که آورده شد عمر بن الخطاب بمردی در حد پس گفت بیرون کنشید او را از مسجد بپشت برینید او را و سندی
بر شرط شیعین است از علی روایت کرده که مردی آمد و سرگوشی کرد او را پس گفت ای قنبر بیرون کن این را از مسجد و قائم کن بروی حد و در سندش
مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و کوفیین پس سبیل مذکور و ابن ابی اسبیل بجا از رفته و دلیل ذکر کرده گویانمی را محل برتر نبوده

این بطل گفته قول من نزد المسجد اولی هر اد قول اولین است **و عن انس رضی الله عنه** قال لقد انزل الله تحریر الخمر بدستیکه فرود آورد خدا خمر را و ما بالمدینه شراب کلام من تم نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خرمای خشک نخست آنچه از درخت خرمای ظاهر میگردد و طلع است بعده خلل است بر طلع بختین و حامی است بر بصر بصر با سکون سینه است بر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از سینه تمیز و و این حدیث حجت بر ابو حنیفه که خاص میکند اسم خمر را با آب خام انگور و گفته که طلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آئیده است که خمر عام است از هر شراب مسکر عنب باشد یا تمر یا جران و باین گفته اند ایضا که و همین است ارجح من جیت اللغه و الشرع و کلام در آن گذشت اخوجه مسلم و لفظ بخاری از حدیث انس این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام گردانیده شد و نمی یابیم ما خمر انگور یا را مگر اندک و اکثر خمرهای ما از بستر تمیز یعنی غوره خرمای خشک درخت یا دلیل است بر تشبیه بنید تمیز نزد نزول آیه تحریم کما سلف **و عن عمر رضی الله عنه** قال نزل تحریر الخمر گفت عمر بن الخطاب در خطبه خود بر بستر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن می و می من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و التمر دوم از خرمای خشک و العسل سوم از شهد و الحنظل چهارم از گندم و الشعیر پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که است انگور باشد یا شهد یا جران و گفته اند مختصر است درین پنج چیز و لهذا گفت و التمر ملخا من العقل و خمر چیزی است که پوشیده عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این چیزها نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت مخمرت عقل خمر می در لغت بمعنی پوشیدن و مخمره بهم باین معنی است و گفته اند مراد با هم در قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینهما و ما یطعن فکلام خمر است شاعر گوید تشعشع شربت الاثم حتی زال عقلی که کذاک الاثم یذهب بالعقول و خمر را در لغت عرب با اسمی کثیر است که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از بزر خمر است از عسل خمر است این حدیث حجت است در محل نزاع و باین گفته اند ایضا که و جابیر سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر آرد بسیار و اندک او حرام است و درین باب در صحاح و سنن حدیث است و بعضی آنرا بیان میدادند و اما محمد درین باب تصنیفی وافی بمقصود است کذا قالوا شیخ در ترجمه گفته عمری این سخن با موافقت و با احادیث اصح و احری است بر جر مردم و منع ایشان از مفاسد و ارتکاب این امم انبیا است جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آوردیانه و آنچه جزین است از مسکرات حرام است بطلت تا سکار و نیست نجس عین نیست اندک و کذا که مستی نیار و حرام و کافر نمیشود و هر که طلال عتق او کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست می ضعیف است و در روایتی ضعیفه و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه مستی آرد بخلاف نامی عنب که نجاست وی غلیظه است باتفاق و کافر نمیشود مستحل آن واجب میگردد بشرط قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اطلاق و فاسقان با تسامع قول با بحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جران و دیار که بمراتب سخت تر مستی آرنده تر است از نامی عنب فتوی بودند فاسقان را باطل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کلام یک صبر نمیکند از مسکر و قلیل او باعث مستی بر کثیر تا آنکه فاسد میگردد و اند عقل را و می بر دصبر و عکا داشت تا میرساند بهلاک و مردن بخواری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمر بای عنب مشتد گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران و در مجلد اول این شرح کلام در آن گذشته و چون منبر مسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما نحن فیهِ خیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که من در لغت خاص باب انگور است نه عام اگر چه مروج و معجم است الا چون شارع هر مسکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب حقیقت شرعی بود نه اخوی و تقدیم لغت بجائی است که کلام شارع مجمل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر بودن هر مسکر پس مستند باشد بر لغت

مال آنکه اکابر ائمه لغت اهل لسان از صحابه و جز ایشان بعوم رفتند کما سلف متفق علیه و اخرجه الثلثة ايضا و توان گفت که این معارض حدیث است زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا و عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کل مسکر خمیر مودی هریستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست بنام از آنکه چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکرا از عنب باشد یا تمر یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه وسلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان اهل السماء و الارض اکثر کوفی دم مؤمن لا کبهم احد فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم احد است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و اکبهم سهو است از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتهی بلفظ تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و صحیح مجمع علیه ایمن علم و علاوه آن اهل لغت هم در بعوم رفته در قاموس گفته خمر چیزی که مستی آورد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه حرام شد خمر در مدینه آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خمر او و چه تسمیه خمر آنست که خمر لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خبط میکند آنرا انتهی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکرا خمر نامیده و این تسمیه موافق لغت است پس باطل شد قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر او شاعر گفته شعر ز بنگ پیچیت اگر نیست این پس که تراید و می زد و سوسه عقل بخورد و در کل مسکر حرام و هریستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا بنشیند در ترجمه گفته مشهور شده است از مذہب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لحدیث که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و مثلث او باقی ماند یک مثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی البدایه و ذکر کرده است و کافی و سفیانی که پرسیده شد ابو حنیف کبیر از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که ایشان حلال نمیدارند آنرا اگر برای مضمم طعام و قوت عبادت و در زمان مابرای فسق و فجور و او لعوب میخورد پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و مضمم طعام بخورد اما آنکه بقصد تلوی بخورد حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای فسق و فجور و تلوی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن و رفتن بسوی آن حرام و برین اختلاف است بنیز تمیز برب قتی که بچته شود و سخت گردد و جوش آورد و کف اندازد انتهی کلام و این تفرقه از غرائب نفقه است تحصیل قوت عبادت در کل حرام یعنی چه ابو حنیفه و ابو یوسف در اینجا معذور اند که مجتهد را در خطا هم یکابر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصوص صحیحیه و آورده در تحریر خمر هر مسکر چه چنانچه این گفت و سبب گفته اختلاف کرده اند علماء و میسر که آیام و تحریر قد مسکرت یا تحریر تناول و مطلقا اگر قلیل باشد مستی نیارد و قتی که درین چنین حکما اسکار باشد جمیع صحابه و غیر هم واحد و سخی و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتند آنکه هر چه جنین او مسکر است قلیل و کثیر حرام است عاصم استلال کرده اند بهین روایت و حدیث جابر که بیاید و حدیث هایشه نزو ابو داؤد و کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داؤد و حدیث سعد بن ابی وقاص که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انها کم عن قلیل ما اسکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که عالی ننند از معتال در اسانید آنها لیکن معتقد است بحدیث باب ابو لطف فرمعی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا مسلغ لاحد فی العدول عنها و رفته اند کوفیان و ابو حنیفه و اصحاب او اکثر علمای بصو با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و طب و شنیدنی که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکرا کما قاله محمد الدین صاحب القاموس پس متناول باشد آنرا و دلیل تحریر و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا باقی بماند

بالوقف و رواه احمد فی کتاب الاشرار بلغظ فالوقیة منه حرام و فرق بفتح فاء و سکون او فتح نیز آمده پیان مدینه شانه طل فرق ملاکف عبارت از قلیل و کثیر است
و صحیح ابن حبان در سبل العیون فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر سکر از هر چه باشد اگر چه شراب بود مثل شیشه مصنف گفته هر که میگوید وی سقنی می آرد بلکه
مخدر است و سست میکند پس این کابره است زیرا که وی حادث میکند بسیار از آنچه حادث و پیدا میکند خمر از طریق نشاء و اگر عدم اسکار تسلیم کنیم پس این منقر است
و ابو داود و ابی و ابی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر سکر و غیر خطایی گفته منقر هر شراب است که مورث شود و خورد و اعضا شود و عرقی بر تحریم شیشه
حکایت اجماع کرده و بر کفر عقل او و این تمییز فرموده اول ظهور شیشه در آخرایة خلاص ساز پیمونت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از حکم منکرات بدتر از منقر
بعض وجه زیرا که مورث نشاء و لذت و طرب است مانند باده و می و معیب میشود و روی طعام عظم تر از خمر و خطا کرد قائل در بقول مشعر حر و ساقی غیر عقل و عقل
و حرام تحریم غیر الحرام و پنج نیز حرام است این تمییز گفته حد شیشه واجب است این البیطار گفته شیشه که آنرا قنب می نامند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت
اگر انسان قدر در دم و در دم از آن بخورد و قبح خصال او بسیار است تا آنکه بعضی از علما یکصد و هشت مضرت دینی و دنیوی در آن شمرده اند و قبح خصال
در اقیون هم موجود است در آن زیادت مضرت است این فقیح العید و حق جوزه گفته مسکرت و ستاخر علمای شافعی و حنفی این از وی نقل کرده اند و بر آن
اعتماد نموده انتی کلام سهل و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الزبیب فی السقاء
بود رسول خدا که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای هر چه که شکست در دنیا گفته بنید آنچه بسیارند از اشته باز قوز بیب غسل و خطه و شعیر و غیره
و از بنیاط هر شد که بنید از غیر زبیب تمر نیز می باشد فیشریه یو ملبس می نوشید آنرا تمام آفرور و القذ و در فرمای آن روز و بعد القذ و بعد فرد او و بنیص
سنة روزی استاد فاذا کان مساء الثالثة شرب و سقاها پس چون میبود شب سوم می نوشید آنرا وی نوشانید فان فضل بفتح ضاد و کسر آن شی اجماع
پس اگر می لغز و چیری و زیاد میشد میرحیت آنرا احتمال ارد که ریختن بنا بر تغییر بعضی نه سبب هم با سکار و شاعنا للمعات گفته از جمله مشروبات آنحضرت نفع و
نفع آن بود که زبیب یا تمر و متعارف تر زبیب است که در آب بنید از منبی بلخ تا حلاوت و منی بملکی براید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نفع خوا و در مضم طعام نفع از
در دفع فصول حرارت و بنید نیز همچنین بود و لیکن او را لکها دارند تا تغییر و تنزی پیدا کند اما نه تغییر فاحش که بعد اسکار کشد و لهذا آنحضرت بعد از سده و آنرا تا اول نکرد
و این نیز نافع است بدن او را زیادت قوت و حفظ صحت و اگر سکر کشد حرام است و در اباحت خمر و جواز آن وضو بدان خلاف مشهور است در میان ائمه مذاهب
اباحت و جواز است مالم لیسکر و احادیث ناطق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعادة کرده شده انتی گویم در حدیث دلیل است بر جواز ابتیاد و نیست
کلام و جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب بنید وقت اشتداد و احتیاج کرده است بقوله فی روایة اخری مقوله انما دم او لم یصب به و در نوشانیدن خادم دلیل است
بر جواز شرب او و خود نوشیدن ترک آن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر بلوغ او بعد اسکار بلکه نوشانیدن خادم بنا بر تغییر طعام بود و از حقیقت
پس بدت در آن بخوف فساد بود و محتمل که او برای تنویع باشد یعنی اگر شست و نشد و بعضی تغیر طعام بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر را بهراق میکرد و بعد از هم الکوک
فی معنی حدیث اخرجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را نقلهاست قریب بهمین معنی و روی اهل السنن بخود و عن ام سلمة رضی الله عنها
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لو یجعل شفاء کفر فیهما حرم علیکم بدستیکه خدا اگر دانی شفا می شود در چیزیکه حرام گردانید بر شما حدیث
دلیل است بر تحریم بدوئی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تحریم شراب و باقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افع تحریم او نیست باین فقه است شافعی و بعضی گفته اند
اگر متعین گردد علاج بدان حکم الطبای حذاق مساح است و اگر لغز و گلو بند شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن باز آنچه که بدان لغز فرور و دیافنه نشود مساح
و در بحر زار بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تراوی بخمر جائز است چنانکه شرب بول دم و سایر نجاسات برای تدایوی جائز است
در سبل گفته این قیاس بلل است زیرا که مقیس علیه محرم است بنقص کور که عام است هر چه در آن خیم و باج گفتن شیخ فقی المذنب یکی فرموده هر آنچه طبیب از سبل

و شریکین بیان میکنند این همه نزد شما و قرآن بود که در آن منافع مردم است و بعد نزول آیه مائده او تعالی که خالق هر شیئی است جمله منافع از آن سلب کرده اکنون در آن هیچ نفع نیست و این ساقط شد مسئله تدوی بخمر و این قول که وی گفته منقول است از سید و ضحاک در وی حدیث است که ثعلبی و غیره آنرا سند کرده اند که فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی لما حرم الخمر سلبها المنافع و بعضی از کبار اهل بای اسلام گفته اند که مراد بنفع در قوله تعالی منافع للناس شفا و صحت است بلکه نشاء طبع و تشخیص خاطر که از نوشیدن وی حاصل میشود و بدن را در عاقبت لایم نموده و ضرر است اخراج البیهقی و صححه ابن حبان و اخرجه حماد و ذکره البخاری تعلیقاً عن ابن مسعود قال المصنف فی التلخیص قد اوردته فی تعلیق التعلیق من طرق الیه حجة و عن وائل الحضرمی همان اول بن حجر است که از ابنای لوک یمن بود و نزد حضرت آمده مشرف باسلام شد و معزز و کرم بود و نزد وی صلی الله علیه و سلم ان طارق بن سويد بن عمرو بن سويد بن سويد بن طارق گفته اند سال النبي صلی الله علیه و سلم عن الخمر یمنعها للبدن ۱۰ پرسید آنحضرت را از خمر که بسیار از آنرا برائی روی فقال لها لیست بداء و لكنها داء پس فرمود بدستیکه خمر نیست در وی ولیکن آن در دود است است این حدیث هم افاده حکم حدیث اول کرد که تحریم تدوی بخمر است و زیاده کرد که خمر در است و از حال مستعملین او معلوم است که شرب وی مکرر و ادوای شیره است و چه نباشد که شارع از آن خبر داده که وی داء است در سبیل گفته فقیه الله و صنفها من الشر و الخلعاء و وصف شر بها و تشویق الناس الی شربها و العکوف الیها کأنهم یضادون الله تعالی و یروونه فی حرمه و لا شک انهم یقولون تکلم لا شمار لیسان شیطان یعدون الی ما حرم الله تعالی و یروونه انتی اخرجه مسلم و ابی داود و غیره کما مر و این ماجه و ابن حبان و الترمذی و صححه من حدیث علقمة بن ابل عن ابيه و قال بعضهم علقمة عن طارق و صححه ابن عبد البر و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الداء و الداء و جعل لكل داء دواء فتهادوا و لا تداووا و اجماع زوا و ابوداود و اینجا معلوم شد که تدوی بخمرات جائز نیست خواه از نجاسات باشد یا جز آن ابن سلان و شرح سنن گفته صحیح از مذاهب یعنی شافعی و از تدوی جمیع نجاسات است سکت و برابر است بحدیث عزیمت صحیحین که اگر کرد آنحضرت ایشان الشرب ابوال ابل برای تدوی و گفته حدیث باب محمول است بر عدم حاجت که دوائی دیگر معنی از وی موجود باشد و قائم مقام او شود از ظاهرات بهیچ گفته این هر دو حدیث صحیح اند محمول اند بر نهی از تدوی بمسک و تدوی بجرام بغیر ضرورت تا جمع شود میان این هر دو حدیث و این استی و نسیل گفته لا یخفی ما فی هذا الجمع من التحسف فان ابوال الابل انخصم بمنع اتصافها بكونها حراما او نجسا و علی من فرض التسليم فالواجب الجمع بین العام و هو تحريم التدوی بالحرām و بین الخاص و هو الاذن لهت تدوی بالابوال الابل بان یقال بحرم التدوی بكل سرām الا ابوال الابل لهذا هو القانون الاصولی

باب التعزیر و حکم الصائل

تعریر صدر از عزیر است یعنی رد و منع و در قاموس گفته بمعنی ذم و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و بمعنی نصرت دادن قال تعالی و تعزروه نصرت و همید آنحضرت را رد و منع کنید و دشمنان او را یا تعظیم و تکریم کنید آنحضرت را و تعزیر در شرع تا دیب است برگناه که نیست حد در آن این معنی الف حد و دست از دست جد اول آنکه مختلف باختلاف مردم پس تعزیر ذوی المیهت اخف است و در حد و مستوی اند با مردم و هم آنکه شفاعت در آن جائز است و در حد و مستوی آنکه تالف در تعزیر مضمون است خلافاً لابی حنیفه و مالک قومی فرق کرده است در میان تعزیر و تا دیب این فرق ناتمام است و تعزیر نامیدن بنا بر دفع درد او از فعل قبائح و می باشد بقول فعل حسب اقتضای حال فاعل قول مصنف و صائل هم فاعل است ازصال علی قریه اذ اسطاع علیه و استطال حصول حمله کردن بر دشمن در جنگ حدی گوید ع کسب و مغلوب یصول علی الکلب مراد در اینجا بدان قتال در فتنه است عن ابی بردة قال انصاري بغیر ما یسکون ابن یار کبیر بنون تخفیف یا از کبار صحابه است نهالی با هم برابر و این جابری حاضر شد و تعبثه ثانی را با هم تافد کس و حاضر شد بر و هم شاه را و با علی بود در تافد حروب او بر او و جابری روی روایت از ندمات سه نفس و ابن عیین انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سوی شنید آنحضرت را یگفت لا یجوز فوق عشر قاسوا طبله کرده نشود بالای ده تازیانه و نطق بجلد بصیغه معلوم و مجهول بجز دوم بر و فوج بر نفی هم روی است در روایتی بجای اسواط جلدات آمده و در روایتی فوق عشر ضربات کانی حد من حد و الله تعالی مکرر حدی لازم در خدا امر از پیوسته است

شرع آنرا حدیثی معتبر کرده بعد مخصوص مثل حد زنا و قذف و نحوهایا عقوبت محصیت مطلقاً نه اشیا مخصوصه بلکه تخصیص مطلقاً مختص است و عرف شرع اطلاق حد بر عقوبت محصیت از معاصی کبیره باشد یا صغیره و این دقیقاً الحید این مقاله را بسوی بعضی معاصرین نسبت کرده و باین قه است حافظ ابن قیم گفته مراد به بنی نادب برای صلاح است مثل ادب دادن پدر سپر صغیر خود را و برین اعتراض کرده اند که شارع اطلاق حد و عقوبات مخصوصه کرده مثل قطع و جرم و مؤید اوست قول عبدالحق بن عوف که اخذ الحد و ثمانون کما تقدم فی حد شارب الخمر و سبل گفته و این هر دو یعنی حدین از ضرب عقوبت مخصوصه داخل اند و مجموع حدود و اشد خارج اند از سیاق زیرا که سیاق آن در ضرب است و علماً اتفاق کرده اند بر تسمیه هر واحد از زنا و سرقه و شرب خمر و محاربه و قذف بزنا و قتل در وقت قصاص و غیره و در وقت قصاص و اطراف اختلاف کرده اند که آیا حد ناسیه میشود یا نه چنانکه اختلاف کرده اند در عقوبت جحد عاریت و لو اطاوتیان بهیمه و تعریض بزنا و سحاق و اکمل دم و مینه و لحم خنزیر غیر ضرورت و سحر و قذف بشرب خمر و ترک صلوة بکاسل تحصیل زن فحلی را از بهائم بر خود و اکمل در رمضان که آیا این حد است یا نه پس هر که قائل شده که این حد است اجازت زیادت در تقریر برین جنس را برده تا زیاده داده و هر که گفته این احدی نامند اجازت نداده و در عمل بحديث باب اختلاف است جماعتی از اهل علم مثل الشیخ و احمد و اسحق و بعضی شافعیه موافق حدیث گفته اند و مالک و شافعی زید بن علی و ابو حنیفه و دیگران بسوی جواز زیادت در تقریر برده و سوطی رفته و لیکن بادی حد و نرسد از حد و مذکور است انتی نزد ابو حنیفه و محمد اکثر تقریری و نه است نزد ابو یوسف و هناد و پنج و اقل آنست تا زیاده است با اتفاق چه بکثر از آن چه در منع حاصل نگردد و بعضی گفته اند منقوض برای امام است مگر خواهد زیاده کند بر حد و رافعی گفته این حدیث منسوخ است زیرا که صحابه عمل کرده اند برخلاف آن بخیر انکار انتی و بهیچ گفته در تقریر از صحابه آثار مختلف آمده اند و حسن مجوسین باب حدیث باب است مصنف گفته و ازینجا ظاهر شد که در عمل برین اتفاق نیست پس نسخ حدیث ثابت فی علوم مالک و بسوی مخالفان و بغیر بران توان گفت سابق شده است مهملی و جماعه بسوی عوی عمل صحابه برخلاف او و عمده ایشان درین عمر است در خمر شتاد تا زیاده و اینکه حدیثی است و باقی بطریق تقریر زده و لیکن حدیث علی که گذشته دلالت دارد بر آنکه عمر از حد اعتقاد کرده زده است و ثابت نمیشود نسخ مگر بدلیل در حدیثیست ایشان را دلیل مگر افعال بعضی صحابه چنانکه مرویست که زده علی مردی را که یافتش با زنی بدون ناصد تا زیاده دو کم و عمر کی را که نقش کرده بود بر خاتم خود حد سوط زده و کذا روی عن ابن مسعود و این افعال دلیل نیست و مقاوم نص صحیح نتواند شد و شاید که این حدیث باین صحابه که زیاده زده نرسیده چنانکه صاحب تقریر بطریق عتد ار گفته است لو بلغ الخمر الشافعی لقان به لانه قال اذا صح الحدیث فهو منبیه مثل آن او دی از طرف مالک عذر کرده و گفته لم يبلغ ما كان هذا الحدیث فرای العقوبة بقدر الذنب لو بلغه فعله فيجب على من بلغه ان ياخذ بانتی در سبل گفته بعضی متاخرین ذکر کرده اند که حدیث محمول است بر نادب صاوار از غیر ولات مثل سید که بنده خود را بر زنا و زوج آنکه خود را یا پدر پسر او الحق العمل بادل علیه الحدیث صحیح المذکور فی الباب لیس لم یخرج خالفه متمسک بصیاح للمعارضه و قریب از جمهور قول بدلول حدیث نقل کرده و نووی خلاف او نموده از جمهور عدم قول بدان نقل نموده و لیکن از اجابۀ اندلسی و سبل و غیره نقل خلاصه فی المنصف التویل علی قول احد عند قول رسول الله صلی الله علیه و سلم شعری و محاکل قول عند قول محمد فآسن فی دینه کما طرقت انتی متفق علیه و مهملی و ابن المنذر بنا بر اختلافی که در وقت تحکم کرده اند در سند او و بهیچ گفته قائم کرده است عمر بن الحارث اسناد آنرا پس ضرر نیست که تقریر در آن غزالی گفته تصحیح کرده اند آنرا بعضی ائمه و تعقب کرده اند و رافعی در تذبذب گفته مراد بعضی ائمه صاحب تقریر است و لیکن حدیث ظاهر از اینست که اصناف کنند حدیث او را بسوی یکی از ائمه فقه صحیح البخاری و مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا النسائی و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلی الله علیه و سلم قال اقبلوا ذوی الهیة احذر انهم الا الحد و فرمود براندازید و در گذرانید خداوندان مروت و صحابه جوه را مگر حد و شرع از حقوق و حقوق العباد که لابد است بجا آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب بایمه است زیرا که تقریر یا اختیار ایشان است بنا بر عموم ولایت پس بر ایشان واجب است اجتهاد در اختیار هر چه تقریر مختلف است باختلاف مراتب مردم و باختلاف معاصی و امام رانمی رسد که امر تقریر مستحق او تعویض کند یا بغیر او زیرا که نیست تعین برای غیر امام مگر کسی را یکی پدر که او را تقریر و صغیر خود تعلیم و زجر از اخلاق هدیه میرسد همچنین پدر را که در زمر صبا و کفالت اوست و امر کردن بنماز و زدن بران نیست

قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَتَلَ حُرّاً مَالِكاً فَهُوَ شَهِيدٌ كَسَيِّدٍ كُتِبَ لَهُ بِهِ عَمَلُ سِتِّينَ سَنَةٍ
 حَدِيثُ لَيْسَ بِمَعْنَى جَوَازِ دَفْعِ الزَّالِمِ جَوَازِ مَقَاتِلِهِ بَلْ كَسَيِّدٍ كُتِبَ لَهُ بِهِ عَمَلُ سِتِّينَ سَنَةٍ
 النَّوَوِيُّ الْمُصَنِّفُ فِي الْفَتْحِ وَبَعْضُ الْأَعْلَاءِ كَفَتَهُ أَنَّ مَقَاتِلَهُ وَاجِبٌ بَلْ كَسَيِّدٍ كُتِبَ لَهُ بِهِ عَمَلُ سِتِّينَ سَنَةٍ
 أَبُو هُرَيْرَةَ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ قَتَلَ حُرّاً مَالِكاً فَهُوَ شَهِيدٌ كَسَيِّدٍ كُتِبَ لَهُ بِهِ عَمَلُ سِتِّينَ سَنَةٍ
 أَوْ بِيَادِ مَرْدٍ وَخَوَابِدِهِ كَبِغِيرِ دَالٍ مَرْدٍ مَرْدَةٍ أَوْ مَرْدٍ مَرْدَةٍ أَوْ مَرْدٍ مَرْدَةٍ أَوْ مَرْدٍ مَرْدَةٍ أَوْ مَرْدٍ مَرْدَةٍ
 نَارِست وهر که قاتل عدم جواز در شی خفیف است پس عموم احادیث باب بروی دارد و لیکن لائق تقدیم اخف است عدم کند دفع بسوی قاتل با ابرار
 دفع بدون آن دال است برین امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بانشار خدا قبل مقاتله و چنانکه این احادیث را دلالت بر جواز مقاتله با آنکه مال است همچنان که
 بر جواز مقاتله کسیکه قصد خون بخشن و فتنه در دین اهل میکند و اینست از شافعی آورده که هر که اراده کرده شود مال یا جان یا حریم او پس او راست مقاتله نیست
 بروی عقل نه دیت نه کفاره اینست گفته و الذی علیه اهل العلم ان للرجل ان يدفع عما ذكره اذا اراد ان يظلمه بغير تفصيل الا ان كل من يخطئه من علماء الحديث كما لم يبين
 استثناء السلطان للامارة الواردة بالامر بصبر على جوره وترك القيام عليه انتهى دال است بر عدم لزوم قود و دبت و قتل چنین کس حدیث ابو هریره که گذشت و اوزاع
 این احادیث را حمل کرده است بر حالتی که در آن امام مردم باشد و در حالت فرقت و اختلاف استسلام نفس و مال کند بغير مقاتله در فتح گفته حدیث ابو هریره و اردست
 بروی در سبیل گفته اگر قاتل کرد این کس گیرنده مال نیست ضمان بروی بنا بر عدم تعدی از وی و حدیث عام است در اندک و بسیار و وجه دلالت آنست که آنحضرت
 او را شهید خوانده و در نجم و ماج گفته محل قتل و قتال جائز است که مثل حصن و قلعه ملجای نیاید و اگر گریختن تواند هر چه واجب شود بروی گویم نپذیریم که وجه وجوب هر چه
 و واجب است دفع از موضع زیرا که نیست ای بسوی اباحت آن همچنین واجب است از جان اگر کافری قصد کند که مسلمان و بصحت رسید که عثمان رضی الله عنه غلامان خود را
 منع کرد از دفع با آنکه چهار صد کس دزد گرفت هر یک بنید از سلاح خودی آزاد است و ترک دفع از قتل نفس مسلح است یا منسوب درین خلاف است و رواه الادب
 و صححه الترمذی و ایرج حدیث در باب قتل الجانی و المرد از حدیث ابن عمر که گفته متفق علیه رواه ابو داود و النسائی و الترمذی و صححه و لفظه من ارید مال بغير حق
 قتل و شهید و حدیث سعید تمام او اینست قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من قتل دون دين فهو شهيد ومن قتل دون دمه فهو شهيد
 و من قتل دون ماله فهو شهيد و من قتل دون اهل فهو شهيد اخرجه ابن حبان الحاكم و در مستقی این هر دو حدیث را در باب دفع الصائل آورده و در مشکوٰۃ حدیث ابن عمر را در
 باب لا یضمن من الجانیات ایراد نموده و مصنف هر یکی را در یک باب ذکر کرده **و عن** عبد الله بن خباب یفتح معجم بن الارت صحابی است تقدست ترجمته قال سمعت
 ابي يقول گفت عبدالله بن خباب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت شنیدم آنحضرت را یقول میفرمود تکنون فتن فكن فيها عبد
 المقتول ولا تكن القتال باشند فتنها پس هشتان فتن بنده اند کشته شده و میباش کنند حدیث دلیل است بر ترک مقاتله و عدم وجوب افعه از نفس و مال نزد ظهور
 فتن و تحذیر از دخول در آن علماء در آن مختلف اند طائفة گفته قتال نکنند و فتن بسلیم اگر چه در خانه او در آیند و قتل او خواهند و جائز نیست او را دفع از نفس و مال زیرا که طایفه
 متاویل است اینست ابو بکر و صحابی و غیر او است ابن عمر و عمر بن الخطاب و غیر اینها گفته اند که داخل نشود در فتن لیکن اگر قصد وی کنند دفع کند از نفس و مال و فتن اینست
 متفق اند بر ترک دخول در جمیع فتن بسلیم و قطبی گفته سلف درین اختلاف کرده اند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلم و غیر هم بآن فتنه که گفت از مجادله و مقاتله و
 بعضی از ایشان گفته اند که واجب لزوم بیت خودست در خانه نشیند و بیرون نرود و گروهی گفته واجب تحول از بلد فتنه است ملامت ازین شهر بشهر دیگر نقل کند و برود و بعضی
 گفته اند که مقاتله ترک نهدا آنکه اگر کسی اراده جان او کند دفع ننماید از نفس خود و این قول جمهور است و بعضی گفته دفع کند از نفس و مال و اهل خود و وی معذور است اگر بکشد
 یا کشته شود و جمهور صحابه تابعین بر جواز بصرحت قتال غیرین فتنه اند و احادیث را حمل کرده اند بر کسیکه ضعیف است از قتال یا قاصر شد نظر او از معرفت حق و نووی نیز همچنین گفته

و مجاهد شیطان در دفع شبهات و شتمات آورده و مست و مجاهد کفار بدست مال و زبان دل است و با فساق بدست پست و زبان پست و قلب با جمل او است
 امر که مجاهد پس از اموال واجب ساخت رسیدن بسوی خود و حرام گردانیدن ثقل از جهاد و جهاد با کفار فرعون بن بود و بسبب آن حضرت در حق وی همین کرده اگر چه
 بیرون رفت و بعد از وی صلی الله علیه و سلم فرض کفایه است علی المشهور مگر آنکه نفیر عام باشد که در خیال فرض عین یکم بود و مستعدین میشود بر هر که معین کند امام میشود
 فرض کفایه یک کردن در یکسال عند جمهور و حجت ایشان آنست که جزیه بدل است و آن واجب نیست در یکسال زیاده از یکبار اتفاقا پس پیش کشیم یکبار و حجت
 و گفته اند واجب است هر بار که امر کرده شود و این قوی است و تحقیق آنست که جنس جهاد کفار متعین است بر هر مسلم بدست یا بزبان یا بمال یا بقلب و غرض و غیره
 از غرور بر بنابر وجود شقت و خطر زائد در قاموس حدیثی آورده که خیار شهدا اصحاب کف اند یعنی آنکه گشتی ایشان را بر هر زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیثی آورده
 که حق تعالی خود قبض میکند روح شهدای بجز او و میگذارد بکالموت و وارد است و فضل جهاد و ترغیب آن آیات احادیث کثیره و جماعتی از اهل علم در آن تالیفات
 پرداخته و بالله التوفیق عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مرات ولم يغزو ولم يحل به نفسه کسیکه مرد
 و غزاکرد و حدیث نکرد بغیر انفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و گفت بدل خود ای کاش که مرغی شمش و در راه خدا جهاد کنم و گشته شود و بعضی گفته اند
 معنی آنست که همیشه در راه خروج جهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لَوَارِدُوا الْغَزَا وَالْعَزَا
 یعنی اگر میخواهید بیرون آمدن جهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزاکند و اراده آن هم داشته نباشد مرات علی شعبه و اتفاق
 می میرد قسمی از اتفاق بسبب شایستگی منافقان که تخلف میکنند از جهاد شعبه بنیم حجه شایخ و سگاف و فرام آوردن در زو پیوند کاسه رواه مسلم و رتبه
 دلیل است بر وجوب عزم بر جهاد و الحاق کرده اند بدان فعل هر واجب گفته اند که اگر از واجبات مطلقه است مثل جهاد و واجب عزم بر فعل است نزد اسکان و اگر از
 واجبات موقته است واجب عزم بر فعل است و باین گفته است جماعتی از ائمه اصول و مسئله خلاف معروف است و مخفی نیست که مراد از جهاد
 در اینجا همین است که هر که غزاکرد بفعل و بدان نفس خود را حدیث نمود وی بخصلتی از خصال نفاق در گذشت پس لم یجد نفسه ادلالت بر عزم که معنی آن عقد نیت
 بر فعل باشد نیست بلکه معنی او عدم خنوع بر مال است اگر چه ساعتی از عمر باشد و اگر چه نفس ابدان حدیث کرده باشد و خطر خروج برای غزو در دل خود
 گذرانید یعنی اناحیان هر که چنین کرد وی از اتصاف باین خصلت نفاق بدر رفت این نظیر قول صلی الله علیه و سلم است ثم صلی کعبین لم یجد نفسه یعنی خنوع
 ببال و چیزی از امور و حدیث نفس غیر عزم و عقد نیت است و از اینجا معلوم شد که هر که بفعل طاعتی حدیث نفس کرده و پیش از فعل مرده بروی مصلحت عقوبت غیر جهاد
 نفس متبر نیست **و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال جاهد المشركين باموالكم وانفسكم والسنة كما جاهدكم**
 بامشركان کافران با الهای خود که صرف اموال کنید و در آن بذاتهای خود که خود را فدا و فدا کنید و در آن کشته شوید و خسته گردید و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام دهید
 بدان ایشان از دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و بر سرایت و برسانیدن ایشان بقتل و بند و مانند آن دعا کنید بر مسلمانان انصر و نصیحت و در فلانید مردان
 و دلاوران ابر جهاد و در کنید کتب دین ایشان را و باطل سازید و باطل سازید باطل ایشان ابالیف و تصنیف و جمع دلائل و حجج و بر این نقل و جمع بلکه عقل و فهمی نیز رواه احمد و النسائی
 و ابو داود و الترمذی و صححه الحاکم حدیث دلیل است بر وجوب جهاد بنفس و آن خروج و مبارشرت با کفار است بمال که بدل نفقه و اقامت جهاد و مسلح و نحو آن است بهترین
 مفاد از چند آیه قرآن کریم جاهدوا با أموالكم و انفسكم در سبب گفته جهاد بلسان با قاست چه باشد بر ایشان خواندن اینها بسوی او تعالی و باصوات نزد دعا و زجر و مانند آن
 از برانچه در آن نجات عدوست و لایا کون من عدو یبیک الا کتب الله عمل صالح و آنحضرت حسان گفته که جهاد سخت تر است بر ایشان از فقدان تیر **و عن**
 عائشة رضي الله عنها قالت قلت يا رسول الله على النساء جهاد گفت عایشه گفتم ای رسول خدا بر زنان جهاد است این خبر در معنی اهتمام است در روا
 اعلی النساء آمده قال نعم فرمود آری است جهاد لا قتال فیه جهادی که نیست جنگ ران الحج و العمرة آن جهاد حج و عمره گذاردن رواه ابن ماجه و اصل

جلد ثانی

اجازت دهند ترا پس جهاد کن الا انکي کن با آن هر دو این ال است بر وجوب بر والدین تقدیم آن بر جهاد و از اینجا است لال کرده اند بر تحریم سفر غیر ازین نشان بر آنکه چون از جهاد منع کردند با فضیلتی که در پیش فرمایند اولی ترست بآن آری اگر سفر او برای تعلیم فرض همین است چنانکه همین سفر طریق آن تعلیم باشد پس منع نیست و اگر فرض کنایه است در وی خلاف است آمده است آنچه دال است بر عدم فتن ایشان این میان از حدیث ابن عمر که آورده که آمد مردی نزد رسول خدا پرسید او را از افضل اعمال فرمود نماز است گفت پس چه است فرمود جهاد است گفت مراد او پدر را ندانم و او امر میکنم ترا به نیکی کردن با والدین تو گفت سوگند بخدا نیکی ترا نمی کند جهاد کنم و ترک هم والدینم از خود ناتوانی گفته اند این محمول است بر جهاد فرض همین تا توفیق حاصل شود میان احادیث و منتهی بعد ایراد اخبار مذکوره گفته اند که ان لم یقین علیه جهاد فاذا تعین فترکه معصیه و لا طاعة لمخلوق فی معصیه الله عزوجل **و عن** جریر بن عبد الله المحلی رضی الله عنه قال گفت جریر فرستاد آنحضرت سر بر سر بنویسم پس عتصامم کردند و من بسجود پیش تاب که در درانها بقتل پس سید این خبر آنحضرت پس حکم کرد برای ایشان بضعف دیت و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابریح من کل مسلم فرمود من نیز از من هر مسلمان که یقیم بین المشرکین اقامت کند در میان مشرکان گفتند و چرا این نیز از من فرمود نمایان شود آتش هر دو حدیث دلیل است بر وجوب هجرت از دار مشرکین پس وی را اسلام از غیر که و این نیز بهر صورت پس حج بر کسی و قتل او حرام نیست معنی این حدیث آنست که لازم است مسلمان آنکه دور دارد منزل خود را از منزل مشرکان مرا و حرم بیان اند و فرود نیاید در جاییکه چون آفرخته شود آتجا آتش نمایان گردد و آتش مشرکان و منزلهای شان نیز که چون هر دو تشظی هر گرد و معدود شود وی نیز از آنها و مقرر شده که هجرت از دار المشرکین و چون اقامت کرد میان آنها اکثری که سواد ایشان را پس اگر لشکری از غازیان قصد ایشان کنند و بر سرقت ایشان بسیار است که رویت آتش مانع او آید از غارت و غنای و تقابل جهوش کثرت لشکر از کثرت نیز ان می شناختند پس چون درین اقامت ملین می نمودیم است لازم آمد که منع کرده شود مسلمانان از اقامت سوا کانت با کفار انتهی و در حدیث سحر بن جندب که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم من جامع لشکر سیکم مع فو شله واه ابوداود و بی گفته اند و ظلم لا یقوم بمثلک چه و لیکن در تریل گفته که اگر چه درین حدیث مقال است اما شصت است قوله تعالی **فَلَا تَقْعُدُوا عَنْ مَنَاسِكِ اللَّهِ وَفِي هَذِهِ الْأُمَّةِ عَمَلٌ يُرِيدُ اللَّهُ لِيُخَلِّقَ فِيهَا ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً** و حدیث بهر بن حکیم بن معاویه بن حیدره عن ابی عن جده مرفوعاً **لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ شَرِكٍ عَمَلًا بَعْدَ مَا اسْلَمَ** او یفارق المشرکین اخرجه النسائی در سبیل زیاده کرده و عموم قوله تعالی **إِنَّ الدِّينَ يُقَاتِمُ الْمُلُوكَ كَمَا يُقَاتِمُ الْإِلَهَ** و اقل آن رفته اند که هجرت اجنبیست احادیث و آیه منسوخ است انتی رواه ابوبکر بن ابی شیبته و المثلثه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و اسناد صحیح و جلاله نقای و روح البخاری در سآله و کذا صحیح ابوحاتم و ابوداود و الترمذی الدارقطنی ارساله الی قمیس بن ابی حازم و رواه الطبرانی بلهف من کل مسلم مع مشرک موصولاً تحریر بطور گوید مفهوم حدیث باب وجوب هجرت است از بلادیکه اصالت در دست کفار باشد مثل ارض شام و عراق که در دست کفار بود و بزبان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و چنانکه ولایت انگلستان درین مان برای سیکه اسلام آورد و مؤید است حدیث معاویه که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبة و لا تنقطع التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها رواه احمد و ابوداود و اخرجه النسائی ایضا خطابی گفته در سندش قال است و حدیث عبداللہ بن سعید که در کتاب بیایه مصنف گفته در اینجا دلالت است بر بقای هجرت و در حق سیکه مسلمان شدند در اکر فروعاً در دست بخروج از اینجا انتی و لیکن باین همه فتن مسلمانان و آمدن کون ایشان بود یا کفر بغرض تجارت جز آن جائز است زیرا که ضرورت معاش دیگر احوال انسانی داعی اوست لهذا اشاریه آنرا تجویز فرموده و حق برای معاملات اهل ارض مشرک میشدند بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مضاربت اموال خدیجه رضی الله عنها دران ارض آمده و این خود انکار فاعل آنست و اگر کسی با در راه نفی کند و از راه ن مانع باشد در حکم قاطع طریق بود و جاری شود بروی حکم قاطع و مقتول اگر قاطع است خویش هر بود اگر قاتل دفع بکف کرده است و اگر سبیل است مظلوم و شهید باشد شهادت صغری بحدیث مردن قتل مال فموشهید و اما هجرت از بلادیکه دار اسلام بود و احوال کفار بران مسلط شده و متصرف امور او گشته چنانکه بلاد هند امروزی مثلاً پس حکم آن قریب می آید **و عن** ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا هجرة

جلد ہفتم

عمل او را گردیده و در باطل عمل است بخلاف طلب غنیمت که منافی جهاد نیست بلکه اگر قصد غنیمت برای اغراض شرکین و انتفاع بآن بر عاصمت کند موجب جرم و جرمی قتل می شود
 و اینها چون بر حد و نیل الاکتساب هم عمل صالح و مورد نیل و ذوق فیجیه شرعاً است و در قولی می آید علیه السلام من قتل قتیلاً فله سلب قبل القتال دلیل است بر آنکه قصد غنیمت قتل است
 اعطاء غنیمت بلکه خود این برای آن گفته تا صاحب جهاد کند و قتال شرکین در جهاد است و حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم انتدب لسنخ
 فی سبیل الله لا یخیر بالایمان فی و تصدیق بر سولی ان ارجه بانال من اجر و فضیله او داخل الجنة و این اخبار دلیل اند بر جهاد شرکین نیت و گاهی قصد شرکین برای جرم و نیت
 اسوال آنهایی باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با همراهمان خود در غزو بدر برای گرفتن غیر شرکین رفته و این با اجماع منافات ندارد بلکه از اجماع است و حق است
 ایشان را بران مقرر داشته بلکه گفته و تودون ان غیر ذلک الشکوکة لکن و ذم نکرد ایشان را برین کار با آنکه درین اخبار اخبار است بجهت ایشان برای مال نه قتال
 پس اخافت شرکین و اخذ اسوال و قطع اشجار ایشان و نحو آن داخل اعلامی گفته است آنکه در حدیث ابو هریره آمده که مردی گفت ای رسول خدا مردی میخواهد جهاد
 در راه خدا و میگوید سامانی از دنیا فرمود و او را اجر نیستی یابن اسم بار عاده که در هر بار فرمود لا اجر له و او ابو داود و پس گویا آنحضرت چنان فهمید که مقصود اصله
 او همین عرض دنیا است که حامل او بر جهاد شد پس بس اند اینچون اب و الا ان شرک جهاد بطلب غنیمت امری معروف بود نزد صحابه چنانکه حاکم و بیهقی با سند صحیح آورده اند
 که عبد الله بن جحش و زاهد گفته اللهم ارزقنی صلاته و اقاتله و یقاتلنی ثم ارزقنی علیه الصبر حتی اقتله و اخذ سلبه و درینجا دلیل است بر آنکه طلب عرض دنیا همراه جهاد
 امری حلوم و مجاز بود نزد صحابه و دعای نیل او از خدای تعالی میگردند بکذا فی سبیل در نیل گفته حاصل و آیات آنست که قتال بسبب بیخیز و واقع میشود و طلب غنیمت و اقامه
 و ریا و حیثیت و غنیمت و مدح و ذم شامل هر یکی از اینهاست و مقصود هر دو معاست یا یکی یا قصد یکی است و دیگر غنیمت حاصل است و مخدور قصد غیر اعلامی است خواه
 اعلام غنیمت حاصل شود یا نه و در این قصد هر دو معاست که این نیز مخدور است چنانکه مدلول حدیث ابی امامه است و مطلوب آنست که مقصود فقط اعلامی کلر اکتساب
 بر اوست که غیر غنیمت حاصل شود یا نه و اما حدیث عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان من غازیة تغزو فی سبیل الله فیصیبون غنیمة الا تجلو انهم اخرجهم
 فی الاخرة و بیقی لهم اقلک ان لم یصیبوا غنیمة ثم لهم اجرهم و رواه الجماعة الا البخاری الترمذی پس در حدیث دلیل بر جهاد از قصد غیر غزو فی سبیل الله نیست زیرا که این غنیمت
 بعد غزو حاصل شده و در ابتدا مقصود نبود و لهذا در اول حدیث گفته ما من غازیة تغزو فی سبیل الله مصنف در فتح گفته حاصل آنست که منشأ قتال قوت عقلیه و خصمیة و همونیة
 و نمی باشد در راه خدا اگر اول متفق علیه و در متقی گفته رواه الجماعة و در حدیث مختص است که اشترنا الیه لفظ او نزد جماعت این است عن ابی موسی قال سئل رسول الله صلی
 علیه و سلم عن الرجل یقاتل شجاعة و یقاتل حمیة و یقاتل بیا فای ذلک فی سبیل الله فقال الخواص بطلال گفته انما عدل عن لفظ جواب السائل لان الغضب و الحمیة قد یکونان مدفعلان
 ذلک الی لفظ جامع فافاد رفع الالتباس و زیادة الافهام و فیه بیان ان الاعمال انما یحسب بالنية الصالحة و ان الفضل الذی ورد فی المجاهدین یخص من یرى فی کرمه
 عبد الله بن السعد رضی الله عنه کنیت ابو محمد است و در نام سعدی اقوال است سعدی از ان گویند که در بنی سعد ضعیف بود و عبد الله را در ان سکونت داشت و ششم
 سنه خمسمین بر دوقولی بود صحبت و روایت است قال ابن الاثیر و او را ابن السعدی المالکی هم خوانند نسبت بسوی جد و یقال فیه ابن السعدی کما فی ابی داود و قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تفتلح المجرمة ما قتل العذل و منقطع نمیشود بجهت مادامیکه قتال کرده شود دشمنان را دالت کرد حدیث بر ثبوت حکم بجهت برانکه باقی
 تا یوم القیامة زیرا که قتال عدو و ترست و بیکر دالت ندارد بر وجوب و نیست کلام در ثواب بجهت با حصول مقتضای آن اما وجوبش پس نیت است کما عرفت بکذا
 فی السبل گویم احادیث در وجوب بجهت و نفی آن هر دو دارد مست اول صحیح و در ثانی مقال و علما در جمع میان آن اقوال است خطابی گفته بجهت در اول اسلام یعنی
 بر سبب اسلام آوردن بنا بر قلت سلمین و مدینه و حاجت ایشان بسوی اجتماع و هرگاه که خدا بکند افق و مردم در دین خود افوج فوج در آمدند و فرزند بجهت بسوی بیت صفا
 و باقی مانند فرزند جمل و نیت بر سبب قیام کرد آن یا نازل شد بسوی عدو مصنف گفته و نیز حکمت در وجوب بجهت بر سبب اسلام آوردن این بود که سالم ماند از انوبت کفای
 زیرا که آنها عذاب میکردند هر که را که مسلمان میشد از آنها تا آنکه برگردد از دین و در ایشان نازل شد آیه ان الذین یوقفونهم الملائكة الا لیه و این بجهت باقیه حکم است

این قلم گشته هر چند در بعض اقطار وی مثل ریاسات حیدرآباد و رامپور و جوبالی و جز آن احکام خود جاری نگذرد باشند زیرا که این عدم اجراء بر مصلحت بار و سزا
ندگورین و اطاعت مآلکان این ملک است بنابر غلبه اسلام و قهر مسلمین و تتبع احادیث و تفسیر صحاح که در علم و خلفای و اطاعت از و بر آنکه این چنین بلاد ماخوذه که در آن
این قسم تصرف نگار و فغان امر ایشان باشد حکم دار الحرب را و چنانکه در عهد صدیق اکبر رضی الله عنه ملک یروج را حکم دار الحرب را و حال آنکه جمیع وعیدین و اذان در آنجا
جاری بود مگر آنکه حکم زکوة کرده بودند همچنین بامه و نواحی آنکه حکم دار الحرب را و با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و برین قبایل در عهد خلفا همین طریق مسلک
بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بختانات و ادای القری شرف با سلام شده بودند
و فدک و خیبر را کمال اتصال بود بحدیث منوره علی صاحبها الصلوٰه و السلام و چون تفرقه که این ملک هر ملک که با این صفت باشد دار الحرب است حکم هجرت از آن پس
دارالاسلام باقی است و چنانکه قدرت از در خروج و رحلت از آن ممکن نیست و از اظهار دین بنابر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مردن بلاد و سکونت
و در دین باخص کفر و احکام ایشانست مانند حج و در آن مصاد بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معلوم و غیر آنست انشاء الله تعالی بقول تعالی
إِلَّا تَتَضَعُ يَدَاكَ مِنَ الْإِيمَانِ وَ إِنْ آتَىٰ كَرِهَ وَ حَقَّ إِلَيْكَ آتَىٰ مَا عَجَزْتَ عَنْهُ لَمْ تَقْضِ حَقَّكَ وَ لَمْ تَقْضِ حَقَّكَ وَ لَمْ تَقْضِ حَقَّكَ وَ لَمْ تَقْضِ حَقَّكَ وَ لَمْ تَقْضِ حَقَّكَ
و این دلیل است بر عدم آنست تضعیف در ترک هجرت بنابر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نابری من کل مسلم یقیم باین شرکین است و لهذا توقف کرد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال با آنکه دار الحرب بود و چون سبب هجرت می باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت امت و اولاد و ساکن خود
در میان کفار می ماند وی بی شبهه عامی آنست فور قیام او میان ایشان اعانت کفر و تکثیر سواد مشرکین رضا با حکام طاغوتیه ضاده شریعت حق است و اما اینکه چون
هجرت کند خاص سوی احد الحرمین و یا بجای دیگر تخصیص درین باب در خصوص اوله و اورد نشده انچه ظاهر احادیث باب است حلت از دار کفر بسوی دار اسلام است هر آنکه
و قهر که باشد بشرطیکه حکم استقامت می یابد و فاجر باشد زیرا که دارالاسلام بفسق و ظلم حکام دار الحرب نمیشود چنانکه دار الحرب ببقای بعض احکام اسلام حکم
دارالاسلام پیدا نمیکند هر طبعه و اقلیم که مجاری امورش وفق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه باشد صلح و او که برای هجرت است رواه النسائی و احمد
و ابن ماجه و ابن منذر و الطبرانی و بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن حبان و رجال سنداده و ثقیفون و عن نافع مولى ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جبر بن جهم
و سکون اکبر جهم خوانند از کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابوسعید خدری و ابودرداء و ابی انشاس مشهورین با حدیث ماخوذه عنهم بود مات منه سبع عشرة و مائة و قبل
عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد آنحضرت بر بنی المصطلق بضم سیم سکون نهاد و فتح طایف و اسلام
بطنی است بنی خزاعه و هم غادون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواسی خود بمرسبع که نام موضعی است میان مکه و مدینه غارت میشدند را یعنی خافل از غره بکسر غن یعنی غن
یعنی در آن موضع خافل غنشته بودند و مویشی ایشان با ایشان و فقطل مقاتله نام پس گشت آنحضرت قتل کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتال بودند
جز زنان و خردان پیران ازینجا معلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عال بسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول
درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که بیاید دوم وجوب او مطلقا و وارد است بران حدیث با سبعم وجوب اگر دعوی سیه
و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مسیح است این نیز گفته این قول اکثر اهل علم است احادیث صحیح بر معنی او متغایر اند این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب
بن الاشرف قتل ابن ابی اخطیق و غیر ذلک در بجز دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت برای کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذر را بر وجه و بند کرد و فرزندان
ایشان و درینجا دلیل است بر جواز استراق عرب زیرا که بنی المصطلق عرب اند از خزاعه و باین فتنه اند جمهورا و قال بیالک اصحابه و ابو صنیفه و الا و زاحی و دیگران
بسوی عدم جواز استراق فتنه در سبیل گفته لیس لهم دلیل نهی هر که مطالبه کتب سیر و سخازی کرده یقین می یابند که آنحضرت عرب را غیر کتابیین رقیق ساخته مثل
سوازی بنی مطلق و اهل مکه را گفته از هر وفا تمام الطلاق و فدی داد اهل بلاد و اظهارش عدم فرقی است میان قتل و استراق بنابر ثبوت اینها و غیر مطلقا

و شوتان در عرب بدون تخصیص و نسخ امام احمد گفته لا اذهب الی قول عمر لیس علی عربی ملک قدسی النبی صلی الله علیه و سلم من العرب فی غیر حدیث ابو بکر علی نبی
 سبی بی نایب حدیثی بذلک گفتار صحیح کرد مرا باین قصه عبدالله بن عمر بن الخطاب مولای من متفق علیه و فیما صاب یومئذ جویریة و عن
 سلیمان بن بريدة بضم موحده اسلمی مروزی برادر عبدالله بن بریده زاید شده در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب تابعی ثقة است حن ابیدروایت میکنند
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا امرت بتشدید میم امیرا گفت بریده بود آنحضرت چون امیر پیاخت کسی اعلی حبیش لشکری
 در سبیل گفته هم ایچند اوالسائرون الی الحرب بلا غیر او سر پتیار فوجی از لشکر سر بر پاره از حبش که از حبش جدا شده بر سر عدو تاز و رجوع کند بسوی پیش
 و گفته اند قطعه از خیل مقدار چهار صد کذا قال ابراهیم الحارثی و سریه نام شد زیرا که سر میکنند در شب غنیمه او ضلعه فی خاصه بتقوی الله اندر ز میگرد امیر را در حاکم
 یعنی نفس او بتقوی خدا و بر پیر کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بغیرت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسی که با اوست از لشکر یا
 خدیگ یا بنیکی یعنی مساحت کردن و رفیق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را ثقیف قال اغزو ا
 بسم الله پستتر میگفت غزاکنید و بروید بقتال دشمنان بن بنام خدا و در لغتی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله در راه خدا قالوا من کفر با الله
 قتال کنید کسی را که کفر ورزد و بجای غزول اغزو انرا کنید تا کید است فلا تغلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول بمعنی خیانت و غنم مطلقا
 و لا تغدروا بضم دال بضم او و غدر ضد وفاست و عهد شکنی نکنید و لا تغتلبوا بضم ثا و شله نکنید بشک بضم میم و سکون مثله گوش و بینی بریدن بقال مثل او قطع آن
 او از نه او را گیر و او شیئا من اطرافه و در معنی تمثیل هم آید و لا تقتلوا و لیدوا و بکشید اطفال را که بسبب تکلیف نرسیده و در نیجا دلیل است بروصیت کردن بتقوی
 امیر و بر ابراهیم او را از مجاهدین بر تحریم غلول و غدر تمثیل قتل می این مجرمات اند باجماع و اذا القیت حدك من المشركین و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان
 قاتلهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت خطاب است امیر را و دعوت قبل قتال است و ظاهرش آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسید و
 لیکن بالیوم محمول بر استحباب است چنانکه غار بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الادعا واجب است فاینه من اجابوك فاقبل منهم
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و حروف مادر لفظ ما اجابوك اندست و گفت عنهم و بازمان
 از تکلیف ایشان بزبانه بران تعرض بحال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان و دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و این پنج خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی
 اسلام است و در نسخه از مسلم هم و هم واقع شده عیاض گفته صواب استقطا شتم و ایضا صبیح از او کتاب خود و ابو داود و در سنن خویش و غیرها آنرا ساقط کرده اند
 زیرا که تفسیر خصال ثلاث است مازری گفته شتم برای استفتاح کلام داخل شده است فلان اجابوك فاقبل منهم و گفت عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
 اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن با موافق و ما را ایشان ثمر ادعهم الی الحق و الی من دال هم الی دار المهاجرین
 پستتر بخوان ایشان را بسوی گشتن و بر آمدن از سرای خود و جای خود بسوی سرای مهاجرین ساکن شدن میان ایشان و در نیجا ترغیب کفار است بعد اجابت ایشان
 اسلام را بسوی هجرت بدیکر مسلمین زیرا که وقوف در بادیه بسیار است که بسبب عدم معرفت شریعت گردد و بنا بر قلت اهل علم در انجا و هجرت شروع است ندبا بدلیل اذن
 ایشان در بت فلهما ما للمهاجرین پس مرایشان است چیزی که بر مهاجران دست از اجرو ثواب استحقاق مال فی زیرا که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اتفاق کرده همیشه از آنچه داده است خدای تعالی از فی و داده میشد مرا عرب سلمان را و علیم ملا علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است
 از شریک خروج برای جهاد و قتی که کردند امام خواه در برابر عدو باشد کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج جهاد
 و اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن آمدن از دار خود بسوی ابرو مهاجرین فاختار
 انهم یكونون کاعراب المسلمین پس خبرده ایشان را که ایشان می باشند مهاجران که لازم گرفته اند اوطان خود را و می باشند در بادیه و اگر کفر

یحیی علیهم حکم الله روان گردانیده میشود برایشان حکم خدای تعالی الذي یجری علی المؤمنین آن حکمی که جاری گردیده میشود بر سایر مسلمانان و لا یکن لهم فی الغنیمۃ والفتح شیء و نمی باشد برایشان بر او غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران امی باشد و غنیمت و فی یک معنی است مالیکه از کفار بدست آید و بعضی فرق گفته اند که غنیمت آنکه بی جنگ مشقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی جهاد نصیب از آن بود و این همه بیان تمیز خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل دیه را که سیرت نکرده اند نصیب در فی و غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و به قال الشافعی فرق گفتند در میان مال فی و مال غنیمت مال زکوة و گفته اعراب اد ثانی حق است نه در اول مالک و ابو حنیفه بعدم فرق رفتانند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو حنید زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در او اهل اسلام در نیل گفته و جواب داده امین دعوی نسخ و در نیل گفته و ادعوا نسخ الحدیث لم یاتوا به بران علی نسخ فان هم انما افسا که الجزیه پس اگر ایشان را بکنند و کشتی نمایند از قبول اسلام و سلطان نشو ند پس طلب کن از ایشان جزیه را این پنج خصلت دوم است حدیث دلیل است بر اخذ جزیه بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی بقوله صد و ک و هو عام و باین فیه است مالک و از اعمی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده نمیشود جزیه مگر از اهل کتاب و موسی و عرب و یاجع لقوله تعالی حتی یطعوا الجزیه بعد ذکر اهل کتاب و بقوله صلی الله علیه وسلم سنو اجمع سنه اهل الکتاب ماعدای ایشان از سایر مشرکین داخل اند در عموم قوله تعالی فالتو حیم لاکون فتنة و قوله فاقبلوا الذکر کین حیث وجدتموهم و اعتداز کرد از حدیث بائکه دارد دست قبل فتح که دلیل امر تجول و سیرت این آیات بعد سیرت اند پس حدیث برید نسخ یا متاول است بآنکه مراد بعد از اهل کتاب اند و ابو حنیفه باین فته که قبول کرده میشود جزیه از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی در نیل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیه است از هر کافر بنا بر عموم حدیث بریده و آیه سفید اخذ جزیه از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و حل لفظ عدوک بر اهل کتاب غایت بعد است و اگر جواب این کثیر در ارشاد گفته که آیه جزیه بعد انقضای حرب شرکین و عبده او ثمان نازل شد و باقی نماند بعد نزول او مگر اهل کتاب و این بطریق تعویذ و سبب امام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه عبادان از اهل فارس و غیرهم و عباد اصنام از اهل هند باقی بودند پس چه صحیح شود که بعد نزول فی خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیه از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی محارب از ایشان باقی نماند و نماند بعد فتح کسیکه بند کرده شود یا بروی جزیه زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام بیرون رفته نیست او را مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دین نیز بمنجین است و حضرت صلی الله علیه وسلم قبل ازین عرب از نبی مطلق مع هو ازین بند کرده و دقیق ساخته و نیست حدیث استبراکه در سبایای او طاس و تمر ماند این حکم بعد عصری صلی الله علیه وسلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند خصوصاً در شام و عراق و فرق نکردند میان عربی و عجمی بخت نمودند از آن بلکه عام شدند حکم سببی جزیه را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و ازینجا شناخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیه بود و فرض آن بعد فتح بود و در گذشته از فتح و تاسع از سیرت نزول سوره برات فلهذا انهی کرد از مثل و نبود این نهی مگر بعد احد و باین معنی میل کرده است ابن القیم در هدی مخفی نیست فت و فان هم اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آرد از قبول جزیه فاستعن بالله و قاتلهم پس یاری جو بخدا و قاتل کن ایشان را این خصلت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در محل معنی پناه و استواری است و استوار شدن گرداگرد شهر را و ردن فاراد و ان تجعل لهم ذمة الله و ذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که گردانی مرا ایشان را ذمة خدا و ذمة پیغمبر خدا و ان جعل لهم ذمة الله و ذمة احبابك و لیکن اگر داند ان جعل لهم ذمة الله و ذمة احباب خود و انما رسول بر دن حاجت نیست نام خود و احباب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع در نیل گفته ذمة عقد صلح و مهاده است نهی کرد از آن تا نقض نکند آنرا کسیکه حق نمیشناسد و هتک کند حرمت می بعض آنکس که تمیز ندارد از حدیث و این شهادت از نقض فیه امیر حبش یا ذمة جمیع حبش و اگر نقض همه حرام است فانکم ان تحفروا ذمةکم و ذمة احبابکم اهل من ان تحفروا ذمة الله و ذمة رسول

پس بدستیکه شما اگر بشکندید و حمای خود را و دحمای محاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیکتر از یکیک بشکندید و نه خود را و نه رسول خدا را اگر نقض فرمایید حرام
مطلقا پس نمی برای تحریم باشد و گفته اند برای تنزیه است نه تحریم در سبیل گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تنزیه است تمام نیست
و اذا ارادوا ان تنزلهم على حكم الله فلا تفعل و چون خواهند ترا که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نمی برای
تحریم است و نیز گفته نمی محمول بر تنزیه و احتیاط است همچنین ماقبل بل علی حکمت بلکه فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدی ان تصیب حکم الله
فیهما که ازیر که بدستیکه تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده است جواب است نزد خدا
و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلی و صیب در سبیل گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با واحد است و نیست مجتهد
مصبیح الحق و قد اقمنا اوله محققة هذا القول فی محل آخر انتی و در نیز گفته خلاف در آن مشهور است و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد مصیب از صواب
نه از اصحاب و گفته اند که این حدیث منتقض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد مصیب یرا که این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند و بعض
ناسخ بعضی و بعضی می بودند پس این نیست از آنکه نازل شود بر نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه در پیش از او نازل شد و انتی اخوجه مسلم فی صحیح و عن کعب
بن مالک رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواهست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه
و تری افتح و او تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر اصل می از تری است بفتح و او سکون یعنی که و رای انسان گردانیده آید و سیرا
در شرح کتاب سیبویه به مرفوضه کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فیه لغزوة و کانهم سملوا یعنی اگر میخواهست که بجائی بغزوه رود آواز مردم چنان می یافتند و چنان می نمود
که بجای دیگر میرود و این قسم پوشیداری و فراهم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد و این نوعی بطریق تعرض و کنایه بود
نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت از احوال بجائی میگری پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و خیمهها بجانب می زدند صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ نگویم
نیاید چنانکه گویند گفته است شمر سکنند که با شرقیان حرب داشت و در خیمه گویند در غرب داشت و در غزوه تبوک استثنای لفظ الا آمده و آنحضرت انما
مراد خود فرموده متفق علیه و هو لابی داود و زاد و الحارث خدعه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سمی النبی صلی الله علیه و سلم
الحرب خدعة لفتح خایمهم و هم آن با سکون ال اصل و ضم اول و فتح ثانی هم آمده و نوی گفته اتفقوا علی ان الاو لی افسح و بذلک جزم ابو ذر الهروی و القزازی و التائیه
کذا کفی روایة الاصلی و رج ثعلب الاو لی انتی و در نیز تحقیق این لفظ اطالت کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النعمان بضم نون باین حدیث در اطراف
مزی باین لفظ است عن معقل بن یسار المزنی عن النعمان اوردی فی مسند النعمان بن مقرن گفته ترمذی گوید صحیح پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن تصحیف یا کسری
کذا فی ما شئت لیسبل گویم در نسخ صحیح بلوغ المرام منقول از نسخه علامه محدث سید سلیمان بن یحیی الاهدل که به خط او است و گفته که این نسخه معتبر است و مقابله کرده شده است
بر نسخه که مقابل بود بر نسخه مصنف این لفظ است عن معقل ان النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت آن باین سبقت کرده است و الله اعلم بن مقرن
بضم نون و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صحابی مزنی برادر سید بن مقرن صاحب الحامی مزنی روز فتح است هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزنیه
ساکنین بصره را پیوسته آمد بکوفه و بود عامل عمر بن الخطاب بر نهاده و بهمانجا شهید شد سنه اصدی و عشرين قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت حاضر شد م قال ابایمیر خدا پس چون آنحضرت اول النهار چون قتال میکرد در اول روز آخر القتال تا خیر و رنگ میکرد و قتال را حاشی
تروال الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت کفاب و هب الیاس و تا آنکه می وزید باد و یزال النصر فرودی آمد نصر کشاد و در می بین بهنگام چنانکه در حد
دیگر آمده نصرت بالصبا باری و فتح داده شده ام من بباد مسبا و واقع شد نصرت بهیوید و در احزاب کما قال تعالی فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُودًا لَمْ تَرَوْهَا پس قومی بهیوید
نصرت و زید بن یاس غالب بعد زوال مبدی باشد و حاصل میشود بدان تبرید حدت سلاح بر حرب زیادت نشاط و معارض نیست این اغارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

وقت صبح زیرا که این نزد مصافت قتال است و آن در غار و راه احمد و التلاک یعنی ابوداؤد و نسائی و ترمذی و صحیح احمد و اصله فی البخاری
و اصل حدیث در بخاری است باین لفظ که گفت انمان حاضر شد م قتال را بار رسول خدا پس بود آنحضرت وقتی که قتال میکرد در اول روز منتظر میشد تا آنکه می‌فوزید یا د
و حاضر میشد وقت نماز پیشین ازینجا معلوم شد که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز واقع نمیشد غالباً احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود گاهی
در نیم روز و حکمت در تأخیر تا وقت نماز آنست که این وقت منقطع بهایت عاست **و عن الصعب بن جثامة** بفتح جیم و تشدید شین صحابی است نزول کرد
و دان و ابوالاثر از رض حجاز و حدیث او در ایشان است مات فی خلافة ابی بکر رضی الله عنه قال مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت پرسیده شد آنحضرت
در صحیح ابن حبان واقع شده که سائل صعب بود و لفظ او این است سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم بعده بمعناه سوتی کرده عن الدار من المشركين
از اهل دار از مشرکان پیچید که می‌شوند و هجوم کرده میشود بر ایشان در شب بیتیت و بیانش بخون آوردن ترمذی گفته نخست او اند قومی از اهل علم
در غارتگری شب بخون دن و مکروه داشتند آنرا بعض احمد و سحر گفته باین نیست در بخون دن بر دشمن به کلام شب فی صیغون من لسانهم و فخرهم
پس می‌شد بخون زندگان از زمان افعال ایشان از جهت اختلاف و عدم تمیز دریت فرزندان جمع ذریات و ذریای بسکون یا فقال هم منهم پس فرمود آنحضرت
باین نیست بکشته شدن نساه و ذریای زیرا که ایشان از ایشانند یعنی از مردان شرکان و در حکم ایشان ظاهر حدیث در جواز قتل نساه و صبیان است بریات همان
لفظ اند بهر حال حدیث باب قبول هم منهم یعنی در بابت قتل تبعان قصد وقتی که انفصال از تحقیق قتل مکن نشود و مالک از زامی گفته ما نر نیست و هیچ حال تا آنکه
اگر اهل حرب یا ایشان اسیر خود سازند یا بعضی پناه گیرند یا در بعضی مع ایشان بنشینند قتال با ایشان و تحرق حصن و سفینه ناجا رست ابطال غیر اتفاق جمیع فعل کرده
بر عدم جواز قصد زمان و کوهان بنا بر نبی از ان بعضی گفته مراد نفی اثم است از جراح ایشان تیر و شمشیر و نیزه و بنابر مانع بودن شبها از تمیز و حائل بودن اختلاف ولدان
بقتال یا مراد آنست که چون نمیتوان رسید قتل مروان بی قتل نساه و صبیان جائز است قتل همه نیست گناه در ان جمعی بین الاولاد و در قول می هم منهم و لکن
برای سیکه میگوید اینها از اهل نار اند این اثبات قتل است مسئله و قول ثانی آنست که از اهل جنت اند و راجع به صبیان همین است اولی وقت است متفق علیه
و آخر صبر این ملن من جنته و ذاد فیه نمی هم یوم چنین این مدح است در حدیث شعب در سنن ابوداؤد و در آخرش زیاده کرده قال سفیان قال الزهیری ثم نه
رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك عن قتل النساء والصبيان مؤيد بودن این نهی در چنین است و ایت بخاری قال النبی صلی الله علیه و سلم لاحد هم الحق خالد
قتل له لا یقتل فریة و لا عسیفا و اول شاه خالد با آنحضرت غزو چنین بود و کذا قیل و مخفی نماند که وی همراه آنحضرت در فتح مکه بود قبل ازین طبرانی در اوسط آن حد
ابن عمر آورده که چون اهل شد رسول خدا و مکه آورده شد زن کشته شد و فرمود این قتال نیکو و نهی فرمود از کشتن زنان **و عن عائشة رضي الله عنها**
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اوجل تبعه يوم بل گفت آنحضرت مردی شرک را که پیرو شد و همراه شد آنحضرت تا روز جنگ بدر ارجع فلن
استعین بمشركه برگرد و بر و پس و منیخو نیم من مشرك و درینجا دلیل است بر آنکه استعانت در جهاد بمشرکان جائز نیست باین فقه است جماعتی از علما
و مردی است از شافعی و نه سبب و صیغه و صحاب و جواز استعانت است بکفار و گویند استعانت کرد آنحضرت بصنوان بن امیه و چنین بی بیود بنی قبیقاع
و داد بایشان چیزی اخر صاب بود و فی المرسيل الترمذی عن الزهیری مرسل و مرسل زهری ضعیف اند و بهی گفته زیرا که وی حافظ است پس در ارسال آنچه
تدلیس باشد و بهی از حدیث نبائی حمید ساعدی تصحیح کرده که آنحضرت ایشان را رد کرد و مصنف گفته جمیع میان و ابیات باین طریق است که روزی بدر بود برای آنکه
جروی رغبت در اسلام نفرس کرده پس برگردانید با سید آنکه مسلمان شود و عن آنحضرت صادق برآمد با استعانت ممنوع بود دستور ان نصحت کرده شد و این اقرب است
و روز چنین و خواست از جماعه از مشرکین و تالیف کرد ایشان را بنما تم و در شرح مسلم از شافعی آورده که اگر کافری نیکبای باشد و مسلمین و حاجت اعی شود و بسوی ایشان
از وی بدخواسته شود و الا کرده است ما نر است استعانت بمناقی زیرا که آنحضرت استعانت کرد بعبد الله بن ابی و صحاب و جواز است بمناقی بکفار اما علو بر بقا

حضرت عباس بن ابی طالب علیه السلام با شصت و دو نفر از اصحاب خود در روز احد و در جنگ
 کشته شدند که از بنی عبدالمدار که حامل لوحی شریکین بودند تا آنکه آنحضرت فرمود ان الله لیاثره الدین بالرجل العاجز و این ثابت است نزدیک اهل سیر و راه مسلم
 واحد و در حدیث قصه است مصنف درین مختصا بر کار برده و درین گفت حاصل آنست که ظاهر از اوله صدمه جوار استعانت است از مشرکین علیا بن ابی طالب علیه السلام قول و
 علی علیه السلام انا لا استعین بشکرک و قورانا لا استعین بشکرکین مؤید است قوله تعالی و لئن لم یفکرن لکن لکافرین علی المؤمنین سبیل او شیعین از برادر وایت کوفه
 که در موی تهنیت میداد گفت ای رسول خدا من با اسلام آمدم و فرمود سلمان شیع پسر قتال کنج می اسلام آورد و قتال کرد تا آنکه کشته شد آنحضرت فرمود علی علیه السلام
 و اجمع کثیرا و استعانت بانی منافق بنابر اظهار او و اسلام را بود و در قتال قرآن ساهمین اذن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نشده غایه الامر آنکه امام را
 سکوت از کافر مقاتل با مسلمین جایز باشد **و عن** ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم رای امرأة مقتولة فی بعض
 مغازیة فانکر قتل النساء والصبيان بدستیک دید آنحضرت زنی کشته شده را و بعضی غزوات خود پس انکار کرد و ناپسند نمود کشتن زنان و کودکان را
 شوکانی در مختصر گفته حرام است کشتن زنان و کودکان پیران مگر ضرورت انتی در هر ایگفته کشته نشود زن حبسی و نه شیخ فانی و نه عیالی مانند و نه امی زیرا که سبب قتل
 نزد جنگ کردن است و جنگ زمین جامعی آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد و امی زیرا که بیج قتل نزد وی کفر است مگر آنکه اینها صاحبای در حرب باشند
 یا نه بلکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جهانه از برای دفع شری انتی متفق علیه قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر انه صلی الله علیه و سلم لما دخل مکة تأتي
 امرأة مقتولة فقال لکانت هذه قتال محمل که این هان بن باشد و ابو داود و در سبیل از عکرم آورده که دید آنحضرت زن مقتوله و طائف فرمود آیا نمی گزیده ام از کشتن
 زنان که بیست صاحبان بن یعنی آنکه او کشته است مردی گفت ای رسول خدا ردیف ساختم او را پس فرمود است که بیدار و مرا و بکشید پس تم او را پس امر کرد آنحضرت که
 بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قتال کند کشته شود و یا این فقه است شافعی و استدلال کرد بحديث راجح بن سبب می که گفت بودیم با رسول خدا صلی
 علیه و سلم در غزو تبوک دیدیم مردی را که کشته شده گفت نه و اینک جنگ کند از خیر بود او و النساء و این جهان ابن جبه و احکام لیسبقی **و عن**
 حمق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افعلوا شیوخا للمسنس کین بکشید پیران مشرکان را و پیران جلد قادر بر قتال
 و اهل ای تدبیر در حرب اند و شیخ کسی است که کلان سالی در وی نمایان گشته یا به پنجاه سال رسید یا پنجاه و یک سال کهانی القاسوس هم او در دنیا جهان اول است
 یا مرد بشیوخ مطلق بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر گشته آید و استبقوا شریخه و باقی دارد شریخ ایشان را شریخ بفتح شین و سکون او خای همه
 یعنی صبیان ایشان را این تفسیر از راوی است یا از دیگری تو ریشتی گفته این تفسیر از انجبت کرد اما مقابل شریخ را که مراد بدان جوانان اند و اهل جلد است
 در قاموس گفته شرح اول شباب است و جمع شارب یعنی شباب مثل رکب و رکب شریخ نیز می آید حسان گوید شعر ان شریخ الشباب الشعر الاسود
 ما لم یحاص کلان نه تا به دور نمایه گفته شریخ نازگی جوانی و قوت آن در صراح نوشته شریخ جوانان جمع شارب و اول جوانی شریخ جاعت ایضا جوان شدن کودک
 و در استبقای ایشان جای سلام است که قال احمد بن حنبل اشیخ لا یجاد یسلم و الشباب قربا لی الاسلام و برین تعبیر حدیث مخصوص باشد بجهیکه جاز است
 تقریر او بر کفر بجزیه رواه ابو داود و صححه الترمذی و قال حسن غریبی فی نسخة صحیح یوسف بن یونس و ابی الحسن عن حمزة و فیها ما قد مناه **و عن** علی بن
 که الله وجهه انهم تباروا و ابی بکر بدستیک ایشان پیکار خود استند و زید و گفته است کسی پیکار کننده حدیث دلیل است بر جواز سباز و
 و این گفته اند جمهور و در فقه است حسن بصری بسوی هم جواز او و شرط کرد و افواعی و ثوری واحد و سحر اذن میرد و اه البخاری و اخبر به احمد ابو داود
 مطلقا و لفظ و بی این است که چون شد و زغره بد پیش آمد عقبه بن بیه که از جمله و سامی شریکین و اشتقایی قریش بود و پیروی کرد او را پس او که ولید بن
 و برادر و بنی بیه پس او را زد او من پیکار میکست که بیون آید میان صفت تا جنگ کند پس لب اندازد و از جوانان را انصار و بی چون آمدند در صفت

خلتاق

خبر داده شده ام من که وی دشنام میزند آنحضرت را سوگند بخدا و بیکای بقی من دست قدرت است اگر بپای من ابوجهل را بکشد شخص من شخص او را تا آنکه بکشد
 آنکه شتاب ترست از ما گفت عبد الرحمن پس گفت که هم از آن جوان از سخن من بفرموده دیگر از آن جوان گفت مرا مانند آن بکشد که گفته بود جوان نخست پس رنگ کردیم
 تا آنکه نظر کردم بسوی ابوجهل را حالیکه جولان میکند میان مردم و میگردد پس گفتم من آیانی بنید شهادت شخص آنکه میگردد این است آن یا شاکه می پرسید مرا از حال من که گویید
 یعنی ببینید ابوجهل این است قال عبد الرحمن بن جوف گوید فابتهل به بسیفه ما پس شتافتند و در یافتند آن جوان ابوجهل را هر دو شمشیر خود پس زدند
 آن هر دو شمشیر با حق قتل آنکه گشتند و او را شترانصر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذوا به بستر گشتند و آمدند بسوی رسول خدا و خبر دادند
 آنحضرت را فقال ایها قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما هر دو کشته است او را پس گفت هر یکی از آن دو حضرت را که کشته اند او را پس گفت آنحضرت هل مسحتما
 سیفكما آیا مسح کرده ام و مالیده ام یا نه یعنی پاک کرده ام یا نه شمشیرهای خود را از خون قاتل آنکه گشتند مسح کرده ایم قال گفت عبد الرحمن فنظر فیما پس دید آنحضرت
 در آن هر دو شمشیر فقال کلاهما قتله پس فرمود هر دو شما کشته اید او را سلبه سلب ابوجهل یعنی رخت و سلاح و اسب و ملعاذ بن عمرو بن الجموح برای معاذ است
 که یکی از آن دو مرد است که تعبیر کرد از آنها در اول حدیث بدو پسرک از انصار دیگر معاذ بن عمرو است درین دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود هر دو شما کشته اید پس چه
 تخصیص یکی بسلب چیست گویند شاید هر دو شریک باشند و کشتن و لیکن آنکه مست گردانید یکی باشد و سخن سلب همان مست گرداننده است و کلاهما قتل بر این سخن است
 خاطر دیگر گفت پس نسبت قتل بسوی هر دو مجاز است یعنی هر دو شما اراده کشتن او کردید لیکن جنایت قاتل ضربه معاذ بود و در سیف او اثر ضربه بر موشه دید پس سلب ابوجهی او دیگر آنکه
 در حدیث این مسعود آمده که تقیل کرد آنحضرت او را شمشیر ابوجهل پذیر آمد که او را این مسعود کشت و در این چه باشد گفته اند این مسعود برقی یافته پس سرش برید آنحضرت او را شمشیری
 از سلب و بخشید و از بعضی صحابا که نقل قول است که امام غیر است در سلب هر چه خواهد کند و بر که خواهد بدد و درین قول لغضی است از هر دو اشکال متفق علیه روایتی آمده
 و الرطلان معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عمرو بن عفره بخاری و حسن آمده آنها با هم عفره را در معاذ است و نام پدرش حارث و نیست نام مادر معاذ بن عمرو بن الجموح
 عفره و بروی تغلیب اطلاق کرده اند و محمل که مادرش نیز همین نام داشته باشد چون برادر مسعود معاذ نام داشت نام این شریک هم معاذ بود و او را بر او شمشیر
 همان بوده **و عن** مسکوی وی ابو عبد الله کحول بن عبد الله شامی است از سی کابل مولانی فی از قیسین و در مسندی است فصاحت نهشت عالم شام
 در زمانه اول بصیر ترازوی در قتل کسی نبود سماع دارد از انس بن مالک و ائمه و غیره از هر بی و بیست و الای و عطای خراسانی شاگردان او ویند مات ستان مشهور و
 ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المجنق علی اهل الطائف بدستیکه ایستاده کرد رسول خدا مجنق بر اهل طائف مجنق بکشم فتح آن در قاسوس بکسر گفته
 الی است که انداخته میشود بدان سنگها و جنگ و مجنوق نیز آمده معرب بن چه نیک درینجا دلیل است بر جواز قتل کفار نزد مجنق مجنق در سبل گفته و یقاس علیه غیره
 من المدافع و نحو ما انتی مدافع جمع مدفع است بمعنی تا کوف لیکن اطلاق آن فی الحال بر توپ آید پس هر چه قتل اعدا سفید باشد همین حکم دارد و اخراج ائمه فی المراسیل
 و رجاله ثقات و صله العقیله با سناد ضعیف عن علی رضی الله عنه و ترمذی آنرا از ثور که راوی است از کحول آورده و ذکر کحول کرده پس از هم
 معطل شد شیخ در ترجمه گفته ترمذی آنرا از ثوبان بن یزید آورده و از آن معلوم میشود که ثوبان با همی است و آنرا از او را درین کتب یا فقیه انتی گویم در اینجا ضعیف
 آنرا ثوبان گفته و بر این عدم ذکر او را بعین معنی نموده و این بنای فاسد بر فاسد است و در او اما بر بعد عن قبیله عن سفیان عن ثور عن کحول مرسل است که گفته اند که کرده است
 و اقدی رمی مجنق را چنانکه کحول را گرفته و گفته سفیان فارسی بدان اشارت کرده بود و ابن ابی شیبه از حدیث عبد الله بن همام و عبد الرحمن بن جوف آورده که مجامع کرد
 آنحضرت اهل طائف را بست و پنج شب و جزین چیری ذکر کرده و در مجنق است از حدیث ابن عمر حاصل اهل طائف شهر آورد و مسلم است از حدیث انس که مدت حضرت شش
و عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وسلم دخل مكة و علی راسه المغنق بدستیکه آنحضرت داخل شد که را در فتح و بر سر سوار کرد
 من فرست بپوشید و در قاسوس گفته المغنق کبر و من الدرع یلبس تحت القلنسوة و علق یقع بها السبل فلما نزع حله رجلی فقال پس بر کلاه کشید

والمسلم ان القرآن السنة قاضیان باذیه الجهور وواقع شده است از وی صلی الله علیه وسلم قتل چنانکه گشت نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و غیره را
و قد اکره مروی را از مسلمین مروی شرک که تقدم فی حدیث عمران الترمذی بعد حدیث عمران گفته و العمل علی هذا عند اکثر اهل العلم من اصحابنا بنی صلی الله علیه وسلم
و غیره اهل امامان بن علی بن عثمان من الاساری قتل من شایسته و بعدی من شایسته و اختار بعض اهل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی بلغنی ان هذه الآتیه
منسوخة یعنی فاما من بعد و اما قد انسختها قوله و اقلوبهم حيث تقتضونهم حدیثا بذلك هنا اخبرنا ابن المبارک عن الاوزاعی قال الحق بن منصور قلت لاحد اهل الکتاب
یقزل او یفادی صاحب الیک قال ان قدر و ان یفادی و غلیس به باس و ان قتل فما اعلم به باس قال الحق بن ابرهیم الاشخان احب الی الا ان یکون معروف طمع بالکثیر
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصبنا سبا یا یوم او طاس ههنا ازواج گفت ابو سعید رسیدیم به بندیان را روز او طاس که
مر آنهارا شوهران بودند ابو سعید بگری گفته او طاس اوی ست در دیار هوازن فتخرجوا پس سرچ کردند از رفتن نزد آنها فانزل الله تعالی پس فرود آورد و شما
این آید و المحصنات من النساء الا ما ملکتم ایما نکو و حرام کرده شدند زنان شوهر دار اگر انچه مالک شده است دست شما اخرجہ مسلم حدیث
دلیل است بر انفساخ نکاح مسبیه پس استنا در آیه برین تقدیر متصل باشد و باین فقه است شافعی ظاهر اطلاق برابریست در آنکه همراه او زوج او هم در بند آمده باشند یا
و نیز دال است بر جواز طلی و اگر قبل اسلام مسبیه باشد برابریست که کتابیه بود یا وثبیه چه آیه عام است و معلوم نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبایای او طاس
عرض اسلام کرده باشد و صحابه را فرموده که مسبیه او طلی کنند تا آنکه اسلام آورد با آنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دال است این اجدیث عریض بیان
نزد ترمذی که حرام گردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبایا تا آنکه بندها نچه در شکمهای ایشانست پس تحریم را غایتی ساخته که آن وضع حمل است و ذکر اسلام فرمود و در سنن است
مرفوعه لکل امرء من یوم الیوم الاخر ان یقع علی امرأه من لیس فی حقی لیستبرأ و ذکر نکرد اسلام با اخرجہ احمد و هم نزد احمد است که هر که ایمان آورد بعد از تو بزمین
پس نکاح نکند چیزی از سبایا تا آنکه یک حیض آرد و در نیجا هم ذکر اسلام نکرد و سبیل گفته شناخته نمیشود اشتراط اسلام در سبیه یک حدیث باین فقه است طحاوی
و شافعی و دیگران میدان فقه اند که جائز نیست طلی مسبیه بکتاب تا آنکه اسلام آورد و قتی که کتابیه نباشد و سبایای او طاس و غنیات بودند پس نزد ایشان لابد است از تاویل
تا آنکه حمل اینها بعد اسلام است و این تمام نیست مگر بحدیث دعوی زیرا که دلیل بر شرطیت اسلام نیامده انتی و عن ابن عمر رضی الله عنه قال بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم نه یذ و انا فیه هم قبل نجد گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من در آن فوج بودم طرف نجد باره از لشکر که عود ببلشکر کنند بعد از آنکه
بیرون فتنه بود و می باشد از یکصد تا پانصد و سر به از آن بیک شب سیر میکند و ساریا نکند در روز و دفعوا ابلا کثیرا پس غنیمت کردند شتران بسیار را فکانت
سهمان فخر پس بود سهام ایشان سه مانضم سیدین جمله جمع سهم است یعنی نصیب اشیا عیش بعد از او و دو شتر یعنی و حصه یک یک کس و از ده و از ده شتر رسید
و نقلوا بعدا بعدا و از ده و ده و ده و ده از غنیمت و اذن نفل بفتح غنیمت انفال جمع و امام را جائز است که زیاده دهد پیش اگر
مصلحتی در آن بیند و عادت شریف آنحضرت بود که بعضی غاریان او حصه غنیمت بزیادتی مخصوص میگردد و انید از برای حش و ترغیب قتال و باین فتنه اند جهود
و بعضی از اهل علم بر آن اجماع نقل کرده اند و اختلاف است در آنکه تنفیل از اصل غنیمت است یا از خمس یا از خمس خمس خطابی گفته اکثر اخبار دلالت دارند بر آنکه از
اصل غنیمت است انتی و اصغر و شافعی آنست که از خمس خمس است مالک گفته نیست نفل که از خمس و از زاعی احمد و ابو ثور و غیره هم از اصل غنیمت گفته ابن جبار گوید
اگر خواهد اما تفصیل بعضی پیش از منبیکه دو مست است پس از خمس است نه از اس غنیمت اگر چه باشد پاره و خواست که نفل هدایتان از غنیمت سائر چیزش پس
از غیر خمس است بشرطیکه زیاده بر ثلث کند و تنفق علیه نقلوا بصیغه مجهول است که نقل که امیر سر داده باشد که ابو قتاده بود و مختل که آنحضرت داد و ظاهر روایت
لیست از تنفق نزد مسلم در آن است که قسم تنفیل هر دو از طرف امیر پیش بود و آنحضرت آنرا مقرر داشت زیرا که در این گفته و لم یفتر و البنی صلی الله علیه وسلم و اما از روایت
ابن عمر نزد مسلم باین نقل و نقلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بعیرا بعیرا پس فوی گفته نسبت بسوی آنحضرت بجهت تقریری است و لیکن حدیث ابو داود و یحیی

در کوفین قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا نفل يقتل بمغنی غنیمت الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاست بزیاد
از غنیمت مگر بعد از خمس پس مالی باشد که در آن خمس است و خمس مالی باشد که بقره و غلبه از کافران بستانند و آنرا غنیمت خوانند و در آنجا قال ابو داود و احمد
وابو اقی و صحیح الطحاوی علی متفق اند بر جواز تفیل و اختلاف در آن است که از اصل غنیمت می باشد یا خمس و درین حدیث بر هیچ یکی ازین دو امر دلیل نیست
غایت آنکه تخمیس کرده شود غنیمت قبل تفیل و گذشت که خطابی گفته اکثر اخبار دال اند بر آنکه تفیل از اصل غنیمت است و در مقدارش اختلاف بعضی گفته جائز نیست اکثر
از ثلث یا ربع چنانکه دال است بر آن حدیث حبیب بن مفضل و قوله **وعن** حبیب بن مسلمة یفتح سیم و لام و سکون سیم قرشی فخری است و او را
سبب الروم خوانند از جهت کثرت جهاد و مجاهد او با ایشان الی گردانید او را عمر رضی الله عنه بر اعمال جزیر و بضم ازینیه و آذربایجان بود فاضل مجاب الدعوة وقت وفات
آنحضرت دوازده ساله بود ابن الاثیر او را در صحایب شمرده و در کاشف گفته در صحبت وی اختلاف است مرد در شام یا اسپینیه سنه شصت و اربعین قال شهداء رسول الله
صلى الله عليه وسلم نفل الربع فی البداءة گفت حاضر شد من آنحضرت را تفیل کرد ربع را در وقت ابتدای غزوه و الثلث فی الرجعة و تفیل کرد ثلث را در وقت
برگشتن حدیث دلیل است بر آنکه تجاوز نکرد آنحضرت از ثلث و تفیل دیگران گویند امام را میرسد که تفیل کند سریر را همه آنچه غنیمت کرده است لقوله تعالی قل انما نفل الله
والرسول و انما نفل الله و رسول الله و فی حدیث دلیل بر آنکه تفیل کند اکثر از ثلث خطابی از ابن المنذر روایت کرده که فرق کرد آنحضرت
در میان بدایت و فصول و قتی که تفصیل کرد یکی از دو عطیه ابر و دیگر بسبب قوت ظهر نزد دخول ایشان وضع نزد خروج و بجهت آنکه ایشان در حین دخول انشطه و اشغالی
مسیرو اسعاف و بلاد و احوال و اجم بوده اند و نزد دخول بنا بر ضعف و ابله ایدان اشغالی برای رجوع بسوی اوطان و ابله خود بنا بر طول عهد و حب و جوع می باشند باین جهت
و فصول زیاده داد خطابی بعد از این کلام گفته این بین نیست زیرا که فحوائی آن مؤهم آنست که جهت فصول بسوی اوطان است حال آنکه معنی حدیث این نیست بلکه بدایت
ابتدای سفر غزوست چون طائفه از لشکر برمیخاست در ابتدای غزوه می افتاد و جنگ شمنان پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را با ایشان شریک میکرد و
تمام لشکر را با ایشان در ربع باقی و چون جمیع سیکر و لشکر از غزایسترجاعه از ایشان برگشته بار دیگر دشمن می افتاد میداد این جماعه را ثلث غنیمت و در باقی ایشان را
شریک میساخت زیرا که هنوز در نزاع و ایشان در جنگ مشغول و خطر بعد فتل و رجعت شوق و بیشتر است زیرا که عدو بر حذر و خرم است و لشکر در بدایت می آید و در غایت
بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن جنگ نمودن درین حال مشکل تر و صعب تر است انتهی در سبل گفته و اما قال ابو الاثیر و ابو اقی و احمد و ابن ماجه و صحیح ابن الجار
و ابن حبان و الحاکم و قد رواه ابو داود عنه من طرق ثلث **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یفصل
بعض من یبعث من السرا یا بود آنحضرت که زیاده میداد بعض کسان را که میفرستاد از فوج نفل در اصل معنی زیادتی است و ازینجا است نفل و فایده نام عبادتی که
واجب بود و فایده نیز را نیز گویند و نفل در حدیث بتشدید است از تفیل معنی زیاده از غنیمت و آن لا نفسهم خاصة مزاراتهای ایشان از تخصیص سوا
قسمه عامه انجیش جز بخش همه لشکر و اینجا دلیل است بر آنکه همه نفل نمیداد بلکه محسب مصلحت میداد متفق علیه و در متقی گفته و آن خمس فی ذلک کله واجب
و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کنا نصیب مغازینا العسل و العنب گفت ابن عمر یومیم ما که می یافتیم در غزای ما شکر را و انگور را
فنا کله و لا نرفعه پس میخوردیم یا اگر از بر میید شتم آنرا و نمی بردیم نزد آنحضرت برای قسمتی یعنی آنحضرت این را و امید داشت و بر آن تقریر میکرد و علی الله
بر جواز اکل غزای طعام مخمر را پیش از قسمت بر قدر حاجت مدام که در دار الحراب اند و همچنین جلف و اب برابر است که باذن امام باشد یا نه رواه البخاری
و لا بی داود و در فطی نزد ابو داود این است ان جیشا غنموا فی زبان رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما و سلا فلهم یؤخذ منهم الخمس پس گرفته نشد
از آن پیش خمس زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند و این را ذکر کرده بنا بر ظهور و صحیح و توضیح که در این روایت را ابن حبان و صحیح ابی نعیم و صحیح ابی الدرد
و تهمه و نیز درین است از حدیث ابن عباس گفت اصبت جراب شم یوم خیر فقلت لا اعطی منه احدی قال قلت فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم تبسم رواه احمد و ابو داود و ابی داود

وقيل ابن جابر انهما قيل ابتداء وى صحابه است ايمان آورده در سال فتح عباس و علی و جمعی از تابعین و ایت ارند از وی باقی و زنده بود تا زمان معاویه گفت فتم بسوی آنحضرت
در سال فتح پس با فتم او را در حالیکه غسل میکند و فاطمه دختر او برده میکند او را بجایه پس سلام کردم من فرمود کیست این بن که سلام میکنی گفت منم همانی دختر ابی طالب گفت
آنحضرت مرحبا با منی و چون فاطمه شد از غسل استاد و گذارد هشت کعبت بپا بر خود پیچیده پشتر گشت پس گفتم من ای رسول خدا میگوید پس او درین که علی مست که وی کشنده است
مردی که امان داده ام من را در فلان بن پیرو و پیرو نام زوجه اممانی است که بعد از اسلام آوردن از وی تفریق واقع شد و این مرد یکی از اولاد او بود و همانی او را امان داده بود
و علی رضی الله عنه امان او را قبول نید است و میگوید که بگفت او را پس همانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قد اجزنا من اجرت
بتحقیق امان او بیکم کسی که امان داده توای ای همانی گفت استی و آنوقت که این واقع در وی بود وقت چاشت بود و این نماز چاشت بود و محمد در اثبات صلوة نوحه
همین حدیث اممانی است متفق علیه در ترمذی آمده که گفت ای همانی بنیاد آدم من و مرد را از خویشان خود پیوسته گفت آنحضرت تحقیق این او بیکم کسی که امان داده است اممانی
و این امان ضد خوف است مع ظاهری از وی این استاس است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان می باشد تعرض بآل مخون و حرام است و امان
شامل است این او امان کسی که عهده کرده شده است بوی بعد م حرب امان کسی که آمده است بر سالت از جانب قومی در سبک گفته احادیث ال از بر صحت امان کا و از هر مسلم ذکر شد
یا انشی حواشیا بعد از مذکور باشد یا غیر مذکور بقوله ادنا هم زیرا که شامل هر وضعیست پس صحت امان شریف بالا ولی معلوم شده و برین اند جمهور علماء اگر جاعلی از صواب مالک
گفته اند صحیح نیست مان من مگر باذن امام و محل کرده اند قول او را اجزنا من اجرت بر اجازت از وی صلی الله علیه و سلم گفته اند که اگر اجازت نداد امان او ای همانی صحیح
و جمهور گویند که آنحضرت رضا کرد چیزی را که واقع شد از اممانی و معتقد شد امان او زیرا که آنحضرت او را مجیره نام کرده و نیز وی داخل است در عموم مسلمین در حدیث علی علیه السلام
بعض ائمه الاصول یا از باب تغلب است بقرینه شواکلی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر آنکه هر کس را من او را یکی از مسلمانان می نامون گردید و گفت این مندر اجاع کرده
اهل علم بر جواز امان من انتی و انا امانی اذن عبد پس جائز است نزد جمهور و اجماع کرده اند اهل علم که امان صبی غیر جائز است قاله ابن المنذر و صحیح نیست امان مجنون بلا خلاف
و عن عمر رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يخرج من اليهود والنصارى من جزيرة العرب حتى لا ادع الا مسلم
گفت عمر بن الخطاب شنیدم آنحضرت امیفرمود هر آینه بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیره عرب تا آنکه گذارم مگر مسلمانان جزیره عربی که امان داده است نمی با
و انا جزیره عرب پس مجد الدین در قاسوس گفته جزیره عرب آنست که احاطه کرده است آنرا بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام طولاً و از جده تا یمن عرضاً
و حد انتی اضافت کرده شد بسوی عرب زیرا که اوطان ایشان بود قبل اسلام و اوطان اهلانات ایشان و تحت تصرف ایدی ایشان بود و حدیث اولی است بر وجوب
اخراج یهود و نصاری و مجوس از جزیره عرب لعموم قوله صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب این عام است بر دین او مجوس ابا خصوص حکم اهل کتاب است
و در حدیث ابن عباس است که وصیت کرد آنحضرت نزد موت خود بسبب چیزی یکی از ان این است که اخراج المشركين من جزيرة العرب متفق علیه و یقینی از حدیث مالک از
ابن شهاب آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب مالک گفته قال ابن شهاب ففحص عمر بن الخطاب حتى اتاه الشیخ و یقین عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم انه قال لا یجتمع دینان فی جزیره العرب مالک گوید یهود و نجران فدرک را نیز احبلا کرد و ازینجا معلوم شده که بعض الفاظ حدیث اقتصار بر ابرام باخراج یهود و نجران
سنانی امر علم نیست زیرا که در اصول مقرر شده که تنصیع بعض افراد عام مخصوص عام مصرح در لفظ دیگر نمی باشد و ظاهر حدیث و جوا باخراج مشرکین است از هر مکان داخل
در جزیره عرب مصنف و قیاس در کتابا با جهاد از جمهور آورده که جزیره عرب که مشرکان از وی منوع اند آن حجاز است خاصه و آن مکه و مدینه و یامه است و آنچه متصل
بدوست از آنچه هم جزیره عرب بدان اطلاق کرده میشود بنا بر اتفاق بگنان بر آنکه منع کرده میشوند ازین با آنکه از جزیره عرب است مروی است از خفیه جازان مطلقاً
مگر مسجد و از مالک جواز دخول حرم برای تجارت و شافعی گفته صلا داخل حرم نشوند مگر باذن امام برای صلوات علی بنی سبیه ابن عبد الله در دستند که اگر شافعی گوید
جزیره عرب که عمر یهود و نصاری را از انجا اخراج کرده و مدینه و یامه و مخالف است اما این پس از جزیره عرب نیست انتی در بحر خارج گفته جائز نیست قیاساً

در حجاز و مراد بجزیره عرب درین اخبار که درین و میام و مخالفین و دوج و طائف است و آنچه نسبت کرده میشود بسوی این هر دو و حجاز از آن نامند که حاجز است میان نجد و تهامة و از ابو عبیده حکایت کرده که وی گفته است جزیره عرب با بین حضراتی موسی که قریب از بصره است تا اقصای زمین است طولاً و امین برین تا سوا و عرضاً و اجلاً که در عصر اهل فیه از حجاز پس لاحق شد بعضی ایشان بشام بعضی کوفه و اجلاً کرد ابو بکر قومی را پس ثقیف شدند بنحیر و این مقتضی آنست که مراد حجاز است لا غیر انتهی درین گفته حجاز عربی بر حجاز اگر چه حجاز صحیح است از قبیل اطلاق اسم کل بر بعضی لکن معارض است بقلب یعنی گفته میشود که مراد حجاز جزیره عرب است یا بنابر انحاء آن با نجران مثل انحاء بحر خفس و یا بطریق حجاز از قبیل اطلاق اسم جزیرت بر تمام حجاز و مراد حجاز برین مقتضی بسوی دلیل است نمیت دلیل مگر آنچه دعوی آن کرده از فهم احد المجازین پس این استنباط واقع است در مقابل نص صریح بانکه علت کرامت جماع دو دین است اگر فرض کنیم که واقع نشده است نص مگر باخراج ایشان از حجاز می باید که الحاق بقیه جزیره عرب بدان متعین باشد بنابر همین علت فکیف که نص صریح است در اخراج از جزیره عرب نیز این حدیث که در آن امر باخراج اهل نجران است و نجران از حجاز نیست پس اگر لفظ حجاز مخصوص لفظ جزیره العرب باشد علی انفراد یا دال بر آنکه مراد بجزیره عرب حجاز است فقط پس ان افعال بعضی حدیث افعال بعضی باشد و این باطل است و نیز غایت آنچه در حدیث ابو عبیده که در آن تصریح بلفظ حجاز بوده است و لفظ عند احمد بن ابی عبیده بن الجراح قال آخر ما حکم به رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج اهل الحجاز و اهل نجران من جزيرة العرب آنست که منتهی معانی منطوق حدیث ابن عباس است که در آن تصریح بلفظ جزیره عرب آمده و مضمون قوت معارضة منطوق ندارد و تا بهر چه او چه رسد اگر گوئی این مخصوص میشود لفظ جزیره عرب که نازل منزه عام است بلفظ حجاز نیز کسیکه تخصیص مضمون جائز میگردد گوئیم این مضمون از معانی هم لقب است آن نزد محققین از ائمه اصول معمول نیست تا آنکه گفته اند که قائل بان مگر دقایق و نزو فحول مقرر شده که هر چه از این قبیل است آنرا از باب تخصیص بعضی افراد از این قبیل تخصیص مگر عند ابو ثور و در قاموس گفته اند حجاز که و المدینه و الطائف و مخالفین الانما حجت بین نجد و تهامة و امین نجد و السراة و الانما حجت باخراج خمس حرة بنی سلیم و واقف بلی و شوران النار انتی کلام نزل الاطوار و رسول السلام گفته شافعی نمیدانم و چکی را که جلای کرده باشد احدی را از اهل نجد و امین بود در انجا و نه نیست امین حجاز پس جلای کنند ایشان را احدی از امین و باک نیست بصالحیت بر مقام ایشان و درین گوئیم مخفی نیست که در احادیث ما ضمیمه امر باخراج اهل دیان مذکور غیر دین اسلام از جزیره عرب است و حجاز بعضی جزیره عرب است و در حدیث ابو عبیده امر باخراج ایشان از حجاز واقع شده و آن بعضی سمای جزیره عرب است و حکم بعضی سمیات شی موافق حکم کل معارض حکم کل نیست چنانکه در اصول مقرر شده که حکم بر بعضی افراد عام مخصوص عام نیست و این نظیر اوست جزیره عرب از الفاظ عموم نیست چنانکه جماعتی از علماء و هم کرده و غایت اتفاق حدیث ابو عبیده زیادت تا کید در اخراج ایشان از حجاز است زیرا که اخراج آنها از حجاز داخل است زیرا که امر باخراج از جزیره عرب پس را افراد با مرز باده و گوید است تا آنکه تخصیص را نسخ است و کیف که آخر کلام وی صلی الله علیه و سلم اخراج مشرکین از جزیره عرب بود که قال ابن عباس و بهقی از عمر بن عبد العزیز آورده که وی گفت بلغنی انه کان من آخر ما حکم به رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قال للیقین ینان بارض العرب اما قول شافعی که هم علم امر اجلاکم من امین پس که جلای پس نیست زیرا که تا آنکه اجلا را انداز کرده است و ترک کرد ابو بکر اجلای اهل حجاز با آنکه وجوب اجلای آنها متفق علیه است بنابر شغل جهاد مترتبه بر این دلیل بر عدم اجلای ایشان ننو از شد بلکه اجلای آنها عمر کرده و اما این قول که آنحضرت ایشان را در امین برقرار داشت بقول لمعاذ خدم کل حال و بنیاد او عدله معاف و پس قبل امر باخراج بود زیرا که کثرت باخراج نزد وفات کرده که معارف پس حق وجوب اجلای ایشان از امین است بنابر خروج و پیش از چنین این قول که تقریر ایشان در امین اجماع سکوتی گشته است تا به نفس نیست و معارضه تا زیرا که سکوت علی بر امر مخطوب یا ترک اجتناب لیل جهل آن فعل ترک نیست چه انکار را سه مرتبه است دست و زبان و دال انتقای انکار بدست و زبان و لالت بر انتقای او بقلب و شاید ساکت انکار بدل کرده باشد بنابر عذری که از انکار بدست و زبان دارد و ثابت نمیشود اجماع ساکت بر وقتی که رضای او بواقع معلوم شود و این بنیاد مگر علام الغیوب و از اینجا ساخته میشود بطلان قول بانکه اجماع سکوتی حجت است و نمیدانم احدی را که تحریر کرده باشد این را در دال اجماع سکوتی با وضوح آن الحمد لله للمعلم بفضل و قد اوضحناه فی رساله مستفاد پس محبت است از کسیکه میگوید مثل این اجماع مفید قطع است همچنین قول کسیکه میگوید بیکل که حدیث امر باخراج نزد سکوت ایشان غیر جزیه باطل است زیرا که امر باخراج نزد وفات صلی الله علیه و سلم بود و در حدیث است سه مرتبه از جهت نزول بر ائمه فرض گردیده پس این احتمال تمام نیست و عمل نجران باخراج کرده با آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مصالح کرده بود با ایشان بر مال و اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم مذہب مردم و ردّ نصوص منبتل این تا ویلات بطیل تعجب نظر منصف ستودنی گفت
 علمای مردم و قتالی گفته اند منع کرده نشوند کفار از تردد و مسافران در جهاز و مکث نکنند در آن یاده از سر و زشافتی و سبیکه موافق اوست گویند مگر مکه و حرم او که جائز نیست بنگار
 در وی در هیچ حال و اگر پوشیده در آید واجب بیرون کردن اوست و اگر مرد و دفن کرده شد استخبار او رده شود مادامیکه تغیر نشده است و محبت این قول آیه انما المشکون نجس
 علامت کون المشکون است گویم مخفی نیست که بانیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنو ابهم سنه اهل الکتاب پس اجب اخراج ایشان است از زمین بین
 و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان دخول ایشان است زیر حکم لا یجتمع دینان فی ارض العرب رواه مسلم و احمد بزيادة لان شئت
 ای قابل البیوتی نحوه و بیونی مسند و مسند الحمیدی ایضا و لا الفاظ و طرق غیره و رواه الترمذی و صححه و عنه ای عمر رضی الله عنه قال کانکنا موال بنی النضیر
 بفتح نون و کسر ضاد و حقه قبیل بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینه عهد کرد با ایشان بر آنکه محاربه نکنند او را و اعانت نمائند بروی عدو او و اموال خیل ایشان منازل و راحیه
 مدینه بود ایشان همه شکستند و کعب بن شرف از ایشان در چهل سوار برآمده با قریش حلف کرد و این در شروع شش ماه بود و واقعه بدر که ذکره از سری این سخن در مخاریف گفته
 که این بعد از آنکه احد و بدر میوه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمد و از ایشان در باره دیت و مرقع و قول که عمرو بن امیه خمری ایشان بکشته بود و استعانت نمینمود و زیاده و کثرت
 نشست عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند که سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیفکنند خیز از آسمان رسید و آنحضرت اطهار قضای حاجت نموده بر خاست و اصحاب خود را گفت
 شما همین جا باشید و زود بدین برگشت چون آمدن بر پشت صحابه خبر رجوع مدینه دریافتند با آنحضرت لاحق شدند پس امر کرد بحرب ایشان و رفتن بیونی ایشان اینها تشنه
 آنحضرت امر کرد بقطع نخ و تحریق و آتش شب محاصره نمود و جماعت از منافقان با ایشان گفته فرستاده بود که شما ثابت نمانید با هم و شاقا لخواهیم که آنها استغاثه بکردند و او کتا
 در دلهای ایشان رعایت داشت و نتوانستند که مدد آنها نکنند و آنها صلح نمودند و رجلا از ارض با آنچه شتران آنها بر دارد مگر سلاح پس گفتند بجانب ارضیات اری از شما
 و بعضی بسوی حیره و اکالی بقیق و اکالی حی بن خطیب بنی سبوت نمایند کسی اندک از یهود اجلا کرده شدند که قال تعالی لا اول الاخر و شترانی از خیره بود و در ایام
 عمر رضی الله عنه مما افاء الله علی رسولک گفت عمر بود مالهای این قبیله یهود از چیزی که فتنی کرد خدا بر رسول خود و مالهای یوسف علیه السلام بخیل
 و لا رکاب از جنس چیزی که ترانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسبان نه شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمد زیرا که ایشان بر دو میل از مدینه بودند صحابه
 پیاده یا بسوی آن رفتند و ضرورت ایجاب خیل و رکاب نشد و آنحضرت سوار بود بر چهل یا چهار و در اخذ آن با ایشان شقت روی نداد و در نهایت الجهد گفته لا یخس فیہ
 عتد جمیع العلم فکان للنبی صلی الله علیه و سلم خاصه پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اهلہ نفقة سنه پس بود که خرج میکرد
 یکسان خود نفقه یکسال از آنچه باقی داشته بود آنرا برای نفیس خود و لیکن اتفاق میکرد و آنرا قبل انقضای سال در وجه خیر و تمام نمی شد بران سنه و احده و لهذا وفات کرد
 آنحضرت عروج روی مرسوم بود بر شجر عرض دین که برای اهل خود گرفته بود و در بنیاد لیل است بر جهاز از خار قوت یکسال و نیست منافی قول اجماع کرده اند علماء بر جهاز
 و حار انسان از غله ارض خود و اما اگر از بازار خریده و خیره ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بلکه آنقدر خریده سازد که در آن یکی مسلمانان نشود
 مثل قوت چند روز یا یکماه و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل را قاضی عیاض از اکثر علماء نقل کرده است و ما بقی یجعل فی الکراع و السلاح
 و چیزی که باقی میماند بگوید و انید آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب قوا ثم چهار یا یکا کذا فی القاموس و در صراح گفته کراع پاچه گو سفند و گاو و جز آن مراد
 در بنیاد چهار پا یا اندک در جنگ بکار آید و در غراب زامام محمد نقل کرده که کراع اسبان شتران جز آن سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکه باقی را در مصالح مسلمین
 صرف میکرد و عده فی سبیل الله از روی ساز و سامان کردن در راه خدا عز و جل و در صراح گفته عده بضم عین تشدید دال ساز و خست متفق علیک
 و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر فاصبنا فیها غنا گفت غزا کردیم با آنحضرت خیر را
 پس باقیمانده را در گوشتان تقسیم فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم تقسیم کرد در میان ما آنحضرت طائفة پاره را از آن غنم و جعل بقیتهای لغنم و گوشت

باقی را در غنیمت حدیث از او نقل است کلام در آن گذشته و لوضعه المصنف الیهما کان او رواه ابو داود و رجاله لا بأس به و باک نیست بر آن سند این حدیث
و عن ابی رافع ملوی آنحضرت است نخست مولی عباس و نام او سلم است بنحضر بنحشید بود روزیکه خبر اسلام عباس آورد آنحضرت او را آزاد کرد و گفت فرشتا
 مرا قریش بسوی آنحضرت ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود پس چون بدیدم من آنحضرت را انداخته شد در دل من پس همانی گفتم ای رسول خدا بدستیکه من با جنگیدم
 بسوی قریش هرگز این تا کیدست مگر کین اسلام را در دلش قال گفت ابو رافع قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لا اخیس بالعهد بدستیکه من میکنم
 و یوفائی نمیکنم بعد و بیان جنس بجای مجری و تحماتیه عهد شکستن و یوفائی کردن و لا اخیس الرسل و حبس میکنم و نگاه میدارم رسولان را و او لفظی بجای رسل برد
 بضم با و سکون او ضم آن آمده جمع برید یعنی رسول قاصد باز فرمود و لیکن تو برگرد پس اگر باشد در ذات تو محبت من اسلام آنچه این دم است پس پیش از کفار و یا
 و مسلمانی شو گفت ابو رافع پس رفتیم پست آمد آنحضرت را و اسلام آورد و بی و دغنه مسلمان شدند و رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان در حدیث
 دلیل است بر حفظ عهد و وفایان اگر چه با کفار باشد و بر عدم حبس رسول گویا و وصول اهل امان است و او را و جائز نیست حبس وی بلکه رد باید کرد **و عن**
 ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما قرية اتفقوا فاقه تحرقها هر که ام قریه از قری کفار که آمدید شما آن قریه را اقبال کنید
 و اگر ام قریه شما در آن قریه یعنی بی قتال خالی کردند آن قریه را اهل وی مسلح کردند یا شما و این را فی گویند فسمکم فیها پس نصیب شما و قسمت شما و حق شما از عطا کردن
 قریه است چنانکه صرف کرده میشود در مصارف و نیست خمس آن بالاتفاق نزد همه ائم جعفر شافعی و ایما قریه عصمت الله و رسوله و هر که ام از قریه که بی فرمانی
 خدا و رسول خدا را اگر غنیمت شما آنرا بجنگ قهر و غلبه فان خمسها لله و رسوله پس بدستیکه پنج یکا و مر خدا و رسول او راست تهرهی لکم پست آن یعنی احوال غنیمت
 بعد از خمس مشاeret بعضی گفته اند که ام و مسلم و آن چیزی است که لشکر ادر حاصل کرده و آنحضرت بسیار ایشان بود پس این شکر است و قسم نامی آنکه آنحضرت ایشان را و پس خمس میگرفت
 از این باقی ایشان میداد و این تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم و احتجاج کرده است با حدیث کسی که او جنگی نمیداد فی این حدیث گفته اند لکم احد قبل الشافعی قال خمس فی الفی

باب اجزیه والهدنة

در قلموس گفته جزیره خراج زمین و آنچه گرفته میشود از زمین مشتق از جزای یعنی پاداش زیرا که این جزای ترک اسلام و بقا بر کفر است و در سبب گفتن ظاهر آنست که ما خود از اجزا
 بمعنی کفایت است زیرا که کفایت میکند کسی را که نهاده شد بروی و عصمت نام او انتهی و هدنه بضم و همدانته بمعنی متارکت اهل حرب تا مدت معلوم بجای صلحت و عشریت
 جزیره در سنه نه بوده علی الاظهر قبل ستمه شان و مصالحت و صلاح جائز است با کفار چنانکه آنحضرت کرد و در مدینه سیال ششم از هجرت با کفار که بر ترک حرب تا ده سال و با کفایت
 تا باید جدا نه با جزیره چنانکه در جای خود محقق گشته **عن عبد الرحمن بن عوف** رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم اخذها یعنی اجزیه
 من محسوس هجری بدستیکه آنحضرت گرفت آنرا یعنی جزیره از محسوس هجری جوس آنش پستان و غیر محسوس بلده ایست از زمین نام تمامه زمین بحرین و قریه ایست نزدیک مدینه
 که قتال منسوب باوست و حدیث اذا بلغ الماء قلتین و در اول کتاب گذشت و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در معنی گفته هجری محسوس قاعده ارض بحرین
 رواه البخاری من طریق یحیی بن عبد و کلام شافعی در بحاله مختلف است در حد و گفته وی مجهول است و در جزیره گفته حدیث وی ثابت است و رواه احمد و ابو داود و کثیر
 و له طریق فی الثقات فیها انقطاع و آن طریق روایت شافعی است از ابن شهاب بلفظه انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ اجزیه من محسوس البحرین و غیره
 و ابن شهاب گفته این حدیث گرفته شده است از ابن سبیت و ابن سبیت از ابن سبیل است انقطاعی که مصنف بآن اشارت کرده این است و شافعی از حدیث عبد الرحمن آورده که ذکر کرده
 بن خطاب محسوس الی گفت نمیدانم چگونگی در کار ایشان پس گفت عبد الرحمن شنیدم آنحضرت را میفرمود سنوا بهم سنه اهل الکتاب ابو داود و بیقی از ابن عباس آورده که گفت
 آمد مردی از محسوس بحرین نزد رسول خدا پس هرگاه بیرون شد گفتم چه حکم کرد خدا و رسول او در شما گفت شکر گفتم چیست گفت اسلام یافت گفت و عبد الرحمن بن عوف گفته از ابن
 جزیره قول که و ابن عباس گوید مردم اخذ کردند و بقول عبد الرحمن ترک کردند چیزی را که من شنیدم گویم محبت آنکه روایت عبد الرحمن صحیح موصول است و روایت ابن عباس صحیح

باتفاق مقبول نیست طبرانی از مسلم بن عطاء البصری در آخر حدیث آورده بلفظ سنوا بالجوس سنه اهل الکتاب یعنی از غیره در حدیث طویل آورده فامرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نقاکم حتی نقبذ السدود واثودوا الهجرة واثودوا اهل فارس محجوس پس این احادیث دلالت دارند بر اخذ جزیه از محجوس عموما و از اهل بصر خصوصاً چنانکه دال است آیت بر اخذ آن اهل کتاب بود و نصاری خطابی گفته در امتناع عمر رضی الله عنه از اخذ جزیه از محجوس تا آنکه عبدالرحمن بن عوف شهادت داد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از محجوس هم گرفته دلیل است بر آنکه رای صحابه عدم اخذ جزیه بود از هر مشرک چنانکه مذکور است و این است و اینکه قبول نیست جزیه مگر از اهل کتاب و علماء درین معنی مختلف اند شافعی در اغلب قول خود بآن فتنه که قبول کرده شد جزیه از ایشان بجهت آنکه از اهل کتاب اند و این مروی است از علی بن ابی طالب علیه السلام و اکثر اهل علم بآن فتنه که محجوس اهل کتاب نبیند بلکه از ایشان بسنت گرفته شد و از یهود و نصاری بنص کتاب در سبیل گفته حق اخذ جزیه است از هر مشرک چنانکه حدیث بریده بران دال است و مخفی نیست که قول او سنوا بهم سنه اهل الکتاب شعرت بائکله ایها اهل کتاب نبیند انتی ابن عبد البر گفته این کلام عام است که بدان اراده خاص کرده اند زیرا که مراد سنت اهل کتاب است در اخذ جزیه فقط و استدلال کرده اند بقوله سنه اهل الکتاب بر آنکه ایشان اهل کتاب نبیند لیکن شافعی و عبدالرزاق و غیره باینست محجوس از علی آورد که محجوس اهل کتاب بودند در سبب گفتن آنرا و علم بخوانند امیر ایشان شراب خورده بر خواهر خود افتاد چون سحر کرد اهل طمع را خوانده عطا داد و گفت آدم علیه السلام او را از این بختلن خود میداد ایشان اطاعتش کردند و مخالفان کشته شدند پس مانند آن کتاب نه صرفی از آن سولهای ایشان همچنین عبد بن حمید تفسیر سوره بروج با سنا صحیح از ابن ابی نجر آورده که هرگاه شکست دادند مسلمانان اهل فارس اعظم گفت مجتمع شوید و گفت محجوس اهل کتاب نیستند که بر ایشان جزیه نهم و نه بت پرستان اند که احکام آنها بر ایشان جاری نمائیم علی گفت بلکه اهل کتاب اند و ذکر و آنچه گذشت بجای خواهر وقوع بر دختر ذکر کرده و در آخر گفته برای مخالفان خنده ها ساخت این جهت کسی است که بر ایشان اثبات کتاب میکند و اما قول ابن بطال که اگر ایشان از کتاب می بود و مرفوع شده می بایست که حکم آن نیز مرفوع میگشت و استثنای بی باج و نکاح زنان ایشان نموده نمیشد و جواب است که استثنای بنابر تبعیت اثر دارد و واقع شده زیرا که درین شبهه مقتضی حقن دم است بخلاف نکاح که در آن احتیاط می رود و این بنزد گفته تحریم نکاح و بی باج ایشان اتفاق حدیثیست و لیکن اکثر اهل علم بر آنند و دلیل گفته حنفیه فرق کرده اند و گفته از محجوس هم گیرند محجوس عرب و طحاوی از ایشان حکایت کرده که مقبول است از اهل کتاب جمیع کفار عجم نیست مقبول از مشرکین عرب مگر اسلام یا سیف از مالک مروی است که مقبول است از جمیع کفار مگر کسیکه مرتد شود و قال الاوزاعی و فقهاء الشام و ابن القاسم از مالک آورده که مقبول است مگر از قریش و ابن عبد البر اتفاق مقبول از محجوس حکایت کرده و ابن تهمین از عبد الملك آورده که مقبول نیست مگر از یهود و نصاری فقط و نیز اتفاق نقل کرده بر عدم حل نکاح ایشان و کمال بی باج و غیره از ابو ثور حل آن حکایت نموده آبرق آمده گفته و نه اخلاف اجماع من تقدیر مصنف گفته درین نظر است زیرا که ابن عبد البر از سعید بن مسیب حکایت نموده که وی بایکی می برد و در بصره محجوس وقتی که آمدند مسلم او را بزد و ابن ابی شیبه از سعید و عطاء و اوس و عمرو بن بشار آورده که نمیدیدند ایشان یکی در شهری محوسیات و شافعی گفته مقبول است جزیه از اهل کتاب بآن شد یا عجم و ملحق اند بایشان محجوس پس این باب علی گفتند حکمت در وضع جزیه آنست که جزیه حامل ایشان میشود بر دخول در اسلام و آنچه در مخالفت مسلمین است از اطلاع بر محاسن اسلام انتی و عن عاصم بن عمن بن الخطاب العدوی القرشی دو سال قبل از وفات آنحضرت پیدا شده و چشم هم خیره فاضل شاعر بود و مات سنه سبعین قبل موت برادر خود عبد الله بچهار سال و وی جد عمر بن عبدالعزیز است از طرف مادر ابو امامه بن بهل بن جنیف عروه بن الزبیر از وی روایت دارند عن انس بن مالک و عن عثمان بن ابی سلیمان بن جبیر بن مطعم القرشی المالکی سماع دارد از اباسلمه بن عبدالرحمن بن عامر بن عبد الله بن عمر و غیره عن ابنی النبی صلی الله علیه وسلم بعث خالد بن الولید الی اکید دومة فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی اکید بغیم همزه و فتح کاف و سکون تحتانی و کسر الهمزة و دومی بود و ضم دال و فتح نیز آمده و سکون او از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود خطابی گفته اکید رد و مودی از عرب بود گویند از غسان فاخته و سپس گرفت خالد و آن سانیکه با وی بودند از صحابه اکید را فاقا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نمی کرده بود که او را بخشند و فرموده بود که اگر بدست آید پیش من بفرستند تحقق له همه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او و زینت آنرا حسن بازداشتن خون از نه خنجر و نگاه داشتن بول او مانند آن حدیثی که علی بن الحنفی

و مصالحوه و او را بر جزیه و بعد از آن می مسلمان شدند و نیکو شد اسلام او و در بنیاد دلیل است بر اخذ جزیه از عرب قبل جواز اخذ او از عجم قاطب الخطابی در سبیل گفتارین حدیث از ائمه
 نافذ است آنحضرت در تبوک بود خالد را از یمنجا فرستاد و گفت بیای او را که بشکار بفرستد چون خالد رفت نزد حصن او در شب راه رسید بقاصد که دگاو و شترانی
 و شایخی خود را بباب قصر زد و گفت در جماعت از خاصگان خود بر ام خیل رسول الله صلی الله علیه و سلم تعلقی بود کرد گرفتار ساختند و برادرش را که حصان نام داشت کشتند
 خالد از سلب و قبای بیای که مخصوص بنده بود بخدمت آنحضرت فرستاد و او را کید را تا رسیدن حضور آنحضرت امان داد بر آنکه دوباره بحدیث افتخار نکند و در
 می همان کرد آنحضرت جان بخشی او کرده بود و هزار شتر و هشت صد رقیق و دو هزار درع و چهار صد ریح صلح نمود و ای ابو احق و ابی بقیق و در روایتی آمده که
 اکید را زکند بود و صفت و تخلص گفته اگر ثابت شود که وی کندی است در وی اولی است بر آنکه جزیه خاصه بجم نیست از اهل کتاب بلکه بر عرب هم هست زیرا که اکید عربی
 و حسن معاذ بن حبیل العثنی النبی صلی الله علیه و سلم الی یمنی امری ان اخذ من کل عالم دینار و گفت معاذ فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن که بر
 مرا که گیرم از هر عالم دیناری عالم یعنی محتلم بضم و احتلام خواب که بالغ بینه و بعضی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام حرام در خواب گرفتن غالب تعال محترم
 درین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند عالم را محتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که گیرد از هر بالغ یک دینار و بر جزیه او عدل که معاف یا یا بگیرد مساوی یک دینار معافری را
 بضم سیم و عین جمله و کسر فونوی از جامهاست که می باشد درین منسوب بمعافری غیر در قاموس گفته معافری شهری است و یوحی از نیکو دان یکی ازین نسبت کرده و
 ثیاب معافریه و عدل که سر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و یکس از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و یکس از جنس گفته اند
 حدیث دلیل است بر تقدیر جزیه بدینار از ذهب بر هر عالم و ظاهر اطلاق در آن است که غنی باشد یا فقیر و مراد اخذ یک دینار است از محکم و یک سال یا باین فتنه است شایع
 و گفته اقل آنکه گرفته شود از اهل فتنه یک دینار است بر هر عالم و به قال احمد و گفته که جزیه یک دینار یا مثل او از معافریست نه زیاده و نه کم و شایع این احد در جازیت گردید
 و زیاده را حاضر داشته بدینسان عباس نزد او داد و او که صلح کرد آنحضرت اهل بخراج ابر و هزاره نصف در محرم و نصف در حجب که او گفت آنرا بسوی سلطانان و عاریت
 سی خرج و سی خرمن و سی شتر و سی عدد از هر صنف از اصناف سلاح که بخواهند بآن سلطانان ضامن بپندارن عاریت آنرا آنکه رد سازند آنرا بر ایشان شایع گفته بعض
 اهل علم از مسلمانان بعضی از آن سر از بخراج شنیدند و ذکر سیر و ذکر قیمت چیزی که گرفته شد از هر واحد اکثر از دینار بود و باین فتنه است عمر زیرا که وی زیاده از دینار گرفته و بعضی
 از اهل علم بدان فتنا که توقیت در جزیه نیست نه در قلت و نه در کثرت بلکه آن موقوف بسوی نظر امام است این احادیث را حمل میکنند بر تفسیر و نظر در صلحت گویم نه در خفیه
 نهادن میشود جزیه بر غنی در هر سالی اهل و شتر در هر ماهی چهار دریم و بر و وسط الحال است و چهار دریم در ماهی و دو دریم و بر فقیر یک کسب میکند و دوازده دریم
 در هر ماه یک دریم در جای گفته در سبب ما منقول است از عمر و عثمان و علی و انکار نکرد آنرا هیچیک از مهاجرین انصار و توریشتی گفته توجیه حدیث نیز کسی که قائل نیست بحدیث
 در جزیه است که گوید آن بسبب وضع و صلاحت بود و یا آن جاعله که برایشان نهادند فقر بوده اند و البته یکی ازین و توجیه باید کرد و منقول است که عمر بن الخطاب
 عثمان بن اصف اباض ظرس فرستاد که ضرب جزیه کند هر که در آنکه بیاید و فرق نکرد میان غنی و فقیر و این مختص به اهل بود و بیکس در آن خلافت نکرد و از علی نیز
 مثل این منقول است انتی گویم این آثار موقوفه و معام حدیث باب که صحیح است نزد ائمه این نشان نمی تواند شد و تفسیر حدیث دلیل است بر عدم اخذ جزیه از انشی اقوال و احکام
 در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند بر آنکه واجب نیست جزیه بر کسی که صفت ذکورت و بلوغ و حریت اختلاف کرده اند در محن و مقدر و شیخ و اهل صوامع و فقیر گفته و کل
 نه مسائل اجتهادیه لیس فیها توقیف شرعی و بسبب اختلاف فقهی بقیون ام لا انتی و در روایت بیقی از حکم بن عتیبه آمده که نوشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی معاذ
 همین که بر هر عالم یا عالم یا دینار یا قیمت است و این منقطع است و وصول کرده است آنرا ابو شیبہ از حکم از قسم از ابن عباس بلفظ فعلی کل عالم دینار او عدل من المعافری
 ذکر او انشی حرام و ملوک لیکن سبقتی گفته ابو شیبہ ضعیف است و درین باب است از عمر بن حزم و لیکن منقطع است از عمر و در آن اقطاع است از عمر از عمر از انشی ابی اهل
 از مسروق از معاذ و در آن عالم آمده لیکن این حدیث گفته اند که معمر بن کاه و روایت میکنند از غیر زهری غلط میکنند بسیار و ازینجا معلوم میشود که باخذ جزیه از انشی حدیثی صحیح

باب السبق والرهبة

باب السبق والرهبة

باب السبق والرهبة

شتر و اسب حدیث لیل است بر جوار سابق چهل و این چهل اگر از طرف غیر مستقیم است مثل نام که برای سابق چیزی مقرر کند حلال است بلا خلاف همچنین از جانب شخصی دیگر
چنانکه گوید هر که سبقت کند او را بر من اینقدر بال است یا از طرف یکی از دو متسابق بود چنانکه گوید اگر سبقت کنی ترا بر من چندین بال است اگر من سبقت کنم چیزی نیست
و این نزد جمهور است اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم ترا بر تو اینقدر و اگر سبقت کنی تو بر من اینقدر این چهار مورد نیست بلکه قمار است مگر در موردی که میان ایشان
در میان هیچکس نیست قمار است که هر دو از هر دو غانم یا غارم باشد اگر یکی است قمار نیست و گفته اند عند الجمهور و ظاهر حدیث در این است که شروع نیست سبق
و گرفتن بال سبقت نکردن سبقت بر من هر سه قصر کرده اند آنرا مالک شافعی و عطاء آنرا در هر چیز جائز است شریح در ترجمه گفته جماعه از فقهاء قیاس کرده اند برای الحاق نموده
بدان چیزی که در معنی آن باشد و حیاساخته شود برای قتال چنانکه خود است در معنی اسب اند و قیل در معنی ابل زیرا که سودمند تر است در قتال از ابل و در شرط کردن بال
بر سبقت بر چیزی که از ساز قتال است و چهل بال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال باشد چنانکه گوید و طیبو که سبق در روی و اخذ مال بروی جایز نیست
و بعضی مسابقه بسنگ نیز احاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض در مشارق گفته این عمر مخصوص گیرد اندر بالان اسپان تته رواه احمد التلثه
یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و الشافعی و الحاکم من طرق و صححه ابن حبان ابن القطان ابن قتیق العید و حسن الترمذی و اعلی الدارقطنی بالوقت و رواه الطبرانی
و ابوداود و ابن عباس و عنه ای ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من ادخل فوسا بين فرسين سيكدها رادسي رادسيان
و اسب این صورت تحلیل است و محلل کسی است که در آرد اسپ را میان دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده بشرط آنکه
اگر این اسپ سوم سبقت کرد و دیگری هر دو سبق را و اگر سبق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد از قمار که شرط از هر دو جانب بودی بر آید زیرا که
احال از یک طایفه شد که جانب این سوم است و هو لا يامن ان ليسبق ووی مامون نیست از آنکه سبق کرد و بلکه محتمل است که سبق شود فلا باس به نیست
باک بدان حاصل میگردد تحلیل بی گناهیست گویا سبب روی آنست که اگر بقیع معلوم شود که هر دو سبق سابق خواهد شد بگوید پس گویا شرط است که در جانبین بود و عقد
بجهت آن قمار شده بحال خودش باقی داشته و اگر سبق و عدم آن هر دو محتمل است پس اگر سابق شود هر دو سبق را میگیرد و اگر نمیشود بروی چیزی نیست این شرط است
از یک جانب از دو جانب پس جائز بود فان امن پس اگر هست این اسپ سوم باین جهت که امن کرده میشود از اینکه سبق کرد و بلکه معلوم است که سابق میگردد
بجهت بودن او جواد تیز و قهار پس آن قمار است و نیست خیر در آن حاصل نمیکرد و تحلیل بدان یا حاصل میگردد و اما حرمت او محال آنکه محلل در اینجا فرس ثالث است
و شرط وی آنست که تحقق سابق نباشد و الا قمار خواهد بود و باین شرط بعضی رفته اند و باین شرط از قمار خارج میشود و شاید که وجه آن این است که مقصود اختیار و امتحان خیل است
و چون معلوم سبق باشد غرض سبقت از برای او شروع شده بود و فوت گشت و سبقت بغیر جمل مباح است اجماعا کذا فی اسبل و النیل رواه احمد و ابن ماجه و الحاکم
و البیهقی و ابن حزم و صحیح ترمذی در صغیر گفته متفرد است بدان سعید بن بشیر از قتاده از سعید بن المسیب و متفرد است بدان از وی و ولید و از وی هشام بن خباب و گفته
رواه ابو داود عن محمود بن خالد عن الوليد لكنه ابدل قتاده بالزهری و روی ابو داود و باقی من قبل من طریق سفیان بن عیینة عن الزهری و اسناد ضعیف
لان سفیان ضعیف فی الزهری و قدر واه عمرو و شعيب و حقیل عن الزهری عن جال من اهل العلم کذا قال ابو داود و قال هذا اصح عندنا و قال ابو حاتم حسن احوال ان یقول
سوقا علی سعید بن المسیب فقد رواه یحیی بن سعید عنه و هو کذا فی الموطا عن سعید بن قیس و قال ابن ابی حشیم مسالت ابن عیینة فقال هذا باطل و ضرب علی
ابی هريرة هذا و قد قال فی سبل السلام لایة الحدیث فی صحته الی ابی هريرة کلام کثیر انتفی به و مذکور فی نیل الاوطار و غیره و عن عقبه بن عامر رضي الله عنه
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على المنبر گفت عقبه شنیدم آنحضرت را و حال آنکه وی بر منبر است یقول می گفت و یخواند این آیت را و اعلم اللهم
ما استعطفون من قوت و قوا و آموه سازید و جنگ کافران آنچه توانید از قوت و زور و توانائی کایده تا آخر آیت و مکر میگفت سبار این کلام را الا ان القوا الرمي الا
ان القوا الرمي الا ان القوا الرمي و آموه آگاه باشید که مراد بقوت درین آیت که مراد کرده اند با و ما و ما فتن آن تیر اندازی است قریبی گفته تفسیر فرمود قوت را بر روی آنچه

ظاهر میشود قوت باطل و غیر او از آلات حرب بسبب بودن می سخت تر در نکایت عدو و اسهل در ثبوت چنانچه سوار کتیبه لشکر را نیز زخم و زهر و امیر سوار کسان که در پیش او می باشند
میگزینند انتقامی و فکر را برای ترغیب در تعلم و احوال آلات دست در حدیث دلیل است بر شریعت اشتغال با آلات جهاد و تمرین را با رعایت در اعداد آن تا بسبب آن
تمرین بر جهاد حاصل شود و در آن تدریس دست بهم دهد و اعضا را مضاعف گردند و در سبیل گفته حدیث فاده تفسیر قوت در آیه بر می سهلم کرد زیرا که معتاد در عصر نبوت همین بود
و این شامل بر می مشرکین بغایت بنادق است و از اینجا گرفته میشود شریعت تدریس آن را که اعداد نمی باشد مگر با اعتقاد چه هر که تیر خوب نمی اندازد او را در حد قوت نمی نامند
و در کثرت گفته عقبه که راوی این حدیث است هفتاد و یک نفر در راه خدا شاکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منار و له احمد
و مسلم زیرا که ترک آن ترک عنایت به جهاد است این ترک عنایت بدین است چه جهاد سنام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد
انتفاع تواند برد و دریافته ترک بدادش میدید باشد و در حدیث مسلم بن الاکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نفی از اسلام که انتقال میکردند و تیر اندازی می نمودند
در باز آفرمود می کنید ای بنی امیه پس بستی که پدر شما را می بود رمی کنید و من باینی فلا تم یعنی ابن الافرع که از اعدا بن جابر بن الزبیر از من حدیث ابی هریره
گفت مسلم پس اساک کرد یکی از دو فریق تیر را بدستهای خود و باز ماند از رمی نمود و چسبیت شمارا که رمی نمی کنند گفتند چگونه رمی کنیم و تو با او شان هستی
فرمود و ای سواطنا سکه حکم راه احمد و البخاری درین حدیث حسن ادب صحابه است با رسول خدا و حسن خلوصی با ایشان و تنویه بفضیلت رمی *

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله علیه و در مسموح و لحم خنزیر و چیزهای
که ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن میکند بعد سنت رسول خدا و اشیا می گیر را بران باده کرده چنانکه بنیان
ازان می آید عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی ذی ناب من السباع فاکله حرام هر خداوند دندان از دندان
پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریم ذی ناب از سباع حیوانات ذی ناب نام دندان است که در پیش با عیه باشد جمع آن انبیاب است این سینه گفته میشود
در حیوان و احد ناب قرن معاود و ناب از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قرد است و هر دندان را که بدان صید کنند سبع را تفسیر کرده اند بقرس و در قاموس گفته افترقا
بمعنی هطیاد است و علماء در محرم ازین سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و بغدادی حدیث رفته و در جنس سباع محرمه خلاف کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل و صبیح و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که سید و در بر و مثل اسد و ذب و غریزه ضعیف و ثعلب ویرا که این هر دو بر انسان
حکم میکنند و نمی خوردند ازین سباع فیما حکاه عنه ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعف است و شعبی و سعید بن حمیر بسوی حل محوم سباع دلیل حق و قائل
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ماعدا می او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریم بعد سحر است پس نسخ است
نزد کسی که قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز واج شمانیه از انعام بطریق رد بر کسی که حرام گردانید بعضی از چنانکه حق تعالی قبل آن ذکر کرده و قالوا ما فی بطون
هذه الا انعام الی آخر الا آیات پس مرد ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما از حلال ساخته اید حرام همان است آنچه از حرام ساخته اید حلال است
و این اقترای شماست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکرک است و علت تحریم که آن حرام است پس روایت حق کفایت که مردار و خون و گوشت خشک
و ما اهل جلیغیر الله را حلال ساخته بودند و بسیار را از آنچه در شرع مباح است حرام گردانید و موغض از نیت بیان حال ایشان است که با حق مضاد دارند گویا گفتند حرام نیست
مگر چیزی که شما از حلال ساخته اید بطریق مبالغه در و ایشان اما جواب داده اند ازین بآنکه اعتبار عموم لفظ راست نه مخصوص سبب او در سبیل گفته محتمل مراد آن باشد که نمی یابیم
الآن هیچ محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس او تعالی هر ذی ناب از سباع حرام گردانیده و مردی است از مالک که اکل فی ذی ناب کرده است نه حرام استی و رواه مسلم
قال ابن عبد البر مجمع علی صحته و در متقی این حدیث را از ابی ثعلبه خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابوداؤد و آنچه ای خنی حدیث ابی هریره مسلم حاکم

ابن عباس بلفظ حق ای عن کل ذی ناب من السباع و ناد ابن عباس و کل ذی مخلب من الطیر و هر دو از چنگال از پرندگان مخلب کبیر میروند و فتح الامم را و بان خبری است که می باشد در پرندگان بمنزله ناخن در انسان این چنین گفته اند اهل سنت در قاضی موسی گفته المخلب طفر کل شی من الماشی و الطائر و هو لما یصید من الطیر و الطفر لما لا یصید و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم هر ذی مخلب از طیر و نیز از حدیث عراب بن ساری و زیاده کرد در آن لفظ حرم یوم خیر و باین فتنه اند شافعی ابو حنیفه و احمد و داود و جمهور بنیه النودی الیه هم مثل عقاب باز و صقرو باشق و شاهین و جز آن مالک گفته مکره است نه حرام و در نشر خلاف است گویند ذی مخلب نیست لیکن حر است بجز سبختاب و شافعی گفته حرام است بر حیوان مند و با قتل مثل مار و عقرب و غراب البقع و صدق موش و هر سبغ ضار و استدلال کرده بقوله تعالی الله علیه و آله و سلم خمس فواستقیقن فی اهل الحرم و در کتاب الحج گذشته و نیز گفته اند که اینها سبختاب اند طبعاً و شرعاً در سبیل گفته در دلالت امر بقتل اینها بر تحریم است بیاید که امر بعدم قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیمه را از بهائم شارع امر کرده است بقتل آن بهیمه گفته اند خوردن آن عراف نیست این دل است بر آنکه لازم نیست میان امر بقتل و تحریم استی گویم این نظر صحیح است اما استخبات باقی است آن نیز از ادله حرمت است و در منتفی گفته باب ما استفی تحریمه من القتل و الکنی عن قتله و درین باب حدیث حسن فواستقیقن فی اهل الحرم و نیز از آن آورده در بحر زخار گوید اصول تحریم رض که ثابت یا سنت یا امر بقتل مثل خمس و هر چه ضرر رساند از غیر اینها تنسیس است بر آن یا نهی از قتل چنانکه از بهر دو خطاف و کله و نخله و صرد یا استخبات عرب نخل خفصا و منقذع و وزغ و حراب و جملان و عصایه و مثل ذیاب و بعضی و زنبور و قمل و کتان و ناس و بق در غوث لغو و ندالی و تحریم عظیم نمائند این خبر را نزد ایشان سخت است قرآن بلغث ایشان نازل گشته پس سبختاب ایشان طریق تحریم بود و اگر بعضی سبختاب ندیس اعتبار اکثر است و عبرت با استطاعت اهل سنت نه ذوی الفاقة استی در نسل گفته حاصل آنست که آیات قرآنی و احادیث صحیح و دلالت اند بر آنکه اهل حل است ثابت نمیشود تحریم کرد قتی که ثابت شود ناقل از اهل معلوم و آن یکی از اسوره مذکوره است پس هر چه در آن ناقل صحیح دارد نشده پس حتی حکم بطل است هر چه باشد همچنین و قتی که حاصل شود و مورد توجه حکم بطل است زیرا که ناقل همراه در موجود نیست مؤید اصالت حل با دله خاصه است استحباب براهه اصلیه **و عن جابر رضی الله عنه** قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خیبر عن لحم الکمل الا هلیة گفت جابر بنی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از گوشت های خران خانگی احتراز از خران وحشی که آنرا گور خر خوانند و آن حلال است باتفاق نهی در اینجا بعضی تحریم است زیرا که اصل در آن سهین است باین فتنه اند جابیر علی از صحابه و تابعین و من یحرم الا ابن عباس که وی گوید حرام نیست و در روایت ابن جریج است که تلاوت کرد وی این آیه را قل لا تجد فیما اوحی الی الایه و مرویست از عایشه و مالک روایتها که مکره است یا حرام یا مباح و آنکه حدیث غالب بن ابجر نزد ابوداؤد آمده که سید ما را قحط و نبود در مال من آنچه بخورم یا نه اهل خود با گور خران فرمود پس هم آن حضرت و گفته تم یوم حرم حرام کرده و ما را غطر رسیده فرمود احم ابلک من همین حرک فاما حیتهما من جهة جوال القرية یعنی الجملاته پس حجت باین حدیث قائم نیست زیرا که اسنادش ضعیف است متن شاذ و مخالف احادیث صحیح پس نیست اعتماد بر آن مندری گفته اختلاف فی اسناده کثیر او بهیاتی گفته اسناده مضطرب ابن عبد البر گفته روایت تحریم لحم الجمل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی و بن جبر و جابر و برادر و عهده اسد بن ابی اوفی و انس و زاهر و نهیر سلمی با ساند صحاح و حسان بر مثل حدیث غالب بن ابجر شرح نتوان کرد خصوصاً همراه معارض او و بختی که نخست کرده باشند در مجامع و بیان فرمود علت تحریم آنها که اهل عذرات است و خطابی گفته این علت ثابت نیست بلکه ثابت شد که نهی از خوردن حرمها بر حسب معنی دن آنهاست چنانکه در حدیث انس است که هر گاه فتح کرد رسول خدا خیبر را رسیدیم یا خزان را بیرون فرمود پس فتح کردیم و بختیم از آن پس اندا که در ساجی رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ان اسد و سید و یونیا کم عنما و انما حرم من حل الشیطان پس هر گون کرده شدند و یونیا انتهی و در سبیل گفته و ازینجا باطل شد این قول که حرمت آنها بنا بر قلت ظهور بود چنانکه طبرانی و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند که انما حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم الالهیه مخالفه قلله الطور و در روایتی از بخاری است در مقام از روایت شعبی که گفت ابن عباس لا ادری انتمی عنهما من اجل انه حموله الناس فکروا ان تذهب جمولتهم و حرما البتة تویم خیر یعنی ترو در کرد که نهی برای معنی خاص است یا تا بپس جز جابلس توان گفت که از نفس معلوم شده که تحریم آنها بنا بر حسب معنی دن است چون ابن عباس این حدیث را ندانسته و علت نهی ترو در کرد و چون نهی ثابت شود و اصل در آن تحریم

خروج حلال است و نه ایگفتلا باس باکل الارنبه یرا که چون هریه فرستاده شدند نزد آنحضرت امکرد اصحاب خود را بخوردن آن انتهی و لیکن برین حدیث دلیل نیست
 بخوردن آنحضرت آنرا ولیکن در بخاری در کتاب البهیه واقع شده که هشام بن زید که راوی است گفت انس گفت نه اکل منها قال اکل منه ثم قال فقبضوا جماعا واقع
 بر اکل الا لا ابن عمر و عمر بن الخطاب و ابی ایلیه مکرره گفته اند لما اخرج ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جی بهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یأکلها و لم یأکلها
 و ابن عمر و گفته که وی حیض می آرد و او را شایسته است نزد آنحضرت بن ابی هریره رسیده او و این اگر صحیح شود حاصل احتجاج بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محلی از این عذر تحریم
 کما فی شرح ابن سلیمان للسنن و در حدیث غریبه بن جریس است قال قلت یا رسول الله ما تقول فی الارنب قال لا اکل و لا احرمه قلت لم یا رسول الله قال نهبت عنها
 تدعی مصنف گفته و سنده ضعیف و لو صح لم یکن فیہ لالة علی الکراهیة و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل فلک انه امر باکلها و لم یأکل منها و سبیل گفته لیکن مخفی نیست
 که عدم اکل آنحضرت از وی لالت نمیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تعلیط وی کرده و زایل گفته راجع کراهت تنزیه است
 متفق علیه و میری در حیوة الامم و انما فی الارنبه یقال ان اکلها کذا و حسن ابن عساکر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتال الاربع گفت نهی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذاب و الحنظل و البرزخ و التمر و التمر
 التمر کی مورچه پیش از آنکه مگرزد ایدان کند و بعضی گفته مراد بدان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد و ضررگزیدن او کم است قال الخطابی و کذا فی شرح السنه و آن را
 سلیمان فی خوانند و ظاهر حدیث عدم فرق است میان مورچه و مورچه شمع میرا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و الخلة و دم شمشیر
 زیرا که در وی مغفقت شود و موم است و المهد همدوم و هر یک طائر معروف است و الطرس چهارم صرد و بضم صاد و فتح را طائر سبزه سرکه شکا و سبزه شکا یا طائر
 که روزه داشته باشد برای او تعالی کذا فی التاموس و در نهما گفته طائر سبزه سر و نول او را پرهای بزرگ باشد نصف او ابیض است و نصف او سیاه و عرب آنرا شوم گیرند و موت
 و شخصا و حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به اندک و همیشه و از آن تحریم اکل نه از آنکه اگر حلال می بود ندنی از قتل نهی آمد و درین احتمال بحث است که اقل
 و تحریم اکل اینها را ای جایز است در سبیل گفته و در هر واحد خلاف است مگر نکل که ظاهر تحریم است اجماعا انتهی گوئیم و نیست باحت اکل نماز بعضی سلف و همچنین جل و در هم مردی
 و این با خود است از قول شافعی که لازم قتل او فدییه است مالک اکل مرد جانزده شده و شافعی در قوی موافق است اوست زیرا که واجب میکند در وی جزا بحریم نزد قتل
 ابن العربی گفته نهی از قتل او بجهت آنست که عرب آنرا سنجوس می پنداشتند پس نهی کرد تا اعتقاد تشاوم از دلهای ایشان ازل گردد و اما احمد ابی حنبل و ابن ماجه
 و صحیح ابن حبان و تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیهقی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده پیتر وایت کرد آنرا از حدیث سهل بن سعد و یاده کرد درین
 و در وی عبدالمهر بن سید و در حدیث و عن ابن ابی عمیر و عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعه و النسائی و لم یحکم فیہ احد و سمی لقس لعیاده و در هم ابن عبد البر فی اعلامه
 و قال البیهقی ان الیث صحیح قال قلت لجابر الضبع صید هی گفت ابن ابی عمیر گفته جابر که ضبع شکار است آن بفارسی گفتار و بھندی بھو قال نعم گفت ای
 شکار است قلت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفت آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل است
 بر اکل ضبع و این فیه است شافعی احمد و گفته شافعی مازال الناس یا کلونها و یبیعونها بین الصفا و المروة من غیر نکر و لان العرب بیطیة و یدرسک یا کلها یخرج صید
 از حدیث کل فی ناب البیاض و ابو داود و از حدیث جابر فروحا آورده که الضبع صید فاذا اصاب المرحم فنیه کیش مسخ و یوکل و اخرجه الحاکم و قال صحیح الاسناد و
 و جمهور و خفیة تحریم گفته اند بحدیث عام که اشاره بسوی آن گذشت در سبیل گفته و لیکن احادیث تحلیل خصه و در سبیل گفته حدیث الباب خاص فقدم علی حدیث کل فی ناب
 و نیز استمال کردن آنکه حدیث تحریم بن جریس این است که گفت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضبع فقال یوکل الضبع احد و فی روایة من یأکل الضبع
 اخرجه الترمذی و جابر بن شمس گفت که ابن عمر حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکریم بن اسیمه است و یوفیق علی ضعیف راوی از وی صحیح بن سلیم است و ی نیز حدیث
 ابن سلیمان گفته گویند ضبع را در میان نیست و ضعیف کسی که اگر ذکر میکرد آنرا که همه ندان او یک استخوان باشد مثل مخطو فعل قرین و برین خود داخل نهی نباشد البته

و در قول وی که در آن یک کبش سن است دلیل است بر آنکه کبش مثل ضبع است و مستبر و مثلث تقریب و صورت است ند قیمت زیرا که در ضبع کبش است برابر است که
 مثل او باشد و قیمت یا اقل یا اکثر کبش هندی و نبه و معز کبری و ضبان و بیض و اواک الشافعی واحد و الا ربعة یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه
 البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزيمة و عن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد این عمر از قنفذ که حکم اکل او چیست
 قنفذ بنفس قاف فتح آن و ضم فا و اصدقت فذست و انشی قنفذ و ضم قاف و سکون فون و ضم فا و ذال حمزة و آن و نوع باشد یکی بجز زمین مصر
 بقدر پوش کلان و دیگر باریض شام بقدر کلایه می مویع است بخوردن افاعی و متاخم نمیشود بدان که اقال ابن سلمان فی شرح السنن بخاری و در حدیثی است که
 فقال پس گفت این عمر و خواهم این را قتل لا اجد فیما ادعی الی تحقیق ما یگوید محمد بن یحیی که کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من
 هیچ چیز احرام کرده شده الا یتا آخرت یعنی بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را اگر آنکه باشد آن چیز خود مرده یا خون و آن یا گوشت خوک که آن پلید است یا با تشقی که
 اهلال کرده شده است بدان مگر خدا را غرض آنست که نیست تحریم مگر بوجی و جائز نیست بهوا اما وحی گاهی حلی است و گاهی خفی فقال شیخ عذرة پس گفت پیری
 که شسته بود زوایان عمر سمعت اباه یرویه یقول ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال شنیدم ابو هریرة را میگفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود حیثه
 من الخبائث پلیدی است از پلیدیها پس گفت ابن عمر ان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فموا قال و این حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث حرام
 بنص قرآن حدیث مخصوص عموم آیه میگوید است که سلف فی مثل لک ابن سلمان از قتال حکایت کرده که گفت ان صح الخبر فموا حرام و الا رجعا الی العرب المنقول عنهم
 انهم یطیبونه و افصحی گفته و قنفذ و وجب است یکی تحریم و بقال ابو حنیفه و احمد چنانکه مروی است درین خبر که وی از پلیدیهاست و دم حلت این است لکن ابن ابی لیلی
 و ابن قوی است از قول تحریم او بنا بر عدم نهوض دلیل با قول اول زیرا که اصل در حیوانات اباحت است و دلیل گفته می سئله خلافیه معروفه فی الاصول فیه خلاف بین العلماء
 انتی و خصت کرده اند و ابن شافعی و لیث و ابو ثور و ذیل الاوطا گفته الرابع ان الاصل الحلی حتی یقوم دلیل یا بعض بنقل عنه او یقرانه استخفاف فی غالب الطباع و یقول
 محل است و ایت ابو داؤد از مقام بن تلب عن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول سمع محشرات الارض تحریم و این حدیث است اگر چه عدم سماع مستلزم عدم ورود دلیل
 و لیکن بهی گفته سندش غیر قوی است و نسائی گفته یمنی ان یکون بقیام بن تلب لیس المشهور ابن سلمان گفته محشرات ارض مثل ضبع قنفذ و یروع و مانند است اخوجه
 احمد ابی اویس و اسناد ضعیف زیرا که این شیخ مجهول است و قد اخبر ابو داؤد من حدیث عیسی بن نمیه بالنون عن ابیه قال لنت عند ابن عمر فذکره خطابا گفته
 لیس اسناده بذاک و بهی گفته اسناد غیر قوی و یرویه شیخ مجهول و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الجلاله
 و البانها گفت نمی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلاله و شیرهای او جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاوست که میخوردن نجاسات را و صراح گفته جلاله و
 پلید خوار و جلد یعنی بعمره است و جمع آن جلالات و آن عام است از شتر و گاو و گوسفند و ماکیان حدیث دلیل است بر تحریم آن و تحریم شرب البان او و در حدیث عمر بن
 نخعی از کوب بر روی آمده رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و الحاکم و ابن خزمه گفته هر که وقوف کند در عرفات بر جلاله صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث ران است که چون بخورد
 جلد احرام میگرد و نووی گفته نمی باشد جلاله مگر وقتی که غالب طاعت نجاست باشد و گفته اند اعتبار را آنچه متن است و بهریم النووی و خطابی گفته کرده خوردن آن نزد احرام نجاست
 و شافعی و گفته اند خوردن آن گناه است و چه در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلف اربعین علیه اخرجها لکم و لا یقلی و لیس فی و گویند که این عمر و جاحجه است و می
 و نزد مالک اکل آن بی حس و لباس است و ثوری و احمد و ابی لبوی تحریم فرشته که ما هو ظاهر الحدیث هر که گویند که میگوید که نمی خوردن اینها بر تحریم است این حدیث
 تحریم نیست دلیل آنکه چون در سبیل گفته مخفی نیست که این ای است در مقابل بعضی نظار در نجاسات سنت کرده اند انتی ابن سلمان و شرح معنی گفته نیست برای پس
 در حدیث مقدره و بعضی در شتر و گاو و جمل و زرد و گوسفند و زرد و ماکیان سرد و نامتی و در نافع چهارده روز در سبیل گفته و العمل الا ما دیت هو الواجب و کانم هو الهی عن التشرع
 و لا ینفص علیه دلیل و اما حان لغتهم لا یوقیت فلم یعرف وجه انتی در سبیل گفته علت نمی از کوب تلوث بمرق پوست و این تا وقتی است که حبس کرده نشده است و چون مجبور است

وگویند که با شدت و جمع که انی شرح الحسن اختلاف است در طهارت این جمله جمهور بر طهارت اند زیرا که نجاست در باطن و استحیل میشود و استحاله طهارت مثل خون که در
اعضای حیوانات شیر میگیرد و انتهی محرر بطور گوید که نهی از اکل جمله در شرب لبن بر گوشت باطل و در یک سیاق وارد شده و احادیثش در ضمن یک سلب است پس حکم
هر سه امر یکی باید و اصل نهی تحریم است و فرق در حکم دون حکم محتاج دلیل است اخراج اکل النساء یعنی ابوداؤد و ترمذی این ماجه و حسن و لا تورد
و درین باب است از ابن عباس بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شرب لبن الجلالة رواه الخمسة الا ابن ماجه و صححه الترمذی ابن حبان و الحاكم و المستدرک و صححه ابونعیم
و انظر عن اهل الجلالة و شرب لبنها و فی روایة عن کوب الجلالة رواه ابوداؤد و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن الجلالة فی الابل ان یرکب علیها
او شرب من لبنها رواه ابوداؤد و فی الباب عن ابی هريرة عن فروة عن النبی عن الجلالة و فی التی تاكل العذرة قال فی التخصیص سناده قوی و عن ابی قتادة
فی قصة الحمار الوحشی روایت است از ابی قتاده در قصه حمار وحشی یعنی گورخر که وی دید آنرا پس مجروح کرد و کشت آنرا پس گفت آنحضرت جماعتی را که خوردند
آنرا و آمدند بکار است آیا هست با شما چیزی از گوشت می گفت ابو قتاده با ما پای اوست پس گرفت آنحضرت آنرا فاکل منه پس فرمود از ان النبی صلی الله علیه
و سلم متفق علیه در حدیث دلیل است بر علت لحم او و این اجماع است و در ان خلاف شاذ است و قوی که علف خور و ما نوس گرد و زشل ابی شود و تمام این حدیث
در کتاب بیج در ذکر اکل محرم سید غیر محرم گذشته و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها قالت سخر لنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرسا فاکلنا ما کفنا سماذج کریم بر عهد آنحضرت پس را پیش خودیم آنرا و در روایتی و نحن بالمدينة و ولینا من ارضنا فاکلنا نحن ابن بیت النبی صلی الله علیه و سلم
متفق علیه و حدیث دلیل است بر حل اکل لحم و کلام در ان گذشته و اولی ذکر این حدیث بعد حدیث جابر بود و ظاهر آنست که آنحضرت این اکل ادرسته و مقرر داشته
و کیف که میگوید اهل بیت می صلی الله علیه و سلم از ان خوردند و در اینجا خبر ناگفته و در روایت دارقطنی بجهنا آمده و در اینجا دلیل است بر آنکه خبر و بیج و احداث قبیل
جابر است که یکی ازین و لفظ مجاز باشد زیرا که خبر خاص باهل بیت و ان دن باهمین است در لفظ بدنه تا آنکه اوداج او را بدرد و بیج بریدن اوداج و غیر اهل بیت
ابن التین گفته اصل در اهل بیت و در غیر اوداج و در قرآن کریم در حق بقرة فرموده فذبحوها و در سنت خبر آمده و علما را در خبر چیزی که ذبح کرده میشود و بیج چیزی که خبر کرده میشود
اختلاف است جمهور جابر و شیشه اند و بعضی انگیزه در ان خلاف کرده و لفظ عن فی المدينة رو میکنند کبر یک زعم کرده که حل آن قبل فرض جهاد بود زیرا که جهاد در اول دخول
بر مدینه فرض شده و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اکل الضب علی ما اشد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خورده شد سو سمار یعنی گوی در مدینه
بر دسترخوان آنحضرت و در اینجا دلیل است بر جواز اکل او و برین اند جابر و قاضی عیاض تحریم آن از قومی حکایت کرده نووی گفته مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه ضب حلال
و نیست کرده مگر حکلی است از اصحاب ابی حنیفه که است او و گمان میکنند که صحیح شود از احدی و اگر بصحت رسد پس مجموع بعضی اجماع من قبل باشد انتهی حدیث گفته ابن
کر است و از علی رضی الله عنه نقل کرده پس با مخالفت او اجماع کجاست و ترمذی که بحثش از بعضی اهل علم روایت نموده و طی او ای در معانی الا انما گفته که قوم اهل الضب
منهم ابو حنیفه و ابویوسف و محمد بن حسن و قد جاء عن النبی صلی الله علیه و سلم انه نهی عن اکل لحم الضب اخراج ابوداؤد من حدیث عبد الله بن شبل و فتح لفته سناده حسن
زیرا که از روایت اسمعیل بن عیاش عن خنیم بن زرقه عن شریح بن عبید عن ابی راشد الجرجانی عن عبد الرحمن بن شبل است حدیث اسمعیل از شامی بن قوی است این
شامیان ثقات اند و قول خطاب که لیس سناده بذاک و قول ابن جریر فیضعفا مجهولان و قول بهقی تفرد به اسمعیل لیس بخبر و قول ابن الجوزی لا یصح تا نهیست درین
تساؤل است زیرا که روایت اسمعیل از شامیان قوی است نزد بخاری و قد صحح الترمذی بعضیها و احمد و ابوداؤد و از حدیث عبد الرحمن بن حسن آورده اند که زلنا ارضا
کثیر الضباب الحدیث و در وی این است انهم لم یخبروا انها فقال صلی الله علیه و سلم ان امه من بنی اسرائیل سخت جواب غاشی ان کون نذره فالقوله و صححه ابن حبان و طیحا
و سنده علی شرط شعیب و جواب داده اند از اول با آنکه نهی اگر چه اصلش تحریم است لیکن روایت مسلم آنرا از تحریم بسوی کراهت صرف ساخته و لفظ وی این است ان صلی الله
علیه و سلم قال طه فانه حلال و لکن لیس من طعمی و این روایت را در حدیث دیگر مسلم رو میکنند که بعضی قوم گفته که آنحضرت در ضب فرموده است لا اکل الا لانی حدیثا

ابن عباس فرمود بسا قلم ما بعث نبی الله الامیر اذ محلا کذا فی مسلم و جواب از ثانی آنکه کجمل که خوف نسخ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل علم بان باشد که مسوخ را
نسخ نیست و طحاوی از حدیث ابن مسعود آورده که پرسیده شد آنحضرت از قرده و خازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما و یسوخ قوما فیمجعل للنسل اولاداً
و اصل حدیث در مسلم است ابن عربی این را شنیده و گفته عدم نسخ دعوی است که شناخته نمیشود بعقل و طریقه آن خبر نقل نیست و نیست در نقل امریکه بران عموماً و توان
باین خبر ارجح داده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسخودن مقتضی تحریم اکل نیست زیرا که آدمیت او زائل شده و اصل برای آن اثری نمانده و لهذا آنحضرت کل آن کرده است
بنا بر وقوع خط خدا بر وی چنانکه شرب آب از بیا نهوده و کرده داشته و در سبیل گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم بالقائمی میکرد و مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن
اضاعت مال است پس حج اب و از حسن است و سزاوارت میشود از مجموع جواز اکل و کراهت آن بنا بر نسی انتهی و مصنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر حلیه
تصریحاً و تلویحاً و تقریراً پس جمع میان آنها و حدیث نهی اکل نهی است بر اول حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین موعظه امر با کفای قد و کرد و بستر توقیف نمود
و امر نکرد و نه نهی کرد و اذن محمول است بر ثانی الحال قتی که دانست که مسوخ را نسل نمی باشد و بعد ازین ضعیف است مستقذر داشت نه حرام میکرد و نه میخورد و در
او باذن می خورد و این دل است بر ابحاث و کراهت تنزیه و حق مستقذر است و احادیث اباحت محمول است بر غیر مستقذر متفق علیه و در راه اباحت
الا الترمذی فی الباب احادیث عند ابی حاتم و عن عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله التیمی القرشی ابن اخی طلحه بن عبید الله صاحبی قبل نه او که
النبی صلی الله علیه وسلم ولیست له و ایه اسم یوم الفتح و قبل یوم الحدیبه و قتل مع ابن الزبیری یوم واحد و روی عنه ابنه و ابن المنکدر ان طیباً سأل النبی
صلی الله علیه وسلم عن الضفدع بزیته ان یخضر یجعلها فی دواء فنهی عن قتلها بدستیکه طیبی پرسید آنحضرت را از غوک هندی عین شک بگرداند آنرا در دوا
پس نهی کرد از کشتن آن حدیث و اصل است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال می بود نهی از قتل نمیکرد و در سبیل گفته و تقدیم فیه و الاستلال
ولیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداؤد و النسائی و صحیح و المسک و البیهقی و قال موافق روی اینی روی ایضاً من حدیث ابی هریره النبی عن قتل الضفدع
و الضفدع و النمل و الهمد و در فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضاً من حدیث ابن عمر بن العاص قوما لا تقتلوا الضفادع فان لقیتموها تسبیح و لا تقتلوا الخفاش
فانه لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی اسناد صحیح قال المصنف ان کان اسناد صحیحاً لکن ابن عمر و کان یأخذ عن الاسرائیلیات انتهی
و تخبر آنکه نهی کرده اند از قتل آن خطافات است یعنی پرستوک هندی یا بابل چنانکه ابوداؤد و میر اسیل از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل الخفاش و الهمد و البیهقی معضلاً من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه وسلم و رواه ابن حبان فی الضعفاء من حدیث ابن عباس فی الام
بقتل العنکبوت و فیه عمر بن جمیع و هو کذاب و از آنجمله است رخصه اخرج ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش
خارجیه و بنی ضعیف است جدا و از آنجمله صفور است یعنی گنجشک هندی چنانکه اخرج الشافعی ابوداؤد و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمر و قال صحیح الاسناد
مرفوعاً من انسان یقتل صفوراً فما فوقها بغیر حق الاسال الله عنها قال یا رسول الله و ما حقها قال یتکلم و یا کلم و لا یقطع راسها و یطرحها
و اعلم ان القطبان بصیب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله و قال لا یعرف حاله و رواه الشافعی و حماد و النسائی و ابن حبان
عن عمرو بن اشیر عن ابیه مرفوعاً من قتل صفوراً عبثاً حج الی الله یوم القیامه یقول یا رب ان قتلنا ما قبلت فی عبثا و لم یقتل فی منفعة

باب الصيد والذبائح

صید و اصل معنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و اوقات اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شئ من الصيد تا لا یتکلم و حکم
و قوله یا علمتم من الجوارح کلها و ان صید سه چیز است یکی حیوان جوارح دو محمد و سوم شغل و وارد شده است در صید سنت و اجماع بر آن منع گردیده و در رساله
ابن ابی زبیده در غایب مالک است گفته مکره است شکار کردن برای لوب و لعب بی قصد لوب و لعب مباح است ثابت نشده که آنحضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

جملہ ثانی

استئصال زجر کند در ابتدا بعد از ترک کذا کلمه چیزی که اساک کرده است آنرا پس معتبر استئصال زجر است قبل ارسال و بعد ارسال بصید متعذر است و تخلیب استئصال
 او جانب او تعالی که تعالی بگویند منما علیکم الله جبار الله زجر می گفته ای معا فکرم ان تتعلموه من اتباع الصید بار سال صاحب از مجاره بزجره و انصر الله برعانه
 و اساک الصید ان لا یاکل منه و قول وی اذکر اسم الله علیه خود است از قول تعالی اذکر اسم الله علیه بر یکا ضمیر علیه است بطبیعی اما اسکن این معنی که نام خدا گیرید این قبی که دریافتید شاد کات ای طوبی
 ما علمتم من الجوارح یا نام خدا برید بران نزد ارسال حکم افاده الکشاف و کذا کلمه قول ان ریت بسوکه فاذا ذکر اسم الله کما یاتی و این دلیل است بر اشتراط تسمیه نزد وی و ارسال
 و ظاهر کتاب سنت و وجوب تسمیه است و علماء در آن مختلف اند و ثوری و حسن بن صالح و ابو حنیفه و حنفیه گویند واجب است تسمیه بر ذکر نزد ارسال و نزد ذبح و نحو چون عده
 ترک کند و بجه و صید و حلال نباشد دلیل قول تعالی وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ كَرِهَ اللَّهُ الْمُخَالَفَةَ بحدیث باب گفته اند که از ناسی عفو است بحدیث رفع عن اثمی بالخطأ والنسیان
 و بحدیث ابن عباس که باید بلفظ فان نسی ان یسی حین فرج فلیسم ثم یاکل و ابن عباس و ابو هریره و طاووس و شافعی و مالک و احمد در روایتی و دیگران بآن فرقت که است
 و ترک آن نزد ایشان عده سه و اذبح و در حل کل نیست بذیل قول تعالی اَلَا تَأْكُلُوهُ لَمْ یَذْکُرْ اَسْمَ اللَّهِ فَمَنْ ذَا الَّذِیْ یُحْیِی الْمَوْتِ اُولَئِکَ لَکَیْنٌ
 حل لکم و حال آنکه اهل کتاب تسمیه میکنند و بحدیث عایشه که باید قال تمروا انتم و کلوا و جوب آمده اند از ادله ایجاب بآنکه مراد بقوله لا تأکلوا ما ذبح الا صنام است کما قال تعالی
 وَ مَا ذَبَحْ عَلَى الثُّنُبِ فَاُولَئِکَ لَکَیْنٌ فَمَنْ ذَا الَّذِیْ یُحْیِی الْمَوْتِ اُولَئِکَ لَکَیْنٌ بحدیث ابن عباس که هر که خورد و متروک التسمیه او ی فاسق نیست پس واجب حل آیه بر مذکور است
 جمعا بینما و من الآیات السابقة و حدیث عایشه و ظاهر گفته اند که حل لم یسم علیه حرام است و اگر چه منسیان حرک کرده باشد بطاهره کریمه و حدیث عدی که تفصیل کرد
 در آن گفته اند حدیث عایشه که به ان اشارت رفت بعضی اعلال کرده اند آنرا بار سال کما قال الحافظ دارقطنی گفته الصواب انه مرسل بآنکه در آن حجت هم نیست بلکه
 شارح احتجاج آورده حکم بر نطق کرده آن مسلم بودن فرج است و شک بر سائل از حدیث اسلام قوم نموده آنرا لغو ساخت بلکه روی دلیل است بر آنکه لابد است از تسمیه و الا
 بیان میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم ازوم او و اینوقت حاجت الی البیان بود و اما حدیث دفع خطا و منسیان پس ایشان متفق اند بر تقدیر رفع اثم و نحوه نیست دلیل
 در آن اما اهل کتاب پس ایشان فکر میکنند تسمیه بر ذبح خود در سبب گفته فیه تحصل قوه کلام الظاهریه فیه ترک ما یقرن انه لم یسم علیه اما ما شک فیه الذابح مسلم فکما قال
 صلی الله علیه و سلم لو کرا اسم الله و کلوا انتی فان امساک علیک پس اگر نگاه داشت گشت کار را بر تو فاد که نه حیا فاذ بجه پس دریافتی تو شکار را زنده پس
 فرج کن کار را و اینجا دلیل است بر وجوب ترک تسمیه زنده و عدم حلت او بدون آن این بالاتفاق است اگر یافت صید را و روی بقیه حیات است بریده شده است
 گوی می او یا دیده شده است اما یا بیرون آمده است حشوا و پس حلال است بلا ذکات نووی گفته بالاجماع و ان ادکرته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ
 در حالیکه تحقیق گشته است سگ را و او در بعضی منخ قتل بصیغه مجهول دیده شده و له یا کل و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور آنرا و اگر نخورد سگ از شکار
 پس بخور آنرا زیرا که از شکار است که نخورد و خوردن دلیل عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلوم است علامت تعلیم است که سه باز نگاه دارد و نخورد
 قال البغوی فی التمهید نزد ابو حنیفه و احمد و بار کافی است و رافعی گفته تقدیر نیست زیرا که عرف مضطرب و طبع جوارح مختلف است پس مرجع بسوی عرف باشد
 و در حدیث دیگر تعلیل عدم اطلاق چنین آمده که من می ترسم که اساک کرده باشد بغض خود و این استفاد است از قول می صلی الله علیه و سلم فکلوا مما اسکن علیکم زیرا که
 تفسیر کرد اساک حلی صاحبیه بآنکه سگ از آن نخورد و احمد از حدیث ابن عباس آورده که هرگاه فرستادی سگ او خورد وی شکار را پس بخور آنرا زیرا که و
 نگاه داشته است شکار را اگر بغض خود و چون فرستادی او را و خورد وی شکار را پس بخور زیرا که وی نگاه داشته است آنرا بر صاحب خود و باین فته اند اکثر علماء
 و مروی است از علی و جاعله از صحابه علی بن ابی طالب است لقوله صلی الله علیه و سلم در حدیث ثانی ثعلبیه شستی که وی گفت ای رسول خدا تحقیق که مرا کلابه کلبه اند
 پس قوی ده مرا و صید آنها فرمود بخور از آنچه نگاه دارند بر تو گفت و اگر نخورد سگ از آن شکار فرمود و اگر چه بخورد و اخرجه ابو داود با سناد حسن و در حدیث سلمان است
 کذا و ان لم تذکر من الاضغه گفته اند حدیث عدی حمل بر سگی است که عادت اکل گرفته است و باین عادت از تعلیم خارج گشته یا حمل بر کراست تنزیه است حدیث ثانی ثعلبیه

برای میان اهل حل است و عدی اوست و بر روی او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و ابو قلیله تعبیر بود و او را فتوی اهل حل داد و اهل قول اول که بند هر دو حدیث متعارض اند و این احوط ضعیف پس جمیع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی اربع است زیرا که در صحیحین است و متاید باینکه کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که می ترسم که بنفس خود بگذاشته باشد پس نظر بر ترجیح جانب خطر آنرا ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرمود و آن وحدت مع کلبات کلبا غیر و قتل فلا کافل پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جزوی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانك لا تدري ایها قتلها زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ کشته است شکار را اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال می نهمیه نموده باشد پس نمی درینجا با احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مرسل در وی مؤخر باشد پس اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و اذاریت صحیح فاذکر اسم الله و وقتیکه بپنداری تو تیر خود را پس فر کن نام خدا را و این اشیاء است بسوی الله یعنی محدود آن قتل است بر ما یا سیوف لقوله تانک انک یکنم و ما حکم و یکین حدیث درباره سهم است فان غاب عنک بوم یا پس اگر غائب شود شکار را از تو روزی غلظت فیه الا ان سهماک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای می رسد فکل ان شئت پس بخور اگر بخواهی قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیه و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه نگذشته باشد است احادیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیث ابی ثعلبه درباره سیدی که آنرا بعد سه روز یاد آورده که آنحضرت فرمود کُل ما لم یقتن و هم مسلم از حدیث وی روایت کرده که فرمود و اذاریت لبسماک غائب عنک مصرع فکل ما لم یقتن ازینجا علم اختلاف کردند مالک گفته چون غائب شد مصرع او پستتر یافته و صید اثر کلب بخورد آنرا مادامیکه شب نگذرانیده است و چون شبی بر وی گذشت خودتش مکرده است و درینجا اقوال دیگر است و تعلیل ما لم یقتن ما لم یقتن است در محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقیید و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح جنبه خطروان و جلد نه غریب قافی المکء و اگر یابی تو او را غرق شده و آب یعنی اگر چه با ترسهم باشد فلا تا کُل پس مخور از جهت احتمال آنکه آب خورده باشد متفق علیه هذا لفظ مسلم حدیث نص است و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند جمهور بر تقیید واحد و احمق استثنای او آورده و گفته که صید وی حلال نیست زیرا که شیطان است و منقول است مثل آن از حسن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فرمود و نمرو طیور مثل بازی و شایهین غیرهما که مسلم هستند اختلاف است مالک و اصحاب و بآن گفته که ملال است صید هر قابل تعلیم تا آنکه صید گیریم و نگاه این شعبال عن فقهاء الاسرار و هم مروی عن ابن عباس و جماعتی که میگوید از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در صید غیر کلب در آن کات شرط است و قوله تعالی من الجوارح کلبه بین دلیل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل خیر دی از جوارح دیگر نباشد و محتمل که مشتق باشد از کلب بفتح لام که مصدر است بمعنی تکلیف و هو التضریر پس شامل باشد همه جوارح را و مراد بجوارح درینجا کوا سب علی الله است و آن عام است در کشاف گفته الجوارح الکوا من سباع البهائم و الطیر و کلب و الفهد و النمر و العقاب و الباز و الصقر و الشاهین المراد بالکلب مع الجوارح و من جری بالصيد اصحابها و انضموا لکلب با علم من الجمل طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون فی الکلاب فاشتق منه لکثرته فی جنسه اولان اسبغ لیسیم کلبا و من قوله صلی الله علیه و سلم اللهم سلط علیه کلبا کلابک فاکلک الاسد او من الکلب الذی هو بمعنی الضراوة یقال به کلب بکذا اذا کان ضار یا بانتهی پس این کلام دال است بر موال آن کلب و غیر او را از جوارح بر تقدیر اشتقاقین شک نیست که آیت نازل شد و عرب صید میکردند کلاب طیور و غیره و ترندی از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت سپیدم رسول خدا را از صید بازی فرمود اما مسک علیک فکل لیکین روی مجالست او را تضعیف کرده اند و سبیل گفته و کن قد اوضحنا فی حواشی ضور النهار انه یعمل بهما و اه انتی گویم حدیث عدی را بهیچ لایق و ایت مجالد از شعبی آورده و گفته تفرد مجالد بکر الباز فیه خالف الحنفی انتی و انما حدیث نزد احمد و ابو داود و ایت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اعلمت من کلبا و باز شتم ارسلته و ذکر است اهم الله علیه فکل ما مسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراض گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری بر که آنرا گز گویند و معراض از آن خوانند که بر پنهان خورد در نیل گفته معراض یکسریم و سکون مملو در آخر ضا و خلیل گفته بوسم لاریش لعل لای تبهر جماعه و ابن و دیگر گفته و تبهر و تبهر

بوسه طولی لایع قدزرقاق فاذاری به اعترض خطابی گفته المعارض فصل عریض رقتل رزانه وقیل عود رفیق الطرفین غلیظ الوسط وقیل شنبه تقیة آخرها
 عصا محدود و ساقه لا یجد و این اخیر و انودی تبعا لعیاض قوی گفته و قوی گفته اند المشهور انتهى و در سبیل گفته اختلاف فی تفسیر المعارض علی اقوال اهل باقر بها
 ما قال الباقون صافی در فاصد یرمی به اصناف فاصاب بحد فو ذکی فیکل با اصحاب غیر حد فو و قی زای فو قو ذانتی و موقوفه چیزی است که کشته شود بصحای یا حجر یا چیزی که
 نیست حد و تیزی در آن موقوفه بمعنی مضروب بجنبه است تا آنکه میرد از وقته بمعنی ضربته فقال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بحد فکل چون رسیدی شکار را
 بحد وی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه پر درازی خورده باشد و آن اصابت بعرضه فقتل اگر رسید عرض او را پس کشت او را فانه وقیل
 پس بحدتیکه وی موقوفه دست بقاف و ذال جمع یعنی مثل قینذیر که وقید مضروب بصاست بدون حد و این در علت که قتل بغیر حد است شریک است فلا فاکل
 پس بخور از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی آلاء از آلات اصطیاء که محدوب باشد زیرا که آنحضرت خبر داد که چون بحد معراض رسد باید خورد
 پس این محدوب شود چون بعضی رسد نباید خورد و در اینجا دلیل است بر آنکه صید مثل حلال نیست و باین گفته است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و مذاهب و زاعی و کمال
 و غیره از علمای شام آنست که صید معراض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب
 و وقید حرام است بکتاب و اطاع و از اصول است که عفر ذکا صید است پس هر که مقتول معراض او قید میگردد منع میکنند از آن علی الاطلاق و هر که آنرا عفر مختص صید می بیند
 و بگوید که وقید در وی مستحب نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بحديث حدی نموده در سبیل گفته و هو الصواب **و عن ابی ثعلبة**
رضی الله عنه قال اذا سمیت لبسه مک فغاب عنک وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو تیر شکاری تیر خورده فادکرته پس بیای تو آنرا یعنی نیاید
 در وی مگر آن تیر خود چنانکه در حدیث حدی گذشت فکل پس بخور آنرا صالما یعنی بحدی که گنده نشده است و بگو کرده یعنی بنهم یا و کسرا از آن من و بفتح یا و کسرا تا از
 من نیز گفته اند و اما مسلم و ابوداؤد و اعلا بن خرم بمعنا و ین صالح و گفت بیهی حمل کرده اند صحابا نهی را بر تنزیه در سبیل گفته در حدیث دلالت بر تحریم اکل لحم من
 و گفته اند محمول است بر ضرر اکل یا آنکه مستحب است باشد یا محمول بر تنزیه است و سائر اطعمه بمنته مقیس است بر آن انتی گفته اند این بر طریق استحباب است الا بوی کردن گفت
 موجب حرمت آن نیست و در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است کذا فی بعض اشی المشکوة شیخ در ترجمه گفته و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد انتی در سبیل گفته
 غایت در اینجا من اگر دانیده پس اگر باید آنرا بعد سرد و زشتا و بگو کرده حلال باشد و اگر باید در کمتر ازین است و بگو کرده حلال نباشد ظاهر حدیث این است و انودی جواب داده که
 نهی از اکل من برای تنزیه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب مک آمده که حبش از حوت انداخته بخور تا نیم ماه خوردند و نزد قوم خود بحدیست آنحضرت هدیه فرستادند و آنحضرت
 آنرا خورده و لحم در غلب مثل این است بدون من باقی نمی ماند خصوصا در حجاز باشد حوا پس شاید که انودی بهمین حدیث استدلال بر تنزیه کرده و لیکن من حمل است که نگردد و مقید است
 و ازین همان من در آن داخل نشده باشد و مالکیه مطلق منتر احرام گفته اند و هو الظاهر انتهى **و عن عائشة رضي الله عنها ان قوما قالوا للنبی صلی الله علیه**
وسلم ان قوما یا توننا باللحم یبرستیکه قومی گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها و فتح گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ کذا اسم الله علیه
 امر لا در نمی یابیم ما و نمیدانیم که آیا ذکر کرده اند نام خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله علیه انتم و کلا پس گفت آنحضرت نام برید خدا را بر آن گوشت شما
 و بخورید آنرا و شرح مشارق از این فرشته نقل کرده اند که گفت نیست معنی این حدیث که تسمیه شما الان نام میشود از تسمیه فوج کننده بلکه بیان میکند تسمیه است
 نزد اکل و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه ابرار نزد فوج صحیح است اکل آن فقیکه باشد ذابح از کسانیکه صحیح است اکل میجو او بنا بر حال مسلمان صحیح و تحسین فوج بگو
 و تسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این من حمل است و آنکه تسمیه غیر من تسمیه ایشان تسمیه آنهاست دلالت کرد بر آنکه تسمیه سفت است زیرا که سفت
 نامب فرض نمیشود و این بر تقدیری است که امر حدیث حدی و ابی ثعلبه محمول بر تنزیه باشد بحدی که آن هر دو صید بر ندید بجا نیست مگر در حدیث آنحضرت ایشان
 فرض و مندوب امر صید و فوج تعلیم کرد و کسانیکه ازین فایده سوال کردند سوال ایشان از امر واقع ان غیر ایشان است پس آنحضرت ایشان را حاصل حل شما نمیدانید

واین گنجه مختل که مراد در اینجا تسمیه زواکل باشد و باین جزم کرده است نووی همانا تسمیه بر آنچه غیر ایشان می فرماید آن شده پس آن بر ایشان تکلیفی نیست و مختل
 بر غیر مختل نیست و مختل که مراد آن باشد که تسمیه شامل آن می شود و آنکه مختل چیزی که نمیدانید شما که آیا نام خدا بر آن گرفته اند یا نه وقتی که ذابح از کسان
 که ذبح آنها صحیح است و از اینجا استفاده میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود و مختل است بر حجت همچنین ذبح کرده اعراب مسلمین زیرا که غالب آنست که آنها تسمیه میکنند
 و باین اخیر جزم کرده است ابن عبد البر و گفته اند ما ذبحه المسلم لیکل و یجمل علی انه ستمی لان المسلم لا یطین به فی کل شیء الا الخیر حتی یتبین خلاف ذلک فخطابی این را عکس کرده
 و گفته در وی دلیل است بر آنکه تسمیه شرط نیست بر ذبح زیرا که اگر شرط می بود مباح نمیشد ذبح بآن شکوک فیه چنانکه شک و یقین بجه عارض گردد و معلوم شود که
 ذکات او قطع شده است یا نه و مقابله از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید گویا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا برده بخورید و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طبعی بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم اشتراط تسمیه قول تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب قبلکم من مباح کرد و کذب باطل ایشان با وجود شک
 در آنکه تسمیه کردند یا نه و در روایتی آمده که این قوم حدیث عهد بودند بکفر و این در اول اسلام بود و راه مالک قوی باین زیادت و یغیته زعم کرده که این جواب قبل از قول تعالی
 و لا تأکلوا مما تم یذکر اسم الله علیه ابن عبد البر گفته این تعلق ضعیف است و نفس حدیث را ذوات است زیرا که امر کرد در آن تسمیه زواکل این ال است بر آنکه نزول آیه در امر تسمیه
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره الفعام مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارا الیهم اند باید اهل مدینه بودند و اه الجحاری و النسائی و ابو داود
 و ابن ماجه و اعله بعضهم بالارسال قال الدارقطنی الصواب مرسل و رسل گفته ارسال نزول علت نیست سیما وقتیکه بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث از ادله
 قائل عدم وجوب تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست مقول ابن عبد البر که گذشت مقرر وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنیم امر
 مسلمین بر ابر سلامت اما این حدیث مشهور که المؤمن ینبیح علی اسم الله ستمی اولم یسیم و غزالی در احیای گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجمع علی ضعف و بیعتی آنرا از حدیث
 ابو هریره آورده و گفته مسکن لا یصح به همچنین و آیت ابو داود و دیگر سبیل از صلت سدوسی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود ذبیحه اسلام حلال فرماید اولم یذکر که این
 مرسل است اگر چه صحتش شکی نیست اما ارسال علت است نزد کسی که مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان باطل حدیث موصول است که باین طریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتی و عن عبد الله بن مغفل یضم سیم و فتح معج و تشدید فای فتوح صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعده بلصره آمد و سرائی
 بنا کرد و هم در آنجا در سنه ستین بمحو حسن بصری و ابوالعالیه از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی علیه و سلم فلی عن الحذف بیهتیکه آنحضرت نمی کرد
 از حذف بناد و ال مجتنبین انداختن بکر زید و او انگشت سیاه و او هم چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و قال انها لا تصید صیدا و فرمود حذف نکات میکند کاری
 تا نیست ضمیمه با آنکه مرجع مذکور است فطر بخذوف به است که حمله باشد و در تحریر مقتول بخذوف خلاف است که در بیان صید قتل گذشته زیرا که حمله قتل میکند بخذوف نه بخذ
 و در حدیث نمی کرده اند از حذف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خوف مفسده است چنانکه باید و هر مفسده ملحق باوست و مقتول بنده نیز خلاف است نووی گفته می
 ببنا و حذف اگر برای تحصیل صید است و غالب آن عدم قتل باشد جائز است و نمیکند صائد آنرا در یابد و ذکات کند شل می طویر کبار ببنا و حذف اثر این عمر که در آن
 مقتول بنده را موقوفه گفته اند بر علیه البیهقی پس باره مقتول بنده است نه مجروح و کلام نووی در بنده ایست که قتل کند بلکه صید از او برامی تا آنکه بکشد
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که مقتول بنده را بخورند زیرا که وی بمقتل کشته شده است در سبیل گفته و اما بنا و حذف الآن که رمی کنند آنرا بر صاحب و مجروح
 و نار باروت آنرا مثل سبیل گردانیده پس کشتن او بعد است نه بعد از پس ظاهر حل کشته او است انتی سید علامه عبد الله بن صاحب السبیل گفته این وجه مهم است از و الدم
 قدس الله تعالی روحه زیرا که صاحب صید را نمیکند از دبلکه آتش باروت او را رفع میکند پس صید او می رسد اینجای ابر عارف بنا و حذف سمیت است و الله اعلم و گوئیم هم
 در اینجا از و الدم نیست بلکه ولد است زیرا که صاحب مری باروت جابج است و نمی رسد به آنکه بعد از میکشد چنانکه مشاهده خوانند او است و در حدیث است
 محل صید او شواکفی و تفسیر خورشید القدر چنانکه در سبیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم علی وجه الی احدی و الله اعلم انتی در سبیل گفته مراد بنده مجروح است

که از طین ساخته خشک نمایند یعنی خلوط و بدان می میکنند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطاء و حسن آنرا مکروه داشته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات و کفایه است
او تعالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تنالک انکیم و را حکم و رمی به بند و مانند آن ازین صفت نیست بلکه و قید است شارع مطلقا نفی صید بخور کرده و علماء
اتفاق کرده اند الا شاذ بر تحریم اکل شته بند و سنگ را که این چیز را که صید را میکشد بقوت راحی میکشد بختی و لا تشکاعدا و مجروح نمیشد و دشمنی را
از دشمنان برین یعنی فائده نیست در دوش دنیاوی و زهد دینی و محض اموال و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن
و تقعا العین و لیکن این فعل یا حصا یا رمیه گاهی میشکند دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را متفق علیه و اللفظ لمسله قاضی عیاض گفته روایت
فتح کان و بمنزله و آخر است یعنی لا تشکاع و این لغت است و اشهر بکسر کان بغیر بمنزله است یعنی لا تشکاع و در شرح مسلم گفته و هو وجه و عن ابن عباس رضی الله عنهما
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکم یخیر را که در وی جان است و در عرض مجتنبین نشاء تیر بعد نام
هر غایت که تحریر او را کش کند گردیده و راه مسلم حدیث نهی است از بد و ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نهی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بگوید
حدیث ابن عمر در صحیحین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قوی فرمود که گذشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و تعلیف و تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نهی آن است
که درین فعل تعذیب حیوان اطلاق است و تصبیح مالیت و تقویت ذکات اگر از جنس مذکی است و تقویت منفعت اگر غیر مذکی است اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد از ذبح کنند تعذیب
بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب خلف از غزوه تبوک و قبول توبه رضی الله عنده ان امرأه ذبحت
شاة فحجج بکرمیکه زنی ذبح کرد و گوشتی را بسنگ فستل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس پرسیده شد آنحضرت از حکم آن گوشت فامر با کالها
پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث دلیل است بر صحت تذکیر زنی این قول جابیه است و در وی خلاف شاذ است که آن مکروه است در سبیل گفته و لا وجه له انتهی و نیز
دلیل است بر صحت تذکیر بجهاد یعنی سنگ تیز چون بر درگهار او روان کند خون از پیرا که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او ذبح کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود
در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی که بی اذن مالک ذبح کرده شده صحیح است و باین فتاوی جمهور و خلاف کرده است در آن طحاوی و عکرمه و ساجی و ابی طاهر
و ابی جیح البخاری و احتمال جایشان با مروی صلی الله علیه وسلم با کفای قد ورد فی الحلیفه که در آن قبل قسمت مغنم را ذبح کرده پخته بودند کما اخرجه شیخان جواب است
که امر با اقت مرق کرده و لحم باقی ماند و فراهم کرده بسوی مغنم رد کرده شد اگر گویند جمع و رد لم منقول نیست گویم اطلاق و احراق هم منقول نیست پس و اجبتا و دلیل است بر آن
موافقت قواعد شرعی در سبیل گفته تکلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بختن او کرد که در آن اضاعت مال است و اما استدلال بگوشت
ایران که اخیر اذن مالک ذبح کرده شد و امر کرد آنحضرت بتصدق آن بر سیران چنانکه معروف است پس این استدلال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و اکل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار تحلیف میکنند را بخورند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابو داود پسند
قوی از طریق عاصم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او ذبح کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعموه یا الاساری بعده و سبیل
که ابو داود از مردی از انصار روایت کرده است که برآمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در سفر پس رسیدم مردم را اگر سنگی سخت و جلد پس رسیدند گوشتند آن او را بگوشت
آنرا او در گنجهای ما جوش میزد که آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر پست سرنوین کرد و گنجهای ما را و او را کوفت گوشت را بجا که و فرمود ان النبی لیس باصل من المیتة
و این مثل حدیث شیخین است و در وی تصریح است بجهت می و در وی اطلاق لحم است زیرا که مراد است از اینجا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب
و امر کردن آنحضرت با اکل مباح بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحکم چیزی که ذبح کرده شده است بغیر اذن مالک
بخون مروت و بخوان در وی دلیل است بر جواز تکلیف کفار بر محرم بر مسلمین و اهل است برای این نهی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن حله را بسوی
برادرش که خود بیکه کافی البخاری و غیره مصنف در فتح گفته حدیث دلالت میکند بر تصدیق امیر امین چیزی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود و بر و

جلد ثانی

و ما فی معناه باید کرد و نه در حقیقت تحریم چنین است اگر مرده براید و اگر زنده براید و کج کرده شود بقول زفر و حسن بن یزید چنین است شیخ در ترجمه گفته متمسک است این است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چون بغیر صید در آب نباید خورد با احتمال آنکه شاید پاپ مرده باشد پس حرام کرد و اکل مانند وقوع شک در سلب حق
روح و این وجود است در چنین چه دریافت نمیشود که دی بن سراج ام مرده یا با احتیاس نفس و اگر زنده بگفته است واجب است ذبح او با اتفاق و در حدیث این حدیث
نزد امام حسن است و الله اعلم انتهی گوئیم این استدلال غریب است و استنباط عجیب ای بخت است در برابر نص قیاس غیر صید بر صید قیاس مع الفارق است و معنی امام
درین حدیث مرفوع است با آنچه بیاید و در سبل السلام گفته دلیل خفیه موم قوله تعالی است حرمت علیکم المیتة و اگر چه زنده برآمد بمیرد و الله اعلم انتهی گوئیم این حدیث
که معنی حدیث باب آنست که ذکاتش چون زنده برایش ذکاة مادر است و لیکن مخفی نیست که این الفاء حدیث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکات حی از حیوان ذکات
واحد است از جنین و غیر او و کیف که روایت بیقی بلفظ ذکاة الجنین فی ذکاة امه مفسر روایت ذکاة امه است انتهی و در سبل گفته احتیاج خفیه بموم آیه از باب ترجیح عام خاص است
و در اصول اطلاق او مقرر شده و لکن هم احتراز و اعراض الحدیث بالا یعنی عنتم شیئا گویند مراد آنست که ذکات جنین مثل ذکات مادر است این مراد است بآنکه اگر هر یکی مرادی بود
می باید که منسوب باشد نیز معاف از آنکه روایت برفع است و موم او است روایت بهیولی مذکور ای که احتیاج حاصل فی ذکاة امه مروی است بلفظ ذکاة الجنین بذکاة
امه و باز برای سببیه است مصنف در تخیص گفته این مندرج بر مروی نیست و هیچکلی از صحابه و نه علما که خورده نمیشود جنین بگراستینان و نه اگر از مروی است از گوشت
انتهی و ظاهر حدیث حلیه جنین است بذکات مادر و مطلقا زنده براید یا مرده نیست دلیل تفصیل انتهی ما فظ این القیم در اعلام القیمین گفته مثال این یک روایت صحیح
صریحی است که ذکات جنین ذکات مادر است بآنکه این ذکات خلاف اصول است تحریم شده باشد پس گفته میشود فی سبل آنست که کسیکه تحریم نمیشود بر این آیه استثناء کرده
ماهی و مرغ را از میت و جنین میت نیست بلکه جزوی از اجزای مادر است ذکات بر تمام اجزای مادر آمده پس حاجت افراد هر جزو از وی بذکات است و جنین تابع ام و جزوی از وی است
این است مقتضای اصول صحیح اگر چه سنت باباحت وی دارد و نمیشود کیف که سنت دارد است با احتیاس موافق قیاس اصول است اگر گویند که این حدیث تحت مابرقعات
و مراد تشبیه است یعنی سباح نمیشود جنین بگراستینان که مشایخ ذکات مادر باشد پس جو البش آنست که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله یخرب الله
و ذبح البقرة و الشاة فی بطنها الجنین ان یلقیه ام تاكله قال کله و ان شتم فان کاته ذکاة امه پس نص مصل قیاس همه متفق گردید و سبل انتهی گوئیم حدیث ابو سعید نزد
ابو داود است و اخرجه الدارقطنی ابن حبان و صححه و اه احمد و اصحاب السنن و ضعفه عبد الحق و قال لا یجوز باسانید و کله و ذکات لان فی بعض ما صحب الله
در تبیل گفته و لکن اقل احوال ان یکون حسنا غیره و لکنه طرقة و مجال لیس الا فی الطریق التي اخرجه الترمذی و ابو داود و قد اخرجه احمد من طریق لیس فیها ضعف الی ان کلمه
من طریق فیها عطیة عن ابی سعید و عطیة فی لیس و قد صححه مع ابن حبان ابن قتیق العید و حسنه الترمذی انتهی و قال الجوزی انه صحیح لا یطرق احوال الی منه و لا
الی سنده و تابعه النعزالی در سبل گفته انه لم یجوز طریق لیس و فی الباب عن جابر و ابی الدرداء و ابی امامة و ابی هريرة قال الترمذی و فی عن جابر من اصحابه مما یؤید ان
و در تبیل طرق جابر را با حکم بران ذکر کرده فلیرجع الیه و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسمیه
مسلمان کافی است نام او ضمیر راجع بسوی مسلم است قد فسر حدیث البیهقی عن ابن عباس قال فیہ فان المسلم فیہ اسم من اسماء الله تعالی فان نسبی ان لیس فی
یذبح پس اگر فراموش کند اینکه بگوید اسم الله وقت ذبح فلیسم ثوبا کل بین بایک بگوید اسم الله بستر بخورد و اخرجه الدارقطنی فی اسناد و در سند
همین یزید بن سنان است و هو صدوق ضعیف الحفظ و وی را سگونا توان یاد است مرواه البیهقی ایضا من حدیثه موصولا و فی اسناد و ضعف اعلام ابن حبان
بمقل بن عباده فرغم مجهول اخطا بل مرفوعه من رجال مسلم کفر قال البیهقی الاصح و قد علی ابن عباس قد صححه ابن السکری و قال فی عن ابی هريرة و هو من اخرجه الدارقطنی
وفیه روان بن سالم و ضعیف و اخرجه عبد الله بن ابي اسناد صحیح الی ابن عباس موقوفا علی به شاهد عبد الله بن داود فی مراسیله بلفظ فی حدیث
جلال فی اسم الله علیه لم یذکر ذبیح مسلمان حلال است ذکر کردن نام خدا را یا نه رجاله تفقات و در سند رجاله موثق و درین باب بر سبل صحیح است

ولیکن مقول احادیث و الله بر وجوب تسمیه مطلقانی تواند شد در سبیل گفته الا انها لغت فی حصد ظن وجوب التسمیه مطلقا و یجوز ترک اکل بالهمیم علیه من باب الوجوب

باب الاضاحی

جمع اضحیه همزه و کسر آن تشدید یا تخفیف آن نام چیزی است که فسخ کرده میشود بر وجه تقرب از شتر و گاو و گوسفند در وقت مخصوص که آنرا قربانی گویند و اضحیه بمعنی فسخ کردن و یوم الاضحی از اینجا نام شده یا از نحوه است یعنی ارتفاع نهادن یک اصل بهر جهت اضحیه هم از جهت ائمن بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضیی بکبشین بدستیکه آنحضرت قربانی میکرد و بدو کبشین فسخ کاف و سکون یا گو سفند نکره سرون می زند بفارسی قبحار و در سبیل گفته الکبش هو الشنی اذا خرجت ربا عیده اصله بن الماعز آنکه سیاهی وی آینه سفیدی باشد یا بیاض خالص یا سفیدی آینه سفیدی و بعضی گفته اند بیاض او بیشتر از سواد باشد و طعم همیم سکون لام از الوان بیاض مخلوط بسواد اقزین شاخدار یعنی دراز و الا کبش شاخدار است یا مراد سالم القرن است فسخ کردن این بر ذوق را آنحضرت بدست مبارک خود و سیاهی و یکس و نام خدا می برد و تکبیر میگفت در وقت فسخ چنانکه شرط فسخ است و فسخه لفظ مسلم بانه هم اسم الله و الله اکبر و کلام در تفسیر و تکبیر گو یا خاص اضحیه هدی است لقوله تعالی تکبیرا لله علی ما به آنکه وضع رجلاه علی صفا هم آدمی نهاد پای مبارک خود را بر پهلوی می و یا بر روی می زیرا که شبت و اکبر است برای او تا اضحیه طرب نکند و در اینجا دلیل است بر آنکه بنفس خود متولی فسخ شدن مندوب است فصاح کبیر اول جمع صفع بفتح و سکون بمعنی پهلوی و جانب و دو و پنهانی وی و فی لفظ ذبحها بید و در لفظی فسخ کردن آن هر دو را بدست خود و فی لفظ سحیدن و در روایتی دو کبش فریزیرا که فضل ضحایا ائمن اوست و در حدیث ابو امامه بن سهل است که بودیم با که فریضه میساختیم خجیده ادرینه و بودند مسلمانان که فریضه میساختند آنرا و لابی عوانه فی صحیح و در صحیح ابو عوانه است تمینین بالمثلثة بدل السین ثانی مثلثه بدل سین یعنی قتی این مدرج است از کلام کی از روایان یا ابو عوانه یا مصنف و فی لفظ مسلم و در لفظی مسلم است من روایه انس و یقول و میگفت آنحضرت در وقت فسخ بسم الله و الله اکبر حدیث دلیل است بر آنکه تضحیه سنت است باین گفته اند جمهور نووی گفته و من قال بهذا ابو بکر و عمر و ابی و ابی سعید و البدری و سعید بن مسیب و علقمة و الاسود و عطاء و مالک و احمد و ابو یوسف و اسحق و ابو ثور و الهزلی و ابن المنذر و داود و غیرهم انتهی و ابن سعید و ابن عباس و محمد بن یحیی و یزید بن ابی و ابی حنیفه و لیث و بعض مالکیه آنست که اضحیه واجب است بر هر مسلم مقیم موسر و در روایتی از مالک نیز و ضحی گفته که بر حاج و منی این جنتم لا یصح عن احد من اصحابه انها واجبه و صح انها غیر واجبه عن الجمهور و لا خلاف فی انها من شرائع الدین انتهی نزد شافعی و در روایتی از ابو یوسف سنت بود که است و مشهور و مختار در مذاهب امام احمد نیز همین است و در روایتی از وی واجب است مرغی را و سنت است مرغی را و در ساله ابن ابی زید که در مذاهب مالک است که سنت واجب است بر کسیکه استطاعتش دارد یا مراد بسنت طریقه مسلم که در دین است یا مراد بوجوب تاکد است معنی اولی قریب تر است و مستحب داشته اند علماء تضحیه با قرن بعدیث باب جائز داشته اند گو سفندی که اصلا شاخ ندارد و آنرا اجم گویند و در کسور القرن اختلاف است نزد جمهور و صاحب اتفاق کرده اند بر استحباب ابلخ نووی گفته افضل آن نزد اصحاب بیضا است پیتر صفر پیتر غیر یعنی آنکه بیاض او صاف نیست پیتر لکه بعضی او و بعضی او سیاه است پیتر سودا و له من حدیث عائشه و مسلم است از حدیث عائشه رضی الله عنها امر بکبش اقون امر کرد آنحضرت با آوردن قبحار شاخدار بطاعتی سواد که پی سپر میکنند زمین او سیاهی یعنی پایهای او سیاه باشد ویدلک فی سواد و می سپرد سیاهی وینظر فی سواد و می بیند در سیاهی یعنی سینه و شکم و سیاه باشد قاله الطیبی بعضی گفته اند که حوالی چشم او سیاه بود در سبیل گفته اذا كانت الافضلیة فی اللون مستندة الی باضی جلی الله علیه وسلم فالظاهر انه لم یطلب لونا معینا حتی یکمل بانه الا فضل بل ضحی با تحقق له و یسر حصوله فلا یدل علی فضلیة لون من الالوان انتهی و باجملا آورده شد این چنین کبش بعضی بسمه ناقربانی کنند بدان فقال ابی هر گشت آنحضرت اشهدی المدیة تیز کن کار را اشما و بشین معجبه جای محله تیز کردن کار و مانند آن شیخ فسان ثور اخذها پیتر گرفت کار را و گرفت کبش لفا ضحیه ثم ذبحه پیتر بر پهلوی خوانید آنرا پیتر فسخ کرد آنرا یعنی خواست که فسخ کند و در اینجا استحباب اضحی ختم است فسخ نکردن او و در حاکم

و صحیح ترین خبر از وی روایت از فضل شهادت الاضاحی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حاضر شد و غذا نمی که روز نخست با آنحضرت
 الله تعالی صلی الله علیه وسلم پس هرگاه بگذارد نماز خود را با هر دو نماز غنیم قد زحمت نظر کرد پس وی گویند که در سجده شده است فقال ایس فرمود من ذبح
 قبل الصلاة فیکبر و سجده است پیش از نماز فلینحی شاة مکانها پس باید که ذبح کند گوشتی دیگر بجای او من لم یکن ذبح فلینحی علی اسم الله و سبک
 ذبح گوشت پیش از نماز پس باید که ذبح کند بنام خدا متفق علیه و من الشرح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم النحر من کان ذبح قبل الصلاة فلیعده فلیعده
 و یطبخه من ذبح قبل الصلاة فانه یذبح لنفسه و من ذبح بعد الصلاة فقد تم شک و احباب سنة المسلمين و در حدیث دیگر است که وقت قربانی بعد از نماز عید النحر است پس
 قبل از آن کافی نباشد و مرد نماز نفس صلوته صلی است که میل که مراد صلوته امام باشد و امام برای حمد بود و قوله الصلاة و باین گفته است مالک و گفته جابر بن عبد الله
 صلوته امام و خطبه ذبح او و دلیل اعتبار ذبح امام است روایت طحاوی از حدیث جابر بن عبد الله که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز نحر و در پیشین پیش
 مردم و ذبح کردند و گمان بردند که آنحضرت نحر کرده است پس امر کرد ایشان را با عاده و رواه احمد و مسلم و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و ابن کثیر و غیره که وقت
 وقت است و لهذا نیامده است در احادیث که تخفیفش صلوته و قول احمد مالک است یعنی بهائز نیست قبل صلوته امام اما ذبح امام شرط نکرده پس جائز باشد قبل ذبح او
 برابر است که اهل قری باشد یا اهل بهار و نحوه من حسن الاوزاعی و اسحق بن ابویه و ثوری گفته جابر است بعد صلوته امام قبل خطبه او و در اشای آن و شافعی و داود
 گفته اند وقت آن طلوع شمس است و گذشته بعد صلوته عید و بعد خطبه اگر چه امام وضعی نماز گذارد باشد و برابر است که اهل قری و بوادی باشد یا اهل بهار یا مسافر
 قرطبی گفته ظاهر حدیث دلالت میکند بر تعلیق ذبح صلوته لیکن چون شافعی دید که هر که بروی نماز نیست مخاطب بتخفیف است صلوته را بر وقت صلوته حل کرده و این قولی است
 گفت این لفظ ظاهر است و اعتبار صلوته یعنی قولی روایتی من ذبح قبل ان یصلی فلینحی مکانها آخری و لیکن اگر این ابراهیم شریح جاری سازیم مقتضی آن باشد که کفایت
 تخفیف حق کسیکه نماز عید نگذارد پس اگر احدی باینجا نباشد گفته است پس ای احمد و مردم است بطاهر بن خدیث و الاخر و ج از ظاهرش درین صورت واجب است ماعدی
 در محل کجاست باقی است طحاوی از حدیث جابر آورده که ذبح کرد مردی قبل از آنکه نماز گذارد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نمی کرد از آنکه ذبح کند احدی قبل صلوته و این
 در سبل بعد این چه گفته قد عرفت الاقوی و لیکن اینها من هذه الاقوال انتهى ابن القیم گفته نیست قول بیجکی را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و پرسید آنحضرت را ابو برده اگر گویند
 ذبح کرد آنرا و نحر عید پس گفت آیا قبل نماز گفت آری فرمود این گویند گوشت است الحدیث این صحیح است در آنکه کافی نیست ذبح قبل صلوته برابر است که وقت نماز
 داخل شده است یا نه و زمانین اند به قطعاً و لا یجوز سواء انتهى و ابو حنیفه گفته وقت وی در حق اهل قری و بوادی طلوع فجر است و در حق اهل بهار بعد صلوته امام خطبه او
 و اگر پیش از آن کرده کافی نیست در ذیل گفته و لا ینفی ان مذبحاً لکم و المتوافق لاحادیث الباب بقیة هذه المذاهب بعضها مردود و جمیع احادیث الباب بعضها مردود علیه
 بعضها و این بنده گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائز نیست تخفیف قبل طلوع فجر و اگر امام نیست پس ظاهر اعتبار صلوته وضعی است و بیگفته تخفیف کسیکه امام نماز قبل طلوع غیر کافی
 و بعد طلوع کافی و این کلام در ابتدای وقت تخفیف بود اما انتهای او پس نزد مالک ابو حنیفه و احمد و هم و در روز بعد او است نووی گفته و این مردی است از عمرو بن عمر
 و علی و انس و حکایت کرد ابن القیم از احمد که گفت بود قول غیر واحد من صحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رواه الاثرم عن ابن عباس عن نزد شافعی ایام نحر چهار است یکی
 یوم النحر و سید و زید و در حجه این کثیر فی تفسیر القرآن فی سورة البقرة و اخرج عن ابن عباس عن طریق انه قال ایام النحر یوم النحر و ثلثة ایام بعد و زید و او و ابن مسعود
 و جماعتی از تابعین فقط یوم النحر است مگر در منی که تا سه روز جائز است و سعید بن جبیر و جابر بن عبد الله گفته وقت او یوم نحر است فقط برای اهل بهار و ایام تشریق است
 برای اهل قری و زید و جماعتی تا آخر یوم از ذبح است در نهایت الجمله گفته سبب اختلاف ایشان دو چیز است یکی اختلاف در ایام معلومات که در قول تعالی لیستند
 منافع لهم الا یہیست بعضی گفته یوم النحر و در روز بعد او است و یوم النحر و بعضی گفته عید اول از ذبح سبب دوم معارضه و دلیل خطاب بن ابی سحبه و غیره
 مرفوعاً که آنحضرت فرمود کل ایام التشریق ذبح رواه احمد و الدارقطنی ابن حبان و صحیح و البیهقی و ذکر الاختلاف فی اسناد و رواه ابن ابی عمیر

وفی اسناد معاویه بن عقیب الصدقی و هو ضعیف پس هر که در ایام معلومات گفته که مراد بدان روز نحر و روز بعد است فی دلیل خطاب امیرین آیه بر حدیث مذکور
ترجمه و در گفته نیست نحر و روز همین ایام و هر که رای اوجیح میان حدیث و آیه است گفته معارضه نیست میان هر دو زیرا که حدیث مقتضی حکم زائد بر آیه است با آنکه در
آیه مقصود و تحمید بایام نحر نیست و از حدیث مقصود است پس فی قائل است بجزایز و در روز چهارم زیرا که از ایام تشریق است باتفاق و نیست خلاف در میان ایشان
در آنکه ایام معلومات همین ایام تشریق است آن سه روز است بعد یوم النحر مگر آنچه در حدیث است از سعید بن جبیر که وی گفته روز نحر از ایام تشریق است و اختلاف مذکور
در ایام معلومات مگر بر دو قول در نیل گفته از جهات مذکور اما حدیث مذکور فی الباب هو یقوی بعضها بعضا انتهى و هر که بگوید فقط روز نحر است پس بنا بر آن
سیکوی که معلومات نزد او و شیر اول و دوم است و گفته اند که چون اجماع منعقد شده است بر آنکه جائز نیست فحج در نیا مگر روز عاشورا این محل فحج منصوص علیه است پس واجب
انست که نباشد که یوم النحر فقط قائم در نهایت المجتهد گفته مذکور با لک در شهر و آنست که جائز نیست تنجید در ایام ایام نحر و غیر او بجز از رفته و سبب اختلاف آنست
که اطلاق یوم بر یوم دلیل بر دوست نحر قول مستوفی و اگر گفته که ایام و بر نهار بدون شب هم گفته میشود نحر و نحر لیل و شبانه ایام پس عطف ایام بر ایام مقتضی غایت است
و لیکن نظر در آنکه کدام یکی ازین هر دو اظهر است باقی است و هیچ تمایز در آنکه شب صحیح نیست عمل مفهوم لقب کرده و قائل نیست بدان ای عمل مفهوم لقب مگر و قاق مگر
آنکه گویند دلیل دل است بر جواز او در نهار و اصل در فحج خطر است پس باقی ماند دلیل بر جواز او دلیل است انتهى گویم در فحج هیچ خطر نیست بلکه حق تعالی فحج حرام
در هر وقت بباح گردانیده و خطر اگر بود قبل از ابحاث و تعالی بود عقلا در قیل گفته ابو حنیفه و شافعی و احمد و اخنوخ و ابو ثور و جمهور بر آنند که نهیم در شب جائز است با لک
و مالک و عامه اصحاب و در روایتی احمد گفته که کافی نیست بلکه شایع است و لایحقی ان القول بعدم الاجزاء و با لکرا به محتاج الی دلیل و مجرد ذکر الایام فی حدیث الباب
و ان دل علی اخراج اللیل الی مفهوم اللقب لکن التبعیر عن مجموع الایام و اللیل الی و انعکس مشهور بین اهل اللغة لایجاد قیاس و غیر عند الاطلاق و آنکه در حدیث ابن عباس
نزد طبرانی آمده که انه صلی الله علیه و سلم نهی عن الذبح لیلاد و رندش سلیمان بن سلمه بن زری است و وی ضعیف است و متروک ذکره عبد الحق مرسل و فیه بشیر بن حبشی و ابی صخر
و عن البراء بن عازب رضي الله عنه قال قال قلم فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال گفت ایستاد در میان ما آنحضرت پس گفت اربع لا یجوز
فی الضحایا چهار نوع گو سفند است که جائز نیست در قربانیا العشاء البین عورهای چهارم که پدید است کوری اوکل یا اکثر و المریضة البین مرضها و بیمار که پدید است
بیماری و حیثا نکلمه محبت او نماند و العشاء البین ضلعهما و لنگ که پدید است لنگی او چنانکه تاخر شود از ختم بسبب عرج و الکبیر التي لا تنقی بضمها و سکون فح و کسوف
و کلان و لا غیره در استخوان نحر و حدیث دلیل است بر آنکه این هر چهار عیب مانع اند از صحت تضوی و از غیر اینها سکوت نموده اند اهل ظاهر آن فته که غیر ازین عیبی نیست و جمهور بر آن
قیاس و بکرمیو بنخت تازان یا برابر آن نیز کرده اند مثل کور و مقطوع الساق و در نیل گفته بذه الاحادیث تدل علی انه لا یجوز فی الاضحية ما کان فیها احد العیوب المذكورة و این
انیه یجوزی مطلقا ای مع الکراره احتیاج الی اقامه دلیل بصرف النبی عن معناه مقتضی و هو التحريم المستلزم لعدم الاجزاء و لا سیما بعد تصریح فی حدیث البراء بعدم الجواز انتهى و اه
احمد و اربعة یعنی ابو داؤد و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و رواه ايضا مالک و الدارمی و صححه الترمذی و ابن حبان و صححه الحاکم و قال علی شرطها و صوب کلامه الضعيف
و قال لم یخرج البخاری و مسلم فی صحیحهما و لکن صحیح اخرجه مهمل السنن باسانید صحیح و حسنه احمد بن حنبل فقال احسنه من حدیث و قال الترمذی حسن صحیح **و عن جابر رضي الله**
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذبحوا الا مسنة بضم میم و کسر سین فون شده فرمود فحج مکنید مگر مسنة را نووی گفته مسنة دو ساله از هر چیز از شتر و گاو
و گوسفند و آنچه زیاده از آن باشد و منذری گفته مسنة آنکه سه ساله باشد و در چهارم آمده و در نهایت گفته مسنة از لیل آنکه در سال ششم جدا شده باشد که آن بعضی
فقد بجا جلد عظم الضان مگر آنکه در شتر و گاو و بقر و گوسفند و در چهارم آمده و در نهایت گفته مسنة از لیل آنکه در سال ششم جدا شده باشد که آن بعضی
و بقیه جابر اهل العلم من غیرهم گفته اند شش ماه یا هفت ماه یا هشت ماه یا نه ماه حدیث دلیل است بر آنکه کافی نیست جنم از ضان در هیچ حالی از احوال مگر نزد بعضی
و قاضی غیاث بر آن اجماع نقل کرده و لیکن غیر صحیح است کما یاتی و یکی است از ابن جوزی و هر ی عدم اجزای او با وجود تعسیر و اکثر با خبری آن فته اند مطلقا و حل کرده اند حدیث

سیا و اکثر من یسمی بهذا المفاستق او عالم او جلیل لا یعرف الدین بل لو کان فی الک علی حقیقته لکرمه لما فیہ من التزکیة فکیف ہو بعید من المجاز فضلا عن الحقیقة قال ابو عبد الله
فی کتاب شرح اسماء الحسنی قتل الکتاب فی السنة علی المنع من تزکیة الانسان بنفسه ثم قال قد قال علماء و ناد یجری هذا المجرى ما قد کثر فی الدیار المصریة و غیرها من الملایح
والعجم من نعمتهم انهم یلقون التزکیة و الشنا و کزکی المذین علم الدین و محی الدین شبهة لک انتهی وقد قال تعالی ما یلفظ من قول لا اله الا الله فکیف یجوز ان یقال
محی الدین و ناصر الدین او نحو ذلک فلا بد وان سئل یوم القیامة بل هو صادق فی وصفه او کاذب لو کان فی لک جازئا سبق الیه المتقدرون فعد کان فی صحابة نفس الله
ببالدین حقوا و عز الله الدین یقینا و اید الله الدین بشهادة الله و سوله و ما لقبوا بهذه الالقاب لا عدل بهم عن الاسماء و لکن فکیف یلقب بهذا من یستحق
بمنه و ذلک قد حکى ابن الحاج عن النووی انه کان یکره ان یلقب بحی الدین کراهته شدیدة قال قد وقع فی بعض الکتاب المنسوبة الیه انه قال فی الاجل اصد فی حل من
یسمى بحی الدین قال قد رايت بعض الفضلاء من الشافعیة من اهل غیره یصلح بقول اهل شیعان النووی قال بحی النووی فسالته عن لک فقال انما کرمه ان یشمیه باسم
کان یکرهه فی حیاته انتهی و کذلک ما بدعوه من شمیة البنات من الناس و ست العلماء و ست النساء و ست القضاة و ست الفقهاء و ست الکمل و ما اشبه لک هذه الیضا بدعوه
شنیعة اذ یخل تحت عموم ذلک اللفظ الانبیاء و العلماء و الصالحون ان کان المسمی کذلک لا یعتقد دخول من فی کرمه کذب محض من غیر ضرورة و الکذب حرام مع ما فی لک من اللبس
و التفاضل و التذکیر و غیر ذلک فی الصحیحین ان ینیب کان سبها بره فقیل تزکی نفسها فسمی رسول الله صلی الله علیه و سلم زینب و غیر النبی هذا الاسم مع صفة فی
حقه رضی الله عنهما لکرامة التزکیة فکیف یجوز کذب صریح فی حقها اللهم تب علینا من البدعة و عمن منها یا ارحم الراحمین انتهی کلامه و سئل السلام گفته احب اسماء کسبو
خدا عبد الله و عبد الرحمن و نحوها است و اصدق انها حارث و همام و مکروه نیست لتسمیه باسم انبیاء مثل یس و طه خلافا لما لک و حسن حارث بن مسامه است که آنحضرت
من کان له ثلثة من الولد و لم یسم احدهم محمد فقد بل بس لائق است نام نهادن بنام مبارک صلی الله علیه و سلم زیرا که در کتاب الخصائص لابن سراج از ابن عباس
روایت کرده که چون باشد روز قیامت ندا کند ندا دی آگاه باشید بر آینه باید که ایستاده شود و کسیکه نام او محمد است پس آید بهشت را برای اکر ام نبی محمد صلی الله علیه و سلم
و مالک گفته سمعت اهل المدينة یقولون ما من اهل بیت فیهم اسم محمد الا رزقوا رزق خیر من شد گفته یحتمل ان یکونوا عر فوا ذلک بالتجربة او عندهم فیه اثر و اه احمد و ابی بکر و عثمان
یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و الحاکم و عبد الحق و سئل گفته و هذا هو حدیث العقیقة الذی اتفقوا علی انه سمعه الحسن من سمره و اختلفوا فی سماعه
لغیر منه من الاحادیث فانک ابوداؤد و ترمذی و یرویه کذا و کذا ان النبی صلی الله علیه و سلم اذن فی اذن الحسن و حسین جبرئیل لهما و رواه الحاکم و مولود گوش است و در
بعض سانیة آمده که خوانند آنحضرت در گوش مولود سورة اخلاص ابن بسنی از حسن آورده که علی گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ولد مولود فاذن فی اذن الیمینی اقام الله
فی اذن الیسری ثم تضرع ام الصبیان و سئل گفته و هی التابعة من الجمن انتهی و تریل گفته درین احادیث استحباب تلازمین است در اذن صبی زود ولادت و یکی است استحباب
از حسن یحیی و احتیاج کرده است بر اقامت در گوش چپ بغیر عمر بن عبد العزیز و گفته که این توفیق است و این را ابومنذر از وی روایت نموده که چون
او را مولود می پیدایشد در یمنی اذان در یسری اقامت میگفت مصنف گفته لم اره عنه سندا انتهی و مستحب است تحنیک او بقریزه یا که در صحیحین است
از حدیث ابی موسی که گفت پیدا شد مرا غلام پس آمدم آنحضرت را پس نام نهاد او را بر اسم و تحنیک کرد او را بقریزه یا که برای وی برکت و تحنیک
که عمر و مانند آن را در حنک مولود دهند تا چیزی از آن بچوت او فرود و لائق آنست که تحنیک از اهل خیر باشد که بر جای برکت اوست و بالله التوسیق

کتاب الايمان والنذور

ایمان یعنی توحید و سکون یا جمع بین اصل یمن و لغت بمعنی دست است اطلاق کردند آنرا بر سگند زیرا که عرب در وقت سوگند خوردن هر یکت یمن را بر می گرفت مجاز است
که اصلش یمن است بمعنی قوت و برکت زیرا که در یمن تقویت خیر است که ذکر نام خدا و تبرک است و الاول اصح و نذور جمع نذر یعنی توفیق و ضم آن سکون و سکون اول اصل او
انذار است بمعنی تحوین و رغب ترغیش چنان کرده که آن ایجاب غیر واجب است بتاثر حدوث لغوی و اشتراط حدوث باعتبار غالب عرف و عادت است و الا

نعمي الحلف بخير الله

وفي لفظ للبضاري مات الذي هو خير وكفى عن عيناك پس بيا چیزی را که آن چسبتر بهتر است پس کفارت ده از همین خود و ریخا دلیل است بر آنکه حنث
 و یحیی فضل از تهادی در وی است اگر حنث منقطع باشد و این مختلف است باختلاف حکم مملوک علیه پس اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بین او طاعت است و اگر
 واجب حنث منقطع است و عکس آن بالعکس و اگر حلف کرد بر فعل نفل پس بین او طاعت و تهادی است و حنث مکروه و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس با قبل است و اگر
 حلف کرد بر فعل سباح و رجحان فعل یا ترک تها و ب و ست چنانکه سوگند خورد که طعام ندید و لبائش سیخ زد و و نپوشد پس نزد شافعی در این خلاف است ابن عباس گفته
 که این مختلف است باختلاف احوال و اگر مستوی الطرفین باشد پس صحیح است که تهادی اولی است زیرا که آن حضرت فرموده فلیات الذی هو خیر و صوابا للتأخرون و فی روایت
 لابی داود فکفی عن عینک ثوات الذی هو خیر پس کفارت ده از همین خود چسبتر یا چیزی را که آن بهتر است و ثم نظر است در تراخی و اسناد ها باینکه یعنی
 بخاری و روایت ابو داود و اولی افرا و ضمیر است تا عاود شود بسوی روایت ابو داود فقط زیرا که معلوم است از روایت ایشان که هر چه در صحیحین است صحیح است محتاج آن نیست که
 در حق می گویند اسناد صحیح در سبیل گفته حدیث ال است بر وجوب تکفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد لغت است لیکن جای تصریح کرده اند که مستحب است نه واجب ظاهرش وجوب تقدیم
 کفاره است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حنث و بر آنکه صحیح نیست تقدیم و قبل هر دو روایت ثم ال است بر تقدیم کفاره قبل حنث
 بنا بر اقتضای ثم ترتیب او روایت او محمول است بر روایت ثم بطریق حل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث لیل است بر وجوب تقدیم و بنحو
 و این بین مسوی جواز تقدیم حنث مالک و شافعی و غیر جماعی و سائر فقهای اصحاب غیر اهل اسی و چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است
 قول جابیه علی و لیکن گفته اند که تاخیرش از حنث مستحب است و ظاهرش آنست که این جمیع انواع کفاره جائز است و شافعی بعدم اجزای تقدیم تکفیر بصوم گفته
 جائز نیست قبل حنث زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلو و صوم رمضان و الا تکفیر نیز صوم پس تقدیمش جائز است چنانکه تعبیر از کوه جاکز
 و نه بخت خفیه خدم جواز تقدیم تکفیر حنث است در هر حال و الا یعنی ان الحدیث ال علی خلاف ما عللوا به و ذهبوا الیه فالقول الاول اقرب الی العمل باینستی و زیل گفته بود و حق
 و او در ظاهر و مخالفین حرم و احتیاج کرده است برای آن طحاوی بقوله تعالی کفار قاتلکم اذا اختلفتم یعنی مراد آنست که اهل علم فمتمم موافقانش و کرده اند این باب آنکه تقدیر
 چنان است فار و تم الحنث مصنف گفته اولی آنست که چنین گویند که تقدیر عام است ازین نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با کلام ظاهر آیه آنست که وجوب
 کفاره بفسخ پس است و رد کرده است آنرا و جواز آنرا اگر بفسخ پس می بود سابقا نمی شد از غیر حانث بالاتفاق و احتیاج کرده اند با کلام کفاره بعد حنث فرض است و اخرج کفاره قبل
 آن بکس است قطع قائم مقام فرض و حنث شرط است و الا کافی نیست و چنانکه تقدیر مذکور و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
 واجب نیست کفاره مگر حنث و جائز است تاخیرش تا بعد حنث و استحباب مالک و شافعی و الا و زاعی و الثوری تاخیر تا بعد الحنث عیاض گفته منع کرده اند بعضی مالکی تقدیم کفاره حنث
 بصیت زیرا که در ان اعانت بر بصیت است و جمهور آنرا رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جوب آنکه اختلاف الفاظ احادیث دلالت نمیکند بر تعیین بعد الا
 بلکه لالتش بر آنست که حالف را این بر دو امر کرده است چون می این هر دو را بعمل آورد آنچه بدان نامور بود بجا آورد و هرگاه که خبر ال بر منع شد باقی ماند مگر طریق نظر
 حجت جمهور آنست که چون عقیدین استثنائی که کلام است نفل میشود پس حلف کفاره که فعل الی باید فی است اولی است و باجماع متوجه عمل بر روایت ترتیب است که اولی
 عظم تر باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفاره از حنث نمی بود ظاهر لیل آنست که تقدیم کفاره واجب است باو و می گفته کفاره راسه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق
 کفایت نمیکند و دوم بعد حلف و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حنث این مختلف نیست استی کلامه و حنث ابن عمر رضی الله عنهما
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمن فقال انشاء الله فلا حنث علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت انشاء الله
 پس نیست حنث بر وی حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بران ترتیب گردد و باین فساد جابیه علیا و ابن العربی گفته اجماع کرده اند بر آنکه
 اگر آنکه گفتن انشاء الله مانع از اعتقاد سیمین است بشرطیکه متصل باشد و اگر جائز باشد منفصل چنانکه بعضی گفتند می باید که احدی در سیمین خود حانث نشود و محتاج

بسوی کفار مکر و مداخلات کرده اند و زین اتصال بهور گویند متصل بین گوید بغیر سکوت میان هر دو نفر میگذرد نفس و سکت نفس بر قالی که از او می آید و نشانی
در بل گفته و برین وال است فادر قول وی فقال انتهى و مروی است از طاووس حسن و جماعتی از تابعین که جائز است استنشای ماد میکه از مجلس نه برخاسته است و قناده
تا استاده نشده و کلام کرده و عطا گفته بقدر و شنیدن قد و سعید بن جبیر گفته صحیح است بعد چهار ماه و ابن عباس گفته او است استنشای بعد از هر وقت که بیا و آید و سبل گفته و این
تقاریر خالی از دلیل است گویم و بعضی تاویل کرده اند این اقوال را با آنکه مراد استجاب گفتن انشالله است تبرکایا و جواب چنانکه مذکور بعضی علماء است لقوله تعالی اذکر
الربک انست پس گویا استنشای رافع نمی است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحصیل ثواب مذکور است بنا بر قول استجاب از او جلین منع حش نکرده اند انتهى و حکایت
ابو حنیفه راجع به بعضی خلفا عباسیه مشهور است که او را طلب کرده و در مخالفت جد خود ابن عباس وصیت استنشای مفصل خطاب کرده اند فرمود اگر اینچنین باشد هیچ عقدی بجای شما نمی شود
چهره مردم بیت میکنند و بیرون رفته انشالله میگویند خلیفه این سخن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند که استنشای مانع حش و حلف بخدا و غیر دست از خطا
و نذر و اقرار یا نه مالک گفته نفع نمیکند مگر در حلف بخدا و غیر او و ابن العربی این را قوی گفته و استدلال کرده با آنکه حق تعالی میفرماید لک کفارة انما یکره ان یکفرتم شئنا
بر او کفارة داخل نشود و ان مکریم شرعی که حلف بخداست و احمدا بن رفته که داخل نمیشود و ان عقد زیر که بهی از حدیث معاذ مر فو آ آورده که چون گفت زن
خود را انت طالق انشالله مطلق نشد و چون گفت غلام خود را که تو آزاد هستی انشالله پس وی از او است بقی گفته متفرد است بدان حمید بن مالک و دو مجتهد و اختلاف
کرده اند بروی در بسا و بخیریت و سبل گفته و لا ینفی ان یحدث لا تطابق هذه الاقوال و در قولی فقال انشالله لیس است بر آنکه کافی نیست و استنشای بلکه واجب است
از گفتن این حرف این قول کافیه علم است و محکی است از بعضی الکیمیت استنشای بیت بغیر لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بران تبویب بنوده باب النیة فی الایمان
بفتح هزه رواه احمد و ابی یوسف یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز واری و صحابه ابن حبان و له الفاظ و طرق رفعا و وقفا ترمذی گفته لا تعلم
احدا رفعة غیر الیوب حتی انی و ابن علی گفته کان الیوب رفعة تارة و تارة لا رفعة بقی گفته لا یصح رفعا الا الیوب مع انه شک فیه در سبل گفته گویا مراد رفع و وقف است تارة تارة
و مخفی نیست که الیوب تعافا است تفرد او بر رفع گاهی بوقف گاهی برفع نیست و ان زیر که رفع وی زیادت عدل مقبول است و رفع کرده اند بخیریت را عبد الله العیرمی مروی
بر عقیقه و کثیر بن فرقه الیوب بنی حسان بن عطیه بن اشیان از ارفع بطریق رفع پس رفع او قوی است اگر موقوف باشد پس و احکم رفع است زیرا که احتیاط و اولان است
و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال کان یمن النبی صلی الله علیه و سلم لا و مقلب القلوب بود سوگند آنحضرت این کلمه یعنی نیست این
چنین سوگند کرده اند و له از حالی بحالی و لانی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله مراد آنست که در قسم خوردن مواظبت برین لفظ میکرده و ذکر کرده است
بخاری الفاظی که سوگند میخورد بدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم کی همین لفظ باب دوم لا و صرف القلوب و دیگر و الذی نفسی بیده و الذی نفسی محمد بیده و الله
و رب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبہ است کان اذا اجتهد فی الیمن قال لا و الذی نفسی ابی القاسم بیده و در روایت ابن ماجه است یمن رسول الله صلی الله علیه و سلم
التي یحلف بها اشهد عند الله و الذی نفسی بیده و بعضی آیات لا و استغفر الله و مراد بقلب قلوب عراض احوال است نه تعلیب ذوات رافع گفته تعلیب الله
القلوب و الا بصار صفا عن ابی الی رافع تعلیب تعریف قال تعالی اذ یأخذهم فی تعلیبهم ابن العربی گفته دل پاره از بدن است که حق تعالی آنرا فریده و ان محل
علم و کلام و حیران از صفات باطنه گردانیده و ظاهر بدن را محل تصرفات فعلیه قولیه ساخته و بران فرشته را که امر میکند بخیر و شیطانی را که امر میکند بشر گماشته و عقل بنده خود را که
اوست و بهی نظمی است خود مغوی و وقفا سیطر بر بهیست و قلب تعلیب میان خاطر حسنه و سیه که گاهی از طرف ملک است و گاهی از طرف شیطان محفوظ است
مکمل شسته است او را خدایتعالی انتهى رواه البخاری و مالک صاحب منی له الفاظ و حدیث لیس است بر جواز سوگند بخدا و صفات او و ابن العربی گفته در جواز
یا ضالی است چون وصف کند او را این و ذکر کند نام او و فرق کرده اند خفیه در میان قدرت و علم و گفته اند که حلف بقدرت مستفاد میشود نه بعلم زیرا که از علم تعبیر میگویند
لقوله تعالی اهل عتدکم من علم فوجوه کما و جواب آنست که این مجاز است اگر تسلیم کنیم که مراد بدان معلوم است و سخن نیجا در حقیقت است و گفته است این جمله ظاهر

که بین غموس است اگر ایمین و یومین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمین صبر و یومین صبره هم نامیده اند در نهانیا گفته غموس از آن نامند که صاحب دوزخ و غموس
پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال مؤسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نجی باشد و وقتی که مال مسلمان بدان
قطع کند تا که هر محلول علیه کذب غموس باشد بلکه نام او یومین فاجره است و غموس منطون الصدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت در آن منکشف شده و این را
بعض الحاق معلوم کرده اند زیرا که با نیکشای مثل معلوم گردیده دوم آنکه گمان صدق او بود و منکشف خلاف آن شده و گفته اند که حلف درین دو قسم جائز نیست یکی که
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من میگویم خبر میدانم و این کذب است زیرا که وی حلف نکرده مگر برین خود چهارم آنکه منطون الکذب باشد و حلف
بر آن حرام است پنجم آنکه صدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که ماعدای معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس
کفاره نیست و این منند و ابن عبدالبر بران اتفاق عمل نقل کرده و این جوزی در تحقیق از ابی هریره مرفوع آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست در آن کفاره
یمین صبر که قطع کند مال ابی هریره را و وی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی ایاس و یحیی قاضی از ابن سعید موقوفه بودیم ما که شمار میکردیم گناه را که در آن
کفاره نیست یمین غموس که حلف خورد مرد بر مال برادر خود بدو رخ تابید و آنرا گفته اند نیست و اخیال از صحابه و لیکن ابن خزم در صحت اثر ابن سعید متحکم کرده و شافعی
و دیگران بوجوب کفاره در آن گفته اند و یمین ابن خزم در شرح محلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن بواجب کم با عقد تم الا بیان یمین غموس مقبوض است و گفته اند که محبت
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آید کند و برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد در رفع اثم یمین باقی ماند و در ذمه او مالیکه آنرا انزال برادر خود بریده
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن محو خواهد کرد انشاء الله تعالی **و عن عائشة رضي الله عنها في قوله تعالى لا يؤخذ**
الله باللغو في ايمانكم روایت است از عائشه در قول او تعالی که نمیکند شمار اعدای تعالی بلغو کردن شمار سوگند های شما قالت گفت عائشه هو قول الله
نازل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله
و ای والله و قصد سوگند ندارند عطا و شعبی طائوس حسن ابی قلابه گفته لا والله بلی الله لغتی از لغات عرب است که بدان اراده یمین نکنند و این از صله کلام است و این
اعتبار ندارد و بدان یمین معتد نمیکرد و و این یمین لغو میگویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن به اغب گفته هوای اللغو فی الاصل لا الاعتد به من الكلام والمراد
فی الايمان یا یور من غیر رویه فی جری مجری اللغات و هو صوت العاصی انتهى و در قاموس گفته اللغو واللغی کالغی السقط و لا الاعتد به من الكلام و غیره و تسک کرده است
بحدیث باب شافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطا و شعبی طائوس حسن و نز و حنفیه لغو یمین آنست که
سوگند خورد بر چیزی بگمان صدق خلاف آن براید و به قال سبعة و مالک و محول الاوزاعی و اللیث و از احمد و روایت است و طائوس گفته لغو حلف است در جات
غضب و سبیل گفته و فی ذلک تفاسیر اخر لا یقوم علیها دلیل تفسیر عائشه اقرب لانها شاهدات الترتیل هی عارفة بلفظة العرب انتهى و در نیل گفته و نقل سمعیل القاسم
اقوالا اخر عن بعض التابعین و جملة ما یحصل من ذلك ثمانية اقوال الى قوله والحاصل في المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم المواخذة فی یمین اللغو و ذلك لعموم الکلام
والکفارة فلا یجب ایها والمتوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیة و اهل عسوة صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحالی کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة
قد کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضریین فی ایام النزول فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یارضه ما یرجح علیه و یساویه و جبا الرجوع الیه ان لم یوفی
ما نقله ائمة اللغة فی معنی ذلک اللفظ لانه یمکن ان یکون المعنی الذی نقله الیه شرعی لا لغوی و الشرعی مقدم علی اللغوی كما تقر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده هو
ان اللغو ما قالته عائشة رضي الله عنها انتهى اخوجه البخاری و من اه اوضح او دم مرفوعا و لفظ وی این است گفت عائشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا یعنی
یمین لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن حبان صحیح الدارقطنی بالوقف و رواه البخاری و الشافعی ما لک عن هشام بن عروة
عن ابيه عن عائشة موقوفه و رواه الشافعی من حدیث عطاء ایضا موقوفه قال ابوداود و رواه غیر واحد عن عطایه عن عائشة موقوفه و اخرجه الطبری من طریق شریف

مؤمنی فی قعة الرامة وكان احدهم اذ ارعى حلف انه اصاب في طهرانه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان الراة لغوا لا كفارة لها ولا عقوبة قال المصنف في هذا لا يثبت له
 كالا ليعتمد من سبل الحسن لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة برستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا در آید بهشت را و در روایتی من حفظها و در لفظ
 لا یحفظها احد و در معنی احصا اختلاف است بخاری و غیره محققین گفته اند معنی او حفظ اوست و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت منفسر دیگر است و خطابی گفته است
 اول آنکه شمر در این نامها را تا آنکه استیفا کند آنها را یعنی آنکه اقتضای بعضی نکند بلکه خدا را همه نامهای او بخواند و مستوجب ثواب موعود علیه گردد و دوم آنکه اطاعت قیام
 بحق این اسما و عمل بمقتضای اوست یعنی اعتبار معانی آن کند نفس اماره را چون بگوید رزاق و ثوق کند برزق و همچنین سایر اسما و سوم آنکه مراد احاطه معنی
 اوست یعنی معنی آن شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا یا بمعنی عمل به است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع اوامر او گردد زیرا که تمام آن بمقتضای حکمت است و چون گوید
 تقدس او را تحضر کند و از جمیع نقائص تنزیه نماید و اختاره ابو الوفاء بن عقیل و ابن ابی طلال گفته در هر چه اقتضا جائز است مثل حیم و کریم و در آن نفس خود را امتحان کند بصحبت انصاف
 بدان همه هر چه تخص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در آن اقرار بدان مضموع برای او و عدم کلی بصفتی از آن است و در هر چه معنی و عدت آنجا نزد جمع و رغبت و قوت کند و در
 هر چه معنی و عید است آنجا قوت نزد شیت و تربیت است و مؤید اوست اینکه حفظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر آن غیر نافع است چنانکه آیه
 یقرؤن القرآن لایجوزوا و جازهم لیکین این مانع نیست از ثواب آن اندن آن بطریق سر و اگر چنانچه بعضیت باشد و اگر چه این مقام محال است که قائم نمیشوند بدان مگر افراد
 حال در سبل گفته و فیه اقوال اخر لا تخلو عن تحلف ترکنا یا اگر گوی چگونه تمام میشود این قول که مراد حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعداد و حدیثی صحیح وارد شد
 گویم شاید مراد آنست که هر که یاد گرفت همه آنچه وارد است در قرآن و سنت صحیح اگر چه وجود از آن زیاده از نود و نه نام باشد پس وی حفظ کرده و نود و نه نام را در ضمن آن بر تکرار
 و در حدیث حش است بر تطلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر بطوریکه این نیز یکی از معانی حدیث است باین است ابو عبد الله الزبیری و نووی گفته معنی باین است
 اول است در تخصیص گفته تحمیل که مراد تتبع آن از قرآن باشد و لعلم مراد الزبیری انتهى متفق علیه منصف گفته چهار قسم است اول اسم علم و آن لفظ مبارک الله است دوم آنکه
 دلالت دارد بر صفات ثابتة برای آن مثل علیم و قدیر و سمیع و بصیر و سوم آنکه دلالت بر صفات امری بسوی او مثل خالق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او
 مثل علی و قدوس و علما را اختلاف است و آنکه این اسمای توحیدی اند یا آن معنی که جائز نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال یا بته برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نص کتاب سنت فخر الدین از این گفته مشهور از اصحاب با توفیق است و معتزله و کرامه جاز دارند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل ثبوت
 معنی آن لفظ در حق می تعالی و قاضی ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسمای توفیقی اند نه صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نسیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است ابرام و در وید
 یا خود را با آن سسمی نفرو ده و همچنین حق او تعالی نیز از اتفاق کرده اند بر عدم جواز اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس نگویند یا بد و زارع و فائق اگر چه در قرآن آمده است نعم الم و الر
 ام نحن الزارعون فالتی المحب والنوی نگویند ما کرد و بنا و ما کرد و بنا و ما کرده است و مکر و او مکر اند و اسماء بنینا یا همچنین عالم گویند عاقل و عارف و بود او اندر سخن و شافی گویند زید
 با آنکه هر دو در معنی شریک اند و تفسیری گفته اسما گرفته میشود بطریق توفیق از کتاب سنت و اجماع پس هر اسم که در اینها وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در دلش
 غیر جائز اگر چه معنی او صحیح باشد در سبل گفته و قد افحنا الصحت فی کتابنا ایضا الشکوة انتهى و باجماع این حدیث را طریقهاست رواه ابن خزيمة و ابن حبان الترمذی و الحاکم
 من حدیث لید عن شعث عن ابي الزناد الا عرج عن ابي هريرة كما قال وساق الترمذی و ابن حبان الاسماء و گفت ترمذی این حدیث غریب است و منشیو
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکرورین حدیث مذکور کرده است آدم بن ایاس این حدیث را با سند دیگر از ابو هریره و ذکر کرد در آن اسما را و نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد
 آنرا بهیقی در دعوات کبیر و ابن ماجه از طریق زبیر بن محمد از موسی بن عقبه از عرج و موقوف کرد اسما را خلاف سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان اما زیادت پس آن
 بار باشد بر آن شایسته ای قانم حافظ فاطر سامع معطی ابد منیر تا تم است طریقیکه ترمذی بآن اشارت کرده حاکم آنرا در مستدرک از طریق عبد الغزیز بن حصین از ایوب

و از هشتمین جہان اینها از محمد بن یحیی از ابی ہریرہ روایت کرده است و درین طریق نیز زیادت و نقصان است و گفته محفوظ از ابوبہر ہشام بدین ذکر اسامی است حاجر گفته
عبد العزیز ثقفی است و مصنف گفته بلکه شافعی علی بن فضال است و ماہ البخاری از ابن یحیی بیہقی گفته و فی ضعیف است نزد اہل نقل و بحیل کہ تفسیر از بعض روایات بود و باب یحیی
تفسیر صبیث لید را در حدیثین اخرج نکردند و ابن الحری گفته نمیدانم کہ این تفسیر اسامی کہ در حدیث است از قول راوی یا غیر او مصنف گفته دلیل بران اختلاف اوست اگر
حدیث و لید را جرح آنهاست من حیث لا اسناد و ظاہر حدیث گفتند کہ اسامی منی مختصر است بین عدد ہما بر قول بہ مفهوم عدد و بہ قال ابن کثیر ہم بہ این جزم و قد صرح ابن عساکر
تعالی لا تزید علی تسعة و تسعین شیئا لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یزالوا واحد کدر سبل گفته ثقفی الزیادۃ و البطلان است و محتمل کہ این جزم باعتبار قول او من جہا یا داخل کتبہ
و این جزم بتدلیس است پس مراد آنست کہ این بود و نہ نام مختص از بعضیلت از میان سالہ اسامی او تعالی نہ آنکہ اورا جزین نامہا نام دیگر نباشد و دال مستفید از حدیث
ابن خود مرفوعا اسلمت بحال اسم نہ کہ سمیت بخصک و انزلتہ فی کتابک و طلعتہ احد من خلقک و استأثرت بہ فی علم الغیب عندک اخرجه احمد و صحیح ابن حبان و غیرہ و در اینجا دلیل است
بر آنکہ اورا نامہا است کہ وی مستأثرت بدان نمی شناسد آنرا احدی از خلق او و نیز دال است بر آنکہ وی می آموزد بعض عبد خود را بعض ہما لیکن محتمل کہ از ہمین روایت نامہا

[illegible]

وفا بذر معصیت بقوله فلا یسود لقلوبه ولسلم من حدیث عمران لا وفاء لنذر فی معصية نیست فامر نذر اور معصیت این صریح است در نسی بازوفا

و عن عقبه بن عامر رضي الله عنه قال نذرت اخي ان تمشي الي بيت الله حافية فقلت عقبه نذر کرد خواهی من که برود بسوی خانه خدا بیابا
یعنی برهنه پا چگ گذارد فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت لعشق لتركب بايكه برود و سوار شود در نجاب و ایل است بر آنکه نذر مثنی و اگر چه
بمکانی باشد که رفتن بسوی آن طاعت و عبادت واجب نیست بلکه رکوب نجاست است زیرا که نفس مشی طاعت نیست بلکه طاعت محول آن مکان است مثل بیت عتیق بغیر فرق
میان مثنی و رکوب انداختن نذر است آنحضرت رکوب برای زن نذر کننده بمثنی این ال است بر عدم لزوم نذر مثنی اگر چه اخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث
انفس نادر المر رکوب جز ما کرد و خواه عقبه را امر کرد که مشی کند و رکوب نماید زیرا که نادر مردی پیر طاهر العجز بود و اخت عقبه بوصوف بعجز نبود پس حکم فرمود که پیاده رفتن
اگر قدرت دارد و سوار رود و اگر عاجز است باین ترجمه کرده است حدیث را بهیچ وجه حاکم از ابن عباس وایت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهی من جلف کرده است
که پیاده رود بسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود و امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند متفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با
صریح اند و خوب کفاره و ترمیزی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبری از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد خواهی را که
برود بسوی کعبه برهنه پا سر کشاده و در وی این است که فرمود آنحضرت لتركب و لتضم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بهیچ وجه از ابو هریره آورده که در آن
میان که میرفت آنحضرت سلمی علیه آله و سلم در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شتر پس ناگهان فی ست عریان ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که حج کنم
عریان ناقص شعر فرمود مرا فلتلبس ثيابا و لتهرق دما و از عمران آمده مرفوعا و انداخته کم آن حج با شیا فلیتند بهی و یکرب و در سندش انقطاع است و استدلال کرده اند
باین احادیث بترتیب نذر بایمان بیت مرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نیت پیشو نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب و اگر
پیاده رود دوم لازم گردد بنا بر قوف و نوت رکوب اگر نذر مثنی کرده است لازم شود مشی از جای که احرام بسته است تا آنکه نتهی شود حج یا عمره و صاحبین موافق وی ماند و اگر سوار شد
سبب عذر جابر است اما دم لازم گردد و اختلاف است در آنکه لازم بدنه است یا شاة و اگر بیعز سوار شد دم لازم است و از مالکیه در عاجز رجوع است بسال آئیده و پیاده رود
مقدر رکوب مگر آنکه مطلقا عاجز گردد که در این صورت بدی لازم است از عبد الله بن الزبیر آمده که هیچ مشی لازم نیست مطلقا و طبری گفته زوات زیادت امر بهی ثقات اند
و شافعی گفته هر که نذر کرد که پیاده رود بسوی بیت الله لازم نیست او را و فالبکه ارشود بغیر عجز در نیل گفته و الا یخفی ما فی اکثر هذه التفاسیل من المحالفة لصریح الدلیل و یقول
من قال بانه لا کفار قس العجز و یزعم مع عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي بعد فانها صرحان بوجوب الندی مع ذکر ما يدل علی العجز من الضعف و عدم الطاقه و
و الحمد و الادب یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یمنع بشقاء اختا شیا بدستیکه خدا نمیکند بشقت خواهر و چندی است حاج
شدن و قاف و مشاقات و مشقت سختی کشیدن شقا و شقاوت بدبختی ضد سعادت مرها و التخمی لتركب امر کن خواهی را که خار پوشد و سوار شود اختیار بجای همه
خار پوشیدن فی اصرار خار یکسر عجز زنان و اختیار عجز بر سر افکندن و معجز یکسر بر سر افکندن فی زنان زیر که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند و حالیکه ماشی
غیر مختومه است باین باب آنحضرت اگر رکوب فرمود باید که خار پوشد و سوار شود و لتضم ثلثه ایام و باید که روزه دارد سه روز بنا بر نذر بعد از چهار روز که این بر معصیت
پس کفار و عین و ان واجب باشد و این حدیث از ادله کسی است که کفار را واجب میگوید در نذر معصیت مگر آنکه بهیچ ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است
اهدای بدند و وایت ابو داود از ابن عباس بعد قول می فلتتركب لتهرب منه و گفته اند که این بشر و شیخین است مگر بخاری گفته صحیح نیست در حدیث عقبه را با بهی و دلیل
پس اگر صحیح شود پس امر مذنب باشد و در وجه آن خاست انتهی **و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال استفتی سعد بن عبادة رسول الله**

صلى الله عليه وسلم في نذر كان على امه روايت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند و ابی بقیه خوا
از آنحضرت در نذری که بود بر او و توفیت قبل ان تقضيه و فوات یافت مادر او پیش از آنکه بجا آرد آن نذر او وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

و فتی و ادسعد بن عباده را اقتضا عمنها که قضا کند وی آن نذر را از جانب او در خود و در حق او نذر کرده که نذر صبیحت در روایتی آمده افجهزی ان عن منافع
 الحق عن امک پس باین فایت در آن است که نذر عتی کرده بود و آنچه نسائی از سعد آورده که گفت گفتم ای سواد ایدستیکه یاد من بر دقت صدق کنم از وی گفتم
 از من گفتم که ام صدقه افضل است فرمود و نشانیدن آب پس امر دیگر غیر قضا است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرع از جانب من حدیث و لست
 بر آنکه لاحق میشود و میت را آنچه کرده میشود برای او بعد از وی از عتاق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آخر کتاب باینکه نذر گشت و در وی قضای حقوق واجب است
 از میت و جمهور بر آنکه واجب نیست بر وارث قضای نذر از میت اگر مالی باشد و ترک گزاشته و همچنین غیر مالی لکن مستحب است ظاهریه و این جزم گفته لازم و واجب است
 وارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحدیث سعد و جواب اده اند که درین حدیث لالت بر وجوب نیست در سبیل گفته و الظاهر مع الظاهریه لالت الامر للوجوب
 شیخ در سبیل گفته این حدیث لالت دارد بر وجوب تا یک تبرع باشد یا ترک گزاشته و وصیتی کرده و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که
 طاعتی کنم و عمل صالح یا آرم یا روزه دارم یا بدهم یا صدقه بدهم و آنچه دارد شده که آنحضرت بعد فرمود چای بکند و آبی بمردم بدهد بگوید که این چاه برای ام سعد
 دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم انتهى گویم گزشت که نذر عتی بوده مطلق نذر و هر چه باشد قضای وارث نذر قربت از جانب میت کفایت میکند متفق علیه و در
 منقی گفته رواه ابو داود و النسائی و هو علی شواصح قال البخاری و امر ابن عمر امراه جعلت امر علی نفسها صلوة بقیا یعنی ثمت فقال صلی عنما قال قال ابن عباس
 و لفظ عن ابن ابی شیبة بسند صحیح ان امراه جعلت علی نفسها شیئا الی سجده فقامت و لم تقصه فافقی عبد الله بن عباس انما ان شتی عنما و زیل گفته و آمده است از ابن عمر
 و ابن عباس خلاف این مالک در روای گفته که رسیده است و آنکه ابن عمر میگفت لا یصلی احد من احد و لا یصوم احد من احد و اخرج نحوه النسائی عن ابن عباس
 و ابن عباس باینکه گفته نقل رین یا باینکه ابن عباس مضطرب است مصنف گفته جمع ممکن بجل اثبات و حق میت و نفی و حق حی بعده تخصیص آن میت از ابن عباس باشد
 ابن ابی شیبة بسند صحیح آورده که رسیده شد ابن عباس از مردی که مرد و پدوی نذر است گفت یصام عنما انذر ابن عمر باینکه بخیل که مراد ابن عمر بقوله صلی عنما عمل بقول من صلی الله
 علیه و آله وسلم باشد و اما ابن آدم انقطع عمل الا سن ثلاث و نجا آنکه را شمره زیرا که ولد از کسب است پس اعمال صلاه و کتوب نذر برای والدین بغیر از آنکه نقضی در اجرا شود
 پس معنی صلی عنما آنست که نماز تو نوشته شده است برای مادر تو اگر چه تو نیست نفس خود کرده که نذر قال در زیل گفته و لا یخفی تخلفه و ما حل کلامش تخصیص جواز بوالدست باین نوشته است
 ابن جریب ابو صعب از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر این بطلان زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز نگذار و احدی از احدی فرضی نه سنت نه از زنده و نه
 از مرده و از این جهت نقل است که اگر این جائز باشد و جمیع عبادات بدنیة جائز بود و شراح حق تر باشد بکردن آن از طرف ابوین خود و نهی کرده نمیشد از متفق بر آن
 عن خود و هر آینه باطل شود معنی قول او و لا یخسب کل نفس الا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لا یخفی وجه تعقبه خصوصاً ما ذکره فی حق الشارح صلی الله علیه و سلم و اما الآیه
 فعموداً مخصوصاً اتفاقاً انتهى و عن خصاله الا شملی صحابی نهضاری خرجی است کینت او بوزید است ردیف آنحضرت بود و در فخر بن سعید
 ز شیخ خود و حالیکه صغیر بود منی است نزول کرد بصور او فات یافت و رفتن ابن ابی شیبة بسند صحیح حدیث عن ابی قلابة و غیره قال نذر رجل علی عملک رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان یفجر ابلا بیا نه گفته ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت کفری که شتر او در وضعیکه نام وی بیا نه است باینکه بحدیث و او در سفل کفر و
 یلیق قال البغوی و من ذی گفته نهضیه است و رای تبع و ابو عبید گفته موضعی است میان شام و دیار بکر و بحدیث تا نیز آمده یعنی بوان فانی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فساله پس آمد نزد آنحضرت و پرسید او ازین قصه فقال هل کان فیها وثن یعبدا پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان میان جا لیت که
 پرستیده شد در نماز گفته فرق در میان و ثن و منم آنست که و ثن چیزی را گویند که چنانچه معلوم دارد از جواب ارض یا خشب و حجاره مثل صورت آدمی که آنرا ساخته
 استاده کنند و پرستش نمایند و منم صورت بلا جسته باشد و بعضی فرق کرده اند میان هر دو و هر دو را بر هر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق و ثن بر صورت آدمی
 و منم حدیث عدنی بر جاتی تم قدمت علی ابی صلی الله علیه و سلم و فی عنقی صلیب من فی سبب فقال انی نذر الوثن جنک انتهى قال لا گفت نبود در آن موضع بتی و ثن

جنتی

ای رسول خدا بدستیکه من نذر کرده ام در جاهلیت اینکه اعتکاف کنم شبی دوسه روزم قال فاوف بنذرک فرمود پس ای فلان بنذر خود متفق علیه و رواه ابن ماجه بنظر
ندت نذرانی الجاهلیة فسالت النبی صلی الله علیه وسلم بعد ما اسلمت فامرني بان اوفي بنذري ورنیل گفته رجال اسناده رجال صحیح و زاد البخاری فی رواية فاعتكف ليلة
و زیاده کرد بخاری در روایتی پس اعتکاف کرد عمر یک شب درینجا دلیل است بر وجوب فای نذر که بر کافرست وقتی که مسلمان گردد و باین گفته بخاری ابن جریر و جماعة از شافعی
بهین حدیث و جمهور گویند منعقد نمیشود نذر از کافر طحاوی گفته لا یصح منه التقرب بالعبادة ورنیل گفته و حدیث عمر حجة علیه هم و جواب داده ازین حدیث آنکه چون شناخت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عمر که وی ساحت کرده و تسرع نموده است در آن نذر اذن داد بدان امر کرد زیرا که اعتکاف طاعت است و نیست از جنس نذر جاهلیت ورنیل گفته
ولا یخفی ما فی هذا الجواب من مخالفة الصواب و بعض ما لکی گفته اند که امر آنحضرت عمر را بطریق استحباب بودند و وجوب اگر چه التزام کرد آنرا در حالیکه منعقد نمیشود نذر در آن پس گفته
ولا یخفی ان القول الاول اوفق بالحديث والتاویل تعسف انتهى ورنیل گفته هذا الجواب لا یصلح لمن ادعی عدم الانعقاد انتهى استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه شرط
صوم در اعتکاف زیرا که شب طواف و نیست و تعجب کرده اند ازین باب آنکه در روایت مسلم یوما و لیلته و وارد شده است ذکر صوم در روایت ابو داود و نسائی عکف صوم و هو یضعیف

كتاب القضاء

بمعنی ولایت و در لغت مشترک است میان احکام شی و فراغ از آن منتهی فقضا هر یک کسج سموات و معنی امضای امر و منتهی قضیة الی نبی لا یشترک فیها و معنی الزام و حتم و منتهی
وقضی از یک لایق و الا آیاه و در شرع الزام صاحب ولایت است بعد ترافع و گفته اند اگر بگویم شرح است قانع خاصه برای عین یا حجت و مراد بحجت مثل حکم برای پیر الیال
یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیکه حکم کند میان دو متخاصم علی بن بريدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم القضاة ثلاثة
قاضیان سه قسم اند ایشان فی النار و واحد فی الجنة و دو قسم در رنج و یکی در بهشت و گویا گفته شد که کدام اند اینها پس گفت رجل عرف الحق فقضى به
مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانب است پس حکم کرد بجن ففحق الجنة پس وی در باغ بهشت است و رجل عرف الحق فلم يقض به و مردی که شناخت
حق را پس حکم نکرد بدان و جاد فی الحکم و جور کرد در حکم یعنی دیده و دانسته حق را با مال کرد و صراح گفته جو ریل کردن از راستی در راه و تتم کردن در حکم کردن بر کس
فحق النار پس وی در آتش و رنج است و رجل لم يعرف الحق فقضى للناس علی جهل و مردی که نه شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل و نادانی و ناشناخت
فحق فی النار پس آنکس در آتش و رنج است بنا بر تقصیر و بذل مجهود و دریافت حق حدیث دلیل است بر آنکه نجات نمی یابد از نار از قاضیان مگر عارف حق و عامل باین عهد
عمل است زیرا که عارف حق که عمل بران ننموده وی جاهل حکم برابر اند در نار و ظاهرش آنست که حاکم بجهل اگر چه حکم او موافق حق افتد در نار است زیرا که آنحضرت اطلاق کرده کونه فقضى للناس
علی جهل این صواب است بکسیکه موافق حق افتاد و وی جاهل است و قضای خود و نمیداند که حکم بر جهل کرده است و در اینجا تذییر است از حکم بجهل یا بخلاف حق با وجود معرفت آن و آنچه در
حدیث است این است که ناجی کسی است که حکم کرد بجن در حالیکه عالم است بآن باقی دود در نار اند و حدیث متضمن نمی است از تولیت جاهل مقرر از او اینجاست که متعین شدند صحابه بر عهدیم
از قبول قضا چنانکه مروی است امتناع ابن عمر رضی الله عنه از قضا وقتی که قاضی کردن خواست و عثمان و اده الترمذی و ابو یعلی و ابن جابر و بکر بن ابی قلابه از قضا بسوی شام
وقتی که ذکر کرده شد برای این کار و راه ابو بکر بن ابی حنیفه و بکر بن خنیف ثوری با طهارت جان ن نزد محمدی چنانکه خطیب ترجمه وی نوشته است که چون درآمد ثوری بر محمدی خلیفه
ظاهر کرد جنون او سودن گرفت بساط را و گفت چه خوب است فرش شما چه قیمت گرفته اید بر ابده گفته ابو الیول و بیرون آمد و مختفی شد شاعر گوید شعری تحریر سفیان
فصر بهینه و آهسی شریک مرصد اللد را هم و بکر بن خنیف امام ابو حنیفه وقتی که دالمی کردن خواست ابو حنیفه را و بر قضا رواه البیهقی من طریق ابی یوسف و همچنین صحبت
شافعی فرنی را در مرض موت خود که متولی نشود امر قضا را و متعین شد ابو علی بن حیان از قضا و گفته است تقضا و نیز برین فرات ذکره الشیخ ابو اسحق فی طبقاته و آه کالار
یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و کانی و در درازی ضحیه شرح در بر گرفته دلالت دارد این حدیث بر امتبار اجتهاد و بر نیکی صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که مجتهد باشد
و وجه دلالت از این حدیث آنست که نمی شناسد حق را اگر کسیکه مجتهد است اما مقلد پس حکم میکند بچیزی که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوست

قاضی که قضای مردم بر جبل این یکی از دو قاضی ناست از ادله بر اشتراط اجتماع دست قول تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و اولئک هم الذین یستحقون عذاباً عظیماً حکم نمیکند بآنچه نازل کرده است خدا اگر کسیکه می شناسد تنزیل یا تاویل او را آنچه دال است بر آن حدیث معاوضت هرگاه که فرستاد او را رسول خدا بسوی فرمود بچه حکم میکنی گفت بکتا بخدا فرمود اگر نیایی گفت بسنت رسول خدا فرمود اگر نیایی گفت برای خود خود و خارج حدیث مشهور است طرق و را با تخریج و برخی مستقل ذکر کرده ایم معلوم است که مقلد کتاب سنت را نمی شناسد و نه او را را می هست بلکه نمیداند که این حکم در کتاب سنت موجود است که بدان قضا کند یا موجود نیست که اجتماع برای خود نماید و چون عوی کرد که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذب است بر جان خود زیرا که معتز است با آنکه وی کتاب سنت را نمی شناسد و نیز نمرد که حکم برائی نموده است پس تحقیق اقرار کرد بر جان خود با آنکه حکم بطاعت نموده است پس صحیح نیست قضا که از کسیکه معتقد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند بقضا بعدل فسطو و بآنچه او تعالی ارادت کند و نمی شناسد عدل اگر عارف با حکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر معتقد به تقلید می شناسد مگر قول امام مجتهد و همچنین حکم نمی کند با اراده مگر معتقد به تقلید زیر او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای نفس خود اختیار کرده است و صحیح است که و البیعتی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد به الخراسانیون و رواه مراد از انتی جمع مروزی نسبت بهرو نام موضوعی است یقال فی النسبة الیه مروی و مروزی افاد الیها و مصنف و تخریص گفته طرق غیر بنده جمعها فی جزو مروزی انتی در سبیل نوشته که در مختصر شرح السنه گفته جائز نیست غیر معتقد را که مقلد قضا شود و نه امام را جائز است که او را متولی آن سازد و معتقد کسی است که هیچ علم جمع دارد و علم کتاب الله و علم سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تاویل علمای سلف اجاعا و اختلافاً و علم گفت و علم قیاس و این طریق استنباط حکم است از کتاب سنت و قیاس که نیاید از اصحیح و در نفس کتاب یا سنت یا اجاعا پس واجب است دانش مناسخ و منسوخ و مجمل و مفتر و خاص و عام و حکم و تشکی و کرامت و تحریم و اباحت و ندب از علم کتاب بشناسد از سنت همین اشیا و صحیح و ضعیف و سند و مرسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی باید که موافق ظاهر کتاب نیست محل او را رد یا بپذیرد که سنت بیان کتاب است مخالف او نخواهد بود و واجب است معرفت احکام شرع است که در کتاب سنت و در گذشته معرفت ماعدای این از تخصص اخبار و مواضع و همچنین از علم لغت آنچه در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه به هیچ لغات عربی بشناسد اقاویل صحابه و تابعین در احکام و نظم فتاوی فتوای است تا حکم او مخالف اقوال ایشان نیفتد و در اسن ماند اترق اجاعا و چون هر نوع از این انواع شناخته پس می مجتهد است و چون شناخته پس سبیل التعلیل است محرز طور گوید سید امام علامه کبیر محمد بن ابراهیم الوزیری در کتاب القواعد کلام در شرائط اجتهاد کرده و گفته شرائط اول معرفت علم کلام است و محققین صحیح کرده اند که این شرط است بلکه برای این مقلد شرط صحت عقیده است و حق آنست که هیچ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آنهاست اجتهاد کرده اند قبل تصنیف درین علم و قدر پس در آن بلکه قبل تسمیه و لو بدان تاسیس آن پس و طبائع عقول خیر که کفایت میکند متاخر برین امور وجود است چنانکه مثل آن متقدمین کافی بود پس چه می شود این قول که هر که بر صفت صدر اول است در عدم علم بحکام و ترتیب مقدمات بر مان و تحقیق در علم افراخ و توانایی کافر منسلخ الایمان است اگر چه اقرار کند بشهادتین و اقامت فرائض و اجتناب ما تنم نماید شرط دوم معرفت آیات قرآنیه شرعی است و این با تصدیق باشد که اقبل و این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات قرآن معروف و اگر ازین عدد دل کرده هر جمله سفیده را آیه گوئیم زیاده بر پانصد میشود این است قرآن هر که شک کند بشمارد و نمیدانم احدی را از علما که واجب کرده باشد حفظ این آیات را غیباً بلکه شرط معرفت مواضع او است تا نزد حاجت قادر بر روح بسوی آن باشد و محرز طور این آیات بر ترتیبی در جمله الله تعالی تفسیر کرده است در بیان و تفسیر الهم فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده فلیرج الیه شرط سوم معرفت جمله از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحیح مسلم بلکه درین چیز است که دانش آن مجتهد واجب نیست چه این کتب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و معازی و ولعوث و تفاسیر و اوده و ذکر و تقاضا و جنت و نار و احوال قیامت و فتن و طاحم و آداب فضائل و قصص انبیای متقدمین و جمیع آنچه صادر شده است از سید المرسلین ابوده است و دلیل کفایت جمله از اخبار و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتهاد صحابه و احکام ایشان صحیح است حال آنکه علم ایشان باین چیز محدود نبود و همچنین حال تابعین و ائمه اسلام است معلوم نیست که

اصدی محیط همه باشد تا آنکه شافعی گفته دو علم است که هیچکس بدان معاطه نمیتواند کرد علم لغت و علم حدیث و این صحیح است و هو قول المجابیه و خلاف در آن شاذ است و حجت بر آن
واضح و مدلل و اولی برای سیکل اراده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قهقار کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریم در آن جمع نموده اند همه اینچنین
صحیح است باین صحیح از سقیم بشناسد مثل مفتی ابن تیمیه و احکام عبدالحق و مطی و غیره و احکام ضیاء مقدسی و احکام کبری لعبد النبی المقدسی خلاصه نووی و این خیلی
منفید است لیکن ناتمام مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتاب مختصر سنن ابوداود و اختصار ابن کتب کتاب الامام ابن قتیب العیدست که در مجلدی است
و مختصر ترازوی احکام الامام الجامع لاحادیثه است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافط ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست در کافی بودن این کتاب
برای مجتهد باز یاد کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شرح کتب حدیث را مطالعه نماید و حسن
آنها شرح حافظ مصفر الدین بن سید الناس بر جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن بن الدین عراقی تحصیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد در کتاب البیوع در باب البیوع نوشته فان هذا الكتاب انما وضعناه لیسبلغ المجتهد بنی الصناعاته رتبة الاجتهاد و اذا حصل
ما یجب قبله من القدر الکافی من النحو واللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه کبیر سلم که ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت
ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن تهذیب نفس و محاسبه او و وزم او از حرام و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال حدیث است با اضلال آنچه اقدم
از این امور و امثال آن و اقرب بسوی اقتداء الصحابه و تابعین محرر سطور گوید و از حسن کتب مختصره درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد مایشی
که شش میسکانت تمام که در باره عمل بحديث اتباع سنت برای مریا جتهاد و رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خوندت عظیم نعمت فخریم خواجه
به تیسیر کتب مفتی الاخبار شرح او نیل الاوطار و آیات احکام و کتاب تلخیص حافط علامه بعض کتب دیگر از مذکورات و الله الحمد و صاحب بل و بعض افادات خود کتاب
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انتهی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل معتمد
شیخ ابن الحاجب بفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست
مثل کلام ایشان در آنکه عامل مستثنی چیست و فاعل جرم فروع شد و مفعول چه منصوب گشت مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابوالحسن
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و این علم
گویم هر که اراده اجتهاد عام در همه علم دارد بروی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر الملعونه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول و هر که اراده اجتهاد در مسله از علم
واجب نیست بروی قرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سلب بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سلب دارد و رجوع نکند در آن بسوی بهر زین بشرط پنجم
اصول فقه است و این عموم و اسیس بلکه اصل اساس است تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که تقدم زیر که اهل اصول فنونی را که محتاج الیه
ایشان است و مجتهد بدان احتیاج دارد در فن خود و نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای کلامی گفته اند که اهل اصول فن ماراد و دیده بردند همچنین اکثر مسائل عربیه
محتاج الیه را در آن فرموده اند بشرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است
در بعض مسائل مثل عربیت و بعضی از آن بشرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه و اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شی یسیرت این بنده خویش
آنچه معنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و اصل سید پس کار آسان است لیکن لابد است از عنایت و تعب اجتهاد و آسانی ناظر بسوی تهویل اصحاب ایشان
و نظر بواجب فرض او است حق تعالی انص کرده که برادر دین حرجی نه نموده است و الله اعلم انتهی کلامه الشریف و ازینجا بابلغ بیان و فصیح لسان هویدا شده که
محمد در دین قبل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نبات قاضی بدان منوط و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه عامه مردم این مان استعظام و استعجاب
آن کرده اند تا آنکه استیلاش گردانیده این تشدید عظیم در سلف نبود و اگر امری عظیم مشتقه و اعزل المنال بود قبل تعویب بن آیات و لغت و حصر قواعد عربیه و معانی

و اصول بودند بعد از آن بلکه بعد ازین تعدادین تمیز قشور از لیبو بامری قریب است با جود و صحت فوق و استقامت جدول سلامت یافت بلاوت احوال و فرجه
 کرمها که در میان آن با التوفیق و منالاصابة و منشا الاطلاع الی ذلک فلیرج الی رسالتنا المسماة بالجنة فی الاسوة المسته بالسنه فعدا و مخافیة بالاجتناب مع الی
 ارشاد فقیه درین باب است کتاب العوام فی الذب عن سنه ابی القاسم در دو مجلد ضخیم و مختصر و الروض الباسم کلاما للسیب الکبیر الحافظ محمد بن ابراهیم الوزير و ارشاد النش
 فی تیسیر الاجتهاد للسیب محمد بن اسماعیل الامیر و غیر ذلک فلیرج الیه **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حج إلى القضاء
 فقد خرج بغیر سکرین سکره الی شد قضاء یعنی حاکم شد میان مردم پس تحقیق فرج کرده شد بی کار و مراد فرج غیر متعارف است که عبارت است از هلاک دین یا کمال
 زیرا که مبتلا شدن مستخرج دائم و در دبی و او بیماری سخت که بهلاک میرساند و فرج بسکین خود رنج یک ساعت است این رنج تمام عمر است بلکه حشرش تا روز قیامت است
 این اصلاح گفته معنی حدیث آنست که مراد فرج من حیث المعنی است یعنی در میان عذاب نیاست اگر باشد و در میان عذاب آخرت است اگر فاسد شد مصنف در
 تلخیص گفته بعض مردم که مفتون بجهت قضا بوده اند بیرون آورده اند این حدیث از معنی متبادر الی الفهم و گفته اند که فرج بغیر سکرین اشارت بر فرج و نرمی کردن است با او چه
 اگر بسکین فرج کنند شاق شود بروی و فساد این معنی غیر مخفی است انتی در سبل گفته مراد بفرج نفس هلاک است قبولیت قضا و بغیر سکرین برای آن گفت که مراد بفرج درین جا
 بریدن گاهی گلو نیست بلکه هلاک نفس بعد از خروجی است و حدیث دلیل است بر تحذیر از ولایت قضا و دخول در آن گو یا میفرماید که هر که متولی قضا میشود وی گو یا تعرض میکند
 بفرج نفس و پس باید که حذر کند از آن هر چند زیرا که اگر حکم خواهد کرد بغیر حق با وجود علم یا جهل پس نار باشد و بعض ایشان اکلام است درین حدیث که موافق متبادر است
 انتی گویم مراد کلام ابی العباس احمد بن القاسم است که این رسلان در شرح سنن آنرا ذکر کرده و آن این است که نزد مردم در نیکی دلیل بر کراهت قضا نیست بلکه بفرج بسکین
 عبارت است از مجاهده نفس و ترک هوا و حق تعالی گفته و الذین جاهدوا أنفسهم سبکنا و دال است برین حدیث ابو هريرة در صفت قومیکه در امن میشوند و قستیکه
 فرج میکنند مردم گو یا فرج کرده اند نفوس خود را در طلب ضامی او تعالی و آن عبارت است از اتعاب نفس در طلب مرضات او تا آنکه گو یا مذبح شده اند همچنین حاکم معتبر را در
 امضای حکم این فضیلت است و آنحضرت فرموده انما ابن الذبیمن اتخضت معاذ و معتقل بن اسیر را قاضی ساخته فغم الذیایح هو المذبح و در کتاب خدا دلیل است بر ترغیب قضا
 بقوله **لَا تَتَّبِعُوا الْاَشْیَاءَ الَّتِیْ هِيَ اَنْتِی** در نیل گفته حدیث ابو هريرة را که ذکر نموده نمیدانم که مخرج او کیست تا از وی بحث رود و علی کل حال حدیث باب اوردست در ترغیب
 نه در ترغیب ایشان سلف و خلف همین معنی ازین حدیث فهمیده اند و هر که آنرا از باب ترغیب گردانیده و در ترفیقه و بسیاری از قضایا بهین کلام ابو العباس است و راجح کرده
 و من نیز اگر چه در وقت این تحریر از ایشانم یعنی قاضی صنعا هستم لیکن او تعالی دوست میدارد انصاف را و اوردست در ترغیب قضا آنچه معنی است از نسل این خلقت
 بعد ذکر احادیث و آمده درین باب کرده میگوید لیکن این ترغیبات در حق قاضی عادل است که سوال قضا نکرده و بشفا استعانت بران نموده و نزد او حکم کتاب سنت رسول
 صلی الله علیه وسلم است که بدان حق را از باطل میشناسد بعد از احراز قدری از آلات اینها که بدان قادر بر اجتهاد باشد و در ایراد و اصداد خود و هر که لعکس این اوصاف است
 یا بعض آن فی نفس خود را در مضیق انداخته و آخرت خود را بدینا فروخته زیرا که هر عاقل میداند که متعلق بقضا جاهل بشرعیت طهر باشد و جاهل مرکب و هر که از ترغیبها
 قاصر شود و حاصل برین جهل شرف یابی ازین و چه ترست زیرا که بودن حاصل بران از قبیل برین خروج نیست زیرا که حق تعالی کسیکه قادر بر حکم و دافق ترغیل نیست محال
 با گر آن واجب نکرده قبل تحصیل شرط او که قبول قضا بدون حصول حرام است و ازینجا معلوم شد که نسبت حاصل برای مقررین بر ترغیب بر قضا و ثواب بر احکام خدا بدون
 شروط آن مگر دنیا فایا که الاغترار با قوال قوم بقولون بسنتهم لم یس فی قلوبهم فاذا لبسوا لک الثواب الی او التصنع و اظهار شعار التفریر و التلبیس قالوا اما لم یفر
 حاجة ولا ارادوا الا التحیل الثواب الاخری فعل لهم دعوا الکذب علی انفسکم یا قضاة النار فی المختار فلو کنتم تخشون الله و تقون حق قضاة لما اقدتم علی النماطه بادی
 بدون ایجاب من الله لا اکره من سلطان لا حاجة من المسلمین قد کثر التنازع من الجمله فی هذا المنصب الشرعی اشتهر بالاموال ممن هو جاهل منهم حتی عمت البلویهم
 جمیع اقطار الیمینة انتی کلامه بعد گفته و لاجل ذلک قبلت القضاء بعد ان الرمتی خلیفه العصور و کنت برت الائمة اعم من قبول فاصح علیهم علی ما لا یجوز

ذلك لانه ثبت على هذا المنصب بعض هؤلاء المغمورين من نعم البلية والدم المستعان انتهى بسيرة نظر ثانی برین عبارت اخیر قلم زده رواه احمد و الادبیه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیهقی و صححه ابن خزیة و ابن حبان و حسنه الترمذی و اعلمه ابن الجوزی و قال هذا حديث لا يصح تصنفه گفتند و ليس كما قال وكفاه قوة تخريج النسائي له وقد ذكر الدارقطني الخلاف فيه على سعيد المقبري قال المحفوظ عن سعيد المقبري عن ابي هريرة قال المنذرى في سناد عثمان بن محمد الاخنسي قال النسائي ليس بذلك القوي و انما ذكرناه لتلاخج من الوسط و يجعل عن ابن ابي ذيب عن سعيد انتهى و رسل گفته فلا يتم التقوية باخر السناد للحديث كما زعم الحافظ انتهى **وعنه** و روایت ست از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم ستخرجون بكسر و افتح هم جائز ست علی الامارة بدستیکه شما نزدیک ست که حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرمانی کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون هم است از ان بمعنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست و رسل گفته لفظ امارت شامل امارت عظمی ست که خلافت باشد و صغری که ولایت بر بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی الله علیه و سلم بشی قبل وقوع آن وقوع کما خبر انتهى و رسل گفته در قول می ستحرون دلالت ست بر محبت نفوس مرامارت را بنا بر آنچه در وست از رسل خطوط و لذات دنیا و نفوذ کلمه و لهذا نهی از طلب آن وارد شده شیعین و ایت کرده اند که فرمود آنحضرت عبدالحمن لا تسال الامارة فانك ان عطيتها عن مسئلة و كنت اليها و ان عطيتها عن غير مسئلة اعنت عليها و ابوداؤد و الترمذی مرفوعاً آورده من طلب القضاء و استعان عليه و كل اليه و من لم يطلبه لم يستعن عليه انزل الله ملكا يسدده و وصيحه مسلم ست انه صلی الله علیه و سلم قال الله انما لا تولى على هذا الامر احد اساله و لا احد احرض عليه بفتح الراء قال الله تعالى و ما اكثر الناس و كوثر من المؤمنين يتعين ست بر امام بحث کردن از ارضی الناس و افضل ایشان تا او را ولی سازد زیرا که حاکم و بیهقی آورده که آنحضرت فرمود هیچ عمل رجلا علی عصا به و فی تلك العصا به من هو ارضی الله تعالى منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمين و نهی از طلب امارت بجهت آن کرده که ولایت مفید قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز ست و نفس که مجبول بر شر ست آنرا وسیله انتقام از عدو و نظر برای صدیق و تنبیه اغراض فاسده میگردد و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نمیکند پس ولی عدم طلب ست تا امکان اگر چه ابوداؤد با سناد حسن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورده من طلب القضاء مسلمین حتی تنال فقلب عدله جوره فله الجنة و من غلب جوره عدله فله النار و دستگون ند امة يوم القيامة و نزدیک ست که باشد آن امارت موجب ندامت و پشیمانی روز قیامت برای کسی که عمل نکرد در ان باین معنی چنانکه طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولها علامة و ثانیها ندامة و ثالثها عذاب يوم القيامة الا من عدل و در اوسط طبرانی ست از روایت شریک از عبد الله بن عیسی از ابی صالح از ابی هریره شریک گفته نمیدانم که رفع کرد آنرا یا نه الامارة اولها ندامة و اوسطها غرامة و آخرها عذاب يوم القيامة و این اشاهدی ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعاً بلفظ اولها علامة و ثانیها ندامة و آخرها عذاب يوم القيامة و هم نزد اوست از شداد زید بن ثابت و رفع کرده است آنرا نعم الشئ الامارة لمن اخذها بحقها و حلها و بئس الشئ الامارة لمن اخذها بغیر حقها تكون عاقبة يوم القيامة مصنف گفته من تعقید اطلاق ما قبل ست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کرده که گفت گفتم ای رسول خدا عامل منیگردانی مرا فرمود توانا توانی و این امانت ست و روز قیامت نخری و ندامت ست مگر کسی که گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را که بروی ست در ان امارت نووی گفته این اصل عظیم ست در اجتناب لایست لایست کسی که در وضعیست و ضعیف کسی ست که در آید در ان بغیر اهل بیت عدل نکن پس می پشیمان شود و بر تفریط روزیکه پاداش داده شود بجزای روز قیامت و اما هر که اهل اوست و در ان عدل کرده پس اجر او عظیم ست چنانکه اخبارید ان متطافران و لیکن در دخول در امارت خطر عظیم ست و لهذا اکابر از وی محتج شدند چنانکه باز ماند شافعی وقت استدعای مامون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفه وقت استدعای منصور تا آنکه حبس کرد او را و زد و کوب نمود و رسل گفته و الذين متنبهون الاکابر جماعة کثیرون قد عتد فی انجم الوبال جماعة فنعلم الموضع و بئس الشئ الفاحشة پس نکوشید و بفرموده است امارت باز شیر باز دارند است امارت او دمی گفته نیکو در دنیا ست و بعد موت زیر کالبا خنجم او محاسبه بروی ست مثل کسی که او را پیش از استغنا از شیر باز دارند که درین فحاشا مالک اوست و غیره گفته نیکو ست بسبب

حصول جاه و مال و نفاد کلمه و تحصیل لذات حسیه و وهمیه نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان بخت یا غیره از این ترتیبات بران در آخرت غرض تشبیه امارت را در لذت و علالت و ائمال آن بختی شیرینند که کودک ادر تربیت و مهربانی کردن در عالم و مرارت او آخر آن بخت باز دارند که کودک را از شیر طبعی گشایند لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در نعمت نیست ترک کردند و در نفس الحاق نمودند نظر بانکه امارت درین هنگام رونده است و غیره و گفته تائید در لفظی ترک آن در لفظی برای افتنان است و الا فاعل یکی است گویم در وایتی نعمت هم آمده فلا اشکال رواه البخاری و احمد و النسائی و فی الباب حادث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وی شنیذاً تخفرت و میگفت اذا حکم الحاکم فاجتهد و قتی که قصد حکم کند حاکم پس بجهت او کند زیرا که اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب بصر صواب کند و بیا بد حکم را بروی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را و در اجر اجتهاد و هر صابت و اذا حکم فاجتهد ثم اخطأ فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در رو یافتن حق پس او را یک اجر است حدیث از او که قول است بانکه حکم نزد خدا در قضیه واحد معین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را و اجر است و خاطمی را یک اجر است پس این استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره و گفته اند مجتهد کسی است که ممکن و قادر باشد بر اخذ احکام از اوله شرعیه و لیکن وجود این چنین کس غریب است بلکه قریب است که با کلیه معدوم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که مقلد مجتهد در نزد امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده تا احکام را بر آنها فرو آورد و در آنچه مخصوص نیست در مذاهب امام او انتهی در سبل تعقب این عوی کرده و گفته بطلانی که درین کلام است غیر مخفی است اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تقدیر اجتهاد در رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد بروی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و بی غم این عوی که انظار بران تطابق کرده اند مگر کفران نعمت او تعالی زیرا که مدعیین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان باز اوله تقدیر می شناسد که بران استنباط توان کرد و از آنجا آنرا عتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نالای موسی اشعری قاضی مین و معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح قاضی عمر و علی رضی الله عنهما بر کوفه و قول شارح بران ال است یعنی فمن شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذاهب مامه و ان تحقیق اصوله و ادله چه اجتهاد و یک حکم بکیده عدم او با کلیه کرده و متعذر ناسیده همین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چرا امام خود عوض امام مذاهب دیگر داند و تتبع مخصوص کتاب سنت عوی تتبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ادله بر معانی است پس چرا الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارع بدل نمیزد و احکام را وقت نیافتن بعضی بران فرودنی آورد عوض تنزیل بر مذاهب امام خود و در آنچه مخصوص نمی یابد بجز اسوگند که ادنی را غیر تر از وی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ و صحاح تفهیم مرام تفتیش کلام ایشان است و بقیدین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افهام و ادنی بسوی اصابت بلوغ مرام است زیرا که باجماع مبلغ کلام و اعذاب آن در افواه و اسماع و نزد یک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نمیکند این اگر چه طوطی الطبع و سیکه او را بهره در نفع و انتفاع نیست و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل افهام ماست احلام ایشان مثل احلام مازیرا که اگر افهام متفاوت باشند بروی که با و آن فهم عبارات الهیه و احادیث نبویه ساقط شود و مامور مونی نباشیم نه اجتهاد او نه تقلید اما اول پس بسبب حاله آن اما ثانی پس بجهت آنکه ما تقلید نمیکنیم تا آنکه معلوم شود که تقلید ما را اجازت است و این نتوانیم دانست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بانکه جاز نیست تقلید و جواز تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اوله دیگر را از کثیر قلیل هم می توان فهمید آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد از کسی بیاید که افقه باشد از کسیکه در عصر اوست و یا در آینده تر بود برای کلام او چنانکه فرموده و فریب مبلغ افقه من سامع و در لفظی او می رسد سامع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم و آن چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و دارقطنی و بیهقی آنرا روایت نمود شیخ ابو سعید گفت که این کتاب از اجل کتابت در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و بسته متبعه فعلیک لعل و لغیر

و کثر قال ذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل الحق فاقض اذا فهمت وامض اذا قضیت فانه لا یمنع حکم بحق لانفاذ له آس بین الناس فی وجہک مہلک قضاک حتم لا یطیع شریعتی فی حقک لا یستسضعف من عدلک المہتہ علی المعنی والیمین علی بن انکر واصلح جائز بین المسلمین الاصلح اصل حراما او حرم صلا لا ومن ادعی حقا غالباً او یمینہ فاضرب لہ ما یتیمی الیہ فان جاز یمینہ اعطیت حقہ والا استحللت علیہ القصة فان ذلک المبلغ فی العذر واجبی للعی ولا یمنعک قضاء قضیت فی الیوم فراجعت عقیبتک و ہدیت فیک لم یشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الغفم الغفم فیاختلج فی صدرک ما لیس فی کتاب اللہ تعالی ولا سنتہ رسولہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم اعرف الاشباہ والاشمال قس الامور عند ذلک اعمد الی اقربہا الی اللہ تعالی و اشبہہا بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الا مجلودا فی حد او مجرماً علیہ شہادۃ زور او ظنینا فی دلالہ او نسب او قرابۃ فان اللہ تعالی تولی منکم السرور و در بالبینات والایمان یا ک الغضب والقلق والضرر والتاوی بالناس عند الخصومة و التکرر عند الخصومات فان القضاء فی موطن الحق یوجب اللہ تعالی بہ الاجر و بحسب بہ الذکر فمن خلصت یمینہ فی الحق ولو علی نفسه کفاه اللہ تعالی بایمنہ و بین الناس ومن تجاق للناس بالیس فی قلبہ انہ اللہ تعالی فان اللہ تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان لہ خاصاً فما ظنک بثواب من اللہ تعالی فی عاجل رزقہ و خزانہ رحمۃ والسلام و ازین کلام عمر رضی اللہ عنہ گرفته میشود و اینکه نقض کند و بشکند قاضی حکم خود را وقتی کہ خطا کند و دالست برین حدیث ابو ہریرۃ نزد شعیب انہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینا امر اتان سحما ابنا ہما جاء الذیب فذہب باین احدہما فقالت ہذہ لصاحبہما انما ذہب بابنک قالت الاخری انما ذہب بابنک فتاکمنا الی داود علیہ السلام فقضی بہ للکبری فخرجات الی سلیم علیہ السلام فاجبہ تاہ فقال اتونی ہا سکنین شقہ بینکما الضیفین فقالت اصغری لا تفعل یرجک اللہ ہوا بینہما فقضی بہ للصغری و علما را درین سہ دو قول است قولی آنست کہ نقض کند اگر خطا کردہ است دیگر آنکہ نقض نکند بحدیث ان اخا فلہ اجر کویم درین حدیث دلیل نیست بران پر کہ امر لست کہ خطا کرد چیری را کہ نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الہی و کلام در خطائی است کہ در دنیا ظاہر شود از عدم استحکال شرائط حکم و مانند آن انتہی کلام اسہل متفق علیہ و رواہ الحاکم والدارقطنی من حدیث عقبۃ بن عامر و ابی ہریرۃ و عبد اللہ بن عمر و لفظ وی اینست چون اجتہاد کرد و حکم پس خطا کرد پس او را یک اجر است و اگر صواب کرد پس او را دو اجر است و در سندش فرج بن فضالہ است وی ضعیف است تا بعد ابن امیئۃ بغیر لفظہ و رواہ احمد بن محمد بن عمرو بن العاص نخوہ و اسنادہ ایضا ضعیف **و عن** ابی بکرۃ رضی اللہ عنہ بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشہور از اہل تقیہ اسم و نفع بضم نو و فتح فا قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یحکم احد بین اثنین و هو غضبان باید کہ حکم نکند هیچ حاکی میان دو کس و حال آنکہ وی خشنماک است مہلک گفتمہ سبب نہی آنست کہ حکم در حالت غضب گاہی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و باین قائل اند فقہای امصار و اہل قیو العید گفتمہ حاصل میشود بسبب غضب بغیری کہ مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بروجہ آن است بہم نمیدہد و مستندی کردہ اند فقہا باین معنی این نہی را کہ ہر آنچیز کہ بدان تغیر حاصل شود مثل جمع و عطش و غلبہ نفاس و سائر آنچه شاغل باشد از استیفای نظر و این قیاس مظنہ بر مظنہ است و گویا کہ حکمت در اقتضا بر ذکر غضب آنست کہ غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و بہیقی بسند ضعیف از ابی سعید مروفا آورده کہ لا یقضی بالقاضی الا و ہو شجاع ریان انتہی و سبب ضعف آنست کہ در سندش قاسم عمری است و او ضعیف ہوتہم بالوضع است و همچنین الحاق کردہ اند بغضب غلبہ نفاس و ہم و مرض و مانند آن کہ مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمہور نہی را حل بر اہل است کردہ اند نووی و شرح مسلم چنین ترجمہ کردہ باب کراہتہ قضاء القاضی و ہو غضبان بخاری گفتمہ باب ہل یقضی القاضی او یقضی لہمقی و ہو غضبان حل بر اہل است نظر بہ علت مستنبطہ مناسبہ است و آن اینست کہ نہی را بر غضب مرتب کردہ و در غضب بنفسہ مناسبی بر ا منع حکم نیست بکہ مظنہ حصول او است کہ تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش منفی بخلاف از صواب میشود و لیکن غیر مطر و است با غضب و باہر انسان پس غضبی کہ مفضی بسوی عدم تمیز حق از باطل شود در تحریرش کلام نیست اگر باین حد نمیرساند اقل احوال او کراہت است و ظاہر حدیث عدم فرق میان مراتب غضب و بیان ہا بارہ و بغوی و امام الحرمین خاص کردہ اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کردہ اند بآنکہ در غضب برای خدا امر از تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این استغراب کرده و جماعتی مستبعد انگاشته بنا بر مخالفت بطایر حدیث و بظاهر معنی که از برای آن نهی از حکم در حال غضب اند در سبیل گفته مخفی نیست که ظاهر نهی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وارد است زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب او را از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نهی مقتضی فساد است و تفرقه میان نهی للذات و نهی للکلیت چنانکه جمهور گویند غیر واضح است کما قرر فی غیر هذا المجل انتهی و نیز گفته ظاهر نهی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر حکم خلاف این حکم نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است اگر موافق حق افتد بلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گویا که این اقرینه صاف نهی از تحریم بسوی کراهت گردانیده اند و لیکن مخفی نیست که الحاق غیروی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی محصوم است از حکم باطل و در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت مانع از خطا ندارد و باین گفته اند بعضی چنانکه گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نهی از آن و بعضی تفصیل کرده اند در آنکه طاری شده باشد غضب بر او بعد استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الا محل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر و این نیز گفته جمیع میان هر دو حدیث بگردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنا بر وجود عصمت و حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب او نهی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال او است حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند قول تحریم و عدم انتقاد حکم را با آنکه نهی مفید فساد نهی عینه است که برای ذات منعی عین یا جز یا وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نهی از بیع در حال ندای جمعه ای قاعده مقرر در اصول است با اضطراری که در وقت و طول نزاع و عدم اطرا و انتهی و حافظ ابن قیم را در اعلام الموقعین دیدیم که کلام لطیف است فلیحج الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در متقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای لایحکم احد لفظ لا یتقضی حکم آورده **و عن** علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا تقاضی الیک رجلان فلا تقض الا لاول حتی تسمع کلام الاخر فتی که عرض کنند قضیه بسوی دوم و پس حکم کن مگر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فسواف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو گویا که حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه فمأذلت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک نکردم در هیچ قضا و حکمی بعد از آن در حدیث آمده اقضا که علی حدیث و دلیل است بر وجوب سماعت دعوی مدعی اول و لایحکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب عا علیه زیرا که نهی دلالت میکند بر قمع معنی و قبح مستلزم فساد است اصل در نهی تحریم است چنانکه مرار معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد خصمین حکم و قضای باطل باشد و قاض بود در عرش و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است و اعاده آن بروی وجهت اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جائز است که خصم جواب داده و اگر سکوت از اجابت یا گوید نه اقرار میکنم و نه انکار جائز است حکم بروی بنا بر تمداد و خواهد پس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبت تسوغ حکم چنانکه در غائب در روی خلاف معروف است و گفته اند لازم میشود و اوراق بسبب کسوت عا علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد گویا سکوت کرد و جواب داده اند که کمال امتناع از بین و این از دست اما جیس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که تمدد در جواز حکم کافی است زیرا که شریعت حکم بر فی فصل شجار و دفع ضرر است در سبیل گفته اولی آنست که چنین گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد در مجتمع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و در حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم تا آنکه سخن عا علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سموع نیست باین رفته است زید بن علی و ابو حنیفه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هند گذشت با کلام مستوفی در این باب این سبب مالک شافعی است و این حدیث را حمل بر حاضر کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود محبت می قائم باشد و سموع گردد و بمقتضای آن عمل رود و اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الا زید بن ابی المذنی و حسن و قواة ابی المذنی و صححه ابن حبان الحدیث اخرجه من طرق حسناتها و روایة البزار عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سلمة عن علی و فی اسناد عمرو بن ابی المقدام و اختلف فیہ علی عمرو بن مرة فرواه شعبه عنه عن ابی النخعی قال حدثتني

من سمع علیاً خریفاً یحیی بکلمه صحیحاً لولا هذا المبرم والطرق آخری شد له وله شاهد عندنا حکم من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما در واد ابی
وال ابرقطنی والیطرفی فی الکبیر من حدیث ام سلمة بنظ من اتی القضاء بین المبین فلیعلم منہم فی الخط وشارته ومعه ومجلسه لا یرفع صوته علی احد الخصمین بالامریح
علی الآخر فی ہناہ عبادۃ بن کثیر وموہب وحقن امر سلمة رضی الله عنہا قالت قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود استخفرت منہم من
مکر بشر یعنی تلافی میشود بر من احکام وخواص شریعت باقی گذارته شده است در من احکام جبلت جز آنچه تایید کرده میشود روحی تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانہ
وانکم تختصمون الی واصل بعضکون لیکون الحق من بعض ویدرستی که شما خصومت می کنید بسوی من و نزدیک است کہ بعضی از شما بشنوا آن را
وبیان کننده تر تحت خود را از بعض دیگر الحق اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام وعدم تصریح بقصود و بر تطریب در آواز و بر بعضی فطانت زیرکی و فصاحت اینجا این شنبہ
مراد است و در سبب گفته الحق یعنی میل از جهت استقامت قائم فی النہایہ مراد آنکہ بعضی خصما اعرف فاطن بحجت اند از غیر خود و در سبب گفته الحق آنست کہ الحق یعنی ابلغ است
چنانکہ در روایتی از صحیحین وارد شده و منصوب است بر خبر کان یعنی حسن ایراد است برای کلام و لابد است درین ترکیب از تقدیر مخدوف بر تفسیح معنی ای ہو کاذب
و این ادراصول دلالت قضا نامند زیرا کہ لفظ ظاهر کہ بعد از استحقاقی این مخدوف است فاقضی له نحو ما اسمع منه پس حکم یکم من اورا بر مانند آنچه شنیدم
از وی از دعوی اجابت دینہ و سبب گاہ باشد کہ نفس الامر باطل می بود و نفس قطعت له من حق اخیه شیء پس یکم قطع کنم اورا چیزی از حق برادر و
پس باید کہ نگیرد وی از اراده ابن کثیر فی الارشاد فانما اقطع له قطعه من النار پس جز این نیست کہ می برم و جد بگیرم برانی ی پاره از آتش و در حق باعتبار
ما یقول از باب مجاز تشبیه بقولہ انما یاکون فی بطونہم نار احادیث دلیل است بر آنکہ حلال نمیشود بحکم حاکم شیء محکوم بہ برای محکوم له وقتی کہ دعوی او باطل باشد و در
و شهادت کذابا حاکم را حکم ظاهر و الزام آن تخلیص محکوم عنینہ محکوم بہ جائز است و نافذ میشود حکم او و ظاهر ولیکن حلال نمیشود بدان حرام و قتیکہ مدعی باطل و شہادت
دروغ بود و باین فتناں جمهور و ابو حنیفہ خلاف کرده و گفته نماند میشود ظاهر او باطنا چنانکہ اگر حکم کند حاکم شہادت زور کا این زن وجه فلان است حلال میشود برای
در سبب گفته و استدلال با آثار لا یقوم بہ دلیل و بقیاس لا یقوی علی مقاومة النص و تصحیف گفته در حدیث دلیل است بر آنکہ اگر کسی دعوی مال کرد و گواہ گذرانید و از مدعی
حاکم گرفته شد و حاکم حکم بر او صادر کرد بری نمیشود و باطن بر ترفع نمیشود از وی ثم حکم حاکم و حدیث حجت کسی است کہ ثابت میکند این معنی را کہ گاهی حکم نیز ملایم
آنحضرت صلی الله علیہ و آلہ وسلم بخیری و ظاهر و می باشد امر در باطن بخلاف آن نیست مانع ازین زیرا کہ لازم نمی آید محالی عمل او نہ نقل او جواب داده است مانع بآنکہ
حدیث متعلق است بکلمات واقعه و فصل خصومات مبنی بر اقرار یا عینہ نیست مانع از وقوع حکم دران با عدم قرار بر خطا و آنچه وقوع خطا دران منتهی است آنست
کہ خبر دهد از امری کہ حکم شرع دران چنین است و این ناشی از اجتهاد او باشد کہ آن خبر حق نخواهد بود بقولہ تعالی و ما یطوق عن الہوی و جواب داده اند ازین بآنکہ این تسلیم
حکم شرعی است پس اشکال عائد باشد مقام احتیاج بسط طویل دارد و مجلس اصول است بدان مجموع باید کرد و طحاوی گفته قوی بآن فتیلت کہ حکم تلک مال ازالہ ملک اثبات
نکاح یا فرقت و مانند آن اگر باطن ہینما موافق ظاہر است نافذ باشد موافق محکوم بہ و اگر در باطن خلاف است موجب تلک ازالہ و نکاح و طلاق و غیر آن نہ باشد
و این قول جمهور است و ابو یوسف با ایشان است و دیگران بآن فتیلت کہ اگر حکم در مال است امر در باطن خلاف ظاہر باشد موجب حل آن برای محکوم نہ نیست و اگر در
نکاح یا طلاق است نافذ است ظاہر او باطنا و حدیث را حمل بر مال کرده اند و برای ماعدای او احتیاج بقصہ متلاعنین کرده و گفته کہ آنحضرت تقریق کرد میان
متلاعنین با احتمال صدق رجل درمی و ازینجا گرفته میشود کہ در ہر قضا کہ تلک مال نیست آن قصا بر ظاہر است اگرچہ باطن بخلاف وی بود و حکم حاکم دران با حاکم
تحلیل و تحریم میکند بخلاف اموال و این را انتقاب کرده اند بآنکہ فرقت در لعان بطریق حقوت واقع شدہ زیرا کہ کاذب بودن یکی از ان ہر دو معلوم است این قول
براست است بدان قیاس آن کہ در بعضی خفیہ بحجاب استدلال بحدیث باب گفته اند کہ ظاہر حدیث دلالت دارد بر آنکہ این مخصوص است با آنچه تعلق دارد و بسام کلام خصم
کہ نگاہ است نہ سیمین درین نزاع نیست بلکہ نزاع در حکم تہریر شہادت است و حرف من قول می کن قضیت کہ شرطیہ است و این تلمذ وقوع نیست پس از ان باب

فرض بالرفع باشد و آن جائز است در آنچه فرضی بدان تعلق باشد و آن را نیز با احتیاط است که برای تمهید و جزا از اقدام بر احوال مردم باشد بیهوده و خصوصاً این
جائز است که مستلزم عدم نفوذ حکم در باطن باشد و عقود و فسوخ لیکن سوئی آن برای این نیست پس وی جهت برای مانع نبود و احتیاج بدان مستلزم اقرار وی صلی الله
علیه و سلم بر خطاست نه بلکه تقاضی بر قطع آن را نباشد و گفت که خطاست و بعد از آن وقت که اطلاع وی بر این فرض نمایند و حسب اطلاق آن حکم و رد حق بسوی حق
و ظاهر حدیث خلاف این است پس احتیاج بدان ساقط گویند یا تاویل کنند با آنچه گذشت یا استلزم استمرار تقرر بر خطا نمایند و این باطل است و جواب اول آنست
که این خلاف ظاهر است بلکه تحریف است که منصف آنرا نکند و همچنین شوق ثانی و ثالثاً اینست که خطایک بر این قرار نمیکند حکمی است که با جهل صادر شده
در غیر موحی الیه و در آن نزاع نیست نزاعی که هست در حکم صادر از وی بر شهادت زور یا باین فاجره است این اخطا ننمایند بنا بر اتفاق بر عمل شهادت اینان
و در بسیاری از احکام سبی بخطا شود حال آنکه چنین نیست لمانی حدیثشان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فلا ذاقوا ما عصوا منی و ما فهم پس مستلفظ
بشهادتین حکم باسلام می رود و گوید در باطن معتقد خلاف آن باشد و در حدیث مثلاً چنین است لولا الايمان لكان لي ولما شان بياكر خطامي بود استدر اک آن سبک و
و عمل نیکداشت بلکه عمل معلوم میکرد و همچنین این حدیث که انی لم اومر بالتقیب عن قلوب الناس پس حجت بحديث با شامل اموال و عقود و فسوخ همه هست و شاک
حکایت اجماع کرده است بر آنکه حکم حاکم محلل حرام نیست نووی گفته قولي انک حکم حاکم محلل است ظاهر و باطناً مخالف این حدیث و اجماع مذکور و قاعده مجمع علیه فقهاء
و قائل مذکور هم موافق ایشان است درین قاعده یعنی البضاع اولی با احتیاط است از اسوال در نیل گفته و فی المقام مقادلات و مطاومات و مع وضوح الصواب لا فائز
فی الاثنان انتهى و در نیل گفته استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه حاکم حکم معلوم و غیر سبزی را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بر اعیان قضایا مفصلاً ممکن بود و کذا قال
این شیر فی الارشاد گویم در وی تامل است زیرا که آنحضرت فرمود قضی علیه علی نحو ما اسمع و نفی حکم معلوم نکرده و تعلیل بقوله انما قطع له قطعة من النار دال است بر آنکه این جزا در حکم
او بسموع است و چون حکم معلوم کند این علت در آن کافی نباشد انتهى و در نیل گفته و در حدیث درست که سبک حکم میکند بخاطر خود بدون استناد بسوی امر خارج از بدیهه غیر
و جبر و آنست که آنحضرت درین امر اعلی است از غیر خود و معذک حدیث و دال است بر حکم بظاهر در امور عامه نه بانچه در خاطر گذرد پس اگر این دعوی صحیح باشد رسول صلی الله
علیه و سلم احق بود بدان بر آنکه وی اعلم است بجزای احکام بظاهرش و ممکن است که حق تعالی او را بر خیب هر قضیه مطلع سازد چه تشریع احکام واقع بر دست او است
پس گویا وی تعلیم غیر خود از حکام را کرده تا اعتماد بظاهر کنند بر خاطر آری اگر بدین مثلاً شهادت بر خلاف معلوم او بمشاهده یا سماع یا طعن یا حج و دیگر موافق بدین او را
بائز نباشد مصنف گفته و بعضی بر آن اتفاق نقل کرده اند اگر چه در قضایا اختلاف بوده است متفق علیه و لا الفاظ و قال فی المنتقی و راه اجماعه و قد اجمع برین امر
بحکم الحاكم و در وی تویب کرده بقوله باب ما جاء فی اقتناع الحاكم من الحكم بعد در نیل الاوطار گفته و الاقوال فی المسئلة فیها طول قد ذکر البیاری و شرح کتاب بعضاً منها
فی باب الشهادة کیون عند الحاكم و بعضها فی باب من اسی للقاضی ان حکم بعلم و ذکر البیاری فی البابین احادیث مستدل بها علی الجواز و عدمه و هی فی خاتمة البعد عن الدلالة
علی المقصود بعد و اوله و جزیر من مانعین فی تفصیل ذکر کرده باجماع و قد ذکر آخر ان گفته و لحق الذي لا ينبغي العدل عن ان يقال ان كانت الامور التي جعلها الشارع اسباباً للحكم
كالهبة والعين ونحوها اموراً تعبداً لا يسوغ لنا الحكم الا بها و ان حصل لنا ما هو اقوى منها بيقين فالواجب علينا الوقوف عند ما والتقييد بما و عدم العمل بغيره و ان
كانت اسباباً لا يسوغ الحكم بها الا بمعرفة الحق من المبلغ والمصيب من الخطي غير مقصودة لذاتها بل لآخره و هو حصول الحكم بها من علم بظن انما اقل من العلم
ذلك في الواقع فكان الذكر لها لكونها طرقاً يحصل بها ما هو معتبر فلا شك لاربابنا في يجوز للحاكم ان يحكم بعلمه لان شهادة الشاهد من الشهود لا تبلغ الى مرتبة العلم الحاصل من الشبهة
او لا يجرى مجراها فلان الحاكم بعلم غير الحاكم الذي يستند الى شاهده او يمين لهذا يقول المصطفى صلی الله علیه و سلم فمن قضيت الشئ مني بالخيطة فلا ياخذها انما قطع له قطعة
من النار فاذ امار الحكم مع تجوز كون الحكم ضوابطاً و تجوز كون خطا فكيف يجوز مع القطع بانه صواب الاستناد الى العلم اليقيني لا الخفي رجحان بذا و قوته لان الحاكم
يقدر على العدل والقسط والحق كما امره الله تعالى انتهى **وعن** جابر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كيف

قدس بامه لا یوخذ من شدیده هم اخصیطه گفت علی شنیعم آنحضرت را میفرمود چگونه یکا میشود استی که گفته نمیشود و عرض از سخت ایشان سرکه
 تا توان ایشان یعنی انصاف قوی بر ضعیف نمایند پس در الام حق زیرا که بر ضعیف واجب است تا آنکه حق خود از قوی بازگیرد و مؤید است حدیث انظر انک
 ظالم او مظلوما و مؤید قوی ظالم از قوی است رواه ابن حبان و ابن خریزه و ابن ماجه شاهد هر حدیثی بریده عند البزار و فی التبا
 عن قابوس بن الحارث عن ابی هریره رواه الطبرانی و ابن قانع و فیہ عن حماد بن عیسی بن عقیل انهما مرآة خمره رواه الطبرانی و ابی نعیم و شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید عند ابن ماجه و سلم عایشة رضی الله عنهما قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول گفت عایشة شنیعم آنحضرت را میفرمودید علی بالقاضی العادل یوم القیامة خوانده میشود و طلبیدی آید قاضی عدل کنند و زیارت
 من شد قاضی حساب ما یتقنی انه لم یقض باین ماشین فی عمره پس می بیند از شدت دهر و استادن در بارگاه عزت و مهینیت روز قیامت چیزی
 که از روی بر دکاشک وی حکم نمیکرد در میان و کس در تمام عمر خود حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قاطعی خطریس لائق و قضای تحریری حق و
 مجدد و حذر از خطای سوزن و کلاه و اعوان است بخاری از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا آورده است خلف الله من جلیقه الاله بطنان ابطنه تامره بانحر و تحفه علیه
 و بطنه تامره بالشر و تحفه علیه و المصوم من عجله و اخر جلد النساء فی من حدیث ابی هریره مرفوعا بلفظ ما من الاله بطنان الحدیث و در حدیث است بخی غرام
 و کلاه من خاص فی باطل و هو عجله لم یزل فی خطا حتی تخرج و فی لفظ من اعان علی خصوصه بلفظ قد بار غضب من الله و اعانها ابوداؤد من حدیث ابن عمر و گذشت تجنب
 اکابر جلد از ولایت قضا چون این حال و قاضی عدل باشد بقضات جور و جهالت چه رسد و ترجمه عبد الله بن وهب نوشته اند که خلیفه او احکم قضای هر نوشت وی در
 خانه خود و پیش گشت روزی بعضی از ایشان بروی طلع شد و گفتی این و بپیرون نمی آئی که میان مردم حکم مکتبا چه او سنت رسول او کنی گفت ندانستی که حشر علما
 با انبیاست و حشر قاضیان با سلاطین رواه ابن حبان و العقیلی و اخر جلد البیهقی و لفظ فی ثقی یعنی بجای فی عمره یعنی در یک خوا که شئی حقیر است چون
 این چه شدت بنید چه جای قضای جور است در شئی کثیر عظیم قال البیهقی عمران بن حطان الراوی عن عایشة لا یتابع علیه لایتهین سماعه منها و وقع فی روایة اللطیف
 من طریقه قال دخلت علی عایشة فذاکرتما حتی ذکرنا القاضی فذکره قال فی مجمع الزوائد و اسناد حسنی عن ابی سعید و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم ما من حاکم
 یحکم بین الناس الا حبس یوم القیامة و ملک آخذ بقبضه حتی یقض علی جنتهم ثم یرفع راسه الی الله عز وجل فان قال الله القاه فی هوی هوی الرعین خریفاره رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان و الزیاد فی اسناد جماله بن سعید و ثقیه النساء و ضعف جماعه و رواه ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
 و یل الامر و یل العرفاء و یل الناس الا حقین اقام یوم القیامة ان فی و انهم کانت معلقه بالشر یا یتذبذبون بین السماء و الارض لم یکنوا عیال و اعلی شئی حسنه استیط
 و سلم ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت میکند از آنحضرت که چون رسید او را خبر نیمضی که فارسیان ملکه گردانیدند بر خود
 و خرسری را و پادشاهی برداشتند او را قال فرمودن یفلح قوم اولوا امرهم امره رشکاری و پیروزی نیابند گروهی که والی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل لایات نیست و حلال نیست قوم را والی ساختن او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تجنب امر موجب عدم فعلی واجب است
 اگر چه شارع برای او ثابت کرده است که وی را عی است در بیت زوج خود و فتح گفته اتفاق کرده اند بر اشتراط کورت در قاضی مگر حنفیه که بجز از تولیت وی احکام را جز
 حد و در فتنه اند و ابن جریر مطلقا باین روایت مؤید قول جمهور است محتاج بودن قضا بسوی کمال رای را می بینن ناقص است و لا سیما در محافل جال انتی ابو علی که انشیسه
 صاحب شافعی در کتاب ادب القضا گفته نمیدانم میان علمای خلف خلائی در آنکه حق مردم که قضا کند در میان مسلمانان کسی است که روشن شد فضل و صدق و علم
 و برج او و عارف است بکتاب خدا و احکام او عالم بسبب رسول خدا صلی الله علیه و سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم با قول صحابه و بوفاق و خلاف و اقوال
 فقهایی از پیشین عارف بصحیح و سقیم متبع نوازل از کتاب و اگر نیابد در آن پس در سنت و اگر نیابد در آن عمل کند بتفق علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند

استاذن علی وقد ورد ما يخالف هذا في الظاهر وهو ما ثبت في الصحيح في قصة المرأة التي وجد لها بكى عند قبر فجادت على بابها فلم يجد عليه بوابا واجمع مكن اما اول فلان لم يناد
 لا يجيب من الدخول في الغالب لان الامر لا هم من اتخاذها كاجب هو منع دخول من يخشى الانسان من اطلاع على الاكل الاطلاع عليه واما ثانيا فلان ينبغي ان يجيب
 في بعض الاوقات لا يستلزم النفي مطلقا وخاتمة ذلك انه لم يكن له صلى الله عليه وآله وسلم حاجب اتب قال ابن بطال الجمع بينهما انه صلى الله عليه وآله وسلم اذا لم يكن في
 شغل من اهله ولا افراد شئ من امره رفع حجاب بيته وبين الناس سيرا لطالب الحاجة ومثله قال الكراني وقد ثبت في قصة عمر في منازعة علي والعباس في ذلك
 انه كان له حاجب يقال له يرفا قال ابن التين تعقب لما نقله عن الدودي في كلامه المتقدم ان كان مراده البطائق جمع بطاقة التي يكتب فيها للسبق نبيدا
 بالنظر في خصوصية من سبق فهو من العدل في حكم انتهى قلته من العدل والتثبت في الحكم ان لا يدخل الحاكم جميع من كان بيا من المتخاصمين الى مجلس حكمه
 دفعة واحدة اذ كانوا جميعا كثر او لا سيما اذ كانوا مثل اهل هذه الديار اليمينية فانهم اذا وصلوا الى مجلس القاضي صرخوا جميعا فيتشوش فقه ويتغير ذهنه فيقل تمرير
 وتثبت بل يجعل بيا من رقم الوصلين من الخصوم الاول فالاول ثم يدعونه الى مجلس حكمه كل خصمين على حدة فالتخصيص لعموم المنع بمثل ما ذكرناه معلوم من كلام الشافعي
 وجزئياتها مثل حديث نبي الحاكم عن القضاة في الغضب والتأذي بالمر من الامور وكذلك امره بالتثبت والاستيلاء لكل واحد من الخصمين في ذلك امره باجتماعهما
 في الخصومة التي تعرض قال بعض اهل العلم وطيفة البواب والحاجبان يطالع الحاكم بهما من حضرة ولا سيما من الاعيان لاحتمال ان يحكي مخاصمة الحاكم فظن انه جاز الزا
 فبعض طيفه من الاكرام الذي لا يجوز لمن يحكي مخاصمة انتهى ولا شك في انه يكره دوام الاحتجاب ان لم يكن محررا لما في حديث الباب قال في الفتوح والتفق العلماء على انه
 يستحب تقديم السابق فالسابق المسافر على المقيم ولا سيما ان خشي فوات الرفقة وان من اتخذ بوابا او حاجبا ان يتخذ امينا ثقة بغير عار فاحسن الاطلاق
 عار فانه قد يرأس الناس اخوجه ابو داود والترمذي ولفظه عند الترمذي ما من امام يعلق بابه دون في ذي الحاجة والحاجة لا تسكنه الا اخلق الله بوابا
 دون خلته وحاجته وسكنته وسنده جيد قاله في الفتوح واخرجه الحاكم عن ابن مخيمرة عن ابي مريم وله قصص مع ساوية وذلك انه قال لمعاوية سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول من لاء الله الحديث فحصل معاوية رجلا على حواج المسلمين ورواه احمد بن حنبل حديث معاوية بلفظ من في من امور المسلمين شيئا فاجتوب عن
 اولي الضعف والحاجة اتجبا لمدته يوم القيامة ورواه الطبراني في الكبير من حديث ابن عباس بلفظ ايها امير احجب عن الناس فاجتوب الله عنه يوم القيامة
 وقال ابن ابي حاتم عن ابيه في هذا الحديث منكروا خرج الطبراني برجال ثقات الاشجته فانه قال المنذري لم اقف فيه على جرح ولا تعديل من حديث ابي حنيفة انه قال لما
 سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا احببت ان اخذ عنك مخافة ان لا تلقاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يا ايها الناس من في منكم عمل محبت
 عن في سبب المسلمين حبيب الله ان يبلغ باب الجنة ومن كانت بيمته الدنيا حرم الله عليه جاري فاني بعثت بحراب الدنيا ولم بعث لعمار تها **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه
 قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم الراشي والمرتشى لعنت كذا اخذت رشوت دهنه راو رشوت كيزه را في الحكمه وحكمه كرون ميان مردم
 وخصومات وزباده كرد در نهايه رايش را انكه شئ ميكنند وسفيرت ميان دفع واخذ اگر چه بر سفارت خود اجري غير و اگر گيرد پس ابلغ ست رشوت بضم و كسر نه
 داده شود براي البطل حتى واثبات بالمل و ان حرام ست باجماع برابر ست كه قاضي را دهيا عامل بر صدقه را يا غير اينها را وقد قال تعالى ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل
 و بعد از اين انكه اموالكم بينكم بالباطل و انكم تعلمون و در نيل گفته نميدانم كه تخصيص طالب حق بچيز تسليم رشوت بجا كم بكم مخصص ست پس حق تحريم طلاقا
 اخذ لعموم الحديث و هر كه رسم كرده كه صورتي از صور جائز ست اگر دليلي قبول ارد و الا تخصيص و ي مرد و دست بروي نر كه اصل مال مسلم تحريم ست بآيه مذكوره و قد
 لكل مال المسلم الا بطيئة من نفسه منضم ست باین اصل ينك دفع دفع براي كي از دو امر ست يانيل حكم خدا اگر محض ست داین طلال نيست زير كه دفع دفع در برابر امر واجب ست
 كفي تعالى بلكم بجاكم واجب كروا نبيد پس قسم آنرا بجا نيار و تا انكه خيري از حلالهم بدان گيرد و اگر دفع مال براي نيل خلافت شرع آتني ست و بطل ست پس قبح ست بلكه
 دفع دفع در برابر مظلور ست و تحريم اين سخت تر از تحريم مال مظلور براي نيل دفع دفع براي نيل دفع دفع در برابر مظلور ست و از ادله تحريم رشوت

و فی الخط الذین سید من شهادت و تمیز ایشان با سایر ائمه را در حدیث و سنن عثمان بن حصین رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان خدیج کوفی بدستیکه بهترین شاعر قرن است یعنی آن جاء که من رایشانم مراد صحابه اند یا هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قاموس گفته
اطلاق قرن از ده تا یکصد و بیست سال میشود و اطلاق بر یکصد را ترجیح داده و صاحب طالع گفته قرن است که بلاک شده واحدی از آنها باقی نماند و مراد بقرن آنحضرت
مسلمانان محصور و بند در نهایی گفته قرن اول هر زمان آن مقدار متوسط در میان اهل هر زمان باشد ما خود از اقتران گویا ایل زمان درین مقدار معتبرن یکدیگر اندر اعمال
و احوال و گفته اند چهل سال است و بیست سال مطلق زمان مصدر قرن هجرن انتی و در سبیل گفته قرن کسان یک زمان به تقارب که مشترک اند در امری از امور مقصوده
و گفته اند مخصوص است به جماع در یک زمان یا جمع کردن رئیس ایشان ابریت یا مذہب یا عمل واحد و اطلاقی بر مدتی معین از زمان هم آید و در تحدیدش خلاف است
از ده سال تا یکصد و بیست سال مصنف گفته اند یک کسی را که تصریح کرده باشد بتسعیین مائه و عشرين یا بعد ای این قائل بوده اند گویم اما نو دسال پس بیست است و اما
یکصد و بیست سال پس قاموس بدان تصریح کرده و اول اصح است لقوله صلی الله علیه وآله وسلم غلام عشق قرنا وی زنده ماند یکصد سال انتی ثوالذین یلو نحو بعد از ان
چنانکه متصل و قریب اند ایشان تابیین اند ثمالذین یلو انچه بعد از ان اتباع تابعین و این لالت دارد بر آنکه صحاب فضل اند از تابعین و تابعین فضل اند
از اتباع و این تفضیل نظیر بسوی هر فرد و دست ما این فته اند جاسیه و ابن عبد البر گفته تفصیل بنسبت مجموع صحابه است که ایشان فضل اند از من بعد ثم نه هر فرد از ایشان
کر ایل بدر و ایل مدینه کیل ایشان فضل اند از غیر خود یعنی افراد ایشان فضل اند از افراد من بعد هم و استدلال کرده است برین بحديث مثل انتی مثل المطر لا یدری اوله خیر
آخره اخره الترمذی من حدیث انس مرفوعاً با سند قوی و صحیح ابن حبان من حدیث عامر رضی الله عنه و اخرجه ابو یعلی فی مسنده با سند ضعیف ابن ابی شیبہ از حدیث عبد الرحمن
بن جبیر بن نفیر با سند حسن آورده که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیدرکن المسیح اقواما انهم لمشکم اوخیر ثلاثا اولن بخیری الامه انا و اولها و السیح آخرها و لیکن انتی
منزل است زیرا که عبدالرحمن تابعی است و احمد و طبری و دارمی با سند حسن از حدیث ابی جعبه روایت کرده که گفت قال ابو عبیده یا رسول الله احد خیرنا اسلمنا سمک
و باخرنا سمک قال قوم یوفون من بعدکم یوسفون بی و لم یرونی و صحاح الحاکم و ابوداود و ترمذی از حدیث ثعلبه مرفوعاً اخراج کرده اند تا بیایم للعامل فیه من اخیر حسین قبل انهم
او سنا یا رسول الله قال بل سکمو و ابو الحسن بیان کرده خود از انس مرفوعاً روایت نموده یاتی علی الناس بان الصایر فیه علی دینه له اخیر حسین منکم و طیا لسی با سند ضعیف
از محمد مرفوعاً آورده فضل النعمانی با توهم فی مطالب الرجال یوسفون بی و لا یرونی و مسلم از حدیث ابو هریره مرفوعاً روایت کرده با الاسامی یا یوسف و غیرها کتابه فطوبی للفقراء
و جمع کرده اند حمورسان این احادیث را که محبت را مرقوم فی فضیلتی هست که هیچ شیئی از اعمال مجازی آن نمیشود پس مجال را فضیلت صحبت است اگر چه قصراً باشد و اعمال
و فضیلت کن بعد الصواب باعتبار کثرت اعمال مسلم که کثرت اجور است پس عامل چنین جمع آنست که تنفیض بر فضیلت صحابه باعتبار فضیلت صحبت است و اما
با اعتبار اعمال غیر این نشان مثل خود اند و گاهی درین بعد هم کسی یافته میشود که اعمال او از اعمال ایشان یا بعض ایشان اکثر باشد و اجرا و اباین اعتبار اکثر بودن ایشان
افضل باشد و گاهی درین بعد هم کسی یافته میشود که عمل او با بعض ایشان یا بعض ایشان بیشتر باشد و لیکن مشکل میشود بر ترتیب یافتن و با حدیث صحیح

در حق صحابه ثابت شده بلفظ لوافق احدکم مثل احد و هبا ما بلغ مد احد هم ولا نصيفه يرا که تفصيل باعتبار خصوص اجراء اعمال است نه باعتبار فضيلت صحبت و غير شکل حديث ثعلبه مذکور که در آن گفته عامل را اجر پنجاه کس از صحابه است در آن بيان اين صريح است در آنکه تفصيل باعتبار اعمال است پس اول مقتضى فضيلت صحابه در اعمال بعدى است که نمى آید آنها فاضل از مثل احد و هب گيران است و ثانی مقتضى تفصيل من بعد هم بعدى است که اجر یک عامل از آنها برابر اجر پنجاه صحابی است و در بعضی الفاظ ثعلبه است فان من را کلمه ایاما الصبر فیهین ساقیض علی الجراح العالم فیهین اجر خمسين جلالة افعال بعض الصحابه بمنایا رسول الله و منهم فعال بل سنگم و از پنجاه ثابت شد عدم صحبت چیزی که جمع کرده اند بدان جمهور بیان احادیث قوی گفته حدیث استی کالمطر مشتبیه میشود بکسانیکه صیسی علیه السلام را بینند و زمانه او را دریا بند و او را آنکه این روزمانه فضل است و گفته که این شتبا به منفع است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در نیل گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تصفیه و چیزی که او را درین بر طمانداخت عدم ذکر فاعل یدری است پس حمل کرد حدیث را بر بمعنی و فاعل شد از تشبیه مظهر که مفید و قوی تر و در خیریت از هر واحد است و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را موفقی است که من بعد هم در آن شرکت ایشان نمید و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشاهد او و جهاد و بر او او و افتاد او امر و نواهی او است و من بعد هم را موفقی است که صحابه در آن مشارک ایشان نمید و آن ایمان آوردن بغیب است در زمانیکه ذات شریف او را که جامع محاسن و قائم بر شهادت بسوی ایشان جز کسیکه شقاوتش متحقق گشته نمی بیند و اما باعتبار اعمال پس عامل صحابه فاضل اند مطلقا بغیر تفضیل بحالی مخصوصه چنانکه حدیث لوافق احدکم مثل احد و هبا ما بلغ مد احد هم و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان متاخر بوده پس فرق میان منزلت اول صحابه آخر ایشان آنست که اتفاق متاخرین برابر احد از هب با اتفاق نیم بر تقدیم نمیرسد و اما اعمال من بعد الصحابه پس لایزال فضل بودند آننها علی الاطلاق و اگر نشده بلکه عقید بایام فتنه و غربت دین در شده تا آنکه اجر واحد برابر اجر پنجاه مرد از صحابه باشد و این مخصوص عموم چیزی است که در اعمال صحابه و اگر گشته پس اعمال صحابه فاضل اعمال من بعد هم محضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک سیح اگر در مثل مذکور صحیح شود و خیر القرون بودن فاضل فضیلت اعمال نیز صحبت است و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجر خمسين حمل باین مشابه بود و این باعتبار اجراء اعمال است اما باعتبار غیر و پس برگزیده را موفقی است که صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع قرن بعدی خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر قرن را اعتبار کنند و میان مجموع قرن اول شهادت هر قرن ثانی هم کند که محاربه نمایند تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این ثانی تفصيل یکی از اهل قرن یا جماعه بر واحد یا جماعه از اهل قرن یک نیست اگر گوئی ظاهر حدیث بود که گذشت مقتضى تفصيل مجموع این قرن بر مجموع قرن صحابه است گوئیم نیست درین حدیث افاد تفصيل مجموع بر مجموع و اگر تسکیم کنیم بصبر بسوی ترجیح باشد بابر تقدیم و سبب است که حدیث خیر القرون قرنی را جمع ازین حدیث است بسافات مراحل اگر خبر بودن او در صحیحین صحیح نباشد و ثابت بودن او بطریق مقتضى قبول بودن از پنجاه و فرق میان مرتبه بودن نظر بسوی اعمال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع اعتبار اعمال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود و فرقی که قوم پیشین در بستر باشد قوی که گواهی دهند و لایستشهادت و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی بر اینی تحمل بدون تمحیل یا اداب و ن طلب باشد مصنف گفته و الثانی اقرب و یخوفون و خیانت کنند و این جرم زعم کرده که این لفظ در نسخه یحییون است از قول ایشان حرب یحییون و از اخذ ناله و ترک بلا شئی و جعل محبوبای سلوب المال و دنیا و کسب که در قرون ثلثه کسی صفت باین صفات مذموم نبود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب اغلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تعدیل قرون ثلثه و لیکن این نیز باعتبار اغلب و لایعنی و موتمن نباشند از امانت یعنی مردم بر ایشان و فوق گفتند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر او است و از مردم نووی گفته در نسخه از سلم متمون واقع شده بتشدید فوقیه غیر وی گفته این نظیر قول است تیز تر میشد بد بجای یا ترز و بیند ثون و لایعنی و نذر کنند و وفا کنند و یظهرو فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی هم بکسر جمله و فتح میم و بعد آن نمان یعنی دوست دارند توسع روبرو با کل بشارب و این اسباب من است این تین گفته مراد از محبت و ناطی اوست نه کسیکه فرو پیدا شده و گفته اند مراد ظهور کثرت مال است در ایشان گفته اند مراد کثرت ایشان است چیزی که

وقال ابو زرعة في العمل منكرو ضعف عبد الحق وابن خرم وابن الجوزي وقال البيهقي لا يصح من يداشني عن النبي صلى الله عليه وسلم وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقبل شهادة بدوي على صاحب قرية جائز نیست گواهی دادن بادی نشین بر صاحب قریه بدوی بسوی بادیه خلاف قیاس است و قیاس بدوی است و زنیل گفته بدوی کسی است که در بادیه و مضارب خیا م میماند و در موضع خاص اقامت نمیکند و از جای کوچا می رود و صاحب قریه کسی است که سکونت در قری دارد و بی اصرار جامع انتی پس قریه که در استعمال مقابل بلد هم می افتد اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان شهریان جائز نباشد از جهت جمل و بی با حکام شریعت کیفیت حل شهادت و غلبه نفسیان و جفا در دین و اگر معلوم شود وجود این صفات جائز باشد کذا قبیل و بعضی گفته اند بحجت مبانیت و عداوت که میان ایشان است و برین تقدیر و تخیص باطل و و قریه غیر ظاهر است بلکه هر جا که عداوتی هست جائز نیست امام مالک و جاهد از صحابا احمد و ابو عبید علی بن جابر این حدیث کرده و شهادت بدوی را بر شهری ناجائز داشته و نزد امام احمد شهادت بدوی برای بدوی جائز است نه برای قروی زیرا که در شهادت دادن بدوی برای او نه قروی تمت است و اکثر ائمه بر قبول شهادت اند و حدیث را بر غیر معروف و العدا لة از اهل بادیه حمل نموده زیرا که اغلب آنست که عدا ایشان معروف نیست عداست ملال کرده اند بقبول شهادت می بقبول آنحضرت شهادت اعرابی را بر ملال رمضان در زنیل گفته این حمل مناسب است زیرا که بدوی چون معروف و العدا لة بود در شهادت او بنا بر بدوی بودن غیر مناسب بقواعد شریعت است چه مساکی او بر رد و قبول تاثیری نیست بحجت عدم صحت گردانیدن این حدیث و مناط عدالت شرعی است اگر شرع را اصطلاحی یافته شود و الاحمل متوجه بر عدالت لغوی باشد و نزد وجدان عدالت وجدان قبول است و نزد عدم او عدم و و آنحضرت منع این شهادت نکرد مگر بحجت آنکه وی منطقه عدم قیام محتاج الیه عدالت است و الا در ملال شهادتش پذیرفته است و ابا ج و اود و این ما حجة

والبیهقی فقال هذا الحديث مما تفرده محمد بن عمرو بن عطاء بن عطاء بن سيار وقال المنذري رجاله سنده اخرج بهم مسلم في صحيحه **وعن** عمرو بن الخطاب في
عنه انه خطب فقال خطبة خواند عمر وگفت ان انا ساكنا فلو اخذون بالوحي في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بدستیکه مردم گرفته میشدند
بوحی و اعلام آبی در زمانه آنحضرت و ان الوحي قد انقطعت و بدستیکه وحی منقطع شد اکنون باقی نماند طریق بخواخذه و انما ناخذکم الا ان بما اظهر لنا
من اعمالکم و جزین نیست که میگیریم ما شمارا اکنون بچیزی که ظاهر شد ما را از کردارهای شما و اواء البخاری و تمامه فمن اظهر لنا خیر الامثله و قریبنا و لیس الینا
من سریره شیء الا بحاسب فی سریره و من اظهر لنا سوء لم نأمنه و لم نصدق و ان قال ان سریره حسنه استدلال کرده اند باین حدیث بر قبول شهادت کسی که ظاهر نشد
از روی ریت نظر بسوی ظاهر حال و کافی ست در تعدیل استقامت ظاهر از حال معادل بغیر کشف حقیقت سریرت اوزیر که این بتعذر است مگر بوحی و آن منقطع شد
و گوید که مصنف این حدیث را با آنکه کلام صحابی ست و نیست محبت در وی برای آن آورده که عمر بن ابی ادخطبه گفت و مقروء داشت آنرا بر کس که شنیدین کلام را

پس گو یا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کلامش آنست که مجهول قبول نیست بدل نه مارواه ابن کثیر فی الارشاد
 انه شهد عند عمر بن الخطاب قال له عمر است اعرفك ان لا اعرفك انت بمن يعرفك فقال رجل من القوم انا اعرفه قال باي شيء تعرفه قال العداة وفضل قال هو
 جبارك الا اني الذي تعرف ليد ونداره ودمه وخرجه قال لا قال فما ملك بالدينار والدرهم اللذين يستدل بهما على الورع قال لا قال فرقيقك في اسفر الكذب
 يستدل بهما على مكارم الاخلاق قال لا قال المست تعرفه ثم قال للرجل انت بمن يعرفك قال ابن کثیر رواه البغوی باسناد حسن **وعن** ابي بکر بن عبد الله رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قد شهدا في النحر في الكبر الكبار بدستیکه آنحضرت شمار کرد گواهی دروغ را در کبر کبار زور و بضم ز یعنی کذب
 متفق علیه فی حدیث ولفظ وی این است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا انکم باکبر الکبار ثلاثا قالوا بلی قال لا شرک باسناد عقوق الوالدین و مجلس و کان
 سکتا ثم قال الا قول الزور فما زال یکرر ما حتی قلنا لیه سکت ثعلبی گفته زور تحسین شی ووصف او بخلاف صفت او اما آنکه تخیل شود سامع یاری که این خلاف ما هو بست
 پس گو یا تمویه باطل است بروحی که موهم حق باشد آنحضرت قول زور را برابر با شرک مساوی او گردانیده نووی گفته این بر ظاهر متبادر خود نیست زیرا که شرک اکبر است
 بلا شک و همچنین قبل پس لابد است از تاویلش آن این است که تفصیل او نظر بسوی مفسده است که تسبب باشد بسوی اکل مال بباطل این اکبر کبار است نسبت بکبار
 دیگر که سبب اکل مال بباطل اند پس این اکبر باشد از زنا و از سرقة و اهتمام آنحضرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آن آوردن حرف تنبیه تکرار اخبار
 برای آنست که قول زور و شهادت زور را سهل بر زبان بیاورند و بدان اکثر در اهل زمان است و حوال بران از عداوت و حسد و غیره بسیار اند پس حاجت شد بسوی
 اهتمام ایشان او بخلاف اشراک که دل موسر از ان بغور است و مفسده او متعدی نمیشود بسوی غیر شرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق او گفته
 و کرم طبع و مروت از عقوق صدف است در نیل گفته قول زور را هم است از شهادت زور زیرا که شامل بر زور است از شهادت و غیبت و بهتان کذب لهذا ابن قیم العید
 گفته تمییز که از باخاص بعد عام باشد لیکن لائق آنست که حل بر تو کنید نمایند زیرا که اگر حل قول بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب و واحد کبیره بود حال آنکه چنین نیست و شک
 و عظم کذب و مراتب و متفاوت است بحسب تفاوت مفسد و منه قوله تعالی و من یجحد بحسب خطیئة او انما تم بجمیع بریهاتنا فحققت کل بیتا کاذبا و اما شیفنا انتی بود حدیث انقسام
 ذنوب بسوی کبیر و اکبر و این موضع بسط کلام کبار نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبار نسبت بسوی اکبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر مشهور
 و هر که گفته در ذنوب صغائر نیست نظر بر مخالفت امر و نهی آتی کرده چه مخالفت نسبت بجلال خدا کبیر است لیکن مثبت صغائر را می رسد که بگوید این کبیر نسبت با فوق حق
 صغیره است چنانکه حدیث باب بران لالت دارد و فرق در میان صغیره و کبیره از مدارک شرح مفهوم است و حال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی ان تجنبوا کبارا و کبارا
 کبیر عظم کبیرا و شک نیست که سیات کفیره در اینجا غیر کبار مجتنبه است زیرا که کفار نیست مگر گناه که مذنب مرکب آن شده است نه آنچه اجتناب کرده شده است از
 ذنوب چه کفیر او را هیچ معنی نیست کبار که در آیت مراد اند مجتنب اند پس مینات مکفرو غیر لو باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و مؤید ثبوت
 صغائر است حدیث تکفیر ذنوب ارد و صلوة و وضو مقید باجتناب کبار پس ثابت شد که بعضی ذنوب مکفر بطاعات اند و بعضی نه و این عین مدعاست و لهذا
 غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیره لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبار مختلف است بحسب تفاوت مفسد و اما علم **وعن** ابن عباس رضي الله عنه
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لرجل تری الشمس بدستیکه آنحضرت گفت مردی را که می بینی تو آفتاب اقال نعمه گفت آن مردی می بینم قال علی صلتها
 فاشهد فرمود بر آن آفتاب پس گواهی او دح یا بکذا گواهی را و مد گواهی در اینجا دلیل است بر سبکه جابر نیست شاید که گواهی دهد مگر بر چیزیکه بعلم تعین آنرا نمایند
 چنانکه آفتاب ایشا هده و چشم سمری بیند و جابر نیست شهادت بظن پس اگر شهادت بر فعل است لابد است رویت آن مگر بر صوت است لابد است شنیدن آن
 و دیدن صوت یا شهادت بر آواز مد و عدل یا یکعدل نزد کسیکه اکتفا کرده میشود بسوی مکرر چند موضع که آنجا شهادت بظن هم رواست و بخاری برای آن توبیخ کرده
 و گفته باب الشهادة علی الانساب الرضاع المستفیضین و الموت القدیم و در ثبوت رضاع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی

بر ردیت رضاع و اشارت نمود باین بسوی ثبوت نسب یا که ثبوت نسب لازم رضاع است اما ثبوت نفس رضاعت با ستفاد منسبتا دست از صریح احادیث چه عتقا
 مذکوره در آن در جابلیت بود و این تنفیض است نزد کسیکه واقع شد او را و حدیثی است که بعضی شهره در محدث است که شمرطین یا علم باشد و اکتفا بشهرت از آن نیست
 که طریقی بسوی تحقیق نسب نیست بنا بر تعدد تحقیق در اغلب احوال و مراد بخاری بوقت قدیم طول مان است و بعضی آنرا محدود به پنجاه سال کرده اند و قبل از بعین بر آن
 تحقیق در آن دشوار است و رفته اند بسوی عمل شهرت در نسب شافعی و احمد و مثل است و ثبوت نسب بچنین در ثبوت لا متصرف در رفع گفته علماء اختلاف کرده اند و ضابطه چندی که
 افاده شهادت استفاضة کذا صحیح است نزد شافعی و قطعا و ولادت و موت و عتق و ولاد و ولایت و وقت و غزل نخاح و توابع آن تعدیل و ترجیح و وصیت و رشده و منف و ملک
 علی الرأی و در جمیع آن و بعضی شافعیه آنرا تألیف است و چند رسانیده اند و این در قواعد علماء با ستفاد مذکور است اخوجه ابن عدی با سناد ضعیف
 زیرا که در سندش محمد بن یحیی بن شعیب بن سنان است نسائی تضعیف کرده و بیعتی گفته لم یرو عن جده یعقوب علیه و آله العقیقه و الحاکم و ابوالنعمان فی الحلیه و البیہقی من حدیث طاوس
 عن ابن عباس و صححه الحاکم فاختار و حاکم که این حدیث را صحیح گفته خطا کرده زیرا که سندش ضعیف دارد و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیدین و شاهد برستی که آنحضرت حکم کرد بیدین شاهد حدیث دلیل است بر ثبوت قضایا شاهد و بیدین باین گفته اند جابری
 و صحابه و تابعین و من بعدهم و بیدین است منزه علی و ابوبکر و عمر و عثمان ابی و ابن عباس و عمر بن عبد العزیز و شرح و شعبی و ربیع و فقهای سبعة مدینه و مالک و شافعی
 و شافعی گفته عمد هم نه حالا حدیث و اگر چه حامل همین تاکید دعوی است لیکن شان او عظیم است زیرا که شهادت بخداست بر آنکه حقیقت این امر همچنان است که وی بگوید
 و اگر امر خلاف دعوی است شاهد بخدای است بر خدا و از اینجا موسس بسبب ایمان خود و عظمت الهی که نزد اوست از حلف کاذب می ترسد و همیشه بخود بلکه فاجره خود را
 از تحمیل عقوبت الهی در حلف بیدین فاجره و چون شان همین است مصالح هجوم بر حکم باشد مثل شهادت شاهد و منبر است فقط ایمان در لعان و در قسامت در مقام شهادت
 و نه بیدین علی و ابوبکر و صحابه و عدم حکم بیدین شاهد است و بخاری درین باب حکایت وقوع مراجعت میان ابوالزناد و ابن شبرمه که کرده ابوالزناد گفته قضایا شاهد
 و بیدین جابری است بخدیث دارد درین باب این شبرمه گفته جائز نیست لقوله تعالی و أنتشهدون و انتم یهودین بر آنکه گفتیم و حمل و امر آنرا مصنف گفته تمام حجت
 بر صلی مختلف فی بیان فریقین است یعنی کوفیین و حجازیین و آن این است که خبر وارد که متضمن زیادت بر قرآن باشد آیا نسخ است و سنت ماسخ قرآن نمیشود یا نسخ نیست
 بلکه زیادت مستقل برای حکم مستقل است که وقت ثبوت سند قول بدان واجب گردد اول مذہب کوفیان است و ثانی مذہب حجازیین یا قطع نظر ازین حجت این شبرمه
 غیر ناهض است زیرا که معارضه نفس برائی است و آن معتد نیست و اسمعیلی چنین جواب داده که حاجت بسوی اذکار یکی از دوزن مرد دیگری را وقتی است که هر دو مشاغلند
 و چون بیدین میان طالب قائم مقام آن هر دو شود بیان سنت ثابت و بیدین از کسیکه بروی ثابت است اگر منفر شود حال تحمل بیدین در او ابرأ باشد فلما در اینجا بیدین بجا
 دوزن گردید در استحقاق بدان بجا لیکه ضماوت است بسوی شاهد واحد و اگر قول با سقاط شاهد و بیدین لازم گردد بنا بر آنکه در قرآن نیست ملازم بیدین شاهد واحد و امر قین
 بنا بر آنکه در سنت نیست زیرا که آنحضرت فرموده شاهد یک و بیدینه و حاصل آنست که لازم نمی آید از تخصیص بر چیزی نفی ماعدای او لیکن عدم قضایا بیدین شاهد واحد نزد فقد
 شاهدین یا شاهد و امر آئین است و این جوی است مر شافعیه او صحیح الحنا بله و مؤید اوست روایت دارقطنی از حدیث عمر بن شعیب عن ابيه عن جده مرفوعا قضی الله و رسول
 فی الحق بشاهدین فان جاء بشاهدین اخذ حقه وان جاء بشاهد واحد حلف مع شاهد و جواب داده اند بعضی ضعیف با آنکه این زیادت است بر قرآن نسخ است و اخبار ائمه
 نسخ میکنند و ترا و مقبول نیست زیادت از احادیث مرفوعه که خبر مشهور باشد و جواب آنست که نسخ رفع حکم است و اینجا رفع نیست نیز لابد است که ماسخ و منسوخ بر یک
 محل وارد شوند و این زیادت بر نسخ تحقق نیست غایت آنچه در وی است آنست که تسمیه زیادت مثل تخصیص نسخ مطلق است و لازم نمی آید از ان نسخ کتاب است
 و تخصیص کتاب سنت جابری است همچنین زیادت بران کافی قوله تعالی و اصل کلمه ما و ارجاع کرده اند بر تحریم کمال عمه با دختر و ادیشن سند اجماع درین حکم است و ثابته
 و همچنین قطع بد سابق و مبار و هم و خواهان اخذ کرده اند از حکم شاهد و بیدین بنا بر آنکه بودن آن بر قرآن ترک عمل با حدیث کشود را حکام کشود که همه از اندر قرآن است

مثل وضوء یغنی ووضوء از قهقهه از تنی و استبرأی مسبیه ترک قطع بد سارق در چیزی سراج الفساد و شهادت زنی احد در ولادت و نبودن قود مکر سیف و نه جمعه کردن
 بهر جامع و عدم قطع ایدی در غزو و وارث نشدن کافر از مسلم و خورده نشدن طافی و حرام بودن هر ذی ناب از سباع و ذی مخلب از طیر و کشته نشدن مرغ از حیوان و
 و وارث نشدن قاتل از قاتل و جبران از امثله تضمن زیادت بر عموم کتاب جواب داده اند بآنکه احادیث وارده درین مواضع مذکوره احادیث مشهوره است و چون
 عمل بران از راه شهرت است و بجا باشد گفته اند که احادیث قضایا بشاهد و یمن نیز بروایت است و چند کس از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روی است و در آن احادیث صحیح
 بوده است چنانکه بیاید و کدام شهرت زیاده تر ازین خواهد بود شافعی گفته القضاء بشاهد و یمن لای مخالف ظاهر القرآن لانه لا یمنع ان یحوز اقل ما فی حق علیه من مخالف اصلا
 بمفهوم قائل نیست تا بمفهوم مدو چه رسد این امری گفته اند طرف چیزی در رد حکم بشاهد و یمن دوام است یکی با کلام او قضایا بیدین منکر باشد طالب است یعنی شاهد واحد
 در ثبوت حق کفایت نمیکند پس یمن بر مدعا علیه واجب باشد مراد بقوله قضی بالشاهد و یمن این است ابن العربی تعقب او کرده و گفته که این جعل است بلغث زیرا که
 معیت مقتضی آنست که از دوشی در یک جهت باشد نه در تضادین و هم آنکه حمل کنند بر صورت مخصوصه مثلاً مدوی از شخصی غلامی خرید و مشتری دعوی کرد که در دو
 عیدی هست و یک شاهد گذرانید و بائع گفت من او را براه از عیب فروخته ام پس مشتری سوگند خورد که وی براهت خرید نکرده است غلام واپس کرده شود و این
 نیز تعقب بخوانند مقدم کرده و بند و مثل این حال و عدم حمل خبر بر یاد در تیل الاوطار گفته میگویم همه آنچه مانعین از حکم بشاهد و یمن را ذکر کرده اند در سق مناظره نزد کسیکه
 ادنی للمام معارف علیه اقل نصیب از انصاف و از غیر منافق است حق آنست که احادیث عمل بشاهد و یمن زیادت است بر مدلول قول و تعالی و استشهدوا بشهیدین
 الایه و بر مدلول قول صلی الله علیه و سلم شاهدان و یمنیه و منافق نیست جعل پس قبول آن مستحکم است و غایت آنچه بر فرض تعارض توان گفت و اگر چه فرض فاسد است آنست که
 آیه و حدیث مذکور دلالت میکنند بمفهوم عدم قبول شاهد و یمن حکم بخبر دین هر دو و این مفهوم در دو ذکاثر ایل اصول معارض منطوق بنی تواند شد که در دو خبر جعل
 بشاهد و یمن است با آنکه میگویند که عمل به شهادت مراتین با جعل مخالف مفهوم حدیث شاهدان و یمنیه است اگر گویند که ما منطوق آیه کریمه را برین مفهوم مقدم کرده ایم
 گوئیم ما هم برین مفهوم منطوق احادیث باب تقدیم داده ایم بر فرض آنکه خصم عمل بمفهوم عدم و میکند و اگر نمیکند اصلاً پس حجت بروی اوضح و اتم است انتی و در
 سبل گفته و الحق انه لا یخرج من الحكم بالشاهد و یمن الا الحد و القضاء للاجماع انما لا یشکیان بذلک انتی اخرجه احمد و زادنا ما کان ذلک فی الاسوال و مسئله
 و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و قال السناده جید قال ابن عبد البر لا یطعن لاحد فی اسناد کذا قال لکنه قال الترمذی فی الجمل سالت محمد بن العینی البخاری
 عنه فقال لم یسمع عنی عمرو بن عباس یرید عمرو بن یسار راوی عن ابن عباس قال لما کتم قد سمع عمرو بن ابن عباس عدة احادیث و سمع من جماعة من صحابه
 فلا یکنر ان یكون سمع منه حدیثا و سمع من صحابه عنه و له شواهد و هو قوله **و حسن** ابی هريرة رضي الله عنه مثله اخرجه ابوداود و الترمذی و صححه
 ابن حبان و قال البزار فی الباب احادیث صحاح حدیث ابن عباس و قال الشافعی هذا الحدیث ثابت لا یرده احد من اهل العلم لو لم یکن فی غیره مع ان بعض غیره مما یشهد
 قلت اخرج الشافعی ایضا و قال ابن ابی عاتم فی الجمل عن ابیه یحیی و فی الباب عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد و رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و ابی
 مرسل و هو صحیح و صححه ابو عوانه و ابن خرمیه و عن عماره بن خرم ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد و رواه احمد قال فی مجمع الزوائد رجاله ثقات قال ابن سلیمان شرح
 ائمه حدیث الشاهد و الیمن الحافظان ابو زرع و ابو حاتم من حدیث ابی هريرة و زید بن ثابت و حدیث سرق مصنف و تلخیص گفته ذکر ابن الجوزی فی تحقیق عددین و افراد
 علی عشرین صحیحاً و صححه طرق حدیث ابن عباس حدیث ابی هريرة و اخرج الدارقطنی من حدیث ابی هريرة مرفوعاً قال استشرت جبریل فی القضاء بالیمن و الشاهد فاشاره علی بالاسوال لا تعد ذلک
 و ما سألته فی حدیث من حدیث من الصواب و قد مر الشارح اسما هم انتی و الشارح مغربی است و این اسامی در تیل و غیره هم مذکور است فلیرجع الیه

بَابُ الدَّعَاوِي وَالْبَيِّنَاتِ

وعلوی جمع دعوی اتم حدیث از دعوی شیا یعنی از عم کرده که او را در آن شیئی حق است برابر است که حق باشد یا باطل و بیئات جمع بینة بمعنی حجت و بینه حجت و

بینه نام کردند بنا بر وضوح حق و ظهورش بان **عن ابن عباس** رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لو يعطى الناس بدعواهم
اگر او همیشه در میان بجز و دعوی کردن ایشان لا دعی ناس دماء احوال هر آینه دعوی میکردند جها از مردمان خونهای مردان او و اهل و مالهای ایشان را
و میگرفتند آنرا و لکن البین علی المدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است و در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا
گفته شد که بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند بر مدعا علیه است و علم را در تعریف مدعی و مدعا علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی
کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعا علیه خلاف او است دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گذاشته شود وی و سکوت او و مدعا علیه کسی است که
مخفی کرده نشود و سکوت و اول شهر است و ثانی سلم و ایراد کرده اند بر اول که موضوع چون دعوی رد یا تلف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلک سخن سخن اوست و حد
وال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او و مجرد دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعا علیه است پس اگر طلب کند بینه مدعا علیه میرسد او را و باین گفته است سلف
و خلف است و علم گفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که جانبی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلف کرده شد با و در حق قوی که بینه است
چه بینه نه جالب نفع برای نفس خود است و نه دافع ضرر از آن بلکه مقوی ضعیف مدعی است و جانبی مدعا علیه قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا کردند بینه که
حجت ضعیف است چه جالب نفع برای نفس خود و دافع ضرر از او است و باین نهایت حکمت است و حمل کرده اند جمهور حدیث را بر عموم در حق هر واحد برابر است که
میان مدعی و مدعا علیه اختلاف باشد یا نه و مالک گفته متوجه نمیشود بینه مگر بر سبب میان او و مدعی اختلاف است تا اهل سفاهل فضل را تجلیف مکرر متبدل و خوار سازند و قدر
باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد کذب مدعی باشد التفات بسوی دعوی نمکنند شوکانی گفته و این در روایت است بحضرای متفق علیه و در

منتفی گفته رواه احمد و مسلم گویند لفظ مسلم راست و نووی در شرح مسلم گفته البینه حقی با سند صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و البین
علی من انکر گواهان بر مدعی و سوگند بر سبب انکار کرد و اصل زعم کرده که البینه الح مدرج است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض اخرج ابن حبان عن ابن عمر
واخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نحوه و اخرجه ايضا الدارقطنی با سند و فیہ مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر منکر است و
بر مدعی و هر که بروی سوگند است قول قول او است باینکه اگر در شده که اذا اختلف البینان فالقول قول البائع ابو داود و نسائی از حدیث اشعث آورده که گفت شنیدم
آنحضرت را میفرمود اذا اختلف البینان لم یس بینهما بینه فهو یا قول بالسلفه او تیارکان و اخرجه الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل و منندی گفته در سندش
محمد بن عبد الرحمن بن ابی السلی است و لا یجوز به و عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و از پدر خود نشنیده پس منقطع است و مروی است این حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست و بعضی
اصح اسناد روی فی ذلک الباب و ایة ابی العباس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص من وجه است
چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعا علیه است پس سخن سخن او باشد بغیر فرق میان آنکه بائع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بینه است پس
قول او قول نیست اینست که بینه نیست بلکه بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است که مدعی باشد یا مدعا علیه و در اختلاف بائع تصریح واقع شده پس
ماده تعارض آنجاست که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است احادیث باب ارجح است پس قول قول بائع باشد ما و امیکه مدعی نیست
اگر گویند که جمع ممکن است بگردانیدن احادیث آورده در متباینین مخصوص عموم احادیث و بینه شود عام بر خاص قول قول بائع باشد مطلقا بر است که مدعی باشد
یا مدعا علیه وقتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بینه است اگر مدعا علیه است پس سخن سخن او است باینکه گویند
متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب اعم است مطلقا از احادیث متباینین دوم آنکه احادیث اختلاف متباینین صالح احتجاج است و شش بر
تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر محکوم بعلیه و علم در اینجا مدعا علیه است
و محکوم بعلیه و بینه بروی و حدیث اختلاف متباینین و در صورت است یکی آنکه بائع مدعا علیه باشد دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام داخل تحت حکم او

غیر مستثنی از وی و دوم مخالف عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه است این معنی است نه مدعا علیه پس مخالف است و هیچ نیست که آنرا مخصوص او گویند
و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بر وی واجب و این تقیم است
اگر چه قائل تخصیص دعوی آن نکرده لیکن حدیث فالقول بالیقوله البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بالبلیغ ان یستجلف اعم است
از احادیث قاضیه بوجوب بینه بر مدعی من وجه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن بائع است مدعا علیه پس نظر عموم و خصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی
پس عدم انتماض احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر مقابلیکه در دست معلوم شده **و عن ابی هریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه**
وسلم عرض علی قوم الیمین بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعو پس شتابی کردند آن قوم
در سوگند خوردن فامران یسعه حدیثهم پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ای هر چه یحلف کدام یکی از ایشان سوگند خورد و آنچه از
ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت منکر شد آنحضرت بر آنها یمین عرض کرد آنها در یمین خوردن شتابی کردند پس سوگند زداد
و فرمود قرعه بیندازید تا هر که قرعه بر نام او بر آید سوگند خورد لیکن تفسیرش در روایت بود او دو نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصام کردند و مردم در
متاعی نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرعه اندازید بر یمین دوست دارید یا ناخوش پندارید خطابی گفته معنی استهام در اینجا اقتراح است مراد آنکه
قرعه برای هر که بر آید وی حلف کرده شیء مدعا را بگیرد و مردی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نفلی که یافته شد در بازار مردی گفت این نفلی است بیع نکردم
آنرا و نه هبه نمودم و بیع کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نفلی از آن من است و دو شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین معامله قضا و صلح است اینک
بیان آن میکنم برای شما اما صلح پس آنست که نفلی را بفروشد و بر هفت سهام قسمت نمایند و بیع سهم این کس ابدهند و و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قضا
حلف کند یکی از دو خصم که وی بیع و هبه نکرد و این نفلی از آن اوست اگر هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرعه انداخته شود میان هر دو بر حلف تا هر که
قرعه بر آید حلف کند انتهی و بقی گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را طع و هبه پس تو بگیر پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بر یمین برای حامله او و اگر دیگر
حلف کند و در یمین برابر شود عین میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمین بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابو هریره کاسیاتی و ابن الاثیر در جامع الاصول اقتراح
حل و مقسوم بقسمت کرده و این بعد است در رد اوست روایت ثانی بلفظ فلیسته ما علیها یعنی علی الیمین و ابن سلمان گفته صورت مسلم آنست که دوم دعوی کرد
متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
یکی را ازین دو کس که قرعه بنام وی بر آید و بکذا قال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق دیگری را انتهی طیبی گفته علی رضی الله عنه بهمین
قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع در دست ثالث و نزد ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نزد بعضی این قولی از شافعی است قول دیگر آنکه
قرعه اندازند و دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرعه مذکور است و بعضی گویند مذکور است آنست که حکم باصل تر ازین و بین کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند و بینه
نیافته نشود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شیء دعوی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا برادر حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایتان جلیلی
تدارافی و ابی بلیس لواحد منهما بینه فامر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یمینا علی الیمین احبا او کرا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و فی روایت تدارافی بیج و فی
روایتان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کره الاثنان الیمین او استحبا فلیسته ما علیها رواه احمد و ابو داود و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی شدند پس ترجیح
احد بهادون مرجح جائز نیست و نماند مگر معیه لیسوی تسویه میان هر دو و آن قرعه است این نوعی از تسویه مامور بهامیان خصوم است و بینه فقه کلام طویل کرده اند
بر قسمت شیء متنازع فیہ میان هر دو متنازع و فقیه در دست هر یکی از آنها یا در دست غیر آنها کسی باشد که اقرار کند برای او و اما اگر در دست یکی از هر دو است
پس قول قول اوست با یمین بر وی و بینه بر خصم و اما قرعه در تقسیم اعدا و حلف پس در فروع شافعی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآید

جلد ثانی

فحلف بالله لاخذها بكذا وكذا ايسر سوگند خورد بخدا که گرفته است آن کالا را بچنین چنان قیمت فصدقه پس سوگند دانست و در آخریدار و هوش
غیر ذلک و حال آنکه آن چیز غیر این قیمت است که بر آن بالغ سوگند خورده و شری را فروخته و اینجای کتاب و کار بزرگ نموده یکی حلف بخدا دیگر کذب و قیمت معلوم
از او کسی است که قائل بتغلیظ زمان است و اجل بایع اما ما کایا بینه الا للدنیا و معوی که بیعت کرد امامی را بیعت نمیکند او را اگر برای حصول نیافان
اعطاه منها و فی پس اگر او امام او را از ان شیاء و فاکر و بیعت خود را و ان لم یعطه منها لیدیع و اگر نداد او را چیزی از ان فاکر و و عی مجمل است که بر
مجموع مذکور باشد از سبایعت برای دنیا زیرا که این نیست غیر صالح است برای عدم و فاجز و ج از طاعت و تفریق جماعت و حمل در بیعت امام تصدق است
و عمل بحق و اقامت چیزی که خدا حکم باقیستش فرموده و در چیزی که حکم بهدم آن فرموده و در بخاری است و بخل حلف علی بینه کاذبه بعد العصر لقطع بها مال اجل مسلم
پس سوگند باین نوع و عید چهار کس باشند و در مسلم است مثل حدیث ابی هریره قال و شیخ زان ملک کذاب عامل مستکبر و نیز از حدیث ابی ذر فرموده و ان یخون
ثمة لا یحکمهم الله يوم القيامة المنان الذی لا یعطی شیئا الا سئدا و انفق سلعة بالحلف الفاجر و اجل زاره و ان مجموع این احادیث نه خصلت حاصل میشود اگر
منفق سلعة بالحلف کاذب و حال آنکه بعد عصر بر شئی واحد حمل کنیم و اگر دو چیز گردانیم چنانکه ظاهر است پس مجموع ده خصال میشود زیرا که منفق سلعة بکذب است
از حلف مذکور متفق علیه و در متقی گفته روله بحاکمه الا الترنزی **و عن** جابر رضی الله عنه ان رجلا من اخصا فی ناقة فقال كل واحد منهما
نتجت عنك فقلت جابر بدستیکه دوم و خصوصت کردند و شتر مرده پس گفت هر یکی از آن هر دو کند ایدیه است آخر نزد من و اقام بینه و قائم کرد هر واحد گواها را
فقط به رسول الله صلی الله علیه و سلم من حی فی یدک پس حکم کرد آنحضرت بآن ناقه هر کسی را که آن ناقه در دست او بود حدیث دلیل است بر آنکه ید مرجع
شهادت موافقه خود است باین فقه است شافعی و مالک غیر شافعی گفته این هر دو را بگویند که شما هر دو در دعوی و بینه متساوی هستید و بودن این شئی در دست و
سبب اقوی بر سبب تست پس این شئی هر دو را باشد که قوت سبب و فضل دارد و این حدیث را ذکر کرده و جماعتی و ابن خلیل گفته که ترجیح بینه خارج راسته یعنی کسی که این
چیز در دست او نیست گفته اند زیرا که برای او و برای دیگر بینه است و لقوله صلی الله علیه و سلم البینه علی المدعی چنانچه مقتضی عدم افاد و بینه منکر است از صلی الله علیه و سلم
که هر که در دست او چیزی است بینه او کاری نمیکند و جواب داده بآنکه حدیث با بخاص است و حدیث بینه بر مدعی عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر علی غیر صمیم و بر تفت
صحت معارضه سابق و درین سلسله تفصیل است و صورتی دارد و اقوال متعدد و شیخ در لمعات شرح مشکوٰه بجلد از ان ذکر کرده در سبیل گوید و الحقیقه تفصیل لم یقیم علیه دلیل است
و سیاقی من اخرج هذا الحدیث و اخرجه البیهقی و لم یضعف سنده و اخرج نحوه عن الشافعی الا ان فیه تراعیاد اذ لم یضعف سنده ایضا **و عن** ابن عمر رضی الله
عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم را یهین علی طالب الحق بدستیکه آنحضرت روگردانید سوگند را بر طلب کننده حق و او احمای نهاد و الذی قبله
الدارقطنی و البیهقی و فی اسنادهما ضعف و بضعف ابن عدیث آنست که مدار او بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد غیر معروف و اسحق مختلف است
کما قاله المصنف و ذهبی در کاشف گفته اسحق بن فرات قاضی صریحه معروف است و بیعتی گفته اعتماد درین باب بر احادیث قسامت است زیرا که آنحضرت اولیائی را
گفته حلف میکنید آنها را بخاک کردند فرموده بود و حلف کنند و این حدیث صحیح است و روایات قسامت را سوق کرده و در ان رد بینه است و گفته بینه احادیث معتبر است
در رد بینه بر مدعی چون مدعا علیه حلف کند در سبیل گفتن قیاس است از وی لیکن ثابت شده که قسامت برخلاف قیاس است و ثابت شده که قیاس بر مخالف قیاس است
و استدلال کرده اند بحدیث باب بر ثبوت رد بینه بر مدعی و مراد آنست که بینه بر مدعی لیکن چون مدعا علیه حلف کند و مدعی شافعی و غیره آنست که اگر مدعا علیه
نکول کند هیچ شئی از نکول واجب نمیکند و اگر وقتی که حلف کند مدعی جماعه بسوی ثبوت حق بنکول بدون تجلیف مدعی رفته و استدلال کرده بآنکه حکم نموده است بدان عمرو عثمان
و ابن عباس و ابو موسی و جواب آنست که افعال ایشان حجت نیست آری اگر حدیث ابن عمر بصحت رسد در روی حجت باشد **و عن** عایشه رضی الله عنها قالت دخل
النبي صلی الله علیه و سلم ذات یوم فکف عایشه و را آمد بر من آنحضرت روزی مس و مرا خوشنودن شد و ان تبرق اساد بر وجهه می درخشید خطهای روی مبارک او

تبرق بفتح تا و ضم و اسار بر خطوط پیشانی و احد او بر سر و سر و جمع آن اسرار و اسره و جمع الجمع اسار بر فقال الم تری ان محض المدعی پس گفت آنحضرت ای مایه
نمی بینی که مجوز بضم میم و فتح جیم و کسر رای شده پسترا اسم فاعل است زیرا که در جا بهیت چون سپری را گرفتار میکردند موی پیشانی او بریده میگذاشتند و مدعی بضم میم
و سکون ال و کسلا و بضم ی و نون مخرج منسوب بسوی بنی مدیج بن مروین عهد مناف بن کنانه نام قبیلہ الیست بنام مودی که در علم قیافه بگانه روزگار بود و از صورتش
استلال بر صفات و احوال او میکردند نظرا انغالی ذید بر حاکمته نظر کرد و دید اکنون بسوی زید و اسامه فقال هذه اقدام بعضهما من بعض گفت
همز کلین پایهای بعضی می جزوست از بعضی یعنی میان صاحب این و پانسیب جزئیت و کلیت و پدری و پسریت است حاصل آنکه زید بن عماره که پسر خوانده آنحضرت
سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و باور خود ام ایمن که جاریه سودا بود و مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند
که از پنجین پدر اینچنین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که بر او پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد و نام ام ایمن بگانه
پیش از زید بر پیشی بود و برای او ایمن زاید و باو کنی شد و شهرت گرفت گویند از سبایای حبشه بود که در زمین میل قدم آورده بودند و عبد المطلب او را بعد از
والد آنحضرت بخشید و از وی آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین لغظ است انه قال صلی الله علیه و سلم الم تری ان محض المدعی دخل فرای است
وزید علیهما قطیفة قد خطیار و سها و بدت اقدامهما فقال ان هذا اقدام بعضهما من بعض و لیل است بر اعتبار قیافه در ثبوت نسب آن مصدر قیافه است
و قائل یکسکه قبیح آنگار میکند و شبیه مرد با پدر و برادر او میشناسد و رفتانند بسوی اعتبار او در ثبوت نسب لک شافعی و جابهر علماء بدت باب حتی اگر جاریه مشترک در
دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند رجوع بقول قائل باشد و جدالات حدیث آنست که محبت بودن تقریری صلی الله علیه و سلم معلوم است زیرا که
یکی از اقسام منت است و حقیقت تقریر آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل بنید یا قولی از قائل شنود یا آنرا معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که تقدم اخبار وی
صلی الله علیه و سلم از معلوم نبود مثل فتن کافر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کفار که مرآت این است شاهد و میگرد و ایزاد بی ایشان از مسلمانان می
و اخبار نمود پس این تقریر اال است بر جواز او اگر استبشار کرد و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بگرام محمد در اخبارات نسب اسامه بسوی زید خوشحال شد از بیخاطره
کیافه بقیه معرفت انساب است مالک از سلیم بن بسیار روایت کرده که عمر بن الخطاب میپایانید او را و جا بهیت را بکسیکه دعوی آنها میکرد و در اسلام پس آمدند و
دو مرد و دعوی کردند و زنی عمر قائل را طلبید وی نظر کرده گفت این هر دو درین که مشترک اند عمر او را دره ز و زین اطلبیده گفت خبر کن من از حال خود وی گفت
این که برای یکی ازین دو کس است که می آمد مراد شتران که برای اهل من بود و جدا نمیشد از آن تا آنکه گمان شد که حل مستمر گردید پسترا بی گیر خلیفه او شد نمیدانم که ولد
از کدام یکی ازین هر دو است قائل تکبیر را و عمر غلام را گفت هر که خواهی انتسب شو این قضاست از وی بقیافه در محضر صحابه بدون انکار احدی از آنها بر و
پس گویا مثل اجماع باشد و مقوی دله قیافه بود و گفته اند که این مروی است از ابن عباس و انس بن مالک و نیست مخالف این هر دو را از صحابه و دلالت میکند
بران حدیث اعلان قول صلی الله علیه و سلم که اگر چنین چنان صفت آرد فلان راست و اگر بجهت کذا و کذا آرد فلان است و آورد بر صفت مکروه پس فرمود
لولا الله لکان لی و لها شان پس قول آنحضرت که فلان است در وی اثبات نسب بقیافه است مالک بیان در اینجا مانع از احاق شد و خفیه باین فتا اند که
بر قیافه طبیعت حکم در ولد متنازع فیه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا زوجین باشد و تاویل کرده اند حدیث مجری را بآنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسب اسامه
معلوم بود که پسر زید است و قدح کفار در نسب و صرف بسبب اختلاف لون بود و قیافه از احکام جا بهیت است اسلام ابطال آن کرده و محو آثارش نمود و سکوت آنحضرت
از اخبار بر مجری تقریر فعل است بلکه استبشار بنابر الزام خصم طاعن و نسب اسامه است بقول او و درین حجت نیست در سبب گفته مخفی نیست که این جواب بی نیست
که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار قیافه و احاق نسب آن سابق شده است مثل تقدم اخبار صبی کنیسه برین دلیل نیست بلکه دلیل بر خلاف او قائم است چنانکه
در قصه اعلان اشارت بدان گذشت بعد فعل صحابه و قول ایشان مشبوت نسب بقیافه از ادله عدم اخبار او صلی الله علیه و سلم است بران اما قول صلی الله علیه و سلم

الولد للفراش پس در جانی است که فراش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه نزد عدم اوست و صحیح نزد قائلین قیافه حکم قائلند احد است و گفته اند لا بد است از دو قائل و حدیث بابائیل است بر الکفار و احد استی و در نیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند بلیل الولد للفراش و بعد از آنکه تعریف سند الیه لام داخل پسند برای اختصاص هر دو افاده بصیر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم مختص عموم اوست پس نسب بدان ثابت است و دعوی نسخ حدیث قافه مجرد دعوی بلا برهان است و چنانکه مدعی را نفع نمید بختم را مضر نیست و قول ملجی آن بذه الاقدام بعضیها من بعضی قوت نه این است و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکارش منقول نشده و مقوی عمل بقیافه است حدیث ملاعنه و یوید اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سلمه حیث قالت او تحکم المرأة قال فیم یوم یوم شبهة قال ان ما الرجل اذا سبق ما المرأة کان الشبه له الحدیث نتوان گفت که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان مستلزم آنست که این مناسط شرعی است الا اخبار را فائده معتد به آنها باشد و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بقبر عزیز که هر واحد از اینها شتمل بر طریقه شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو حاصل شود پس هیچ اشکال مع الاتفاق نیست با اختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریقه شرعی است مثبت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقض نیست استی کلام

کتاب العتق

بکسر صرین جمله و سکون فو قی چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا زوال ملک ثبوت حریت است یقال عتق عتقا بکسر اوله و یفتح و عتاقا و عتاقه فهو و عاتق از هر یکی گفته مشتق است از قول ایشان عتق الفرس اذا سبق و عتق الفرج اذا طار زیرا که رقیق را می شود بعتق و میرود هر جا که خواهد در نجم و باج گفته عتق استفاط ملک از آدمی است تقریر باسد تعالی و آن مندوب واجب است در کفارات و شایع بر آن حث کرده که قال تعالی کفّر رقبة و این را تفسیر کرده اند بعتق از رقیق و احدیث در فضل و بسیار آمده عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها امرأ مسلم اعتنق امرأ مسلما ببرکرام من مومنان که آزاد کرد و مرد مسلمان را و از اینجا معلوم شد که این اجز مختص کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر را دعتق اجر نباشد مگر وقتیکه منتهی شود و امر او بسوی اسلام و این بقید روایات مطلقه است پس تحت ثواب مذکور نباشد مگر کسی که رقبه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقبة مومنة واقع شده و این خصص است از قید اسلام و نیست خلاف در آنکه عتق رقبه کافره هم ثواب است بر عتق و لیکن ثواب او مثل ثواب رقبه مسلم نیست پس در اینجا بلیل است بر آنکه نیل این فضیلت و عتق مسلم است گو عتق کافره هم فضل داشته باشد استنقذ الله لكل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماند خدای تعالی در مقابل هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آزاد کنند از آتش دوزخ عضو بکسر عین و ضم او و در روایت مسلم عوض عضو او بکسر صرین و سکون او موحده در آخر واقع شده یعنی عضو او از اینجا معلوم شد که عتق کامل الاعضا افضل از عتق ناقص الاعضا است پس باید که خصی و محبوب نباشد و نه فاقد غیر او از اعضا و گران ثمن فضل است کما یاتی متفق علی و تمام حدیث در نجاست این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این اشکال داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب ناز مگر زنا پس اگر حل بر تعامل صفا کردند عتق عتق با کسر از ناز باین شکل نیست و الا زنا کبیره است جز بترتیب مکرر نشود گفت تخیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که ترجیح حسنات عتق کند موازی سید زنا را داشته مصنف گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود مثل دست و غضب مثلا و للترمذی و صححه عن ابی امامة و ایما امرأ مسلم اعتنق امرأتین مسلمتین کانتا فکاکه من النار هر کدام مومنان که آزاد کرد و دوزخ مسلمان را با باشند آن هر دو موجب فکاک او از آتش دوزخ فکاک بفتح فاء و کسر و معنی خلاص از اینجا معلوم شد که عتق بجز قریب بوجه سلامت از ناز است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف اجر عتق مرد است پس عین مومنی را آزاد کند نصف او را زنا خلاص گردد زیرا که در ذکر معانی عامه و منفعت خاصه است که این اثبات یافته میشود مثل شهادت و جهاد و قضاء غیر و از آنچه مختص بر حال است شرعی احادیث و بعضی تفصیل عتق زن بر مرد و استلال کرده که عتق او مستلزم حریت و اوست برابر است که تزوج کند او را حر یا عبده

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صالح معارضه تصریح واقع در احادیث از فکاک عتق رجل یا دوزن را نیست نیز عتق انبی گاهی غنی بخیل او میشود و یا بزرگوار
بر حسب بخلاف ذکر ولای دافع واحد و اصحاب سنن من حدیث کعب بن مرة رضي الله عنه و اسناد صحیح ایضا امرأه مسلمة اعتقت امرأه مسلمة
کانت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان پس باشد فکاک وی از آتش دوزخ و در سبل عنوان فائده آورده که در نجم و باج است آنقدر
صلی الله علیه وسلم شصت و سه جان همعد عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار
آزاد کرد و عباس هفتاد و هشتاد و عثمان در محاصره بست کس و حکیم بن خزام صد کس ابا طوق سیم و عبد الله بن عمر هزار کس و هزار عمره بر آورده و شصت و هشتاد و
و هزار اسب در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و ذوالکفل اعلمی در یک و در هشت هزار غلام و عبد الرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابی ذر**
عنه قال سألت النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل سلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل تر است زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علمهاست و بی آن هیچ عمل مقبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است اگر ایمان کامل گیرند خود شامل
تمامه اعمال عمل کمال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان است ازین حیثیت جهاد
افضل اعمال است اگر چه نیاز و روزه بوجه دیگر افضل است اگر مراد بجهاد تعبیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایان تصدیق حاصل
جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن عمل کردن بقتضای او است چنانکه فرموده اند قل امت بائس شتم اتقم نووی گفته در نیکویت که جهاد بعد ایمان کرد و ذکر
حج نمود و ذکر عتق فرمود و در حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز پرتو جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان علماء گفته اند اختلاف اجوبه درین با
با اختلاف احوال و احتیاج مخاطبین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است
بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشت که افضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت است و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم
پس کدام از برد یا فاضله تر است یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها غنا فرمود گران ترین بند ما از روی بهاد و صراح گفته علی گران کردن نرخ و گران خریدن چیز
روایت کشمینی بسنی ابن عباس است و در روایتی از بخاری اعلاما بعین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر با شما و بی سلم ابن قرقول گفته معناه
مستعار نووی گفته محل آن اندک کسی است که اراده عتق رقبه واحده کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقبه خرید کند و یافت یک رقبه نفیس و دوقبه
مفضله پس و افضل است بخلاف ضحیه که واحد فربه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب اینجا یک رقبه است و در ضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این اختلاف
با اختلاف اشخاص چه بسیار است که در عتق یک شخص انتفاع اعضا و نفع از عتق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در محل عظیم از علم و عمل است و مسلمانان بوجه
انتفاع گیرند پس عتق او افضل از عتق جاعه باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسبوی کثرت لحم محبت تفرقه او بر محار و حج متفقین بدان بیشتر از انتفاع این کس
بطیب لحم است پس ضابطه آنست که هر چه اکثر النفع باشد افضل است برابریست که قلیل بود یا کثیر انتهی و مثل آن در سبل گفته و انفسها عند أهلها و نفیس ترین بنده نزد
کسانی می صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال نفاست یعنی غنیمت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهانیز بود مراد آنکه اعتبار بوجهی باشد باشد نیست
موافق قوله تعالی لَنْ يَنْتَظِرُوا الْآخِرَةَ تَفْقَهُوا تَفْهُمُونَ متفق علیه این حدیث طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله**
صلی الله علیه وسلم من اعتق شراً کاله فی عبد کسکه آزاد کند حصه که او را است در بنده شرک بکسر شین یعنی نصیب حصه از فکا که له مال یبلغ ثمن العبد
پس است او را مالی که برسد بهای بنده را یعنی موهب و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و درست برابر بی زیادت
و نقصان فاعطی شه کاؤه حصه حصه پس اوده میشود شرکایان اصحابی ایشان و عتق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه و اگر نیست او را
مالی که برسد بهای عبد را یعنی موهب و فقیر باشد فقد عتق منه ما عتق پس تحقیق آزاد میگردد و از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شرکایان هنوز سبقت

حدیث لالت دارد بر آنکه هر که را در بند و محنت است و وی آنحضرت را از او کرد پس اگر او در محنت لازم است و تسلیم خدمت شرک است و تمام عیب بروی آرد و میشود
 و علمای اجماع کرده اند بر آنکه نصیب عقیق از او میشود بنفس اعتنا و هر آنکه آنرا از او نمیشود نصیب شرک یک گزیند و بسیار محققند از عسار او و لغو و الا فقد عقیق من عسار و عقیق من عسار
 تبعض عقیق است لیکن میان آن درین لفظ نزاع واقع شده این صراح گفته اند این کلام وی صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که ابوبکر از آن نافع روایت کرده و گفته اند
 نافع و الا عقیق از حدیث جدا ساخته قول نافع گروانیده و یکبار گفته اند که این از حدیث مستند یا قول نافع و غیره و گفته اند که عقیق از حدیث جداست و از حدیث
 بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک و عمری و ابوی حنیفه این هر دو اثبات اند در نافع از ابوبکر نزد اهل این شغل و کیفیت که ابوبکر ان شک کرده
 که از او ایستاده و او را روایت کسی که اثبات این بیاد از قول وی صلی الله علیه و سلم نموده شافعی گفته که این یکم عالمی بود و حدیث که شک کند در آنکه مالک از حدیث
 مرحدیث نافع را از ابوبکر بر آنکه از او روایت کرد و اگر برابری کنیم و یکی ازین هر دو شک کند و چیزی و شک کند صاحب او در آن شیء حجت با کسی باشد که شک کرده است
 و علمای او برین قول است در سبیل گفته اقوی آنرا قول موافق این حدیث است یعنی از او نمیشود نصیب شرک یک گزیند و عقیق من عسار است از حدیث جداست و الا فقد عقیق من عسار
 و هو قول الشافعی انتهى و اگر محقق معسر است پس سبب ابو حنیفه و صاحبین از او را می نوری و اسحق و احمد در روایتی اخذ سعایت است بعد اختلاف کرده اند اکثر آنکه
 که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت خدمت شرک استسعا کند و این را ابوی حنیفه رجوع میکند عبد محقق اول بنا بر آنچه او شرک است او نهما ابو حنیفه گفته عقیق من عسار
 و میان عقیق این لالت دارد بر آنکه از او نمیشود نزد او ابتداء مگر نصیب اول فقط و عا گفته شرک نیست میان این میان اجماعی خدمت خود در ورق و در خلاص گمان کرده
 و گفته از او نمیشود تمام او و قائم میان خدمت شرک پس گرفته میشود اگر محقق موافق است و باقی میماند در ذمه او اگر معسر است متفق علیه و در متفق گفته واه اجماعه و الا فقد
 و زاد ورق مابقی و فی روایت متفق علیه مابقی عقیق عبد امینه و بین آخر قوم علیه فی مالیه حدل لاکس و الا شطط ثم عقیق علیه فی مال ان کان موافق روایت من عقیق
 عبد امین شافعی فان کان موافق قوم علیه ثم عقیق روله احمد و البخاری و لهما ای شافعی یعنی البخاری و سلم اسحق ابی هريرة و الا قوم العبد علیه و انکنا
 مراد مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غیو مشقوق علیه و طلب سعایت کرده شود بنده در حالیکه تکلیف کرده نمیشود با آنچه در مشقت افتد بگذرانیدن نفس
 بروی و این بر تقدیری است که معنی استسعا طلب نفس باشد و تکلیف خدمتی که طاقت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد و این نزد شافعی است و نزد ابی حنیفه
 اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی آنرا می بیند و این قول سفیان ثوری و اهل کوفه است و باین قائل است اسحق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان بر آن
 این معسر است و این قول اهل مدینه است و باین قائل است مالک و شافعی و احمد و اسحق و ابی حنیفه و شافعی گفته معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده میشود با کشتن مال
 و تحصیل قیمت برای شرک است بعضی گویند خدمت میکند عبد شرک است بقدر مالک او در وی انتهى و سببی تفصیل و قیل ان السعایة قد درجه فی الخبر و گفته اند که در حدیث
 ادراج کرده شده است در حدیث یعنی قول ابوی است این عربی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول نبی صلی الله علیه و سلم نیست بلکه قول قتاده است پس گفته اند
 رسیده است که تمام این روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گروانیده و همچنین سببی گفته که این از قول اوست در حدیث چنانکه تمام روایت نموده و حرم کرده اند
 و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است و رد کرده اند جمیع این ادراج را با اتفاق شیخین بر رفع آن زیرا که این هر دو در اعلی درجات صحیح اند و مروی است سعایت در حدیث اند
 سعید بن ابی عروب از قتاده و وی اعرف است بعد قتاده بنا بر کثرت ملازمت و کثرت اخذ از وی از تمام و غیره و شام و شعبه اگر چه احفظ از سعید اند لیکن سعید از کثرت ملازمت
 قتاده را نسبت باین هر دو روایت این هر دو منافی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو در روایت حدیث اقتضای بعضی آن کرده اند و اما اطلال روایت سعید با آنکه و
 اختلاف کرده و در حدیث زیرا که روایتش صحیحین قبل اختلاف است چه در آن روایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و نیز بخاری آنرا از روایت حماد
 بن حازم آورده متابعه برای انقیاد از وی و اشاره کرده که غیر این هر دو نیز متابعت کرده اند بعد گفته که شعبه از آن مختصر نموده و گویند که این جواب سوال مقتدر است تقدیر آنکه
 شعبه احتیاطا است برای حدیث قتاده پس چرا که استسعا نکرد پس جهات او که این تاثیر و ضعف نیست زیرا که وی مختصر آورده و غیر او تمام روایت و متفق بوده

وعدو کثیر اولی تر بجنط است از واحد و از اینجا مجازفت قول ابن العربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول پی صلی الله علیه و سلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام امیر دین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مروی است این زیادت بطریق رفع و اهل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض کرد و متقاولم آنکه در اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استسعا بنسبوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متضمن است با آنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت رفع روایت الا فتع حق من عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا عتق از آنست که آزاد میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک آزاد میشود بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گویا مکاتب است باین خرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقوله غیر مشقوق علیه چه اگر بر حسب الزام بود و عبد را تکلیف دهند در کتاب طلب این فایث شقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عبد استسعا و حمل کرده میشود حدیث ابی الملیح عن ابی بن جلاله عتق شقصا فی غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال لیس بشئ شریک فی روایة فاجاز عتقه و اخرجه النساء با سند قوی و شد ما خرج احمد با سند حسن من حدیث سمرة بن جندب عتق شقصا فی مملوک فقال للنبی صلی الله علیه و سلم هو مملوک فلیس بشئ شریک بر موه و من دفع میشود معارضه اما آنچه بود او از طریق مقام عن ابی رایت کرده ان جلاله عتق نصیبه فی مملوک فلم یضمنه للنبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و ال است بر آن اخراج نسائی از این مملو بلفظ من عتق عبدا و له فیه شرکاء و له و فارقه و حررتانی از دو وجه جمع آنست که مراد استسعا استمرار عبد در خدمت سیدی است که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعید است بروایت طبرانی و از مروی از بنی عذره که مروی از ایشان آزاد کرد مملوک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او و حکم کرد که سبی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده میگوید که مراد از سبی در دو ثلث سبی بر موالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر رقیبت او برای ایشان باقی است و این جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لاسعانی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام بروی آزاد میشود و مالک قیمت بشر کامید و حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بآن آمده است حدیث الا فتع عتق ما عتق بر آنکه عتق فقیر باشد و عبد قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض آزاد کرده پس جمهور علی بر آنست که کل آزاد گشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سبی کند و این قول طحاوی و حاد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سربایت در ملک شریک کرده پس در آنکه شریک نیست با لاولی سربایت کند و حجت دیگر آنست که سبب در حق شریک دخول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آنجا ضرر نمیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه راچی فی مقابله النص و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخنی ولد الدیة و لا یخنی اب و لا یخنی ام و لا یخنی زوج و لا یخنی مملوک و لا یخنی عبد و لا یخنی مملو کما فی عتقه مکرر در حدیث که بیاید او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخرد و خریدن آزاد و نیکو و بلکه لابد است از اعتاق بعد شرا و بر این ظاهر است و جمهور بر آنست که بخرد ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول او فی عتقه را با آنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت مگر حدیث سمرة کایاتی آنرا از حقیقت صرف کرده چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پیدا از انجبت شده که عتق فضل چیزی است که کسی کسی بآن نیند زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی کامل میشود او را احوال حر از ولایت و قضا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الا و مثل است مادر نیز نزد همه الا و او و عن سمرة بن جندب رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم قال من ملك ذراع حم فهو حر کسیکه مالک گردد خداوند در حم محرم را بشرایا جز آن پس آن فی حم محرم آزاد میگردد در حم بفتح را و کسر حا اصلش موهن و کون و است بیشتر عمل

در قرابت شد و واقع میشود بر هر یک میان قوم میان او نسب موجب تحریم نکاح است و تحریم نسبی میم و سکون عاقل و فاعلی ای مخفف و محرم بضم میم و فتح عاقل و تشدید را می شود
هم گویند و محرم کسی است که حلال نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینهاست این الاثمه گفته چیزی که رفته اند بسوی آن اکثر اهل علم از صیغه
و تابعین مذمت ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از محرم محرم شدوی آزاد شد بر او ذکر باشد یا انشی و شافعی غیر از ائمه و صحابه و تابعین بآن فیه نه
که آزاد میشود بروی اولاد و آباء و احمات نه دیگر قرابت و مالک گفته آزاد میشود ولد و والد و اخوه نه غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آنکه آزاد نمیشود
بنی عامم حق ملک است لکن شافعی و سبکی موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که هست رفته است متعلق نیست بآنها در شهادت نه نفقه آنها واجب است
دین پس مشابه قرابت ابن العم شد و با آنکه عصبیت پس آزاد نشود بل قرابت مثل ابن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که ممنوع بود از بیع او بعد از او و وی کاتب است
مثل والد و ولد در نیل گفته و مخفی نیست که نصب مثل ابن اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چیزی است که منصف لهوی آن التفات نمیکند و اعتذار باین
مقال در هر دو حدیث مذکور ساقط است بنا بر آنکه هر دو متعاضد یکدیگر و صالح احتجاج انداختی و نه هر یک او دانست که احدی بر احدی آزاد نمیشود به دلیل ظاهر
ابو هریره که گذشت پس آزاد نمیشود نزد او مگر باعتاق نه باین سبب در سبیل گفته و این حدیث را ائمه تصحیح کرده اند پس عمل بر این تعیین باشد و ظاهرش آنست که بجز مالک
سبب عتق است و این قرینه عمل حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجمهور پس ان برای او و دعت نباشد انتی و شوکانی گفته این حدیث منافات با حدیث ابو هریره
ندارد زیرا که ایقاع عتق تا کید انسانی وقوع عتق بملک نیست انتی اخرج احمد و ابی داود و مسند و در منقحی گفته رواه الخمسة الا النسائی و فی لفظ لا احد فمحقق و لا یؤد
عن عمر موقوفه من طریق شعبه عن قتادة و لرج جمع من الحفاظ انه موقوف اخرجه ابو داود و مرفوعا من و ایه صحاد و موقوفه من و ایه شعبه و قال شعبه
من حماد فالوقف ارجح و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا حماد و قد شک فی ابن المذنبی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لا یصح درواه ابن ماجه و النسائی و ابی امام
من طریق ضمره عن الثوری عن عبد الله بن یزید عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمره علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
بهذا الاسناد نهی عن بیع الاولاد و هبته و حاکم این را رد کرده و گفته مروی از ضمره و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته که تفرغ ضمره منسبت
زیرا که گفته است در شام مروی شایب و بنو گویم چون تفرغ کرده باشد ارسال غیر حضرت ندارد و کارنا و عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق
ستة مملوکلین له بدستیکه مروی از او که کوشش نفر را که مملوک بودند مر او را عند مواته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت که این پسرش نفر آزاد اند و مملوکلین له
مال غیر هم و نبود مر او را مالی جز این شش غلام فدعاهم رسول الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و غیره و انما قالوا کسیم کس
ایشان را سه حصه تشدید زای و تخفیف آن و لغت مشهور است ثعالبی بینهم پسر قرع انداخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع و ثعالبی حجت است برای مالک
و شافعی و احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم جاهلیت میگوید فاعتقوا ثلثین و ارق الاربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بازادی و غلام و بند مکر و اندی چهار یعنی حکم کرد
به بندگی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق حق و رثه بآل باین رفته است مالک و شافعی و احمد و حنفیه و مروی عن علی
و عمر رضی الله عنهما و این حجت است بر ابو حنیفه و موافق گفته قائل است بعتق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و اضطراب است انتی و در سبیل گفته اختلاف کرد و اندر آنکه
معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشند آزاد کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و بعضی گفته
اعتبار عدد است بغیر تقویم پس شش دو آزاد شود و تعیین آن هر دو تقویم نیستین هر دو قول و حنفیه بآن رفته که از هر عبد ثلث آزاد گردد و هر واحد از آنها در دو ثلث قیمت با
سجی کند برای و رثه گفته که این حدیث آحاد است مخالف قول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ میشود بالا جماع و چون مال نیست
واجب شد که نافذ شود از هر یک بقدر ثلث که تصرف سید در آن جائز است و رد کرده اند این را با آنکه این حدیث آحاد است است پس خلاف قول ابو داود و بعضی چنانکه تسلیم
پس مال آنست که ضرر بغیر داخل کند و شمارین صورت داخل ضرر بر ضرر تعیین گردید و هرگاه که عتق در دو کس قرار هم شد چنانکه درین سلسله است پس فاجب عبد

کتاب الجامع

بَابُ الْأَدَبِ

جلد ثانی

سلام کن بروی و در سلام که معنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که آن واجب لازم است این اول حق است از شش حق و امر بیل است بر وجوب ابتدا سلام مگر آنکه ابن عباس و غیره نقل کرده اند که ابتدا سلام سنت است و در او فرض و در هیچ مسلم است موقوفه عام بافشای سلام و بودن او سبب تحاب و در محبین است که فضل اعمال اطعام طعام است و سلام کردن کسی که از شما می شناسد عمار گفته سه چیز است هر که جمع کرد آنرا جمع کرد ایمان انصاف النفس تو و بذل سلام برای عالم و اتفاق از اتفاق و سبب گفته یا همان کلمات ما اجمعها للخير و سلام هم است از اسمای خدا پس معنی السلام علیکم اسم الله علیکم است یعنی انتم فی حفظ الله كما يقال الله یحکم الله یحبکم و گفته اند سلام معنی سلامت ای سلامت الله ملازمه ملک اقل سلام آنست که بگوید السلام علیکم و اگر چه مسلم علیه احد باشد زیرا که جمیع تناول ملائکه است اکمل آنست که رحمة الله و برکاته زیاده کند و السلام علیکم و سلام علیکم با فرد و تنکیر هم کفایت میکند و واجب است در سلام هر مسلم علیه که او احد است عینا و اگر جماعت است فخرش کفایت است در حق ایشان و عقرب باید حدیث بخبری عن الجماعة اذ امر و ان سلیم احد هم و اینست کفایه باشد و شرط است در سلام علی الفور و در سبوی غائب در ورق یا سماع باید حدیث سلام را که بر ماستی و ماستی بر قاعد و قلیل بر کثیر و در لفظ اذ القیته بیل است بر آنکه سلام کند بروی نزدیک و فراق لیکن حدیث اذ اعد احدکم فلیسلم و اذ اقام فلیسلم ثابت نیست اولی حق تر از آخری پس هم اذ القیته معتبر نباشد و مراد تقاست اگر چه فراق میان هر دو طول نیست بحدیث ابی داود و اذ القی احدکم صاحب فلیسلم علیه ان حال بینهما شجرة او جدار ثم لقیه فلیسلم علیه انس گفته احباب آنحضرت چون می رفتند و دخی یا تود و در میان می آمد و از یکدیگر جدا میشدند همیشه شال باز چون با هم ملاقی میشدند از و رای او سلام میکردند بعضی ایشان بعضی درین مان این سنت از اکثر بلاد متروک شده و اینها در جرین شهر یمنین او شرفها و بدل آن الفاظ مع ایجا شده و مثل آداب کونش و مجرا و دستور کم و بیش و جز آن رحم الله من حی سنته السلام و رفع نه البهتة من الانام و اذ اعد احدکم فاجبه و چون بخواند ترا برای طعام پس اجابت کن آنرا اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت با وجود سنت و مفاخرت و ظاهرش عموم حقیقت اجابت در هر دعوت است و علمانا ص کرده اند آنرا با اجابت دعوت و لیمه و نحو آن و اولی آنست که چنین گویند که در دعوت و لیمه واجب است در اعدای او مندوب بنا بر ثبوت و عید بر عدم اجابت در اولی نه در ثانیه و اذ استنصحت فالتصحه و چون طلب خیر خواهی کند از تو پس خیر خواهی کن او را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و اتفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند و بدگوید با همگان حاضر او غایب یا نخواه و نیک اندیش باشد معنی نصیحت اراده خیر است در اصل لغت معنی خلوص آید و ظاهرش دلیل و جو نصیحت عدم غش است نیز ظاهر آنست که واجب نیست نصیحت مگر نزد طلب و نصح بغیر طلب مندوب است زیرا که از باب لا الت بر خیر معروف است و اذ اعطس فحسب الله و چون عطسه زد مسلمان پس گوید الحمد لله فاشتمت نه پس جواب گوید او را و گوید الحمد لله فاشتمت پسین و شین معجمه بر و معنی جواب اعطس آید ثقل گفته یقال شمت اعطس و ستمه اذ دعوت له بالهدی و حسن السمیت المستقیم گفته و صل ران بین محله است که بشین معجمه کل کرده اند و در وی دلیل است بر وجوب تسبیح بر وی عا طس عام و نیست در حدیث دلیل بر وجوب حمد بر عا طس لغوی گفته اتفاق کرده اند بر استحباب او و کیفیت حمد و تسبیح جواب عا طس نزد بخاری در حدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین آمده اذ اعطس احدکم فلیقل الحمد لله و لیل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل یومئذ یکم الله و یصلح بالکم و اخرجه ایضا بود او و غیره با سند صحیح و فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اذا اعطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال و یقل له اخوه او صاحبه یرحمکم الله و یقل یومئذ یکم الله و یصلح بالکم ای شاکم و باین جواب گفته اند جمهور و کوفیین گویند بغیر الله لنا و لکم گوید و هتد لال کرده اند بحدیث ابن سعود که نزد طبرانی است و اخرجه البخاری فی الادب المفرد و گفته اند که خیر است میان هر دو لفظ و بعضی بجمع میان هر دو رفته و مذہب طاهریه و ابن العربی و جوب تسبیح است بر هر سامع و دال برای او حدیث ابو هریره نزد بخاری اذ اعطس احدکم و حمد الله کان جاعا علی کل مسلم یسمعه ان یقول یرحمکم الله و گویند که این مذہب بود او و صاحب سنن نیز نیست که ابن عبد البر از وی بسند جید روایت کرده که وی در کشتی بود عا طسی را بر کنار هجر شنید که میگفت پس قاری را بیکه ریم کرایه گرفت تا آنکه نزد عا طس فتنه تسبیح کرد و برگشت چون از نیمنی بر سیده شد گفت شاید وی مجاب الدعوه بود چون بخواب رفتند گویند که اهل سفینه را می گفت بود او و جنت را از خدا بیکه ریم خریده است در سبیل گفته بخیل که اراده طلب دعوت کرده باشد کما قاله نه آنکه تسبیح را واجب دیده انتی شیخ عبد الحق دهلوی و راخبار الاخیار و ذکر شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته رورک

و جواب یکی مخفی نیست از دیگران این قول جماعتی از اکابر علماست و مذهب شافعی آنست که سنت علی الکفایت لیکن فضل آنست که هر کس گوید و در مذهب اکثر است
که واجبست یا نه و اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب یا سنیت بر تقدیریست که عاظم حد گوید و اگر نگویید مستحق جوانب دو اگر بگوید و آهسته بگوید چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد
فاذا قال له یخرج گفت برادر مسلمان او را بر حاکم الله فلیقل پس باید که بگوید عاظم جوابی دهد یکم الله ویصلح بالکمر راه راست نماید شمارا
خدای تعالی و نیک گرداند و لهای شمارا یا احوال شمارا خطاب جمع باعتبار غالبست چه غالب آنست که جماع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام مخاطبست یا نه
تمامست موجود است اخوجه البخاری در سبل گفته تقدم فی الکلام و لواتی المصنف بعد اول حدیث فی الباب لکان الصواب **و عنه ای علی**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشرب من احدکم قائما باید که آب نخورد یکی از شما استاده حدیث دلیل است بر تحریم شرب قائما
زیرا که مهمل در نمی بینست و باین گفته است ابن خرم و جمهور گویند خلاف اولیست و دیگران کرده گفته اند گویا حدیث ابن عباس که در صحیح مسلمست سقیمت رسول الله
صلی الله علیه وسلم من مزه شرب و هو قائم صار مخی گردانیده اند از تحریم و در صحیح بخاریست از علی که وی آب استاده نوشید و گفت یدم رسول خدا را که کرد چنانکه
دیدید شعله را پس فعل وی صلی الله علیه وسلم بیان باشد برای بودن نمی برای تحریم و همچنین ثابت شده است شرب قائما از خلفای ثلاثه و بعضی گویند نمی محمول و منصرف
بجسیست که آب آورد برای یاران و مبارک کرد و بشرب قائما پیش از ایشان رعایت جانب اینها نکرد و بعد حدیث ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن خالی از محال نیست
و چون نمی محمول نیز هست اولی واجب آن باشد که نخورد و نیز در شرب قائما حاضر نمی بدنیست ابن القیم آنرا بیان کرده و چون در سلف از صحابه و غیر هم در آن خلاف
آمده است احتیاط در ناخوردن باشد و بیشک عادت شریف نشسته خوردن بود الا ماشاء الله و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب خرم و آب خواستاده خوردن غیر آن
و حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیامست در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند الوان و طعام حرامست نزد بعضی سلف
یعنی باین جهت حرامست نه آنکه اصل طعام حرام بود و کذا قالوا و الله علم اخوجه مسلم و تمامه فمن لم یسئ فلیستغفر من القبی و اخرجه احمد بن حنبل و غیره از ابی هریره از
صلی الله علیه وسلم رای رجلا شرب قائما فقال به فقال له قال المیرک ان یشرب معک المیرک قال لا قال قد شرب معک من هو شر منه الشیطان فیه را و لا یعرف و فقهیه یکی بن معین
در سبل گفته و اما قوله فلیستغفر فانه نقل اتفاق العلماء علی لا یسئ من شرب قائما لان یستغفر و کانهم حلوا الامر ایضا علی الذنب **و عنه ای علی رضی الله عنه** قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتقل احدکم فلیبدأ بالیمنی چون بپوشد فعل ایکی از شما پس باید که ابتدا کند پایی راست و نخست د پایی رست شود
بعد از آن پایی چپ پوشیدن فعل باین ترتیبست ظاهر امر وجوبست لیکن قاضی حیاض ادعای اجماع بر استحباب کرده ابن العربی گفته بدو است پس شروعست در جمیع اعمال
صالحه بنا بر فضل همین حشاور قوت و شرف و در مذنب تقدیش و اذا نزع فلیبدأ بالشمال و چون بکشد فعل یا از پایی پس باید که نخست از پایی چپ بکشد و دست راست را
حلیمی گفته بدو است بشمال نزع بر آن آنست که لبس کرد است زیرا که وقایه بدنست چون پیرین گرم از بگیریست و لبس از او بوی گردند و نزع مؤخر وقتند اگر
او او و موصدا و از اگر است اکثر باشد ابن عبد البر گفته هر که بدو است در انتقال میسری کرد بدو بنا بر مخالفت سنت لیکن حرام نیست بروی پوشیدن فعل و غیوی گفت لا یسئ
که از میسری کشیده بدو است بپیرین کند و شاید که مراد ابن عبد البر آنست که شروع نیست فعل و قتی که شروع کرد میسری برای استیناف لبس بر ترتیب شروع زیرا که محل افروخته
و با بجه برای زیادت بیان ایضاح مقصود و تنبیه بر اهتمامشان این ادب بجا آوردن آن فرمود و لکن الیمنی او لهما استعمل و اخرهما نزع و باید که باشد پایی
نخست آن هر دو در پوشیدن فعل پسین آنها کشیدن غرض که ضابطه درین باب آنست که هر چه شانی فضیلتی دارد ابتدا بپیرین و در می سختست و در هر چه نایبترست
ابتدا بشمال باید پوشیدن فعل و سبب دخول مسجد و دیگر اعمال خیرست بخلاف کشیدن متفق علیه و سبل گفته دلالت نمیکند این حدیث بر استحباب انتقال زیرا که فرمود اذا
استعمل احدکم لیکن دلست بر آن حدیث مسلم است که من الانتقال فان الرجل لا یزال را کبا ما استعمل یعنی مشا بر اکبست و نخست شقت و قلت فیه و قایه و کلا لایدر
از ادبی طریق چهارم هرگاه که محمول بر ایجاب نشود برای استحباب بود **و عنه ای علی رضی الله عنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب الاولاد

متفق حلیه و درین باب حدیث است **و عنه** ای ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی علیه وسلم قال اذا اكل احدکم فلیاکل بيمينه
چون بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا شرب فلیشرب بيمينه و چون بنوشد آیین باید که بنوشد بدست راست خود یعنی طرف آب را
بدست راست گیرد چنانکه لقمه را باین دست می برد و فان الشیطان یا اکل بشماله و لیشر بشماله پس بدستیکه شیطان بخورد بدست چپ خود می نوشد
بدست چپ خود و اخرجه مسلم حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب بشمال تعلیل کرد آنرا بآنکه فعل شیطان و خلق اوست و مسلم ما مرست تجنب طریق اهل فسق و فحشا
چه رسد و جمهور گویند اکل و شرب بيمين مست نه آنکه بشمال حرام باشد و نافع اخذ و اعطاء را بر این پایه کرده **و عن** عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده قال

[illegible]

بزرگسرای موحده توسع در فعل خیر و بر بالفتح متوسع در خیرات و این از صفات خداست و معنی احسان و نیکی معاد اینجائیگی کردن با بایون و غیر آنهاست و خدا آن حقوق است

فی العمودینع بجا میته السوروفی سنده ضعف **وعن** جید بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کنند مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابوداود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من نرب اجد ران بعمل الله صاحب العقوبه فی الدنيا مع ما یدخر الله له فی الآخرة من طبیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هریره یرفعه ان اعمال ابی هریره عشیه خمیس لیلہ الجمعة فلا یقبل علی قاطع رحم و اخرج حنفیه من حدیث ابن ابی او فی ان الرحمه لاتنزل علی قوم فیهم قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود ان ابواب السماء مغلقه و ان قاطع الرحم متفق علیه اختلاف کرده اند علماء در حد رحم که صلا آن واجب است بعضی گفته مراد جمی است که حرام است نخاح میان آنها یعنی اگر یکی ذکر باشد حرام بود دیگر و برین تقدیر اولاد اعمام و احوال داخل نباشد و احتیاج این قائل بجمع میان این وجه یا خاله است در نخاح بنا بر آنکه موقوف بتقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد میراث و ال است بران قوله صلی الله علیه وسلم ثم ذاک فاذناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است برابری که وارث باشد یا زیاده بر صلا رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی از بعض و ادنا ترک مهاجرت و صلا بکلام است اگر چه بسلام باشد و این مختلف است باختلاف قدرت و حاجت بعضی واجب بعضی مستحب پس اگر بعضی صلا بجا آورد و بغایت او نرسیده قاطع رحمش نماند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لائق حال او بود و اصل نماند و طبعی گفته جمی که صلا کرده میشود و دو گونه است عامه عامه رحم دین است و واجب است صلا آن بود و متناصح و عدل و انصاف و قیام بحقوق و احمه و مستحب و رحم خاصه نفقه بر قریب و تفقد احوال و تغافل از زلت است این ابی حمزه گفته معنی جامع آن ایصال خیر ممکن و دفع شر ممکن است بحسب طاقت و این برحق مومنان است و لما کفار و فساق پس واجب تقاطعت از آنهاست وقتی که بموعظت منع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زمین عراقی گفته با سائر بسوی جم و غیر او گفته تبرک احسان زیرا که احادیث امر اند بصله نای اند از طبیعت نیست واسطه میان این هر دو و مملو نوعی از احسان است چنانکه غیر واحد تفسیر کرده اند از ابهمین معنی و طبیعت خداست معنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله وسلم لیس الوصل بالمکافی و لکن الوصل الذی اذا قطعت رحمه وصلما اخرجه الترمذی ظاهر و در آن است که صلا چیزی است که برای قاطع صلا رحم باشد و این بر روایت قطعت بنای فاعل است و بی روایت و ابن العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلا است و طبعی گفته معنی او آنست که نیست حقیقت و اصل کسی که شمرده شود صلا او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و لیکن اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند نمی آید از نفی و صل فبوت قطع و اینجا سه درجه است موهل و مکافی و قاطع موهل کسی است که تفضل میکند و تفضل کرد نمیشود بروی مکافی کسی است که زیاده بر او نمیشود و قاطع کسی است که تفضل میکند و نه بروی تفضل کرده نمیشود پس کسی که تفضل کرده نمیشود بروی او تفضل میکند قاطع بالاولی است مصنف گفته چنانکه مکافات بصله از هر دو جانب می باشد همچنین بتقاطع هم از جانبین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جزا داده شد جزا دهند را مکافی نماند **وعن** المغیره بن شعبه رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیک عقوق الا مهادت به رستیکه خدا حرام گردانید شوهر یا زن یا مادران آفات جمع احبه است که لغتی است در ام و اطلاق کرده نمیشود و آئینه بر عاقله بخلاف ام که عام است و تخصیص مادر بزرگ برای اظهار عظم حق و قوت و غلبه حقوق او است یا بجهت ضعف دل او که مانند چیز نخبه میشود یا بجهت تقصیر و تهوان اولاد در حقوق یا بجهت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بگانه اند بجهت وقوع تقریب بزرگ آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه عقوق محرم چنانکه خلاصه او از بلقینی نقل کرده اند آنست که از ولد با بون یا احدی یا ایند رسد که در عرف بچین آسان نباشد و بیرون رفت باین قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف آنرا حقوق شمار کنند پس این مخالفت عقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض یا حق شرع باشد و مرا فعه حکم کند عقوق نبود چنانکه از بعض اولاد صاحب شکایت پدر بخداست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بنا بر احتیاج بال و بی و آنحضرت این شکایت عقوق شمرده و سبب گفته درین تامل است زیرا که قول آنحضرت آنست مالک لایک دلیل است بر نهی ولد از منع پدر از مال شکایت خود بعده صاحب ضابطه گفته پس عقوق برین تقدیر آنست که ولد یکی را از والدین آید و دیگری را یا دیگر یکی کند جزا بون حرام باشد بخلاف صانع بر حق والدین کبیره باشد یا مخالفت امر یا نهی در جای کند که خوف خدا

نفس مخصوص از اعضای او در غیر جلد بود یا مخالفت در سفر شاق بر آن بود که بر ولد قرض نیست یا غیبت طویل که نه برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تعظیم مادر و پدر که چون یکی بیاید برای او استاده نشود یا ترش رویی کند در مواجهه ایشان این اگر چه در حق غیر معصیت نیست لیکن در حق ابوی حقوق است و اداء البنات و حرام گردانیدن زن و گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و این حرام است و تخصیص بنات بکر برای آنست که واقع از عرب همین بود گویند اول کسی که این کار کرد قیس بن عاصم نامی است و بود از عرب کسی که می گشت اولاد خود را بخوف فاقه و نفقه و آداب سکون بهره بود و در البنات حیة کذا فی السبل و منع او هانت و حرام گردانیدن بخیل کردن و گدائی نمودن را منع بلفظ مصدر است از منع منع و مراد منع چیزی است که او تعالی امر بعدم منع او کرده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارت از بخل و اساک است و بات معنی آت امر است از ایاتا معنی بده عبارت از طلب سوال است پس نهی کرد از طلب چیزی که مستحق طلب او نیست و گفته اند مراد از منع ندادن حقوق اجداد مال و گرفتن اموال مردم بدون حلال است و قیل اعم است از حقوق اجداد در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا و واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال و کذا لک و قیل و قال و مکرره داشت خدا مرثا را قیل و قال کرده باشد بدین رای جمله جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده و قیل و قال لغت لام بغیر تنوین بر طریق حکایت از فعل مجهول معلوم و به تنوین هم مروی است و بی روایت فی البخاری قیلاً و قالاً بر طریق نقل از فعلیت بسوی اسمیت اول اکثر است مراد بدان نقل کلام سموع بسوی غیر است که قیل کذا و کذا غیر تعیین قائل گوید و قال فلان کذا و کذا و نهی از آن بحجت آنست که اشتغال بالا یعنی است و تکلم با از آن نیست و گاه باشد این قیل متضمن غیبت و نیمه و کذب بود لا سیما در صورت اکثر آن خلوازان اقل قلیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این هر دو مصدر قول اند تقوّل قلت قولاً و قیلاً و مراد در حدیث اشارت بسوی کراهِت کثرت کلام است دوم آنکه اراده حکایت افادیل مردم و بحث از آن است تا اخبار کند بدان دیگر آن و گوید قال فلان کذا و قیل له کذا و نهی ازین یا برای زجر از استکثار است یا برای کراهِت محکی عنه سوم آنکه درباره حکایت اختلاف در موردین است مثل آنکه گوید قال فلان کذا و محل کراهِت در اینجا اکثر است از آن بروحی که آئین از زلل نباشد و این حق کسی است که نقل میکنند بغیر تثبیت در نقل سموع با عدم احتیاط و مؤید است حدیث صحیح کفی بالمرء انما ان یحدث کل ما سمع اخرجه مسلم انتهی در سبیل گفته قلت و یحتمل ارادة الكل من الثلاثة انتهی گوئیم و ازین قبیل است اکثر در جمع آبرای جال و فریاد فتمیه و ایجاب اسوله مفروضه و اجوبه آن بدون وقوع و خارج و دعوت حاجت بسوی آن چنانکه در مجلدات فتاوی مذاهب مشاهده می افتد و لهذا مصنفات این علم را کتب قیل و قال نامند و کثرة السؤال و مکرره داشت برای شاکر است سوال را این چند معنی گفته اند یکی سوال مال و گدائی و تکلف از رجال و این وجه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقاً قلیل باشد یا کثیر و لفظ مات که بالا گذشته باطلاق خود شامل انیمعنی است پس کراهِت و موجب تکرار بود و دوم باز پرس احوال مردم و کثرت تجسس از آن و سوال از حوادث از آن و استخبار از تفصیل حال انسان معین که موجب کراهِت مستول عنه شود سوم کثرت سوال از مشکلات مسائل در علم برای امتحان مردم و اظهار فضیلت خود و خصوصیت و جهال و خلاف با اهل حق و در سبیل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال و سوال از مسائل و در مذکور که تحریم مسئله مال گذشته و نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اغلو طات اخرجه ابو داود و این مسلمان است که بدان علماء را منغالطه و تالفرش خوردن و متجشرفتنه گردد و نهی کرد از آن برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اغلو طه مگر در لا ینفع و از جاء از سلف ثابت شده است کراهِت تحلف مسائل استجیل الوقوع عادة یا ناورد جد ازیر که در وی تنطع و قول بطن است و صاحب خالی از خطا نباشد انتهی گوئیم کتاب حیرة الفقهاء در غیر فروع است و چیستان مسائل از همین باب است چهارم او بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب کلفت و تاوی و موجب تضییق و تشدید احکام است کما قال تعالی لا تسألوه عن شئاً ان یجهدکم لکم لکنکم و احتمالات دیگر هم دارد و اضاعة المال و مکرره داشت ضائع گردانیدن مال را اعتبار از لفظ اضاعة نیست که نه برای غرض دنیوی دینی باشد بلکه اسراف در انفاق بود و بعضی انفاق را مقید بحرام کرده اند و مصنف ترجیح انفاق در غیر وجه ماذون فیہ شرعاً کرده برابر است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال او چه قیام مصالح عباد ساخته و در تنبیز تقویت این مصالح است در حق صاحب مال یا در حق غیر او و گفته حائل آنست که در کثرت

انفاق سه وجه است اول انفاق در وجه مذموم شرعا و در تحریش شک نیست دوم انفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر
 اهم تر از منفی فیه فوت نشود سوم انفاق در مباحات و این دو گونه است یکی آنکه لائق حال منفی باشد و بقدر مال او بود و این بی اضاعت است نه اسراف دوم آنکه
 در حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس جهور بر آنست که اسراف است
 ابن قتیب العیسی گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین بن کتائب هم الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم به اسراف فی الکلام علی الغارم
 و یاجی از آنکه گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدق و گفته و مکروه است کثرت انفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر ماده واقع شود مثل ضعیف یا
 یا دیمه و انفاق است بر کرامت انفاق در بنای اندر قدر حاجت و لایسیا اگر مبالغه در زخرفت بدان منضم باشد همچنین احتمال غبن فاحش در مباحات بلا سبب و یکی
 در حلیات گفته انفاق مال در ملازم مباحه موضع اختلاف است ظاهر قول تعالی و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما آنست که زائد غیر لائق یا
 منفی اسراف است و هر که مال کثیر در غرض سیر صرف کند نزد عقلا مضیع شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق جمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه
 پس اگر کسی تمام یا بعض مال خود یکی دهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا با سقی بدهد که در نامضیات حق صرف کند و در آستن
 او انی و ظروف و اسلحه بطلان است و جواهر و اسثقال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن النبي صلى الله
 علیه وسلم قال رضي الله في رضا الوالدین و سخط الله في سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی
 مادر و پدر است سخط بضم سین سکون خا و ضم آن و یختین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس حدیث لیلی است بر وجوب رضای ولد برای والدین تحریم اسقاط
 ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایه بروی واجب اند مقدم کند چنانکه در حدیث ابن عمر است که مردی آمد و اذن خواست از آنحضرت در جهاد فرمود و از آن
 زنده ماند گفت آری فرمود پس رضای ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است نزد او بود که هجرت کرد مردی به سوی آنحضرت از میان گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام
 فرمود تر و برین اهل اند گفت مادر و پدر و پسران و فرمود تر و اذن او اند گفت نه فرمود و هیچ کن و از ایشان اذن طلب پس اگر اذن نهند تر جهاد کن الا نیک کن با آن مرد و و سخط
 مختلف فیه است و حکم دیگر و اجابات جز جهاد نیز همین است و باین فته است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره گفته اند متعین است ترک جهاد وقتی که والدین رضای نباشند
 مگر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است و اگر چه رضای نهند باجماع و اکثر باین فته که جائز است فعل فرض کفایه و مندوب گوارضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند
 از فقد ولد و احادیث را حل بر مبالغه در حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی و ان یباعداک علی ان یشکر فی مالکین لک
 عظم فلا تطعهما و صا جبهما فی الدنيا سخطا گوئیم آیه در باره محل کردن ایشان است لدرابر شرک و غیر او از کبار مثل اوست و در وی دلالت است بر طاعت آنها ترک
 فرض کفایه و عین لکن اجماع فرض عین اختصاص کرده و نزد قاضی حق پدر و مادر حق مادر اقدم باشد حدیث بخاری که گفت مردی بای رسول خدا که ام منرا و از حضرت
 بحسن صحبت من فرمود مادر تو نه پدر تو و این دلیل است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این بطلان گفته مقتضای این حدیث آنست که مادر را نه پدر
 حق پدر است این بنا بر صعوبت حمل پسر وضع پسر رضاع است گوئیم و باین اشارت است در قوله تعالی و وصینا الانسان ابوالدیه حسنا حکمه الله کرما و وصینا کرما
 و مثل اوست و حلقه امه و هنا قاضی عیاض گفته رفته اند جهور بآنکه مادر فضل دارد بر پدر در بر و حارث محاسبی بر آن اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده
 که احق بر برادر است یا بر مادر است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جداند و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی بیک سبب است
 پسر قرابت از زوی الا حرام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پسر عصبات پسر مصاهرت پسر و الا پسر جارد این بطلان اشارت کرده که این ترتیب علی است
 که بر دفعه واحده ممکن نیست و وارد است در تقدیم زوج حدیث عایشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حق علی المرأة قال و جها قلت فیه
 الرجل قال امه اخرجه احمد و النسائی و صحیح الحاکم و شاید که این مخصوص است بحصول انصر لوالدین که درین صورت حق ایشان تقدم بر حق زوج باشد جمعا بین الاحادیث

اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان والحاکم وعن النضر بن حبی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاره واخيه لنفسه فرموده گویند بخدا کی که جان من در دست دوست مومن نمیشود و هیچ بنده تا آنکه دوست دارد بر
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز بدرجات بهشت است
 و ایمان عمل صالح از لوازم اوست و خیر دنیا متاع و اسباب اهل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این برای خود میخواهد باید که برای همه مسلمانان خواهد و دوست دارد
 و خیر خواهد همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکس تسویل شیطان شر نفس و خست سریرت و فساد و باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد و میخواهد
 و دوست دارد چرا برای مسلمانان بگوید و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد دین مری است که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب
 آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مسافرات فقرکاری آید و جاه باعث عدالت امر معروف و نهی عن المنکر میگردد و دیگری که مال دارد باعث
 فسق و فحش و ظلم و غم میشود پس خود استن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و با بخل و خستنی ضعیفی که نفس
 او میدارد بجهت خوف حقوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع میگردد و میخواهد که
 همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در روند و انصاف و زنده بمانند سر است انشاء الله تعالی و نه التوفیق متفق علیه
 این حدیث در مسلم بحرف مشک و قول وی لایه او بجا ره واقع شده و در بخاری لایه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و حق جبار و دین نفعی ایمان است از کسی که
 دوست ندارد و برای این هر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و عیال و ویل کرده اند آنرا با آنکه مراد نفعی کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است
 که هر که با این صفت متصف نیست خیر خارج از ایمان است و محبوب مطلقا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایه من الخیر بجا
 نفس من اوست و مراد بخیر طاعات و امور مبارکه است این الصالح گفته این صفت متصف شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان احدی از شما
 تا آنکه دوست دارد در اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود باین طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که فراموش نباشد در آن مراد اینچنانکه
 نعمت اخ چیزی از نعمت انگشت نقصان نکند و این بر دل سلیم سهل است و بزرگ غفل شود از امانا اجماع این است که گویم این بر روایت اخ است روایت جبار عام است
 از مسلم و کافرو فاسق و صدوق و عیو و قریب اجنبی و اقرب و جوار و بعد در آن پس هر که در وی صفات موجب محبت خیر برای جامع جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در وی
 اکثر این صفات باشد وی بحق با دوست و بزم جراتانصلت آمده پس باید که هر ذی حق را حق او بحسب حالش و بطبیقانی از حدیث جبار روایت کرده که حیران شده گونه اندیکه
 جبار است که او را بحق است این شکر است که حق جوار دارد دوم جبار است که او را دو حق است آن مسلم است که هم حق جوار دارد و هم حق اسلام سوم جبار است که او را سه حق
 و آن جبار مسلم می جرم است که حق جوار و حق اسلام و حق جرم دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی در سنن آورده که عبدالله بن عمر گو سفندی فحج کرد و از آن برای جبار بود
 بدین فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد و خود را اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا با منافع محبوب خود بشرط ایمان
 شیخ محمد بن ابی حزم گفته حفظ مبارک کمال ایمان است اضرار با و از کبار القوله صلی الله علیه و آله وسلم من کان یحرم باسدا الیوم الاخر فلا یؤدی جاره و حال درین امر مشرق
 نسبت بجار صالح و غیر او و شامل هیچ اراده خیر و موظت حسنی و دعای هدایت ترک اضرار اوست مگر در مواضع که اضرارش بقول فعل و او باشد و این همه خاص بصالح است
 و غیر صالح را کثرت ازادی و امر بکسبی بر حسب مراتب امر معروف و نهی عن المنکر است کافرا عرض اسلام بروی و ترغیب بآن بر حق فاسق را و عطف بر نمری و ترزلال او بروی و نهی بآن
 پس اگر سفید لغت و الا اجماع اوست بقصد تادیب با اعلام سبب تا باشد که باز ماند و نزد قاض جبار تصدیق اقرار بالباست چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله
 ان لی جارین غلی ایما بادی قالی الی اقر بها بابا اخرها بخاری و حکمت در آن آنست که هر که در دایره او قریب ترست می در آمدن بدید و غیر در خانه جبار خودی بیند بخلاف همه
 او گذشت که جبار را چنانست از هر جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع النذیر جبار و گفته اند هر که از با او با تو بگذارد و در مسجدی همسایه است و لا اعلم و عن ابی حزم

رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنوب اعظم گفت اين مسعود پرسيدم آنحضرت را که کدام گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله نداً
 بگودانی تو بر ارضی اهما قال الله تعالى فلا تحيوا الله ان تدنوا بكم فسون مانند شخص ذات موعات که مخالف بود او را در افعال احکام و ضد مخالف غیر مانند حق تعالی بر خسته
 و نه و بت پرستان اگر چه بتان امانند خدا و مخالف و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنها را می پرستند و تعظیم میکنند گویا مثل همانند او میدانند و اعتقاد دارند
 که ایشان از عذاب خدای ربانند و با بجهل شرک قسم است در وجود و در خالقیت و در عبادت و نعم باقیل شعر کافران از بت بجان چلو قمع دارند و باری آن بت
 که بانی دارد و هو خلاق و حال آنکه خدا پدید آورده است ترا قلت نعم ای گفتم بیشتر بعد از کفر کدام گناه بزرگتر است قال نعم ان تقتل ولدك فرمود بیشتر از آنکه کشتی
 فرزند خود را خشية ان ياكل معك از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عجز و ابلت این کار میکردند و اولاد صغار را میکشیدند و قتل نفس مطلقاً کبیره است
 ولیکن قتل الله بجهت فقر که سنانی تو کمال اعتقاد و خالقیت خدای تعالی است کبیره و ترس قید با نجات کرد و بلا خطه حال سائل این چنین فرمود قال تعالی لا تقتلوا اولادکم
 من انکلاتی و در آیه دیگر گفته خشية ان ياكل معك قلت نعم ای گفتم بیشتر کدام گناه بزرگتر است قال ان تزانی حلیه و فرمود و انک زانی کنی تو زن مسایه خود را و معنی قبیله
 قبیله است که قتل معلوم شده و حلیه زوجه است که حلال است و او تعین زانی برای آن کرده که مخفی نگردد و با نیت زنا و فساد زن بر شوهر و در حدیث
 قلبی بسوی غیر و این به فاحشه عظیم باشد و حلیه جاری بودن عظم است زیرا که عیار از اجازت وقوع زنا و حریم او امن از بلای و در کون بسوی و در حدیث هشتم نه امید از مخفیات و حق تعالی
 بر عایت حق جاری و احسان بخود بسوی او چون قابل که و آنرا زنا و فساد زنی بر وی بر وجهی که ممکن نمیشود از وی غیر او در غایت قبح باشد متفق علیه
 حدیث دلیل است بر آنکه عظم معاصی شرک است بیشتر قتل غیر حق و درین بخش کرده است شافعی بیشتر مختلف است کبار باختلاف مفاسد همیشه از ان **و عن**
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر ثلثة من اجل والدیه فرمود از جمله کبائر
 معاصی است دشنام دادن مرد مادر و پدر خود را قیل و هل سب الرجل والدیه گفته شد و آید دشنام میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری
 میدهد باین پنج کیسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدری را پس دشنام میدهد آن مرد پدر این کس اولی سب ابد فیسب امه و دشنام میدهد او را
 پس دشنام میدهد وی مادر این پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و این از قبیل مجاز مرسل است استعمال سبب در سبب دشنام دادن
 ابوین هر وجهی که باشد گناه کبیره است و ازینجا گفته اند شعر گر مادر خویش دوست داری دشنام ده به مادر کس در حدیث تحریم تسبیب ذیت الدین سب ایشان و تعظیم
 غیر نسبت بود و ایشان در است این بطلان گفته این حدیث اصل است در سب و ذرائع و گرفته میشود از آن که اگر امر او اهل بحر م شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد محرم کرد
 و برین دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذین یذبحون من دون الله فشیئوا الله و الذین یذبحون من دون الله فشیئوا الله و الذین یذبحون من دون الله فشیئوا الله و الذین یذبحون من دون الله فشیئوا الله
 که لبس او مر این اندوزی متحقق است و فروختن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین عصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بر عیال
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را دشنام میدهد وی پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیه حدیث بمفهوم خود و دل است بر انقسام نمودن
 بسوی کبار و صغار و باین فتا و جمهور و منع کرده است از اجتماع منعم الاسفرائینی و نقله عن ابن عباس حکاه القاضي عیاض عن المحققین و نسب ابن بطال
 الی الا شعریه و کلام درین باب با بیان راجح از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره دو امر شبیه اند و لابد است از امری که مضام باشند این هر دو بسوی آن آنست که
 از سبب است طاعت و معصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کفر است نماز مثلاً از صغائر است لئلا معصیت پس هر چه فاعل او بسبب آن مستحق و عید و عتاب
 زیاده از عید یا عتاب حق بسبب معصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل معصیت اگر از مقربین است پس صغیره و نسبت بسوی کبیره است چنانچه
 در حق بعضی انبیاء متابعه واقع شد بر امور یکبار غیر ایشان در معصیت شمرده نمیشود و انتی مصنف گفته کلام او در متعلق و عید و عتاب مخصوص عموم اطلاق قول
 کسی است که میگوید علامت کبیره و صغیره عید یا عتاب است در حق فاعل ولیکن لازم می آید از آنکه اطلاق قتل نفس مثلاً کبیره نباشد اگر چه عید و عتاب باین است

ولیکن درود و عید و عتاب در حق قاتل و دزد خود اشدست پس جواب قول جمهور است مثال مذکور و آنچه شایب است منقسم بسوی یکدیگر گریست نودی گفته
اختلاف کرده اند در ضبط کبیره اختلاف بسیار منقسم مروی از ابن عباس آنست آنها که از نبی ختمه اند بنادر و غضب و لعنه او عذاب بخوان از حسن بصری هم کرده
و دیگران گفته اند بی ما و عدله علیه بنار فی الآخرة او واجب فیه جزا فی الدنیا و نفس کرده است برین اخیر امام احمد فی القاضی ابو یعلی و از شافعی مورو
و لفظ وی اینست الکبیره ما وجبت فیها الحد و داو توجبه الیهما الوعد و نقول از ابن عباس آنست که ما توعد الله علیه بالنار کبیره و آخر حیا بن ابی حاتم بسند لا باس به
الا ان فیہ انقطاعا و اخرج من وجه آخر متصل لا باس به جلد ایضا و شافعی کبائر انصواب و دیگر ضبط کرده اند انتی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه ضبط
بودن او کبیره و دزد شده مثل حقوق شتم والدین دران حد نیست و جواب اده اند که مرقا قائل غیر ما و رد فیه النص است و ابن عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد
من العمل علی ضابط الکبیره لا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان ترکها بدینہ اشعار اذ ان الکبائر المنصوص علیها مصنف گفته بود صیغه
واحدی گفته مالم یضرب الشارح علی کونه کبیره فاحکمه فی اخفاءه ان یمتنع العبد من الوقوع فیه خشية ان یکون کبیره کا خفاء لیلته القدر و ساقه اجمعه و الاسم الاظم کبیرا

فی النیل و عن ابی یوسف الا نضادی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یجوز اخاه حلالا نیست
مسلمان که ترک دهد برادر خود را و برادر را بطنه اخوت از وی ما دامیکه وی برین شرط باقیست فوق ثلث لیاک زیاده بر سه شب فنی حل مال است بر تحریم پس
بجای آن مسلم فوق ثلثه ایام حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجهول است بر غضب و سوء خلق و حیث تعصب
و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نرأی گردد و یا کمتر شود چه در روز اول غضب کین شود
و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتذار مینماید و بعد خواهی پیش می آید و آنچه برین بغیر اقطع حقوق اخوت باشد نودی بر شرح اربعین خود گفته حکم

ان جلا بجهراخه فوق ثلثة ایام فکتب الیه هذه الابیات نظم	یاسیدی عندک لی مظلمة	بقا ستفت فیمت ابن ابی خیشمه
فما یرویه عن جده	عن ابن عباس عن المصطفی	نبینا المبعوث بالرحمة
ان حد و الالف عن الف	فوق ثلث ربنا حرمة	انتی بحد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و ملتقیان جمع شوند یکدیگر بپایند

یکدیگر را فی عرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بجانبی و روی گردانند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میبندند و از هم روی بگردانند و غالب حال متهاجرین نزد اقا
همین است و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این و کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کرد و در نماید اشارت است با آنکه حیران اهل میگردد و سلام این
مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانان از دست نرود و باین گفته اند جمهور و مالک و شافعی و استدلال کرده اند بروایت طبرانی از طریق زید بن وهب
عم ابن سعید در انشای حدیث موقوف و در وی اینست و رجوعان یا فی فیصل علیه احمد و ابن القاسم مالکی گفته اگر ترک کلام مودی او باشد پس بد سلام غیر کافی است بلکه
لا بد است از رجوع بجا لیکه میان هر دو بود و بعضی گفته نظر بر حال مجبور کنند که اگر خطاب و بزیاده بر سلام نزد اقا موجب طیب خاطرش مزمل غل حیرت تمام و حل و ترک مجبور
در فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر حیران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غضب متحرک
کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین ملت حیران اهل هوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده
که گفت هر که ترسد از مکالمه فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا مضرت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر وقوع
و غضب و عیب گوئی و کینه و عداوت انتی گویم اصل عبارت ابن عبد البر اینست اجمعوا علی انه یجوز العجز فوق ثلث لمن کانت رکالته تجلب نقصا علی المأمل
فی دینة او مضرة یحصل علیه فی نفسه او دنياه فرب یجبر جلیل خیر من محالطه مودیة انتی و در احیای العلوم از جماعة از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هم اینست
یکدیگر را نامدت عمرو ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بران سکه کس که تخلف از غزوه تنبوک کرده بودند بجهت ترس او یا فتن نقاق بحال ایشان تا بپناه رود و حاجت زمان

و خوشتر از امر بجهان ایشان کرده و خود آنحضرت زمان خود را تا نگاه بجهان نمود و عایشه را این را از پیروان میفرمود و امام احمد از صحبت عایشه میگوید که حضرت عایشه را
او در حکم کلام قطع صحبت نموده اما باید که نیت در آن صادق باشد و بفرض نفسانی نبود و در سبیل گفته و وقوع من السلف التهاجر بین جماعة من بهیمن اصحابه و اولادهم
و تابعهم و قد رده الشرح رحمه الله تعالى جماعة من اولئك يستكره و رده من امثالهم واقاموا حلیه و لهم اعداء انشاء الله تعالى و اعمل حلی السلاطة متعین و العنا
منظرة الحلیة و لما قول النبی انه لا یقبل جرح الاقران بعضهم علی بعض سیمایا السلف قال صدقهم رأس ثلث مائة من الهجرة فقد تبنا اختلال ما قال فی غیره
فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قصایا كثيرة لا یحسن ذكرها اذ علی ما لا یحسن ذكره لا یحسن نشره انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم كل معروف صدقة و هر کار نیک که در وی خیر و تقرب بدرگاه الهی است و معروف است و در شرع و منکر نیست صدقه است معروف
خند منکر است بن ابی حمزه گفته اطلاق کرده میشود اسم معروف بر هر چه شناخته شده است با آنکه شرع که آن از اعمال برست بر است که عادت بدان جاری شده باشد یا نه
پس اگر نیت متعین است همیشه با جود است جز با یقینا و الا در آن احتمال است و صدقه چیزی است که میداد آنرا استصدق برای او و تعالی و این شامل اجبه منسوب است
و اخبار و علی علیه السلام از آن بآنکه صدقه است از باب تشبیه یعنی است این اخبار است بآنکه معروف را حکم صدقه است در ثواب و خیر ندارد و فاعل معروف چیزی را از آن
و بکل کند بدان در حدیث آمده که هر شیء صدقه است و هر کس صدقه و هر معروف صدقه و هر چیزی از منکر صدقه و هر معروف صدقه و هر معروف صدقه است و هر معروف صدقه است
از اعمال صالحه و فقط کل معروف علم است ترمذی از حدیث ابو ذر آورده و مسلم خود در وی بر او صدقه است هر ترا و او را کردن تو معروف و نهی کردن تو از منکر صدقه است ترا
و از شد تو معروف و از راض منکالت صدقه است ترا و در کردن تو سنگ و غار و استخوان از راه صدقه است ترا و اخی کردن تو آب از دل تو و در تو برادر تو صدقه است از خیر
الترمذی و حسن و فخر و ابو حنبلان جهان فی صحیح و در احادیث شاری است بآنکه صدقه منکر نیست و از آنچه اصل است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق طوع بیرون می آورد
پس منقص باطل است و مردم آسوده نباشد بلکه هر واحد قادر است بر کردن آن در اکثر احوال بغیر شقت زیرا که هر شیء که انسان میکند یا بگوید یا از خیر نوشته میشود برای او
صدقه و هر صدقه مخصوص با آن شد پس خواه اعطای مال باشد یا خفی نرم یا روی کشاده که از وی دلی بیاید و خطای شاد گردد و صدقه است آنچه از بی خاری
و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حدیث آورده و گفته متفق علیه **و عن** ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحقرت
من المعروف شیئا باید که غار و خرد و پند از نیکی چیزی را و اولان تلقا الخالد بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیکی ملاقات کردن تو برادر و مسلمان خود را بروی کشا
خوبی خوش طلق بفتح طاء و سکون لام یعنی طلق مراد سهل منبسط است **و عنه** ای ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
لمحت برفقة فاکثر ماءها و قتی که بیزی شور بار پس بسیار کن آب اگر او تعاهد جلد اندازد باز پرس کن بمسایهای خود را بفرستادن شور با بماند ایشان بقر
فتح میم و را شور با درین هر دو حدیث حشمت بر معروف و اگر چه بطلان حدیث و بیشتر و ابشام در وجه برادران اسلام باشد و وصیت است بحق بار و تعهد او و اگر چه بقر باشد
انچه با مسلم و در حدیث غرض است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاضل ترین صدقه آنست که سیر گردانی بگری گرسنه را رواه البیهقی فی شعب الایمان طبعی گفته این است
از روی غیر بوم و ناطق و غیر ناطق **و عن** ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فقص عن مسلم كربة من كرب
الدنیا كسبك و در كند از مسلمانی ایمان را خفی را از خفته های دنیا نفس الله عنه كربة من كرب يوم القيامة و در گرداند خدا از وی كرتی از كرت های روز قیامت
و نقد مسلم فرج است بدل نفس و تفریح و تنفیس با عطای مال است اگر كوتاه است بادل باه است اگر طلب و از غیر و قرض است او است اگر كرت او ظلم عالم است سعی
در رفع آن با تخفیف است و اگر قرض است اعانت بر او است اگر نزد این کس است یا بطیب نافع در سبیل گفته و با بجهت تفریح بکرب باب اسع است شامل از آنکه هر نماز را بعد
یا تخفیف او از وی در شرح از حدیث بطل است بکرت بقرض است و استجاب غلاص امیر از ایدی کفار با عطای مال و بخریدن من از دست ظلمه خلاص او
از حسن گویند یوسف علیه السلام چون از زندان برآمد و در راه او نوشتند اقبالا الاحیاء و شامة الاعداء و تجرته الا صدق و اخل است درین باب همان از معسر گفت

بدن برای قادر نه برای عاجز اگر گویند حق تعالی فرموده من تجاوزا کلمه عشره امثالها و این جرئت دلالت دارد بر آنکه حسه مثل خود است زیرا که مقابله تنفیس است بکبر که
نه بکبر است و در آخرت پس جاب و وجوب است اول آنکه این از باب مفهوم حد است و حکم سلق مجدد دلالت بر نفی زیادت نقصان نمیکند دوم آنکه هر کس که از کرب و زحمت
مستعمل بر احوال شیره و احوال سعه و مخاوت جمیع باشد این احوال زیاده بلکه اضعاف عشر باشد بعد گفته در حدیث سر دیگر مکتوم است که بطریق لازم برای لزوم ظاهر میشود
و آن این است که در وی و عدل است باخبار صادق بآنکه هر که تنفیس کربت از مسلم کند خاتم او بخیر و موت او بر اسلام باشد زیرا که بر کافر در آخرت رحم نیست و از
هیچ کس تنفیس نباشد پس حدیث شارت مسوی بشارت است که عبارت از ادب صاحب دین است و است فیهذا الوعد العظیم علی شق الوافقون و مثل
هذا فلیعمل العالمون فان فضل العمل تنفیس الکرب انتهى و من یشعر علی نفسه لیسیر الله علیه فی الدنیا و الاخره و کسیکه آسان گرداند بر تنگدستی و فقری که
چیزی ندارد آسان گرداند بروی خدا در دنیا و آخرت و این در مسلم نیست کما قال الشارح و قد اخرج غیره بکذا فی السبل گویم در وی تامل است زیرا که نووی این
لفظ را درین حدیث در اربعین خود آورده و در آخر حدیث گفته رواه سلم بهذا اللفظ و از اینجا معلوم میشود که این لفظ درین حدیث نزد او موجود است اگر موجود نباشد
مصنف آن اشاره نموده و الله اعلم علی کل حال این نیز از باب تفهیم کرب است و خاص کرد آنرا بنا بر آنکه ابلغ است مراد بدان انظار غریب است در دین بآبرائی
او از آن جز آن زیرا که او تعالی بسبب این کارهای او سهل آسان میگردد و دنیا و هم در آخرت و تفسیر امور آخرت باسان کردن شاق قیامت است و هیچ
وزن نیز این القای بار او سهولت در قلوب عیان او که استیغای حق خود از وی در آخرت میخواهند و غیر ذلک گرفته میشود و ازین حدیث که هر که تنفیس کند بر تنگدستی
بروی و نیز اخذ کرده میشود اینک بآن نیست که کسیکه تنفیس کند بر تنگدستی که سهل می باشد و علم است حلال میکند آبرو و حقوق او را و من سئل عن مسلم فی الدنیا و کسیکه بر تنگدستی
مسلمانی را در دنیا و آخرت عیب دارد است و الله فی الدنیا و الاخره پوشیده عیب او را خدای تعالی در دنیا و آخرت نووی در شرح اربعین گفته در اینجا دلیل است
بر استحباب ستر مسلم عمل فاحشه را که بر آن مطلع شده قال الله تعالی ان الذین یخفون ان یشیع الفاحشه فی الذین اسواکم عذابا کلهم فی الدنیا و الاخره مستحب برای
انسان آنست که اگر گناهی از وی بجهاد یا قتراف ذنب کند پوشد آنرا بر نفس خود و در شهود زنا اختلاف است بر دو وجه یکی آنکه ستر مستحب است دوم آنکه شهادت
و بعضی تفصیل کرده و گفته اگر مصلحت در شهادت بیند گواهی دهند و اگر در ستر بیند پوشد آنرا و در سبیل گفته هر که مطلع شود از مسلمان بر چیزی که لائق نیست لها
آن از زلات و عثرات و ستر کردن آنرا وی باجور است ستر محبوب خود در دین ستر دنیا آنست که از وی زلتی بوجود نیاید که اطلاع غیر بر آن مکرده میدارد و اگر آیه
مطلع نسازد خدا بر آن کسی را و مقرر در آخرت بمغفرت و توب عدم اظهار قبائح او است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حش کرده است بر ستر مسلم و در حق ما غفر فرموده
بلا تن علیه بدلیل یا تهرال علی گفته اند که این ستر مندوب است نه واجب پس اگر رفع کرد بسوی سلطان جائز باشد و ستم نکرد و گویم و پیش آنحضرت که آنحضرت
بهر حال دلالت نکرد و نه بیان فرمود که دی باین رفع ستم گشته بلکه تحریض او بر ستر فرمود که لائق با پوشیدن بود و اگر معلوم شود که وی از آن توب کرد و باز نماند ستر آن
واجب ذکرش حرام باشد و این در حق کسی است که معروف بفساد و تخادی و طغیان نیست آنکه معروف است بدان ستر بروی تنجیست بلکه امر او را بصاحب ولایت
رسانیدن است اگر خوف نموده نباشد چه ستر وی موجب اغراض فساد و جرات بر اذیت عباد و باعث لادری دیگر اهل شرف و علو است این بعد از انقضای فعل مصلحت
و اگر درین مصیبت او را دیده است پس واجب بادرت باخار و منع از آن در صورت قدرت است و حلال نیست تاخیر زیرا که این انکار از باب انکار ستر است که
ترکان مع الاسکان و آنست و اگر وید که زودی مال زیاد میکند مثلا پس ظاهر و خوب اخبار از دست حال رسیدن سارق باشد بکتم حال اثم او و حق تعالی میفرماید لا تأثم
علی الاثم و العذقان اما جرح شهود و زوات و استابر اوقاف و صدقات و غیر ذلک پس این از باب نصیحت مسلمین است که هر که کسیکه بر آن اطلاع یابد واجب باشد ستر
از قبیل غیبت محترمه بلکه نصیحت واجب است و جمع علیه و الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه و تحقیق خدای تعالی در مدینه است با و این
بنده در مدینه و برادر سلطان خود است این دلیل است بر آنکه او تعالی متولی اعانت معین برادر مسلمان است این دلالت دارد بر آنکه تولیت خدا بر همه واجب است برادر سلطان

که سعی میکند این کس در آن هم در حق نفس انیکس است و در می باید باین عون آبی آنچه جز با نیت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده هموار و در
همراه است لیکن چون بنده در مدد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و ازینجا توان گرفت که لائق بحال عبد اشتغال بقضای حوائج مسلّم و تقدیرش بر
حاجت نفس و دست تا از حق تعالی عنایت اعانت کامل در حاجات خود بیند و لهذا گفته اند خیر الناس من یفیع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میان غیاث که
در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بودند و از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که موم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند
چه از زر و جواهر اغذیه و ادویه و کتب اسباب آلات همه در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل رتقی و متبع بود و شیخ عبدالوہاب فرمودند
یکباری آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من افضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر انتی ثم رسولک و
مراد شیخ حضرت شیخ علی بن ابراهیم است که مکرر است مراد محمد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این بر دو بزرگ در کتاب تحف النبلا نوشته شده بر هفت
کفایت در سبیل گفته این حمل مکرر در حدیث دلالت دارند بر مجازات عباد جنس فعل او که هر که سر کند سر کرده شود بروی و هر که آسانی کند آسانی نموده شود بروی و هر که مدد کند
مدد او کنند باز و تعالی الفضل و کرم خود در حق سیر مسرور و سائر مسلم جز او برسد و جهان تهر ساخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق مسفرج کربت جزای تفریح او بر روز قیامت
گذاشته گویا برای عظام آن روز تا خیر فرموده و تمجید که در دنیا هم از وی تفریح کند لیکن حدیث آنرا طی کرده ذکر ابراهیم فرمود و الله اعلم اخرجه مسلم تمام حدیث را در این
باب فیض است و من بساک طریقاً یتمسک فیہ علی سبیل الهدی بطریق الی الجنة و ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی یقولون کتاب الله و یتدارسونہ بمنیم الانزلت علیهم
و یشتم الرحمة و ختم الملائکة و ذکرهم الله فی من عنده من ابنا علیهم السلام و اهل البیت و اهل بیت علی عظیم از اصول دین است و شتم مرفوع اندک شیره
مصنف اگر تمام آن دارد میگرد خوب می بود لیکن نظر بر ترجمه باب کرده اقتصار نمود چه این باب بیان صل و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن
ترک کردیم بخون اطالت و حبت اختصار **و عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دل علی الخیر فله مثل

اجر فاعله کسیکه راه خود دیگری را بر نیکی پس مر او راست مانند اجر فاعل او و این مثل حدیث من من سئمت حسنتی فی الاسلام کان له اجر با و اجر من عمل بها اخرجه مسلم
حدیث اول است باینکه دلالت بر خیر موجب جردال بروست مثل اجر فاعل دلالت باشارت غیر بود فعل خیر و برابر شاد و متمسک خیر که از فلان بطلب بود و مذکور و بیست
علوم نافع و لفظ خیر شامل دلالت بر خیر دنیا و آخرت است در سبیل گفته شد در الکلام النبوی ما اشمع معانیه و اوضح معانیه دلالت علی خیر الدنیا و الآخرة **و عن**
ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من استعاذکم بالله فاعیذوا کسیکه پناه طلبد از شر شما یا شر غیر شما بخدا پس پناه دهید
او را و ازینجا معلوم شد که هر کس طلب کرده شود از وی امریکه واجب نیست بر او و او پناه خواهد پس پناه داده شود و ترک نموده آید طلب آن فعل از وی و من سألکم
بالله فاعطوا کسیکه سوال کند از شما و بخوابد چیزی بنام خدا پس بدید او را یعنی واجب است عطای او مگر آنکه منعی عنه باشد از ان اعطاء حدیث ابو یوسف
اشعری است که وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سأل لوجه الله و ملعون من سأل لوجه الله ثم منع سائله ما لم یسأل ثم سأل ثم منع سائله ما لم یسأل ثم سأل ثم منع سائله ما لم یسأل
الا شیخ و بوقته علی کلام فی تفسیریم یا و سکون جمیع یعنی امر قبیح نالائق و تمجید که مراد آن باشد که ما لم یسأل سوالا قبیحی ای بکلام قبیح و لیکن علما این حدیث را حمل
بر کر است کرده اند و تمجید که مراد مضطر باشد و ذکر او درینجا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و حلال است لعن سائل بر حال او
در سبیل تا آنکه سوال منضم گردد و در روایتی آمد کسیکه دعوت کند شما را و بخواند بلعام پس اجابت کنید او را یعنی اگر مانعی نباشد حسی یا شرعی و من اتی الیکم
معرفاً فاکفوا فکوا کسیکه نکوئی کند بسوی شما پس پا داشتید او را یعنی شما نیز پاوی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان گما فی القرآن
فان لم تجدوا پس اگر نیابید شما چیزی که پا داشتید او را فادعوا له پس عا کنید او را تا آنکه بدانید و گمان برید که مکافات کردید او را و ادا کردید حق
او را یعنی سالتی کنید و رد عا و مگر کنید تا حاصل گردد و مثلث در نکوئی در سبیل گفته حدیث مال است بر وجوب مکافات محسن الا دعاء کند و عا مکافاتش گمانی

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش نگشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جزاک الله خیرا و میفرمود که میباید که
از محبت رویت بجزست از نفس خود و در مکافات و تقویض وی بحق سبحانه انتی محمد رسول الله و این تاویل بخاطر تفسیر پیش از اطلاع بر قول شیخ مذکور گشته فاحمد علی الوفاق
اخرجه البیهقی واحد ابو داود والنسائی وابن جابر فی صحیح و الحاکم صححه و فی زیاده و من استجار بالله فاجیره و من اتى الیکم معروفا کافوه فان لم تجدوا
فادعوا له حتی تعلموا ان قد کافا تموه و فی روایه فان حشرتم عن کافاته فادعوا له حتی تعلموا ان قد شکرتم فان الله يحب الشاکرین و اخرجه الترمذی
وقال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد فیها خیر به فان لم يجد فیها شیئ فان من اشی قد شکر و من کتم فقد کفر و من تحلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلین غبت و چیزی است یا قلت غبت از آن چیزی و در مصطلح اهل حقیقت بغض دنیا و اغراض از و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت
و زهد بغض خالی کردن دل از چیزی که خالی است از آن دست و گفته اند بذل مالمک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر عدم و نفی فرج معلوم قال المناوی تعریف
و نووی در شرح اربعین گفته الزهد ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا و ان کان حلالا و الاقتصار علی الکفایة انتی و لنعم ما قیل شعر حرص قلن نیست بیدل
ورنه اسباب جهان به آنچه مادر کار داریم کثری در کار نیست به حدیث ابو ذر مرفوعا آمده الزیادة فی الدنیا لیست بتحريم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیادة
فی الدنیا ان لا تكون بانی بیدیک و ثقی منک بانی بداند و ان تكون فی ثواب المصیبة ارجب منک فیها لو انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در سبیل گفته فذا تفسیر
النوی یقدم علی کل تفسیر انتی قلت و لقد صدق اذا جاء انوار البطل من عقل لا شک ان هذه الزیادة اصعب الامور لایاتی الا من افراد الناس من وفقه الله تعالى
و ورع و آن تجنب از شبهات است بخوف و قوع در حرام و گفته اند ترک بایر یک نفی مایعید یک گفته اند اخذ با وثق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در طعم
و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات بحسن ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خیر عجبی نصاری
صغیر است زاییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصار است بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه
و بیست ساله بود و اهل مدینه بر آنند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و ولایت آنجا بوی تعلق داشت و زیاده
او را بر این مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حاکم آنجا بود از طرف یزید در کار و تساهل کرد و تعرض نمود به یزید چون این خبر دریا
او را مغرور کرد و بجای او عبد الله بن یزید را فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زانیه سر مبارک امام را بشام فرستاد نعمان خدمات جزایه نسبت باین بیت طاهر
بجا آورد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهو ی نعمان با صبیحه الی اذ نیه و ما لک گردانید
نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شعر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
ان الحلال بین و ان الحرام بین بمرئیکه انچه حلال است پیدا و هوید است و انچه حرام است نیز پیدا و هوید یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
آنکه این حلال است و حرام است بحکم صلی الله علیه و آله و قوله تعالی کلوا مما فی الارزاق طیبها یا سکوت کرد و حرام ساخت و اصل در آن حل است یا آنحضرت از آن اخبار فرمود که حلال
یا خدا و رسول نیست نهاده بیان که این لازم حلال است همچنین بیان کرد خدا حرام را در کتاب الله و بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از آن اخبار که حلال
انما کلکم بیکم بالکمال و نحوه و اخبار از حلال آنکه وی بین است اعلام است بجل ارتفاع بدان در وجه نفع چنانکه اخبار از حرام آنکه وی بین است اعلام با جتناب از
نوی در شرح اربعین گفته علماء مختلف اند در حد حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال ما دل الدلیل علی حله و شافعی گفته الحرام ما دل الدلیل علی تحریمه و بینهما مشتبها
و میان حلال و حرام چیزی است که مانند یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لای و اختلاف اقوال مانند آن و مروی است
مشبهات بضم میم و تشدید ی و حده و مشبهات بضم میم و تخفیف ی و حده و ذیل گفته تفسیر احکام بسوی این سه چیز تفسیر صحیح است زیرا که شارع یا نص کرده است

بر طلب شی یا وعید بر ترک او یا نص کرده بر ترک او یا وعید بر فعل او یا بر هیچ یکی از این هر دو نص کرده پس اول حلال بودن است ثانی حرام بودن ثالث مشتبه بر آنکه
مخفی است معلوم نیست که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تبعه بری شد و اگر حلال است تحقیق بجز کرده
بر ترک باین قصه زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و اباحه و این تقسیم موافق قول کسی است که گفت مسلح و مکرده از مشتبهات است و بزرگ مشکلی میشود بندوبست بر آنکه
بر زعم صاحب این تقسیم داخل حلال بودن نیست و مراد از این بودن دو قسم اول آنست که این هر دو محتاج بیان نیند یا هر واحد در معرفت آن شریک است گاهی بر چیز
هر دو وارد میشود یعنی حل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را بسیار می
مردم بجهت عدم علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که متردد است میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند و زایل گفته و غفوم گفته اند کثیرا آنست که معرفت حکم
او ممکن است لیکن قلیل مردم را که عقیده بدین استند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود جائیکه ترجیح بکلی از دو دلیل غلبه کرد
و اما در سبیل گفته و نمی شناسند آنرا اگر علم با نص و در هر چه نص نیست آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شد دلیل اوست
ورع ترک اوست و داخل است زیر حکم من اتقى الشبهات استبداء الدینه و عرضه پس یکم بر نیز کرد شبهات را و نیتاد داخل شد باه و طلب
بر اوست کرد و احتیاط نمود مردم در خود را از دم شرعی و نگاهداشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان بکرات بیزار شدن از عیب عرض کبیر عین حسب مردم
و چون عالم را دلیل تحریم یا حل ظاهر نشد آن شی داخل باشد در حکم اشیا قبل ورود شرع پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم میگویند نیست حکم در آن چیزی زیرا که کثیرا شکی
و مفروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست و عقل را حکم و هر که قائل حکم عقل است او را مسئله قول است تحریم و اباحت و وقت و اختلاف در شبهات است که آیا چیزی
که تحریم او مشتبه گشته یا چیزی که مشابیه حرام صحیح تحریم است تحقیق ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقبه بن حارث صحابی آورده که کنیزی سیاه او را خبر کرد که دی او را
وزن او را شیر نوشانیده است چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید فرمود کیف و قد قبل پس تحریم اخت رضاعی ایشروع صحیح شده قطعاً و بروی امر زوج و او
درین حرام معلوم مطمئن و مشتبه گردیده و مثل اوست ثمرة افتاده که آنحضرت آنرا در راه یافته فروزه لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لا کلمتها پس تحریم حق
بر وی صلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تحریم بجرم معلوم مطمئن گردیده و اما چیزی که مطمئن شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر ما حرام ساخته است یا حلال پس
احادیث آورده دلالت دارند بر آنکه وی حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان من اعظم الناس اثماً فی المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل از حلال بود و چون بروی مشتبه شد و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عنه فهو عظمی
و این اخذی کثیر است ویدای قوا تعالی بحکم انما یطیبها پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است و اگر چه بر ما تحریم او مشتبه باشد و ما طیب
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن و خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شمرد
مثل خر که یکی از اطیبین است در لسان عرب در جالبیت و در شرع ام انجباث است ابن عبد البر گفته حلال کسب طیب است و همان است حلال محض و تشابه نزد ما
در حیر حلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم در سبیل گفته که صاحب تفسیر التمهید فی التریخ فی الصدقة نقل عن السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا انه من سبیل
البین فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتہی خطاب گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب اوست و آن بر سه گونه است واجب و مستحب و مکروه پس اجتناب چیزی
که مستلزم محرم باشد و مکروه اجتناب محال با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکروه اجتناب بخصت مشروعه است انتہی و شرح گفته گاهی در مند و تارک گشت
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب لا اجتناب باشد در سبیل گفته و قد اوضحنا هذا فی حواشی ضواء النهار و غزالی ورع را اقسام ساخته یکی ورع صلیقین و آن ترک
چیزیست که بر حال آن بیند و فحش نباشد و دوم ورع متقین آن چیزی است که در آن شکی نیست لیکن خوف آنست که بسبب آن بجرم گردد و سوم ورع صالحین آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بشرطیکه این احتمال امر واقع بود و الا ورع موسوسین است گویم بخاری بر ورع موسوسین توبیخ کرده و گفته باب من لم یزاولوا فی الشبهات

مثل کسی که متع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسی که ترک کرد خریدن چیزی محتاج الیه از مرد مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال
و علامت آن بر تحریم موجود نیست و کسی که ترک کرد تناول چیزی که خبر ضعیف متفق علی ضحفه در آن ار شده و دلیل با حشش قوی است تا ویش متع یا مستبعد کلام باشد
متع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه متقی است که است متقی است سوال از این است مثالی آنکه سافری تاع آرد و بفروشد پس سوال از آن که بگوید یا
نه مستحب بحث از آن واجب نبود و برات دین سلامت از شبهه است برات عرض در ترک آن یک که اگر ترک نخواهد کرد سفها زبان نیست و عیب و دراز خواهند نمود
و نسبت با کل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در انهم خواهد شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یمن
موافق الهم وعن علی رضی الله عنه ایاک ما یسبق الی القلوب کلاه وان کان عندک اعتذاره فربما مع نکر الا تستطیع ان تسمع هذا انتی ومن وقع فی الشبهات
وقع فی الحرام و کسی که بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی بر یک کفرست زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد سبب
مفسد اکبر از آن تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه وقلیم الا بئنا لخبیرین ذلک باعصوا وکانوا لیکفرون یعنی آنها مستدرج شدند از معاصی قبل پیچیدن
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فتقطع یدیه و لیسرق کل شیء یقطع یدیه یعنی از سر قد سیفه و جلی سبب قطع میرسد و ازین سبب بآندرجه میرسد
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی پوشش آن یقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت با بعد بروی زیرا که اگر وقوع در شبهات و وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته و بدل التشبیه بقوله کالو اسی یعنی حواله الحی مانند چنانکه میگردی یوشاک ان یقع فیه نزدیک است که بینه در شبهات
برقع یعنی بچد و در حمی رعی بفتح چریدن چراندن حمی بکسر ما و فتح میم مقصوره چرگاه که نگا دارد آنرا امام و منع کند مردم را از آن وقوع افتادن وقوع چریدن چراندن
تشبیه کرد محارم را بجمی که منع کرده شده است از افتادن در آن واجب است اجتناب نمودن از آن تشبیه کرد افتادن در شبهات بچراندن حمی یعنی چراندن را باید که
از حمی دور چراندن حمی نیفتد و اگر گردوی آید و نزدیک می چراند بختل که در حمی بینه همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد در حدیث ارشاد است بسو
بعد از ذلح حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود میکند بینهات نزدیک نمیشود تا در معاصی ندر آید و بیان
این تشبیه چنان است که اگر آن کل ملک حمی آگاه باشید که مر بر باد شاه راحمی است در سبب گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی راحمی بود که مردها
از آن منع میکرد و در آمدن نمیداد و هر که می آمد و در عقوبت می افتاد و هر که محارمات نفس خود میخو است خوف وقوع قریب آن نیست و این گویا ضرب المثل است برای محارمین
الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که محارم است در اشقة اللغات ترجمه مشکوة نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تزل است این ضعیف در باب کفر
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد واجبات احراز سنن کرد
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب بترتیب کمال رسید و از خواص بلکه انحص خواص عباد گشت رزقنا الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر محترم راحمی است که محبت
بدان پس فرج محرم است و محارم او هر دو فحشست زیرا که بمنزله حریم این محرم اند و همچنین خلوت با جنبیه حمی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم و محرم بود و نیست محرم
بینه است و حریم محرم از برای او است زیرا که از آن محرم میرسد الا وان فی الجسد مضغة آگاه باشید بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست مضغه از آن گویند
که مضغ کرده میشود یعنی خلیفه می آید در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها صلاح جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت وقتی که نیک شود از میل بجا
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلاح الجسد کلاه نیک شود و بدتر روشن گردد بطاعت و عبادت صلاح کار و اذ افستک فسد الجسد کلاه
و چون تباه شود آن مضغه میل کردن به معاصی افتادن در حرام و شهوات تباه شود بدتر نووی در شرح اربعین گفته علماء گفته اند بدن مملکت مدینه نفس است و قلب مملکت

فتا مثل خدام اند و قوای باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل وزیر شفق ناصح و شهوت طالب از راق خدام است و غضب صاحب شرطه بند و سکار خبیث است که
 حورت ناصح مثل میشود و نصیحت او سم قاتل است و دایا و ابد است از عت با وزیر ناصح است و قوت مجید در مقدم دماغ مثل خازن باشد و قوت شکر در وسط دماغ
 است حافظ در آخر دماغ و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس اند و هر واحد از اینها بر کاری جویشی از اصناف مکرر است چشم به عالم الوان و سمع به عالم مهوای
 نین سائر آن جو اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجب در کات را نفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از اینجا نظر میکند پس
 بپادشاه است چون اعی صالح شد رعیت نیکو گشت و چون بی تباہ شد رعیت هم تباہ گردید و صلاح ملک سیلاست از امراض باطنه است مثل غل و حقد و حسد و شح
 و کبر و سخریه و ریا و سمعه و مکر و حرص و طمع و عدم رضا بقدر و امراض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عافانا الله منها و جعلنا من یاتیه بقلب سلیم انتی الا
 یا القلب دانا و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق او است و سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که
 مضغه در بهائم موجود و حیوانه بصیر در کست شوی دل اگر این مهره آب گل است و غریب از اقبال تو صاحب دل است و به آن مغرور باین دل شوی و
 بهر در گریه و غافل شوی و بلکه مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جسمانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که در آن عارف از انسان است
 طب معاقب مطالب است و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء سخره اند برای قلب و همچنین حواس باطنه در حکم خدم و اهلون اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است
 ما مخلوق و مجبول اند بطاعت قلب یعنی توانند که خلاف او کنند یا روی تهر نمایند چون چشم را حکم بافتتاح کند منفتح میگردد و چون پایی را امر بحرکت نماید متحرک میشود
 نه بان لغزبان کلام دهد و بدان جزیم نماید گویند و حکم میشود همچنین سائر اعضا و حواس معی شایسته تسخیر طاعت برای او تعالی هستند که مجبول شده اند بطاعت او و نمی توانند
 است و کنند و افتراق این هر دو در چیزی است و آن این است که طاعت عالم اند بطاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق مطیع قلب است و سبیل تسخیر
 غیر از نفس جمع و طاعت خود برای قلب از و واقف بر قلب سبوی خود از راه اقتدار و عبودیت مرکب زاده برای سخره سبوی او تعالی و قطع سازان رلقای او است و طاعت
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت الجن و الإنس الا ليعبدونی و مرکب او بدن زاده او علم و اسباب و صله نژاد و مکرر او بر توده عمل صالح است و در بیان
 فی اطاعت کرده که مجلدی لطیف محتمل آن شود و بعد در سبیل گفته و انما اشرنا الی کلامه ليعلم مقدار الکلام النبوی و انه بحر قطره لا تزول و اما کونه محل العقل و محله
 غ فلیست من سائل علم الاثار حتی تشتغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علی سبیل گفته اجمع الایمة علی عظم شان هذا الحدیث انه من الاحادیث المت
 علیها قواعد الاسلام قال جماعة هو ثلث الاسلام فان دورانه علیه و علی حدیث انما الاعمال بالنیات و علی حدیث من حسن اسلام المرء زکاة الا یغنیه و قال
 او داند و بر علی احذر البها حدیث لا یومن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه و قیل حدیث از بدنی الدنیا یکبک سلسله از بدنی مافی الایدی الناس بحکایا
 لغت ان العلماء قد عظموا امرهم الحدیث رابع اربعة تدور علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعها من قال **شعیر** عدة الدین عندنا کلمات و
 بات من قول خیر البریه و اکثر المشبهات از بدو و عده لیس یعنی که اعلی بنیه و الاشارة بقوله از بدنی الدنیا حدیث از بدنی مافی الایدی الناس اخر جابن باج
 بن اسناده الحافظ و صححه الحاکم عن سهل بن سعد مر فوعا بلفظ از بدنی الدنیا ثم کما تقدم و له شاهد عند ابی نعیم من حدیث النوفی رجاله ثقات و عده حدیث الباب
 هم ثالث ثلثة و اشار ابن العربی انه یکن ان ینتزع منه و صده جمیع الاحکام قال القرطبی لانه شتمل علی تفصیل بین الحلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بطلب
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الی انتی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقس عبد الله ثلثة
 هالک هم هالک باد و بر روی افتاده باد پنده دینار و پنده در هم یعنی دوستدار مال و جمع کننده آن و بخل و رزنده بدان و حقوق در قاسوس گفته تقس کسب منع
 ما طبت قلت تقس کسب و اذا حکیت قلت تقس کفرج و هو الهالک العثار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عبید ساخته است و رزنده
 با طلب او مراد از او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکند و روی و عیال مثل تصرف ملک در عبید و شنی نفس است در شهوات و عیال بی ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است الا بهر که دنیا بنده خود ساخته است در هر کمر که باشد بشغول گردانیده است و او را از امر و تعالی رضا و خطا و همه متعلق بنیل ملود یا عدم نیل است
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را خست مارات بنده خود ساخته و بعضی را محبت و محروم و بعضی را طمان و القلیفه و هلاک باو بنده جامه یعنی دوستدار جامه های فاخر
 و گرفتار زینت بقتصد تکبر و تحمل و مراد موم بودن حب متاع دنیا است گرفتاری در آن بر وجهی که بعد عبد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت و طاعت
 و اگر در ملک می باشد و بهستی آن معیه و گرفتار نبوده موم نباشد همچنین هر چه از آن معین بر اعمال صالحه بود و او را گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد
 شک نیست در فضیلت ترک آن بر اخذ شجر در هر بدولت نگراید موس با بر شربت دنیا و نخبه بگس با آن اعطای فی گفت نشان عودیت ز روزه
 این است که اگر داده شود ز روزه خانه خوشنود گردد و آن لم یعط لم یرض و اگر داده نشود خوشنود نگردد و یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر
 بدیند راضی است و الا ما یرضی قاله الطیبی و در سبیل گفتند راضی میشود از خدا انبیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی تعالی و نه از نفس خود بلکه ساختن پس مالک
 این است زیرا که وی رضا و خطا خود را از مولی بر نیل دنیا و عدم او را ساخته و حدیث نقل قول می سجانه است و من الناس من تعبد الله على حرف فان اصابه الخلل
 و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه الاية اخبره البخاري ابو الفضل در وفات خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته ابوالدنيا آن است خطراتی است که مجوزه بدروی دنیا را
 عروس سیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنه است نشیمنی رسیده است چنانچه در اقبال این نامر و فریب از جای اطمینان و مقام آرام زفته کامیاب خرسند
 و شادمانی نمیگردد و در بار این یوفادوست کش دشمن نواز پامال اندوه و لکد کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده
 شجر نه شادی واد سامانی نه غم آورد نقصانی به پیش همت ما هر چه آمد بود جهانی بهدو این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحبان حال معدود و در ایشان است
 و دوم این دنیا آن بی مایه دانستی است کور باطن که در آمد و شد این پیروز قوت بی حقیقت نادان بر آورد و انا الفکن خسران نه شادی و ماتم است نه در حصول لذت این
 شرب فنا انتاشکم حمله او سیر نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پرو پای خواهش اولنگ انتهی یعنی در نیست
 کما قیل شجر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خاک گور به شوم عبد الدنيا آن بی سعادتی است که با فراهمی تیرگیهای سابق و حصول مقاصد میان
 این نشأ صورت که گذاشته خود پروران مردم و روشن ضمیران است از شاه و راستی و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکاره این جهان مژ و راز جاده بطریق
 منحرف شده دست بدامن مکر و حیل زده نجات خود را میجوید چنانکه انما الدنيا آن بید و لتی است که با فنون بدی و بد کرداری که سمیت کربافت یکبارگی از راه راست
 و درست کرداری یکسو شده در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سعادی و مدارج مائی گریه و هلاک کربت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی و عن
 ابن عمر رضي الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بمنكبتي گفت ابن عمر گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو دوش مرا چنانکه عادت است
 در سخن گفتن و نصیحت کردن این تعجب با فراد و تشنه هر دو مروی است در سبیل گفته بکسر الکاف مجمع الکتف و لعضد فقال پس فرمود کن فی الدنيا کما ناک غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جا گیرد و آنجا و نه مسکن که انس پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قیل فی ترح
 شجر سعدایح یسیح لا ولد له میوت و لا بنا یخرب به او عابر سبیل یار بگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکند و
 میگردد و اما آنکه بر سر راه میگذرد و دل بخیری نهد در سبیل گفته عطف در اینجا از باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخیر یا اباحت است امر ارشاد است
 و معنی آنست که اندازه کن نفس خود را و نازل ساز او را منزله غریب یا عابر و تحمل که او برای اضرب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو را بگذری زیرا که
 غریب متوطن بلد بهر شود بخلاف عابر که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تعالی است ان الی ربک المنتهی ابن اطلال گفته چون غریب قلیل الانبساط
 مردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که میشناسد او را و انس پذیرد با و پس می در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابر سبیل میگذرد
 مگر بقوت خود و حفظ از اقبال غیر مشیت با نفع از قطع سفر باز او را حمله که بمقصدش رساند و در اینجا اشارت است بسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ بلفظ از ا

و کفایت پس چنانکه سافر محتاج زیاد از بلغم نیست که بغایت سفاور ساند بچنین بزم دنیا محتاج نیست بسوی اکثر از آنچه او را بنزل رساند انتمی نووی در شرح همین
سخنی حدیث آنست که بگویند میل دنیا کن از وطن بگیر و نفس خود را حدیث ببقا کن و میاویز در آن مگر بچیزی که می آویزد بدان غریب که در وطن خود نیست اراد
رفتن بسوی کسان خود میدارد و این معنی قول سلمان فارسی است امرنی خلیل صلی الله علیه و سلم ان لا تأخذ من الدنيا الا کتاع الراكب و مما قيل فی الزهد فی الدنيا
شعر اتبني بنا والخالدين انما مقامك فيها لو عقلت قليل بل قد كان في ظل الاراك كفاية لمن كان فيها يعترية حيل و قال مرزا بیدل شعر
کافرم گر تحمل سنجاب می باید مرا سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا و قال آخر شعر سجنهت بها وانت لما حب و فکیف تحب ما فيه سجنهت و فلا تلحقوا
انت فیها و تفارق منک یوما بالمو تاه و قطعک الطعام و عن قریب و ستطعم منک ما منها طعمتا و در حدیث دلیل است بر قصر امل تقدیر توبه و دستداد
برای موت اگر امل کند بگوید انشاء الله تعالی قال تعالی و لا تقولن شئ فی فاعل لک عذرا الا ان تشاء الله انتی گوئیم و لفظی بد عبارت مذکوره داده کرد و بعد
من اصحاب القبور یعنی و بشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبیه کن بایشان و هم در زندگی در حکم مرده باشی حضرت شیخ در ترجمه مشکوة زیر این لفظ
در بیان موت و تشبیه بمردگان بسطی لائق کرده اند آنجا باید دید و عبرت باید کرد و یکی از ابواب سجده محترم که معظمه این باعی نوشته اند باعی نزله است و ثمرات
کذا الدنیا نزول و ارتحال و یظن المرء فی الدنیا خلودا و خلود المرء فی الدنیا محال و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و بود ابن عمر که میگفت بعضی علماء
گفته اند که این کلام ابن عمر متفرع از حدیث مرفوع است و آن متضمن نهایت تقصیر امل است اذا المسیت فلا تنتظر الصباح چون شکر کردی پس بگرانی
بامداد و اذا أصبحت فلا تنتظر المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار کنی شام را باعی برستی خود نه اعتمادی میکنی و فی بکسوی تصدیق میکنی
چندی اگر زمانه اینجا دارد و خالی شود انتظار باقی میکنی و خذ من صحنک لستحک و بگیر از صحت خود و غنیمت شمارند رستی را برای بیماری خود و بچینی
پیش از آنکه بیمار شوی تندرستی را که نعمتی عظیم بعد امان است در کار خیر صرف کن بفتح سید و قاف و بضم و سکون نیز آید در سبیل گفته درین کلام اخبار است
بانکه لابد است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و ساعات او را در چیزی انفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرود آید و میان او
و طاعات حائل شود و چون مرض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگوارند این است خط طاعات که از صحت وی برای مرضی گرفته شد و من حیث انک لم تکن
و بگیر از زندگانی خود برای مرگ خود یعنی حیات را پیش از ممات غنیمت شمار یعنی ستم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان کن هر چه میتوانی
از تقدیم منافع بعد موت شعر برگ عیشی بگو و خویش فرست و کس نیار و ز پس تو پیش نه است و این نظیر حدیث ابوهریره است با در و ابلا اعمال سبعا و منتظر
الافقر انسیا و غنی مطنیا او مرضا مفسدا او بهرا مفسدا او موتا مجزا او لایحالا خانه شر غائب بنظر او الساعة و الساعة کوهی و آخر اخبره الترمذی و الحاكم نووی در شرح همین
امر کرد آنحضرت تقدیم زاد و هذا القول تعالی و انتظر نفسك تا قدرت لغو و تفریط کند در آن تا آنکه در یاد موت فبقول ربنا رجعون لعلی اعمال صالحة فی ما کنت اخرجها للنجای
غزالی گفته این آدم بدنه معک الشبکه بکنتسب بها الاعمال الصالحة فاذا انقشب خیر ثمرات کفاه و لم یخرج بعد ذلک الی الشبکه و هو البدن الذی فارقه بالموت و لا شک ان
اذا مات انقطع شهوده من الدنیا و شتمت نفسه العمل الصالح لانه زاو القبر فان کان معه متغنی بهوان کم یکن معه طلب الرجوع منها الی الدنیا لیاخذ منها الزاد و ذلک بعد
اخذت منه الشبکه فیقال له هیات قد فات فیبقى تخیر و انما نادى علی تفریط فی اخذ الزاد قبل ان تراخ الشبکه فلماذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذ من حیاتک
فلا حول الا قوة الا بالله العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم کسیکه مشابه
خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است و معدود است در ایشان تشبیه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و اخوار باخیار باشد یا شر اگر در اخلاق و اعمال است
حکم او در ظاهر و باطن جاری است و اگر در لباس است مخصوص ظاهر خواهد بود و بیشتر در تنافهم عرف این در لباس اطلاق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب لباس
می آرند و باجمه حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر اکان او باطن است و می گفته مراد تشبیه نری است در ظاهر و باطن و ایشان علقه می گفته یعنی در بعضی افعال پس کسیکه مشابه

خود را بصالحین اکرام کرده شود مثل اکرام آنها و هر که مانا ساخت خود را بفاسق اکرام کرده نشود و هر که علامت شرف را بر خود نهاد وی مکرم شود اگر چه شرف او تحقق نباشد درین باب
بقتل حرب که خود را مشابیه حیات و موزیات میسازند و در صورت مار و حیوان ظاهر میشوند و نیز اشارت است بآنکه مسلمانان درین زمان پوشیدن عمامه صغیر از رقانارواست کذا
فی المغزیز شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقلاً عن ابن سلان در سبیل گفته حدیث ال حجت بر آنکه هر که تشبیه کند بفاسق از ایشان باشد یا بعباده بهر چیز که باشد
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب و هیئت گفته اند چنانچه تشبیه کند بکافر در زتی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند دوست کافر شود و اگر این عقاید کند وی کافر
سیان فقها بعضی گویند کافر میشود و بوی ظاهر حدیث بعضی گفته کافر نمیشود و لیکن تأویب باید کرد انستی تهر سطور گوید این حدیث از جوامع کلم است بیان فقها و مجتهدین
سینوا بدزیر که انواع تشبیه و صور آن بسیار است بعضی از اکابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنجمله کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفة اصحاب التخیل
و المسلمین العالم الربانی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت حق و واقع شده و بلیک
ان کنت من اهل و باسد التوفیق اخرجہ احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه و قال العلینی بجا نهد علامته حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فیضت له
شواهد عند جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الصحابة بخبر جعفر بن الضعف و من شواهد ما اخرج ابو یعلیٰ مرفوعاً من حدیث ابن مسعود من غبی علی قوم کان بنهم **وعن ابن عباس**
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً ما کففت ابن عباس بودم من و دیت آنحضرت روزی فقال پس فرمود یا خلاصم احفظ الله يحفظك
بجزم جواب امرت یعنی ای کبودک نگاهدار و رعایت کن بن خدا را و طالب رضای او شو نگاهدار و خدای تعالیٰ ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت نودوی گفته مراد آنست که
نگاهدار اهرام او را و بجا آرا تا آزار او بازماند از نواهی او تا نگاهدار ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالیٰ من عمل صالحاً مجازاً من کرا و اتی و هو من کل شیء حیوة طيبة
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد به سبب تصدیق او امر خدا میرسد قال تعالیٰ ما اصابکم من مصیبة فیکم کسبتکم انتی و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و دعو و
او امر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نزد او امر امتثال از نواهی باجتناب از خود و و بعد از آن است و عدم تعدی از امر به نهی پس فعل جمیع واجبات و ترک
جمیع منیات در آن اخل باشد قال تعالیٰ و انما یحفظون لوجه و الله و قال لیس فی هذا کمالاً و این حفظ و علم تفسیر کرده اند حنفی را بجا فظ او امر خدا و هم تفسیر کرده اند بحفظ
ذنب تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تقاسیلها و اسعة لحفظ الله تجدها تجامها نگاهدار خدای تعالیٰ او را و
او باش بهایی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بهر و اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخا یعرفک فی الشدة و در کتاب غزیر نفس کرده بر آنکه عمل صالح
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل عباد است و می میشود بسوی شدت قال تعالیٰ حکایة عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المستجبین لکنک فی بطن
الی سمی یجشون لما قال فرعون انک انت لا اله الا الذی انت به بنوا سر یل قال له الملك لان قد عصیت قبل کنت من المفسدین قال النودی فی شرح الاربعین
و در سبیل گفته در لغت دیگر بحفظ آمده و معنی متقارب است یعنی بیای تو او را پیش خود بحفظ متر از شر و در این مجرای فحاق از باب او فوا بعدی او ف بعد کم در دنیا
از غشیان ف نوب از هر امر محبوب نگاهدار و در مابعد او حفظ ذریه فراید کما قال لکان انوبها صالاً انتی و در آخرت از اهل حشر و آفات آنجا نگاهدار و اقلاطون گوید حفظ
الناموس بحفظک یعنی شریعت را نگاهدار که شریعت ترا نگاهدارد و شهر سنگ می بارد ازین چرخ مقرر نس بر خیزد تا بمینا نه پناه از همه آفات بر می و و اذا سالت
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواجه خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدیگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند و رسا
امور خود بهتر اگر حاجت از آن جنس است که عادت بچربان او بردست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت باید که از خدا طلب کرد عادت چنان است که حق تعالیٰ اجری آن بر دست خلق ننهاده است مثل حاجات متعلقه به حاجب حرف و صنایع و کلمات امور سوال آن بهر از خدا
باین طریق که حق تعالیٰ دلهای آنها را بروی معطوف سازد و بهر بان گرداند مثلاً بگوید اللهم من جلینا قلوب عبادک اما لک ما نزلنا من خواهد از خدا استغنی شدن خود
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فز چنین گویند که بعضی است و لیکن چنین بگو اللهم اغننا عن شر خلقک قاله النودی

گویم این روایت منطوریه است زیرا که معارض است بحدیثی که در آن این دعا آمده اللهم افنی بجلالک من حرکم انی بفضلك عنی و آن پس که تخریج آن معلوم شود
در آن سخن بود و در سبیل گفته در اینجا امر است با فردا و سبب سوال از انزال حاجات بوی تنها شکر از خدا خواهم و از غیر نخواهم بجا که نیم بنده غیر و نه خدای دیگر است
و ترمذی مرفوعاً آورده سوال کنید خدا را از فضل او زیرا که او دوست میدارد اینک خواسته شود و هم نزد ترمذی است از ابوهریره مرفوعاً هر که سوالی میکند خدا را غضب میکند
بر وی و هم در وی است که خدا دوست میدارد الحاح کند گان را و در حدیث دیگر است سوال کنید یکی از شمار خود را همه حاجت خود تا آنکه بخوابد از وی شمع فعل
وقتی که منقطع شود و صیحت کرده بود آنحضرت را جماعه از صحابه بر آنکه سوال کنند از مردم چیزی از انهم الصدیق و ابوذر و ثوبان چون باز یابید یکی از ایشان می افتاد و باز
ناقص باقی می شود و خود فرود آمده میگرفت و احدی را سوال نمیکرد که برداشته دهد و ال است بر افراد او تعالی بطلب حاجات بدون خلق عقل سمیع زیرا که سوال آن را کرد
و خواری است و آن نمی زید مگر برای خدا زیرا که قادر بر حق بر هر شی و غنی مطلق است و عباد و خلایق اینند و در هیچ مسلم است از ابی ذر مرفوعاً در حدیث قبیح یا عباد
لوان لوکم و آخرکم و انکم و انکم قاسوا فی صغیر و احد فسالونی فاعطیت کل انسان مسئله ما نقص فی کل معاندی الا کما یقصر المخیط اذا غمس فی البحر و زیاده کرد در ترمذی
و غیر و ذلک بانی جواد ما جدد فعل ما ارید عطی کل کلام و عدلی کلام اذا اردت شیاً فانما اقول له کن فیکون و اذا استعنت فاستعن بالله و چون یاری جوئی پس یاری بخوان
از خدا ما خود است از قول تعالی ای کاش استعین یعنی تنها میکنم ترا با استعانت آنحضرت امر کرد که استعانت و طلب از تنها خدای تعالی بکن در هر کار و بار خود و در افراد وی همانها
با استعانت و فائده است یکی آنکه عبد عاجز است از استقلال بنفس خود و در عمل طاعات دوم آنکه او را معینی نیست بر مصالح دین و دنیا مگر الله عزوجل پس معان بهان است که خدا است
او کرده و مخدول کسی است که او را مخدول ساخته و در حدیث صحیح است احسن علی ما یفعلک و استعن بالله ولا تعجز و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عباد را تعلیم کرده که در خطبه حاجت
میگفتند باشند الحمد لله المستعین و معاذ را آموخته که در پس هر نماز بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک حسن عبادتک پس بنده احوج شی است بسوی مولای خود در طلب
اعانت او بر فعل مامورات و ترک محظورات و صبر بر مقدرات یعقوب علیه السلام در باره صبر بر مقدر و فرموده و الله المستعان علی کل شئ فقول و در سبیل گفته این دعا یا
نبویه که مکرر شد سنائی قیام با سبب نیست زیرا که این سبب بنحله سوال خدا و استعانت بوی است پس هر که رزق خود بسببی از اسباب معاش نازدن فیها طلب کرده
و جسته و از جهت آن سبب رزق داده شده و مرزوق گشته پس این همه از جانب او تعالی است و اگر محروم ماند پس آن مصلحتی است که وی آفرانید اند و اگر پرده از کار بردارند
و کشف خطا نمایند در یاد معلوم نماید که حرمان بهتر از عطاست و کسی که مروج است فاعلش بران باجور آنست که برای طلب کفایت باشد برای خود و عیال خود
و زائد بران وقتی که میا دارد آنرا برای غرض حاجتمندی یا صلح رحم یا اعانت طالب علم و مانند آن از وجوه خیر نه برای خیر این اغراض که آن از باب اشتغال بدنی و فتح
باب محبت است که سر حلقه خطایاست و در حدیث وارد شده کسب الحلال فریقه اخراج الطیرانی و البیهقی و القضاعی عن ابن مسعود مرفوعاً و در سندش عباد بن کثیر ضعیف
و او را شاهی است از حدیث انس نزد علی طلب الحلال واجب از حدیث ابن عباس مرفوعاً طلب الحلال جهاد و راه القضاعی و مشکه فی الحلیه عن ابن عمر علیاً گفته اند
کسب حلال مندوب است یا واجب مگر عالم مشغول بتدریس او حاکم را که اوقات او در اقامت شریعت مستغرق است هر که از اهل الایات عامه باشد مثل امام که ترک
کسب ایشانرا اولی است زیرا که در آن اشتغال است از قیام بنحو در آن مشغول اند و رزق ایشان از اموال متعدده برای مصالح است رواه احمد و الترمذی و قال
حسن صحیح و تمام روایت این است اعلم ان الامه لو جمعت علی ان ینفعوا کبشی لم ینفعوا الا بشئ قد کتبه الله لک ان جمعو علی ان یضروک لم یضروک الا بشئ قد کتبه
علیک حجت لا قلام و طوبی لصحیف و اخرها احمد عن ابن عباس پسنا و حسن بلفظ کنت ردیف النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا غلام او یا غلیم الا علیک کلمات ینفعک
بهن فقلت بلی فقال احفظ الله بحفظک خطا و الله الماک تعرف الی الله الرایع فکنت الشوق و اذا سال فی سال الله و اذا استعنت فاستعن بالله قد حجت العلم باهو
کائن فلوان الخلق جمیعاً ارادوا ان ینفعوا کبشی لم یفیده الله تعالی لم یقدر و اعلیه ان ارادوا ان یضروک بشئ لم یکتبه الله علیک لم یقدر و اعلیه ان فی البصر
ما کر و خیر اکثره او ان یضروک الفرج مع الکربة و ان مع العسر یسر و الی الفایا آخر حدیث سبیل گفته بود حدیث جلیل افروده بعض علماء الحنفیه بتجذیف مرفوعاً

فانه تشمل علی وصایا جلیلة انتی وعن سهل بن سعد الساعدي صحابی انصارى آخر من مات من الصحابة فی المدينة رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم انتمروى نزد آنحضرت فقال يا رسول الله دلني على عمل اذا علمته احبني الله پس گفت ای رسول خدا راه نام را بر کار که چون کنم و بجا آرم برادر دوست دارم از خدای تعالی و احبني الناس و دوست دارم مردم فقال از هدای دنیا بجهت خدا پس فرمودی غنی کن در دنیا و دوست خواهد داشت ترا خدای تعالی و صراج گفته زهد تا خوانی خلافت و رغبت و از هدای ما عند الناس بی رغبتی کن و چیزی که نزدیک مردم است از اموال اسباب بجهت الناس دوست دارند ترا مردم حدیث دلیل است بر شرف فضل نه بد و بودن او بسبب محبت خدا برای عبید و محبت مردم برای او زیرا که عبید را پدر او دوست دارند و کسیکه حاجات خود بخلاقین می آرد و طمع در اموال ایشان میکند طبائع بر اشتغال او مجهول اند و نیز در آن دلیل است بر آنکه باک نیست بطلب محبت عبید و سعی در کسب آن بلکه مندوب الیه است حکما قال صلى الله عليه وسلم والذى نفسي بيده لا تؤمنوا حتى تحابوا و ارشاد فرموده است آنحضرت بسوی افشای سلام و آن از جلال محبت است و بسوی تمادی و بخوان نووی در شرح اربعین نوشته گفته اند که عقل مردم را بدان اند زیرا که دوست داشتند چیزی را که خدا دوست داشت مگر و پنداشتند چیزی را که خدا مکرده داشت از جمع دنیا و برای خود استعمال راحت کردند شافعی گفته اگر وصیت کنند برای عقل ناس ضرورت شود بسوی زهد و قال بعضهم **نظم**

کن زاهدانی ماحوت ایدی الوری	تغنی الی کل الانام حبیباً	او مازی الخطاف حرم زاد هم	اضحی مقیمان البیوت ربیباً
وللشافعی فی ذم الدنیا نظم	ومن ینق الدنیا فانی طمعتها	و یبق الینا عذیبا و عذابها	فلم ار با الا غورا و باطلا
کمالا ح فی ظهرا الفلاة سرا بها	و ما هی الا جيفة مستحيلة	علیها کلاب یهمن جبت اباها	فان تجتنبها کنت سلا لا بها
وان تجتنبها نازعتک کلابها	فزع عنک فضلات الامور قانها	حرام علی نفس التقی ارتحا بها	مصرع اخیر و لالت دارد بر تحسیر

فرج بدینا و بخوی در تفسیر قوله تعالی و فرجوا بالجمیة الدنیا بدان تصریح کرده و مراد بدنیای مذمومة طلب زاهد بر کفایت است و طلب کفایت واجب بلکه خود از دنیا نیست و دنیاهاست که زاهد بر کفایت باشد و در قوله تعالی نزلت للناس حنط الشوکت من النساء و البنین الآية دلیل است بر طلب توسع و تبسط شافعی فرموده طلب زهد از حلال عقوبت است که حق تعالی اهل توحید را بدان مبتلا ساخته و بعضهم **نظم**

فان بناها بخیر طاب سکنه	وان بناها بمشرخاب بانیه	لا دار للمر بعد الموت یسکنها	الا التي کان قبل الموت بینها
فاغرس اصول التقی مادت مجتهدا	واعلم بانک بعد الموت لاقیها	النفس ترغب فی الدنیا و قد علقت	ان الزبابة فیها ترک ما فیها

و فرج بدینا اگر بطریق مباحات تفاخر و تطاول بر مردم است مذموم است

و اگر بنظر آنست که فضل خداست محمود است عمر رضی الله عنه گفته اللهم لا تفرح الا بما رزقنا و حق تعالی در کتاب عزیز مرع مقتصدین در عیش کرده و فرموده و انک اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و اکان بینک لک قوا اما انتی کلامه رواه ابن ماجه و غیره و سنده حسن فیه خالد بن عمر و القرشی مجمع علی ترک و نسب الی الوضع و قد اخرج ابو نعیم فی الحلیة من حدیث مجاهد عن انس بن مال ثقات الا انه لم یثبت سماع مجاهد عن انس قد روی مرسل و قد حسن النووی الحدیث کانه لشواهد

و عن سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله يحب العبد التقي الغني الخفي گفت سعد بن ابی وقاص آنحضرت را میفرمود بدستیک خدا دوست میدارد بندۀ را که این سه صفت دارد تقی پر پیگار آنکه محبوب خدا میکند و محرم او را اجتناب می نماید غنی توانگر را با بی بدلی حکما قال صلى الله عليه وسلم ليس الغني بكثرة العرش لكن الغنا غنا النفس قاضي عياض گفته مرا و غنا مال است در سبیل گفته و بهو تحمل نفسی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته عبادت مشغول است شعر مرا بیگانگی از خلق با حق آشنای کرده است به بطبع من بحس کم ساخن بسیار بسیار و بعضی غنی بجای محض ضبط کرده اند ذکر عاقبت عیاض یعنی نهان نشی که گفته بخلق خصوصا با ضعیفان و سهل رحم اخرج به مسلم علی گفته اند که محبت خدا مرع را بمعنی باراد و خیر و هدایت و رحمت است و فیض آن بنفس او تعالی است مراد او **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن

اسلام الموقوف که ماکه یسینه از علامات خوبی و جمال حسن کمال اسلام مروست گذاشتن او چیزی را که عنایت اهتمام بدان ندارد و ارادت بدان تعلیق نگرفته و نشان است
که اهتمام کند بدان و شغل گردد تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لایق است که بگویند با این معنی است آنچه باید که آدمی بآن عنایت اهتمام داشته باشد چیزی است
که متعلق است بضرورت حیات می در معاش و سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبیکه تشنگی برود و جامه که ستر عورت کند
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه واقع حاجت ضروری باشد تملک و استعمال و استکثار و فضول اقوال و افعال و سایر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمعاد است اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شتمل بر دست او معروف و در سبیل گفته این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه مروی است
که در صحیفه ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من عند قل کلامه الاتی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب مناصب و ریاست و محبت
و شنا و غیر ذلک از آنچه در صلاح و یرک عنایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علم بمسائل فقهیه پس گفته اند که نیست از باب اشتغال بالایقنی بلکه از چیزی است
که در آن باجور میشوند زیرا که چون ایشان را از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان علم کمتر شود و جهل فاش گردد و اجتهاد کردند در آن برای مان آینده و عباد آیند که محتاج
بسوی معرفت احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان را در تعبیر انداخته تخریج تخارج و تقدیر تقدیر کردند و اعمال بنیت داشت گوئیم مخفی نیست که تخریج تخارج و تقدیر
تقاویر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مخبرین و احتیاج
بسوی این قولها و عمل بر این شکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل و مجتهد نیست بالضرورت پس تقلیدش کرده نمیشود زیرا که تقلید مجتهد بر عدل و استقامت و قناعت
آنست که مخبرین که مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالب آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن باقوال مخبرین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم نقطه کثر بالجمالیون بلکه این موضوعات در تخارج ضرور نظر در کتاب سنت است که ناظرین از نظر درین هر دو وسیل برکت اینها مشغول خست
و عمر باو تقریر این تخارج بر باد داده و مبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بدان شباع کلام کرده اگر چه اشتغال بدان شامل بر فروع شده است انتق
کلام اسبیل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متبع حدیث اصلی صیل در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اخذ کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و تکثیر در تتبع میکردند و بعضی تقلیل در تتبع و تکثیر در تخریج مینمودند پس لائق آنست که هیچ
امرا ازین هر دو عمل نگذارند چنانکه عاده فریقین میکنند و حق بخت آنست که یکی را بگیرد و مطابق سازند و خلل هر یکی دیگری جبر نمایند و این قول حسن بهی است مستکم
و الله الذی لا اله الا هو بینما ای بین العافی و الحافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذموب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعدهم
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صریح صحیح محترم باشد و از قول برای خود در آنچه حدیثی یا اثری هست بپذیرد
بقد رطاعت و محدث را نمیرسد که تحقق کند در قواعدیکه اصحاب باو محکم کرده اند و بران نصی از شارع نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه درو شائبه ارسالی انقطاع
روسل و چنانکه ابن حزم حدیث تحریم معارف را بنا بر آنکه شائبه از انقطاع و در در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی مثل آن نزد تقلید
و مثل قول ایشان که غلطی حفظ است بر لبی حدیث از غیر خود پس حدیثش را صحیح باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رجحان موجود بود و اهتمام محمود
روایت نزد روایت بالسنن بر وزن معانی بود و اعتبار اینکه متعقین اهل عربیت آنرا می شناسند پس استدلال ایشان بخوف فاد و او و تقدیر کلمه و تاخیر آن در نقل
از با تحقیق است و بسیار است که راوی دیگر همین قضیه را بحدیث دیگر بجای این حرف تعبیر میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن همه کلام نبی
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دلیل آنرا ظاهر شود مضیر بسوی او واجب گردد و مخبر را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام صحاب و نباشد اهل
عرف و علمای لغت آنرا لغت و بنای او بر تخریج منطایا حمل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل وجه در آن خفایا کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر هم
فی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حمل کنند بنا بر مانع یا علتی دیگر جز علتی که این کس بر آورده است که نمایند تخریج از آن چهار شد که در حقیقت تقلید مجتهد است

وآن تلم نیست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخبره وی و اصحابی مثل حدیث مصراة و نه قاطع
 ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبره است با این معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت مما اصلت من مهمل و قلت
 من قول فبلغ عن رسول الله خلافا ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهی کلامه مخبره طور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تقلید واجبست
 و نه امر ضروری و هو الحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهریت بحث هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم دریابد و نه
 بر رای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است متوهم نگه بر رعایت قاعده اصول مذہب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک نسازد بلکه همان
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بعرض بر کتاب
 و سنت فرموده و راجع از مزج و قوی از مزج جدا ساخته جزا ماسد عنا من جمیع المسلمین خیر اکثر ارواح الترمذی و قال حسن و رواه مالک و احمد و ابن بایه
 ایضا و رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هريرة و علی بن مجشیم رضی الله عنهما **و عن المقدم بن معد** یکب بکسر الراء صحابی است نزیل حصن ضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ملأ ابن آدم و حواء شرف بطن پر نکرد و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است یکبیر گفته
 و از پر کردن بی شرم و بدیها بیخیزد که نتوان گفت بعده فرمود پس ست آدم زاده را قهقهه چند کرد راست بر پا دارد استخوان پشت او را پس اگر هست آدمی که البته پر شکم را
 و قناعت نمیکند یادنی قوت پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفیس تنگ نشود و هلاک نگردد و آنچه
 الترمذی و اخرجه ابن حبان فی صحیح و حدیث ال است بر ذم توسع در ماکول و سیری شکم و امتلای بطن شرفستن آن بنا بر مفاسد دنیوی و دنیوی است که در سوس
 یافته میشود چه فضول طعام مجلبه اسقام و مانع از قیام با حکام است این ارشاد است بآنکه طعام واکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استمداد غذا
 و قوی منتفع شود و چیزی از او استولد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در ذم شبع و ارگشته بزارید و اسناد که رجال کبی از انما ثقات اند مرفوعا روایت کرده که اکثر الناس
 شبعانی الدنیا اکثرهم جوعا یوم القیامة قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبرانی با سنا و حسن آورده اهل الشیخ
 فی الدنیا هم اهل الجوع غدا فی الآخرة بیعتی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جید آورده که دیدم آنحضرت مدوی بزرگ شکم را پس اشاره کرد
 باگشت فرمود لو کان هذا فی غیر هذا کان خیر لک در حدیث آمده لیوتین یوم القیامة بالعظیم الطویل الماکول الشرب فلا یزین عند الله جناح بعوضة اقروا ان
 شتم فلا تقیم کرم یوم القیامة و زنا اخرجه شیخان مختصرا و البیهقی و اللفظ له ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را اگر سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نه
 آنرا بشکم خود بعده فرمود الارب نفس طاعة ناعمة فی الدنیا جائعة حارة یوم القیامة الارب مکرم لنفسه و هو لها حیدین الارب مبین لنفسه و هو لها مکرم و بخت رسیده
 حدیث من الاسراف ان تامل کما اشتمت و بیعتی بسناد دیکه در ان ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خوردم من یک روز
 دو بار فرمودای عایشه ما تمیین ان لا یكون الا شغل الا جوفک الا کل فی الیوم مرتین من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و بیعتی شده که فرمود کلووا و اشربوا و اذروا
 فی غیر اسراف لا تخفوا و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان الثیاب
 و یشد قون فی الکلام فاولئک شرار امتی و لقمان پسر خود را گفت ای پسر هرگاه که بشود مسده بخت فکرت گنگ شود حکمت و متقاعد گردی احضا از عبادت و در غلوه و از
 طعام فائده است و راستلای او مفسد بایست جمع صفات قلب اتقاد قیود نفاذ بصیرت است و سیری مورث بلاد و کور کننده دل و مکر بخارات در معده و دماغ متشابه
 تا آنکه محتوی میشود بر معادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جریان در افکار و از فوائد است کسر شهوات معاصی بکلهما و استیلا بر نفس مایه بسوزد زیرا که منشأ
 همه معاصی شهوات و قوی است نهاده قوی شهوات است و شهوات لامحالته مبین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که مرد مالک
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته هیچگاه سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصد گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بختی که

حادث شد بعد رسول خدا سیری شکم قوم را چون شکمها سیر شد نفوس ایشان سرکش می گردید و بسوی دنیا گریزند و گریختن از خزان خداست اول چیزی که مجموع دفع میشود و شوی و شهوت کلام است زیرا که جمیع را شهوت فضول کلام حرکت نمیکند و با نجات از آفات زبان مائی می یابد و همچنین شهوت فرج هم حرکت نمیکند و بسبب آن از وقوع در حرام متحصص میشود و از فوائد است قلت قوم زیرا که بسیار خورنده و نوشنده بسیار سخت و در کثرت نوم خسران از این قنات بهره نفع دینی و دنیوی است و غزالی در احیای برای تقلیل طعام ده فائده ذکر کرده و ده فاسده در توسع اکل بیان نموده پس بنده را لائق نیست که نفس خود را جوگر آن سازد و بدان مائل بسوی شهوت و حرص گردد و در آن آن شوارد شود بلکه از اول امر او را بر این نهاد و راضی گرداند که این از کشیدن او بر فساد آسان تر است این امر احتمال اطاعت ندارد زیرا که امور تجربه است که هر انسان از نفس خود آنرا تجربه میکند و تجربه از اقسام بران است **و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بني آدم خطاء الا من غفر له** آن آدم که در حکم کل اند بسیار خطا کنند گانند صیغه مبالغه باعتبار وجود کثرت است فی الجمله یا برای سبانه و خطا صواب اثم و گناه و هر که هست از آدمیان جز انبیا علیهم السلام که معصوم اند بالا جماع خالی از خطا نیست بوجه من الوجوه و اگر خطا را شامل صغائر دارند بر قول کسی که صد و صغیر از انبیا جائز میدارد و انبیا نیز در حکم داخل هستند و خیر الخطا تین التوابون و بهترین خطا کنندگان توبه کنندگان اند حدیث دلیل است بر آنکه هیچ انسان خالی از خطا نیست بنابراین نوع مجبول است بر ضعف و عدم انقیاد مطلق در فعل چیزی که بسوی آن خوانده است و ترک چیزی که از آن نهی کرده و لیکن حق تعالی بفضل کرم ملام خویش در واز و توبه را برای عباد گشاده ستا و خبر و احوال خیر خطاکاران تا بدان اندازه که بر کثرت خطا توبه بکثرت میکنند و در احادیث اوله است بر آنکه بنده هرگاه توبه میکند از عصیان می پذیرد و خدا قوی او را و همیشه این حال و حال میشود و بر خدا اگر را که در حق می بیند که با علی السلام ازین مجموع مخصوص است زیرا که وارد شده که وی قصه خطیه هم نکرد تا خطیه چه رسد قوی است که البلیس را پیش آمد و همراه او سالیق از بهر شری بود و می او را پرسید که این چه چیز است گفت همین است آن شهوات که بنی آدم را بدان صید میکنند و بدام می آرند و بایشان میرسم فرمود و مرا نیز درین چیزی هست گفت بل را شکم سیر شدی و ما ترا از نماز و ذکر مشغول کردیم گفت غیر ازین چیزی هست گفت نه فرمود خدا راست بر من که هر یکم شکم خود را از طعام هرگز البلیس گفت خدا راست بر من اینکه ضیعت نکتم مسلمانی را هرگز اخراج الترمذی و ابن ماجه و سند قوی و رواه الدارمی ایضا **و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصمت حكمة و قليل فاعله خاموشی حکمت است و کمتر اندکند آن یعنی خاموشی گزینندگان** شعر بخاطر هیچ مضمون بزرگترین نمی آید به خاموشی معنی و کم که در گفتن نمی آید به در حدیث دلیل است بر حسن صمت مدح او و مراد بدان فضول کلام است و احادیث چند بر مدح صمت وارد شده و هم عقلا و شعرا مدح او کرده اند و در حدیث صمت من صمت بخا عقبة بن عامر گفته آنحضرت را گفتم چیست راه نجات فرمود اسک علیک ساکت الحدیث فرمود من تکفل لی بما بین الجحید و جلیه تکفل لی بما بینة و معاذ گفت ای رسول خدا آیا مواخذه کرده میشویم یا نه میگویم فرمود شکم یک یک فلک الناس علی مناخیرهم الا حصائد السم فرمود هر که ایمان آورد بخدا و روز آخرت پس بداند که بگو خیر یا خاموش ماند و احادیث درین باب آمار سلف بسیار اند و سبل گفته فضول کلام را حصر نیست بلکه مصور صمت در کتاب الله چنانکه فرمود لا خیر فی کثیر من کلمة الا من امر بصدقة او معروف او او علی کمال بین الناس و آفاتش غیر صمت از آنجا خوض در باطل است چنانکه حکایت معاصی از مخالفت نشاء و مجالس خمر و مواقع فساق و تنعم اغنیا و تجربه لوکن مراسم مذموم و احوال مکر و بهر ایشان که در همه اینها خوض حرام است نه خلل از آنجا غیبت و نیر است برای پلاکین همین هر دو کافی اند و از آنجا مجادله و مزاح است و از آنجا خصومت و سب و فحش و بدلت سنان است و استهزا بر مردم و لعن و نفرین و کذب غزالی و احیای است آفت ذکر کرده و در هر آفت سخن بسط حسن آورده و علاج این آفات بیان نموده انتهى **لله در اقل نظم** قد اقل الساکت المصوت کلاما مقیدا قوت کمال نطق له جواب کلاما مایکרה السکوت کلاما معجبا لامر مظلوم مستیقن انه بیوت و در حدیث عمران بن حصین است فرمود عا مقام و مرتبه در نزد خدا بخاموشی فاضل تر آید از عبادت شصت سال و فرمود ایو در را بر توبه و خاموشی دراز و در حدیث است که فرمود ایو را آیه نهایم ترا بر و خصلت که سبکتر اند بر پشت و گران تر اند در راز و گفت آری فرمود طول صمت و حسن خلق رواه البیهقی فی شعب الایمان

اخرجنا البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صحاح انه موقوف من قول لقمان الحکیم و سببش آنست که لقمان بر داود علیه السلام در آمد دید که زر میسازد و زر را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او خارج شد بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرع للحرب لقمان گفت ای صفت حکمت الهی که گفتی آنکه کمال مل نزد او تردد داشت و میخواست که بداند که این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غصب و ظلم و ریاء و فتنای و سبب و ظلم و غش و رش و بزازان علی بن ابی حمزیه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایماکم خفیض صوب است بر تحذیر و محذرت حسد است و الحسد دور دارد خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر نعمت و چون خدا بر مسلمان فی انعام قرار دهد مرد در آن دو حالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او مکروه دارد و زوال آن خواهد و این حالت سببی بحسد است دوم آنکه نه وجود او را مکروه و نه زوال آن را محبوب دارد ولیکن مثل آن برای خود خواهد و این غبطه نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر نعمت یک کافر یا فاجر که وی بدان استعانت بر هیچ فتنه و فساد ذات البین و این عباد میکنند پس کرامت این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرکاره و محبت نیست زیرا که جنبه ال او نه محبت نعمت است بلکه از حیثیت آلوده و وجه تحریم حسد که از احادیث معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او در تفضیل بعض عباد بر بعض است و لا اقل من شعری الاقل لمن کان لی حاسداً و اندری علی من اسات الاوث اسات علی الله فی فعله لا انک لم ترض لی ما و هیئت و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو در ساختن آن نفس جفا نماید بروی آنم نیست بلکه شاید وی مجبور باشد در مجاهد نفس و اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غمی است و اگر نکرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر مانع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست و اگر مانع از آن تقوی است پس محذور است زیرا که استطاعت دفع خواهر نفسانیده ندارد و او را در مجاهده آن همین عمل نکردن بر آن کفایت میکند و در احیا گفته اگر بر وجهی که اگر کار را و انداخته شود و مغفوض باختیار او بود سعی در ازاله نعمت از محسود کند این حسد مذموم است و اگر تقوی باز از ازاله اش باز میدارد خوشی و راحت و ال نعمت که در نفس اوست معاف است وقتی که بقبل مدین خود از نفس کار زده باشد و شیر است با تفضیل و ابیت عبد الرزاق مرفوعاً ثلث لا یسلم منهن احد الطیرة و الظن و الحسد قیل فی المخرج منها یا رسول الله قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تبغ و ابی نعیم آورده کل ابن آدم حسود و لا یضر حاسدا حسد ما لم یحلم باللسان او یعمل بالید و در معنی حدیث است که خالی از انتقال نیست در زواج این حجر قیمتی است که حسد را مرتبهاست یکی محبت زوال نعمت و اگر چه آن نعمت منتقل بسببی حاسد نشود و این غایت حسد است یا با انتقال بسببی خودی یا با انتقال مثل آن بسببی خود و الا زوال او دوست دارد و تا تمیز نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهی و این قسم را خیرت نامند پس اگر در دین است مطلوب است بر آن محمول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا حسد الا علی شنین علی بن ابی طالب و اما القرآن فهو یقوم به آما و اللیل و آما النهار و جل آما الله لا یفوق منه آما اللیل و النهار اخر جیهان مراد غیرت کردن او است بر تصف باین وصف تا اقتدا کنند بدان و سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازا بوده است و حدیث ال است بر تحذیر حسد و بودن او از کبار رفان الحسد یا کل الحسنة کما تاكل النسا الحطب پس بر سببیکه حسد بخورد و می برد نیکیهما را چنانکه بخورد و میسوزد آتش میزیم را و چون اکل حسنات خطا است و خطا نمیکند حسنات را مگر کبیره پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اکل بسببی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تمسک کرده اند معتزله بر مذمت خود که خطا است یعنی از تحجیم صیت باطل بگیرد اند عمل صالح را و بدیهامی بر نیکیهما را و نزاهت اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکیهامی بر بدیهامی را که قال تعالی ان الحسنة تیزمیزن السیئات و جواب از تمسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بدون حسد حسنات را آنست که حسد باعث میگرد و حاسد را بر اهل مال و اهل کمال نفس و متکبر حرم محسود اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و حتک حرمت بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنات او محسود دهند

در عوض ظالم که برگردان اوست چنانکه در حدیث آمده است تعالی از است هر کسی است که روز قیامت با نماز و زکوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام دهد و زده و دیگری را مال خورده و خون بخیزد آن همه حسنات او را بظلم و بی عدالتی جفا اعمال اینست نه محو و افشای آن از دیوان اعمالش و اگر امروز آنرا محو و فانی کرده باشند فردا آن مرد بیکدام عمل کند و حدیث ناطق است بآدمین او با اعمال روز قیامت و جوابی بگیر آنکه حسنات رضا عصبه بگیرد و با استعداد عبد و صلاح حوی پس چنان از کتاب سنی خدا کند از رضا محروم ماند و آنچه از این مآخذه من حدیث ابن مسعود در سبل گفته و فی الحسب احادیث و آثار کثیره و یقین کان اولی فنبه علی الله به الحسد فانما المرابطین السجود لا و هم فاسده فاستمع عن بعضی المدفون و تولد من طرده کل بلا و فتنه علیه علی العباد استی و دواهی حسیه که از آن حسد از دل کند معرفت حاسد است عدم اخبار خود و محسوس در دین و دنیا و عاید شدن بال حسد و برادر در این زیر اگر هیچ نعمت بحسد اکتل و الا خدا را نزد احدی نعمتی نماند تا آنکه نعمت ایمان هم زیر اگر کفار و الی بیان از مومنان و دست میدارند بلکه محسود شتمن میشود بحسنات حاسد زیرا که دشمنی محسود است از طرف او خصوصاً وقتی که لسان خود را با تقاضی غیبت و هتک تنویر آن از انواع اینده مطلق ساخته و خدا را سفلس از حسنات محروم و از نعمت آخرت ملاقات کند چنانکه در دنیا از سلامت صدر و سکون قلب و لطینان دل محروم مانده پس مرد عاقل چنین تامل کند در یاد که وی باین حسد هر غم و نكد دنیا و آخرت برای نفس خود بهم رسانیده لغو باد بدین **و عنه** ای ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس الشدید بالصرعة بضم صاد مملد و فتح رانیست سخت و قوی و پهلوان کسیکه میداند مرد و مرد را بر زمین بیندازد و او را از چنگ کسی نه الصراح صرح افگندن مصارعت با هم شستی گرفتن در سبل گفته صرح برونان همزه صیغه مبالغه است ای کثیر الصراع انما الشدید الذي یملک نفسه عند الغضب جزین نیست که سخت و قوی کسی است که مالک باشد نفس خود و از غضب که سخت ترین دشمنان قوی ترین دشمنان است و میداند او را بر زمین خواجه غالب آید بروی شمر مردی زور بازو دانی نذر و گفت با نفس اگر براندام که شاطری با غضب بختی خشم گرفتن حقیقت غضب حرکت نفس بجانب خارج حسد بقصد انتقام و ازاده دفع کرده است زیرا که روح حیوانی در حالت غضب سبیل بجانب مغضوب علیه میکند تا از وی انتقام کشد و عوض گیرد و مکرده را دفع نماید و لهذا سرخ میگردد و روحی آماش میکند و گما چنانکه در حالت فرح و سرور سبیل او بجانب خارج برای پیش آمدن محبوب می باشد پس غضب طبیعت و غریز انسان است که چون نیاز عت کرده شود در کدام غرض مقصود فروخته میشود آتش خشم او و جوش منیر تا آنکه دی هر دو چشم از نور این دم سرخ میگردد و چه بشیر و صاکی لون باورای خویش است و این در صورت غضب بر کتر از خود است که قدرت خود بروی میداند و زود افراط این غضب فرح بیم هلاک بود بر آمدن روح تمام بجانب بیرون و اگر غضب از کسی است که قوی اوست متولد میشود و از ان انقباض دم از ظاهر جلد بجانب جوف قلب و زرد میشود رنگ از خون و غم پس در خیال بجانب بیرون و زردی روی و بیرون بدین نشان اوست بدینجا نیز خون هلاک بود زود افراط و اگر غضب بر نظیر مانند خود نذر فوق مادی خود متردد میگردد خون در میان انقباض انقباض و احمرار و صفرا نشان اوست و ترتیب بر غضب تغییر باطن طاهر و تغییر لون در حدت و اطراف و زلزله در اعضا و خروج افعال بر غیر ترتیب استماله خلقت تا آنکه اگر غضبان خشم در حالت غضب بنده غضب و ساکن شود حیاء از ترغیب صورت و تعاقب خلقت خویش و این ظاهر است اما در باطن پس قبح او سخت تر از قبح ظاهر است زیرا که پدید میشود از غضب کینه در دل و اضمحلال و بر ختلاف انواع او بلکه قبح او پیش مقدم است بر تغییر ظاهر او چه تغییر ظاهر شر و تغییر باطن است پس ظاهر میشود بر زبان خویش و شتمان و در افحال ضرر و قتل و جرآن از فساد و غضب موم است اگر چنانچه و با امر شرع نرود و نهی متوجر بر همان غضب است که بر غیر حق است و اگر برای حق بود محسود است مثل غضب اهل سنت در برابر اهل بدعت و غضب اهل حدیث بمقابله اهل رای و غضب معتقدین در برابر معتقدین و غضب متبعین در مقابل مدعیان و غضب یاب با یحیی بن النضر و الماشدة لأمیر الله تعالی و قد قال تعالی و یا ایها الکفار و المنافقین و الخلفاء علیکم و دیننا بیحیج حدیث ذکر نموده که در هر یک از ان غضب آن حضرت صلی الله علیه و سلم در اسباب مختلفه مذکور است و مرجع آنها بودن اوست برای امر خدا و اظهار غضب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در ان امور برای آنست که مؤکد بودن آنها معلوم گردد و حق تعالی ذکر مومست

[illegible]

صاحب این خصال حقیقت منافق نیست بلکه او آنست که این صفات لائق منافقانست متروا و حال مسلمانان آنست که از اینها پاک و مبرا باشند چه در دنیا باطنی و ظاهری
چنانکه منافق را دل بازبان یکی نیست متفق علیه و سبیل گفته و ثابت شده است نزد شیخین از حدیث عبدالله بن عمر خصلت چهارم و اذا خاصم فجر انتی گویم و اکثر شیخ
متن این وایت داخل متن است باین عبارت و له عامر حدیث عبدالله بن عمر باین لفظ که فرمود آنحضرت چهار خصلت اند در هر یک که باشند باشد در یکی
یک خصلت از نفاق تا آنکه گذارد آن خصلت را چون امانت سپرده شود خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد بندد بشکند و این نزدیک معنی خلاصه هر یک است
و فردی خاص ازوست و اذا خاصم فجر و چون جدل و پیکار کند با هم دروغ گوید و سرکشی و زرد و تبااهی کند **و عن ابن مسعود** رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم سبأ المسلم فسق و شام کردن سلمان فسق است در صراح گفته سبأ بکسر سین و شام کردن فسق و فسوق و لغت بر آن
طلب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان و سبیل گفته سبأ بصد و سب و در لغت شتم و تحکم در آبرو و مای مردم بالا یعنی است و فسوق مصدر فسق لغت خروج
و شرعاً خروج از طاعت خدا و در مفهوم لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معا هت و در ذی اذیت او است از اذیت او نهی آمده پس در حق او عمل با منافی گویند
و اگر حربی است سب او جائزست زیرا که او را حرمت نیست و الفاسق پس علم او جواز سب او مختلف اند بنا بر ارتکاب او از معاصی اکثر بجز از شرفته اند زیرا که اگر او مسلم
درین حدیث کامل الاسلام است و فاسق اینچنین نیست و هم در حدیث آمده او کافر الفاسق با فیه کی بخد ره الناس و این حدیث ضعیف است اما حدیثی که در او و بهیقه گفته
لیس شبنی فان صح حل علی فاجر معلن فجوره او یا قی شهادة او یعتد علیه فیحتاج الی بیان حال لئلا تقع الاحتمال علیه انتی کلام البیهقی و لیکن طبرانی در اوسط و صغیر بهنا
حسن که رجال او موقوف اند و اخرجه فی الکبیر النبی از حدیث معاویه بن حیدره آورده که گفت خطبه کرد ایشان رسول خدا و فرمود حتی متی ترعون عنی کافر الفاجر بشکوه حتی
یخدر الناس و هم بهیقه از حدیث انس سناد ضعیف آورده من القی جلاباب الحیا یفلا غیبه له شعر و اگر پرده بر سجیانی متن آمده که او میدرد پرده خوشیستن و مسلم
روایت کرده کل امتی معاقا الا لما بهرون یعنی کسانی که آشکار میکنند معاصی خود را و متک مسیازند چیزی را که پوشیده داشته است خدا بر ایشان ذکر میکند
و بیان مینمایند آدر بلا ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائزست گفتن یا فاسق یا مفسد فاسق را در بروی او و همچنین در ضیبت می بشرط قصد نصیحت او
یا غیر او مثل بیان حالش یا بجز از صنیع وی نه بقصد افتادن در و ولا بدست از قصد هیچ مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در نیصورت انتصار نفس خود جائزست بقول
و لکن انتصر لظلمه کما لیکم فتمت من قبل و قوله صلی الله علیه و سلم المتسا بان ما قال لا فعلی البادی ما لم یعتد المظلوم اخرجه مسلم و لکن تعدی و سب با مردوغ جائزست
اهل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد بسبب استیفا کرد ظلم است خود را و بری شد از اول از حق می بماند انتم ابتدا و انتم مستحق خدا و بعضی گفته مرفع میشود انتم
و بریادی است لوم و ذم نه انتم و جائزست در حال غضب برای او تعالی بقوله صلی الله علیه و سلم لابی ذر انک امر فیک باهلیه و قول عمر در قصه حاطب عنی یا ضر
عق بذا المنافق و قول سید در حق سعد انما انت منافق تجادل عن المنافقین و آنحضرت برین اقوال انکار نکرده بآنکه در حضرت می بود و قتاله کفر کشتن مسلمان
کفرست قتل کشتن و قتال با هم شش کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق و این ظاهرست که قتل مسلم و مقاتل او از برای اسلام چه بیشک کشتن
مسلمان از جهت اسلام و حلال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتله برای غیر اینست پس اطلاق کفر بر وی مجاز باشد از باب تغلیظ و تشدید و نهی از قتل
مسلمان مقصود نمی اسلام کاملست چنانکه حدیث مسلم من المسلمین من ید و لسانه بران ملالت اردیام او کفران نعمت و احسان اخوت اسلامست نه کفر خود و کفر
از ان نامیدند که اهل سبوی کفرست بنا بر آنچه حاصل میشود از معاصی ازین بر قلب تا آنکه کور میشود از حق و کفر میکرد و یا آنکه فعل کافر کرد که با مسلمان قتال میکند متفق علیه
و باینکه این خصلت از خصال منافقین اسلام و کمال است **و عن ابی هریره** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایا کفر
والظن فان الظن اکذب الحدیث دور دارد نفس خود را از گمان بد زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنهاست چون کسی گمان می برد و حکم میکند بر وی بر وی
چنینست و چون می برد واقع چنین نیست اینکرم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفسست آن بالقای شیطانیست و گویا کذب خواندن آن باین جهتست

یا مایه است در آن و در قرآن کریم آمده آن بعضی الظن باشم و مراد بدان گمان بدست و گفته اند که گمان بدست از آن نمی آمده آنست که اشترک و حزم نماید بدان آنچه خبر
در دل و بعضی گفته موجب اشم است اگر حکم کند بدان بر زبان آورد و بر سر و تقدیر لیلی نداشته باشد یا هر دو دلیل متعارض باشند اما آنچه حکم لیلی فریاد و خبر گمان
بدان ما خود کرد و در سبیل گفته ظن با کذب از آن جهت گفت که کذب مخالفت واقع است بغیر استناد بسوی امارت و قبح او ظاهر است محتاج اظهار نیست و در ظن
صاحبی زعم استناد بسوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب غالب پس ظن با کذب حدیث آمده است متفق علیها مراد تبحر
تحدیر از ظن شمر مسلم است نحو اجتناب اکثر الظن ظن آنست که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بران عمل نماید کذا فی حدیث فی التبیان
و خطابی گفته مراد تمت است و محل تحدیر و نه تمتی است که بی سبب موجب باشد مثل سبب تمت بغاشه کند و مقتضی آن ظاهر نشده نووی گفته مراد تحدیر از
تحقیق تمت و اصرار بران تقریرش در نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد و بدین تکلیف نتوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز از حد حدیث با لامه نفسا
مالم یحکم او علی عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق کسیکه ظاهر نشده است از وی شرونی فسق و نه فجور و مقید طلاق او است حدیث
احترسوا من الناس و الظن اخرجه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و العسکری من حدیث انس مرفوعا قال البیہقی تفرد به بقیة و بطی از علی رضی الله عنه مرفوعا آورده
الخرم سوء الظن اخرجه القضاعی مرفوعا من حدیث عبدالرحمن بن عمار مرسل و همه طرق لموضیف است و بعضی مقوی بعضی دال بر آنکه او را اصلی است و آنحضرت
اخول البکری و لا تأمنه اخرجه الطبرانی فی الاوسط عن عمرو ابوداؤد عن عمرو بن الفعور و تحشی تقسیم ظن بسوی واجب مندوب حرام و مباح کرده و گفته واجب حسن ظن
بخدمت و محل است و در علم سون ظن یا و و هر که ظاهرش عدالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و الظن الحدیث و مندوب حسن ظن است بظاهر اعدائے ازین
و جابر مثل قول ابی بکر عایشه انما هو اخو الک اختاک لما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امرأته انشی و از دست سوء ظن بکسیکه مشتهر است میان مردم بجا الطرب ریب
و مجاہرت بجا نشاء پس بدگمانی یا این چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود غیر شخص نیست او نهاده و دلالت کرده آری هر که بنفس خود دست مینماید در حق او جز غیر
ظن بد نشاید و هر که در داخل شود متهم گردد و هر که به تنگ نفسی داند ما هم بوی ظن سوگو کنیم و ممیز در ظنون واجب الاجتناب از اعدای او آنست که هر چه را امارت
و سبب ظاهریست آن حرام واجب الاجتناب است مثل ایل سترو صالاح و امین و ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من عبد یسته عیة رعیة گفت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ
که طلب عی کند از وی خدای تعالی عتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد میوت یوم میوت بیز و روزیکه میرد و هو غاشق حال آنکه غیظان کند و منت ظلم کند
لرعیة مرعیت خود را غش بکسر خیانت ضد نصیح و سبیل گفته الراعی هو القائم بمصالح من یرعاه و مراده اندید که الموت هو غاش ای غیر تائب من ذلک
الاحرام الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و تقربان ابن بطال گفته این عید شدید است بر ایمه جور پس هر که عیبت
ضائع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب عی عباد روز قیامت متوجه باوست و وی چه قسم تحمل از ظلم است عظیم قدرت آمد و معنی تحریم جنت بروی الفانی
این عید است بر روز عدم رضای مظلومین در سبیل گفته تحقق غش را عی در حق رعیت بظلم و اخذ اسوا و سفک و آنتهاک اعراض و احتجاب از خلعت و حاجت
و حبس مال خدا از ایشان ترک تعریف امور و اجبه بر اینها در دین دنیا و اهل حال حدود و دروغ فساد و اضاعت جهاد و دیگر مصالح عباد است و منجمله است الی شستن
کسی که احاطه و مراقبه خدا و کار ایشان نکنند یا با وجود کسیکه تولی او مرضی تر نزد خداست غیور است و استولی سازد و احادیث دال اند بر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر
ورود و عید بران بعینه زیرا که تحریم جنت و عید کفار است در قرآن حکما قال تعالی فحرم الله علیه الجنة و این برای قائل بخلود اهل کبار در نار و اضع است هر قائل
بأن نیست حل بر جز و تغلیظ میکند متفق علیه و اخراج کرد از آنجا ای از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن زیاد عیادت کرد و معقل بن یسار را
در مرض موت او و بود عبید الله عامل بر بصره در امارت معاویه و پیش از یزید و طبرانی در کسیر بوجه دیگر از حسن آورده که گفت قدوم آورد و بر عبید الله بن زیاد بطریق دیگر

امیر ساخت او را بر ما معاویه بود غلامی نادان سخت خونریز و در بصورت مثل منی بود روزی بروی داخل شد معتقل گفت منتهی شو با زنان از چیزی که می بینم ترا که میکنی جواب داد ترا
باین چهارست بهتر است بعد از آنکه گفتیم ترا بکلام این نادان چه کاریست گفت نزد من علمی بود و خاتم نیرم تا آنکه بگویم آنرا بر رؤس مردم بعده بیمار شد و عبید الله برای عیادت
نزد او آمد معتقل گفت احدنک حدیثا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما من عبد یستریه الله رعیته فلم یحلمها بنفوسه لم یخرج راحته الجنة ولفظ روايت مصنف یکی از
دور وایت مسلم است و سلف روایت کرده ما من امیر علی امر المسلمین لا یجدهم ولا یضع لهم الا لهم یدخل معهم الجنة ورواه الطبرانی و زاد کنه لکنه هم طبرانی با سند حسن آورده است
امام و الاوال بات لیلته سودا و غاشا رعیته الاحرم الله علیه و سلم و عرفها یوجد یوم القیامة من سبقو سبعین بابا و در حدیث ابو بکر رضی الله عنه است ان النبی صلی الله علیه و سلم
قال من لی من المسلمین شیئا فامر علیهم احدا محابا به فعلیعنه الله لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا حتی یدخله جنة اخرجه الحاکم و صححه و اخرجه احمد و اخرج ایضا الحاکم و صححه من
حدیث ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عمل رجلا علی حصاة و فیه من یوارضی الله منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی ما سنده و اوه الا ان یمن
وثقه و حسن له الترفی احادیث و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن تیمیة تألیف فی هذا الباب لطیف سماه کتاب السیاسة الشرعیة لاصلاح الراعی و الرعیة ذکر فی کل شیء
للولاء فلیرجع الطالب الیه لیسئل علیه و عن عائشة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امتی شیئا کشفق

علیهم فاشفق علیه خداوند ابر که والی گردانیده شود از کار و بار است من پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان پس شاق و دشوار شود و توبه روی و بیند از او را در شقت
ولی بفتح و او تخفیف لام کسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسی که والی شد و ولی بضم و او تشدید لام از ولایت است بمعنی الی گردانیدن شق و دشوار آمدن کار کسی
یعنی شق علیه الامر کذا فی الصحاح و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در شقت یعنی داخل کرد بر عیت مشقت یعنی مضرت را و دعای آنحضرت بروی مشقت از باب جزا
از جنس عمل است این عام است از مشقت نیا و آخرت حدیث دلیل است بر آنکه واجب است بر والی تمییز امور کسانی که والی ایشان است و زنی کردن و معاملة بغير حق نمودن
و ایشار خصمت بر عزیمت در حق ایشان فرمودن تا مشقت بر ایشان ندر آرد بلکه آن کند که از خدا در حق خود میخواهد آنچه مسلم و تمام و من لی من امر امتی شیئا
فرقی بهم فارقی به و رواه ابو عوانه فی صحیح بلفظ و من لی منهم شیئا فشفق علیه به است قالوا یا رسول الله ما به الله الله قال لعنه الله و عن ابی هریرة

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قاتل احدکم فلیجنب الوجه چون بیکار کند یکی از شما پس باید که بر نیز کند روی را و بر روی
نزد و این دلیل است بر تحريم ضرب و بطم او و اگر چه در حدی از حد و شرعیه باشد و اگر چه در جهاد بود زیرا که وجهی لطیف جامع محاسن است اعضا و وجه به لطیف و نفیس اند
و اکثر او را کلاست و ضرب و بطن ناقص است و وجه بضر بشوین میشود و شین در آن فاحش است زیرا که روی بارز ظاهر است ترا و ممکن است چون بر وضرب
غالب آنست که از شین سالم نماند و این نمی عام است بر ضرب و بطم را از نادید جز آن متفق علیه و فی روایتی اذا ضرب احدکم و فی روایتی فلا یطعن الوجه الحدیث
و عن ابی ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله اوصیة قال لا تغضب فخرج دمر اقا قال لا تغضب بدستیکه مردی گفت ای رسول خدا
اند زکن مرا فرمود خشم بگیر پس باز گردانید آن مرد قول که اوستی ست فرمود خشم بگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت می طلبید البش بهین میفرمود که خشم بگیر مانا که در آن مرد
صفت غضب بود که از آن نمی کرد و این چنین بود عادت شریف می صلی الله علیه و سلم که موافق حال پرسائل جواب میداد و در هر یک استاسب حال او علاج میفرمود و یا
هر بلائی فساد می که آدمی را برسد از فرط شهوت و هتیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب کسور مغلوب بود و تخصیص نمی از غضب بجهت اعتنا و اهتمام کرد
و توجیه اول ظاهر تر است این التین گفته آنحضرت در پنجه دین و دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام غضب تقاطع و منع رفیق است مؤدی میشود بایزای غضوب علیه بجزی که
جائز نیست این نقص دین است انتی و حتمل که از باب تنبیه با علی بر ادنی باشد زیرا که منشأ غضب نفس شیطان است پس هر که مجاهده کرده برین هر دو چیز را باید که
معالجه و معانات که دروست می اولی باشد بقهر نفس خود و حدیث نمی است از غضب خطابی گفته نمی است از اسباب غضب تعرض جواب آن اما نفس غضب پس
از آن نیست چه آن امر جلی است و غیر او گفته نمی از چیزی است که از قبیل کتسب باشد پس آنرا بر ریاضت دفع کند و گفته اند نمی از چیزی است که غضب از آن پیشه شود

و هو الکبر زیرا که وقوع او نزد مخالفت امری خواسته شده است پس کبر او را حاصل بر غضب میشود و هر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود سالم میماند از غضب و گفته اند معنی آنست که کبر آنچه را میباید بران غضب و عیسی علیه السلام بخوبی بن کبر یاد گرفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غضب کن و خشم بگیر گفت چه غم غضب کنم گفت اگر چیزی گویند که درست بگو گناهی است که بیاورد و انداخته اند و اگر چیزی گویند که در تو نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بدان ترا حار دادند و این حسنه است که بتو رسانیده شد و کلام در غضب و علاج او بیشتر گذشت اخوجه البخاری در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جابر بن جهم بن قدامه است و در حدیث سفیان بن عبد الله ثقفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولا انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجته در سبل گفته و در عن آخرین من الصحابة مثل ذلک انتهی گویند و شرح بعض نووی است قال عمرو بن العاص سالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عما یجهد فی من غضب الله قال لا تغضب **و عن خولة** بفتح خای مجمره و سکون او الا انضما و کست یکی خول بنث نامر مثلثه دیگر خول بنث ثعلبه مجاوله و جادوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان رجلا یتخوضون مال الله بغیر حق بدستی که مردمان می یافتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت بی اذن میگیرند بیشتر از اجرت و حق خود فلهم النار يوم القيامة پس مرایشانرا است آتش و زخ روز قیامت اخوجه البخاری حدیث دلیل است بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال خدا نیست گرفتن چیزی از مصادف معینه او تعالی و ملک آن بر نیکنه یعنی از معاصی موجب نارست صاحب سبل گفته و لنا رساله فی بیان ما يجوز للعمال من بیت المال من غیره و غیره انتهی اللهم ارزقنا ما در الا بد منه نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق داده شود بقدریکه کافی باشد بلا شرط انتهی در حاشیه وی گفته نقل عن خزانه الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یا دو هزار درم پس اگر حاکم در دنیا نخواهد داد در آخرت از حسنات او داند و ناید خواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق بر او خواهند گذاشت انتهی درین تعبیر و عهد نظر کردنی است که

و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله فی ما یرویه عن ربه روایت میکند او ذرا از آنحضرت در آنچه بر تو میفرماید آنحضرت از پروردگار خود یعنی الامامیت قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادي انی حرمت الظلم علی نفسي ای بندگان من بدستی که من حرام گردانم ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از ارادات پاک خویش کنایت است از تنزه و تقدس و تعالی از ان کما اخبرنا بانه لا یفعل فی کتابه بقوله و ما یکن ظلمکم لکم العین و ذکر تحریم ارجیت مشاکلت او مست بقوله وجعلته بینکم محوما و گردانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده فلا تظلموا پس ظلم کنید بر یکدیگر و این تاکید ماسبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا برقرار داشته و قبح او زیاده کرده و بران عید عذاب داده و قد حاب من کل ملک و غیره در سبل گفته تحریم لغت منع از شئی است و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است امراده انیمنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه امراده آنست که وی پاک پاکیزه است از ستم و جور و اطلاق لفظ تحریم بنا بر مشابهت ممنوع است بجامع عدم شئی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در عرف لغت تصرف در غیر ملک یا مجاوزت حد است این هر دو در حق او محال است چنانکه تمام عالم است و تصرف در حق و جل او سلطان خود و این کلام بر تفسیر امیه حدیث است برای این حدیث و مراد بر بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستفله است انتهی زقنا الله

اخوجه مسلم و ابی یزید طویل است جدا مصنف در اینجا اقتصار بر ایناسب الباب کرده **و عن ابی هریره** رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اتدبون ما الغیبة آیا میدانید که غیبت چیست در صراح گفته درایت بالکسر الشستن دریت به ای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا و انما تراند قال لک اخا لک عبا یکی فرمود غیبت یا کردن نیست برادر سلطان خود را چیزی صفتی که ناخوش دارد و این شامل غیبت و حضور اوست و باین گفته است گروهی از علما و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اولفته پس اشتقاق او از غیب ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر در غیبت و جماعه ترجیح داده که معنی شرعی او موافق معنی لغوی اوست و درین باب حدیثی مسند الی النبی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود ما کرهت ان توابعه یا خاک فرود غیبت پس آنچه اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابو هریره باشد و تفاسیر علماء اهل اند بران تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیب یظهر الغیب دیگری بقوله ان نذکر الانسان من خلفه سوء

وان كان فيه آري ذكر عيبه وبرو حرام است زیرا که در آن اذی است اگر چه غیبت نبود و لفظ اطلاق ال است بر آنکه مراد برادر دین است پس غیبت غیر مومن جائز باشد و کلام در آن گذشته این مندر گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که برادر نیست مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت او را از اسلام خارج کرده باشد غیبت است و در تعبیر لفظ اطلاق جذب بكتاب از غیبت محتاط است زیرا که چون می برادر است بروی خود شفقت باید و طمی مساوی او و تاویل معائب او شاید در نشر آن و لفظ با آن اشعار است با آنکه اگر ناخوشی از چنانکه حال اهل خلاعت و مجوس است بدگویی او غیبت نیست قیل گفته شد با حضرت افرایت ان کان فی اخي ما اقول یا پس خبر ده ما را اگر باشد در برادر من آنچه میگویم او را قال ان کان فيه ما تقول فقد اغتبنه فرمود اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو او را ان لم یکن فقد بهننه و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین است که کسی را برستی بگوئی اما اگر نه بدگویی آن خود اقرار بهتان است آن گناهی بگردد گویا سوق این حدیث برای تفسیر غیبت مذکوره در قوله تعالی است لا یفتنکم بعضکم لبعض و حدیث ال است بحقیقت غیبت در نه گفته غیبت آنست که ذکر کنی انسان پس پشت او ببدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی است در غایت قبح و شناعة و بیشترین گناهای است در کثرت شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن کسی است با نچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا فی وی یا در خلق وی یا در مال و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا ناز و روی و ترش روی و تند خوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت یا چشم و ابرو و سر و دست و مانند آن با جمله هر چگونگی و مفهوم گردد عیب کسی غائبانه بوی گویند غیبت است و اگر بر روی او گویند و در ناخوش آید یا در حیاتی و وقاحت است این نیز میبرد دیگر است نووی گفته و من فی الک التعریض فی کلام المصنفین کقولهم من یدعی العلم ببعض من ینسب الی الصلاح او نحو ذلک فانهم لیسامع المراد به و منه قولهم عند ذکره الدعیافینا او توباننا علینا نسال الله السلامة و نحو ذلک فکل ذلک من الغیبة انتهى و تحریر غیبت از شرع معلوم است و متفق علیه است اختلاف علماء آنست که از صفات است با کلمات قطعی بجماع نقل کرده بر آنکه از کبار است و استدلال کرده است بر کبر او بحديث صحیح ثابت ان ما کم و اموالکم و اخر حکم علیکم حرام و غیرا و صاحب عده از شافعیه بآن گفته که از صفات است موزعی گفته لم ارجع من صرح انما من الصفات غیره از کثرتی گفته عجب است از کسی که خوردن میت را کبیره بیشتر و غیبت را کبیره بد حال آنکه خدا تعالی آنرا تازیانه از اهل منزل اکل لحم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت و اسع است جدا دال است بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بحلی خود است از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندانست و استغفار کافی است و در بحلی خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید من ترا غیبتی کرده ام بهشت و جهنم و در استغفار کردن هر مقاب این کفرانه غیبت است چنانکه در احادیث وارد گشته اخراج مسلم علی شمس خیر از غیبت استنکار کرده اند اولی آنکه مظلوم را جاهل است گفتن این معنی که فلانی مرا ظلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم است و لیکن وقتی که این شکایت پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر ازاله یا تخفیف این ظلم و دلیلش قول هند است که با حضرت شکایت زوج خود ابوسفیان کرده و گفته انه جل شمع و دهم استغاث بر تغییر منکر بزرگ منکر نزد قادر بر ازاله پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجاهر بعصیت نباشد سوگند استغاث که مفتی را بگوید که فلانی مرا ظلم کرده چنین طریق خلاص عصیت و دلیلش آنست که وی طریق خلاص از چیزیکه بروی حرام است نمی شناسد مگر بذكر واقع چهارم تحذیر مسلمانان از اغترار و فریب خوردن او مثل جرح روات و شهود و جمع و تصدیق و اقرار با عدم اهلیت و دلیلش قول فی صلی الله علیه آله وسلم است بیس اخواله العشیة و قوله صلی الله علیه آله وسلم اما ما ساء فضلوک و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از آنحضرت درباره نوح خود مشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان و ابوجهم او را خواستگاری کرده اند فرمود معاویه صعلوک است مال ندارد و ابوجهم چوپانی خود از دوش خود نمی نهد نخاح کن اسامه الحدیث پنجم ذکر مجاہلین بفسق یا بدعت مانند مکاسین و ذوی الولايات الهامه که ذکر افعال ایشان جائز است از آنچه بدان مجاہرت میکنند ذکر غیر آن و دلیلش در حدیث اذکر الفاجر گذشت ششم تعریف شخص با نچه در دست عیب مثل احوار و اعرج و عشم و مراد بدان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعا این ابی شریف فی قوله قطع الذم لیس بغیبة فی منه و مستظلم و موقوف محذر

بچنین مضائق میال در قریه یا تم که از مال او خوردند بتسلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته و بچنین کسیکه پیش او نمانی هست یکی آمده و بجان شریک شدن
 آن نمانی و بچنین ساختن بخیل است انتی در سبیل گفته این بر بخیل است عرفانه در سبیل حق و سبیل سوء الخلق حق در حسن خلق گذشت و سوء خلق ضد اوست و اول
 حدیث ماورد گشته که دلالت دارند بر آنکه بخلق منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الخلق بغیر العمل که بغیر العمل العمل و این منته روایت نموده سوء الخلق
 شوم و طاعه النساء و ذمته حسن الملکه تا و خطیب اخراج کرده ان کل فنی توبه الا صاحب سوء الخلق فانه لا یستوب من ذنبه الا واقع فی ما هو شر منه و صاحب
 اخراج نموده ما من ذنب الا اوله عند الله توبه الا سوء الخلق فانه لا یستوب صاحب من ذنب الا واقع الی ما هو شر منه و اخراج الترمذی و ابن ماجه لا یدخل الجنة منی خلق و الا
 فی ابواب السعده اخوجه الی الترمذی و فی سند الضعف و سبل و غیره تعرض به بیان و به ضعف نکرده و گفته که ظان اوی او ضعیف است و مفهوم از نفی
 اجتماع آنست که اگر یکی ازین دو باشد تواند و گفته اند مراد اجتماع این دو خصیت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفکاک پذیر نباشد و صاحب آن
 بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بخلق کند و نخل و رز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود و پشیمان شود و نفس را امارت کند و با نفس در نزاع باشد منافق
 بمسلمانی ندارد و چندین از مسلمانیان باشند که آن گرفتار باشند اگر آنکه مراد از جهت وقوع نکرده و سیاق نفی که مفید عموم است مومن کامل باشد اگر چه از تنگنه
 درین عبارت خالی از بعدنی نیست با آنکه حقیقت معنی راجع بنهی از صدور و فعال آثار این دو صفت ترغیب بر ازاله آنهاست بر ریاضت مجاهدت و تهذیب
 تجاوز ضایع این معنی آنکه آنها از شان مومن نیست نمی باید که در وی موجود باشند و مراد بسوء خلق التصادف یا آنچه مخالف دین شریعت است نه آنچه متعارف
 در میان مردم ازین جانب مساویه در امور زیر که بغیر سد از اقوی ارکان مسلمانی است **و عن ابی هریره و انس رضی الله عنهما قال قال رسول الله**
صلی الله علیه وسلم المستبان ما قاله فعلی البادی آن شخص که یکدیگر را دشنام دهند گناه آنچه بگویند و دشنام کنند بران کس است که دشنام کرده
و گناه دشنامی که شخص مکرر کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است آن باعث شده این ابر دشنام ما لم یعتد المظلوم مادام که اعتد او و نجا
از حد کند مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست اخراج مسند حدیث دال است بر جواز
مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود او پیش بر بادی زیرا که سبب همه آنچه مجیب گفته اوست مگر آنکه تعدی از مجیب اذیت بکلام رود زیرا که اذیت
عقاب بخیل است نه عدوان قال تعالی و جزا سینه سینه من اعندی علیکم فاعذوا علیکم بخیل ما اعندی علیکم و عدم مکافات و عدیه و احتمال فضل است زیرا که ثابت
که مردی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشنام داد ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود پسترو بکر جواب داد آنحضرت برخاست و برین
عوض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بیداد چون انتصاف نفس رخ در و شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال تعالی و لمن یؤخر
ان لک من عمرک الا نوره و عن ابی صرمه بکسر صاء و سکون استهزئ بکین است در نام او اختلاف بسیار از بنی یازن بن النجار بوده از شاهر
و شاهر دیگر صیاد است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ضار ضارا لله هر که گزند رساند کسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدا تعالی بوی
در صلح گفته شمر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت کند که ضرر گزند یعنی هر که مغرت رساند بر مسلمانی در مال یا جان یا آبروی او جزای او از جنس عمل او باشد
و در اصل کرده شود بروی حضرت در دنیا یا در آخرت و من شاق مسلما شاقی الله علیه و بشدیدا قاف و کسیکه خلاف دشمنی کند بر کسی میوجب خلاف عدوانی
مطلبی تعالی بروی در صراح گفته شقاق و شقاق خلاف و دشمنی و من شاق مسلما شاقی الله علیه و بشدیدا قاف و کسیکه خلاف دشمنی کند بر کسی میوجب خلاف عدوانی
از دیگری طلبی گفته شقاق از شقاق نیز توان داشت یا بیکه تکلیف کند صاحب خود را با بجز نه طاعت اوست انتی از یکدیگر است که علی و الا شقاق یعنی خلاف عدوان
بی می آید چنانکه در شقاق الله در سوره و من شاقی الرسول من بعد ما تبین له الهدی بکفر یعنی فرق کرده اند میان مضارت و شقاق یا بیکه ضرر شقاق است
در سنی لیکن صرر استمال کرده میشود در اطلاق مال و شقاق در سنانیدن اذیت بدین مثل تکلیف عمل شاقی در سبیل گفته شقاق سار و است ازین که گزند

مسلمانی را بطریق ظلم و تعدی فرود آورد بروی خدا شقت را جزا و وفا حدیث دلیل است بر تحذیر از اذیت مسلم بای شی که باشد آخر جبر اوج او دو و الترمذی و
وقال هذا حدیث حسن غیر مجد واه ابن ماجه ايضا وعن ابی الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ينبض الفلحس
البذي بدستیکه خدای تعالی دشمن میدارد سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و بیجا پیوده گور او را قلموس گفته فاحش سخت بخیل در صراح گفته تخفش پیوده گفتن
و بدی فحیل از بدی یعنی کلام قبیح که از صفات مومن نیست و بغض ضد محبت و بغض خدا مرند را انزال عقوبت با و و عدم اکرام اوست آخر جبر الترمذی صححه و قال
حدیث حسن صحیح و له ای الترمذی من حدیث ابن مسعود رضي الله عنه دفعه الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليس المؤمن بالطعان يستهوى من يئس منه
در آبروی مردم يقال طعن في عرضه ای سب و لا اللعان و نیست دعا کننده بر مومن بدی و بر انداختن دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت اعلان فاعل
برای مبالغه بر وزن فعال ای کثیر اللعن و مفهوم زیادت غیر مراد است زیرا که محرم لعن است چه قلیل و چه کثیر و لا الفاحش و نیست سخت گوینده و لا البذي و نه زبان باز بر گو
حسته و ر واه البیهقی فی شعب الایمان و صححه الحاكم و روح الدار قطنی وقفه حدیث اخبار است بآنکه از صفات مومن کامل الایمان نیست سب لعن لیکن لعن کافر
و شارب خمر و کسیکه خدا و رسول او را لعنت کرده اند از نیکم استثنی است و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تسبوا الاموات و شما نگنید و بدگویید مرگگان افا نه قد افضوا الى ما قد حازیرا که ایشان تحقیق رسیدند بسوی چیزیکه پیش فرستادند یعنی یافتند
بجزای عملیکه کردند اگر خیر است بدی یاد کردن نشاید و اگر شر است شاید که بخشنند ذکر کردن شما آنرا وقوع در الاعین است آخر جبر البخاری سب اموات عام است کافر
و غیر او را و حدیث مع کلام بران در آخر جبر انزگشته و عن حذيفة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة قس
در نمی آید بهشت را سخن چین در صراح گفته قس سخن چینی کردن قنات آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و همیشه از ازان خبر نداشت تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند
و در قلموس گفته آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قنات گویند سخن چینی کند یا نکند و طبعی گفته قس سخن بدروع بستن و کما ده گردانیدن در دست ساختن و ظاهرش آنست
که قنات نام مغتری و بهتان کننده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست کما قیل قطعه سخن چین اتوانم چاره کردن که تا من خود نگویم او چه چینه ولی از مغتر
نتوان براند که او از خود سخن می آفریند و نامی سخن از جایی بجایی بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر بگفتند و آتش فتنه تیز گردانند این معنی در تفسیر است
و در سب گفته قنات نام است و مروی است باین لفظ نزد مسلم و گفته اند که میان قنات و نام فرق است و غزالی گفته حدیثی که کشف خیر کرده و الکشف است برابری که منقول است
مکره دارد یا منقول عنه یا ثالث و خواه کشف بر مضر باشد یا کتابت یا ایما پس حقیقت نمیده افشای سر و بهتان سر مکره و الکشف باشد پس اگر دید که مالی برای نفس خود مخفی میباشد
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیده شد که اقاله در سب گفته بخیل که مثل این در نیمه داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این نیز حرام است و در نیمه چند حدیث وارد شده از آنکه
نزد طبرانی است مرفوعا لیس منی ذو حسد ولا نعمة ولا كرامة ولا امانة ثم تلى قوله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا احتموا بثتاقا و لا تبارکوا
و احمد و ایت کرده خیار عباد الله الذین اذا اؤاؤا ذکر الله و شرعوا له المشاؤون بالنعمة الباغون للبراء العیب تحسروا له فی وجوه الکتاب غیر بذا من الاحادیث
و گاهی نیمه واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو را راده اید ای انسانی ظلم و اعدا می کند پس باید که تحذیر او کند اگر بغیر ذکر ممکن باشد و الا ذکر او کند
متفق علیه حدیث دلیل است بر عظم ذنب نام حافظ منبری گفته اجماع کرده است بر آنکه نیمه حرام است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه
کبیره یعنی باشد نیمه مکرر تصد افساد و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كف غضبه كفت الله عنه عذابه
کسیکه باز دارد و فرو خورد و خشم خود را باز دارد الله تعالی از آن کس عذاب نمود که استحقاق آن شده بجهت گنا مان روز قیامت کلام در غضب را را گذشت و این حدیث در
فضل کسی است که غضب را کف کرد و نفس را منع نمود از احدی چیزیکه مقتضی غضب است و این نبی باشد مگر حکم و صبر و بهای نفس و آن امر شاق است و در احوال
جزای آن کف عذاب مقرر داشته و در صفات مومنین گفته و اذا ما غضبوا هم یغفرون آخر جبر الطبرانی فی الاوسط و البیهقی فی شعب الایمان زعم الزیادة

یا قبول کند نوی گفته معنی او ارتفاع از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطریق تجربه و ترفع و در روایت ما کم آمده و لکن بکبر من بطریق و از در انکسار
بطریق دفعه و رده و غلط الناس مع مجرم و بطایع احتقار و از در مردم این تفسیر نزد ما کم آمده قال المنذری تفسیر تجوی دال است بر آنکه کبر از تحمیل اعتقاد است
بلکه عدم اعتقاد است از وی تعز و ترفع و احتقار الناس و این حجر در زوایر گفته کبر باطن است آن خلق است و نفس اسم کبر با حق با دوست و یا ظاهراً است و آن اعمال
که صادر میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نزد ظهور آن میگویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون می بیند نفس خود
فوق بالا تراز متکبر علیس کبر است عانی تکبر علیس بیکند و باین عجیب جدا گشته زیرا که وی غیر محجب بر استعدای نیست تا آنکه اگر افراد او را مافرض کند نمک است کعب
واقع شود که کبر من عجب مجرد استقامت شئی است و اگر همراه آن بر ویت تفوق هم باشد تکبر است انتهی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع
کبر بر نوع دیگر است گو یا فرمود هر که جمع کرد میان این دو نوع از انواع کبر و می سخت و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین مشابها باشد زیرا که احادیث در ذم
مطلقاً ثابت شده و این حدیث و خبر آن ال اند بر تحریم کبر و ایجاب و برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه سلم العجالة من الشيطان شتایی نمودن در کار با و نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است أخرجه الترمذی و قال حسن در کمال کمال است
سرعت در چیزی و این موم است جای که مطلوب ران اناوت و درنگ باشد و محمود است جای که مطلوب تعجیل اوست از مسارت بسوی خیرات و نجات و گویند منافات
میان اناوت و مسارت زیرا که هر که مسارت کرد بتوالت و تانی او را هر دو کار تمام شد و ضابطه آنست که خیال الامور و اساطیر و عن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم سوء الخلق نحو است بد خلقی است أخرجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سبب از بیانش سکوت
شوم ضدین است و کلام حقیقت سوخی لوق و شوم بودن او و بر آنکه سبب لوق هر شر سو خلقی است گذشت و در ان اشعار است بآنکه سو خلق و حسن او اختیار و مکتسب است

و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اللعائن لا یکنون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة
گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نه گواهی دهندگان بر ایشان روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است
مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان پس سیر مایه که لعائن بآن لعنت عادت و غوی ایشان شده است درجه شفاعت و شهادت در ان روز
دست بهم نهد و در حقیقت مقصود نفی این شیعیه نامرضیه و شنیع ازین است أخرجه مسلم و در سبب گفته کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است
بآنکه لیسر اللعن بر انز و خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر احم یا شهادت ایشان در دنیا
مقبول نشود بنا بر فسق زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق به و لفظ
اخیر باشد و تحمیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشد او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن مخا

بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غیر اخاه بذنب لم یعت حتی یجعله سیکه سرزنش کند برادر و سلطان را
بگناه سیکه از وی بوجود آمده نیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن مسلمان از ان گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است
میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد جبر و نصیحت و بازداشتن از ان این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است و در سبب گفته
گو یا عا لیراجز اسلب توفیق است و این وقتی است که محجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از ان عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب بر
مجرد تمییز است این که موجب عقوبت است و اینکه ذکر نکند عیب غیر را مگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن أخرجه الترمذی و حسن و سند
زیر که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی باین است هذا حدیث غریب لیس سند متصل و سبب گفته که حسن الترمذی
مشاهده فلا یضروا لفظه و عن حکیم بن ابیه عن جده بفتح موحده تابعی ثقة است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

وشرح این کلمه سابق زیر حدیث نهی از نصیبت گذشت در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار کفایت میکند از نصیبت کننده برای مغتتاب عبادت اعتدال از وی
و شافیه تفصیل کرده اند و گفته که اگر مغتتاب معلوم شده است حلال است اگر معلوم نیست فلا و نه مستحب بر آنکه جالب و حشمت ایفا و صدر است لیکن بخاری از حدیث
ابو هریره مرفوعاً آورده من کانت عنده مظلمة لآخره فی عرضه او شیء فلیتخلل منه الیوم قبل ان لا یكون یبارا و لا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته و ان لم یکن
له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فخلط علیه اخرج نحو ما للبیهقی من حدیث ابی موسی و این دلیل است بر وجوب تخلل اگر چه معلوم مغتتاب نباشد مگر آنکه حل کنند کسی که بر آن
آنرا و حدیث انس حق غیر عالم به آن باشد و اطلاق حدیث بخاری را بآن مقید سازند و اما الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و اخرجه ابن ابی شیبہ
فی مسنده و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبیرة و قال فی اسناده ضعف و غیره با الفاظ مختلفة من حدیث انس فی ما ساند به ضعف و روی من طرق اخری بمعناه
و الحاکم من حدیث عذیق و البیهقی قال و هو اصح و لفظ قال کان فی لسانی و ضرب علی ابی فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ابن انت من الاستغفار یا عذیق انی استغفرت
فی کل عام مائة مرة قال فی السبیل هذا الحدیث لا دلیل فیہ فیضاً لاجل الاغتیاب بل لعله لدفع ذنب اللسان و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم بغض الرجال الی الله الا لد الخضم دشمن ترین مردمان نزدیک خدام و خط خصومت است از خود دست از لیدی الوادی آن و جانب است
و خصم شدید خصومت که محبت میکند با خصم خود و وجه اشتقاق آنست که به حرکت بروی احتجاج کنند وی بجانب دیگر رود و احادیث در ذم خصومت بسیار وارد شده مثل حدیث
فی خصوص بنی نزل فی خطابه حتی نزع و تریذی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعاً و گفته غریب است کفایت آنکه از انزال مخصوصاً و ظاهر اطلاق حدیث آنست که خصومت
مذموم است اگر چه در حق باشد و نووی با ذکر گفته اگر کوئی لا بد است انسان را از خصومت برای استیفای حقوق خود گویم غزائی گفته ذم کسی راست است که خصومت ببطل میکند بنظر
مثل وکیل قاضی که متوکل میشود قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است در ذم کسی که طلب میکند حق را لیکن قضا را نمیکند بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکند که و کذب را بر آن
ایذا خصم خود و همچنین آنکه عامل او بر خصومت محض عناد برای قهر و کسر هم باشد و مثل دوست آنکه می آید و خصومت را بکلمات موزنی و در توصل بسوی غرض بدان
ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف مظلوم که نصرت حجت خود بطریق شریع میکند بغیر که دو اسراف و زیادت بجای بر حاجت بغیر قصد عدا و اینا که این
فعل او مذموم نیست نه حرام ولیکن اولی ترک است تا راهی بسوی آن می یابد و در بعض کتب شافیه است که شهادت بکثر از خصومت مذموم است و دست بر آن که قصص کن بر
نه جهت آنکه محبت است اخراج مسلم حدیث بطلان خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق حق مثل اهل جلال و علایع و اهل ع و اهل و

باب الترغیب فی مکارم الاخلاق

در بیان رغبت دادن در خوب های نیک و خوب مثل صدق و فقه و حسن خلق و حیا و تواضع و عفو و نصیحت و جز آن عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و این
حقیقت این هر دو نزد جمهور فان الصدق یهدی الی اللبیزیر اگر راست گفتن راه می نماید بنیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیک گردی آورد
یا امر و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار سنجایرت اعتباری در مفهوم است هدایه یعنی دلالت موصول الی المظلم
و بر کسب موعده و هفتش قس و در فعل خیرات است و آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان الله یهدی الی الجنة و یتوب
نیکو کاری را و هدایت بهشت این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی ستون الابرار کفی بغیر و ما یزال الرجل یتصدق و یتحرى الصدق و همیشه مرد را
میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی بیکتب عند الله صدیقاً تا آنکه نوشته میشود و آن هر روز خدای تعالی بسیار را استگونی می کند که نوشته شود
بر وی بعد از حقیقت و اثبات کرده میشود و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق حق نوشته
میشود آنست که ظاهر و باطن هر دو در خلق با ین صفت این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس حق و سچا

ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات يجعل لهم الرحمن فداا ابن اهل الكفره گفته مراد آنست که متکرر میشود از وی صدق تا آنکه مستحق میشود اسم مبالغه را که آن صدقیت گویم یعنی الله تعالی کا سبی صدق و ایا که و الکذب و دور دارد خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بسوء آتش و دروغ اصل فحش است یعنی شوق و امانت و اطلاق کرده میشود بر سبیل بسوی فساد و برانعامات بر معاصی و این اسم جامع برای شریست و ان الفجور یهدی الی النار و بدستیکه دروغ میرساند بسوی آتش و دروغ و ما یزال الرجل لکذب و یجری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب میکند دروغ گفتن احتی بکتب عند الله کذا یا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغگو معنی این برقیاس قرینه صدق معلوم شد یعنی متکرر میشود از وی کذب تا آنکه مستحق میشود اسم مبالغه را که کذاب است در حدیث اشارت است بآنکه هر که تحریر صدق در اقوال خود میکند صدق سبب او میشود و هر که تعد کذب میکند کذب میگوید و بدرب کتساب مستمر میشود صفات خیر و شرف متفق علیه حدیث دلیل است بر عظمت شان صدق و منتی شدنش بصاحب خود بحسب و بر عظمت قبح کذب و آنکه منتی میشود بصاحب خود بنابر غیر آنچه صادق و کاذب راست در دنیا زیرا که صدق مقبول الشهادت است نزد حکام محبوب مرغوب فی الحدیث است نزد ایشان و کذب خلاف این همه است و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال یا کافر و الظن دور دارد خود را از گمان بر نصب ظن بر محمد زنده است فان الظن الکذب الحدیث زیرا که گمان بدو دروغ ترین حدیث نفس است متفق علیه بیان معنی این حدیث در باب مساوی الاخلاق گذشت و مقصود از تکرارش شاید آنست که اجتناب از ظن بنحو کرام اخلاق است و الله اعلم و بالجملة در آن تحذیر است از تحقق ظن و اما نفس ظن اگر هجوم بردل کند دفع او و اعراض از عمل نمودن بران واجب باشد و عن ابی سعید رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا کافر و الجلوس بالطرقات دور دارد خود را از نشستن در راه های مردم مضطرب جمع طریق است قالوا یا رسول الله ما لنا بک من عجالنا نتحدث فیها گفتند صحابای رسول خدا نیست ما را چاره از نشستن در راهها سخن بگویم در اینجا و این رسم هنوز در عرب باقی است درین زمان بر سر راهها قهقهه خانها بنا ساخته اند اینجا می نشینند و سخن میکنند قال فاما اذا ابیت فاعطوا الطريق حقه فرمود پس لیکن هرگاه که با کردید شما از نشستن پس بدهید راه را حق راه قالوا و ما حقه گفتند و چه چیز است حق راه قال غص البصر فرمود پوشیدن چشم از محرمات و نهزادینی و کف لاذی و بازداشتن ایذا از گذرکنندگان بقول فعل ورد السلام و جواب آن سلام زیرا که سنت سلام ابتدا برای گذرکننده است نه نشسته و الا مالمعروف و حکم کردن بر نیکی و النهی عن المنکر و منع نمودن از کار خلاف شرع قاضی عیاض گفته در وی دلیل است بر آنکه صحابه چنان فهمیدند که امر برای وجوب نیست بلکه برای ترغیب است زیرا که اگر وجوب می فهمیدند مراجعت میکردند مصنف گفته تخمیل که امیدوار وقوع نسخ شدن بطور تخفیف زیرا که نکایت حاجت خود بسوی آن کردند و در احادیث دیگر حق طریق زیاده برین پنج حق مذکوره ذکر کرده اند پس ابوداود زیاده کرده ارشاد ابن سبیل و شمیت العاطس اذا حمد الله و زیاده کرد سعید بن منصور و اعانة المملوف و زیاده کرد بزار و الا خانه علی اهل زیاده کرد طبرانی و اعیون المعلوم و اذکر و الله کثیر از زیاده کرد ابوداود و او اهد و الفضال فکذا فی مرسل یحیی بن عمار و زادی فی حدیث ابی طلحه حسن الکلام و زادی فی حدیث البراءة احمد و الترمذی و افشوا السلام و مجموع آنچه درین احادیث است چهارده ادب است قال المصنف و قد نظمناها فی اربعة ابیات ابی

الطریق من قول خیر الخلق النسانا	افشوا السلام و احسن فی الکلام	و شمت عاطسا و سلاما و احسانا	جمع آداب من ام الجلوس علی
لفان اهد سبیل و اهد جیرانا	بالعرف و روانه عن تکر و کف اذی	و غص طرفا و اکثر ذکر مولانا	فی الحمل عاون و غلوا ما عنی و اخش
			متفق علیه و سبیل گفته حکمت در

نهی از جلوس در طرقات آنست که جلوس اینجا متعرض میشود فتنه را زیرا که نظر میکند بر زنان جهان که از آن سوی میگذرند و از آنها برهان خود خوف فتنه میدارد و در حدیث تعرض است بلزوم حقوق خدا و مسلمانان زیرا که اگر در خانه خود بنشینند هیچ او را لازم نشود ازین حقوق و اما همیشه در بیان این تحقیق متفرق وارد شده بعضی گذشت و بعضی باید و عن معاویه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يريد الله به خيرا يفقهه فی الدین کسیکه بخوابد

خدای تعالی بوی یکی فقیه میگردد و درین فهم و زیرکی و دانائی می بخشد در آن میکشاید دید بصیرت او را تا در کنگر کتاب سنت را و میرسد تحقیقت مراد از آن فقیه
در اصل معنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر عظمت شان فقه در دین و بر اینکه داده نمیشود آنرا مگر همان کس که خدا با او
اراده خیر حکیم کرده چنانکه مفاد تنکیر و دلالت مقام پرست و فقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که فقه در دین نکرده خدا با او
اراده خیر نکرده و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو یعلی و کلمه فقیه لم یقال بعدیه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه در دین و شرف متفقهین در آن
بر سایر علوم و علم و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انتهی گوئیم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت قائل آقا
نفوس و مفاسدات اعمال و قوت احاطه بحدیث دنیا و شدت تطلع بسوی نعیم آخرت و استیلائی غوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیص بنقل و تحویل و خاص کردند
آنرا بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علی آن و استکثار کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن و اکثر الاشتغال بر آن
او را فقه گویند حال آنکه فقه همان اول است که بآن اندازد تخویف حاصل نشود نه تفریبات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که باینها اندازد تخویف حاصل نمیشود
بلکه تجرد برای این علی الدوام موجب است قلب و نزاع خشیت چنانکه امر و از تجردین برای آن مشاهده میکنم انتهی مخصوص و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفای علیل و ری خلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد بفقہ درین حدیث نه فقه مصطلقه فقهائ مذاہب است اگر چه داخل بر لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هو الحق صالح بن محمد العمری الفلانی در ایضا گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر کسیکه میداند کتاب سنت و آثار صحابه و من بعدهم را از علماء
است و هر که مشغول است باری جلال آنرا دین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قضایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس شیت خود انداخته بروی الطلاق فقیه
بلکه وی احق با اسم جوی و عصیت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و حقیقت علم و هر که بر و اطلاق فقه و علم توان کرد عقد کرده و بابی دیگر در حق
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا مجازا چه در عرف سلف و زبان صحابه و من بعدهم رای داخل علم و فقه نیست و لهذا کتب بین شیخون اندنم رای و تفسیر مسلمین از آن چون
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین و تبع ایشان در نبودن ای از علم و ابن عبد البر گفته نمیدانم در متقدمین علمای این امت و سلفی احکام
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جزین نیست که اصول علم کتاب سنت است و ال است بر رجاء سلف که رای علم نیست قوله تعالی **فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ**
عطابن ابی رباح گفته رد بسوی خدا رد بسوی کتاب است و رد بسوی رسول خدا رد بسوی سنت است بعد موت وی و به قال یحیی بن جهم و غیره و همچنین گفته عطاء
و تفسیر قوله تعالی **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ** که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با ولو الامر اهل علم و فقه اند یعنی نه اهل رای و عبد الله بن امام احمد گفته
پدر اگر گفتیم نازل میشود نازل بر دینی یا بد قومی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم بفقہ یعنی مصطلح فقه و قومی را از اصحاب رای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلف از کدام یکی از ایشان پیروی گفت از اصحاب حدیث پرسدند از اهل رای شعر زائر از کجول اهل رای توان بقعه خوردند بر سر خزان رسول الله
و ما نسمی ما و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شعر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند ما شد و یار رافع کرد از اغیار عاشق را و ابن عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت آنست که رسول خدا مسنون کرده و دیگر دانید خطای ای است و رای است شعر زائر از بهمت عالی سر سنت در تخم
بر سر رای فرو نماند هرگز سر ما و هم بسند خود اندازد ابو هریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خواهد کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بکند گمراه شود و عمر بر سر برگرفت آگاه پشیدای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از ما همین ظن خلعت است و اخرجه البیهقی قال مرسل شعر
حرفتر رای بود و تنگدلی زائر را و علم سنت شده از فضل خدا پیش ما و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه محمود و مطلوب
و رای مذموم و مردود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع نصوص اخبار و اتباع صلیین و حکیم قرآن و حدیث در تفسیر و تمیز است و صدق این فقه
اهل حدیث اند قدیم و طریقه و خوارای عبارت است از قول احکام شرائع با تحسان و طعنون و اشتغال ب حفظ معضلات و اخلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول

والتفريع والتشقيق قبل از وقوع مسائل و فرض صور و تخریج تخارج و تقدیر تقادیر و تفریع تفاریع بر اقوال اهل علم و اصول مقرر ایشان از مجتهدین من تبعهم و حمل نظیر بر نظیر بودن
تبیح آثار و احادیث و آیات متفق علیه و تمامه و انما اتا قاسم و الله اعطی ای للعلم و المعطى للفهم و الله اعطى بصیرت در آنکه مراد بقوله علم رای نیست بلکه علمیت که آنقدر
قاسم است و آن نیست مگر علم حدیث زیرا که آنچه از آنحضرت باست رسیده همین علم آثار است پس بسبب فقه مصطلح این مان در آن مان موجود نبود و واحدی از صحابه و تابعین
آنرا نمی شناخت پس مراد بقوله علم حدیث است و لفقهاء اهل حدیث و درین باب حدیثیست عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
معاونكم معادن الذنوب الفضة خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا ورواه مسلم و عن ابی سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الناس
لکم تبع وان رجلا لا تؤکم من اقطار الارض یقتنون فی الدین فلا تؤکم فاستوصوا بهم خیرا واه الترمذی و این حدیث منطبق است بر محدثین زیرا که اقطار الارض اطلب
حدیث بقدم سیر می شود و ندیکه برای روایت حدیثی واحد حلت مسافات بعیده و دیار شاسعه گزیدند چنانکه از رساله ارشاد النقاد و کتاب تحف النبلا و دیگر کتب طبقات
و تواریخ و سیر ظاهر است و در طلب فقه رسمیه این همه اسفار را تو نیست و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقیه واحد اشد علی الشیطان من الف عابد
رواه الترمذی و ابن ماجه و صدق این حدیث نیز اهل حدیث اند زیرا که علم ایشان خالص از دخل عقل رای است بخلاف علم رای که در آن مخالطت ادله عقل بسیار است
و دخل شیطان بهماست که اعتماد بر عقل باشد نه نقل و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حصلتان لا یجتمعان فی منافق حسن سمت
ولا فقه فی الدین و اه الترمذی و سیرت و طریقه و تری بزی صالحین است و عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل
سمع مقالی فخطبوا و دعاوا و اذابوا فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من موافقه منه و اه الشافعی و البیهقی فی المدخل و رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه
و الدارمی عن یحیی بن ثابت عن ابی ذر الغفاری اوضح است بر آنکه مراد بجامل فقه اهل حدیث اند نه اصحاب ای و مراد بقوله حدیث است ویدل له حدیث عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم العلم ثلثة آیه محکمة اوسنة قائمة او فريضة عادلة و اما کان یروی ذلک فمؤلف و اه ابو داود و ابن ماجه مراد بعلم علم دین است و بآیه محکمة قرآن غیر نسخ
و بسنت قللمه حدیث ثابت صحیح و بفریضة عادله انصبا فی نومی الفروض کما فی الحجة البالغة و فقه مصطلح اهل ای کما زعم بعضهم و عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم یحل هذا العلم من کل خلف عدو له ینفون عنه تحریف الغالیین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و اه البیهقی فی کتاب المدخل و رساله و این حدیث
گویا تفسیر حدیث رب حامل فقه است کما تقدم و عن علی رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الرجل الفقیه فی الدین ان اصابته الیه نفع و ان ستنفی عنه عی
رواه زریر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم یجلسین فی مسجد فقال کلما یقال علی خیر واحد بها افضل من صاحبها ما یؤلا فیه عون الله و یرغبون الیه فان
اخطاهم و ان شاکم و لا یؤلا فیه علم و الفقه و العلم و علون الجاهل فهم فضل و انما بعثت معکم ثم جلس فیهم رواه الدارمی و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما هذا العلم الذی یؤلا یبلغه الرجل کان فقیها فقال من خطب علی اتی اربعین حدیثا فی امر دیننا بعثه الله فقیها و کنت له یوم القیامة شافعا و شهیدا و اه البیهقی فی
شعب الایمان قال احمد هذا متن مشهور فی ما بین الناس و لیس له اسناد صحیح قال النووی طریقه کلاما ضعیفة و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الناس
امتی یمتقون فی الدین یمتقون القرآن یمتقون ناتی الامر انضیب من نیاهم و نعتزلهم بدیننا و لا یمتقون فی کمال لا یجتنب من الفتاد الا الشوک کذلک لا یجتنب من قهرهم
الا قال محمد بن الصبح کانه یعنی اخطایا رواه ابن ماجه و حدیث در حق علی بن ابی طالب است و عن ابی الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق نیست هیچ چیزی گران تر در ترازو از خوی نیک مراد از خلق اگر جمیع صفات باطنی و
خو ظاهر است که حسن خلق عمده است اگر مراد نرم خوئی و تالیف و مهر بائی بود چنانکه در عرف خلق با نفعی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این صفت از کلام اهل این
بایدست تا هم حسن بصری گفته حسن خلق روی کشاده و داشتن عطا کردن و از ایدادادن خلق باز ماندن و اسطی گفته حسن خلق ترک خصوصت با خلق و راضی شدن
ایشان در محبت و راحت و تمیل شتری گفته کمترین باید حسن خلق جواز خلق کشیدن و مکافات نکردن در محبت بظالم نمودن و شفقت نمودن و آمرزش نمودن

اخوجه ابو داود و الترمذی و صححه و دریل گفته تقدم الکلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا محتاج فی الاعادة لتقرب منه و عن ابن عمر رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاة شعبه من ایمان حیة اذا ایمان ست هر چند بیشتر باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است
 حیاء شرم داشتن و آن تغیری و انکساری است که لاحق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب و ذم کرده میشود و آن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب
 قبیح و منع میکند از تقصیر و حق فی حق اگر چه حیاء غریزه است لیکن در احتمال بر وجه شرع محتاج اکتساب علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
 بودن او از ایمان آنست که مستحقی منقطع میشود بجای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گنا مانع و قنبلی گفته حیاء مانع ارتکاب معاصی است
 مثل منع ایمان از ان اذ اسمی شد با ایمان از قبیل تسمیه شی با سم قائم مقام او و حیاء کرب است از خیر و محنت و در حدیث عمران بن حصین آمده حیاء خیر کلام و لا یأثم
 الا بخیر متفق علیه اگر کوئی گاهی حیاء مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخلال بعض اجبات پس عموم لایاتی الا بخیر تمام نباشد گوئیم مراد بجای و احادیث جمعی است
 و حیاءیکه منشأ ترک بعض اجبات میشود حیاء شرعی دینی نیست بلکه عجز و محبت است اطلاق حیاء بران بنا بر شایسته حیاء شرعی است جواب دیگر آنکه هر کرا حیاء نکند
 خیر بروی اغلب است یا آنکه در هر که حیاء جلی باشد ندوی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافی او نیست متفق علیه و قرطبی در فهم شرح مسلم گفته آخرت
 راه و نوع حیاء که کتسب و غریزی است فراهم شده بود و در غریزی سخت تر از زین و شیر و در خرد بود و حیاء و کتسب بذرو و علیا رسیده بود و عن ابن مسعود
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان محادرا للناس من کلام المتبوع الا ولی بدستیکه از جمله آنچه دریافته اند مردم
 از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان ایه نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در
 سنن ابو داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخرا تعلق به اهل الکمالیه من کلام النبوة الا ولی الاخره احمد و البزار اذ التمسحی فاصنع ما شئت چون شرم بر
 پس کمن هر چه میخواهی اخوجه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجاست معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبیح است
 و چون حیاء زاری میکند هر چه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل الکمالیه معنی کمن هر چه میخواهی که او تعالی مجاز می تست بران آخر جزای کرده خود خواهی
 سوم آنکه این قاعده و مینرانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و فی از شارع در کردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم و ندامت
 و اگر می بینی که حیاء عارض میشود مکن بر و ای خلق مدار که البته دران قباحتی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صحیح بودی محل تردد نمی بود و این نسبت بقلب سلیم منور
 بنور تقوی محر از عوارض شریعت است چهارم آنکه این درجائی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل غلبت ریا و خوف تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند
 و شرم دارد که بکند پس غیر باید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انچه نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر
 ربائی راه می باید دفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بخدا و توکل
 و تقویت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خرویه و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر نشیمنی مردم و تحمل اذی و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال شاق
 در ذات الله و قیام بحقوق او از صلوة و صوم و غیره بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه مسلمان
 خالی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوصل علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب
 جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب اعانت زیرا که حرص بند
 بغیر اعانت خدا نفع نمیدهد شمس اذالم یکن عون من الله للفقیر فاکثر ما یجنی علیه جهاده و هو نسی کرد از عجز که تساهل در طاعات است و آنحضرت از ان
 پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و العجز و الکسل و اذا اصابت شی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مکر و مات پس گویا این سخن را

آنحضرت یکسکه سلام میگفت بروی وی در نماز است اشارت و تمجیدش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و باینست اشارت اسلام که هر یک سکه
از سلام فقط سلام این دین سیکه است لایا اید است بمدرست امر بافتشای سلام سیکه قائل است بوجوب ابتدا اسلام و در کرده اند بروی بآنکه اگر ابتدا بر هر واحد از مؤمنین
در آن حرج مشقت بسیار است و شریعت بر تخفیف و تسهیل آمده پس امر معمول باشد بر استحباب انتی نووی گفته در سلام کردن بر نا آشنا خلاص عمل است برای او است
در احتیال الحاضره و افشای سلام که شعار این امت باشد انتی و این بطال گفته در شریعت سلام بر غیر معروف است افتتاح مخاطبه برای تائیس است تا هر چه منان بر کتبی
بیکل از چیکه متوجه شریعت نباشد و اطعموا الطعام و بخوروا نیمة طعام کسی را که نفقه او واجب است عرفا و عادة و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان
و امر عموماً است بفعل آنچه اولی از ترک است تا شامل واجب مندوب هر دو باشد و صلوا الی الاحرام و بی پیوندید جمهارا با احسان کردن صحبت و شستن مخاطبت
بخویشان بر قدر رعایت قربت بعد و در خویشی که بواسطه ولادت باشد و در محل موضوعی است که بچهران پیدا میگردد و کلام بر صله احرام باستیغای تمام سابقا گذشت
و صلوا الی اللیل و الناس بینام و نماز بگذارید و شب در حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده اند
بصلوة عشا و مرد بناس بود و نصاری اند و تخمیل که مراد نافله شب باشد این نماز تدخلوا الجنة بسلام این کار را بکنید می در ایید بهشت را بسلام است
از عذاب بعد و حجاب شاری نزد آنحضرت باجماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازم و متعدی است و فاعل السبب آن توفیق خیر و تنجیب
از اعمال بود که حاصل میشود گویا این افعال سبب بخل حبت و حصول خاتمه صالحه اند اخوجه الترمذی و صححه و رواه ابن ماجه و ابن حبان و المحکم و الداری
و عن تميم الداردي رضي الله عنه و ابوقریه تمیم بن اوس بن خارج است منسوب بپیغمبر و او را در سری هم گویند نسبت بدیریکه در آن می بود قبل اسلام
و بود نصاری و در تحمیل بود و داری است نه دیری اگر تمیم اسلام آورد و در سنه ۱۰ قرآن ادیکه گفت ختم میکرد و گاهی یک آیه را تمام شب تکرار مینمود تا آنکه صبح میشد
و درین ساکن بود از انجا نقل بشام کرد و آنحضرت در خطبه خود قصه جساسه و جلال از وی روایت نموده و این بنقبت عظیمه است برای او و داخل است در روایت
از اساعف نیست او را و صحیح مسلم مکرر همین یک حدیث و در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدین نصیحة ثلاثا وین
نصیحت ست بار فرمود این کلمه را برای تاکید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص انما صح گویند و هر چه خالص باشد آنرا ناصح نامند و مراد از آن در عرفان و در
افتد که اثر خلوص طویرت محبت باشد خطابانی گفته نصیحت کلمه جامع است معنی او حیا زت حظ برای نصوح است یعنی عماد دین و قوام نصیحت است قلنا لعل
یا رسول الله انتمیم ما جماعه صحابه و پیغمبر از آنحضرت که این نصیحت و خلوص اراده خیر که دین است منحصرا ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت
لله مرضار غر و جل و آن ایمان آوردن بود صدائیت خدا و صفات ثابته او و نفی شریک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال و جلال و تنزیه
از جمیع انواع نقائص قیام بعبادت او و اجتناب از معصیت و حب بغض در راه او و مودت بطبع او و سعادات عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتراف بجمیع
و شکر وی باین نعمت اخلاص جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعایسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بران و تلمظ بجمیع مردم یا بعض ایشان
که امکان ندارد بران و تمیزت این اوصاف راجع بسوی عبد است در نص غرض خود و خدا غنی است از نص ناصح و لکن کاتبه و مکتوب او را که قرآن مجید است بایمان آوردن
بران و تحلیل جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نچه دوست و تدبیر معانی آن قیام بجهت تلاوت و الفاظ بواعظ و اعتبار بزر و اجرا و معرفت تنزیل او و تعظیم
و تحکیم او بر غیر وی و تحسین خوشنود تلاوت و تعاست حروف و ذبایل محضین تعرض طاعتین تصدیق او امر و نواهی و اراده دران و قون نزد احکام آن و تعظیم
و مثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بمحکماتش و تسلیم تشابهاتش و بحث از عموم خصوص و ناسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و کسوف و غیره
که ذات پاک مصطفی است مجاز است که مراد بکتاب رحل جنس باشد تا شامل تمام کتاب منزله و رسل گردد و ظاهر اول است نصیحت رسول تصدیق رسول است در سالت
و ایمان آوردن به پیغمبر آنچه آورده است و دعاست او در امر و نهی و نصرت او حیاء و میتا و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر همه احکام و تکلیف سنت او و زود اخلاص و در خلاص

هرگاه باشد و از هر که باشد مساوات عدو و موالات دلی او و احیای طریق و سنت و دعوت و نشر حدیث او و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا
بسوی آن و تعلق و تعلیم و اعطای آن و تادیب نزد قرابت و امساک از کلام و ان غیر علم و اجلال اهل حدیث و بنا بر متسبب بودن ایشان بسوی خدا
و تعلق با خلاق او و تادیب با و محبت اهل بیت اصحاب و مجانبت از مبتدی و در سنت و متعرض از اصحاب او و مانند آن و لایعنه المسلمین و مرادمان
مسلمانان که امر او علما اند و نصیحت ایشان به عا و نت بر حق و طاعت در ان قبول امر و نفی و امتثال آن با و امیکه صدیان خدا و در ان نباشد و مذکور ایشان
بر حق و تعلق و اعلام ایشان با آنچه اقل نماز ان و محقوق مسلمانان که بایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر آنها و تالیف قلوب سلفین
بر طاعت آنها خطابی گفته و نموده نصیحت ایشان است نماز گذاردن و پس باینها و جهاد کردن بجهاد ایشان و ای صدقات بسوی ایشان و ترک خروج بسیف بر ایشان نزد خدا
یا سوء عشرت و عدم اقرار بشناهی کاذب بر ایشان و دعا بصلاح کردن ایشان او اگر مراد بایه طاعت دارند نصیحت ایشان بقبول احوال و تعلیم حقوق و اقدار ایشان باشد
در سبیل گفته بخیل که حدیث محمول باشد بر هر روز یکا که حقیقت است درین هر دو و عامتص و علامه مسلمانان که ساز اهل اسلام اند غیر علما و امر او نصیحت ایشان بایستاد
ایشان بسوی مصالح دنیا و آخرت ایشان گفت افعی تعلیم مجهولات و امر بمعروف و نهی عن المنکر و نحو آنست و کلام در تعداد اسباب خیر در هر یک قسم ازین اقسام محتمل
احالات است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است در سبیل گفته و قد بسطنا الکلام علی فی شرح الجامع الصغیر اربطال گفته درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را درین اسلام
نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر عمل چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بطلان قیام کرد کافی است و ساقط شد از باقیان و وجوب نصیحت بر همه طاعت
چون اصح بداند که سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول و امر او مطاع است و بنفس خود از مکره و در امن باشد و اگر خوف از غی است پس در سبیل گفته است و الله اعلم اگر گوی در
صحیح بخاری آمد و اذا استمع احدکم لخطبة فليسمع له و ال تعلیق و جواب استصاح است نه مطلقا و غنوم شرط حجت است در تخصیص عموم منطوق جوابش آنست که حکمت
حمل این بر اسود زنیو به مثل کجایان و معاملة جل و مانند آن اول محمول بر اسود زنیو به است که بر هر مسلمان واجب است اخراج به مسلم و الا حدیث جلیل قال العلماء
انه احد الاحادیث الاربعة التي يروونها في الاسلام و قال النووي الامر كما قاله بل عليه مدار الاسلام گویم از جامع کلمت و تمار علوم اولین و آخرین منقوی در حدیث تفصیل
اجمالش متعسر خصوصاً درین مختصر نمودن از ان شیخ عبدالحق و دیوبندی در رساله الجادگان نوشته اند و عن ابي حنيفة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انما يدخل الجنة تقوى الله وحسن الخلق بسیار ترین چیزی که می در آرد بهشت و از رسیدن از خدا خوشنوی است سخن و حسن خلق مکرر گفته و انشا
و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبیل گفته ایمان با طاعات و اجتناب منکرات است پس هر که از اینجا آورد و از منکرات باز ماند پس این عظم اسباب دخول بهشت
انستی و در تفسیر فتح العزیز زیر کرمیه می المتقین نوشته متقی نام کسی است که خود را نگذارد از آنچه او را ضرر میکند و آخرت خواهد آن ضرر کننده اعتقاد باشد یا خلق به
یا عمل بد و حرمت منکرات آخرت از اعتقادات و اخلاق اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع متصور نیست تقوی را در شرع متعزیز تر مقرر کرده اند مرتبه اول خود را
از عذاب و عار و نگاه داشتن این ادنای مرتبه تقوی است که بسبب در دشتن نفس خد از انواع شرک حاصل میشود و همین معنی است در آیه و الا تمسکوا بالتقوى و دوم خود را
از گناهای در دشتن و همین معنی است و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شرع همین مرتبه را تقوی نامند سوم آنکه از شبهات نیز خود را نگاه دارد و بعضی
سباحت که نه چهار کتاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و با کلیه جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنبان خالق خود گردد و در این مرتبه
تعلق حقیقی و مرتبه ولایت نامند و همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاتیه حالاً یعنی از خطایات و شرکات متقیان که در احادیث مجید و آثار صحابه
و تابعین و از مشایخ کور کنیم تانی الجموع معنی تقوی متقی در دهن جاگیر دین ابی حاتم از مساندین جبل روایت میکنند که مردم را سفتیاست در یک میدان فراخ و خشن
باز یک سندی ندا خواهد نمود که متقیان کجا هستند بشنیدن این ندا متقیان خواهند برخاست و سایه پروردگار خود و بوجی متصل مقام تجلی الهی خواهند شد که شان
آن تجلی یک لوح ایشان محسوب شود و نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان که ام فرقه باشند معاندین جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود نگاه دارند

و در شان عزت نیز اخبار و کلمات مکتوبات در فضیلت دست حضرت تحقیق درین باب اعتبار جات و حیثیات است آن را احیاء و کیمای سعادت و جز آن کورت
 اخروجه این مآچه با سند حسن و هو اعند الامم الا انه لم یسم الصحابی و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن بی نام صحابی راوی نموده و در شکوة
 این حدیث را از ابن عمر باخراج ابن ماجه ترمذی هر دو آورده و بدل مومن لفظ مسلم و عوض خیر لفظ افضل فرموده و این حدیث را ابن مسعود رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم احسن خلقتي لحسن خلقك گفت آنحضرت خداوند انیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان هر یک
 این عالما از آنحضرت برای تعلیم و تلقین است یا مطلوب و ام ثبات بر آنست چنانکه در این الصراط المستقیم گفته اند و هر دو طلب اکمال این تمام نعمت است زیرا که سبب رسیدن
 و تزیین خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه گفته کان خلق القرآن پس طلب رسیدن خلق بحقیقت طلب نزول قرآن تمام او باشد که تا حال او اولی الامر است در سبب گفته قه کان
 صلی الله علیه و سلم من شرف العباد و خلقا و خلقا و سواله لک عترافا بالطلب لا ستر النعمة و تعلیمها لامة و اما احسن صحابه این حدیث را از عایشه فرموده *

باب الذکر والدعاء

ذکر مصدر و ذکر چیزی که جاری میشود بر زبان یا دل مراد بدان ذکر خداست و دعا مصدر و دعا بمعنی طلب گفته میشود و بر حث کردن بر چیزی خود دعوت فلانا استعنت
 و يقال دعوت فلانا سالت و الطلاق کرده میشود بر عبادت و غیر آن و سبب السلام نوشته دعا ذکر خداست و زیاده پس هر حدیث که در فضل ذکر آمده صادق می آید بر عبادت
 بندگان خود را امر بدعای او تعالی کرده و گفته ادعونی استجب لکم و خبر دو که وی قریب مجیب الدعوات است فقال و اذا سالک عبادی عني فاني قریب اجیب دعوتهم اذا دعوا
 و دعا را در حدیث انس مفر عبادت نام کرده اند الدعا مخ العباد و رواه الترمذی و آنحضرت خبر داده که خدا غضب میکند بر کسی که دعای نمیکند او را بخاری در ادب مفر و از حدیث
 ابو هریره مفر و دعا آورده من لم یسأل الله فیض علیه و نیز خبر کرده که حق تعالی دوست میدارد اینک سوال کرده شود ترمذی از حدیث ابن مسعود و مفر و دعا را وایت نموده سلوا الله من فضل فانه
 ان سیال احادیث در حث بر دعا بسیار است دعا تضمین حقیقت عبودیت و اعتراف بختیاری رب اقتضای عبادت و قدرت خدا و عجز بنده و احاطه او تعالی به شئی از روی علم است و زیاده
 میکند دعا بنزد قرب خدا و اعتراف بحق او و لهذا آنحضرت بر آن حث فرموده و خدا بندگان خود را تعلیم ادعیه نموده بقوله ربنا لا تؤاخذنا ان سئنا انما نحن لاجل النسيان و ما ننس ان و خبر دو
 ما را بدعوات رسول و تضرع آنها حث قال ابوب ریا فی مسنی القش و انت ارحم الراحمین و قال کر یارت لا تذکر فی فراق و قال رب لی من کذا و لی من کذا و قال ابو البشر نبأ ظمنا
 و قال یوسف رب قد ایتیتنی من المملکة و علمتني من قریب الی قول توفی فی سبیل الله و انصحی بالحق و یونس گفته لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
 و دعای پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مواقع غیر منحصر نزد قای احد او غیر را و در صبح و مسا و صلوات و غیره معروف است و عجب است از اشتغال بذكر خلاف در میان
 کسی که میگوید تضرع و تسلیم فضل از دعاست زیرا که قائل این قیل جلالت مناجات رب و تضرع بدرگاه او و اعتراف بجاوت و گناه خود و نجشیده و در حدیث ابی سعید نزد امام
 طایفه ضعیف الدلیل لا بد من احدی خلال ثلاث امان یعمل له دعوة و اما ان یدخرها لانی الآخرة و اما ان یصرف عنه من السوء و یسألها و صحیح الحاکم و دعا را شراط است قبول او را موافقت

قد یوردناه و انما لجزء الشانی من التوضیح شرح الجامع الصغیر و ذکرنا فائدة الدعاء مع سبق القضاء انتهى عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم یقول الله تعالی انا مع عبدي ما ذکرني و تحرکت بی شفا که گفت آنحضرت میفرماید خدای تعالی من باینده خودم بر حث و اعانت و توفیق
 ما و امیکه ذکر میکند مرا و می جنبد بر من هر دو لب و مرا و احتیاج ذکر قلب و لسان است آن فضل است نه آنکه تفسیر کرنی است چنانکه بعضی گفته اند گویند که ذکر منحصر است بر ذکر لسان
 اخروجه این مآچه و صححه ابن حبان و ذکره البخاری تعلیقا یعنی بحدوث اسناد و از اول بخاری این قسم احادیث در تراجم ابواب بسیاری آورد و فقط بخاری
 این است قال النبی صلی الله علیه و سلم یقول الله عز وجل انا عند ظن عبدي بی و ما سمعه الا اذکرنی فان ذکرنی فی نفسی ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی لسانی ذکرته فی لسانی
 و ان تقرب الی شبر تقرب الیه فدا و ان تقرب الیه باعاده من اتانی بمشی یتیت الیه هروله و سبیل گفته این معیت خاصه است افاده میکند عظمت ذکر
 او تعالی را و آنکه وی همراه فاکر خود است بر حث و لطف اعانت و رضا بحال اعبان ابی حمزه گفته معناه ما سمعنا قصد من ذکر کرده لی بعده گفته بخیر که مراد ذکر قلب

جلد ثانی

و حضور و آنچه حاصل میشود در آن وقت از نورانیت و قلل نیت و حضور قلب جمیع و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر هم الله فی من عند و یاد میکنند تعجب هم را صدای سبحان
در آن جماعت که نزد او نیند و مقربان جناب مقدس اند از حجت با مات و مغاشرت کردن آنها از فضل و کرامت آدمیان بدانکه زیر آن دعوی میکردند تسبیح و تقدیس برای خود و
و سفک ما برای آدمیان آخرجه مسلم دلالت کرد حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکرین فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده ان شد ملائکه بطوفون الطری
یتقسون اهل الذکر فاذا وجدوا قوما یدکرون الله تعالی ینادون لهوا الی حاجتکم قال فمخونهم چنانچه هم الی السما الذی یلهی و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد التماس آن حاضر
انجا میشوند و سبیل گفته مراد بک تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث بزار آمده ان تعالی سال ملائکه ما یصلح العباد و هو اعلم بهم فبقولون یطرون الله ک
و یقولون کتابک و یصلون علی بنیک و یسألونک لاخرتهم و دنیا هم و ذکر حقیقه در ذکر لسان است و مناطق بران باجور و شرط نیست احتضار معنی ما بلکه شرط آنست که مقصود
جزا و نباشد و اگر با ذکر لسان بر قلب هم منضم و منضات سازد و کامل بود و اگر باین هر دو احتضار معنی ذکر هم انضیاف نماید و آنچه بران ذکر از تعظیم خدا و نفی نقائص او تعالی
مستل است و خاطر دارد در کمال مفید پس اگر باین همه در عملی صالح مفروض مثل صلوٰه و جهاد و غیره واقع شود پس نور اعلی نور باشد و باین همه اگر تعجب بخدا و انجاس الله تعالی
بصحت رسد بالغ باشد کمال فخر الدین از گنی گفته مراد بک لسان الفاظ و الی تسبیح و تحمید و ذکر قلب تفکر و ادله ذات صفات و ادله تحالیف از امر و نهی است تا آنکه مطلع شود
بر احکام او و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بجوای مستغرق گردیدن و طاعات است و از نیجاست که او تعالی نماز را ذکر نام کرده در قول خود فاسعوا الی ذکر الله تعالی بعضی عافین ذکر کرده اند
که ذکر بر هفت نحو است ذکر عینین گریه و بجا و ذکر لسان بنیان و ذکر اذنین باصفا و ذکر یدین ببطا و ذکر بدن بوفاء و ذکر قلب بخوف و رجا و ذکر روح بتسلیم و ضا و در حدیث
وارد شده آنچه دال است بر آنکه ذکر فضل جمیع اعمال است و هو ما اخرجه الترمذی و ابن ماجه و صحیح الحاکم من حدیث ابی الدرداء مرفوعا الا اخرجه کما یخیر اعمالکم و از کما یخیر
علیکم و ارفعها فی دجیا کم و خیر کم من انفاق الذی یطالورق و خیر کم من ان تلقوا عدوکم فقتلوا اعناقهم و قتلوا اعناقکم قالوا بلی قال کر الله و معارفه نیست آن
احادیث فضل جهاد و فضل بودن آن از ذکر زیر که مراد بک فضل از جهاد ذکر لسان و قلب تفکر و معنی و احتضار عظمت الهی است این فضل از جهاد است و جهاد و فضل
از ذکر لسان است فقط و ابن العربی گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شتر است تصحیح او پس هر که ذکر کند خدا را و یاد نماید او را نزد صدقه و صیام خود نباشد عمل
کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حیثیت و مشیرت بسبوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمل **و عنه** ای ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما قد قوم مقعد المیزک الله فیہ نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر نکند خدا را در آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و در و وفقر
بر غیر خدا صلی الله علیه وسلم الا کان علیهم حسرة یوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و فوسوس و زقیامت اخرجه الترمذی
و قال حسن و زاد فان شاء غنم و ان شاء غفر لهم و زیاده کرد در روایتی پس اگر خواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی برتر کنی که و صلوٰه یا بر آنچه گذشته است
و مجلس از آنچه بوجوب تره است و اگر خواهد بیاورد ایشان را یعنی تقصیرات ایشان و اخرجه احمد بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یذکر الله فیہ الا کان علیهم تره و ما من جل نشین
طریقا فلم یذکر الله تعالی الا کان علیهم تره و ما من جل آوی الی فراشه فلم یذکر الله عز وجل الا کان علیهم تره و فی روایت الا کان علیهم حسرة یوم القیامة و ان خلوا بجنه للثواب
شهر کسی که لذت ملاحت بود و محروم من ضامن که بزارند و حشمتی با داغ حرمانش تره بتامی قیة یکسوره و رای محله بنی حسرت و این تیر گفته می نقص مقصود آنست
که در هر حال در شست و ریخت و در خواب بیداری و شب روز بکند خدا و رسول مشغول باید بود و هر وقت که خالی از ذکر رود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در وقت
و انعم با قیل مشغولی چو اول شب آنگ خواب آورم به تسبیح نامست شتاب آورم به و گرنیم شب سرور از خواب به ترا خوانم و بریزم از دیده آب و اگر بامداد است
یا هم نیست به هر روز تا شب پنجم نیست به سبیل گفته حدیث دلیل است بر وجوب ذکر و صلوٰه برا حضرت صلی الله علیه و سلم در مجلس خصوصاً همراه تفسیر تره بنا
یا عقاب بر آنکه تره را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیب فی باشد بگر برتر که اجب یا فعل محظور و ظاهر آنست که واجب همین ذکر و صلوٰه است عا و واضع صلوٰه را چون
تعداد کردن چیل و شش موضع برده بود و العالی گفته معنی صلوٰه خدا بر نبی ثنای او تعالی بروی نزد ملائکه است و معنی صلوٰه ملائکه بروی دعا کردن بجهت ثنای او تعالی بر نبی او و ثنای

جلد ثانی

اتوجه الناس الى وصحة ابن حبان والحاكم واحاديث فضائل ابن كليات جمعا وفردا بسيار آمده **وعن** سمرة بن جندب رضي الله عنه
 عن النبي مشهور ان ربه يست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الكلام الى الله اربع دوست ترين كلام بسوی خدا چهار کلمه است زیرا که مشتعل
 به تنزيه و اثبات حمد برای او و وحدانیت و اکبریت و تعالی و این اجبت بعد از کلام خداست و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمه رابع و در روایتی آمده فضل الله
 بعد کتاب الله لا یضلک بایهین بدلت زبان نمیکند ترا بهر کدام از این کلمات آغاز کنی زیرا که هر کدام از این کلمات استقل است در افاد و مقصود که جلال حق کمال است
 و تقدیم و تأخیر در آن تفاوت نمیکند ولیکن این ترتیب اسمانی متناسبه است زیرا که ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وی می باید بعد از آن منحصر می باید نعم و کمالات
 در ذات او تعالی و تقدس بعد از آن شکشف میگردد و توحید بعده عاجز می باید خود را از شنا و توحید پس میگوید الله اکبر قاله الغزالی و در سبل گفته تقدیم تنزیه اولی است
 زیرا که تقدیم تخلیه بجای مجبه بر تخلیه بجای محله است و تنزیه تخلیه از هر قبیح است و اثبات حمد و وحدانیت و اکبریت تخلیه به صفات کمال است ولیکن چون خدا بذات خود
 منزله از هر قبیح است بدایت تخلیه و تقدیم او بر تخلیه هم ضرر ندارد و در لفظی آمده فضل الکلام اربع سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر اخرجه
 در سبل گفته و الاحادیث فی فضل هذه الکلمات مجموع و متفرقة بجملة لا یتسع لاداء و کفی بانی الحدیث من انما الباقیات الصالحات و انما احب الکلام
 الى الله تعالی **وعن** ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس گفت ابو موسی گفت مرا
 رسول خدا ای فلانی و این نام ابو موسی است الا ادلك على كنز مخرج نون الجنة آیا راه نمایم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت و آن گنج این است لا حول الا الله
 الا بالله نیست هیچ حیل و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا و کنز از انجمن شد که ثواب آن در خست در بهشت و آن ثواب نفیس است
 چنانکه کنز انفس اموال عباد باشد پس مراد آنست که ثواب گفتن این کلمه مکنوز است نزد خدا برای شما زیرا که این کلمه استسلام و تقویض بخدا و اعتراف با ذعانج و برای او تقوا
 و نبودن هیچ صانع غیر او و نه را دام او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل نفس و توانائی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت
 و حیل است یعنی نیست حرکت و انتطاعت و نه حیل مگر بشیئت او و فروی است تفسیر او مرفوعا ای لا حول عن المعاصی الا بعصمة الله و لا قوة على طاعة الله الا بالله بعد و فروی
 کنکله خبری جبریل عن الله تبارک و تعالی شیخ امام ابو الحسن شاذلی گفت صحبت داشتم در سیاحت مردی را پس وصیت کرد و گفت نیست در اقوال چیزی معین تر و ممد تر
 بر افعال الخ قول لا حول الا بالله و نیست در افعال چیزی ممد و معین تر از گریختن بسوی خدا و اعتصام بفضلی وی و متنشیم باشد فقد باری الی غیره و تنقیح متفق علیه
 و در احادیث فضیلت این کلمه زیاده تر برین نیز آمده است زاد النسائی زیاده کرد نسائی در روایت خود از ابو موسی این کلمه را نیز و لا ملجأ من الله الا الیه
 و نیست سبککاری و گریز از خدا مگر بسوی خدا ع هم در تو گر زیرم اگر زیرم بد ملجا ما خود از ملجا الیه یفتح همزه یقال بآیات الیه اتجات الیه ای استندت الیه عفتند
 و در بعض آیات بجای ملجا آمده بنوعی قصر ای لا مستند ولا عریب لا ملجأ النجاة عن قضاء الا الیه این بیان کرد که مصنف کرده و ذکر را ادبهاست که حصین
 آورده و گفته علم گفته اند لائق است که وضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر بر اکل صفات بود و هم او پاک باشد و اگر تغیری در آن بود بسوا که از آن نماید و جائز نیست
 باشد مستقبل قبله متخشم متذلل بسکینه و وقار و حضور قلب بود و ذکر در تکرار و تعقل معنی کند و اگر چیزی مجهول باشد معنی آن ظاهر سازد و حرم تحصیل کثرت بجملة نیاید
 و لهذا صوت را مستحب داشته اند و هر ذکر شروع واجب باشد یا مستحب نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنود و نفس خود را و فضل ذکر قرآن است دیگر آنچه شروع و پایان
 و منحصر نیست فضل ذکر در تحلیل و تسبیح و تکبیر بلکه هر طبع خدا و عمل از اعمال اگر اوست گفته اند و چون بنده مواظبت کند بر ذکر کارها ثوره آنحضرت صبح و شام در احوال
 و اوقات غمت و در روز و شب باشد از ذکر این خدا و ذکر اکرانتی **وعن** النعمان بن بشیر رضي الله عنه صحابی صغیر است در وقت رحلت آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمودت ما ربه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل لعباده قاله گفت آنحضرت بدستیکه دعا همین عبادت است زیرا که بنده
 و زوی روی کارند و مستجاب حق و روی گردانند و مستجاب می او و امید ندارد و نمی ترسد مگر از وی و در دعا اخلاص حمد و شکر است و سوال و توحید و تر

للقاضي محمد بن علي الشوكاني في باب جبت مقصود در نجاصت اشارت باطراف وضبط الكناف ست پس پس **وعن** سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان ريكم حي كريكم يستحي من عصبه اذا رفع اليه يديه ان يرحمها صغرا بدستيكه پروردگار شما شرمناک و جواد است شرم دارد از بنده
 چون بر دارد بنده هر دو دست خود را بسوی می که باز گرداند دستهای بنده را خالی تصفوا لکسر و سکون فاخلای و صفار تھی دست و درویش شدن اطلاق حیا و عذر بانی
 و اشال آن از صفات برحق سبحانه باعتبار آثار و افعال است نه مبادی که از قبیل تاثیر و انفعال است در سبب گفته و صفت او تعالی بجای مھول بر چیزی است که لائق جلالت او
 مثل سایر صفات ایمانی اریم بدان کیفیت آن بیان نمیسازیم و توان گفت که مجاز است و برای آن ملاقات توان جبت این مذہب بانیہ حدیث است و مذہب صحابہ فغیرہم
 و در حدیث دلیل است بر استحباب رفع یدین در دعا و احادیث در آن بسیار است و سیوطی در رسالہ استقلالہ زیادہ بر چہل حدیث درین باب جمع کرده و اما حدیث الثانی کمن
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم یرفع یدیه فی شئ من الدعاء الا فی الاستسقاء مراد بدان ببالغہ در رفع است کہ این چنین بسط ید کہ بیاض ابط نمودار شود مکرر در استسقا و انشا
 رفع یدین آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در دعا حافظ مندری در جزئی جدا گانہ تا لیف ساختہ و ابو داود و غیرہ از حدیث ابن عباس آورده اند مسئلت آنست
 کہ برداری ہر دو دست خود را تا دوش خود و استسقا آنست کہ اشارت باصبع واحد کنی و ابتہال آنست کہ تمام دست دراز نمائی و این موقوف است و اما مسح یدین بعد دعا
 پس در آن حدیث عمرت کما سیاتی اخرجه الا النساء فی صحیحہ الحاکم و رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر **وعن** عمر رضي الله عنه قال قال کان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عمر بن الخطاب بود آنحضرت اذا تمديد يديه في الدعاء لم يرد هما حتى يمسح لهما وجهه وقتی کہ دراز میکرد ہر دو دست مبارک
 در دعا باز منیگروانید و نہ روی آورد آن ہر دو را تا آنکہ مسح میکرد بآمنہا روی مبارک خود را و این از آداب عاست کہ بعد دعا دستہا بر روی مالہ گویا
 تقاول است برای حصول علو در سبب توجیہ مسح چنان کردہ کہ مناسب مسح بعدا آنست کہ چون او تعالی دستہا را خالی باز منیگرداند گویا رحمت می بانیہا میرسد پس
 افاضتہ آن بر روی کہ اشرف اعضا و احق آن بتکریم است مناسب افتاد و در حدیث دلیل است بر شروعات مسح و جہر یدین بعد فراغ از دعا اخرجه الترمذی
 و لا شواہد و اورا شاہد است منھا از انجیل حدیث ابن عباس رضي الله عنہما ابی داود است باین لفظ کہ فرمود آنحضرت چون فارغ شوی از دعا

جلد ثانی

جلد ثانی

جلد ثانی

چنانکه گوید اللهم عظمی واعطاء اذن آن پس عظمی است از سوال پس از باب عظمی عام بخاص باشد و گاهی سوال دعا بمعنی یکدیگر نیز می آیند حدیث دلیل است بر این
اجرای این کلمات نزد عالیشان است زیرا که آنحضرت اخبار فرمود که چون خواسته شود بآن به و چون عا کرده شود بآن پذیرفته آید اخوجه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و صحیح ابن حبان شیخ عبدالحق و راجعه اللغات نوشته و آورده است اقبال مفسر از علما در اسم عظمی ذکر کرده است سیوطی در رساله اسمی بالدر نظم فی بیان
الاسم الاکبر که بعضی بر آنکه اسمی الکی همه عظم اند و نیست تفصیل بعضی از آنها بعضی نسبت کرده میشود این قول شیخ ابوالحسن اشعری و قاضی ابوبکر باقلانی و جماعه
غیر ایشان گفته اند جای که اسم عظم واقع شده مراد به آن عظیم است و طبرانی گفته در تعیین اسم عظم اختلاف است و نزد من همه اقوال صحیح اند زیرا که در هیچ حدیثی نیامده که این
اسم عظم است و غیر او عظم نیست این راجع قبول اول است ابن حبان گفته مراد ب عظمیت که در اخبار آمده مزید ثواب است برای داعی بدان و مثل آن در آیات قرآنی نیز هست
که قرات بعضی آیات موجب مزید ثواب است اگر چه در حد ذات خود همه قرآن عظیم است زیرا که کلام حق است و بعضی گفته تعیین آن در علم الکی است جزوی کسی نمیداند چنانکه لیلیه
و ساقه الجعد و بعضی تعیین فتنه نظری هر ادا و یث و آورده در آن که بخواند آن کی حدیث باب است و سیوطی از حافظ ابن حجر آورده که این قول ارجح است من حیث السند از همه آنچه
درین باب در گذشته انتی بمعناه گویم مراد ب حافظ مصنف است و لهذا وی در اینجا بر همین سند اکتفا کرده و لیکن درین حدیث تعیین نیست زیرا که عبارت لا الاکبر انت الاحد العظمی
مشتمل بر الفاظ است تا اسم عظم ازین اسم که نام باشد و ازینجا است که در سبل درین باب سخن نکرده ارجح مساکن نزد فقیر جمعی از محققین تفویض علم او بصاحب اسم عظم
و الله تعالی اعلم بحقائق اسمائه الحسنی و صفاته العلیا **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجمع یقول
بود آنحضرت وقتی که صبح میکرد میگفت اللهم ربک اصبحنا و ربک امسینا و ربک یحیی و ربک تمیت خداوند اقتدرت تو و قوت تو و ابرار تو و خط تو و نام تو می صبح کردی
و در صبح داخل شدیم زیرا که بوجد ما و موجد صبح توئی و بتو شام کردیم و بتو می میریم و الیاء النشور و بسوی تست بازگشت از نشر الیه اذا احیاء و در آن
مناسبت است زیرا که نوم اخ موت است پس ایقان از آن مثل احیاء ماتت باشد و اذا ااصی قلل مثل ذلک و چون شام میکرد آنحضرت میگفت مانند این کلمات
الا انه قال مکرر آنکه میگفت بدل الیک النشور این لفظ والیک المصید زیرا که مناسب مسا همین لفظ مصیر است چه در سانسوم میکنند و نوم مثل موت است و در رو
اقرار است بآنکه هر انعام از طرف او تعالی است اخوجه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی **و عن** انس رضی الله عنه قال کان اکثر
دعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس بود بیشتر دعای آنحضرت این آیه کریمه رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا
عَذَابَ النَّارِ قاضی عیاض گفته وجه دعای این جامع بودن است معانی تمام دعا را از امر دنیا و آخرت چه حسنه نزد علما در اینجا بمعنی نعمت است پس گویا سوال غنیمت
و آخرت و وقایه از عذاب کرده پس تعالی ان من علینا بذلک کلام سلف و تفسیر حسنه بسیار است این کثیر گفته حسنه در دنیا شامل هر مطلوب نبوی است از عافیت
و دار حبه و زوجة حسنه و ولد بار و رزق واسع و علم نافع و عمل صالح و مرکب هنی و ثیاب جمیل و غیر ذلک همه پنج عبارات قوم بر آن شتمل است مندرج است در حسنه دنیا
و اما حسنه آخرت پس اعلائی آن دخول جنت و توابع او از امن است و وقایه از آزار تقضی تیسیر اسباب او در دنیا است از اجتناب محارم و ترک شبهات یا محفوظ ماندن از تالیف
چیزی است که در ذکر ملحق باوست متابع او حقیقه متفق علیه پس این دعا جامع حسنات و خیرات است طالب صلوٰی اگر در وقت حضور و مناجات و خلوت
یا صفای باطن هر یکی از افراد حسنات دنیا و آخرت و ظاهر و باطن را تصور نموده و خواهد دانست که چه ذوق و جمیعت نورانیت مسادت و بکار وی کند و اجل و اشرف
افراد آنست که مراد بحسنه دنیا اتباع و تحصیل کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و بحسنه آخرت حصول رویت جمال وی صلی الله علیه وسلم و رویت حق سبحانه و تعالی را با جماعه
و اکمل است اللهم ارزقنا این چنین گفته است حضرت شیخ رحمه الله تعالی در ترجمه مشکوٰه گویم وجه اکثریت دعا باین کریمه از آنحضرت همین است حدیث عایشه آمده بود آنحضرت
که دوست میداشت دعا را که جامع مطالب خیرات دنیا و آخرت می بود و ترک میداد دعا را که نه جامع بودند رواه ابو داود و ابن ماجه و جمع و جمع مطالب این
واقع شده و لذا در اکثر اوقات آنرا اختیار فرموده و برکتی دیگر و شرفی عزیزی آن در آن است که تقبلس از کتاب عزیز است **و عن** ابی موسی الاشجری

علی که ندانسته است و الهامی و الحاکم در وی دلیل است بر آنکه طلب کند از علم مگر نافع را و نفع در چیزی است که تعلق دارد بامر دین و دنیا که عائد باشد نفع او بپایان
و آنچه ماعدای این علم است حق تعالی در حق آن گفته و یَعْلَمُونَ مَا يُفْعَلُ بِهِمْ وَلَا يُلْقِيَهُمْ فِيهِمْ بَأْسًا وَلَا يَنْفَعُهُمْ غِنًى بَاطِلٍ فِیْهِمْ كَرِهَ اللَّهُ لِسُنَّةِ رَسُولِهِ ذَٰلِكُمْ يَكْفُرُونَ
و آخرت و حال آنکه در دنیا ایشان نفع کرده و لیکن آنرا نفع نشمر و لا ترمذی مر حدیث ابی هریرة رضی الله عنه نحوه موثر مذی راست مانند آن از
حدیث ابوهریره و قال فی آخره و گفت در آخر این دعا و زیاده کرد این کلمه او زدنی علم او زیاده کرد آن مرا علم و طلب یاد او بنا بر شرف او بر غیر اوست و فضائل
علم و علمانی بن آیات و اخبار کثیره وارد شده که در محل خود مذکور است و علم را نهایت نیست و طالب آن مشغع نمیشود و لهذا گفته اند طلب العلم من المهدی الی اللول الحلال
علی کل حال شکر خدا را بر هر حال نعمت و بلا و شدت و خفا که هیچ حال غالی از لطف نیست ظاهر یا خفی و اقلش آنست که زیاده برین بلا فرستاد و درین دلیل است بر
قول بعض عرف که وظیفه در بلا نیز شکر است بلاحظه لطف خفی و تضمن آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعریف بصفات قهریه جلالیه و لیکن نظر بضعف طبیعت بشریت
اقتدار بر صبر کرده اند و اعوذ بالله من حال اهل النار و پناه میجویم بخدا از حال اهل دوزخ اشارت بشکر نعمت ایمان است که متضمن تمام نعم است اگر فرضا تامل
بلا و در دنیا باشد نجات از آتش دوزخ و آخرت پس است و مستوجب شکر مشعر ان ختم الله بغيره فکمل بالاقیة سهل و اسناد حسن قال الترمذی
هذا حدیث غریب اسناد او رواه ابن ماجه ايضا و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم علمها هذا الدعاء بدستیکه اخذت
تعلیم کرد و بسیار سخت عایشه را این دعا اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم خداوند بدستیکه سوال میکنم ترا از خیر
و بهتری و نگوئی تمام آنرا شتاب آنرا و موحل آنرا و چیزی را که دانسته ام از آن خیر و چیزی که ندانستم آنرا یعنی خیر معلوم و نامعلوم دنیا و آخرت از تو میخواهم و اعوذ بک
من الشر کله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم و پناه میجویم تو از بدی تمام آن بدی آنچه موجود است آنچه موجود نیست چیزی را که دانستم از بدی
و چیزی را که ندانستم اللهم انی اسألك من خیر ما سألک عبدک و نذیک خداوند بدستیکه سوال میکنم ترا از چیزی که سوال کرد و خواست از تو بنده و نلو
و پیغمبر و اعوذ بک من شر ما عاذ به عبدک و نذیک و پناه میجویم تو از بدی چیزی که پناه جست بدان از تو بنده و تو پیغمبر تو اللهم انی اسألك الجنة
و ما قرب الیهما خداوند اینها هم از تو بهشت را و چیزی که نزدیک گرداند بسوی بهشت من قول و عمل از اقوال و اعمال تفصیل قول و عمل تقریب جنت طول میخواهد
تمام کتب حدیث گو یا شرح و بیان اوست و در حبس اعتنائی تمام بذکر سنخیات نموده و اعوذ بک من النار و ما قرب الیهما من قول و عمل و پناه میجویم تو از
آتش دوزخ و از چیزی که نزدیک کند بسوی دوزخ از گفتار و کردار و شرح مملکات و مویقات از احیا با بدیست و اسألك ان تجعل کل قضاء قضیة لی خیرا
و سوال میکنم ترا اینکه گردانی هر قضا را که حکم کرده تو آنرا برای من بهتر در دنیا و آخرت اخوجه ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم و در سبیل گفته حدیث متفق فی ما
بخیر دنیا و آخرت و استعاذه از شر و هر دو سوال جنت اعمال و سوال گردانیدن هر قضا خیر گو یا مراد سوال حق تعالی است که هر چه او را میرسد خیر است اللهم انی اسألك
بأن حکم کرده و قضا فرموده خیر است اگر چه بنده آنرا در صورت شر بیند و در وی این است که بنده را لائق آنست که اهل کسان خود را احسن و تعلیم کند زیرا که هر چه او را میرسد بدی است
و هر چه که بایشان میرسد شرش بد است انتی گویم این دعا احسن و جامع ادعیه نفیسه است زیرا که در آن سوال و استعاذه و خیر و شر بر سوال و استعاذه و اخذت علی الله علیه وسلم
و هیچ خیر نیست مگر آنحضرت آنرا از خدا خواسته و هیچ شر نیست مگر از آن پناه جسته چنانکه از نظر در کتب دعوات ماثوره خصوصاً در دوادین حدیث عموما ظاهر میشود پس هر کس این
دعا را گوید و خیر تمام عالم برای خود خواست از شر تمام عالم امان جست و نیز معلوم شد که خیر و شر حق نیست بلکه شرعی است پس خیر ما نیست که بغير خدا آنرا خیر دانسته و گفته
و خواسته و شر آنست که آنرا خواسته و از آن پناه جسته و اخراج الشیخان و روایت کرده اند و شیخ بزرگ که بخاری و مسلم اند مراد شیخین در علم حدیث علی الاطلاق
همین و بزرگوار باشند که امیر المومنین علم حدیث اند و شتغال بکفر فضائل و کمالات ایشان نظر بر شهرت و قبول ایشان در اینجا فضول بنیاید جزوی معتد به از آن و در کتاب
انما النبلاء المتقین باحیاء باثر الفقهاء المحدثین و رساله خطه فی ذکر الصالح المسته نوشته ایم فلیر جمیع الیهما عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم گفت ابوهریره فرمود آنحضرت کلماتان حبیبستان الی الرحمن دو کلمه اند که دوست داشته شده اند بسوی حق جیب یعنی محبوبی است ای محبوبان به خیفستان علی
 اللسان سبک اند بر زبان یعنی نیست شقت و گفتن دیگر کردن آن خفیه بر وزن فعیله یعنی فاعله ثقیلستان فی المیزان گران اند و ترزوی اعمال یعنی ثواب آن بسیار است
 ثقیله یعنی فاعله طبعی گفته خفت مستعار است برای سهولت پس سهولت جبران آنرا بر زبان تشبیه اند بخت بعضی است بر حال که مثل شی ثقیل است و نباشد و در
 اشارت است با آنکه سائر تعالیف بر نفس ثقیل و شاق اند و این سهل است با آنکه در میزان مثل اعمال شاقه ثقیل است و بعضی سهل است از جهت ثقیل حسنه و خفت سینه پر سید فرمود و در
 و تلخی حسنه حاضر شد و ملاوت و شیرینی او غائب گردید پس گران شد ثقل او تراباید که گران او حاصل بر ترک آن نشود و سینه ملاوت و مانع و مرارت او غائب گشت پس سبک گرد
 تراباید که سبکی او حاصل بر ترک او نشود و حدیث از اوله ثبوت میزان است چنانکه قرآن هم بر آن است اختلاف در وزن است گفته اند که صحف است زیرا که اعمال از وزن
 موصوف ثقیل خفت نمیشوند و حدیث بجلات و بطاقه بر آن لالت دارد و مذمب اهل حدیث و محققین آنست که موزن نفس اعمال اند و در آخرت منجمد شوند و ال است برای آن
 حدیث جابر فرمود ما توضع الموازين يوم القيامة فتوزن الحسنات السيئات فمن ثقلت حسناته على سيئاته مثقال حبة دخل الجنة ومن ثقلت سيئاته على حسناته مثقال حبة
 دخل النار قيل له فمن يهتو حسناته وسيئاته قال اولئك اصحاب الاعراف اخرجه صيته في فوائده وعند ابن المبارك في الزيد عن ابن مسعود نحوه فرمودنا و طاهر احاديث آنست
 که اعمال نبی آدم موزون اند و این عام است جمیع ایشان را و بعضی گفته خاص است مومنی را که نیست او را سینه و نه حسنات کثیر و زائد بر محض ایمان پس آید و می شست اینها
 چنانکه در حدیث سبعین آمده و مخصوص است از آن کافری که نیست او را حسنه و نه گناهی غیر کفر و وی در آید نار را بغیر حساب نیست میزان قرطبی از بعضی علما نقل کرده که گفت
 کافر اصطلاحاً هیچ ثواب نیست و نه که ام حسنه که نهاده شود و در میزان لقوله تعالى فلا تقبلوا منهم ثم اخرجهم منكم اجمعين و در حدیث ابی هریره فی اصحاب کافر لاین حدیث صحیح بعوضه و جود
 داده اند که این مجاز است از حقارت قدر او و لازم نمی آید از آن عدم وزن صحیح آنست که اعمال کافر موزون اند لیکن بر دو وجه یکی آنکه کافر او در پله بنهند و نیابند که ام حسنه
 که در پله دیگر بنهند بابرطلان حسنات مع الکفر پس باید حسنه که در آن هیچ نیست بر قدر گفته و این ظاهر قول تعالی است و من یحکم نوازینیه فاولئک انهم هم و انهم هم زیرا که
 میزان او صفت بخت کرده دوم آنکه از کافر عتق بر وجه و سائر انواع خیر مالم یواقع میشود که اگر از مسلم بوجودی آمد برای او حسنات میشود پس هر کافر که او را این چیزها
 آنرا فراهم ساخته و در ترز و بنند الا چون کفر مقابل او شود راجع گردد بر آنها و تخمیل که این اعمال موازن اعمال سیده او مثل ظلم و اخذ مال غیر و قطع طریق شوند اگر هر دو مساوی بر آیند
 معذب شود و کفر او اگر بغیر این عذاب کرده شود بزرگتر کفر او اگر اعمال خیر زیاده شوند عقاب سائر معاصی طامع گردد و عقاب کفر باقی ماند چنانکه در حدیث ابی طالب آمده که اند
 فی مفضل من النار یکنان فی السهل بالجله آن دو کلمه این است یکی سبحان الله و بجمده دوم سبحان الله العلی العظیم و این آخر حدیثی است که بخاری صحیح خود را
 بدان ختم نموده و جماعه از ائمه در ختم تصانیف خویش درین حدیث تابع او شده و مراد بکلمتین کلام است مانند کلمه شهادت آن خبر مقدم است و قول سبحان الله الی آخره مبتدأ آخره
 و ابتدای آن صحیح باشد و اگر چه جمله است زیرا که در معنی هذا اللفظ است و خبر را بنا بر ثبوتی سلم بسوی مبتدأ مقدم کردند سیما بعد اوصاف مذکوره و ابتدای کتاب بکلمه الحمد بود و ختم آن
 سبحان الله و آن تقدیم است این تسبیح و باین غرض تمجید را بر حدیث تقدیم داد و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی که گوید سبحان الله بجمده نشاند شود و بر
 او درخت خرماد بر پشتش آید و در حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که پرسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کدام کلام فاضل تر است فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده است
 خدای تعالی از فرشتگان خود را و آن کلام این است سبحان الله و بجمده

قال المؤلف عفا الله عنه و آتوا في ما يحب و رضاه و افاق الفراع من مسك الختام شرح طبع المرام في حاشية الاربعاء خامس و عشرين شهر امد المحرم الحرام سنة
 سبع و ثمانين و ما تين الف ختم الله تعالى بخير و ما بعد ما من الاعوام و الحمد لله حمدا لا يعني ما بقيت المليالي و الايام و لا يزول و ان ال
 دوران الشهور و الاعوام و الصلوة و السلام على سائر الكاشف بانوار الحق كل ظلام و على آله العلماء و الاعلام و صحبه الفضلاء و الكرام و اهل الحديث و الخيرة البررة و اهل

خاتمه الطبع پسند تجریر طبع آسمان پیر محمد سخندان بن سعید بن شاعر عظیم البیان والمجد العلی والفخر الجلی مولانا مولوی عبدالعلی سلمہ اللہ الو

[illegible]

وجہ ہر دو دستخط پر خاتمہ

برای رفیع‌المنی که کتاب‌ها را مطبوع و طبع نظامی است نه غیر آن مهر و دستخط محترم را تراشیده



تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از تاج طبع وقاد و ذهن نقاد فارس میدان بخندانی غارس افغان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثلثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم مجتهد شی احمد علی صاحب تخلص بلع صابنهم لیس عن کل شریعت

از بهر حقد از من سجود از آتش دل جبهه شراری چون گوش کند سخن سرای امروز سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و لایق گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهنش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید والله چه جسم کلام است منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق است همین و همچنین است این شوخ نگار یا سمن بو بستیم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت با پای ادب اگر شتابی	بر جان نبی زمین در دوسه هم قسط رسد ز فیض یاری آواز دهم در جبهه یکسر رو راستی بپویم گنجور خسران هدایت در خلق حسن چو جد مغفور اندر سر من از و هو طے دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله رقص حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگزارد در هر دو ترانه دل رباید این معجزه هست شرح نامت منشور و عیب زمان است از بحر خودش لبه سماجت هر کار بوقت خود درین است دیگر نسزد و نقاب بر رو کردیم نظر بسال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشیج حدیث و آیت در مصرع آخرین بیایه	من بدو سخن سپارم انگشت ز تم چمن برین چنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجم حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان دویدم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم مس فقیده دانا امروز از وست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بدین که چون نوشتی مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود جناب بر رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده زجمله بیرون آید آواز رسید این بگو شمع خود حضرت شارح سخور آن عالم متقی نماز ما اظیبه مقامه مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج نه قدر ترانه زاهنگ چند آنکه تدرود در شب ماه فرخنده لقاق و مهربان را مفضال و مکرم و مجتهد دانش و شتی خرد پیروست ساده روشنی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شمع زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر فشانست سوگند همه فسون و شست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختام نام دارد بر من ز خدای عزت ارست این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سحر من سر و شمع آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجب ختامه مسک
--	--	--	---

تاریخ تمام تصنیف مسک الختام شرح بلوغ المرام از تاج طبع و ذهن نقاد فارس میدان بخندانی غارس افغان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثلثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم مجتهد شی احمد علی صاحب تخلص بلع صابنهم لیس عن کل شریعت

این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ ختم گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع دگر ز شعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم نموده است تاریخ تمام او خسر گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آزموده است ما اعجب ختمه مسک
---	---	--	--

صحت نامه مسك الختام شرح بلاغ المرام مرتب فمودة شاح علام

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۱	تیز	۱۰	کذا	۳۲	۳۱	۵۹	برشدن	۵	۴۹	۵	۴۹	۵	۴۹	۵	۴۹
۵	تفتقوا	۱۶	یعنی	۲۰	۲۰	۴۰	فقیم	۸	۴۰	۸	۴۰	۸	۴۰	۸	۴۰
۱۵	تضیق	۲۸	شرط	۱۵	۱۵	۴۳	اتباع	۱۴	۴۳	۱۴	۴۳	۱۴	۴۳	۱۴	۴۳
۲۱	الیاب	۲۰	اختلف	۱۸	۱۸	۴۱	امته	۱۸	۴۱	۱۸	۴۱	۱۸	۴۱	۱۸	۴۱
۲۰	مبیع	۲۱	تغیر	۲۵	۲۵	۴۵	دال	۲۲	۴۵	۲۲	۴۵	۲۲	۴۵	۲۲	۴۵
۴	فروخته	۲۲	تمر	۱۲	۱۲	۴۲	ردات	۱۴	۴۲	۱۴	۴۲	۱۴	۴۲	۱۴	۴۲
۱۱	خطای	۲۳	خفرت	۱۵	۱۵	۴۲	مماثلت	۸	۴۲	۸	۴۲	۸	۴۲	۸	۴۲
۱	عبارتی	۲۴	لکسر	۲۶	۲۶	۴۶	فیض	۱۰	۴۶	۱۰	۴۶	۱۰	۴۶	۱۰	۴۶
۴	عفور	۲۵	سهری	۲۴	۲۴	۴۳	درایک عدد	۲۶	۴۳	۲۶	۴۳	۲۶	۴۳	۲۶	۴۳
۱۰	لیکن	۲۷	عین باوی	۱۰	۱۰	۴۶	انباط	۸	۴۶	۸	۴۶	۸	۴۶	۸	۴۶
۱۸	منتفی	۵	عین باوی	۴۷	۴۷	۴۷	اتفاق	۱۲	۴۷	۱۲	۴۷	۱۲	۴۷	۱۲	۴۷
۲۲	لم یسر	۱۹	نخرا	۲۸	۲۸	۴۸	الدارقطنی	۲۱	۴۸	۲۱	۴۸	۲۱	۴۸	۲۱	۴۸
۲۷	بعینه	۲۶	سنیعت	۱۸	۱۸	۴۸	الجمهور	۲۳	۴۸	۲۳	۴۸	۲۳	۴۸	۲۳	۴۸
۲۶	بعینه	۲۴	ابی موسی	۲۶	۲۶	۴۹	دادہ	۲۹	۴۹	۲۹	۴۹	۲۹	۴۹	۲۹	۴۹
۲	صحیح	۲۳	غلی	۲۴	۲۴	۴۹	اولست	۱۲	۴۹	۱۲	۴۹	۱۲	۴۹	۱۲	۴۹
۱۲	نقص	۲۴	حکم	۱۵	۱۵	۵۰	مقتضی	۱۸	۵۰	۱۸	۵۰	۱۸	۵۰	۱۸	۵۰
۲۴	یغور	۳۱	علی یقین	۴	۴	۵۱	صمیم خود بخود	۲۵	۵۱	۲۵	۵۱	۲۵	۵۱	۲۵	۵۱
۳	أَعَدَّ	۲	سراحت	۲۲	۲۲	۵۲	اتباعه	۱۴	۵۲	۱۴	۵۲	۱۴	۵۲	۱۴	۵۲
۴	جائر	۴	حجاز	۲۶	۲۶	۵۲	اتباعه	۵	۵۲	۵	۵۲	۵	۵۲	۵	۵۲
۱۲	امت	۳۱	جلوبت	۴	۴	۵۳	فرقه	۲۱	۵۳	۲۱	۵۳	۲۱	۵۳	۲۱	۵۳
۱۹	تَقَطَّعُوا	۳۲	المطره	۲۷	۲۷	۵۴	وصله	۱۸	۵۴	۱۸	۵۴	۱۸	۵۴	۱۸	۵۴
۱۳	تَقَطَّعُوا	۳۳	او	۹	۹	۵۵	لا یحکم	۲۴	۵۵	۲۴	۵۵	۲۴	۵۵	۲۴	۵۵
۲۵	فضل آب	۲۴	فناولت	۱۰	۱۰	۵۶	منتفی	۲۳	۵۶	۲۳	۵۶	۲۳	۵۶	۲۳	۵۶
۴	نکین	۳۹	خیار	۱۶	۱۶	۵۷	پس تر	۱۰	۵۷	۱۰	۵۷	۱۰	۵۷	۱۰	۵۷
۱۰	فطوف	۴۰	بیج	۲۳	۲۳	۵۸	جمله	۲۲	۵۸	۲۲	۵۸	۲۲	۵۸	۲۲	۵۸
۲۰	داح	۴۱	برکات	۲۴	۲۴	۵۹	با انکار	۲۱	۵۹	۲۱	۵۹	۲۱	۵۹	۲۱	۵۹
۲۲	عذره	۴۱	سلامت	۱۸	۱۸	۶۰	لا یحکم	۲۴	۶۰	۲۴	۶۰	۲۴	۶۰	۲۴	۶۰

خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب	خط	صواب
۳۱۵۹	علاقه	علاقه	۱۹	۲۴۲	بغواسق	بغواسق	۱۰	۲۹۳	کروطیب	کروطیب	۲۳	۳۱۳	ورجم	ورجم	۲۹	۲۴۳	لقوم به
۲۶۰	عروین	عروین	۲۳	۲۴۳	یا آنکه	یا آنکه	۲۵	۲۹۳	ثلث عشر	ثلث عشر	۲۶	۳۱۵	منهک	منهک	۱۹	۲۴۴	واجب
۴	علائیة	علائیة	۲۴	۲۹۵	قتل بدر	قتل بدر	۲۲	۲۹۵	وگشته	وگشته	۲۴	۳۱۵	بانساک	بانساک	۱۰	۲۴۵	النس
۱۲	موضع	موضع	۲	۲۴۴	وما	وما	۲	۲۹۶	ارسالة	ارسالة	۱۴	۳۱۶	داین شان	داین شان	۲۲	۲۴۶	تقصیر
۲	ودهم	ودهم	۵	۲۴۵	موازی	موازی	۲۱	۲۹۶	بن عمر	بن عمر	۱۷	۳۱۶	ودعینا	ودعینا	۱۴	۲۴۷	موت
۳	دور در	دور در	۱۲	۲۴۵	دگوش	دگوش	۲۲	۲۹۶	مطالب	مطالب	۲۲	۳۱۶	لکشتیا	لکشتیا	۸	۲۴۸	مقاتله
۵	لاجرع علیک	لاجرع علیک	۱۵	۲۴۶	دمن خصی	دمن خصی	۹	۲۴۶	کشته آید	کشته آید	۸	۳۱۶	یعنی سبب	یعنی سبب	۱۰	۲۴۹	ودیت
۴	مستقبل	مستقبل	۹	۲۴۶	مخرج	مخرج	۸	۲۴۶	سمل پس	سمل پس	۴	۳۱۷	دراحصا	دراحصا	۱۴	۲۵۰	بغیر حق
۴	از بار	از بار	۱۰	۲۴۷	فی بعد	فی بعد	۶	۲۴۷	کرده	کرده	۱۷	۳۱۷	خطایات	خطایات	۱۹	۲۵۱	ترجته
۱۲	بروجوب	بروجوب	۸	۲۴۸	نصا	نصا	۴	۲۴۸	مخرج را	مخرج را	۲۳	۳۱۷	خرزجی	خرزجی	۴	۲۵۲	الحجاة
۱۹	الطرائی	الطرائی	۹	۲۴۸	لص	لص	۲۶	۲۴۸	طون صلی	طون صلی	۲۵	۳۱۸	امأهم	امأهم	۱۰	۲۵۳	الخروج
۱۹	بالاه دست	بالاه دست	۱۲	۲۴۹	فقتلها	فقتلها	۲۴	۲۴۹	بربر دو	بربر دو	۲	۳۱۸	عکول عکول	عکول عکول	۲۴	۲۵۴	وزاد
۲۴	وزنان	وزنان	۹	۲۴۹	دیت	دیت	۸	۲۴۹	مفرعه	مفرعه	۱۳	۳۱۹	واما حق	واما حق	۴	۲۵۵	گردز
۱۱	برنقعه	برنقعه	۲۶	۲۵۰	بکدیگر	بکدیگر	۱۸	۲۵۰	یعنی علیه	یعنی علیه	۲۵	۳۲۰	رزین	رزین	۱۴	۲۵۶	والمثلثة
۱۹	الازواجهم	الازواجهم	۲۴	۲۵۱	ضربتها	ضربتها	۱۹	۲۵۱	وقد ذکره	وقد ذکره	۱۰	۳۲۱	علی احدی	علی احدی	۲۶	۲۵۷	دول قتل
۲۰	سبانه	سبانه	۲	۲۵۲	عدم	عدم	۲	۲۵۲	فرستاده	فرستاده	۱۵	۳۲۲	دلم یا تو	دلم یا تو	۱۵	۲۵۸	یفتن
۲۳	بغته	بغته	۱۱	۲۵۳	خرجت	خرجت	۱۷	۲۵۳	بسلب	بسلب	۲۰	۳۲۳	بعد از این	بعد از این	۲۲	۲۵۹	نیست
۶	وسبب	وسبب	۵	۲۵۴	زانی را	زانی را	۱۵	۲۵۴	جرج	جرج	۷	۳۲۴	نگاه داشته	نگاه داشته	۹	۲۶۰	وگودون
۸	ساحت	ساحت	۸	۲۵۵	وفن	وفن	۷	۲۵۵	باقیست	باقیست	۲۷	۳۲۵	نزد دیدم	نزد دیدم	۱۴	۲۶۱	تغزو
۲۳	ذی	ذی	۱۸	۲۵۶	نجیفه	نجیفه	۲۵	۲۵۶	فلیس	فلیس	۱۷	۳۲۶	لا یغزم	لا یغزم	۱۳	۲۶۲	حکی
۱۵	زمان	زمان	۲۷	۲۵۷	قصه	قصه	۲۵	۲۵۷	سیکند	سیکند	۱۵	۳۲۷	چنین	چنین	۱۲	۲۶۳	کسر
۷	بن حکیم	بن حکیم	۲۶	۲۵۸	و یقتلوا یا	و یقتلوا یا	۱۱	۲۵۸	رواه ابو داود	رواه ابو داود	۲۴	۳۲۸	درکوت	درکوت	۴	۲۶۴	امتر
۲۱	اوناحیه	اوناحیه	۸	۲۵۹	خفیه	خفیه	۲۱	۲۵۹	در دانه ثقات	در دانه ثقات	۲۰	۳۲۹	الانی بول	الانی بول	۵	۲۶۵	جیش
۲۶	ورای	ورای	۲۷	۲۶۰	ست	ست	۲۳	۲۶۰	فی جلد ما	فی جلد ما	۱۳	۳۳۰	یا بنجم	یا بنجم	۱	۲۶۶	گردانید
۲۰	وایر	وایر	۲	۲۶۱	در	در	۲۴	۲۶۱	اقرار کند	اقرار کند	۱۴	۳۳۱	شاید	شاید	۱۵	۲۶۷	جراجل
۲۴	نیست	نیست	۱۰	۲۶۲	ثابت	ثابت	۱۰	۲۶۲	ماغر	ماغر	۲۵	۳۳۲	رخته	رخته	۱۷	۲۶۸	بجانب
۳	بطالب	بطالب	۲	۲۶۳	اصدین این	اصدین این	۱۰	۲۶۳	و یجمل	و یجمل	۴	۳۳۳	بیان	بیان	۱۵	۲۶۹	گویند
۱۲	ومن الی	ومن الی	۲۵	۲۶۴	فرمود	فرمود	۲۲	۲۶۴	فتخی	فتخی	۲۶	۳۳۴	عمر بن	عمر بن	۲۰	۲۷۰	معتد
۱۴	القطان	القطان	۲۶	۲۶۵	ابرام	ابرام	۲۳	۲۶۵	ایست	ایست	۱۳	۳۳۵	خبره و کاف	خبره و کاف	۲۳	۲۷۱	نمادند

